

جلد اول

خود آموزی

چاپ دوم

باصحیح کامل

OFFSITE

BP

156

.G43

19702

V.1

هذا كتاب (خود آموز لمعه)

فی شرح اللمعة الدمشقية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كرمنا بقبول منتهى نهاية الارشاد وغاية المراد في المعاش والمآب
و شرح صدورنا بلمعة من شرايع الاسلام كافية في بيان الخطاب و الصلوة و
السلام على خير خلقه محمد و آله خير آل و أصحاب .

و بعد بر برادران ديني و اخلاء روحاني پوشيده نماناد كه اينجانب اقل الحاج
و الطلبة سيد مهدي خوانساري غضنفرى بن العالم الجليل الحاج السيد محمد
تقى من آل الحسن بن عبدالله بن الامام السابع موسى بن جعفر عليهما السلام ،
بعد از تأليف كتاب (جواهر العلوم) (كه ده علم در آن مندرج است) خواستم
كتابى بنام (خود آموز لمعه) در شرح لمعه دمشقيه تأليف شهيد اول (محمد بن
جمال الدين مكى العاملى) تأليف کرده باشم و اكثر شرح ، اقتباس شده از (الروضة
البهيه) تأليف شهيد ثاني (زين الدين بن على بن احمد العاملى الجبعي) اميد است
كه منظور نظر حضرت ولى عصر حجة بن الحسن عليهما السلام واقع شود و
بالله التوفيق .

بسم الله الرحمن الرحيم (۱) الله احمد (۲) استتماماً لنعتمه والحمد لفضله وایاه اشكر
استسلاماً لعزته والشكر طولاً له حمداً وشكراً كثيراً كما هو أهله واسئله تسهیل ما یلزم
حملة و تعليم ما لا یسع جهله و أستعین، علی القیام بما یبقی أجره و یحسن فی الملا
الا علی ذكره و ترجی ثوبته و ذخره (۳) و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریك له
و أشهد أن محمداً نبی

(۱) ابتداء کردم کتاب خود را همراه (یا بکمک) نام خدائیکه رحم او بینهایت است و رحیم
است .

(۲) جمع کرد بین ابتداء به تسمیه و تحمید که بمقتضی حدیث «کل أمرذی بال اخ» رفتار
کرده باشد چون ابتداء ، عرفاً ممتد است تا هنگام شروع در مقصود . حمد ستایش است
بر هر جمیل اختیاری با زبان چه نعمت باشد چه فضیلت و مقصود از حمد در اینجا شکر
است ، و شکر ثناء در برابر انعام است با زبان یا غیر زبان . والنعمه هی المنفعة الواصلة
الی الغير علی جهة الاحسان الیه .

(۳) (محصل) : فقط خدا را حمد میکنم و بس تا نعمت خود را بر من تمام کند و حال آنکه
خود حمد کردن من او را نیز فضل او است (پس من عاجزم از تحمید او کما هو حقه) و
فقط او را شکر میکنم و بس که منقاد عزت او باشم (عبد و قتیکه شکر کامل کرد مستعد
میشود برای معرفت مشکور و معرفت مشکور مستلزم انقیاد برای عزت او است) و حال
آنکه خود شکرهم از جمله فضل واسع او است که بمن داده (پس از اداء شکر کما هو حقه
نیز عاجزم) حمد و شکر بسیار کما هو اهله و سؤال میکنم خدا را که آسان کند چیز پرا
(علمیرا) که لازم است حمل آن و نیز از خدا میخواهم چیزی را بمن یاد دهد که جائز
نیست جهل بآن (که علم شرعی واجب باشد) و کمک میخواهم که قیام کنم بر چیزیکه
اجر آن ، همیشگی است و ذکر آن در ملا اعلی (ملائکه) نیکو است و امیدواری ثواب و
ذخیره هم در آن است .

أرسله و على العالمين اصطفاه و فضله صلى الله عليه و آله الذين حفظوا منه ما حمله و عقلوا عنه ما عن جبرئيل عقله حتى قرن بينهم و بين محكم الكتاب و جعلهم قدوة لاولى الالباب صلوة دائمة بدوام الاحقاب . (١)

اما بعد فهذه اللعة الدمشقيه فى فقه الامامية اجابة لالتماس بعض الديانين و حسبنالله و نعم المعين . (٢)

(١) و شهادت ميدهم كه نيست خدائى جز الله يكتاى بيهمتاى بى شريك و شهادت ميدهم باينكه پيغمبر را خدا فرستاده و او را از بين همه اهل جهان برگزيده و فضيلت داد او را بر همه اهل جهان درود خدا بر او و بر آل او باد (در روضه است كه آل نزد ما : على و فاطمه و حسن و حسين هستند .) آن آليكه حفظ كردند از پيغمبر آنچه را كه حامل آن بود (از احكام دين) و ياد گرفتند از پيغمبر هر چه را كه پيغمبر از جبرئيل ياد گرفته بود (اين موجب مساوات ائمه با پيغمبر نيست) تا آنجا نيكه آل با قرآن در يك ردیف قرار گرفتند (آنجا كه پيغمبر ص فرمود : انى تارك فيكم ما ان تمسكنم لن تضلوا : كتاب الله و عترتى اهل بيتى الحديث) و قرار داد انها را مقتدا صاحبان عقل ، درود هميشگى بدوام احقاب (جمع حقب بضم و قاف ، و آن دهر است)

(٢) **اما بعد** پس اين (كتاب) لعه دمشقيه است در فقه اماميه كه نوشتم براى اجابت كردن التماس بعض ديانين (مطيعين لله فى امره و نهيته) و خدا ما را كافي است و خوب يارى كننده است خدا (مراد از بعض ديانين : شمس الدين محمد الآوى است از اصحاب سلطان على بن مؤيد پادشاه خراسان و او خواجا على مؤيد السبزواري آخر پادشاهان (سربرداريه) است)

وهی مبنیه علی کتب **کتاب الطهارة** وهی لغة النظافة وشرعاً استعمال طهور مشروط با لئیه، والطهور هو الماء والتراب قال الله تعالى: وأنزلنا من السماء ماء طهوراً. وقال النبي ص جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً فالماء مطهر من الحدث والخبث وینجس بالتغیر بالنجاسة (۱) و یطهر بزواله ان كان جارياً

(۱) و ابن لمعه ما بر ترتیب، کتابهای در آن ذکر میشود اول کتاب الطهارة طهارت لغتاً نظافت است (و پاکیزگی از چرکها) و شرعاً استعمال طهور است (طهور صیغه ه بالغه طاهر است و مقصود در اینجا پاک بودن خود آب است و مطهر بودن آن غیرش را و طهور بحسب استعمال متعدی است (ولو بحسب وضع لغوی لازم است مثل اכול) اما بشرط اینکه نیت شود موقع استعمال تا بشود طهارت وان، عبارت است از وضوء و غسل و تیمم پس بر طرف کردن نجاست از جامه و بدن و غیر آنها خارج شد چون نیت شرط تحقق آنها نیست و طهور (بفتح طاء) آب است و خاك، و فرمود خدای تعالی و أنزلنا من السماء ماء طهوراً. (این آیه دلیل طهوریت آب است و مراد بسماء در اینجا علو است (و فرمود بیغمبر ص: جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً) (این حدیث دلیل طهوریت خاك است و لكن دال است بر طهوریت زمین و آن اعم است از خاك) پس آب مطهر است از حدث (اثریکه دنبال یکی از اسباب وضوء و غسل پیدا میشود برای مکلف و شبه او و آن اثر مانع از نماز است و متوقف باشد رفع آن اثر بر نیت) و از خبث (نجس) و نجس میشود (آب مطلقاً همه اقسام آن) بسبب تغیر بنجاست (اگر آن نجاست بآن رسید و رنگ و یا بو یا مزه آن (نه او صاف دیگر) رنگ یا بو یا مزه نجاست شد، نجس میشود. و اما اگر باو صاف متنجس تغیر پیدا کرد مثل اینکه طعم آب طعم شیره متنجس شد بدون اینکه به یکی از اوصاف ثلثه نجاست متصف شود، نجس نمیشود و معتبر از تغیر، تغیر حسی است نه تقدیری)

اولاقی کرا، والکروه آلف و ما تارطل بالعراقی (١) وینجس القلیل والبثربالملاقاة

(١) و پاك میشود (آب نجس) بزوال تغییر (ولو بنفسه یا بعلاج) اگر آب جاری باشد (آب جاری آبیستکه از زمین بجوشد و چاه هم نباشد بنا بر مشهور و مصنف در دروس معتبر کرده همیشه جوشیدنش را از زمین . و علامه و جماعتی قائل شدند که جاری مثل غیر جاری است در اینکه اگر قلیل باشد نجس میشود بملاقات نجاست و در عدم طهرش بزوال تغییر مطلقاً و اگر جاری نبود و نجس شد لابد است در تطهیر آن علاوه بر زوال تغییر (اینکه) ملاقات کندکر (طاهر) را (ملاقات بعد از زوال تغییر باشد یا با آن باشد) و همچنین جاری بنا بر قول علامه و هم قولان او و اگر تغییر کرد بعض از آب بنجاست و باقی آب کر باشد، پاك میشود متغیر بزوال تغییر نیز مثل جاری نزد مصنف و شرط نیست پاك شدن بملاقات کر واقع شدن کر بر آن یکدفعه کما هو المشهور بین المتأخرین (که دفعه را شرط دانستند) بلکه ملاقات هر رقم که شد کافی است چون بملاقات، یک آب میشوند . و دیگر برای اینکه دفعه حقیقه که غیر ممکن است و دفعه عرفیه هم دلیل ندارد . و همچنین معتبر نیست ممازجه چون ممازجت جمیع أجزاء که اتفاق نمیآفتد و اعتبار بعضی هم تحکم است و اتحاد هم با ملاقات حاصل میشود. و اطلاق ملاقات شامل میشود جائی که دو سطح کر و آب متنجس مساوی باشد یا مختلف و مصنف قائل باطلاهای مزبوره نیست در باقی کتبش بلکه معتبر دانسته دفعه، و ممازجه را، و علو یا مساوات مطهر را و اعتبار اخیر ظاهر است نه دوتای اولی مگر با عدم صدق وحدت عرفاً) و کر (آن کریکه معتبر است در طهارت و عدم انفعال بملاقات نجاست) هزار و دو بیست رطل عراقی است (و قدر رطل صد و سی درهم است بنا بر مشهور در اینکه رطل عراقی است و در اینکه مقدار رطل اینست و بمساحت آن که حاصل ضرب بشود چهل و دو و جب و هفت ثمن و جب مستوی الخلقه علی المشهور و المختار عند المصنف که سه و جب و نیم طول ضرب میشود در سه و جب و نیم عرض و حاصل ضرب، ضرب شود در سه و جب و نیم عمق . و در اکتفاء به بیست و هفت قولی است قوی).

و يظهر القليل بما ذكر (۱) والبئر يترج جميعه للبعير والثور والخمر والمسکر ودم
الحدث والفقاع (۲) ونزح کر للدابة والحمار والبقره (۳) ونزح سبعین دلوا معتادة

(۱) و نجس میشود آب قلیل و چاه (چاه مجمع آبیست که از زمین میجوشد و تعدی نمیکند از زمین غالباً و خارج نمیشود از مسمی چاه عرفاً) بملاقات (نجاست بنا بر مشهور در آب قلیل و چاه بل کادیکون اجماعاً) و پاک میشود قلیل بآنچه ذکر شد که ملاقاتش باکر باشد بوجه سابق، و همچنین پاک میشود بملاقاتش با جاری در صورتیکه آب جاری مساوی با او باشد یا عالی بر او ولو کر نباشد عند المصنف و من يقول بمقالته فی الجاری و بوقوع (النیث علیه اجماعاً) (۲) و آب چاه همه آن کشیده میشود اگر شتر و ثور در آن بیفتند (با مردن را جمع بمعنی ثور گفته شده: مراد گاو نر است و اولی اینستکه گفته شود: معتبر است در آن اینکه بان، ثور گفته شود عرفاً) و دیگر همه آن آب کشیده میشود اگر بریزد در آن خمر (کم باشد یا زیاد) و مسکر (مائع بالا صالفة) و خون حدث (حیض و نفاس و استحاضه علی المشهور) و فقاع (بضم الفاء، و مالحق کرده بآن مصنف در ذکری عصیر عنبی را بعد از اشتدادش بسبب جوشیدن پیش از ذهاب ثلثین، و این بعید است. و مشهور اینستکه منی حیوان صاحب نفس سائله هم همین حکم را داشته باشد، و به قطع المصنف فی المختصرین (و دروس) و نسبه فی الذکری الی المشهور معترفاً فیہ بعدم النص و شاید وارد نشدن نص سبب شده باشد که اینجا ذکر نکنند و لکن دم حدث هم این طور است پس چه طور آنرا ذکر کرده و منی را ذکر نکرده. (۳) و باید یک کر آب کشید اگر دابه (اسب) و الاغ و ماده گاو (یکی از آنها) بیفتند (با مردن، و مصنف در کتب سه گانه خود استر را هم افزوده، هذا هو المشهور و منصوص از آنها با ضعف طریقتش الاغ است و استر و غایت آن اینستکه منجبر شود ضعف طریقت بعمل اصحاب پس باقی میماند الحاق دابه و بقره بما لانص فیہ اولی)

للاسان (۱) و خمسين دلو للدم الكثير غير الدماء الثلاثة و العذرة الرطبة (۲) و
 أربعين للثعلب و الارنب و الشاة و الخنزير و الكلب و الهرة و في بول الرجل
 (۳) وثلثين لماء المطر المخالط للبول و العذرة و خراء الكلب (۴) و عشرة دلاء

(۱) و اگر انسان در چاه بیفتد (و بمیرد) باید هفتاد دلو بیکه دلو عادی آن چاه است کشید و اگر دلوهای آن مختلف است باید با دلو بیکه اغلب بآن کشیده میشود کشید و انسان چه ذکر باشد چه آنثی و چه صغیر و چه کبیر و چه مسلم چه کافر (در کافر تفصیلی است) (۲) و پنجاه دلو باید کشید اگر خونیکه فی نفسه عادة کبیر باشد مثل خون سر گوسفند مذبوحه نه خون حیض و نفاس و استحاضه (و در الحاق خون نجس العین بدماء ثلثه، وجه مخرج) و عذرت تر (که فضلۀ انسان باشد) در چاه بریزد (و در عذره، مروی اعتبار آب شدن آن است و اما رطوبت پس نیست نص بر اعتبار آن لکن ذکرها الشیخ و تبعه المصنف و جماعة. همچنین تعیین خمسين مروی نیست بلکه مروی چهل یا پنجاه دلو است و آن مقتضی تخیر است) (۳) و چهل دلو باید کشید برای روباه و خرگوش و گوسفند و خوک و سگ و گربه (و شبه آن) و مستند آن ضعیف است و الشهرة جابرة علی ماز عموا) اگر یکی از آنها افتاد در چاه (بامردن) و همچنین در بول مرد (این از جهت سند و شهرت مثل پیش است. مرد مسلم باشد یا کافر و بول زن و خنثی ملحقند بمالانص فيه و کذابول الصبیه) (۴) و سی دلو باید کشید برای ریختن آب بارانیکه مخلوط باشد با بول و عذره و فضلۀ سگ در چاه (و مستند آن روایت مجهولة الراوی است و اینکه برای عذره بتنهائی پنجاه و بعض بولها چهل دلو و برای بعضی جمیع آب باید کشید منافات ندارد با اینکه برای جمع آنها با اختلاط بآب باران کافی باشد سی دلو چون مبنی حکم چاه بر جمع مختلف (مثل جمع بین شاه و خنزیر در حکم) و تفریق متفق است پس ممکن است آب بارش حکم اینها را تغییر دهد. و اگر آب باران مخلوط با یکی از اینها باشد کافی است سی دلو اگر عدد معین نشده باشد یا شده و سی دلو بیشتر یا مساوی باشد و اگر معین شده باشد و سی دلو کمتر باشد اکتفاء میشود بآن

لیابس العذرة و قليل الدم (۱) و سبع دلاء للطير و الفارة مع انتفاخها و بول الصبي و غسل الجنب و خروج الكلب من البثر حيا (۲) و خمس لدرق الدجاج (۳) و ثلث للفارة و الحية و الوزغة و العقرب و دلو

(۱) و ده دلو باید کشید برای عذره خشک و خون کم مثل خون سر مرغ خانگی مذبوح که بریزد بچاه، مشهور اینست و مروی « دلاء یسیره » است و تفسیر شده بده تا چون ده تا اکثر عددیست که مضاف میشود باین جمع و گفته میشود : عشرة دلاء . یا برای اینکه عشره اقل جمع کثرت است و فیهما نظر (۲) و هفت دلو آب باید کشید برای پرندۀ (کیوتروما فوق آن) و موش اگر باد کرده باشد (اگر بمیرند) و بول صبی (پسریکه سنش زیاد تر از ۲ سال باشد ولم یبلغ الحلم) و غسل کردن جنب (در حالتیکه بدنش خالی باشد از نجاست عینیۀ) و بیرون آمدن سگ از آب، زنده ، و ملحق نمیشود در اینجا خوک بسگ بلکه خوک ملحق میشود بمالانص فیہ . راجع بباد کردن مشهور اینستکه ذکر شد و مروی ولو روایتش هم ضعیف است اینستکه اگر از هم پاشیده شود این مقدار باید کشید. و راجع ببول صبی ، در حکم آنست شیر خواریکه غذا خوردنش بیشتر از شیر خوردنش باشد یا مساوی باشد . راجع بغسل جنب ، مقتضی نص اینستکه وقتیکه غسل کرد آب نجس میشود نه سبب طهوریت و بنا بر این پس اگر غسل ارتعاسی در چاه کرد بدنش از حدث پاک میشود و بخیث نجس میشود و اگر غسل ترتیبی کرد پس در نجاست آب بعد از غسل جزء اول با اتصالش باو ، یا وصول آب باو ، یا توقفش بر اکمال غسل ، وجهان. و لایحق بالجنب غیره ممن یجب علیه الغسل عملا بالاصل مع احتماله .

(۳) و پنج دلو باید کشید برای فضله مرغ خانگی نصی بر آن ظاهر آ نیست پس واجب است تقیید آن بجلال (کما صنع المصنف فی البیان) تا فضله او نجس باشد وقتیکه جلال شد (احتمال دارد که واجب باشد نزع جمیع الحاقاله بما لانص فیہ ان لم یثبت الاجماع علی خلافه . و احتمال دارد ده دلو اد خالاله فی العذرة . و احتمال دارد پنج دلو للاجماع علی عدم الزائد اگر اجماع در اینجا تمام باشد . و فی الدروس صرح بارادة العموم (جلال و غیر جلال)

للعصفور (۱) و يجب التراوح بأربعة يو ما عند الغزارة و وجوب نزع الجميع
 (۲) ولو تغير ماء البئر، جمع بين المقدر و زوال التغير (۳) مسائل الاولى
 المضاف ما لا يصدق عليه اسم الماء با طلاقه و هو طاهر غير مطهر

(۱) و به دلو باید کشید اگر موش (در صورتیکه باد نکند) و مارو و زغه و عقرب در چاه
 بیفتد و باید يك دلو کشید اگر گنجشک در چاه بیفتد (با مردن آن و گنجشک مادون کبوتر
 است چه ماکول اللحم باشد چه نه. راجع به مار گفتند حکم مزبور بنا بر مشهور است
 و مأخذ در آن ضعیف است و تعلیل آورده شده باینکه مار صاحب نفس سائله است
 پس میتهاش نجس است. و فیه اینکه اولاً شك: اریم در این و ثانیاً مستلزم مدعی (حکم
 بسه دلو) نیست. و راجع بوزغه گفتند: شاهد برای آن نیست. و راجع بعقرب: بسا
 گفته شده باستحباب چون عقرب نجس نیست و شاید این حکم برای دفع و هم سم باشد.
 و ملحق کرده مصنف به گنجشک (در دروس و بیان و ذکر) بول رضیع را پیش از اینکه
 غذا خور شود در دو سال و مقید کرده آنرا در بیان باین المسلم و انما تر که هنا لعدم
 النص مع انه فی الشهرة کغیره، مما سبق واعلم أن اکثر مستند هذه المقدرات ضعیف لكن
 العمل به مشهور بل لا قائل بغیره علی تقدیر القول با لنجاسة، فان اللازم من اطراحة کو
 نه ممالنص فیه (و لا قائل به) (۲) اگر جانی لازم باشد که همه آب چاه کشیده شود و
 ممکن نباشد در اثر غزارت آب نزع جميع واجب است تراوح بچهار مرد (دو تا از آنها
 میکشند تا خسته شوند پس دو تای دیگر تا خسته شوند) و همچنین يك روز (کامل از اول
 روز تا شب با مقداری از شب پیش من باب المقدمة و تهیه اسباب را پیش از تراوح باید
 دید. و بیشتر از چهار نفر کافی است و کمتر کافی نیست ولو کار چهار نفر از آنها بیاید و
 مصنف در غیر این کتاب تصریح کرده باعتبار مرد بودن و این حسن است چون این از لفظ
 قوم که در نص است فهمیده میشود. (۳) و اگر آب چاه بسبب وقوع نجاستیکه برای آن
 مقدار معین شده تغییر کرد، اکثر الامرین را میکشند جمعا بین النصوص و زوال التغير المعبر
 فی طهارة ما لا ینفعل کثیره پس در جائیکه

لغيره مطلقا على الاصح و ينجس بالاتصال با لنجس و طهره اذا صار ماء مطلقا
على الاصح (۱) و السؤر تابع للحيوان الذى با شره (۲) و يكره سؤر الجلال
و آكل الجيف مع الخلو

→ كثير آن منفعل ميشود (آب چاه) بطريق اولی زوال تغير معتبر است در طهارت آن
و اگر نجاستی باشد که مقدار معین شده از دلاء نداشته باشد پس در اکتفاء بمزیل تغير
، یا وجوب نزع جميع و تراوح با تعذر نزع جميع قولان أجود هما الثانی و اگر در
آنکه عدد دلاء برای آن معین نشده واجب دانستیم سی یا چهل دلو را معتبر است اکثر
الامرین (يك امر سی یا چهل دلو ، و امر دیگر کشیدن تا تغير زائل شود) نیز .
(۱) مسائل : مسئله اولی : مضاف آن چیز است که آب مطلق (بدون قید) بر آن صدق
نکند و لکن با قید صدق آب بر آن بکند مثل فشرده شده از اجسام و مثل مخلوط باجسام
بخلطیکه دیگر اسم آب بدون قید بر آن صدق نکند مثل آب گوشت ، و آب مضاف ذاتا
پاک است و لکن مطهر غیر نیست (نه از حدث نه از خبث و نه در حال اختیار و نه در حال
اضطرار) بنا بر قول اصح (مقابل این قول ، صدوق است بجواز وضوء و غسل جنابت
بآب گلاب ، استنادا الی روایة مردودة و نیز مقابل اصح قول المرتضی است برقع هر آب
مضافی خبث را) و نجس میشود آب مضاف (ولو زیاد باشد) بسبب اتصال بنجس (اجماعاً)
و پاک شد نش و قیست که آب بگردد مطلق (با اتصالش بکثیر مطلق نه مطلقاً ولو خود بخود
مطلق شود) بنا بر قول اصح (مقابل اصح دو قول است اول اینکه پاک شود با غلبیت کثیر
مطلق بر او و زوال او صاف آن . دوم پاک شدن او بمجرد اتصالش بکثیر مطلق و اگر چه
باقی بماند اسم و دفع میکند این دو قول را علاوه بر اصالت بقاء نجاست اینکه آنکه مطهر
غیر آب است شرطش اینست که آب بهر جزئی از نجس برسد و مادامیکه مضاف باشد تصور
ندارد که آب بهمه اجزاء نجسه برسد چون اگر برسد دیگر مضاف نیست (۲) سؤر (آب
قلیلیکه مباشرت کند آنرا جسم حیوان) تابع حیوانیست که مباشرت کرده آنرا در طهارت
و نجاست و کراهت)

عن النجاسة والحائض المتهمة وسؤر البغل والحمار والفارة والحية وولد الزنا (۱)
و الثانيه يستحب التباعد بين البئر والبالوعة بخمس اذرع فى الارض الصلبة
 او تحتية البالوعة والافسح ولا ينجس البئر بها وان تقاربتا الا مع العلم بالاتصال
 (۲) **الثالثة** النجاسة عشرة: البول والغائط من غير الماكول لحمه ذى النفس ،
 والدم والمنى من ذى النفس وان اكل لحمه، والميته منه، والكلب، و الخنزير

(۱) وکراهت دارد نيم خورده جلال (حيرانيكه غذاى او فقط عذره انسان است باندازه که
 برويد بر آن گوشت آن و سنت شود استخوانش) و نيم خورده خورنده مردار باخالی بودن
 (موضع ملاقات آب) از نجاست، و نيم خورده حائض متهمه (بعدم تنزه از نجاست و ملحق
 کرده مصنف باين حائض در بيان هر متهم بنجاست را. و هو حسن، و نيم خورده أستر و الاغ
 (اين دو داخلند در تبعیت سؤر، حيوانرا در کراهت وجهت اينکه مخصوصاً ذکر کرده تاکد
 کراهت است در اين دو،) و (نيم خورده) موش و مار (و هر غير ماکول اللحمى جز گربه)
 و (نيم خورده) و ولد الزنا (پيش از بلوغش يا بعد از بلوغ او با اظهار او اسلام را).

(۲) **مسئله دوم:** مستحب است که فاصله بين چاه و بالوعه (چالده را که آب نزح در
 آن ميريزند) پنج ذراع باشد در (زمين) سفت يا جائيکه قرار بالوعه زير قرار چاه باشد
 (خلاصه چاه در طرف بالا و بالوعه در طرف پائين باشد) و اگر اين طور نباشد باينکه
 زمين سست باشد و با لوعه مساوى چاه باشد قرا را يا اينکه با لوعه مرتفعه باشد از
 چاه پس مستحب است هفت ذراع فاصله و صور مسئله بر اين تقدير شش ميشود چون
 قرار با لوعه يا مساوى قرار چاه است يا پائين تر يا بالاتر و در هر يك از اينها يا زمين
 سست است يا سفت در چهارتای از اينها مستحب است دور بودن به پنج ذراع و اين چهار
 : زمين سفت است (بهر سه رقم) و زمين سست با تحيت با لوعه ←

والکافر، والمسکر، والفقاع وهذه يجب ازالها عن الثوب والبدن (۱) وعفی عن دم الجرح و القرح مع السیلان وعن دون الدرهم البغلی من غیر الدماء الثلثة و يغسل الثوب مرتین بینهما عصر الا فی الكثير والجاری ویصب علی البدن مرتین فی غیرهما والانیاء فان ولغ فیہ کلب قام علیهما مسحہ بالتراب و یتحب السبع فیہ

→ ودوتای از آنها مستحب است دور بودن بهفت ذراع و آن زمین سست است با مساوات چاه با بالوعه و ارتفاع با لوعه . و در حکم فوقیت محسوسه است فوقیت به جهت باینکه چاه در جهت شمال باشد پس کافی است پنج ذراع با سستی زمین ولو قرار چاه و بالوعه مساوی باشند برای اینکه وارد شده که مجاری چشمه ها از مهب شمال است . و نجس نمیشود چاه بسبب با لوعه و اگر چه نزدیک همدیگر باشند مگر با علم باتصال (اتصال نجاسات با لوعه بآب چاه)

(۱) مسئله سوم نجاسات ده تا هستند اول و دوم بول و غائط غیر مأكول اللحم (چه اصلا غیر مأكول باشد یا بالعرض مثل جلال) در صورتیکه صاحب نفس باشد (یعنی دارای خون قوی باشد که وقت بریدن رگ بقوت خارج شود) سوم و چهارم خون و منی از صاحب نفس (چه آدمی باشد یا غیر او، بری باشد یا بحری) ولو حلال گوشت باشد پنجم : میتة از صاحب نفس ولو حلال گوشت باشد. ششم و هفتم سگ و خوک (هر دو بری، و اجزاء آن دو ولو اجزائیکه حیوة در آنها حلول نمیکند باشد و متولد از آنها ولو اسم آنها بر متولدین از آنها صادق نباشد اما اگر متولد شد از سگ و حیوان طاهری یا خوک و حیوان طاهری هر اسمیکه بمتولد شده صادق است ولو اسم غیر نر و ماده باشد حکم تابع آن است فان انتفی المماثل فالاقوی طهارته و آن حرم لحمه للاصل فیهما (اصالة الطهارة و اصله عدم التذکبة) هشتم کافر (اصلی باشد یا مرتد ولو خودش را باسلام ببندد، و ضابط ارتداد : مرتد کسیستکه منکر الهیت، یا رسالت یا بعضی از ضروریات دین شود) نهم مسکر (مائع بالاصالة) دهم فقاع (بضم فاء، اصل در فقاع اینستکه از آب جو گرفته شود لکن چون حکم روی فقاع رفته، حکم دایر مدار اسم است —

و كذا في الفارة والخنزير و الثلاث في الباقي و الغسالة كالمحل قبلها (۱)

→ در صورتیکه خاصیت قفاح را داشته باشد یا حال آن مشتبه باشد و چون میآید که مصنف ذهاب ثلثین را مطهر عصیر عنبی جوش آمده سفت شده میدانند پس آنرا نجس میدانند و عذری در ترکش در اینجا ندارد. و واجب است بر طرف کردن نجاسات (برای نماز) از جامه و بدن و سجده گاه پیشانی، و بر طرف کردن آنها از ظرفها برای استعمالشان در چیزی که توقف دارد استعمال آنها بر طهارتشان و نیز واجب است بر طرف کردن نجاسات از مساجد، و ضرائح مقدسه، و مصاحف مشرفه.

(۱) چند نجاست (در نماز) معفو است: اول و دوم خون قروح و جروح اگر (همیشه) سیلان داشته باشد (یا اگر هم قطع شود زمان قطع باندازه نماز خواندان نباشد اما اگر باین اندازه قطع شود فقد استقرب المصنف فی الذکری و جوب الازاله لانتفاء الضرر، و مستفاد از اخبار عدم وجوب ازاله است مطلقا تا خوب شود، و هو قوی. سوم خونیکه کمتر از در هم بغلی باشد (وسعت آنرا بعضی وسعت گودی کف دست قائل شدند و بعضی بند ابهام علیا و بعضی بند سبابه و منافاتی بین اینها نیست چون مثل این اختلاف در دراهم اتفاق میافتد بیک ضرب. و این معفو بودن در غیر حیض و نفاس و استحاضه است، و ملحق کردند بعضی بدماء ثلثه خون نجس العین را چون نجاست آن مضاعف است و نصی در باره آن وارد نشده و مقتضی اصالة عدم تخصیص دخولش است در عموم عفو. در جائیکه خون کمتر از در هم جمع باشد موضع و فاق است و با متفرق بودن اجزاء خون اقوالیست که اجود آنها الحاق آن است بجمیع. و اگر خون زائد باشد از مقدار معفو کافی است ازاله زائد فقط. و جامه و بدن منضم میشود بعضی آنها ببعض دیگر علی اصح القولین. و اگر خون بدو طرف جامه رسید پس اگر از جهت سرایت باشد یکی محسوب میشود و الا دو تا. و اگر بخون، مایع طاهری رسید پس در بقاء عفو و عدمش دو قول است اجودان دو بقاء عفو است در صورتیکه هنوز از مقدار زیادتر نشده باشد. و بقی مایعی عن نجاسته شیئان: احدها ثوب المریبة للولد، والثانی مالیاتم صلوة الرجل فیه وحده لکونه لایستعورتیه ←

→ وجامه، دو مرتبه که بین آن دو فشار باشد شسته میشود و فشار باندازه که معتاد باشد داده میشود برای اینکه غسل آن بیرون آید و همچنین معتبر است فشردن بعد از شستن دوم و نیست وجه برای ترك مصنف آنرا. و دو مرتبه شستن مخصوص است در بول و اینکه مصنف حمل کرده غیر بول را بر بول برای مفهوم موافقت است برای اینکه غیر بول آشد نجاسته است (در نظر مصنف) و این اولویت ممنوع است بلکه سائر نجاسات یا مساوی بولند یا ضعیف تر حکماً و از این جهت خون کم معفو است اما نجاسات دیگر کمشان هم معفو نیستند پس اکتفاء بیک مرتبه در غیر اقوی است عملاً با طلاق الامر و بول پسر شیر خوار مستثنی است پس فشردن و تعدد در آن واجب نیست.) مگر در کبیر و آب جاری (که فشار و تعدد لازم ندارد) و ریخته میشود آب بر بدن در غیر کبیر و جاری دو مرتبه (و همچنین آنکه شبیه بدن است از آنها نیکه غسل از آنها باسانی بیرون میآید مثل سنگ) و همچنین ظرف (در ظرف کفایت میکند ریختن آب در ظرف بطوریکه بنجس برسد و بیرون ریختن آن ولو بوسیله آلتی باشد بشرط تطهیر آن آلت در موقع برگرداندن ثانیاً، آن ظرف ثابت باشد یا نه) پس اگر ولوغ کرد در ظرف، سگی (باینکه آشامید از آنچه را که در آن است بزبانش) اول آنرا خاك مالی کنند بخاك پاك پس از آن دو مرتبه آنرا بشویند و غیر خاك پاك از آنها نیکه شبیه بخاك است کافی نیست ولو متعذر باشد خاك یا خوف این باشد که اگر آنرا خاك مالی کنند محل فاسد شود. و ملحق شده بولوغ لبسیدن سگ ظرف را اما مباشرت با سائر اعضاء این حکم را ندارد و اگر تکرار شد ولوغ تداخل میکنند مثل غیر آن از نجاسات مجتمعه و اگر ولوغ مکرر در اثناء بود از سر گرفته میشود. و اگر در آب کثیر شسته شود یک مرتبه بعد از خاك مالی کافیست) و مستحب است هفت مرتبه با آب در ولوغ خروجاً من خلاف من اوجیها و همچنین مستحب است هفت مرتبه ←

الرابعة: المظهرات عشرة الماء مطلقا . و الارض تطهر باطن النعل و اسفل القدم (۱) والتراب فى الولوغ . والجسم الظاهر فى غير المتعدى من الغائط

→ در ظرفیکه موش و خوک از آن بیاشامند (برای امریان در بعض اخباریکه نمیتوانند حجت بر وجوب باشند و مقتضی اطلاق عبارت اکتفاء در آن دو است بدو مرتبه مثل غیر آن دو و اقوی در ولوغ خوک و جوب هفت مرتبه شستن بآب است چون روایت آن صحیحه است و بر آن است مصنف در باقی کتبش) و مستحب است سه مرتبه در باقی (از نجاسات برای امر بآن در بعض اخبار) و غسله (آب منفصل از محل مغسول بنفسه، یا سبب فشردن) حکم محل قبل از خروج غسله را دارد (پس اگر از غسله اولی است واجب است شستن آنکه این غسله بآن میرسد تمام العدد و اگر از غسله دوم باشد یکی کسر میشود و هكذا اینکه مصنف گفت «کالمحل قبلها» تمام است اگر قائل شویم به وجوب تعدد غسل در هر نجاستی اما اگر قائل شدیم باینکه تعدد خاص است ببول و ولوغ فقط، کلام مصنف تمام نیست چون مثلا بغساله ولوغ شده نمیگویند: ولوغ شده و لذا اگر لعاب دهن سگ ریخت در ظرف بدون ولوغ حکم ولوغ را ندارد چون هر جائیکه صدق ولوغ کند آنجا حکم ولوغ هست. و استثناء میشود از حکم غسله آب استنجا که غسله آن پاک است چه از بول چه از غائط لکن با شرائطی: اول غسله بنجاست تغییر نکند. دوم نجاست خارج از مستنجی منه بآن نرسد. سوم نجاستیکه در خارج از محل باشد (ولو خود غائط باشد، بغساله نرسد (۱) اول از مظهرات آب است و آن مظهر هر متنجسیستکه قابل تطهیر باشد. دوم زمین است که مظهره نعل است (آنجا که بزمین چسبیده) و اسفل قدم با زوال عین نجاست از آن دو بسبب زمین براه رفتن و مالیدن و غیرهما. و سنگ و رمل از اصناف زمین است و اگر نجاست جرم و رطوبت نداشته باشد مسمی امساس کافی است و فرقی نیست در زمین بین خشک و تر مادامیکه از اسم زمین بیرون نرود. و آیا شرط است طهارت زمین؟ وجهان و مقتضی اطلاق نص و فتوی عدم اشتراط است

والشمس ما جففته من الحصر والבוاری. وما لا ینقل. والنار ما حالته رماداً ودخاناً
ونقص البئر. وذهاب ثلثی العصیر و الاستحالة و انقلاب الخمر خلا والاسلام (۱)

(۱) سوم از مطهرات: خاک است در ولوغ که جزء علت تطهیر است پس مطهر است فی الجملة . چهارم جسم پاک (غیر لزج و غیر صیقلی) است که پاک کننده غائطی است که با طرف مخرج تعدی نکرده باشد . پنجم آفتاب که مطهر چیزی است که بخشکاند آنرا (بتاییدن بر آن در حالتیکه عین نجاست از آن بر طرف شده باشد) و آن حصیر ها و بوریا ها است (از منقولات) و غیر منقولات (چیزهاییکه عادتاً غیر منقولند مطلقاً و لوقابل نقل باشند) از زمین و اجزاء زمین و نبات و چوبها و دربهای مثبته و میخهای داخله و درختها و میوههایی که باقی اند بر آن درختها و هنوز نچیده باشند و کافی نیست که حرارت آنرا بخشکاند زیرا که حرارت، آفتاب نامیده نمیشود و هوا هم اگر بتنهائی آنرا بخشکاند کافی نیست بطریق اولی بل ضرر نمیرساند انضمام هوا با آفتاب و کفایت میکند در پاک شدن باطن تا یدن آفتاب بر ظاهر در صورتیکه همه بخشکنند. ششم آتش که پاک میکند چیز را که خاکستر یا دود کند نه اینکه سفال یا آجر کند فی أصح القولین. هفتم کم شدن آب چاه (بکشیدن مقادیرهای معین شده از آب چاه). هشتم ذهاب دو ثلث عصیر که مطهر ثلث دیگر است بنا بر قول بنجاست عصیر (جوش آمده) نهم استحاله (مثل میتة و عذرة که خاک شوند و کرم. و نطفه و علقه که حیوان شوند غیر از سگ و خوک و کافر و آب نجس که بول حیوان حلال گوشت شود و امثال اینها. دهم منقلب شدن خمر بر سر که یا زدهم اسلام که مطهر بدن اسلام آورنده است از نجاست کفر و مطهر است آنچه را که متصل است با و از مو و مثل آن نه آنکه متصل نیست با و مثل لباس

و تطهر العين والفم و الانف باطنها و كل باطن بزوال العين (۱).

ثم الطهارة اسم للوضوء و الغسل و التيمم فهنا فصول ثلثة. الاول في الوضوء و موجه البول و الغائط و الريح و النزم الغالب على السمع و البصر و مزيل العقل و الاستحاضة. و واجبه النية مقارنة لغسل الوجه مشتملة على الوجوب (۲)

(۱) دوازدهم از مطهرات برطرف شدن عين نجاست است كه باك كنده اندرون چشم و بيني و دهان و هر باطنی (از بدن مثل اندرون گوش و فرج) هست. اما جسمهای خارجی كه در باطن مذکور وارد میشوند مثل طعام در دهن و سرمه بين چشم (اگر نجر باشند) بزوال عين نجاست پاك نمیشوند اما رطوبتيكه پيدا میشود در خود باطن مثل آب دهان و آب چشم پس بحكم باطن است. كه بزوال عين نجاست از آنها پاك میشود و اينكه بين دهان میماند از بقایای طعام و مثل آن پاك میشود به دو مرتبه مضمضه كردن علی ما اختاره المصنف من العدد، و مرة فی غیر نجاسة البول علی ما اخترناه.

(۲) **فصل اول در وضوء**، وضوء (بضم واو) موجبات چند چیز است اول بول دوم غائط سوم باد (این سه از موضع معتاد باشند یا غیر معتاد با انسداد موضع معتاد باشند و اینها موجبند چون شخص مكلف است بچیزيكه وضوء شرط آن است و ناقضند چون عارضند برای متطهر و سبب اعم مطابق است از این دو و بین موجب و ناقض عموم و خصوص من وجه است) و (چهارم از موجبات) خواب غالب بر گوش و چشم است (بلكه غالب بهمه حسها و لكن چون غلبه بر گوش مقتضى غلبه بر سایر حواس است گوش را گفت اما چشم اضعف است و ذكر آن بالخصوص وجهی ندارد) و (پنجم) برطرف كنده عقل است (مثل دیوانگی و مستی و بیهوشی. ششم) استحاضه است. و واجبات وضوء (چند چیز است: اول) نیت (قصد كردن فعل) در حالتيكه آن نیت مقارن شستن صورت باشد (مقارن اول جزء از اعلاى صورت چون مقارنت باید با اول افعال وضوء باشد و اگر ابتداء بغير اعلى شود فعل محسوب نمیشود) تا مقارنت نیت با آن نتیجه داشته باشد و در حالتيكه آن نیت مشتمله بر قصد وجوب باشد اگر وضوء واجب باشد (باينكه وقت عبادت واجبه مشروطه بوضوء، وضوء بگیرد) والا نیت مستحب کند

والتقرب و الاستباحة وجرى الماء على مدارت عليه الابهام و الوسطى عرضا و ما بين القصاص الى آخر الذقن طولا و تخليل خفيف الشعر (۱) ثم غسل اليمنى من المرفق الى اطراف الاصابع ثم اليسرى كذلك ثم مسح مقدم الرأس

(۱) و باید نیت مشتمله بر قصد قربت هم باشد (باینکه وضوء را برای خدا بجا آورد که امثال امر او را کرده باشد یا موافق طاعت او را انجام داده باشد او طلبا للرفعة عنده بواسطة الوضوء تشبیها بالقرب المکائی ، او مجرداً عن قصد الامثال و الطاعة و الرفعه فانه تعالی غایة کل مقصد . و دیگر باید نیت مشتمله بر استباحة مطلقا باشد (مثل وضوء مستحاضه) یا مشتمله بر قصد رفع حدث باشد در جائیکه وضوء رافع حدث باشد و مقصود از رفع حدث رفع حالت نفسانیة است که عقیب امور موجهه وضوء پیدا میشود و الا خود آن امور (مثلا خواب) و قتیکه واقع شد مرتفع نمیشود . و شبهه نیست در اینکه نیت اگر دارای همه اینها شد مجزی است و لو در وجوب غیر قصد قربت نظر است چون غیر قصد قربت دلیل بر اعتبار آن قائم نشده اما قصد قربت پس شبهه نیست در اعتبار آن در هر عبادتی و همچنین تمییز عبادت از غیر آن در جائیکه مشترك باشد (مثل ظهرین که باید معین کند کدام است) الا اینکه نیست اشتراك در وضوعتی در وجوب و ندب چون اگر در وقت عبادت مشروطه بآن انجام گرفت واجب است ولیس الا و در غیر آن وقت واجب نیست) و دیگر از واجبات وضوء اینستکه آبرای جاری کند برگردی صورت که عرضش باندازه باشد که دور بزند بر آن ، ابهام و وسطی و طولاهم ما بین رستگاه مو و آخر چانه باشد (راجع بصورت و دو دست میزان مستوی الخلقه است .) و اگر موخفیف باشد (که بشره از خلال آن دیده شود موقع تخاطب) باید آبرای بزیرو رساند (اما بشره که از خلال مو ظاهر است پس لابد است از شستن آن کما اینکه واجب است شستن جزئیکه مستور است از بشره و مجاور بشره ظاهره است از باب مقدمه . و اقوی عدم وجوب رساندن آب است بزیرو مو مطلقا (چه موخفیف باشد چه پر) و مساوی است در این : موی ریش و شارب و رخ و عذار و ابرو و موی زیر لب و موی چشم .

بمسماه ثم ظهر الرجل اليمنى ثم اليسرى كذلك بمسماه ببقية البلل فيهما مرتبا
 مواليا بحيث لا يجف السابق (۱) وسننه السواك والتسميه وغسل اليدين

(۱) پس (بعد از شستن صورت) باید دست راست : از مرفق (بکسر میم و فتح فاء یا بفتح میم و کسر راء) تا سر انگشتان شسته شود پس از آن دست چپ همین طور (و باید شست آنچه را که داخل این حدود است از گوشت زائد و مو و دست و انگشت نه آنکه خارج است از این حدود و لو خارج دست باشد مگر اینکه شباهت داشته باشد بدست اصلی که در این صورت هر دو دست با هم شسته میشود از باب مقدمه) پس از آن باید مسح کرد جلو سر (یا موئیکه بسبب دراز شدن از حد خود بیرون نرفته باشد) بمسمی مسح (ولو بجزئی از انگشت) در حالتیکه ماسح از روی ممسوح بگذرد تا اسم مسح متحقق شود و مجرد گذاشتن کافی نیست و نیست حد برای اکثرش بل کراهت دارد استیعاب (مگر اعتقاد پیدا کند که شرع این را گفته لیس الا که حرام است و لکن فضل در مقدار سه انگشت است پس از آن مسح پشت پای راست (از سرهای انگشتان تا کعبین . و کعبین دو قبه قدم است علی الاصح ، و گفته شده : تا اصل ساق است) پس از آن مسح پشت پای چپ آنهم بهمان طور باندازه که مسمی مسح بعمل آید (در جانب عرض) بباقی مانده از رطوبتها (ئیکه بر اعضاء وضوء از آب وضوء هست) در آن دو مسح (از اطلاق مصنف مسح را فهمیده میشود که در نفس عضو ترتیب نیست پس جائز است از پائین بالا کشیدن و لکن در شستن اینطور نیست و در مسح و غسل همینطور است که مصنف گفته علی اصح القولین) و باید بین اعضائیکه شسته میشود و مسح میشود ترتیب باشد (باین طور که اول صورت شسته شود پس از آن دست راست پس از آن دست چپ پس از آن مسح سر شود پس از آن پای راست پس از آن چپ مسح شود (و بی دربی انجام بگیرد بطوریکه عضو سابق خشک نشده باشد و قتیکه مشغول غسل یا مسح عضوی است که در آن است علی اشهر الاقوال و المعبر فی الجفاف الحسی لا التقديری .

مرتين قبل ادخالهما الاناء والمضمضة والاستنشاق وتليثهما وتثنية الغسلات و الدعاء عند كل فعل، وبدئة الرجل بالظهر والثانية بالبطن عكس المرثة و تخيير الخشي. والشاك فيه في اثنائه يستأنف وبعده لا يلتفت وفي البض يأتي به على حاله الامع الجفاف فيعيد ولو شك بعد انتقاله عنه لا يلتفت (۱) و الشاك في الطهارة محدث و الشاك في الحدث متطهر و فيهما محدث (۲)

(۱) اگر کسی در اثناء وضوء شك کند در اینکه با نیت مشغول وضوء شده یا بدون نیت باید از سر بگیرد برای اینکه وقتی که شك کند در اینکه نیت کرده یا نه اصل اینست که نیت نکرده باشد پس اعتناء نمیکند بافعالیرا که واقع ساخته بدون نیت مفروضه العدم بمقتضی الاصل و مصنف در دو مختصر خود تعبیر کرده بشك در نیت در اثناء وضوء و اینکه باید از سر بگیرد و تعبیر نکرده بشك در وضوء مگر اینجا و مقصود این است که گفتیم و اگر بعد از فراغ چنین شکمی کند اعتناء نکند . و اگر شك کند در بعض افعال وضوء پس اگر در حال وضوء است آن فعل را بجا آورد مگر اعضاء سابقه خشك شده باشد که در این صورت اعاده میکند وضوء را (چون موالات از دست رفته) و اگر شك کرد در بعض افعال وضوء بعد از فراغ از وضوء اعتناء نکند بشك (حکم منصوص است و متفق علیه) (۲) اگر کسی یقین دار بحدث و شك دارد در اینکه بعدش متطهر شده یا نه، حکم میشود بحدث بودن او (برای اصالة عدم الطهارة) و اگر یقین دارد بطهارت و شك دارد در اینکه آیا بعدش محدث شده یا نه، حکم میشود باینکه متطهر است (چون آنکه بآن یقین دارد نباید بشك دست از آن بردارد. و اگر میداند حدثی از او سر زده و متطهر هم شده و نمیداند کدام جلو بوده و کدام عقب و در نتیجه شك دارد در اینکه متطهر است یا محدث، حکم میشود بحدثیت او) چون استصحاب طهارت با استصحاب حدث با همدیگر تعارض میکنند و لابد است از تحصیل طهارت در آن که شرط است در آن طهارت یا با لوجدان یا —

مسائل: يجب على المتخلى ستر العورة وترك استقبال القبلة

→ براه شرعی و هیچیک در اینجا نیست و اینکه گفتیم اقوی است و مشهور و فرقی نیست بین اینکه حالت قبل از این دو حالت را بدانند یا نه و بسا گفته شده که اگر عالم بحالت قبل از این دو حالت باشد ضد حالت سابقه را باید بگیرد پس اگر حالت سابقه طهارت باشد حکم میشود بمحدثیت او چون یقین دارد که آن طهارت رفته و شك دارد که حدیثکه یقیناً آمده مرتفع شده یا نه چون اگر طهارت حادثه عقب طهارت سابقه بوده حدث باقی است و اگر حدث باشد حالت سابقه حکم میشود بطهارت او چون حدث سابق قطعاً مرتفع شده و طهارتیکه یقیناً آمده شك دارد که نقض شده یا نه چون اگر حدث لاحق عقیم حدث سابق باشد طهارت باقی است. و میشود اشکال کرد باینکه درست است که مثلاً یقین دارد باینکه حدث سابق مرتفع شده و لکن حدث لاحق هم قطعاً واقع شده و چه مستمرسکی دارد که حدث لاحق رفع شده، و امکان تعاقب حدیثین تعارض میکند با آن امکان تأخر حدث از طهارت و لامر ج. بل اگر علم بعدم تعاقب حدیثین داشته باشد در صورتیکه حالت سابقه حدث باشد حکم میشود بمحدثیت او و لکن این شخص در واقع شك ندارد و از فرض خارج است کما اینکه در صورتیکه حالت سابقه طهارت باشد و این یقین داشته باشد باینکه طهارت رافعه متحقق شده و گفتیم طهارت تجدیدی رافع نیست یا یقین داشته باشد باینکه تجدیدی متحقق نشده اینجا هم حکم میشود بطهارت او و در واقع شاك نیست. و از این کلمات ظاهر میشود ضعف قول باستصحاب حالت سابقه برد و حالت بلکه بطلان این قول چون حالت سابقه (طهارت باشد یا حدث) قطعاً مرتفع شده و در استصحاب شرط است وجود شك در بقاء حالت سابقه.

و دبرها و غسل البول بالماء و الغائط مع التعدی و الافلثة احجار ابكار اوبعد طهارتها فصاعدا و شبهها (۱) و يستحب التباعد، و الجمع بين المطهرين (الماء و الاحجار) و ترك استقبال النيرين (الشمس و القمر) و الريح، و تغطية الرأس، و الدخول با (لرجل) اليسرى و الخروج با (لرجل) اليمنى، و الدعاء فى احواله، و الاعتماد على (الرجل) اليسرى، و الاستبراء (باينکه سه مرتبه از متعده تا زير ذکر بکشد پس بشدت سه مرتبه ذکر را بکشد پس سر حشفه را سه مرتبه فشار دهد) و التحنج ثلثا، و الاستنجاء باليسار و يكره باليمنى و يكره البول قائما و مطمحا به (رمى البول فى الهواء. او الرمى بالبول فى مكان مرتفع) و فى الماء جاريا، و الحدث فى الشارع (جاده) و المشرع (راه آب براى جماعت و اردين) و الفناء (و هو ما امتد من جوانب الدار - روضه)

(۱) واجب است بر کسیکه بيت الخلاء ميروند پوشاندن عورت (پیش و پس از ناظر محترم) و اینکه جلو بدن راز و بقبله نکند و پشت جلو بدنش هم بقبله نباشد چه در بناء و چه در غير بناء و ديگر واجب است شستن بول با آب (دومرتبه كمامر،) و همچنين شستن غائط (با آب) با تعدی (از مخرج باينکه باطراف مخرج بمالد ولو باليه نرسد) و اگر تعدی نکرد از مخرج پس سه سنگ پاك خشك كه برطرف کننده نجاست باشد و بكر باشد (كه بآن استنجاء نشده باشد بطوريكه نجس شده باشد بآن استعمال) يا اگر بكر نباشد، بعد از تطهير سنگ استعمال کند (اگر پیش از استعمال نجس شده باشد و اگر سنگ اصلا نجس نشده باشد مثل اینکه سنگ فقط برای تکميل عدد استعمال شده باشد شستن سنگ لازم نیست) و سنگ بايد سه عدد باشد و اگر سه سنگ پاك نشد اين قدر بعدد اضافه کند تا پاك شود) سنگ، ياشبهه سنگ (مثل کهنه يا سفال يا چوب و مثل اينها از اجساميکه نجاست را قلع میکنند در حالتیکه آن جسم محترم نباشد) و ظاهر نص اينستکه معتبر باشد عدد سه در تطهير با سنگ و کهنه و امثال آن پس مثلا سه گوشه از يك سنگ کافی نیست، و آب هم مجزی است مطلقا بلکه آن افضل است از احجار بر تقدير اجزاء احجار

والملعن (جائیکه موجب تف و لعن است) و تحت (الشجرة) المثمرة وفتی النزال (محلّی که منزل واردین است) و الحجرة (بکسر الجیم وفتح الحاء و الراء المهملتین خانه حشار) و السواک (حالتّه) و الکلام الا بذکر الله تعالی ، و الأکل و الشرب و یجوز حکایة الأذان و قرائة آية الكرسي و للضرورة.

الفصل الثاني في الغسل و موجه الجنابة و الحيض و الاستحاضه مع غمس القطنه ، و النفاس ، و مس الميت النجس آدميا ، و الموت و موجب الجنابة الانزال و غيبوبة الحشفة قبالا اود برا في حرم عليه قرائة العزائم (۱) و اللبث في المساجد و الجواز في المسجدین و وضع شئی فيها ،

(۱) شش چیز است که غسل را واجب میکند : جنابت و حیض و استحاضه در صورتیکه همه پنبه را فرا گیرد (چه سیلان پیدا کند یا نه) و نفاس و مس میتی که نجس باشد و آدمی (اینکه گفت نجس باشد خارج کرد بدن معصوم و شهید را و نیز کسی را که غسل میت او تمام شده باشد صحیحا و لو پیش از مرگش غسل میت کرده باشد مثل کسیکه حدش کشتن باشد باو گفته شود : برو غسل کن و او غسل کند و بهمان سببی که غسل برای آن کرده کشته شود . و اینکه گفت : «آدمی باشد» میت‌های حیوانات دیگر بیرون رفت چون میت‌ها آنها ولو نجس است و لکن مس میت‌ها موجب غسل نمیشود) و (دیگر از غسل‌های واجب) غسل میت (مسلمان غیر شهید و میت کسیکه بحکم مسلمان است) و موجب جنابت دو چیز است اول انزال منی در خواب یا بیداری . دوم : غائب شدن حشفه (و آنچه در حکم حشفه است مثل مقطوع الحشفه که اعتبار ، مقدار حشفه است) به جلویا به عقب (از آدمی یا غیر آدمی ، زنده یا مرده ، فاعل باشد غسل گردنش را میگیرد قابل باشد همچنین ، انزال بشود آب یا نشود . و هر زمانیکه حاصل شود جنابت این احکام بآن تعلق میگیرند اول يك عده چیزها باو حرام میشوند اول حرام میشود بر جنب خواندن —

و مس خط المصحف أو اسم الله تعالى أو اسم النبي أو أحد الأئمة عليهم السلام . ويكره له الأكل والشرب حتى يتمضمض أو يستنشق و النوم الا بعد الوضوء و الخضاب و قراءة ما زاد على سبع آيات و الجواز في المساجد (۱) و واجبه النية مقارنة و غسل الرأس و الرقبة (۲)

—سوره‌های سجده دار چهار گانه و أبعاض انها حتى بسم الله و بعض از بسم الله و تتيكه بسم الله را بقصد يكي ارا انها بگويد (۱) دوم از محرمات بر جنب درنگ کردن در مساجد مطلقا (هر مسجدی) و عبور کردن در مسجدین أعظمین در مکه و مدینه سوم گذاشتن چیزی در مساجد مطلقا (هر مسجدی) و لو گذاشتن آن چیز مستلزم درنگ کردن نباشد بلکه اگر از خارج هم چیزی بیندازد باز هم حرام است و لکن گرفتن (برداشتن) چیزی از مساجد جائز است برای آنها. چهارم اینکه مس خط مصحف (کلمات و حروف مفردة آن و چیزیکه قائم مقام آنها است مثل تشدید و همزه) نماید بجزئی از بدنش مما تحله الحيوة یا مس کند اسم خدای را مطلقا یا اسم پیغمبر ص یا یکی از ائمه (ع) را در صورتیکه آن ذوات مقدسه مقصود بالکتابه باشند و لوروی درهم و دینار باشد فی المشهور و اموری هم مکروه است: خوردن و آشامیدن تا مضمضه کند یا استنشاق کند و خواب کردن مگر بعد از وضوء و خضاب کردن و قرائت کردن زیادتیر از هفت آیه و عبور کردن در مساجد غیر از مسجد الحرام و مسجد النبی و اما این دو مسجد حرام است عبور کردن از آن (کما مر)

(۲) واجبات غسل چند چیز است اول نیت مقارنه جزئی از سر، و از سر محسوب میشود گردن اگر غسل ترتیبی باشد و اگر ارتماسی باشد بجزئی از بدن بطوریکه بقیه بدن دنبال آن باشد بدون مهلت (نیت عبارت است از اینکه فعلا بقصد قربت بجا آورد و فی اعتبار قصد الوجوب و الاستباحة و الرفع، ما رفی الوضوء) دوم شستن سر و گردن اولاً و نیست ترتیب بین سر و گردن برای اینکه این دو در باب غسل يك عضو محسوب میشوند و در نفس يك عضو از اعضاء غسل ترتیب نیست بلکه بین اعضاء غسل ترتیب معتبر است مثل اعضاء مسح وضوء بخلاف اعضائیکه شسته میشود در وضوء که معتبر است در آن ترتیب هم بین اعضاء وهم در نفس اعضاء

ثم الايمن ثم الايسر و تخليل مانع وصول الماء .
 و يستحب الاستبراء بالبول و المضمضة و الاستنشاق بعد الغسل لليدين ثلثا و
 الموالة و نقض المرثة الصفائر و تثليث الغسل و فعله بصاع (۱)

(۱) سوم از واجبات غسل شستن شقه راست بعد از سروگردن است . چهارم شستن شقه چپ بعد از شقه راست است بهمانطوریکه گفتیم که در نفس عضو ترتیب نیست و بهرجا از نفس عضو که ابتداء کند مانعی ندارد . و عور ترا هم آن اندازه که داخل در شقه راست است با مقداری از شقه چپ من باب المقدمه وقت غسل شقه راست نیت کند و بر عکس پنجم رساندن آب بزیر جائیکه مانع از رسیدن آب در آنجا موجود است . و مستحب است در غسل اموری: اول استبراء (اگر جنابت بانزال منی پیدا شده باشد) ببول کردن تا اثر منی که بیرون آمده برطرف شود پس از آن استبراء بولی . و در استحباب استبراء بولی برای زن باینکه بعرض فرج استبراء کند قولی است اما استبراء زن جنب ببول کردن لازم نیست چون مخرج بول و منی زن دو تا است . دوم وسوم مضمضه و استنشاق (کما مرت کیفیتهما) بعد از شستن دو دست سه مرتبه از دومچ . و گفته شده از دو مرفق و بهر يك از آن دو اداء سنت میشود ولو دومی اولی است . چهارم بی درپی بودن بین اعضاء بطوریکه هر زمانیکه فارغ شود از عضوی شروع کند در عضو دیگر . و موالات در شستن عضو (و این موالات واجب نیست فی المشهور الالعراض کضیق وقت العبادۃ المشروطة به و امثال ذالك . و گاهی واجب میشود موالات بنذر چون موالات راجح است) پنجم زنیکه موهای خود را مثلا بافته باشد موقع غسل باز کند (مرد هم همینطور) ششم هر عضوی از سه عضو بدن را سه مرتبه بشوید . هفتم غسل را با جمیع سنتهای آن بجاء آورد بیک صاعی از آب

ولو وجد بلا بعد الا استبراء لم يلتفت و بدونه یغتسل و الصلوة السابقة صحيحة و يسقط الترتيب بالاستبراء و يعاد بالحدث في اثنا عشر على الاقوى (۱)

واما الحيض فهو ما تراه المرأة بعد تسع سنين و قبل اكمال ستين ان كانت قرشية (۲)

(۱) اگر کسیکه بانزال جنب شده رطوبت مشتبهه را دید بعد از استبراء ببول یا استبراء بولی یا تعذر بول کردن اعتناء نکند و لازم نیست بر او غسل مجددآ وبدون استبراء یکی از دو امر غسل کند و اگر این رطوبت مشتبهه را بعد از بول بدون استبراء بولی دید فقط واجب است وضوء و اما اگر ممکن باشد بول کردن و آکنفاء کند باستبراء بولی این استبراء حکمی ندارد و واجب است غسل اگر رطوبت مشتبهه دید . و اگر نماز خواند و رطوبت مشتبهه را دید نمازش صحیح است (چون نماز در حال جنابت نبوده و خارج حدث جدید است ولو قبلا منی از محلی بمحل دیگر منتقل شده باشد و همین حکم را دارد اگر احساس کرد که میخواهد منی بیرون آید جلو بگیرد و نماز بخواند) و اگر غسل ارتعاشی کرد ساقط میشود ترتیب (ارتعاشی عبارت است از اینکه بیک دعه عرفیه بدنا بشوید و همچنین آنکه شبیه بآن است مثل اینکه بایستد زیر مجری و یا بارش بسیار چون بدن همداش در غسل ارتعاشی یک عضو محسوب میشود و نیست ترتیب در یک عضو) و اگر در بین غسل جنابت حدث اصغر از او سر بزند باید اعاده کند غسل را علی الاقوى (و گفته شده: این حدث اثر ندارد مطلقاً . و قول ثالثی هم هست و آن اینستکه فقط وضوء واجب میشود و هو الاقرب و قد حققنا القول فی ذالك برسالة مفردة . اما غیر غسل جنابت از اغسال پس کفایت میکند اتمامش با وضوء قطعاً . و ربما خرج بعضهم بطلانه كالجنابة و هو ضعيف جدا (۲) و اما حیض پس آن عبارت است از خونیکه زن آنرا میبیند بعد از تمام شدن نه سال (هلالی از سن او) و پیش از تمام شدن شصت سال اگر زن قرشیه باشد (قرشیه زنی است که از طرف پدر منسوب باشد بنضربین کنانه و ان هاشمیه و غیر هاشمیه از اولاد نضرا میگیرد پس اگر معلوم باشد که نسبت بقریش دارد حکم مزبور را دارد و اگر شک شد اصل ←

او نبطیه (۱) والا فالخمسون و اقله ثلثة ايام متوالية و اكثره عشرة و هو اسود او احمر حارله دفع وقوة عند خروجه غالباً و متى امكن كونه حيضاً حاكم به (۲) ولو تجاوز العشرة فذات العادة الحاصلة باستواء الدم مرتين تأخذها ، و ذات التميز تأخذها بشرط عدم تجاوز حديه و الرجوع في المبتدئة و المضطربة رمع فقده

→ نبودنش است از قریش .

(۱) و نبطیه هم پیش از تمام شدن شصت خویش حیض است (نبطیه: منسو بند به نبط و آنها (علی ما ذکره الجوهری) قومی هستند که نازل میشوند به بطائح (موضعی است) بن عراقین. و این حکم برای نبطیه مشهور است و مستندش معلوم نیست و مقتضی اصل اینست که مثل غیر قرشیه باشد.) (۲) و اگر از هیچیک از این دو طائفه نشدند پس (غایت امکان حیض آنها) پنجاه سال است (در مسئله عده هم مثل عبادت پنجاه سال است) و اقل حیض سه روز پی در پی است و اکثر آن ده روز است (پس اگر زیادتر شد زیاده حیض نیست اجمالاً) و خون حیض سیاه است یا سرخ و گرم که دارای دفع وقوه است موقع خروجش غالباً (اینکه گفت: غالباً چون اگر خونی ممکن شد که حیض باشد محکوم است بحیضیت ولو واجد این صفات نباشد) و هر زمانیکه ممکن شد که خونی حیض باشد بحسب حال زن باینکه بالغه غیر یا نسه باشد، و بحسب مدت باینکه کمتر از سه روز نباشد و بیشتر از ده روز نباشد، و بحسب دوام مثل پی در پی بودن سه روز، و بحسب وصف مثل قوت داشتن در صورتیکه خون متنوع باشد، و بحسب محل مثل جانب چپ بودن اگر معتبر دانستیم آنرا (و نحو ذلک) آن وقت محکوم است بحیضیت (بعضی جاها امکان بودن این خون حیض توقف دارد بر گذشتن مدتی مثل اینکه خون ببیند بعد العاده و قبل انقضاء العشرة که امکان بودن این، خون حیض (در روز هشتم مثلاً) توقف دارد بر عدم تجاوز از عشره یا روز اول که میبیند که توقف بر سه روز بودن پی در پی دارد.

تأخذ المبتدئة عادة أهلها فان اختلفن فأقرانها فان فقدن او اختلفن فكال مضطربة
 في اخذ عشرة ايام من شهر وثله من آخر او سبعة سبعة (۱)

(۱) واگر خون ازده روز تجاوز کرد پس ذات العاده که عبارت است از زنی که دو مرتبه خون را مثل هم ببیند عادت را حیض قرار میدهد (ذات العاده بر سه قسم است : ذات العاده وقتاً و عدداً مثل اینکه زنی همه ماهه یا دو ماه پشت سرهم از اول ماه تا هفتم خون ببیند. و ذات العاده وقتاً مثل اینکه زنی همه ماهه یا دو ماه پشت سرهم اول ماه خون ببیند بعضی از ماه هفت روز و بعضی از ماه هشت روز. و ذات العاده عدداً مثل اینکه زنی همه ماهه یا دو ماه پشت سرهم هفت روز خون ببیند و لکن يك ماه از اول تا هفتم و ماه بعد از یازدهم تا هفدهم اگر خون از ده روز گذشت پس در قسم اول و سوم عادت را حیض قرار میدهد. و فرق بین این دو عادت اینست که اتفاق هست بر تحیض برؤية الدم در قسم اول و خلاف هست در قسم سوم پس گفته شده: در تحیض مثل مضطربه است و حکم بحیضیت نمیشود مگر بعد از سه روز، اقوی اینست که مثل قسم اول باشد و در قسم دوم مضطربه العدد است و رجوع بعدد نمیشود و لکن در تحیض برؤية الدم مثل قسم اول است این در صورتیست که حکم مضطربه تحیض برؤية الدم نباشد والا در این حکم هم مثل مضطربه است. و ذات التمزیز (که خون را دو نوع میبیند) تمیز را میگیرد بشرط عدم تجاوز و خودش (از سه کمتر نباشد و از ده روز بیشتر نباشد و خون ضعیف کمتر از اقل طهر که ده روز است نباشد) قوت خون بسه چیز است اول برنگ پس سیاه قوی است بالنسبة بسرخ و سرخ قوی اشقر (ضعیف تر است از سرخ) و اشقر، قوی زرد و زرد قوی اکدر (ماثل بسفیدی) است دوم بویس آنکه بد بو است قوی است بالنسبه بانکه اصلاً بوندارد یا اگر هم دارد ضعیف تر است. سوم بقوام پس غلیظ قوی است بالنسبه بانکه رقیق است و آن خونیکه هر سه صفت (سیاهی و بد بوئی و غلظت) دارد قوی است بالنسبه بانکه دو صفت دارد و صاحب دو صفت قوی است بالنسبه به صاحب يك صفت و صاحب يك صفت قوی است بالنسبه به

→ بفاقد صفات . و اگر عدد اوصاف مساوی شد ولو دووصف دو نوع باشد (مثل اینکه یکی بوی قوی دارد و دیگری رنگ قوی) پس تمیز نیست . و رجوع بتمیز اینستکه قوی را حیض قرار دهی و ضعیف را استجاضه) و حکم رجوع بتمیز ثابت است در مبتدئه و اوکیستکه عادت برای او مستقر نشده باشد یا از جهت اینکه ابتداء حیض او باشد یا از جهت اینکه از آن وقتیکه حائض شده عدد معین وقت معین پیدا نکرده و مضطربه زنیستکه عادت وقتیه یا عددیه یا هر دو را داشته و لکن فراموش کرده و بسا اطلاق شود بر او و بر زنیکه مکرر خون دیده و لکن عادت برای او مستقر نشده باشد بنا بر این مبتدئه کسی میشود که تازه اول خونش باشد. والا اول اشهر .) و با نبود تمیز، مبتدئه عادت اهل و خویشاوند از طرف ابوی یا یکی از آنها را میگیرد پس اگر عادت آنها نیز مختلف شد پس عادت اقران (هم سنهای) خود را میگیرد، (مصنف در کتب ثلثه راجع باینها و باهل، معتبر کرده اتحاد بلد را برای اختلاف مزاجها باختلاف بلد . و معتبر کرده در ذکری نیز رجوع بآکثر (بعادت اکثر) و قتیکه اختلاف باشد . و هوا جود) پس اگر هم سن برای او پیدا نشد یا پیدا شد و لکن مختلف شدند پس مثل مضطربه است در اینکه از یک ماه ده روز و از ماه دیگر سه روز (بهر کدام که بخواهند ابتداء کند) یا هفت روز هفت روز (از هر ماه یا شش روز شش روز در حالتیکه مخیر است در این ، بگیرد. و اما مضطربه اگر وقت و عدد هر دو فراموش کرد حکم همانست که در متن است و لکن افضل اینستکه اختیار کند آنرا که موافق مزاج او است پس با حرارت مزاج هفت روز و با برودت شش روز و متوسطه سه و ده و هر کدام از این سه را که انتخاب کند مخیر است در اینکه هر زمان که بخواهد از ایام خونرا موضع مختار خود دقار دهد اگر چه اولی اول (ایام خون) قرار دادن است و بری شره هم نیست اعتراض در این ، این تخییرها در ماه اول است و اما در ماههای —

→ بعد پس باید موافق ماه اول عمل کند . و اگر فقط وقت را فراموش کرده پس اخذ میکند عدد معلوم را و قرار میدهد آنرا در هر وقتی که بخواهد مثل کسیکه اخذ میکند بروایات و اگر منسی عدد فقط باشد قرار میدهد آنرا که آن متیقن است از وقت، حیض چه وقت معلوم اول حیض او باشد یا آخر یا وسط آن و تمام کند وقت معلوم را بعددیکه مطابق یکی از روایات باشد مثلا اگر همین قدر میدانند که اول ماه اول حیض او است اما فراموش کرده چند روز است در اینجا آن اندازه که یقین پیدا میکند که ایام حیض است از اول تا سوم است پس این سه روز را میگیرد و بعدتکمیل میکند آنرا بعدد مروی (مثلا هفت روز یعنی چهار روز دیگر بعد از آن سه روز میگیرد) و اگر میدانند که اول ماه آخر حیض او است در اینجا یقین پیدا میکنند که بیست و نهم و سیتم از ماه پیش جزء ایام حیض است این سه روز را میگیرد و باقی مانده از عدد مروی (مثلا هفت) را از پیش از این سه روز میگیرد و در نتیجه بیست و ششم ماه پیش را اول حیض خود قرار میدهد یا اگر میدانند اول ماه وسط محفوف بمتساوین حیض او است در اینجا نتیجه این میشود که یقین پیدا میکنند که سیتم ماه پیش و دوم ماه جدید ایام حیض است و اختیار میکند روایت سبعة را و دو روز را از پیش از سیتم میگیرد و دو روز را بعد از دوم ماه جدید و در نتیجه اول ماه میشود وسط حقیقی. پیش و اگر میدانند که اول و دوم ماه هر دو وسط است نتیجه این میشود که یقین پیدا کند که یک روز پیش از این دو روز و یک روز بعد از این دو روز حیض است پس چهار روز را یقین پیدا میکند و یک روز دیگر از این طرف و یک روز دیگر از آنطرف میگیرد و میشود شش تا و روایت سته را اختیار میکند. و اگر میدانند که اول ماه وسط است باعم از وسط حقیقی و غیر حقیقی در اینجا یک روز از پیش و یک روز از پس میگیرد و چهار روز دیگر را از هر کجا (جلو یا عقب یا هر دو) میگیرد. و اگر عدد رافی الجملة میدانند مثلا یقین دارد که پنج تا هست بدون اینکه متذکر باشد که اول است یا وسط یا آخر و لکن نمیدانند بیشتر هست یا نه در اینجا متیقن را میگیرد و بقیه را یکی از روایات عمل میکند (از پیش یا از بعد یا از هر دو)

و يحرم عليها الصلوة والصوم تقضيه والطواف ومس كتابه القرآن، ويكره حمله ولمس هامشه ويحرم اللبث في المساجد وقراءة العزائم و طلاقها ووطؤها قبلا فتجب الكفاره احتيا طابدينار في الثلث الاول ثم نصفه في الثلث الثاني ثم ربه في الثلث الأخير(۱) ويكره قراءة باقى القرآن والاستمتاع بغير القبل و يستحب

(۱) و حرام است بر حائض مطلقا (ولو بحکم حائض باشد) نماز (واجب باشد یا مستحب) و دیگر روزه و لکن روزه را باید قضاء کند و اما نماز قضا ندارد (و فارق نص است) و دیگر حرام است بر او طواف چه واجب چه مستحب (ولو در طواف طهارت هم شرط نباشد) چون داخل شدن حائض بمسجد الحرام حرام است پس طواف هم بر حائض حرام است و باطل. و دیگر حرام است بر حائض مس کتابت قرآن (و در معنی آن است اسم خدای تعالی و اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام کما تقدم) و کراهت دارد حمل حائض قرآنرا (ولمس حاشیة قرآن آن مثل جنب) و حرام است بر او درنگ کردن در مساجد غیر از حرمین و در حرمین حرام است دخول آنها مطلقا (چه با درنگ چه بدون آن) کما مر و همچنین حرام است بر حائض گذاشتن چیزی در مساجد مثل جنب) و نیز حرام است بر حائض قرائت عزائم (سوره های سجده واجب دار) و ابعاض عزائم) و طلاق حائض (باحضور زوج یا آن که بحکم حضور است) در حالتیکه مدخول بها باشد یعنی زوج با ودخول کرده باشد و حامله هم نباشد و الاصحیح است طلاق. و دیگر حرام است وطی حائض قبلا (عالمأ عامداً) پس واجب میشود کفاره (اگر وطی مزبور را کرد) احتیاطا (نه وجوبا مستندا الی دلیل اجتهادی علی الاقوی) بیک دینار (يك مثقال طلاى خالص سكه دار) در ثلث اول (حیض) پس از آن نصف دینار (اگر وطی کرد) در ثلث دوم (حیض) پس از آن ربع دینار (اگر وطی کرد) در ثلث اخیر (حیض) پس اگر زنی عادتش شش روز باشد دو روز اول اولش محسوب میشود و دو روز وسط، وسط و دو روز آخر، آخر و هکذا و مصرف این کفاره مستحق کفاره است و معتبر نیست در مصرف تعدد .

الجلوس فی مصلاها بعد الوضوء و تذکر الله تعالی بقدر الصلوة. و یکره لها الخضاب بالحناء و ترک ذات العادة العبادة برؤية الدم و غیرها بعد ثلثة ایام. و یکره و طؤها قبلا بعد الانقطاع قبل الغسل علی الاظهر. و تقضى کل صلوة تمکنت من فعلها قبله او فعل رکعة مع الطهارة بعده (۱)

واما الاستحاضة فهی ما زاد علی العشرة او العادة مستمرا و بعد اليأس او النفاس

(۱) و کراهت دارد برای حائض قرائت باقی قرآن. و نیز کراهت دارد لذت بردن از حائض بغیر قبل (ما بین ناف تا زانو) و برای زن هم کراهت دارد کمک کردن بشوهر در استمتاع بغیر قبل مگر طلب کند شوهر از زن استمتاع بغیر قبل را که کراهت ندارد برای زن چون واجب است اجابت شوهر. و مستحب است برای حائض نشستن در مصلاهی خود (اگر جای معین برای نماز داشته باشد و الا هر جا که بخوهد) بعد از وضوء (بقصد قربت) و باندازه نماز ذکر خدا بگوید. و کراهت دارد برای حائض خضاب کردن بحناء. و زنی که صاحب عادت (مستقره و قنوا عددا یا وقتا خاصا) هست بدیدن خون ترک میکند عبادت ترا (که مشروطه بطهارت است) اما ذات العادة العدیدة خاصة پس او مثل مضطر به است در این، و غیر صاحب عادت (از مبتدئه و مضطر به) بعد از سه روز احتیاطا ترک میکند عبادت ترا (یعنی در صبر سه روز احتیاط است) و اقوی جواز ترک مبتدئه و مضطر به است برؤیت خون نیز خصوصاً وقتی که ظن پیدا کنند باینکه حائضند و اینکه گفتیم اختیار مصنف است در ذکر این و اقتصر فی الکتابین علی الجواز باظن به حائض بودن فقط، و کراهت دارد وطی حائض (قبلا) بعد از انقطاع خون و قبل از غسل علی الاظهر (خلافاً للصدوق که گفته: حرام است و مستند قولین اخباریست که ظاهر آنها مختلف است و حمل بر کراهت طریق جمع است و آیه هم که ظاهراً در تحریم است قابل تأویل است) و اگر باندازه خواندن نماز با تهیه مقدمات آن ←

ودمها اصفر بارد رقیق فاتر غالباً فان لم تغمس القطنه تتوضأ لكل صلوة مع تغییرها
و مایغمسها بغير سيل تزید الغسل للصبح و مایسبل تغتسل ایضاً للظهرین ثم العشاءین (۱)

→ گذشت از اول وقت و حائض شد آن نماز را باید

بعد از حیض قضاء کند

(۱) و اما استحاضه خونی است که خارج میشود از رحم و این صفت دارد که مازاد بر ده روز است در همه جایا مازاد بر عادت مستمره است (اگر تجاوز کرد خون از ده روز پس تجاوز کاشف است از بودن خون بعد از عادت، استحاضه) یا بعد از یائسه گی یا بعد از نفاس (مثل خونیکه بعد از ده روز ببیند یا در بین ده روز ببیند بعد از ایام عادت (حیضی) در صورتیکه خون از ده روز تجاوز کند که ایام عادت را نفاس قرار میدهد و زائد را استحاضه ثم اینکه وقتی حکم میشود با استحاضه دم موجود بعد از نفاس که متخلل نشود بین نفاس و بین این دم حادث بعد از نفاس ده روز که اقل طهر است و الا پس دم حادث بعد از ثبوت مزبوره خون استحاضه نیست بلکه خون حیض است، و همچنین خون استحاضه نیست بلکه حیض است جائیکه این دم زائد مصادف شود با وقت عادت حیضیه زن بشرط اینکه اقل طهر یا بیشتر فاصله شده باشد بین نفاس و ایام عادت، و همچنین استحاضه نیست بلکه حیض است جائیکه پیدا شده باشد در این دم زائد تمیز دم بشرائطه التي منها الفصل بین النفاس و هذا التمیز عشرة ایام فصاعداً .

و خون استحاضه زرد است و سرد و رقیق و به سستی خارج میشود (نه بدفع و قوت) غالباً، پس استحاضه بر سه قسم است: قلیله و کثیره و متوسطه) پس اگر قلیله شد باینکه روی پنبه را (ولو بعض پنبه) فرا گرفت باید برای هر نمازی وضوء بگیرد با تغییر دادن او پنبه را (چون خون پنبه ولو کمتر از درهم باشد معفون نیست). و نیز بشوید آنرا که ظاهر میشود از فرج موقع نشستن بر روی دو قدم) و اگر متوسطه شد باینکه به پنبه فرو رفت و لکن جاری نشد باید علاوه بر وضوها يك غسل برای نماز صبح بکند اگر پیش از نماز صبح فرو رفت به پنبه و اگر روزه دار باشد مقدم دارد غسل را بر فجر و برای نماز هم کافی است و اگر بعد از نماز صبح فرو رفت خون به پنبه پس مثل قلیله است. و اگر کثیره شد باینکه خون جاری هم شد پس (علاوه بر آنکه در قلیله و متوسطه واجب بود) واجب است يك غسل نیز برای ظهرین در حالتیکه جمع کند بین ظهرین و همچنین راجع بعشاءین .

و تغير الخرقه فيهما (۱)

واما النفاس فدم الولادة معها او بعدها و اقله مسماه و اكثره قدر العادة

في الحيض فان لم تكن لها عاده فالعشرة على المشهور (۲)

(۱) در متوسطه و کثیره باید برای نماز، کهنه را تغییر داد چون در متوسطه و کثیره رطوبت پنبه بکهنه میرسد ولو در متوسطه خود خون بکهنه نمیرسد پس نجس میشود کهنه و در کثیره واضح است که خون بکهنه میرسد . و در حکم تغییر کهنه است تطهیر کهنه . و غسل در متوسطه برای صبح و در کثیره برای ظهرین و عشاءین نیز واجب میشود و تیکه خون موجب غسل پیش از نماز موجود باشد چه در وقت ، خون موجود باشد یا قبل از وقت و لکن غسل کردن در وقت برای خاطر نماز توقف دارد بر اینکه غسل نکرده باشد برای این دم بعد از وجود آن ، اما اگر غسل کرده باشد برای آن خون بعد از موجود شدنش (چه منقطع شده باشد پیش از وقت یا بعد از وقت یا باقی مانده باشد مستمرا تا بعد از صلوة چه پیش از وقت غسل کرده باشد یا بعد از وقت) پس واجب نیست غسل ثانیاً و در این بحثی است .

(۲) و اما نفاس پس آن ، خون زائیدن است چه همراه زائیدن بیاید چه بعد از زائیدن (همراه بودن باینستکه خون مقارن جزئی از بچه (که شمرده شود آدمی یا مبدء نشو آدمی ولو مضغه باشد با یقین نبودنش آدمی) بیاید ولو آن جزء مفصل باشد . و اما علقه که قطعه است از خون غلیظ پس اگر فرض شد علم بودن آن علقه مبدء نشو انسان خونش نفاس است الا اینکه علم باینکه این مبدء نشو انسان است بعید است اما آمدن خون بعد از زائیدن باین میشود که خون بعد از خروج همه بچه بدنیا بیاید و اگر جزء متعدد شد و جدا جدا بود یا بچه متعدد شد ، پس برای هر يك نفاسی است ولو بی دربی بیایند و اگر با هم آمدند نفاسها تداخل میکنند . و اقل نفاس مسمی خون است (که يك لحظه بیاید و واجب میشود غسل بانقطاع خون بعد از لحظه . و اگر اصلا خون ندید فلا نفاس عندنا) و اکثر نفاس باندازه عادت حیضی آن زن است (برای صاحب عادت —

→ بر تقدیر تجاوز خون از ده روز و اگر تجاوز نکند پس همه خون نفاس است و اگر تجاوز کند پس باندازه عادت حیضی نفاس است (پس اگر نبوده باشد برای آن زن عادت حیضی پس ده روز اکثر نفاس است علی المشهور (در اینجا تفصیلی است و آن اینست : اگر همه عادت (جائیکه عادت ، نفاس است) یا ده روز (جائیکه ده روز نفاس است) خون ببیند همه اش نفاس است و اگر فقط در این طرف ببیند و در آن طرف هم ببیند باز همه اش نفاس است (ولو زمان پاکی وسط) و اگر در این طرف (مثلاً اول) فقط ببیند یا در آن طرف ببیند فقط همان ، نفاس است (و زمان پاکی ، نفاس نیست) و اگر در احد طرفین (مثلاً اول) ببیند و در وسط هم ببیند جلو (عقب دو خون) نفاس نیست بلکه نفاس همان دو خون است با پاکی بین الدمین ، پس اگر در اولش لعقله خون دید و دیگر ندید تا آخر هفت روز برای کسیکه عادت حیض او هفت روز است پس جمیع (حتی زمان پاکی) نفاس است و اگر همین زن فقط آخر هفت روز خون دید پس همان فقط نفاس است و دیگر این طرف و آن طرف آن نفاس نیست . و مبتدئه و مضطر به در عشرة بلکه معتاده بر تقدیر عدم تجاوز خون او از عشرة همین حکم را دارند . و معتاده و قتیکه تجاوز کرد خون او از عشرة پس آن خونیرا که در آخر عادت دیده و کذا مارأته قبل ذالک تا اول رؤیت نفاس است فقط اما آن خونیرا که بعد از عادت میبیند و استمرار پیدا میکند تا از عشرة تجاوز میکند نفاس نیست مثلاً اگر زنی عادت حیضی او هفت روز است این زن زائید و خون ندید تا چهارم دید و دیگر ندید تا هفتم ، هفتم دید و مستمر شد تا اینکه از ده روز از ولادت گذشت در این فرض چهارم و پنجم و ششم و هفتم نفاس است و بعد استحاضه و اگر این زن خون ندید تا هفتم و هفتم دید و بعد دید تا از عشرة تجاوز کرد پس همان هفتم نفاس است و اگر اول دید و دیگر ندید تا هفتم و هفتم دید و از عشرة تجاوز کرد پس فقط همان عادت نفاس است و اگر روز اول دید و دیگر ندید تا بعد از عادت و بعد از عادت (مثلاً نهم) دید و تجاوز کرد از عشرة پس همان روز اول نقط نفاس است و علی هذا القیاس .

و حکمها كالحائض و يجب الوضوء مع غسلهن و يستحب قبله (۱)
و اما غسل المس للمیت الادمی فبعد البرد و قبل التطهیر و يجب
 فيه الوضوء (۲)

القول فی احکام الاموات و هی خمسة:

الاول الاحتضار و يجب تو جیهه الی القبلة بحيث لو جلس استقبال
 (۳) و يستحب نقله الی مصلاه و تلقينه الشها دتین و الاقرار بالائمة ع
 و كامات الفرج و قرأنة القرآن عنده و المصباح ان مات لیلا و لتغمض
 عیناه و یطبق فوه و تمد یداه الی جنبیه و یغطی بثوب و یعجل تجهیزه الا
 مع الا شتباه فیصبر علیه ثلثة ایام (۴) و یکره حضور الجنب و الحائض
 عنده و طرح حدید علی بطنه .

(۱) و حکم نساء مثل حکم حائض است . و واجب است وضوء با غسل آنها و مستحب
 است که وضوء پیش از غسل باشد . و چه وضوء مقدم باشد با مؤخر مخیر است در وضوء
 بین اینکه نیت استباحه کند یا رفع حدث علی اصح القولین اگر وضوء بعد از انقطاع دم
 باشد (و الا نمیتواند قصد رفع بآن کند)

(۲) اگر کسی میت آدمی را که نجس باشد آن میت بعد از سرد شدن و پیش از
 اینکه تمام کرده باشند سه غسل میت را ، مس کند باید غسل مس میت کند (پس پیش از
 سرد شدن میت غسل بمس او واجب نمیشود و همچنین غسل مس واجب نمیشود بمس میت
 بعد از غسل میت و در وجوب غسل بمس عضویکه غسل آن موضع تمام شده باشد دو قول است
 اختیار کرده مصنف عدم وجوب را . و در حکم میت است جزء میت در صورتیکه مشتمل بر
 استخوان باشد ، و جدا شده عضو مشتمل بر استخوان از زنده و استخوان برهنه نزد مصنف
 استنادا باینکه وجوب غسل دائر مدار وجود استخوان است (پس عظم مجرد در حکم میت
 است) (و این استدلال ضعیف است .) و واجب است با غسل مس وضوء

(۳) و واجب است بوجوب کفائی که میت را حال احتضار روی بقبله بخواباند فی الشهور
 بطوریکه اگر محتضر بنشیند روی بقبله باشد (باینکه به پشت بخواباند و باطن دو قدم
 بقبله باشد .)

(۴) یکی از مستحبات اینستکه تعجیل شود در تجهیز میت مگر اشتباه شده باشد که —

الثانی الغسل و يجب تغسیل کل مسلم او بحکمہ و لو سقطا اذا کانا له اربعة اشهر بالسدر ثم من الکافور ثم بالماء القراح و کل واحد کالجنازة مقترنا بالنیة (۱) و الا ولی بمیراثه اولی باحکامه و الزوج اولی مطلقا و يجب المساواة فی الرجولية و الا نوثیة

→ مرده یا نه که جائز نیست تعجیل فضلا از اینکه تعجیل رجحان داشته باشد که باید سه روز صبر کنند مگر اینکه پیش از سه روز معلوم شود که مرده (۱) دوم از احکام اموات غسل دادن هر میت مسلمان است یا کسیکه بحکم مسلمان باشد مثل طفل و دیوانه که متولد شده باشد از مسلمان یا بچه که افتاده باشد در دارالاسلام یا دارالکفریکه مسلمانی در او باشد که امکان داشته باشد تولد این بچه از او و طفلیکه اسیر شده باشد بدست مسلمان بنا بر قول بتبعیت طفل اسیر شده مسلم، اسیر کننده را در اسلام (کما اینکه مختار مصنف است) ولو اسیر کننده ولد الزنا باشد. و در متخلق از آب زنا کننده که مسلمان باشد نظر است چون از طرفی شرعاً تبعیت ندارد پس ملحق نیست و از طرفی از او متولد شده حقیقه و ولد است لغتاً پس تابع او است در اسلام کما اینکه حرام است نکاح او و استثناء میشود از مسلم کسیکه حکم بکفر او شده از فرق مثل خارجی و ناصبی و مجسم و داخل میشود در حکم مسلم، طفل ولو سقط و تکیه چهار ماهه باشد و اگر کمتر از چهار ماه داشته باشد پیچیده میشود در کهنه و بدون غسل دفن میشود و غسل در اول باید بسدر باشد باندازه مسمی که هم اطلاق آب سدر بر آن بشود و هم آب، مضاف نشود. پس از آن بآب کافور بعد از آن بآب قراح (خالص) و هر یک از این اغسال مثل غسل جنابت است (اول سر و گردن بعد شقه راست بعد شقه چپ یا یک دفعه عرفیه او را فرو برند در آب) در حالتیکه مقارن اول غسل نیت غسل میت شود یک نیت برای سه غسل و اجود اینستکه در هر یک نیت مستقله شود. ثم اگر غاسل یک نفر باشد او فقط نیت میکند و نیت غیر او کافی نیست و اگر متعدد شدند و همه آب بریزند همه نیت کنند و اگر بعضی آب میریزند و بعضی میت را این طرف و آن طرف میکنند ←

فی غیر الزوجین و مع التعذرفا لمحرم من وراء الثياب فان تعذر فالکافر
و الکافره بتعلیم المسلم (۱) و يجوز تغسيل الرجل ابنة ثلث سنين مجردة

→ آن که آب میریزد نیت کند چرن او غاسل است حقیقه و استحباب من الآخر . و اگر مترتب شدند (باینکه هر يك از آنها بعض را بشوید) هر کدام در ابتداء فعل خود نیت میکند .

(۱) اولی بمرثات آن میت اولی است باحکام آن اگر وارث یکی شد او اولی است و اگر متعدد شد ، ذکر اولی است از اثنی و مکلف از غیر مکلف و پدر از فرزند وجد ، و شوهر اولی است بزوجه اش مطلقا (هرزوج و هر زوجه) در جمیع احکام میت ، و نیست فرق بین دائم و منقطع ، و واجب است مساوات (بین غاسل و میت) در رجولیت و انوئیت (پس اگر مماثلت بین ولی و میت نباشد به مماثل اذن میدهد نه اینکه ولایت او ساقط باشد زیرا که منافاتی بین اولویت و عدم مباشرت نیست . و اینست و جزاین نیست معتبر است مماثلت در غیر زوجین (پس جائز است غسل دادن شوهر زنا و بالعکس اختیارا پس شوهر بسبب ولایت ، و زوجه بسبب ولایت اگر بسبب قرابت ولایت داشته باشد و الا پس با ذن ولی . و مشهور اینست که زوجین همدیگر را از پشت جامه غسل دهند) ولو نظر کردن هم جائز باشد (یا مقصود این باشد که زوجه باید زوج را از وراء ثياب غسل دهد) و در اینجا فشردن آن جامه مغتفر است کما اینکه مغتفر است فشردن در خرقة ساتره عورت مطلقا (چه در زوجین و چه در غیر آنها) اجراء لهما مجری مالا یمكن عصره . و لا فرق فی الزوجة بین الحرّة و الامتوالمدخول بها و غیرها . و مطلقه رجعیه زوجه است بخلاف بائن . و اگر مرد زوج در حال عده رجعیه و غسل نداده باقی ماند تا عده منقضی شد بلکه حتی زن هم شوهر کرد جائز است برای این زن تغسیل این مرد عندنا ولو فرض بعید است) و باتعذر مماثلت پس غسل میدهد او را محرم (کسیکه حرام ابدی است نکاح او بنسب یا رضاع یا مصاهره) از پشت جامه ها پس اگر این هم ممکن نشد پس مرد کافر غسل میدهد مرد مسلمان را و زن کافر غسل میدهد زن مسلمان را بتعلیم مسلمان علی المشهور و معتبر نیست نیت در اینجا ←

و كذا المرثة (۱) و الشهيد لا يغسل ولا يكفن بل يصلی علیه (۲)
و تجب ازالة النجاسة عن بدنه. و يستحب فتق قميصه و نزعہ من تحته

→ بلکه صورت غسل در اینجا مقصود است و ممکن است اعتبار نیت کما اینکه معتبر است نیت کافر در عتق. و محقق در معتبر گفته: در این فرض غسل ساقط است چون غسلی که قصد قربت با آن نباشد غسل نیست پس عموماً وارد در تغسیل آنرا نمیگردد و روایت داله بر وجوب غسل در این هنگام دو روایت است و این دو روایت هر دو ضعیفند

(۱) جائز است غسل دادن مرددختر سه ساله را برهنه. و همچنین زن (که جائز است غسل دادن زن پسر سه ساله برهنه را ولو مماثل هم در آنجا باشد و مقصود از سه سالگی اینست که وقت مردن سه سال داشته باشد پس اگر مثلاً سه روز دفن نشد مماثلت شرط نیست

(۲) و شهید غسل داده نمیشود و کفن کرده نمیشود بلکه نماز خوانده میشود براو (و دفن میشود او با جامه ها و خونهایش و کنده میشود از او پوستین و پوستهایی که پوشیده مثل خفین و لو با آنها خون رسیده باشد. و شهید عبارت است از کسی که مسلمان باشد یا بحکم مسلمان باشد و مرده باشد در معرکه قتالیکه امر کرده باشد بآن قتال، پیغمبر یا امام یا نایب خاص آن دو در حالتیکه آنکه مرده در حزب نبی و امام باشد و بسبب قتال هم کشته شده باشد (پس آنکه بموت حتف انف مرده باشد شهید نیست) و همچنین شهید است کسی که کشته شده باشد در جهادیکه مأمور به است در حال غیبت مثل اینکه غالب شود بر مسلمین، من یخاف منه علی بیضة الاسلام پس مسلمون مضطر شوند بجهاد با آنها بدون حضور امام یا نایب او، علی خلاف فی هذا القسم. و جهت اینکه شهید شهید نامیده شد اینست که او مشهود له است بالمغفرة و الجنة. و کسیکه خارج باشد از آنکه ذکر کردیم واجب است غسل دادن او و کفن کردن او و لو اطلاق شده باشد بر او نام شهید در بعض اخبار مثل مطعون و کسیکه اسهال داشته باشد و کسیکه زیر هوار مانده باشد وزن زائیده و کسیکه در راه دفاع از مال و اهلیش از قطاع الطریق کشته شده باشد.

و تغسیله علی ساجه مستقبل القبله و تلیث الغسلات و غسل یدیه مع کل غسله
و مسح بطنه فی الاولین و تشیفه بثوب و ارسال الماء فی غیر الکنیف و ترک
رکوبه و اقعاده و قلم ظفره و ترجیل شعره. (۱)

(۱) و واجب است بر طرف کردن نجاست عرضیه از بدن میت (اولا پیش از شروع در غسل او) و مستحب است که وارث یا مأذون از قبل او باز کند پیراهن او را و بکند آنرا از زیرش چون مظنه نجاست در آن است و جائز است غسل دادن، میت در آن پیراهن بلکه آن افضل است عند الاکثر و پاک میشود آن پیراهن بپاک شدن میت بدون فشار و بر تقدیر کردن پیرامن باید عورتش را پوشاند و جوبا بآن پیراهن یا بخرقه (و با ستر عورت آسان تر میشود غسل داده چون با عدم ستر دشوار است احتراز از نظر) مگر اینکه غاسل نایبنا باشد یا خاطر جمع باشد از خودش که خود داری میکنند از نظر بعورت (که در این صورت مستحب است ستر استظها را) و مستحب است غسل دادن میت روی ساجه (لوحیست از چوب مخصوص) در حالیکه رو بقبله باشد (و در دروس است که واجب است استقبال) و هر عضوی از اعضاء ثلاثه را سه مرتبه سه مرتبه (در هر غسله) بشوید و شستن دو دست میت تا نصف ذراع سه مرتبه با هر غسله و مالیدن شکم میت در دو غسله اولی از سه غسله پیش از آنها مگر زن حامله که ولدا و نیز مرده باشد که شکم او مالیده نمیشود حد را از اینکه ولدا و ساقط شود و گرفتن رطوبت او بعد از فراغ از غسل بجامه (که رطوبت بکفن نرسد) و روانه کردن آب غسل او بغیر کنفیکه مهیا است برای نجاست و غاسل سوار میت نشود (باینکه غاسل میت را بین دو پای خود قرار بدهد که این کار را نکند) و نشان دادن میت رانیز ترک کند و ناخنش را بگیرد و شانه نکند موی میت را (و اگر این کارها را کرد واجب است که دفن شود مو و ناخنیکه از او جدا میشود همراه میت.)

الثالث الكفن والواجب مئزر و قميص و از ارمع القدرة و يستحب

الحبرة والعمامة والخامسة و للمرثة القناع بدلائع العمامة و النمط

(۱) سوم از احکام میت کفن است و واجب از آن سه جامه است اول لنگ که بپوشاند ما بین سینه و قدم را . دوم پیراهن که برسد بتصرف ساق و بقدم افضل است و بجای این کافی است جامه که همه بدنرا بپوشاند علی الاقوی و ازار (بکسر همزه) و آن جامه است که همه بدنرا در بر میگیرد و در جنس کفن میانه روی بحسب حال میت مراعات میشود پس واجب نیست اکتفاء کردن بجنس پست تر . و معتبر است در هر يك از این سه قطعه اینکه بپوشاند و حاکی ما و راء نباشد . و دیگر اینکه از جنس مایصلي فيه الرجل باشد و اگر کفن از پوست باشد منع او و جهی دارد که مال الیه المصنف فی البیان و قطع به (با لنع) فی الذکری چون از اطلاق لفظ ثوب (در اخبار کفن) پوست فهمیده نمیشود و دیگر برای اینکه از شهید باید کند و فی الدروس اکتفی بجواز الصلوة فيه للرجل كما ذکرناه . اینها همه اش با قدرت است و اما با عجز از آن پس باندازه که ممکن باشد از قطعات کفن و لویک جامه باشد و راجع بجنس کفن در مواقع اضطرار مجزی است هر جنس مباحی (و نباید مغضوب باشد بهیچ حالی) لکن پوست بر حریر مقدم است و حریر بر غیر مأكول اللحم از کرک و مو و پوست پس از آن نجس و احتمال دارد تقدیم نجس بر حریر و ما بعد آن و احتمال دارد تقدیم نجس بر غیر مأكول فقط نه بر حریر و منع از غیر پوست مأكول مطلقا) و مستحب است اینکه زیاد شود برای میت حبره (جامه است یعنی) و عمامه (برای مرد) و دیگر مستحب است خامسه (پارچه است که بران میت پیچیده میشود) و جهت اینکه نامیده شد به (خامسه) اینستکه سه قطعه از آن واجب است و بعد حبره و بعد خامسه و اما عمامه اصطلاحاً جزء کفن شمرده نمیشود و اگر چه مستحب است

و يجب اساس مساجد السبعة با لكا فور و يستحب كونه
ثلاثة عشر درهما و ثلثا و وضع الفاضل منه على صدره و كتابة اسمه و انه يشهد
الشهادتين و اسماء الائمة عليهم السلام على العمامة و القميص و الازار و الحبرة و
الجريدتين من سعف النخل أو من شجر رطب فاليمنى عند الترقوة بين القميص
و بشرته و الأخرى بين القميص و الازار من جانبه الأيسر فوق الترقوة و ليخط
بخيوطه و لا يبل بالريق و تكره الاكمام المبتدئة و قطع الكفن بالحديد و جعل الكافور
فى سمعه و بصره و يستحب اغتسال الغاسل قبل تكفينه أو الوضوء . (۱)

(۱) يكى از احكام ميت حنوط است كه واجب است و آن اين است كه سجده گاههاى هفتگانه ميت
(پيشانى و دو كتف دست و دو زانو و دو سر ابرهام پا) را كافور بمالند و مستحب است كه سيزده
درهم و ثلث باشد و اضافه كافور را بریزد بسینه او و (مستحب است) كه بنويسند اسم
ميت و اينكه شهادت ميدهد شهادتين را و اسماء ائمه (ع) را بترتبه حسينيه پس از آن
بخاك سفيد بر عمامه و پيراهن و ازار و حبره و جريدتين كه از سعف (شاخ بن برگ)
درخت خرما درست شده باشد يا از درخت تر (تازه) مرتبا فى الفضل كما ذكر ، كه
قرار داده شود يكى از آنها بطرف راست و ديگرى بطرف چپ پس راست را نزد چنبره
گردن بين پيراهن و بشره ميت بگذارند و چپ را بين پيراهن و لفافه بگذارند بالای
چنبره گردن . و بايد بدوزند كفن را اگر محتاج بدوختن باشد بر سمانهاى خود كفن
(مستحبا) و تر نکنند با آب دهن . و كراهت دارد آستين گذاشتن در پيراهنى كه ابتدا ،
درست میکنند برای ميت و اما اگر كفن كرده شود در پيراهن خودش كراهت ندارد
آستين داشتن و كراهت دارد قطع كفن باهن و قرار دادن كافور در گوش و چشم ميت
على الا شهر و مستحب است كه غاسل پيش از اينكه كفن كند ميت را غسل مس ميت
كند اگر بخواهد او كفن كند ، يا وضوء بگيرد .

الرابع الصلوة عليه وتجب على كل من بلغ ستامن له حكم الاسلام و واجبها القيام و استقبال المصلی القبلة و جعل رأس الميت الى يمين المصلی و النية متفرقة بمقارنة للتكبير و تكبيرات خمس يتشهد الشهادتين عقب الاولی و یصلی على النبی و آله عقب الثانية و يدعو للمؤمنین و المؤمنات عقب الثالثة و للمیت عقب الرابعة و فی المستضعف بدعائه و على الطفل لأبويه و المنافع یقتصر على أربع و یلغنه . و لا یشرط فیها الطهارة و لا التسليم (۱)

(۱) چهارم از حکام میت نماز خواندن بر او است : واجب است نماز خواندن بر هر میتیکه شش سال او تمام شده باشد از کسانیکه حکم اسلام را دارا هستند از اقسام مذکوره در غسل میت سواى فرقیکه محکوم بکفرند از فرق مسلمین و واجبات نماز میت چند چیز است اول ایستادن با قدرت (پس اگر مصلی عاجز شد از ایستادن پس بهر اندازه که ممکن است مثل نماز یومیه و آیا عاجز که نماز خواند از گردن قادر ساقط میشود ؟ نظر است چون از طرفی صدق نماز صحیح بر آن میکند (پس ساقط میشود) و از طرفی نماز عاجز ناقص است و قدرت بر نماز کامله هم که هست (پس ساقط نمیشود) و برای خاطر این و جه توفی کرده در ذکری) دوم رو بقبله بودن نماز گذارنده . سوم قرار دادن سر میت بطرف راست نماز گذارنده و میت را به پشت بخوابانند و بین دو دست (جلو) نماز گذارنده باشد مگر اینکه مصلی مأموم باشد که همین اندازه که میت بین دو دست امام باشد و مأموم امام را مشاهده کند کافی است و اینکه مأموم دیگری مثل او حائل باشد مغتفر است . چهارم دور نبودن مصلی از میت یا دور نبودن میت از مصلی ببعد مغرط عرنا . و فی اعتبار ستر عورة المصلی و طهارته من الخبث فی ثوبه و یدنه و جهان پنجم نیت در حالتیکه قصد قربت داشته باشد مقارن گفتن تکبیر مستدامة الحکمبالی آخرها ششم تکبیرات پنجگانه که یکی از آنها تکبیره الاحرام است در اثنی عشری و عقب تکبیره اولی شهادتین بگوید ←

و يستحب اعلام المؤمنین له و مشی المشیع خلفه أو الی احد جانبیه و التریبع و الدعاء و الظهارة و لو تیمم مع خوف الفوت عند وسط الرجل و صدر المرثة علی الاشهر و الصلوة فی المعتادة و رفع الیدین بالتکبیر کله علی الاقوی و من فاته بعض التکبیر أتم الباقی بعد فراغه و لاء ولو علی القبر (۱) و یصلی علی من لم یصل علیه یوما و لیلۃ او دائماً (۲) و لو حضرت جنازة فی الاثناء

→ و عقیب تکبیره دوم صلوات بر پیغمبر و آتش و عقیب تکبیره سوم دعاء کند برای مؤمنین و مؤمنات و عقیب تکبیره چهارم دعاء کند برای میت (مکلف مؤمن) و در مستضعف (آنکه حق را نمیشناسد و معاند هم نیست و احوالاً بعینه موالی نیست) دعاء کند بدعاء مستضعف (و آن : اللهم اغفر للذین تا بوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم) و بر طفل متولد از مؤمن و مؤمنه (برای پدر و مادرش دعاء کند) و اگر یکی از آنها مؤمن باشد بمؤمن دعا کند و اگر هیچک مؤمن نباشند هر دعائیکه بخواد و دوست دارد بکند و ظاهر در این هنگام عدم وجوب این دعا است اصلاً و مراد بطفل غیر بالغ است و لو واجب باشد که نماز بر او بخوانی) و منافق (مقصود در اینجا مخالف است مطلقاً) را اکتفاء کند در نماز بر او بر چهار تکبیر و عقیب تکبیر چهارم لعن میکند او را (و ارکان از این واجبات هفت یا شش است : نیت و قیام برای قادر و پنج تکبیر . و شرط نیست در نماز میت طهارت از حدث اجساداً و نه سلام دادن (عندنا اجماعاً بلکه مشروع نیست بخصوصه مگر بائنه پس واجب میشود اگر توتف بر آن داشته باشد تقیه (۱) اگر کسی وسط نماز جماعت بر میت رسید و فوت شد از او بعض تکبیرات با امام بعد از فراغ امام باقی را خودش بخواند بن دز بی بدون دعاء و لو بر قبر باشد اگر بعد از فراغ امام بلا فاصله او را گذاشتند در قبر

(۲) اگر قول مصنف : « یصلی علی من لم یصل » مبنی للمعلوم باشد معنی این میشود : اگر کسی نماز بر میت نخوانده باشد جائز است تا یکشنبه روز علی اشهر القولین یا همیشه علی قول آخر نماز بر او بخواند و لو بعد از دفن چه نماز بر او خوانده شده باشد چه نه و اگر مبنی للمجهول قرائت شود حکم مختص میشود بمیتیکه نماز بر او خوانده نشده باشد

أَمْهَاتِمِ اسْتَأْنَفَ عَلَيْهَا وَ الْحَدِيثِ يَدُلُّ عَلَى احْتِسَابِ مَا بَقِيَ مِنَ التَّكْبِيرِ لِهَمَاتِمِ يَأْتِي
بِالْبَاقِي لِلثَّانِيَةِ وَ قَدْ حَقَّقْنَاهُ فِي ذِكْرِي (۱)

(۱) اگر کسی بر جنازه دارد نماز میخواند در اثناء جنازه دیگری آوردند نماز بر جنازه اولی را تمام کند پس از آن نماز دیگری از سر بگیرد برای جنازه دوم و این افضل است در صورتیکه خوف بر جنازه دوم نداشته باشد و بساگفته شده که این متعین است و قتیکه نماز بر جنازه دوم مستحب باشد (مثل اینکه میت کمتر از شش سال داشته باشد) چون وجه یکی وجوب است و دیگری مستحب. و لکن این حرف درست نیست (چون قصد وجه معتبر نیست در عبادت) و رفتند علامه و جماعتی از متقدمین و متأخرین باینکه مخیر است بین اینکه نماز را قطع کند و نمازی برای هر دو جنازه از سر بگیرد و بین اینکه نماز اولی را تمام کند و نماز جداگانه برای جنازه دوم بخواند محتجین بروایة علی بن جعفر عن أخیه ع فی قوم کبروا علی جنازة تکبیرة او تکبیرتین و وضعت معها اخری؟ قال ع ان شائوا ترکوا الاولی حتی یفر غوامن التکبیر علی الاخیرة، وان شائوا رفعا الاولی و اتموا التکبیر علی الاخیرة کل ذالک لا بأس به. قال المصنف فی الذکری: و الروایة قاصرة عن افادة المدعی زیرا که ظاهر روایت اینستکه باقی مانده از تکبیر جنازه اولی برای هر دو جنازه محسوب میشود پس و قتیکه فارغ شدند از تکبیر جنازه اولی مخیرند بین اینکه جنازه اولی را بحال خود واگذارند تا تکبیره بر جنازه اخیره تمام شود و بین اینکه بعد از تمام شدن تکبیر بر جنازه اولی جنازه اولی را از جای خود بلند کنند و تمام کنند تکبیر بر جنازه اخیره را و بهیچ وجه دلالت نمیکند بر اینکه نماز بر جنازه اولی را باطل کنند هذا با اینکه حرام است قطع نماز واجب بل اگر بخواهد دانه دانه بر جنازه ها نماز بخواند خوف بر جنازه باشد اینجا نماز قطع میشود پس از آن از سر میگیرد مصلی نماز بر جنازه ها را چون این، قطع لضرورة است) و مصنف گفت حدیث (مذکور) دلالت میکند بر اینکه

→ باقی مانده از تکبیرها برای هر دو محسوب میشود پس باقی مانده از تکبیرهای جنازه دوم بخواند و تحقیق مطلب را در ذکر کردیم و بعد اشکال کرده باینکه این شخص که از اول نیت نماز بر جنازه اولی فقط کرده پس چگونه منصرف میشود تکبیر سوم و چهارم و پنجم بجنازه دوم نیز و نماز بر جنازه دوم عبادت است و توقف دارد بر نیت. بعد جواب داده باینکه ممکن است حمل کرد روایت را بر جائیکه موقع گذاشتن جنازه دوم نیت را برای جنازه دوم هم کرده باشد و خلاصه الآن ببعد نماز را برای هر دو قرار داده باشد و از این جواب نمیشود دست برداشت ولو تصریح بنیت در روایت نشده چون همین قدریکه امام فرمود: «چنین کند» از آن در میآید که باید با نیت باشد چون نیت امری است قلبی همین قدریکه انسان توجه کرد بنماز بر جنازه دوم الی آخر مایعبر فیہانیت محقق میشود و بتحقیقکه مصنف در مواضعی تحقیق کرده که صدر اول متعرض نیت نمیشدند برای همین که گفتیم و بحث از نیت را متأخرین احداث کردند پس اشکال بر طرف میشود و قد ظهر من ذالک اینکه دلیلی بر جواز قطع نیست و بدون دلیل متجه است تحریم قطع و ماذکره المصنف من جواز القطع علی تقدیر الخوف علی الجنائز و اضح نیست چون اگر خوف بر جمیع (که من جمله میت اول) است یا بر میت اول باشد پس اگر قطع کند بیشتر ضرر بر میت اول وارد میآید چون گذشته آن خراب میشود و یک نماز تمامی باید مکث کرد و اگر قطع نکنند فقط سه تکبیر دیگر مانده و اگر خوف بر جنازه باشد که آخر آوردند اینجا هم فرق نمیکند چون قطع کنند یا نکنند بالأخره باید برای یک نماز آنرا نگه داشت نعم ممکن فرضه نادرا بالخوف علی الثانیه بالنظر الی تعدد الدعاء ←

→ مع اختلافهما فيه بحيث يزيد ما يتكرره منه على ما مضى من الصلوة و اگر تشريك بين الميتين را انتخاب کرد جنازه دوم را که آوردند بقلبش برای دومی هم نیت کند و تکبیر بگوید بقصد هر دو مثل جائیکه از اول دو میت آورده باشند و برای هر يك دعائیکه وظیفه برای آن میت است بخواند مخیرافی تقدیم تا نماز جنازه اولی تمام شود پس باقیمانده برای جنازه دوم (از تکبیر و دعاء) بجا بیاورد و مثل آنست اگر بخواهد يك نماز میت بر میتهاى متعدده بخواند پس جائیکه لفظ برای همه یکی است يك لفظ بقصد همه بگوید و اگر مختلف باشند، هر يك علیحده و با اتحاد صنف ضمیر را تثنیه یا جمع یا مذکر در مذکر و مؤنث در مؤنث در بیاورد یا مطلقا مذکر بیاورد مؤ و لا بالمیت یا همه جا مؤنث مؤ و لا بالجنازه و اول که مراعات تذکیر و تأنیث کند اولی است

(۱) در اینجا حاشیة است منسوب به (اقارضى) نام و آن اینست : ای ممکن فرض جواز القطع نادرا بسبب الخوف على الثانى باعتبار زيادة مكثها فى صورة التشريك نظر الى ان الدعاء يتعدد ح بعد بعض التكبيرات مع اختلاف الجائزتين فيه بحسب الوظيفة كما لو كانت وظيفة الاولى الصلوة و وظيفة الثانية التشهد مثلا وذلك فى صورة حضورها عند التكبير الثانية وهذا التعدد مع الاختلاف يكون حيث يزيد و ينضاف ما يتكرر من الدعاء و يقرء بعينه مرتين بعد التشريك و حضور الجنازة الثانية الى اعادة ما مضى من الصلوة على الاولى و فعل لها لاجل الثانية مثلا فى الفرض المذكور ينضاف الى التشهد الذى هو عادة ما مضى من الصلوة على الاولى للثانية الصلوة التى تقرء فى هذه المرتبة للاولى و تقرء مرة اخرى بعد التكبير الثانية للثانية و قر عليها الحال فى اعادة قراءة الصلوة للثانية فانها يزيد و ينضاف اليها دعاء المؤمنين وهكذا باعتبار هذه الزيادة و بقدرها يطول زمان الصلوة فى صورة التشريك على زمانها صورة القطع و الاستيناف و قال : بحيث يزيد ما يتكرر (ولم يقل « بحيث يزيد دعاء آخر » لان فى صورة حضور الثانية عند التكبير الرابعة عند اختلاف الميتين فى الجنس يزيد و ينضاف دعاء ما يتكرر بعينه ←

الخامس دفنه والواجب مواراته في الارض مستقبل القبلة على جانبه الايمن و يستحب ان يكون عمقه نحو قامه و وضع الجنازة اولاً و نقل الرجل في ثالث دفعات والسبق برأسه و المرثة عرضاً ونزول الاجنبى معه الا فيها و حل عقد الاكفان و وضع خده الايمن على التراب و جعل شئى من تربة الحسين (ع) معه و تلقينه الشهادتين و الدعاء والخروج من قبل الرجلين والاهالة بظهور الاكن مسترجعين (۱) و رفع القبر اربع اصابع و تسطيحه و صب الماء عليه من قبل راسه دوراً و الفاضل

— و هو دعاء الميت الاول المخالف للثانى فى الجنس الى اعادة ما مضى و هو التشوهد و مع ذلك لايتفاوت الحال فى صورة التشريك و الاستيناف و الظاهر ان هذا العمل اخف و الصق بالعبارة مما ذكر و افى حلها ، فتبصر و لاتغفل .

(۱) پنجم از احكام ميت دفن او است : دفن ميت واجب دارد و مستحباتى اما واجب : پنهان کردن ميت است در زمين (بر وجهيکه محفوظ بماند جنبه او از درندگان و پنهان بماند بوى او از اينکه پراکنده شود پس نبايد ميت را در بناء و مثل آن گذاشت از چيزهائىکه زمين نباشد ولو جمته و بوى او هم محفوظ بماند) در حالتيکه صورت ميت و مقادير بدن او بسوى قبله باشد و بر طرف راست خوابانده شود اينها همه در صورت امکان است . و اما مستحبات : (۱) عمق قبر باندازه قامه معتدله باشد .

(۲) وقتيکه جنازه بمقدار دوپاسه ذراع نزديك شود بقبر در طرف پاي قبر زمين بگذارند بعد از آن بجانب قبر نقل نمايند و لمحّه بگذارند و باز نوبت ديگر نقل کنند و لمحّه بگذارند و بعد از آن با سر او را داخل قبر سازند اگر ميت مرد باشد و اگر ميت زن باشد اين سه نقل سنت نيست و او را در طرف قبله زمين بگذارند و عرضاً او را در قبر نهند .

(۳) اگر ميت مرد باشد آن شخصيکه داخل قبر ميشود و ميت را بقبر ميسپارد بيگانه باشد و اگر ميت زن باشد رحم افضل است .

(۴) گرهيکفن را بگشايند (۵) رخ راست ميت بر روى خاک بيرون کفن بگذارند (۶) زير رخ ميت مقدارى تربت حسين (ع) بگذارند (۷) تلقين ميت شهادتين را . (۸) دعاء بعيت (۹) از طرف پاي ميت از قبر بيرون بيايد (۱۰) حاضران غير از اقوام ميت خاک را بهشت دست « انا لله و انا اليه راجعون » گويان در قبر ريزند .

على وسطه مستقبلا و وضع اليد عليه مترحما و تلقين الولي بعد الانصراف و يتخير في الاستقبال و الاستدبار ويستحب التعزیه قبل الدفن وبعده وکل احكامه من فروض الكفاية اوندبها . (۱)

الفصل الثالث في التيمم و شرطه عدم الماء او عدم الوصلة اليه (۲)

(۱) يازدهم از مستحبات : قبر را بمقدار چهار انگشت باز تا يك و جب بلند سازند (۱۲) قبر را مسطح سازند (۱۳) آب بر روی قبر بریزند باین طریق که از سر گرفته بجانب پا آیند و از جانب پا بجانب سر باز گردند و آنچه از آب بماند در وسط قبر بریزند و آن شخصیکه آب میریزد رو بقبله باشد (۱۴) بعد از آب ریختن حاضران دست بر قبر گذارند بحیثی که نشان انگشتان بر قبر بماند و انگشتان هم باز باشند (۱۵) ولی میت بعد از رفتن حاضران باواز بلند تلقین میت کند و مخیر است در اینکه روی بقبله باشد یا پشت بقبله (۱۶) و يستحب التعزیه قبل الدفن و بعد . و تمام اینها نیکه ذکر شد واجب کفائی است (اگر واجب باشد) و مستحب کفائی است (اگر مستحب باشد) و معنی واجب کفائی اینست : ابتداء همه طرف خطا بند و بقیام من فیه الکفاية از گردن بقیه ساقط میشود پس هر زمانیکه یکنفر شروع کرد از غیر او ساقط میشود سقوطاً مراعی با کماله و اگر هیچکس انجام نداد همه مطلعین بر امر از افراد مکلفین گناه کارند .

(۲) فصل سوم در تيمم است و شرط تيمم یکی از چند امر است اول جائیکه آب یافت نشود باینکه با طلب شخص آبر با نظوریکه معتبر است یافت نشود . دوم اینکه آب موجود باشد و لکن دست رس نباشد یا باینکه عاجز باشد از حرکتیکه تحصیل آب بآن احتیاج دارد برای پیری یا مرض یا ضعف قوه با نبود کمک ولو با جرتیکه مقدورش باشد یا تنگی وقت بطوریکه اگر بخواهد وضوء یا غسل کند يك رکعت نماز در وقت را درک نمیکند یا باینکه آب در چاه بعید القعری باشد که بدون آلت کشیدن ممکن نباشد وصول بآن و این هم عاجز باشد از تحصیل آلت و اگر ممکن باشد تحصیل آلت برای او ولو بدادن ←

او الخوف من استعماله. ويجب طلبه من الجوانب الاربعة غلوة سهم في الحزنة
و سهمين في السهلة (۱) ويجب بالتراب الطاهر او الحجر لا بالمعادن ولا النورة .

—عوض یا پاره کردن جامهٔ نفیس یا عاریه کردن باشد باید این کار را بکند یا دست رس نبودن
برای این باشد که آب موجود در محلیکه در کوشش برای بدست آوردن آن خوف بر نفس
یا عضو یا مالیکه اینها محترمند باشد یا خوف بر بضع یا عرض (آبرو) یا ذهاب عقل ولو
بمجرد جن باشد یا عوضی لازم داشته باشد که این شخص عاجز باشد از بذل آن از جهت
نداشتن یا احتیاج بآن داشته باشد در همان وقت یا در وقتیکه انتظار آنرا دارد و نیست
فرق در مالیکه خوف ذهاب آن باشد (که واجب است تیمم) و مالیکه واجب است بذل
آن عوضا (که گفتیم باید مال خرج کند و آب بدست بیاورد) بین اینکه آن مال کم
باشد یا زیاد و فارق بین حکمین (جواز بذل مال کثیر برای خاطر خریدن آب، و عدم جواز
ترك مال کم ممرضا للصوص) نص است .

(۱) سوم از موارد تیمم جائزستکه ترس داشته باشد از استعمال آب برای مرض موجود
باینکه بترسد که در اثر استعمال آب مرض او زیاد شود یا کند یا سخت شود علاج آن یا
بترسد که در اثر استعمال آب مرض بسراغ او بیاید یا سرمای شدیدیکه شاق باشد تحملش
در بین باشد یا خوف عطش (در حال یا زمان بعد که انتظار آنرا میبرد و در آن عاده
آب یافت نمیشود یا بقرائن احوال یافت نمیشود) برای نفس محترمه یا حیوان در بین
باشد . و واجب است طلب آب از چهار جانب باندازه يك تیر پرتاب که رومی و آلت هر
دو متوسط باشند در زمین ناهموار (مشتمله بر مثل درختان و سنگها و بلندی و پستی مانع
از رؤیت پشت آن) و باندازهٔ دو تیر پرتاب در زمین هموار (و اگر در همواری و ناهمواری
مختلف شدند پس هر کدام حکم خودش را دارد) و وقتی واجب است طلب که انسان
احتمال وجود آبرای بدد پس اگر بدانند که در یکطرف آب نیست واجب نیست طلب در
آن طرف و اگر بدانند که در هیچ طرفی نیست واجب نیست طلب کما اینکه اگر بدانند که
در آن طرف غلوه و شلو تبن آب هست واجب است قصد آن با امکان و خارج نشدن —

و یکره بالسبخة والرمل . و يستحب من العوالی (۱)

→ وقت . و جائز است نائب گرفتن در طلب بلکه گاهی واجب میشود ولو بأجرت با قدرت . و اگر نائب گرفتن اختیاری باشد (که خودش هم قادر بر طلب باشد) شرط است عدالت نائب و اگر اختیاری نباشد معتبر است عدالت با امکان و برهر دو تقدیر (عدالت نائب و عدم آن ، یا استنایه اختیاریه یا اضطراریه) محسوب میشود برای نائب و منوب عنه . و واجب است طلب خاک همینطور اگر ممکن نشد خاک و تئیکه واجب باشد تحصیل خاک .

(۱) و واجب است تیمم بخاک پاک یا سنگ (برای اینکه سنگ از جمله زمین است اجماعاً ، و صعيد در قوله تعالى تیمموا صعباً طیباً . وجه الارض است و سنگ داخل در وجه الارض است و برای اینکه سنگ همان خاک است که در اثر رطوبت لزجة و عمل حرارت مستمسک و سنگ شده . و نیست فرق بین انواع سنگ از رخام (سنگ سفید سست) و برام (سنگیکه دیگر و آلات سنگی از آن میسازند) و غیر آن دو خلافاً للشیخ که شرط کرده در جواز استعمال سنگ نبود خاک . اما منع از استعمال سنگ مطلقاً (چه خاک باشد چه نباشد) پس نیست قائل بآن . و از جواز تیمم بسنگ استفاده میشود جواز تیمم به سفال بطریق اولی چون خاک بطبخ از اسم زمین بیرون نمیرود کما اینکه سنگ از اسم زمین بیرون نمیرود با اینکه استمساک سنگ قوی تر است خلافاً للمحقق فی المعتمر محتجاً بخروج سفال از زمین با اعتراف محقق بجواز سجود بر سفال و خلاصه فرق بی وجه است و نگو که فرق گذاشتن برای اینستکه دائره سجود اوسع است بالنسبة بغیر آن . چون گوئیم درست است که دائره سجود اوسع است و لکن این بالنسبة بغیر چیز است که بسبب استحاله از اسم زمین بیرون رفته باشد اما بالنسبة باین فرقی بین سجود و تیمم نیست و خلاصه محققیکه قائل است باینکه خرف بسبب طبخ بیرون میرود از زمین و دیگر صدق زمین بر آن نمیکند نباید قائل شود بجواز سجود بر آن . و جائز نیست تیمم بمعادن و نوره (و کچ بعد از خرویشان از نام زمین بسبب احراق) و کراهت دارد تیمم بزمین شوره زار و رمل و مستحب است (خاک را مثلاً) از جاهای بلند زمین (بردارند)

و الواجب النية و الضرب على الارض بيديه مرة للوضوء فيمسح بهما جهة من قصاص الشعر الى طرف الانف الا على ثم ظهر يده اليمنى بطن اليسرى من الزند الى اطراف الاصابع ثم اليسرى كذلك او مرتين للغسل (۱) ویتیمم غیر الجنب

(۱) و واجب است در تیمم اموری : اول نیت . دوم زدن دو دست با هم بزمین و آن اینستکه بگذارند روی زمین و مسمی اعتماد هم بعمل آید پس کافی نیست مسمی وضع (بدون اعتماد) علی الظاهر خلافاً للمصنف فی الذکری که گفته ظاهر اینستکه کافی باشد وضع و منشأ الاختلاف تعبیر النصوص بکل منهما (الوضع ، و الضرب) و کذا عبارات الاصحاب پس کسیکه هر دو را تجویز کرده مؤدی را یکی دانسته و گفته : مقصود رسیدن دست است بزمین چه و ضعا چه ضربا . و کسیکه متعین دانسته ضرب را حمل کرده مطلق را (وضع بهر نحو) بر مقید (ضرب) و اینکه هر دو دست را باید با هم زد در صورت اختیار است و اگر متعذر شد یکی از دو دست (در اثر قطع شدن یا مرض یا بستن) اکتفاء میشود بر میسور و مسح پیشانی به همین میسور و ساقط میشود مسح دست و احتمال میرود قویا که لازم باشد که پشت دست باقیه را بر زمین بمالد همانطوریکه اگر هر دو دست قطع شده باشد باید پیشانی را بر زمین بمالد . و اگر دو دست متنجس باشد با تعذر تطهیر این طور نیست بلکه باید با همان دو دست متنجس تیمم کند مگر اینکه نجاست متعدیه باشد (که باید خشک کرد) یا حائله باشد (که باید بر طرف کرد) با امکان و اگر ممکن نباشد (تجفیف و از اله) پشت دست را بزمین بزند اگر خالی باشد از نجاست متعدیه و حائله و الا پیشانی را در جائیکه نجاست متعدیه در دست باشد بزمین بزند و با همان دست مسح پیشانی کند در جائیکه نجاست حائله بدست باشد مثل جائیکه بر دست جیره باشد و این زدن دو دست یک مرتبه لازم است برای تیمم بدل از وضو که بآن مسح پیشانی و پشت دستها شود و دو مرتبه لازم است برای تیمم بدل از غسل به یکی مسح شود جبهه و بدیگری پشت دو دست . سوم از واجبات تیمم اینستکه به دو دست مسح شود پیشانی از رستگاه مو تا طرف بالای بینی در حالتیکه از بالا ابتدا کند

مرتين . و يجب فى النية البدلية و الاستباحة و الوجه و القرية و الموالاة (۱)

→ كما اینکه اشعار دارد بآن « من » و « الى » در قول مصنف : « من قصاص الشعر الى طرف الانف الاعلى » ولو احتمال دارد که مقصود تحديد محل باشد نه فعل . و این اندازه از جبهه که مصنف گفت متفق علیه است و بعض از فقهاء مسح حاجبین (دو آبرو) را افزوده و مصنف در ذکرى راجع بآن گفته : لا بأس . (که حاجبین افزوده شود) و دیگران افزودند جبین را و جبین عبارتند از دو قسمتی که محیطند به پیشانی و متصلند بدو صدغ (کنار چشم تا اصل گوش) و درد خول جبین است قوت برای ورود آن در بعض اخبار صحیحه و اما حاجبین آن اندازه که من باب المقدمة است اشکالی در آن نیست و بقیه دخولش دلیل ندارد.) بعد از مسح صورت باید شکم دست چپ را بکشد پشت دست راست از مچ تا سر انگشتان پس از آن بکشد شکم دست راست را پشت دست چپ از مچ مبتدئا بالزند الى الآخر

(۱) و غیر جنب از محدثین بعدئیکه موجب غسل است عند تعذر استعمال الماء مطلقا (چه برای وضوء و چه برای غسل) دو تیمم باید بکند یکی بدل از غسل بدو ضربت و دیگری بدل از وضوء بیک ضربت و اگر قادر بر وضوء فقط است وضوء میگیرد و تیمم بدل از غسل میکند مثل عکس) و واجب است در نیت که قصد بدلیت از وضوء یا غسل کند اگر تیمم بدل از یکی از این دو باشد کماهو الغالب پس اگر تیمم او برای نماز جنازه باشد یا برای این باشد که متظهدا خوائیده باشد یا جائیکه در احد المسجدین بخواید و محتلم شود که باید تیمم کند و بیرون بیاید این جور تیمم بدل از وضوء یا غسل نیست و احتمال دارد که بدلیت در کلام مصنف اینجا را هم بگیرد و بگوئیم از مواردیکه میتوان تیمم کرد این موارد است که با امکان وضوء میتوان تیمم کرد . و واجب است در وضوء نیت استباحة برای عملیکه مشروط بطهارت است (که نیت کند مباح بودن ورود در آن عمل را) و دیگر قصد وجه کند (که قصد وجوب در واجب و قصد استحباب در مستحب کند) و کلام در قصد وجوب و ندب در طهارت ترابیه مثل طهارت مائیه است و دیگر →

و يستحب نفض الیدین . ولیکن التیمم عند آخر الوقت و جواب مع الطمع فی الماء و الاستحبابا (۱) ولو تمكن من الماء انتقض ولو وجده

— واجب است قصد قربت و شکی نیست در اعتبار قصد قربت در هر عبادتی که احتیاج به نیت دارد تا متحقق شود اخلاصی که در هر عبادتی مأمور به است (در قوله قم : « و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین » . و نیز واجب است در تیمم موالات (بی بی بودن) بطوریکه متفرق شمرده نشود عرفاً . و ظاهر اصحاب اتفاق بر وجوب موالات است . و آیا اگر خللی بموالات وارد آمد تیمم باطل میشود یا فقط گناه کار است ؟ و جهان، گوئیم اگر قائل شدیم بوجوب تأخیر تیمم تا ضیق وقت اخلاص بموالات مبطل است چون از دو حال خارج نیست یا وقت باندازه تیمم متفرق هست یا نیست اگر هست تیمم را پیش از وقت انجام داده (چون فرض اینست که باید وقت بیشتر از تیمم نباشد) و اگر نیست نماز واجبش از دست میرود اگر بخواهد متفرقاً انجام بدهد . و اما بنا بر قول بجواز بدار پس اصل عدم اشتراط موالات است

(۱) و مستحب است که دستها را تکان بدهد بعد از هر ضربتی. تا آثار غبار از آن برود و باید تیمم موقع آخر وقت باشد بطوریکه باقیمانده باشد از وقت باندازه تیمم با باقی شرائط نماز که آنوقت مفقوده است و باندازه خواندن نماز تمامه الافعال و بقاء این اندازه از وقت را بداند یا ظن پیدا کرده باشد به بقاء و اگر خلاف آن ظاهر شد اعاده ندارد و این تیمم باید آخر وقت باشد اگر امیدوار باشد که آب پیدا شود ولو با احتمال بعید و اگر امید پیدا کردن آب نداشته باشد مستحب است آخر وقت باشد علی اشهر الاقوال بین المتأخرین . و قول دوم در این باب اینست که چه امید پیدا شدن آب داشته باشد چه نداشته باشد باید آخر وقت تیمم کرد و هو الذی اختاره المصنف فی الذکری و ادعی علیه المرثی والشیخ الاجماع . و قول سوم اینست که جائز است تیمم باسعه وقت چه —

فی اثناء الصلوة اتمها علی الاصح (۱)

→ امید پیدا شدن آب داشته باشد چه نداشته باشد و هوقول الصدوق . و اخبار بعض از آنها دال است بر اعتبار ضیق مطلقا و بعض از اخبارهم منافی با آن نیست پس نیست وجه برای جمع بین آنها بتفصیل دادن بین مرجو و غیر مرجو اینکه گفتیم درجائی بود که بخواند ابتداء تیمم کند اما اگر مثلا نذر کرده که دو رکعت نماز در ساعت سه بعد از ظهر بخواند و ساعت سه آب پیدا نشد در اینجا باید تیمم کند و نماز بخواند پس با این تیمم (اگر عذر باقی باشد) میتواند نماز دیگر با سه وقت بخواند .

(۱) اگر کسی در اثر مثلا نبود آب تیمم کرد و بعد متمکن از آب شد در اینجا تیمم بدل از همان طهارتیکه متمکن از آن شده باطل میشود پس اگر مثلا زنی غسل حیض گردن او است و آب هم نداشت نه برای وضوء نه برای غسل بعد دو تیمم کرد بدل از این دو بعد آب باندازه وضوء فقط پیدا کرد همان تیمم بدل از وضوء باطل میشود یا اگر بقدر غسل فقط آب پیدا کرد همان تیمم بدل از غسل فقط باطل میشود . و حکم بانتقاض تیمم بمجرد تمکن از آب مبنی بر ظاهر است و اما انتقاض تیمم مطلقا (چه ظاهر آ چه باطناً) پس مشروط است باینکه بگذرد زمانیکه بشود در آن زمان طهارت مائیه بجا آورد پس اگر عارض شد مانعی از استعمال آب بعد از تمکن از آب و پیش از گذشتن زمان مزبور کشف میشود که باطل نشده بوده تیمم چه شروع کرده باشد در طهارت مائیه چه نه مثل حج مستطیع که بسیر قافله واجب میشود و لاکن استقرار و جوب منوط است باینکه بگذرد زمانیکه وسعت آن فعل را داشته باشد چون محال است تکلیف بعبادت در وقتیکه وسعت آن عبادت را نداشته باشد و لاکن در اینجا احتمال دارد که تیمم شکسته شود مطلقا (چه وقت ←

کتاب الصلوة و فصوله احد عشر :

الاول - فی اعدادها و الواجب سبع الیومیه و الجمعة و العیدان

و الایات و الطواف و الاموات و الملتزم بنذر (۱)

→ وسعت عبادت را داشته باشد چه نه) لما یقتضیه ظاهر الاخبار و کلام الاصحاب و در جائیکه تمکن از آب ناقص باشد پس اگر اتفاق افتاد پیش از دخول او در نماز، تیمم شکسته میشود اجماعاً علی الوجه المذكور (با تمکن از آب) و اگر آب را یافت بعد از نماز صحیح است نماز و بالنسبة بغيران نماز تیمم شکسته میشود. و اگر آبرو در اثناء نماز یافت ولو بعد از تکبیر باشد تمام کند نماز را مطلقاً (چه پیش از رکوع باشد چه بعد از رکوع) علی الاصح عملاً بأشهر الروایات و ارجحها سنداً و اعتضاداً بالنهی الوارد عن قطع الاعمال ولا فرق فی ذلك بین الفریضة و النافلة. و در جائیکه حکم شده با تمام پس این حکم برای وجوب است بر تقدیر وجوب نماز پس حرام است قطع نماز و عدول بنافله چون این عدول در موارد مخصوصه است و حمل کردن ما نحن فیه بر ناسی اذان قیاس است، و اگر وقت تنگ باشد فلا اشکال فی تحریم القطع و اگر بعد از نماز آب از بین رفت آیا نقض میشود این تیمم برای غیر این نماز؟ اقرب عدم نقض است چون گفتیم نقض مشروط است بتمکن و تمکن حاصل نشده چون در حال نماز ولو ممکن بود با قطع نظر از نماز مثلاً وضوء گرفتن و لکن شرعاً ممنوع بود و المانع الشرعی کالعقلی و مقابل قول اصح اقوال دیگری است من جمله: رجوع مالم یرکع مستند الی روایة معارضة بما هو اقوی منها. و منها الرجوع مالم یرقء، و منها التفصیل بسعة الوقت و ضيقه

(۱) فصل اول در اعداد نماز و واجب از آنها هفت هستند اول نماز شبانه روزی. دوم

نماز جمعه. سوم نماز عیدین (فطر و اضحی) چهارم نماز آیات. پنجم نماز طواف. ششم

نماز میت. هفتم نماز لازم شده بنذر

و شبهه ، و المندوب لاحصر له و افضلہ الرواتب فللظهر ثمان قبلها وللعصر ثمان ركعات قبلها وللمغرب أربع بعدها وللعشاء ركعتان جالسا ويجوز قائما بعدها (۱) وثمان ركعات صلوات الليل و ركعتا الشفع بعدها و ركعة الوتر و ركعتا الصبح قبلها

(۱) و از قسم هفتم از اقسام نماز واجب : نماز لازم شده بشبه نذر است و باقی ماند از اقسام نمازهای واجب نماز احتیاط و قضاء پس ممکن است دخول اینها در « الملتزم » و هوا لذي استحسنة المصنف و (يمكن الدخول) فی الیومیة چون نماز احتیاطی مکمل نماز است و نماز قضاء هم همان یومیة است نهایت در غیر و قتش ، و ممکن است دخول نماز احتیاطی در ملتزم و دخول قضاء در یومیة وله وجه و جیه . نمازهای مستحبی حصر ندارند (فان الصلوة خیر موضوع فمن شاء استقل و من شاء استکثر) و افضل انها رواتب یومیة انچنانکه دو مقابل نماز یومیة است پس نافله ظهر هشت رکعت است پیش از نماز ظهر و نافله عصر هشت رکعت است پیش از نماز عصر و نافله مغرب چهار رکعت است بعد از نماز مغرب و نافله عشا دو رکعت نشسته است (یعنی جلوس ثابت است در این دو رکعت با لاصل نه اینکه رخصت باشد چون غرض از آنها يك رکعت است که در نتیجه نمازهای رواتب یومیة دو برابر فریضه شده باشد) و جائز است که نافله عشاء را ایستاده بخوانی (بلکه آن افضل است علی الاقوی للتصیح به فی بعض الاخبار و آنکه دلالت میکند بر اینکه این نماز نشسته خوانده میشود دلالت بر افضلیت جلوس نمیکند نهایت دلالت بر جو از آن میکنند مضا قا الی افضلیة القیام فی النافله مطلقا ، محل نافله عشاء بعد از نماز عشاء است و افضل قرار دادن این دو رکعت است بعد از تعقیب و بعد از هر نمازیکه میخواهد بعد از نماز عشاء بخواند و مختلف شده کلام مصنف در تقدیم این دو رکعت بر نافله ماه رمضان واقعه بعد از عشاء و عکس آن فنی التقلیه قطع با لاول و فی الذکری بالثانی ، و ظاهره هنا الاول (چون افظ بعد) آورده) و کلاهما حسن

فی السفر والخوف تنتصف الرباعية و تسقط الراتبة المقصورة ولكل رکعتین من النافلة تشهد و تسلیم و بلوتر بانفراده و لصلوة الاعرابی ترتیب الظهرین بعد -

الثنائية (۱)

(۱) وهشت رکعت نماز شب است و دورکعت نماز شفع است بعد از نماز شب و یک رکعت نماز وتر است و دورکعت نافله صبح است پیش از نماز صبح ، هذا هو المشهور رواية و فتوی، و روی ثلث وثلثون باسقاط الوتیره و روایت شده (۲۹) باینکه از نافله عصر چهار رکعت بیفتد و وتیره هم (که یک رکعت محسوب میشود) از (۳۴) رکعت بیفتد باقی میماند (۲۹) و روایت شده (۲۷) که شش رکعت از نافله عصر با وتیره بیفتد باقی میماند (۲۷) لکن در مقام جمع ناچاریم بگوئیم اصل سنت (۳۴) است و مؤکداً آنها (۳۳) و مؤکداً تر (۲۹) و مؤکداً تر (۲۷)، و در سفر و خوف نماز فریضه چهار رکعتی نصف میشود و نافله راتبه نمازیکه شکسته میشود ساقط میشود پس ساقط نصف نوافل است که هفده رکعت میشود (هشت از ظهر هشت از عصر و وتیره که نافله عشا است و این در غیر وتیره موضع وفاق است و در وتیره علی المشهور، بل قیل انه اجماعی ایضا و لکن روایت کرده فضل بن شاذان از حضرت رضا (ع) عدم سقوط وتیره معللاً باینکه وتیره افزوده شده به پنجاه رکعت (هفده رکعت فریضه و سی و سه رکعت نافله) که بجای هر یک رکعت فریضه دو رکعت نافله باشد. (شاید مقصود این باشد که وتیره نافله مقصوره نیست که ساقط شود) گفته مصنف در ذکرى : وهذا قوی چون این خاص است و معلل (و بان عام تخصیص داده میشود) مگر اینکه اجماع برخلاف آن باشد انتهى کلام الذکری اینکه گفت : «الان ینعقد اخ» تنبیه کرد بر دعوی این ادیس اجماع بر سقوط وتیره را با اینکه شیخ در نهایت تصریح کرده به عدم سقوط فما قواهی فی محله ، و نماز نافله دورکعت دورکعت است و برای هر دورکعتی تشهد و سلام است هذا هو الاغلب و مواضعی استثناء شده و مصنف دو موضوع از آن مواضع را ذکر کرده اول نماز وتر است که سربیک رکعتی تشهد خوانده میشود و سلام داده میشود. دوم نماز اعرابی -

الفصل الثانی فی شروطها وھی سبعة

الاول الوقت فللظهر زوال الشمس المعلوم بزیدالظل بعد نقصه (۱)

→ که ده رکعت است به پنج تشهد و سه سلام باین ترتیب که اول دورکعت خوانده شود مثل نماز صبح و بعد چهار رکعت مثل نماز ظهر و بعد چهار رکعت مثل نماز عصر، و بقی صلوات اخذ کردها الشیخ فی المصباح والسیدرضی الدین فی تلماته که سرزیادتر از دورکعت سلام داده میشود، ترک کردند مصنف و جماعتی استثناء کردن اناهار لعدم اشتهاها و جهالة طریقها و نماز اعرابی موافق آنها است در جهالت طریق و لکن در عدم اشتها نه بلکه مشهور است .

(۱) اول از شروط نماز : وقت است پس وقت نماز ظهر زوال آفتاب است از وسط السماء و میل شمس از دائرة نصف النهار و این زوال معلوم میشود باینکه زیاد شود سایه بعد از اینکه بنهایت درجه نقص خود رسیده باشد (توضیح اینکه : اگر چوبی را روی زمین نصب کنی میبینی اول صبح که آفتاب میتابد یک سایه درازی از آن چوب رو بطرف مغرب روی زمین کشیده میشود آنوقت این سایه هرچه آفتاب بالا بیاید کم میشود تا بمنتهی درجه کمی برسد آنوقت شروع میکنند بز یادشدن اول زمان شروع بز یادشدن اول وقت نماز ظهر است و آنوقت میل شمس است از دائرة نصف النهار (دائرة که مرور میکند بدو نقطه قطب جنوب و شمال و بالای سراسر است) و در بعض نقاط در بعض ایام سال آفتاب، ظهر میرسد بیالای سرشاخص و سایه بکلی از بین میرود در همچو جائی و همچو وقتی اول وقت نماز ظهر اول حدوث سایه است بعد از معدوم شدن آن، گویند : درمکه دو روز سایه معدوم میشود اول (۲۶) روز پیش از طول ایام سنه ، دوم (۲۶) روز بعد از طول ایام سنه و بین این دو روز (۵۲) ظل آنها جنوبی است و پیش از روز اول (پیش از ۲۶ روز قبل از طول) و بعد از روز دوم (بعد از ۲۶ روز بعد از طول) ←

وللعصر الفراغ منها ولو تقديرا وتأخيرها الى مصير الظل مثله افضل و للمغرب
 ذهاب الحمرة المشرقيه وللعشاء الفراغ منها (۱) وتأخيرها

→ پس ظل اهل مکه شمالی است . و در مدینه الرسول (ص) و ما قار بها فی العرض
 در اطول ایام السنة بکلی سایه معدوم نمیشود اما تقریبا معدوم میشود و اینکه مصنف
 حکم حدوث ظل بعد از ناپدید شدن را ذکر نکرد برای اینکه این نادر است پس اکتفا
 کرد بعلامه غالبه و اگر تعبیر کرده بود به « ظهور الظل فی جانب المشرق » (کما
 صنع فی الرسالة الالفیه شامل هر دو قسم میشد .

(۱) اول وقت نماز عصر داخل میشود بگذشتن مقدار بجا آوردن نماز ظهر از اول ظهر (و
 این بحسب حال شخص فرق میکند گاهی نماز قصر است گاهی تمام یکی تند میخواند یکی
 کند یکی واجد شرایط است یکی فاقد شرائط) بطوریکه اگر مشغول شده بود بنماز ظهر اول ظهر
 تمام کرده بود و معنی این این نیست که این اندازه از زمان که گذشت میتواند نماز عصر
 بخواند چه نماز ظهر خوانده باشد چه نخوانده باشد بلکه فائده در جایی ظاهر میشود
 که اگر خیال کرده باشد که نماز ظهر را خوانده (و لکن نخوانده باشد نماز ظهر را) در
 اینجا اگر در وقت مذکور (اختصاصی ظهر) نماز عصر را نخوانده باشد صحیح است
 و همچنین صحیح است اگر در بین نماز عصر (در فرض مزبور) بمقدار یک رکعت وقت
 مشترک داخل شده باشد و تأخیر نماز عصر تا بگردد سایه که پیدا میشود بعد از زوال
 مثل ذی الظل که مقیاس است افضل است از تقدیمش بر این وقت کما اینکه بجا آوردن
 نماز ظهر پیش از این مقدار افضل است بلکه گفته شده که این متعین است بخلاف تأخیر
 عصر که کسی قائل بتعین نشده و وقت نماز مغرب ذهاب حمرة است که در طرف مشرق
 پیدا میشود بعد از استتار قرص آفتاب و حد رفتن حمرة اینست که از بالای سر رد شود .
 و وقت نماز عشاء فارغ شدن از نماز مغرب است ولو تقدیرا علی نحو ما قرر للظهر با
 این تفاوت که در این جا اگر پیش از خواندن نماز مغرب نماز عشاء را تماما تمامه الایعمال خواند
 همیشه صحیح است چون لامحالة بقدر یک رکعت از وقت مشترک داخل میشود بخلاف عصر

الی ذهاب الحمرة المغربیه افضل (۱) و للصبح طلوع الفجر و یتمد وقت الظهرین الی الغروب و وقت العشائین الی نصف اللیل و الصبح حتی تطلع الشمس . و نافله الظهرین من الزوال الی ان یصیر الفی مقدار قدمین و للعصر اربعة اقدام (۲)

(۱) و انسان تأخیر بیندازد نماز عشاء را تا ذهاب حمرة مغربیه افضل است بلکه گفته شده که متعین است که تأخیر بیندازد کما اینکه گفته شده که واجب است تقدیم نماز مغرب بر ذهاب حمرة مغربیه ۱ ماشئق زرد و سفید پس نیست عبرت بانها عندنا (۲) و وقت نماز صبح طلوع فجر صادق است که فجر ثانی است و متمد است در عرض افق . و امتداد دارد وقت ظهرین تا غروب در موقع اختیار علی شهر القولین و لکن اول وقت بمقدار اداء نماز ظهر اختصاص دارد بنماز ظهر و آخر وقت بمقدار اداء نماز عصر اختصاص دارد بنماز عصر * و وقت نماز مغرب و عشاء امتداد پیدا میکند تا نصف شب آخر وقت بمقدار اداء نماز عشاء وقت مخصوص نماز عشاء است . و امتداد پیدا میکند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب بر افق نماز گذار ولو آفتاب به چشم نخورد مثلاً پشت کوه باشد . و وقت نافله ظهر از زوال است تا اینکه بگردد ظل حادث بعد زوال بمقدار دو قدم یعنی دو سبع قامت مقیاس چون قامت مقیاس و قتیکه هفت قسمت کنی بحر قسمتی یک قدم گویند و اصل در آن اینستکه قامت انسان غالباً هفت قدم خودش است . و برای نافله عصر بمقدار چهار قدم برسد و اینکه دو قدم برای نافله ظهر باشد و چهار قدم برای نافله عصر مشهور است روایة و فتوی . در بعض اخبار چیز یستکه دلالت میکند بر امتداد وقت این دو نافله بامتداد وقت فضیلت فریضه و آن وقتیستکه ظل باندازه مثل شخص شود برای نافله ظهر و دو مثل آن شود برای نافله عصر و فیه قوة **تتمة** بعضی از نافلهها مقدمند بر فریضه (پیش از فریضه خوانده میشوند) مثل نافله ظهر این جور نافلهها اگر کسی عمدآ بعد از فریضه بخواند صحیح است و اداء با بقاء وقت نافله و لکن فضل آن کم است و بعضی بعد از فریضه خوانده میشوند این جور نافلهها اگر پیش از فریضه خوانده شوند صحیح نیستند

و للمغرب الى ذهاب الحمرة المغريه . وللعشاء كوقتها . ولليل بعد نصفه الى طلوع الفجر . وللصبح حتى تطلع الحمرة . وتكره النافله المبتدئه بعد صلوتي الصبح و العصر و عند طلوع الشمس و عند غروبها و قيامها الا يوم الجمعة ولا تقدم الليلية الا لالعذر و قضائها افضل (۱)

(۱) و وقت نافله مغرب امتداد پیدا میکند تا ذهاب حمرة مغريه و وقت نافله عشاء مثل وقت خود نماز عشاء است پس نافله عشاء أداء است تا نصف شب و در بين نوافل شبانه روزی نافله نیست که وقت آن امتداد کند با متداد وقت فريضه علی المشهور مگر نافله عشاء و وقت نماز شب بعد از نصف اول آن است تا طلوع فجر ثانی و شفع و وتر از اینجا از جمله نماز شب است ، و وقت نافله صبح تا طلوع حمره است از جانب مشرق و آن آخر وقت فضیلت فريضه است مثل مثل و مثلین برای نافله ظهرین (که وقت جمیع ممتد باشد با متداد وقت فضیلت) و حمرة مغريه برای مغرب و این مناسب روایت مثل است نه قدم . و کراهت دارد نافله مبتدئه (در برابر آنکه سببی داشته باشد جلو نافله که این نافله مرتب بر آن باشد مثل نماز حاجت که حاجت سبب آن است) بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب و نزد طلوع آفتاب (بعد از طلوع آفتاب تا آفتاب بالا بیاید و مستولی شود شعاع آن و برود حمره) و نزد غروب آفتاب (یعنی میل آفتاب بغروب و زرد شدن آن تا کامل شود غروب بذهاب حمرة مشرقیه) و موقع قیام آفتاب (در وسط السماء و رسیدن آفتاب بدائره نصف النهار تقریباً تا زوال مگر روز جمعه) پس کراهت ندارد نافله در روز جمعه موقع قیام آفتاب) مقدم نمیشود نافله لیلیه بر نصف شب مگر برای عذر مثل (تعب و سرما و رطوبت سر و جنابت ولو اختیاری که شاق باشد با آن غسل که جائز است تقدیم این نافله لیلیه در این هنگام من اوله بعد از عشاء بنیت تقدیم یا اداء) (از باب توسعه در وقت برای ذوی الاعدار) و از جمله این نافله است شفع و وتر و قضاء این نافله افضل است از تقدیم در صورت جواز تقدیم

و اول الوقت افضل الا لمن يتوقع زوال عذره و لصائم يتوقع فطره و للعشا
 ئين للمفويض الى المشعر . و يعول في الوقت على الظن مع تعذر العلم فان
 صلى بالظن او دخل وهو فيها اجزاء وان تقدمت عليه اعداء. (۱) **الثاني القبلة**
 و هي عين الكعبة للمشاهد او حكمه (۲)

(۱) اول وقت افضل است از غيرش مگر در مواقعيکه بالغ بر (۲۵) موضع است که ذکر
 کرد مصنف بيشترا آنها را در نغليه و در اينجا سه موضع از آنها را ذکر کرده اول صاحب
 عذريکه انتظار زوال عذر خود را بعد از اول وقت ميكشد (مثل اينکه اول وقت فاقد سائر يافتد
 طهارت سائر باشد يا متمکن از قيام نباشد يا اول وقت فاقد ماء باشد) بنا بر قول بجواز
 تيمم با سعه) يا اول وقت عذر ديگر دارد و اميد زوال عذر در آخر وقت داشته باشد که
 در اينجا اول وقت افضل نيست) دوم روزه داريکه ديگران انتظار افطار او را داشته باشند
 که اينجا هم اول وقت افضل نيست و مثل آنست کسيکه نفس او مشتاق بافطار است
 باندازه که منافي با اقبال بر نماز باشد سوم کسيکه کوچ کننده باشد از عرفه بمشعر و اگر
 چه ثلث شود شب ، مروى است : «لاتصل المغرب حق تا تى جمعاً و آن ذهب ثلث الليل»
 و اعتماد ميشود در وقت برظن (که مستند باشد بورد) عمل مرتب) بصنعت يا درس و مثل
 اين دو مثلاً يك صنعتى دارد که اول آفتاب که شروع ميكند معمولاً اول زوال خاتمه پيدا
 ميكند) با ممکن نبودن علم (اما با امکان علم پس جائز نيست دخول در نماز بدون
 پيدا شدن علم) پس اگر نماز خواند بظن (در جائيکه ممکن نيست براى او تحصيل علم)
 پس کشف شد و قوع آن نماز در وقت) يا داخل شد در وقت در حالتيکه در نماز بود
 مجزى است على اصح القولين . و اگر کشف شد که همه نماز پيش از وقت واقع شده
 اعاده کند نماز را و اين مرضع و فاق است (۲) شرط نماز : قبله است و قبله عين کعبه
 است براى کسيکه کعبه را مشاهده ميكند يا کسيکه بحکم مشاهد است و او کسيستکه قادر
 است رويين کعبه بپسند بدون مشقت بسيار يکه (لاتتحمل عادة)

و جهتهاً لغیره (۱) و علامه اهل العراق و من فی سمتهم جعل المغرب علی الا
 یمن و المشرق علی الا یسر و الجدی خلف المنکب الا یمن (۲)

(۱) و قبله غیر مشاهده مثل کور جهت کعبه است و جهت عبارت است از سمتیکه
 احتمال می‌رود که کعبه در آن سمت باشد و اما ره شرعیه باشد بر اینکه کعبه در آن
 سمت است و جهت موجب این نمی‌شود که انسان در هر مکان که روبانجهت بایستد رو
 بعین کعبه ایستاده باشد زیرا که اگر فرض کردیم که یک طرف کعبه بیست ذرع باشد
 پس اگر در سر ده فرسخی برابر کعبه یک صفی از مصلین کشیده شد طول او چهل ذرع و از
 جلو هر نمازگزاری خط موازی کشیده شده بکعبه لا محاله بیست ذرع از این صف برابر
 عین کعبه بیشتر نخواهد شد مگر خطوط خارجه متوازی نباشند بل بعد از جسم موجب
 اتساع جهت محاذات آن خواهد بود و لکن این توسعه بنظر عرف است نه بحسب در
 یعنی در مثال مزبور اگر صفی پای دیوار کعبه کشیده شد بطول چهل ذرع بیست ذرع از
 آن برابر کعبه نیستند عم به نظر عقل هم بنظر عرف و لکن اگر این صف چهل ذرعی در
 سر ده فرسخی برابر کعبه کشیده شده در نظر عقل همان بیست ذرع برابر کعبه است
 و لکن در نظر عرف همه این چهل ذرع برابر کعبه است پس اگر قائل شدیم باینکه قبله
 بعید عین کعبه است نماز آن کسانی که در بیست ذرعی که خطوط آنها از سر ده فرسخی
 بکعبه نمی‌رسد باطل است و اگر گفتیم قبله بعید جهت کعبه است نماز آنها درست است
 و قول باینکه بعید فرض او جهت است اصح قولین است در مسئله، خلافاً لاکثر که آنها
 برای خارج از حرم استقبال حرم را معتبر کردند استناداً الی روایات ضعیفه. ثم اگر بعید
 علم بجهت پیدا کرد بوسیله محراب معصوم یا اعتبار رصدی فهو و الا باید اعتماد کند
 بر علامات منصوبه برای معرفت قبله نصایب استنباط.

(۲) و علامت اهل عراق و کسانی که در سمت اهل عراقند اینست که مغرب را بر طرف
 راست خود قرار دهند و مشرق را در طرف چپ خود و جدی را ←

—درحالتیکه غایت ارتفاع یا انخفاض او است پشت منکب راست و این علامت (جدی) وارد شده بآن نص خاصه که علامت اهل کوفه و ماناسیها است و موافق قواعد مستنبطه از هیئت و غیر آن است پس عمل بآن متعین است در اوساط عراق مضافاً بکوفه مثل بغداد و مشهدین و حله و اما علامت اولی (قرار دادن مغرب بر ایمن و مشرق بر ایسر) پس با علامت بودن جور در نمیآید زیرا که اگر مقصود مغرب و مشرق اعتدالی باشند کما صرح به المصنف فی البیان یا مقصود دو جهت اصطلاحی باشد (۱)

آنوقت این علامت مشرق و مغرب با علامت جدی مخالفت پیدا میکند بسیار چون جدی در حالت غایت ارتفاع یا انخفاض بر دایره نصف النهار است (دایره نصف النهار میگذرد بدو نقطه جنوب و شمال) پس اگر مامغرب و مشرق اعتدالی یا دو جهت اصطلاحی را بطرف راست و چپ خود قرار دهیم قهراً جدی بین الکتفین (پشت سر) قرار میگیرد پس وقتیکه در علامت جدی معتبر دانستیم که جدی خلف منکب ایمن قرار بگیرد لازم میآید که صورت از نقطه جنوب بطرف مغرب خیلی برگردد و در نتیجه ایمن از مغرب بجانب شمال بر میگردد و ایسر از مشرق بجانب جنوب پس صحیح نیست که مشرق و مغرب با علامت جدی هر دو علامت یکجهت باشند الا ان ادعی اغتفار هذا التفاوت و هو بعید خصوصاً با مخالفت علامت مشرق و مغرب بانص (که جدی علامت قرار داده) و مخالف با قواعد هیئت هست پس این علامت مشرق و مغرب یا فاسده الوضع است —

(۱) وقتیکه انسان مغرب را بریمین خود قرار میدهد و مشرق را برطرف چپ خود آنوقت جنوب برابر صورت او قرار میگیرد و شمال پشت سر بین دو کتف پس در این هنگام دو خط پیدا میشود یکی از مشرق بمغرب و دیگری از جنوب بشمال و این دو خط در وسط با هم تقاطع میکنند و چهار زاویه قائمه پیدا میشود مقصود از دو جهت اصطلاحی همان خط بین المشرق و المغرب است

وللشام جعله خلف الایسر (۱) و جعل سهیل اول طلوعه بین

→ یا اختصاص دارد به اطراف غربیه عراق مثل موصل و ماوالاها که تحقیق اینستکه جهت آنها نقطه جنوب است . و اگر مقصود از مشرق و مغرب مشرق و مغرب اعتدالی نباشند و دو جهت اصطلاحی نباشند بلکه مقصود دو جهت عرفی باشند انتشار الفساد کثیرا بسبب الزیاده فیهما و نقصان الملحق لهما تارة بعلامة الشام و اخرى بعلامة العراق و ثالثة بزیادة عنهما . (خلاصه چون مطالع شمس و مغارب آن مختلف است پس در هر روزی قبله اش بیک طرفی است) و اگر بگوئیم مقصود آن مطلع و مغربی است که موافق قبله عراق باشد پس علامت قرار دادن مطالع و مغاربی که موافق قبله عراق نیست عبث است و بعلاوه این طور که شد بالاخره باید مقابل کرد با علامت دیگر و علامت باید ابتداء مجهولی را معلوم کند . و اما اطراف عراق شرقیه مثل بصره و ما و الاها من بلاد خراسان باید یک کمی بیش از او α ساط عراق منحرف شوند بجانب مغرب ، و علی هذا القیاس

(۱) و علامت اهل شام اینستکه جدی را در این حالت (غایت ارتفاع و انخفاض او) پشت ایسر قرار دهند ظاهر عبارت اینستکه پشت منکب ایسر قرار دهند و بهذا صرح فی البیان . پس بنا بر این انحراف شامی از نقطه جنوب بطرف مشرق باندازه انحراف عراقی میشود از نقطه جنوب بطرف مغرب و لکن آنکه تصریح کرده بآن غیر مصنف و موافقت کرده آنرا مصنف در دروس و غیر دروس اینستکه شامی قرار میدهد جدی را پشت کنف نه منکب و هذا هو الحق الموافق للقواعد برای اینکه انحراف شامی از جنوب بجانب مشرق باندازه دو درجه از نود درجه کمتر از انحراف عراقی است از جنوب بمغرب اگر مثلا انحراف دوم سی و دو درجه باشد انحراف اول سی درجه است

العینین (۱) و للمغرب جعل الثریا و العیوق علی یمنه و شماله (۲) و الیمن مقابل الشام (۳)

(۱) علامت دوم اهل شام اینستکه سهیل را در اول طلوعش بین دو چشم قرار دهی نه سهیل را در هر حالی و نه زمان غایت ارتفاعش بین دو چشم قرار دهی (سهیل ستاره است نزدیک بقطب جنوبی در برابر جدی که قطب شمالی است و مویکته سهیل طلوع میکنند اول طلوعش منحرف است از جنوب بجانب مشرق) و وقتیکه شامی در اینحالت سهیل را بین دو چشم خود قرار داد برابر قبله میشود تقریباً و با علامت ستاره جدی هم جور در میآید اما وقتیکه سهیل رسید بغایت ارتفاع خود میافتد توی دایره نصف النهار و اگر در آن حال سهیل را بین العینین قرار دهی درست برابر میشود با قطب جنوبی (نه قبله) چون دایره نصف النهار سر در میآورد بقطب جنوبی)

(۲) قبله اهل مغرب (مراد بعض مغرب است مثل حبشه و نوبه نه مغرب مشهور) که میگویند: مقصود تونس و الجزائر و مراکش و ما والاها است (علامت آن اینستکه ثریا را بر یمن و عیوق را بر یسار قرار دهند و اما قبله مغرب مشهور علامت آن نزدیک بنقطه مشرق است و بعض از آنها (شاید مراد الجزائر باشد) و تونس) یک کمی از مشرق بطرف جنوب منحرف میشود.

(۳) و یمن مقابل شام است و لازمه مقابله اینستکه اهل یمن سهیل را در اول طلوع آن بین الکتفین قرار دهند مقابل شامی که بین العینین قرار میدهد و نیز لازمه مقابله اینستکه یمنیها جدی را مقابل گوش راست خود قرار دهند چون مقابل خلف منکب ایسر جلوکف ایمن است و جلوکف ایمن محاذی گوش راست است و این مخالف است با آنچه که تصریح کرده بآن مصنف در کتب ثلثه خود و غیر مصنف که یمنی جدی را بین العینین قرار میدهد و سهیل را غائباً (عند الغروب) بین الکتفین چون ←

و يجوز ان يعول على قبة البلد الامع علم الخطاء (۱) فلو فقد الامارات قلد
ولو انكشف الخطاء لم يعد ماكان بين اليمين واليسار و يعيد ماكان اليهما

← این اقتضاء میکند که یمن مقابل عراق باشد نه شام چون بعض از نقاط عراق جدی را خلف المنکبین قرار میدهند و لازمه آن اینست که سهیل را (حال الغروب) بین العینین قرار دهند پس یمنی و قتیکه جدی را بین العینین قرار دهد و سهیل را در حال غروب خلف المنکبین آنوقت عراقی و یمنی متقابل میشوند و گذشته از این خود دو علامت هم با همدیگر مختلفند چون جدی را حال الطلوع اگر بین العینین قرار دهی اقتضاء میکند که برابر نقطه شمال بایستی و قتیکه برابر نقطه شمال ایستادی نقطه جنوب بین الکتفین قرار میگیرد و این موازی است با سهیل در غایت ارتفاعش کما مر نه در حال غروب آن و مع هذا پس یمن مقابل عراق است نه شام هذا بحسب ما يتعلق بعباراتهم و اما موافق تحقیق این است که بلاد یمن مختلفه اند بعض از آنها مقابل شام امت و آن صنعاء است و ما ناسها و آن مناسب با هیچیک از این علامات نیست و مناسب با این علامات عدن است و ما والاها چون انحراف عدن از شمال بمغرب نزدیک به انحراف شامی از جنوب بمشرق است

(۱) جائز است که انسان اعتماد کند بر قبله بلد بدون اینکه اجتهاد کند مگر علم داشته باشد باینکه قبله آن درست نیست که در این هنگام واجب میشود اجتهاد و با عدم علم بخطاء اگر احتمال تیامن و تیسار را بدهد جائز است برای او اجتهاد و عدل بروفق آن و مراد بقبله بلد محراب مسجد بلد و قبور و مثل آن است که از این راهها قبله معین میشود و مراد به بلد بلاد مسلمین است پس اعتباری بمحراب جای مجهول یا قبور مجهوله نیست کما لا عبرة بنحو التبیز و التبیین للمسلمین و نه بمحرابیکه منصوب باشد در راهیکه گم مسلمین از آن راه عبور میکنند

فی وقته والمستدبر یعید ولو خرج الوقت (۱)

(۱) و اگر شخصی امارات داله بر جهت که ذکر شده آن امارات در اینجا و غیر امارات مذکوره در اینجا را نیافت تقلید کند از عادلئکه عارف بقبله باشد مرد باشد آن مرجع یا زن، حر باشد یا عبد، و فرقی نیست بین جائئکه فقد اماره برای وجود مانع از رؤیت خود اماره باشد مثل ابر یا مانع از رؤیت در مکلف موجود باشد مثل کوری یا برای خاطر جهل باماره باشد مثل عامی با تنگی وقت از تعلم علی اجود الاقوال و اگر وسیله تقلید هم فراهم نبود نماز بچهار جهت بخواند متقاطعاً علی زوایا قوائم با امکان پس اگر عاجز شد از نماز بچهار جهت اکتفاء کند بممکن و حکم بچهار جهت نماز خواندن موقع فنداامارات و تقلید مشهور است و مستند آن ضعیف است و لکن اعتبار آن حسن است چون کسیکه نماز بچهار طرف میخواند بالأخره یا رو بقبله نماز خوانده یا اگر منحرف بوده باندازه بوده که یمین و یسار نمیرسیده و همین قدرئکه انحراف یمین و یسار نرسد صحیح است نماز مطلقاً (چه اشتباه باقی بماند یا خلاف آن ظاهر شود در وقت یا خارج وقت) و اضافه بریک نماز واجب هم وجوب مقدمی دارد چون نماز بقبله یا بانچکه در حکم قبله است توقف دارد بر این زائد و این اندازه واجب است بدون نص پس نص شاهد آن است و لو نص هم مرسل باشد (کما اینکه در اینجا هم مرسل است) و اگر کشف خطاء شد بعد از نماز با جهاد یا تقلید در جائئکه جائز باشد عمل با جهاد یا تقلید یا فراموش کرده باشد مراعات قبله را اعاده نمیکند اگر کشف شود که بطرف ما بین یمین و یسار نماز خوانده و اعاده میکند اگر بطرف خود یمین و یسار نماز خوانده باشد اگر در وقت کشف خلاف شود و اما اگر خارج وقت کشف خلاف شود اینجا هم اعاده ندارد. و مستد بر (کسیکه پشت بقبله نماز بخواند یعنی رو کند بجائئکه از قوس و همی افق قبله خارج باشد) اعاده میکند اگر کشف خلاف شود ولو خارج وقت کشف خلاف شود علی المشهور جمعاً بین اخبارئکه داله اند اکثر آنها بر اینکه باید در وقت اعاده کرد مطلقاً ←

الثالث ستر العورة و هي القبل و الدبر للرجل و جميع البدن عدا الوجه و الكفين و ظاهر القدمين للمرثة و يجب كون السائر طاهرا و عفى عما مر (۱) و عن نجاسة المربية للصبى ذات الثوب الواحد و يجب غسله ككل يوم مرة و كذا عما يتعذر

→ و بعض از آنها بر اختصاص اعاده در وقت بمتیامن و متیاسر و اعاده مستد بر مطلقا (در وقت و خارج وقت) که بگوئیم: خبر دال بر اعاده در وقت مطلقا مقید میشود بخبر دال بر اعاده متیامن و متیاسر با کشف خلاف در وقت (و اقوی اعاده در وقت است مطلقا) بدون تفصیل بین متیامن و متیاسر و غیر آن دو (چون مستد تفصیل ضعیف است و نمیتواند مقید کند خبر صحیح را که شامل موضع نزاع میشود و بنا بر مشهور هر چه که خارج باشد از دبر قبله تا برسد بيمين و يسار ملحق است بيمين و يسار (پس اعاده میکند در وقت نه در خارج وقت) و آنکه خارج است از یمین و يسار بجانب قبله ملحق بقبله است (۱) **سوم** از شروط نماز پوشاندن عورت است و عورت مرد عبارت است از قبل و دبر و مراد از قبل آلت رجولیت است و دو تخم و مراد از دبر مخرج است نه دواليه فی المشهور و عورت زن عبارت است از همه بدن سوی صورت (که عبارت باشد از آنکه در وضوء باید شست اصالة) احترازا از آنکه من باب المقدمة شسته میشود) و دیگر مستثنی است کفین چه ظاهر آنها و چه باطن آنها از مسح و دیگر روی قدمین نه باطن آنها و حد قدمین محل قفل و بند ساق است و در ذکری و دروس ملحق کرده دو باطن قدمین را بظاهر آنها و در بیان قریب دانسته آنچه را که در اینجا گفته و هوا حوط و واجب است پوشاندن مقدار دیگر از وجه و کتب و قدم من باب المقدمة در عورت مرد هم من باب المقدمة باید مقدار دیگر را پوشاند و داخل میشود مو در آنکه واجب است پوشاندن آن، و به قطع المصنّف فی کتبه، و فی الالفیه جعله اولی و واجب است که ساتر پاک باشد پس اگر نجس باشد صحیح نیست نماز. و عفو شده از آنکه گذشت که جامه صاحب قروح و جروح با وجود شرط عفو باشد و خون کمتر از درهم

ازالته فیصلی فیہ للضرورة و الاقرب تخیر المختارینہ و بین الصلوة عاریافیومی
للرکوع و السجود (۱)

(۱) چند نجاست است که معفو است در نماز اول خون قروح و جروح که گذشت دوم نجاست جامهٔ مریه صبی (بلکه مطلق ولد و لواناث و ولد مورد نص است پس تعمیم اولی است) در صورتیکه یک جامه فقط داشته باشد (پس اگر قدرت داشته باشد بر غیر یک جامه ولو بخردن یا استیجار یا استعارة باشد معفوعنه نیست و ملحق شده بمریبه مری و بولد ولد متعدد (از باب تنقیح مناط) و شرط است نجس شدن آن یکجامه بیول ولد فقط پس غیر آن بول معفوعنه نیست کما اینکه نجس شدن بدن بآن بول معفوعنه نیست و جهت اینکه مصنف با طلاق گفت : « نجاسة المریه » بدون اینکه مقید کند بشوب اینستکه کلام در سائر است و اما تقیید بیول پس آن مورد نص است و لکن مصنف باطلاق گفته « عن نجاسة » در همه کتب خود) و واجب شستن آن است هر روزی یکمرتبه (و سزاوار است که در آخر روز بشوید که ظهرین و عشائین را که نزدیک بهم هستند بطهارت یا نجاست خفیفه خوانده باشد . سوّم اگر فقط یک لباس داشته باشد و آنهم متنجس باشد و نتواند تطهیر کند این نجاست هم معفوعنه است در نماز و متعین نیست بر او که برهنه نماز بخواند خلافاً للمشهور) و اقرب اینستکه کسیکه مضطر نباشد بپوشیدن لباس نجس از جهت سرما و غیر سرما مخیر باشد بین اینکه نماز بخواند در آن لباس نجس نماز تامة الافعال و بین اینکه برهنه نماز بخواند پس برای رکوع و سجود اشاره کند مثل کسیکه اصلاً لباس نداشته باشد ایستاده یا امن از مطلع و با عدم امن از مطلع نشسته نماز بخواند. و افضل اینستکه نماز بخواند در لباس نجس مراعاة للتمامیة و تقدیماً لفوات الودف علی فوات اصل الستر و اذا دار الا مریین از دست رفتن اصل ساتر یا وصف ساتر از دست رفتن ←

و يجب كونه غير مفضوب و غير جلد و صوف و شعر و وبرهن غير المأ كول
الالخر و السنجاب و غير ميته و غير الحرير للرجل و الخنثى (۱)

→ وصف ساتر مقدم است ولو لاجتماع بر جواز نماز در اینجا عاریسا
(بلکه شهرت بتعین نماز عاریسا) هر آینه قول بتعین نماز خواندن در لباس متنجس متوجه
بود. اما کسیکه مضطر است بپوشیدن لباس نجس فلاشبهه فی وجوب صلاته فیه.
(۱) و واجب است که ساتر غصبی نباشد با علم بغصب بودن و دیگر اینکه پوست و
پشم و مو و کرک حرام گوشت نباشد مگر خز که مانعی ندارد و خز دابه است چهار پا
که شکار میشود از آب و تذکیه او مثل تذکیه ماهی است و این تذکیه معتبر است در پوست
آن نه در کرک آن اجماعاً. و دیگر مانعی ندارد سنجاب با تذکیه آن چون صاحب نفس
سائله است. گفته مصنف در ذکری: مشهور شده بین تجار و مسافران که سنجاب غیر
مذکون است و اعتباری باین شدت نیست چون ما باید حمل کنیم تصرف مسلمین را بر آن
چیزی که آن اغلب است (حاصل: ذن حاصل از شهرت ضعیف تر است از غلبه که تذکیه
و صحت باشد و خلاصه باید فعل مسلمانرا حمل بر صحت کرد اگر یقین بر خلاف نباشد
ولو ظن ضعیف بر خلاف باشد) و دیگر شرط است در ساتر که میه نباشد در چیزیکه حیوة
در آن حلول میکند مثل پوست اما آنکه در آن حیوة حلول نمیکند مثل مو و پشم پس صحیح
است نماز در آن در صورتیکه آنها بپوشند یا اگر بکنند موضع اتصال بمیت را بشرینند)
و دیگر شرط است که ساتر حریر محض نباشد یا اگر هم مخلوطی داشته باشد این قدر
مخلوطی آن کم باشد که مستهک در برابر یشم باشد (این رقم هم نباشد) و این شرط (حریر
نبودن) فقط برای مرد است و خنثی. و استثناء شده از آن مالایتم الصلوة فیه مثل
بند زیر جامه و کلاه و مثل اینها از چیزهاییکه زیاد از چهار انگشت مضمومه نباشد اما
اینکه زیر پای انسان حریر باشد این لبس محسوب نمیشود کما اینکه بالش بخود قرار
دادن و سوار شدن بر آن لبس شمرده نمیشود.

و يسقط ستر لرأس عن الأمة المحضه و الصبية . و لاتجوز الصلوة فيما يستر ظهر
القدم الامع الساق (۱) و تستحب فى النعل العربية للتأسى و ترك السود عدا
العمامة و الكساء و الخف و ترك الثوب الرقيق و اشتغال الصماء و يكره ترك
التحنك مطاوعا و ترك الرداء للامام و النقاب للمرئة و اللثام لهما فان منعاً القرائة
حرما و تكره الصلوة فى ثوب المتهم یا لنجاسة او الغضب و ذى التماثيل او
خاتم فيه صورة أو قباء مشدود فى غير الحرب (۲)

(۱) پوشیدن سرکه عبارت است از گردن بیلا ساقط میشود از امه محضه (که هیچ چیز
از او آزاد نشده باشد) و صبیّه که بحد بلوغ نرسیده (که صحیح است نماز او که تمرینا
میخواند مکشوفه الرأس) و جائز نیست نماز در آنکه پشت قدم را میپوشاند مگر اینکه
بعض ساق را هم بپوشاند بطوریکه مقداری از فوق مفصل را بپوشاند علی المشهور و
مستندالمنع ضعیف جدا و القول بالجواز قوی متین .

(۲) در لباس نماز اموری مستحب است اول نماز خواندن در نعل عربیه برای تأسی دوم
ترك كند پوشیدن لباس سیاه را جز عمامه و کساء و خف . سوم نپوشد جامه نازکیکه زیر
آن پیدا نباشد و اگر پیدا باشد صحیح نیست . چهارم ترك اشتغال صماء (اشتغال صماء
عبارت است از اینکه دو طرف رداء را از زیر بغل در آوردن و بر يك دوش اندازد -
جامع عباسی) و اموری در نماز مکروه است : اول ترك تحنك (تحنك دور دادن جزئی
از عمامه است زیر حنك) مطلقا (برای امام و غیر او بنا بر احتمالی) دوم ترك رداء (رداء
عبارت است از جامه که بر دو منكب میاندازند پس بر میگردداند آنها که بر چپ است
روی ایمن) برای امام . سوم نقاب (آنکه زن بآن میپوشاند صورتش را) برای زن و
لثام (آنکه روی بینی و دغان دور سر میبندند و بینی و دهن را میپوشاند) هم برای مرد
هم برای زن این دو وقتی مکروهند که مانع چیزی از قرائت نماز نشوند و اما اگر مانع
شوند قرائت را حرامند (و در حکم قرائت است اذکار واجبه) چهارم نماز خواندن -

الرابع المكان (۱) و يجب كونه غير مغصوب (۲) خاليا من نجاسة متعدية طاهر المسجد (۳) و الافضل المسجد و تفاوت في الفضيله فالمسجد الحرام بمأة ألف صلوة و النبوى بعشرة آلاف و كل من مسجد الكوفة و الاقصى بالف صلوة و المسجد الجامع بمائة و القبيله بخمس و عشرين و السوق باثنى عشرة (۴)

— در جامه آنکه متهم است که در امر نجاست لآبالی است. پنجم نماز خواندن در لباس کسیکه متهم است که در امر غصب لآبالی است. ششم در جامه مصور نماز کردن هفتم نماز خواندن در انگشتری که نقش صورت دارد. هشتم در قباى بنکمه یا بند بسته نماز کردن در غیر حرب (۱) مقصود از مکان جائیستکه نمازگذار در آن جا نماز میخواند و مراد بآن اینجا جائیستکه اشغال میکند آنرا نمازگذار از حیز یا اعتماد میکند بران ولو بواسطه یا وسائط (۲) واجب است که مکان نمازگذار دارای چند شرط باشد اول غصبی نباشد یعنی نمازگذار آنجا را غصب نکرده باشد در اینجا سه فرض است که نماز باطل است اول اینکه مصلی عالم باشد باینکه غاصب مکان است لکن جاهل بحکم شرعی تکلیفی (حرمت تصرف در مکان مغصوب) باشد یا جاهل بحکم وضعی (فساد نماز در مکان مغصوب) باشد. دوم ناسی حکم شرعی تکلیفی یا وضعی باشد. سوم مصلی ناسی غصبیت باشد در حالتیکه خودش غاصب باشد، و يك فرض صحیح است و آن جائیستکه جاهل باصل غصبیت مکان باشد. و اینکه گفتیم چیزی است که اطلاق عبارت مصنف اقتضاء آنرا میکند (۳) شرط دوم اینستکه مکان خالی باشد از نجاستیکه تعدی کند بمصلی یا تعدی کند بحمول مصلی آن محمولیکه طهارت آن شرط صحت صلوة مصلی باشد. شرط سوم: آن اندازه که لازم است که پیشانی بر آن گذاشته شود و گذاشته میشود پاك باشد (۴) و افضل از مکانهای نمازگذار مسجد است و تفاوت میکنند مساجد در فضیلت پس مسجد الحرام نماز در آن معادل صد هزار نماز است و مسجد النبی ده هزار و هر يك از مسجد کوفه و مسجد اقصی هزار نماز. و مسجد جامع (در بلد برای نماز جمعه یا جماعت) صد نماز و مسجد قبيله (کالمحلة فی البلد) بیست و پنج نماز و مسجد بازار دوازده نماز

و مسجد المرثة بیتها (۱) و مستحب اتخاذ المساجد استحبا با مؤکد او مکشوفه و المیضاة علی بابها و المنارة مع حائظها و تقدیم الداخل الیهما یمینه الخارج یساره و تعاهد نعله و الدعاء فیهما و صلوة التحیة قبل جلوسه (۲)

(۱) و مسجد زن خانه او است با ینمعنی که اگر نماز بخواند در خانه اش افضل از آن است که بیرون بیاید و برود بمسجد یا بمعنی اینکه نماز خواندنش در خانه خود مثل مسجد است در فضیلت و طلب آن فضیلت احتیاج به بیرون رفتن ندارد و آیا فضیلت نماز خواندن زن در خانه خود مثل فضیلت نماز در مسجد مطلق است بدون اضافه مکانیه (مثل مسجد الحرام) و اضافه شخصییه (مثل مسجد النبی) که نتیجه این میشود که ثواب دوازده درجه موجوده در همه اقسام مسجد دارد یا ثواب مسجدی دارد که آن زن قصد کرده در آن مسجد برود؟ ظاهر دوم است (چون ظاهر اخبار این است)

(۲) مستحب است با استحباب مؤکد که انسان مسجد بسازد (که وارد شده: من بنی مسجدا بنی الله بیتا فی الجنة) و مستحب است که مسجد را مکشوف (بدون سقف) بسازد و لوبعض از آن بدون سقف باشد (چون در اکثر بلاد برای دفع سرما و گرما مسجد احتیاج بسقف دارد فی الجملة) و دیگر مستحب است که بر درب مسجد میضاة (وضوء خانه) بسازد (و مراد از میضاة در اینجا محل طهارت از حدث و خبث است) اما وسط مسجد پس اگر پیش از ساختن مسجد محل تطهیر مبنی بوده پس مستحب است تغییر و اما اگر مبنی نبوده و بعد از بناء مسجد بخواهند درست کنند پس حرام است بناء مطهره خبثیه مطلقا (چه ضرر بمسجد بزند چه نزند) و بناء مطهره حدیثیه اگر ضرر بمسجد بزند و نیز مستحب است ساختن مناره با دیوار مسجد (نه در وسط مسجد اگر پیش از ساختن مسجد مناره مبنیه بوده و اگر بخواهند بناء کنند مناره جدیدی برای مسجد پس جائز نیست در وسط مسجد اصلا) و مستحب است کسیکه وارد مسجد میشود اول پای راست بگذارد و هر وقت که خارج میشود پای چپ را اول بیرون بگذارد (عکس الخلا تشریفا للیمنی فیهما) و دیگر مستحب است که انسان پیش از داخل شدن بمسجد ملاحظه کفش خود (و مایصحبه من عصا و شبیه) کند که نجس نباشد و دیگر مستحب است موقع داخل شدن بمسجد و خروج از آن دعا در آن دو موقع و نماز تحیت پیش از جلوس بمسجد

و تحرم زخرفتها و نقشها بالصور و تنجیسهها و اخراج الحصى منها (۱)
و بکره تعلیقتها و البصاق فیها و رفع الصوت ، و قتل القمل و برء النبل و عمل
الصنایع و تمکین المجانین و الصبیان و انفاذ الاحکام و تعریف الضوال (۲)

(۱) و حرام است کارهائی در مسجد اول نقش کردن مسجد بطلا (بنا بر اینکه معنی
(زخرف طلا باشد نه مطلق نقش) دوم نقش کردن مسجد بصور (ذکر این در اینجا قرینه
است بر اینکه مراد از زخرفه در اول نقش بطلا است و الا لازم نبود ذکر دوم) سوم نجس
کردن مسجد و نجس کردن آلات مسجد مثل فرش آن لا مطلق ادخال النجاسة الیهائی
الاقوی چهارم بیرون بردن سنگ ریزه از مسجد اگر آن سنگ ریزه فرش مسجد یا جزء
مسجد باشد اما اگر خاکروبه باشد مستحب است اخراج آن . و هر زمانیکه بیرون برده
شد سنگ ریزه بر وجه تحریم واجب است برگرداندن بآن مسجد یا غیر آن مسجد از
مساجد در جائیکه جائز باشد نقل آلات آن مسجد بغیران از مساجد دیگر در اثر اینکه
مسجدیکه از آن برداشته شده احتیاج بآن نداشته باشد یا غیر مأخوذ منه اولی بان باشد
از مأخوذ منه

(۲) در مسجد اموری مکروه هستند اول بنای مسجد را بلند ساختن (بلکه متوسط عرفی
از جهت بنا بسازند) دوم آب دهن انداختن در مسجد . سوم خلط سینه یا دماغ ریختن
در مسجد . چهارم آواز در مسجد بلند کردن خارج از معتاد . پنجم شپش کشتن در مسجد
ششم تراشیدن تیر . هفتم ساختن صنایع . هشتم راه دادن بچه و دیوانه . نهم انفاذ احکام
یا مطلقاً (بنا بر این قضاء علی ع در مسجد کوفه از این مطلق خارج است) یا انفاذ
آن احکامیکه در آن جدال یا خصومت باشد . و با اینکه آنکه مکروه است این است که دائماً
مسجد را محل انفاذ احکام قرار دهد اما اگر ندرتاً انفاذ احکام در آن جا بشود مکروه نیست
یا آنکه مکروه است اینستکه مخصوصاً شخص برای انفاذ احکام در مسجد بنشیند اما
اگر برای عبادت بنشیند و اتفاقاً ببقصد دعوی مکروه نیست چون وقتیکه این طور شد انفاذ
مشمول مسارعت که مأور بواجب میشود دهم گم شده را تعریف کند یا گم شده را
طلب کند .

و انشاد الشعر و الکلام فیها بأ حدیث الدنیا (۱) و تکره الصلوة فی الحمام و بیوت الغائط و النار و المجوس و المعطن و مجری الماء و السبخة و قرى النمل و الثلج اختیارا و بین المقابر الابحائل ولو عترة او بعد عشر أذرع (۲) و فی الطریق و فی بیت فیہ مجوسی و الی نار مضرمة او الی تصاویر او مصحف او باب مفتوحین او وجه انسان او حائط یتز من بالوعة و فی مرا بض الدواب

(۱) یازدهم از مکروهات انشاء شعر در مسجد است و روایت شده که پیغمبر امر فرمود که بانشاء کننده شعر بگوئید: خدا دهنش را بشکند. و از انطرف روایت شده که باکی نیست بانشاء شعر و جمع بین الحدیثین بحمل اول میشود بر کراهت. مصنف در ذکری گفته: بعید نیست حمل اباحه انشاء شعر بر شعر یکه لفظش کم باشد و منفعتش بسیار مثل بیت حکمت یا شاهد بر لغتی که در کتاب خدا و سنت پیغمبر ص و شبه آن است لانه من المعلوم آن النبی ص کان ینشد بین یدیه البیت و الأیات من الشعر فی المسجد و حضرت انکار نمیفرمود این را. و ملحق کردند بعضی بآن (شعر مباح در موارد مذکوره) آن شعر یکه در آن شعر موعظه یا مدح پیغمبر ص وائمه (ع) یا مرثیه حسین ص و مثل آن با شد برای اینکه خود این عبادت است و منافی با غرض مقصود از مساجد نیست، و این کلام بعید نیست و نهی پیغمبر ص محمول است بر غالب از اشعار عرب که خارجه اند از این اسالیب. دوازدهم احادیث دنیا گفتن در مساجد چون نهی شده از این و بعلاوه این منافات دارد با وضع مساجد چون مساجد وضع شدند برای عبادت.

(۲) کراهت دارد نماز خواندن در امکانه اول در حمام. دوم در بیت الخلا. سوم خانه هائیکه مهیا شده اند برای بر افروختن آتش در آنها (مثل تون حمام و آش پزخانه) چهارم خانه های مجوس. پنجم آن جائیکه شتر را میخواهاند از مراضع آب برای آشامیدن آب ششم مجری آب. هفتم در شوره زار نماز گذاردن هشتم نماز گذاردن بر آن خاکیکه مورچه ها از لانه خرد بیرون میاورند حول لانه خود نهم بر روی برف نماز گذاردن اختیار اگر در اثر نرمی اعضاء غیر متمکن نباشد. دهم در گورستان نماز گذاردن (بین آنها، و بانها ولو به یک قبر) مگر اینکه حائل جلو خود بگذارد و لو آن حائل عضا باشد که کوبیده باشد بزمین جلو مصلی یا عصاء خوابانده شود و عرضا جلو مصلی گذاشته شود یا ده ذراع فاصله باشد

الالغتم و لابس بالبيعة و الكنيسة مع عدم النجاسة . و يكره تقدم المرثة على الرجل او محاذاتها له على الاصح و يزول بسا لحائل او بعد عشرة اذرع و لو حاذى سجود ها قدمه فلا منع (۱) و يراعى فى مسجد الجبهة ان يكون من الارض او نباتها

(۱) يازدهم از امکنه که مکروه است در آن نماز : جاه راه (اگر معطل نکند ره گذر را و الاحرام است) دوازدهم خانه که در آن ، مجوسی باشد (ولو خانه خود مجوسی نباشد) سیزدهم رو بآتش برافروخته نماز خواندن ولو آن آتش چراغ یا قندیل باشد . چهاردهم در برابر تصاویر نماز خوندان . پانزدهم برابر مصحف گشاده . شانزدهم در حالتیکه در بی گشاده در برابر باشد هفدهم برابر روی انسان نماز گذاردن . هیجدهم برابر او دیوار بالوعة مبال باشد و رطوبت آن بدیوار ظاهر باشد . نوزدهم ماوی و مقر دواب (مثل اسب و الاغ و مثل این دو) مگر ماوی و مقر گوسفند . یستم نماز خواندن مردوزن در جائیکه زن جلو مرد یا محاذی مرد باشد (و هر دو نماز بخوانند و حائل یا بعد ده ذراع بین آن دو نباشد) بنا بر اصح ، و قول دیگر تحریم است و بطلان نماز هر دو مطلقا یا در صورتیکه هر دو با هم نماز بینند و الا نماز آنکه بعد از تکبیرة الاحرام دیگری میبند

حرام است و باطلا ولا فرق بین المحرم و الا جنبیه و المقتدیه و المنفردة و الصلاة الواجبة و المندوبة .) و زائل میشود منع (کراهة و تحریم) بحائلیکه مانع باشد از نظر احدهما بدیگری ولو مانع تاریکی یا کوری باشد نه اینکه صحیح العینین چشمان خود را ببندد فی الاصح .) یا بین موقوف ان دو ده ذراع فاصله باشد و اگر محاذی باشد سجود زن با قدم مرد پس نیست منع و مروی در جواز اینستکه زن خلف مرد نماز بخواند و ظاهر این عبارت این است که زن در جمیع احوال متأخر از زن باشد بطوریکه جزئی از زن محاذی جزئی از مرد نباشد و بهین تعبیر کردند بعض از اصحاب ، و هو آجود . و باکی نیست به نماز خواندن در بیعه (بکسر باء و سکون یاء : معبد یهود .) و کنیسه (معبد نصاری) در صورتیکه نجس نباشند بل مستحب است که آب بجای نماز مصلی پاشیده شود و گذاشته شود تا اینکه خشک شود . و آیا شرط است در جواز دخول بآنها اذن ارباب آنها ؟ احتمله المصنف فی الذکری تبعاً لغرض الواقت عملاً با لقرینة (شاهد حالشان) و فيه قوة و وجه العدم اطلاق الاخبار بالاذن فی الصلوة بها .

غیر المأکول والملبوس عادة ولايجوز السجود علی المعادن (۱)

(۱) باید آن اندازه که در موقع سجود پیشانی بآن برسد (نه محل جمع پیشانی) از زمین یا از گیاههای زمین باشد اما بشرط اینکه آن گیاه خوردنی یا پوشیدنی که عادة میخورند (یعنی خوراک آدمیزاد است) و میپوشند بالفعل یا بالقوه که نزدیک بفعلیت باشد نباشد پس اگر مثلاً گندم باشد که خوردن آن توقف دارد بر آرد کردن و پختن یا پنبه باشد که توقف دارد پوشیدن آن بر رشتن و بافتن نمیشود روی آن سجده کرد و اگر چیزی باشد که اول میشود خورد و بعد نمیشود خورد (مثل پوست بادام که در اول تکوین آن میشود خورد و بعدسفت میشود و نمیشود خورد) آنموقعیکه نمیشود خورد میتوان بر آن سجده کرد و اگر چیزی باشد که در بعضی بلاد مأکول است دون بعضی پس اقوی عموم تحریم است بل اگر چیزی باشد که مأکول باشد احياناً بر خلاف معتاد مثل اینکه فقط در مجاعه آنرا میخورند یا نباتاتیکه مأکول نیستند و لکن گاهی دوا از آن درست میکنند این جور چیزها را میتوان بر آن سجده کرد . و جائز نیست سجود بر معادن چون اسم زمین بر آنها اطلاق نمیشود در اثر استحاله و مثل معادن است خاکسترو لو آن خاکستر از زمین عمل آمده باشد (مثل اینکه سنگی یا خاکی بسوزد و خاکستر شود) و اما سفال پس مبنی است بر اینکه باستحاله خارج نشده باشد از زمین یا خارج شده باشد پس کسیکه قائل است باینکه خاک متنجس اگر سفال شود پاک میشود در اینجا هم باید بگوید بسفال نمیتوان سجده کرد چون اتفاق هست بر منع از سجده کردن بچیزیکه در اثر استحاله خارج شده باشد از اسم زمین و کسیکه قائل بپاک شدن شده علت آنرا همین آورده که استحاله شده پس لازمه حرف او اینستکه بسفال شدن استحاله شده و در نتیجه نمیتوان بآن سجده کرد لکن چون قبول باستحاله بسفال شدن ضعیف است پس قبول بجواز سجود بر سفال قوی است .

و يجوز على القرطاس المتخذ من النبات و يكره على المكتوب (۱)

الخامس طهارة البدن من الحدث و الخبث و قد سبق (في احكام النجاسات و الطهارات)

(۱) و جائز است سجده کردن روی کاغذ فی الجملة اجماعاً للنص الصحيح الدال عليه و باین نص حکم آن خارج میشود از اصلیکه مقتضی عدم جواز سجود بر آن است چون کاغذ گرفته شده از دو جزئیکه جائز نیست سجود بر هیچیک از آن دو جزء و آن دو عبارت هستند از نوره و آنکه مخلوط میکنند با نوره از پنبه و کتان و غیره آن دو پس چون نص هست پس نیست مجال برای توقف در جواز سجود بر کاغذ فی الجملة ولكن مصنف در اینجا اختصاص داده جواز سجود را بر کاغذیکه از نبات گرفته شده باشد (نبات مثل پنبه و کتان و قنب) از اقسام نبات است) پس اگر کاغذ از حریر گرفته شده باشد صحیح نیست سجود بر آن و این شرط (اتخاذ از نبات) مبنی است بر اینکه جائز باشد سجود بر پنبه و کتان و قنب پیش از اینکه رشته و بافته و قابل پوشش شوند یا پیش از اینکه رشته شوند چون وقتی این طور شد میگویم چون شرط است که متخذ منہ مما يجوز السجود علیه باشد پس باید متخذ منہ کاغذ مثلاً پنبه غیر قابل پوشش باشد نه حریر و لکن مصنف قائل بجواز سجود بر پنبه غیر قابل پوشش نیست پس این سؤال پیش میاید که ما الفرق بین کاغذ متخذ از حریر و متخذ از پنبه در هر دو متخذ منہ مما لا يجوز السجود علیه است (این مجمل کلام روضه است و لکن ظاهر کلام روضه این است) : این شرط مبنی است بر قول باشرط بودن این اشیا ئیکه متخذ منها کاغذند از چیزهاییکه ملبوسه بالفعل نباشند یعنی ریشه این کاغذ مثلاً پنبه نیافته یا پنبه رشته نشده باشد و صحیح باشد سجود بر ریشه که آنوقت صحیح باشد سجود بر کاغذ یکه از آن ساخته شده و مصنف قائل بآن که باید ریشه حتماً مثلاً پنبه بافته نشده یا رشته نشده باشد نیست بلکه تجویز میکند —

السادس ترك الكلام (۱) و ترك الفعل الكثير

← سجود بر کاغذ متخذ از نبات را مطلقا ولو ریشه آن کاغذ پنبه ملبوس باشد و در این هنگام پس اینکه گفت: باید متخذ از نبات باشد بی وجه است چون تجویز کرده بودن متخذ منه از مالا يجوز السجود علیه و جواز سجود بر کاغذ بیکه ریشه اش پنبه ملبوس باشد پس چرا در کاغذ متخذ از حریر تجویز نمیکند. مطلب دیگر اینکه اگر ما شرط کنیم که متخذ منه مما يجوز السجود علیه باشد و سجود بر پنبه غیر ملبوس را هم جائز دانستیم باز این قید (متخذ از نبات) بی وجه است چون ریشه کاغذ دو چیز است یکی مثلا پنبه (که راجع به آن گفتند جائز است سجود بر آن) و دیگری نوره راجع باین چه میگویند اینکه مما لا يجوز السجود علیه است پس باید بگوئیم که نص وارد شده که جائز است سجده بر کاغذ و این نص مطلق است و مقید نیست باینکه ریشه اش از نبات باشد پس واجب است تعبد بآن. و در ذکری تجویز کرده سجود بر کاغذ را اگر از قنب گرفته شود و گفته: ظاهر آ جائز نیست سجده کردن بر متخذ از حریر و راجع به پنبه و کتان هم گفته: اگر جائز بدانیم سجده بر آن دو را بر کاغذ متخذ از آن دو هم جائز است و الا فلا و روی اصل (اناطه جواز سجود بر قرطاس بجواز بر ماده آن) مشکل میشود تجویز او سجود بر کاغذ متخذ از قنب را چون حکم کرده در ذکری باینکه قنب در بعضی بلاد ملبوس است و گفته در ذکری ایضا فی النفس من القرطاس شی، چون قرطاس مشتمل است بر نوره که بسبب احراق استحاله شده و از اسم زمین بیرون رفته، بعد گفته: مگر بگوئیم جوهر قرطاس غلبه دارد به نوره یا بگوئیم: جمود نوره بر میگردد و نوره اسم زمین را بعه درر وضه است: این ایراد متجه است لولا خروج قرطاس از منع بنص صحیح و الا جوا بیکه از اشکال داده واضح نیست و یکی از اشکالات بیکه بتقید مصنف جواز سجود بر کاغذ را بر بودنش متخذ از نبات وارد میاید اینست که اگر شك شد در جنس متخذ منه (کما هو الاغلب) صحیح نیست سجود بر آن شك در حصول شرط صحت و بهذا ینسد باب السجود علیه غالبا و هو غیر مسموع فی مقابل النص و تحمل الاصحاب و کراهت دارد سجود بر نوشته روی کاغذ در صورتیکه پیشانی باندازه لازم روی خالی از نوشته واقع شود و بعضی این قید را نرده اند (۱) شرط ششم نماز تروکی هستند اول ترك الكلام در اثناء نماز ←

عادة (۱) و ترك السكوت الطويل عادة . و ترك البكاء للدنيا .

— هو کلام (علی ما اختاره المصنف و الجماعة) آنستکه مرکب باشد از دو حرف ببالا ولو کلام لغوی یا اصطلاحی نباشد . و در حکم کلام است يك حرفیکه مفید باشد مثل امر از افعالیکه معتلة الطرفین باشد مثل «ق» که از ماده و قایه است و «ع» که از ماده و عایه است و فاء الفعل و لام الفعل از حروف عله است چون همان که مقصود از کلام است اینها دارند ولو حذف شود از انهاها سکت . و عجب اینستکه جزم کردند باینکه لفظ مرکب از دو حرف مبطل نماز است ولو صدق نکند بر آن ، کلام لغة و اصطلاحاً لکن تردید کردند در ابطال يك حرف که مشتمل باشد بر نسبت تامه با اینکه این ، کلام است لغة و اصطلاحاً و آیا در ابطال دو حرف نماز را شرط است که موضوع برای معنائی باشد ؟ و جهان و مصنف بقطع گفته: معتبر نیست که موضوع باشد و ظاهر میشود فائده در دو حرف حادث از تنجیح پس اگر گفتیم معتبر است که موضوع باشد مبطل نیست . و قطع کرده علامه باینکه دو حرف غیر موضوع مذکور باطل کننده نیستند محتجاً باینکه این دو کلام نیستند . و هو حسن . و باین تروک مجازاً شرط گفته میشود چون شرط باید پیش از مشروط و مقارن آن باشد و این تروک فقط مقارنه اشان با مشروط معتبر است .

(۱) دوم ترك فعلیکه کیژ است عاده و آن فعل عبارت است از آنکه فاعل آن بآن خارج میشود از بوداش مصلی عرفاً . و اعتباری بعد نیست چون گاهی عدد زیاد است و تلیل محسوب میشود مثل حرکت دادن انگشتیا . و گاهی قلیل آن کثیر است و گاهی بر عکس است مثل جستن که ممکن است يك مرتبه از آن کثیر محسوب شود و معتبر است در فعل کثیر بی در پی بودن پس اگر متفرقا کار کرد (بطوریکه اگر همه آنها را روی هم بریزیم کثیر محسوب میشود و لکن در یکجا جمع نیستند و هر دانه از آنها فعل کثیر نیست) ضرر نمیزند . کار قلیل مثل پوشیدن عمامه و رداء و مسح پیشانی و کشتن مار و عقرب ضرر بنماز نمیزند و مضر نبودن کشتن مار و عقرب متصوص هم هست .

وترك القهقهة والتطبيق والكشف الالتيقية (۱) والالتفات الى ماورائه

(۱) سوم ترك سكوت طويله که خارج کننده باشد نماز گذار را از بودنش مصلي عاده و اگر سکوت طوری باشد که خارج کند او را از بودنش قاری فقط قرائت باطل میشود .

چهارم ترك بکاء بمد و آن گریه صدادار است نه مجرد بیرون آمدن اشک و احتمال هم میرود که مجرد بیرون آمدن اشک هم مبطل باشد چون آن بکاء است مقصوراً (بدون مد) و اگر شک کرد در اینکه آیا آنکه وارد شده درنص مقصور است یا بمد دو در اینجا اگر بخواهیم یگوئیم اصل عدم مداست اصل معارض است باصالت صحت صلوٰة (چون صلوٰة عبادت است و اصل در عبادت صحت است) پس تعارض میکند و نساظ. میکنند آنوقت نوبت میرسد باستصحاب حکم صحت سابقه نه صحت سابقه و آن بکائیکه نماز را باطل میکند گریه کردن برای دنیا است اما اگر گریه کند برای آخرت از افضل اعمال است

پنجم ترك قهقهه است و آن خنده صدا دار است ولو ترجیع (در گلو دوز دادن) هم همراه نباشد و شدت هم نداشته باشد و کفایت میکند در گریه و خنده مسمی آنها ، و اگر انسان خنده اش بگیرد بطوریکه دفع آن ممکن نباشد فقیه و جهان و استقراب المصنف فی الذکری البطلان

ششم ترك تطبیق تطبیق آنستکه در حال رکوع یکی از دو باطن کف دست را بر کف دست دیگری بگذارد و ما بین دوزانو بگذارد لهما روی من النھی عنه و مستند ضعیف است (تا گفته) پس قول بجوار اقوی است و بر آن است مصنف در ذکر

هفتم ترك تکف است (تکف آن است که یکی از دو کف دست را بر کف دیگر یا بر مچ بگذارد یا حائل یا غیر حائل و بگذاری بالای ناف یا زیر ناف) برای اطلاق نهی از تکفیر که شامل همه اینها میشود مگر برای تقیه که بآن اندازه که بان تقیه عمل آمده باشد جائز بلکه واجب است باطن ضرر بترك تقیه لکن باطل نمیشود نماز بترك تقیه در این هنگام برای تعلق نهی بامر خارج ←

والاكل والشرب الا في الوتر لم يرده الصرم في شرب (۱)

السابع الاسلام فلا تصح العبادة مطلقا من الكافر مطلقا وان وجبت عليه «۲»

(۱) هشتم نماز گذار نباید همه بدن خود را پشت بقبله کند و همچنین صورت خود را نباید پشت بقبله کند نزد مصنف ولو این فرض که انسان بتواند فقط صورت خود را پشت بقبله کند بعید است اما التفات ببادون پشت مثل طرف راست و چپ پس صورت خود را بطرف راست یا چپ کردن کراهت دارد و اما همه بدن را بطرف راست یا چپ کند عمدآ مبطل نماز است از جهت انحراف از قبله

نهم نماز گذار نباید در حال نماز بخورد و بیا شامد ولو کم هم باشد مثل يك لقمه یا برای اینکه اکل و شرب منافات دارد با وضع نماز یا برای آنکه تناول خوردنی و آشامیدنی و گذاشتن آنرا در دهان و بلعیدن افعال کثیره هستند . و لکن دلیلی نیست بر اینکه مطلقا اکل و شرب منافی با نماز باشد پس اقوی اعتبار کثرت است در آن دو عرفا پس برمیگردد بفعل کثیر ، و اینرا مصنف در کتب سه گانه (ذکر ی و بیان و دروس) خود اختیار کرده مگر در نماز و تری برای کسیکه بخواهد روزه بگیرد و تشنه شود چنانچه بهترسد که اگر نماز را تمام کند صبح شود ، میتواند در بین نماز آب بیاشامد اما باید کاریکه نماز را باطل میکند مثل رو و بدن برگرداندن از قبله انجام ندهد و لافرق فیه بین الواجب والندب واعلم همه اینها اینکه ذکر شد در صورتی منافی با نمازند که از روی عمد باشند نزد مصنف در همه افراد و بعضی از آنها اجماعی است بل فعل کثیر را چه بسا مصنف توقف کند در تقیید بعدم . و اگر فعل کثیر ناسیا مستلزم محو شدن نماز گذار باشد از صورت نماز گذار اصلا متوجه است بطلان و لکن اصحاب باطلاق گفتند : فعل کثیر ناسیا مبطل نماز نیست (۲) نهم از شرائط نماز اسلام است پس صحیح نیست عبادت مطلقا (چه نماز باشد چه غیر نماز) از کافر مطلقا (ولو مرتد ملی یا فطری باشد) ولو واجب است نماز بر کافر (کما هو قول الاکثر خلافاً لبعنیفه که زعم او اینست که کفار مکلف —

و التمييز فلا تصح من المجنون و المغمى عليه و الصبى الغير المميز لافعالها و
يمرن الصبى لست (۱)

الفصل الثالث فى كيفية الصلوة و يستحب الاذان و الاقامة و
كيفيتهما بان ينويهما و يكبر اربعافى اول الاذان ثم الشاهدان ثم الحيعلات الثلاث
ثم التكبير ثم التهليل مثنى مثنى و الاقامة مثنى ويزيد بعد حى على خير العمل قد قامت
الصلوة مرتين و يهمل فى آخرها مرة (۲)

— بفروع نيستند پس كفار معاقب نميشوند بر ترك و اجبات و تحقيق المسئلة فى الاصول
(۱) و يكى از شرائط نماز تمييز است باينكه داراى قوه باشد كه بان قوه بتواند افعال
نماز را بشناسد كه تشخيص بدهد كه شرط کدام است فعل کدام است و بتواند بسبب
تمييز و شعورش قصد عبادت كند پس صحيح نيست عبادت از مجنون و مغمى عليه و صبى
كه مميز افعال نماز نباشد بطوريكه نتواند فرق بگذارد بين شرط و غير شرط و واجب
و غير واجب و قتيكه باو بگويند و تمرين ميشود بر نماز در سن شش سالگى و در بيان
است هفت سالگى و هر دو مروى هستند و در سن نه سالگى كتك ميخورد اگر نخواند
و روايت شده كه در سن ده سالگى و مخير است بين نيت و جوب و نذب و مقصود از
تمرين اينستكه عادت بدهى او را بافعال مكلفين پيش از بلوغ كه و قتيكه بالغ شد زحمت
برش نباشد افعال مكلفين .

(۲) مستحب است پيش از شروع در نماز اذان و اقامة و كيفيت آن دو اينستكه نيت
كند اذان و اقامه را اولاً چونكه اين (دو عبادتند) و در اول اذان چهار تكبير بگويد
پس از آن دو تشهد بتوحيد و رسالت پس از آن دو حى على الصلوة و دو حى على الفلاح
و دو حى على خير العمل پس از آن تكبير دو مرتبه پس از آن تهليل دو مرتبه پس اين
هيچده فصل و اما اقامه جميع فصول آن دو است و بعد از حى على خير العمل دو قد
قامت الصلوة بان افزوده ميشود و يك تهليل از اقامه در آخرش كسر ميشود پس فصول
آن هفده ميشود اين جمله فصولى است كه منقوله است شرعاً .

ولایجوز اعتقاد شرعی غیر هذه فی الاذان والاقامة کالتشهد بالولاية وان محمدا وآله خیر البریه وان کان الواقع کذاک . واستحب اهما فی الخمس اداء وقضاء للمنفر دو الجامع . وقیل یجب ان فی الجماعة (۱)

(۱) و غیر از این فصولیکه ذکر شد در اذان و اقامه مثل شهادت دادن بولایت علی (ع) و اینکه محمدا و آل او خیر البریه هستند یا خیر البشرند بقصد اینکه اینها شرعاً جزء اذان و اقامه هستند نباید گفت چون اینها جزء اذان و اقامه نیستند ولو مطابق با واقعند و حقند و لکن هر واقع حتی را نمیشود داخل در عبادات کرد چون عبادات توقیفی هستند پس اگر کسی بقصد جزئیت بگوید بدعت گذاشته و تشریح کرده این مثل این میماند که کسی نماز صبح راسه رکعت بخواند مثل نماز مغرب و بالجملة ولایت علی و بقیه از احکام ایمان هستند نه اینکه از فصول اذان باشند صدوق فرموده ادخال اینها در اذان از وضع مفوضه (طائفه از غلات هستند) است و لکن اگر این زیاده را در اذان اقامه آورد اذان و اقامه باطل نیستند لکن اگر بقصد جزئیت آورد گناه کرده فقط و اگر بقصد جزئیت نیاورد گناه هم نکرده. در مبسوط باطلاق گفته گناه نکرده (چه بقصد جزئیت بگوید چه نه) و مثل او است مصنف در بیان، و استحباب اذان و اقامه ثابت است در نماز های پنجگانه یومیه فقط نه غیر نماز های یومیه و لو واجب باشند بلکه مؤذن در غیر نماز های یومیه از نماز های واجب سه مرتبه میگوید: الصلوه (بنصب دوتای اول) اصل آن احضر و الصلوة باشد و یارفع دوتای اول (که اصل آن حضرت الصلوة باشد) و این نماز های یومیه که مستحب است در آنها اذان و اقامه چه اداء و چه قضاء برای منفرد و برای جامع و گفته شده (قائل مرتضی و شیخانند) که اذان و اقامه واجبند در جماعت نه بمعنی اینکه شرط در صحت باشند بلکه شرط در ثواب جماعت هستند علی ماصرح به الشیخ فی المبسوط و کذا فسر به المصنف فی الدروس عنهم مطلقاً .

و بتأکدان فی الجهریة و خصوصاً الغداة والمغرب . ويستحبان للنساء سراً . ولو نسیها تدار کهما مال یرکع و یسقطان عن الجماعة الثانیة مالم یتفرقا لاولی (۱)

(۱) و مؤکد است استحباب اذان و اقامه در نماز جهریه خصوصاً نماز صبح و مغرب بلکه حسن بن عقیل واجب دانسته اذان و اقامه را در صبح و مغرب مطلقاً (بدون اختصاص بمردان) و مرتضی واجب دانسته در صبح و مغرب بر مردان و اضافه کرده بآن دو جمعه را ، و مثل او است ابن جنید و اضافه کرده ابن عقیل و جوب اقامه را مطلقاً (در همه نمازهای یومیه و جمعه هم بر مرد هم بر زن) . مرتضی واجب دانسته اقامه را بر رجال مطلقاً . و مستحبند اذان و اقامه برای زنان که آهسته بخوانند (و جائز است که بجهر بخوانند و قتیکه صدای آنها را بیگانگان از مردان نشنوند و میتوانند زنان یا مردان محارمیکه اذان زنانرا بشنوند اکتفاء کنند باذان زنانیکه اذان گفتند و اگر نماز گذار فراموش کرد که اذان و اقامه را بگوید و یادش نیامد تا مشغول نماز شد پس اگر پیش از رکوع رکعت اولی یادش آمد بر گردد و اذان و اقامه را بگوید و افتتاح کند نماز را فی الاصح و گفته شده که کسیکه عمداً ترک کرده اذان و اقامه را بر میگردد نه ناسیا و اگر اقامه را فراموش کرده نیز بر میگردد اما اگر اذان فقط را فراموش کرده نمیتواند بر گردد اگر عده آمدند در مکانی برای اینکه نماز را بجماعت بخوانند پس دیدند در آن مکان نماز جماعت بر پا شده بوده و برای آن جماعت اولی اذان و اقامه گفته شده و نمازشان را هم تمام کردند از این جماعت دوم اذان و اقامه ساقط میشود مادامیکه جماعت اولی متفرق نشده باشند (ولو اینکه یکی از کسانی که تعقیب میکنند بخوانند از جماعت اولی باقی مانده باشد و اما اگر همه رفتند یا اگر هم باقی ماندند مشغول تعقیب نباشند ساقط نمیشود اذان و اقامه از آنها و اگر منفرد آمد و دید جماعتی تشکیل بود از طریق اولی با بود شرایط اذان و اقامه ساقط است و لکن اگر سابق فرادی نماز خوانده باشد از دومی مطلقاً (چه جماعت و چه غیر آن) ساقط نمیشود و شرط است اتحاد صلواتین (مثلاً هر دو مغرب باشند) ←

ويسقط الاذان في عصرى عرفه والجمعه وعشاء المزدلفة» ۱

— یا اگر هم هر دو یکی نباشند وقت آنها یکی باشد (مثلاً یکی مغرب و از دیگری عشاء باشد) دیگر شرط است مکان این دو جماعت عرفاً یکی باشد. و در اشتراط بودن مکان این دو جماعت مسجد دو وجه است و ظاهر اطلاق عدم اشتراط است و هوالذی اختاره المصنف فی الذکری و ظاهر میشود از نحوی اخبار که حکمت در این حکم اینستکه مراعات جانب امام سابق شده باشد که در برابر جماعت اولی صورت جماعتی تشکیل نشود حاصل احترامی شده باشد از امام سابق، و شرط نیست علم باینکه برای جماعت سابق اذان و اقامه گفته شده باشد بلکه کافی است عدم العلم باعمال جماعت اولی اذان و اقامه را با احتمال سقوط از جماعت ثانیه مطلقاً (حتی جائیکه علم باعمال داشته باشد) عملاً باطلاق النص و مراعات حکمت (که سقوط برای خاطر احترام جماعت اولی باشد) (۱) و ساقط میشود اذان در دو عصر عرفه (برای کسیکه بعرفه باشد) و جمعه و عشاء شب مزدلفه (که مشعر باشد) و حکمت در آن علاوه بر نصیکه دارد استحباب جمع بین الصلاتین است در اینجا و اصل در اذان اعلام است پس کسیکه حاضر شد بنماز اولی نماز دومی هم میخواند (و برای نماز دوم اذان لزومی ندارد) پس این دو نماز مثل یک نماز میماند. و هرکسیکه جمع کرده باشد بین دو نماز (و اذان و اقامه برای نماز اولی گفته باشند) ساقط میشود از نماز دوم (چه جمع کرده باشد جواز اباعزیمه) و اذان برای صاحب وقت است پس اگر در وقت نماز اولی جمع کند بین الصلاتین اذان میگوید برای نماز اول و اقامه میگوید پس از آن اقامه میگوید برای نماز دوم و اگر در وقت نماز دوم جمع کرده باشد اول اذان میگوید به نیت نماز دوم پس از آن اقامه میگوید برای نماز اول پس از آن اقامه میگوید برای نماز دوم —

و يستحب رفع الصوت بهماللرجل والترتيل فيه والحدرفيهما والمؤذن الراتب يقف على مرتفع واستقبال القبلة و الفصل بينهما بركعتين

— و آیا سقوط اذان در این مواضع رخصت است که جائز است اذان یا عزیمت است که مشروع نیست اذان؟ دو وجه است وجه عزیمت بودن اینستکه اذان عبادت توقیفیه است اگر نصی وارد شد بر اذان متبع است و چون نصی در اینجا وارد نشده پس حرام است و عموم دال بر جواز اذان مخصص است بفعل نبی ص که ترك کرده اذنانرا در این مواضع و ظاعر اینستکه ترك آنحضرت اذنانرا در این مواضع برای خاطر جمع بین الصلاتین باشدنه برای خصوصیتی در نفس مکانیکه آن حضرت در آن مکان نماز خوانده پس عمل آنحضرت دلالت میکند بر لزوم ترك درمطلق جمع . و وجه جواز اینستکه اذان ذکر الله تعالی است پس نیست وجه برای سقوط آن اصلا بلکه تخفیف است و رخصت . و باین وجه اشکال کرده باینکه قبول نداریم که تمام فصول آن ذکر باشد و بعلاوه کلام در اینستکه آیا جائز است بقصد اذان که يك عبادت بما لخصوصی است گفته شود یا نه؟ نه بقصد ذکر و بتحقیقکه تصریح کردند جماعتی از اصحاب که از آنهاست علامه بتحريم اذان در دو عصر عرفه و جمعه و عشاء مزدلفه و باطلاق گفتند سقوط را (بدون بیان اینکه سقوط رخصت است یا عزیمت) باقی دیگر با مطلق جمع . (بعد اختلاف کلام مصنف را راجع با ینموضوع ذکر کرده و گفته :) ظاهر اینستکه در هر موردیکه حکم کردند بسقوط اذان حرام باشد فقط جائی اذان جائز است که اجماع بر استحباب آن باشد برای اینکه عبادت توقیفیه است و تا اذان از شارع نرسد مشروع نیست و اما تقسیم اذان بدو قسم (نقل کرده از مصنف که ساقط اذان اعلام است و باقی اذان ذکر و اعظام است) اینهم درست نیست چون این اذان عبادت خاصه است که اصل آن اعلام است بعضی از آنها ذکر است و بعضی از آنها غیر ذکر اینکه ما میبینیم که اگر کسی آهسته اذان بگوید انجام وظیفه کرده میفهمیم که اذان اعلام نیست چون آهسته خواندن منافات دارد با اعلام —

اوسجدة او جلسة او خطوة اوسكتة ويختص المغرب بالاخيرتين ويكره الكلام في
خلالهما (۱) ويستحب الطهارة حالتهما والحكاية

← و از اینکه اذان مشتمل است بر حیعلات میفهمیم که ذکر نیست چون حیعلات منافی است با ذکریت پس میفهمیم که اذان یک قسم ثالثی است سنة متبعه و چون شرع در موارد مذکوره اذن نداده پس اذان در اینموارد بدعت است بل گاهی گفته میشود هر بدعتی حرام نیست مع ذلک ثابت نمیشود جواز (چون اذان از عبادات توقیفیه است و برای مشروعیت آن دلیل لازم دارد)

(۱) در اذان و اقامه آموری مستحبیند اول مرد بلکه مطلق ذکر صدادی خود را به اذان و اقامه بلند کند (اما اثنی بخواند اذان و اقامه را کما تقدم ، و هم چنین خشی) دوم ترتیل در اذان (بیان کردن حروف آن مشاحاء الفلاح را خوب ظاهر کند و در آخر هر فصل که وقف می کند طول بدهد (عجله نکند) سوم در اقامه که سر هر فصل وقف میکند بشتاب رد شود و تانی نکند نه اینکه ترك کند وقف را رأساً چون اگر ترك کند وقف را رأساً ناچار میشود که اعراب را ظاهر کند و در فصول اذان و اقامه ظاهر کردن اعراب مکروه است و اگر غلط بخواند پس در بطلان اذان و اقامه بآن دو وجه است و متجه است بطلان اگر معنی را تغییر دهد . چهارم مؤذن راتب بر سر جای بلند اذان بگوید . پنجم در موقع اذان و اقامه روی بقبله باشد انسان در جمیع فصول خصوصاً اقامه . ششم فصل بین اذان و اقامه بدور کمت نماز (ولو از رتبه باشد) یا سجده یا جلسه (نص وارد شده بجلوس و ممکن است دخول سجده در آن) یا قدم زدنی یا سکتة . و اختصاص دارد مغرب بقدم زدن و سکتة و کراحت دارد کلام در خلال اذان و اقامه خصوصاً اقامه و اگر در بین اذان کلامی را گفت اعاده نمیکند مادامیکه بآن کلام از موالات بیرون نرود و اما اگر در بین اقامه کلامی را گفت اعاده میکند مطلقاً (چه کلام او را از موالات خارج کند چه نکند) علی ما افقی به المصنف و غیره و نص وارد شده باعاده اقامه بکلام بعد از اقامه .

لغیر المؤذن (۱)

ثم يجب القيام مستقلا به مع المكنة فان عجز . ففي البعض فان عجز .
عنه قعد فان عجز اضطلع فان عجز استلقى (۲)

(۱) هفتم از مستحبات اینستکه در حال اذان و اقامه طاهر باشد (و در اقامه آکد است) ولکن طهارت از حدت اکبر و اصغر نیست شرط در اذان و اقامه . هشتم حکایت برای غیر مؤذن

(۲) مقارنات نماز چند چیز است اول قیام حال نیت و تکبیر و قرائت در حالتیکه مستقل باشد و تکیه بچیزی نداده باشد بتکیه که اگر مستند علیه بیفتد اینهم بیفتد در صورتیکه بتواند پس اگر عاجز شد از استقلال در جمیع پس در بعض استقلال داشته باشد و در بعض دیگر که عاجز است تکیه کند پس اگر عاجز شد از استقلال أصلا تکیه بدهد بر چیزی (در همه حال) (مقد ما علی القعود) پس واجب است بر عاجز از استقلال تحصیل ما یعتمد علیه ولو با جرت با امکان پس اگر عاجز شد از قیام ولو با تکیه دادن یا عاجز از تکیه کردن نباشد ولکن عاجز باشد از تحصیل ما یعتمد علیه بنشینند مستقلا بدون تکیه دادن بچیزی پس اگر عاجز شد از استقلال در حال قعود تکیه بدهد در حال قعود پس اگر از این هم عاجز شد بخوابد بر طرف راست پس اگر از اینهم عاجز شد پس بخوابد بر طرف چپ هذا هو الا قوی و مختار مصنف است در کتب ثلثه خود ولکن از مصنف در اینجا فهیده میشود تخیر بین ایمن و ایسر و اینهم قولی است و استقبال او در حال این رقم خوابیدن با نیستکه صورت او بقبله باشد (در طرف راست خوابیدنش میشود مثل مرده میان قبر) بس اگر از این رقم خوابیدن هم عاجز شد بخوابد باین نحو پشت بزمین و رو بهوا و دو کف پای او بقبله بطوریکه اگر بنشیند رو بقبله شود مثل محتضر و مراد بعجز . در این مراتب اینستکه زحمت بسیار باشد بزحمتیکه لاتحمل عادة چه ناشی شود از ان مشقت زیادتی مرض یا حدوث یا دیرخوب شدن یا مجرد مشقت بالغه بعد عجز نه عجز کلی ،

و يؤمى للركوع والسجود بالرأس فان عجز غمض عينيه لهما وفتحهما لرفعهما ۱
والنية معينة الفرض والاداء او القضاء ۲

(۱) اگر نماز گذار عاجز شد از رکوع و سجود اشاره کند با سر برای رکوع و سجود و واجب است که پیشانی را نزدیک کند بما یصح السجود علیه یا ما یصح السجود علیه را نزدیک کند به پیشانی و با پیشانی تکیه کند بر ما یصح السجود علیه و باقی سجده گاههای خود را وضع کند معتمدا و با تعذر اعتماد وضع کند بدون اعتماد و این احکام رکوع و سجود در همه مراتب سابقه میآید. و در جائیکه برای رکوع و سجود اشاره میکند باید برای سجود بیشتر سرش را پایین بیاورد با امکان و اگر عاجز شد از اشاره برای آن دو دو چشم خود را برای رکوع و سجود بچسباند آنوقت باز کردن دو چشم سر بلند کردن از رکوع و سجود میشود و لو بیناهم نباشد با امکان باز کردن دو چشم در حالتیکه قصد کند بپهر بدلی بجا آوردن مبذل را و اگر قادر بر فتح و غمض نباشد افعال رکوع و سجود را بر قلب خود جریان دهد هر کدام در محل خود و اذکار را هم بر زبان آورد اگر ممکن باشد و با عدم امکان جری بر زبان اخطار کند آن اذکار را بیال. و ملحق میشود ببدل حکم مبذل در رکعت زیاده و نقصانا در صورتیکه قصد کند بآن بدلیت را، و قیل مطلقا

(۲) دوم از مقارنات نماز نیت است و آن قصد کردن نماز معین است و چونکه قصد توقف دارد بر اینکه مقصود را بوجه معین کند تا بتواند قصد را توجه بآن بدهد پس باید ذات صلوة و صفات ممیزه آن در جائیکه مشترک باشند (مثل ظهر و عصر که مثل همدن) در ذهن خود حاضر کند و قصد کند آن را معین را متقربا بنا بر این لازم است چند چیز را معین کند اول اینکه نوع آن را معین کند مثلاً معین کند که این چهار رکعت نماز ظهر است یا نماز عصر. دوم اینکه معین کند که مثلاً این چهار رکعت نماز اداء است یا قضاء

« ۱ » الوجوب او الندب

(۱) سوم از چیزها ئیکه باید موقع نیت در ذهن خود حاضر کند اینستکه معین کند که این نماز واجب است یا مستحب در اینجا دو امر باید ذکر شود: اول اینکه مصنف گفت: «معینة الفرض» مقصود از فرض چیست؟ اگر مقصود نوع باشد (کما اینکه گاهی از فرض نوع اراده میشود ولو مصطلح نیست شرعا) آنوقت مقصود از «الوجوب» که در ما بعد او است: الواجب المميز است و اگر مقصود از الفرض وجوب باشد آنوقت مقصود از الوجوب در اینجا و جویی میشود که غایت فعل قرار داده میشود. امر دوم مقصود از «الندب» در اینجا اگر هم مندوب بالا اصل باشد مثل نماز شب وهم مندوب با لعارض مثل صلوة معادة آنوقت باید مقصود از «الفرض» مزبور که در کلام مصنف است نوع باشد و اراده اعم در اینجا قرینه میشود بر اراده نوع از الفرض و اگر مقصود از الفرض وجوب باشد از آنجائیکه باید الفرض داخل در این اقسام باشد باید مقصود از الندب در اینجا چیزی باشد که در اصل واجب بوده و حالا بعارض مندوب شده باشد و همه اینها ئیکه ذکر شد چیزهائی هستند که منوی و آنکه نیت بآن خورده را جدا میکنند از بقیه نه اینکه اجزاء نیت باشند برای اینکه نیت امری است و احد و بسط و آن عبارت است از قصد و ترکیب فقط در معروض و متعلق او است و آنکه نیت و قصد بآن میخورد اینست: (الصلوة الواجبه او المندوبه المؤداة او القضاء) و اگر وجوب را بعلت غائیه تفسیر کردیم آنوقت آخر معیارات میشود «الاداء او القضاء» و یکون قصده لوجوبه اشاره الی ما یقولہ المتکلمون من انه یجب فعل الواجب لوجوبه او ندبه، اولوجهما من الشکر او اللطف او الامر او المركب منها او من بعضها علی اختلاف الاراء ولكن یک همچہ چیزی که محققین سردر نمی آوردند پس چگونه عوام الناس مکلف میشوند بآن

والقربة (۱) و تكبيرة الاحرام با لعربية وفي سائر الا ذكار الواجبه و
تجب المقارنة للنية (۲)

(۱) و دیگر نماز را باید بقصد قربت انجام داد و قصد قربت علت غائی فعلیستکه بآن عبادت میشود و مراد بقرب در اینجا قرب شرف است نه قرب زمانی و مکانی چون خدای تعالی منزّه است از زمان و مکان و جهت اینکه لفظ قرب انتخاب شده برای ورود این لفظ است کثیرا در کتاب و سنت و اگر نیت کند که من الله بجا میآورم این عبادت را کافی است و ملخص کلام اینستکه در نیت اینکه ذکر میشود در ذهن خود حاضر کند که مثلاً «نماز ظهر واجب ادائی که فعل ان الله تعالی است» در ذهن بیاورد .

(۲) سوم از مقارنات نماز تکبيرة الاحرام است (لفظ الاحرام برای اینستکه بان حرام میشود چیزهاییکه قبل از نماز حلال بود) تکبيرة الاحرام باید بعربیت باشد تأسیا بصاحب الشرع و چون صاحب شرع بعربیت خوانده و ما هم مأموریم تا سی کنیم بآن حضرت (در قرآن است . و لکم فی رسول الله أسوة حسنة) و همچنین معتبر است عربیت در سائر اذکار واجبه . اما مندوبه پس صحیح است بعربیت و غیر عربیت فی الشهر القولین اینکه گفتیم در صورتیستکه قدرت بر عربیت داشته باشد اما با عجز از عربیت وضیق وقت از تعلم پس بهر نحو بتواند بگوید و اگر لغات متعدده غیر از عربی را میداند مجزب است بهر لغتیکه میخواهد بگوید اما بشرط اینکه متضمن معنی الله اکبر حتی متضمن معنی افعّل تفضیلی اکبر هم باشد . و واجب است که تکبيرة الاحرام مقارن با نیت باشد بطوریکه موقعیکه قصد مذکور در ذهن مخاطب بیاید مشغول تکبيرة شود بدون اینکه فاصله زمانی بین نیت و تکبیره شود ولو فاصله کم هم باشد علی المشهور و معتبر حضور قصد است موقع اول جزء از تکبیر .

و استدامة حكمها الى الفراغ (۱) و قرائة الحمد و سورة كاملة الامع الضرورة
 فى الاوليين . ويجزى فى غيرهما الحمد وحدها او التسبيح اربعا او تسعها او
 عشرا او اثني عشر (۲)

(۱) انسان باید از اول تا آخر نماز بنیت خود باقی باشد (یعنی نیت منافی نکند)
 (۲) چهارم از مقارنات نماز : قرائت حمد و سوره کامله است فی اشهر القولین (یعنی
 در و خوب سوره کامله) مگر با ضرورت (مثل ضیق وقت و حاجتیکه فوت آن ضرر میرساند
 و جهالت داشتن بسوره با عجز از تعلم پس ساقط میشود سوره و عوض هم ندارد)
 اینکه گفتیم در دو رکعت او لیکن بود چه دو رکعتی باشد نماز یا سه رکعتی یا چهار
 رکعتی و مجزی است در غیر دو رکعت او لیکن از رکعات حمد بتنهائی یا تسبیحات اربع
 (باینکه یکمرتبه تسبیحات اربع بخواند یا سه مرتبه بخواند و تکبیر او ساقط شود که
 مجموع میشود نه تا علی مادلت علیه روایة حریر . یا نه ذکر مزبور با اتیان تکبیرة
 در اخیره که مجموع بشود ده تا . یا دوازده ذکر (سه مرتبه سبحان الله والحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر) و وجه اکتفاء بجمع (هر يك از این صور) ورود نص صحیح
 است بآنها و اسقاط تکبیر در دومی (نه ذکر باسقاط تکبیر) برای نص حریر است ، بعلاوه غیر
 تکبیر جای تکبیر را میگیرد یا زیاده (چون در این صورت نه ذکر میگوید و نه بیش از
 چهار است) و چون واجب به چهار (تسبیحات اربع) بعمل میآید جائز است ترك
 زائد پس احتمال میرود که زائد مستحب باشد نظر باینکه بچهار ، واجب بعمل میآید
 و احتمال میرود که با زائد و بدون زائد دو فرد واجب تخیری باشند پس اگر زائد را
 ترك کند فرد اصغر را بجا آورده نه اینکه قدر واجب را انجام داده باشد و ترك
 مستحب کرده باشد و اگر هم با زائد بجا بیاورد یکی از افراد واجب تخیری را بجا
 آورده باشد که تمام (چهار با زائد) متصف شده بوجوب تخیری مثل دو رکعت و
 چهار رکعت در مواضع تخیر که تمام چهار رکعت متصف است بوجوب نه اینکه ملحق
 باشد از واجب و مستحب و همانطور یکه جائز است ترك چهار رکعت و اتیان به بدل
 (دو رکعت) کذاک در اینجا و ظاهر نص و فتوی اینستکه واجب تخیری باشد و به صرح
 المصنف فی الذکری و ظاهر العبارة هنا و علیه الفتوی ، پس بنا بر این اگر شروع کرد
 در زائد از یکمرتبه —

والحمد اولی (۱) و يجب الجهر فی الصبح و او لیبی العشاءین و الاخفاة فی البواقی للرجل لاجهر علی المرثة و تیخیر الخنثی بینهما «۳»

— پس آیا واجب است که به مرتبه دیگر برساند؟ معتمل است که این طور باشد چون مقتضی وجوب تخیری اینست ولو پیش از شروع بزائد جائز بود ترك کند آنرا و وجه اینکه لازم نباشد که بمرتبه دیگر برساند اینست که اگر بمرتبه دوم برساند مجموع يك واجب است اما اگر نرساند مجموع يك واجب که بعمل آمده بقیه هم منصرف میشود بیودن آن ذکر الله واصل عدم وجوب اکمال است.

(۱) و حمد در غیر دو رکعت اولی است از تسبیح مطلقا لروایة محمد بن حکیم عن ابن الحسن ع و روایت شده افضلیت تسبیح مطلقا و روایت شده افضلیت تسبیح برای غیر امام و روایت شده تساوی حمد و تسبیح و بحسب اختلاف اخبار مختلف شده اقا و الجمع بین الاخبار هنا لا یخلو من تعسف .

(۲) و واجب است که نماز گذار قرائت را بجهر (بلند) بخواند (علی المشهور) در نماز صبح و دو رکعت اولی مغرب و عشاء و اخفات (آهسته خواندن) در بواقی برای مرد و حق اینست که جهر و اخفات دو کیفیت متضاده هستند مطلقا و جمع نمیشوند در ماده (نه اینکه اقل جهر جمع شود با اکثر اخفات) پس اقل جهر اینست که بشنود آنرا آنکه نزدیک جهر گوینده است در صورتیکه گوشش صحیح باشد با احتمال آن گفته بر صدائیکه عرفا آنرا جهر بنامند . و اکثر جهر اینست که نرسد بعوا مفرط . و اقل سر اینست که خودش در صورتیکه گوشش سالم باشد بشنود و در صورتیکه سالم نباشد گفته باندازه صدایش باشد که اگر سالم بود میشنید . و اکثر اخفات اینست که باقل جهر نرسد . و لکن واجب نیست جهر بر زن بل که مخیر است بین جهر و آهسته خواندن در مواضع جهر در صورتیکه صدای آنرا نشنود کسیکه حرام است صدای آن زنرا بشنود و آهسته خواندن افضل است برای او مطلقا و مخیر است خنثی بین جهر و سر در موضع جهر اگر اجنبی صدای او را نشنود و الا متعین است اخفات . و بسا گفته شده که خنثی واجب است که بجهر بخواند و نگذارد صدای او را اجنبی بشنود با امکان و اگر نمیتواند کاری کند که صدای او را اجنبی نشنود و جب الاخفات و هوا حوط .

ثم الترتیل والوقوف وتعمد الاعراب وسؤال الرحمة والتعوذ من النعمة مستحب ويستحب تطویل السورة فی الصبح وتوسطها فی الظهر والعشاء وقصرها فی العصر والمغرب وقصر السورة ومع خوف الضیق . و اختیار هل أتى و هل أتیک فی صبح الاثنین و الخمسین و سورة الجمعة والمنافقین فی ظهريها و جمعتهما والجمعه و التوحید فی صبحها و الجمعة و الاعلی فی عشائها « ۱ »

(۱) اموری در قرائت مستحب است اول ترتیل (وان وقف کردن در جایهای وقف و اداء حروف - از الذکری) دوم وقف کردن در مواضع وقف (باذکر ترتیل بانمعنا ئیکه خود مصنف در الذکری کرده ذکر این لازم نبود فقط از باب تأکید است) و مواضع وقف جاهائیکه تمام شده باشد لفظ و معنی یا یکی از آن دو . و افضل تلم است و قد تام جائستکه هیچ تعلق بما بعدش نداشته باشد نه لفظا و نه معنی) پس از آن وقف حسن (جائیکه تعلق بما بعد داشته باشد لفظانه معنی) پس از آن وقف کافی (جائیکه عکس حسن باشد) در برابر اینها وقف قبیح است و آن وقف بر چیزیکه فائده ندهد مفنائی را مثل وقف بر مبتداء . سوم تعمد اعراب (یا باینکه حرکات را خوب اظهار کند یا باینکه خیلی وقف نکند که موجب سکون شود خصوصا در مواضع مرجوح . و مثل حرکت اعرابی است حرکت بنائی مثل حیث) چهارم موقعیکه بآیه رحمت برسد رحمت سؤال کند و موقعیکه بآیه نعمة میرسد پناه ببرد بخدا از آن ، پنجم در نماز صبح سوره طولانی بخواند مثل سوره هل أتى و عم نه هر سوره طولانی . و در نماز ظهر و عشاء سوره متوسط بخواند مثل هل أتیک و الاعلی نه هر سوره متوسطی و در نماز عصر و مغرب سوره کوتاه بخواند که کلمات او کمتر از طولانی و متوسط مذکورین باشد . ششم در صورتیکه خوف ضیق وقت باشد سوره کوتاه بخواند (بلکه گاهی واجب میشود) هفتم در صبح دوشنبه و صبح پنجشنبه سوره هل أتى و هل أتیک بخواند . هشتم سوره جمعه و المنافقین در ظهر و عصر روز جمعه و در نماز جمعه روز جمعه بخوانند نهم سوره جمعه و توحید در نماز صبح روز جمعه بخواند . دهم سوره جمعه و سورة الاعلی در نماز مغرب و عشاء جمعه بخواند

و تحرم العزيمة في الفريضة (۱) و يستحب الجهر في نوافل الليل والسرفى النهار . و جاهل الحمد يجب عليه التعلم فان ضاق الوقت قرء ما يحسن منها (۲)
فان لم يحسن شيئا منها قرء من غيرها

« ۱ » و حرام است قرأت سورة سجده واجب دارد فريضة على اشهر القولين پس باطل میشود نماز بمجرد شروع در آن سورة عمدالنهی ، و اگر شروع کرد در آن سورة سهواً ، عدول کند از آن ولو از نصف سورة هم تجاوز کرده باشد مادامیکه از موضع سجود بجاور نکرده باشد و اگر از موضع سجود گذشته باشد پس در اینکه آیا وظیفه این باشد که عدول کند یا همان سورة را تمام کند و بهمان اکتفاء کند و بعد از نماز سجود برای آیه سجده را قضاء کند ؟ و جهان فی الثانی منهما قوه و مال المصنف فی الذکری الاول . اینکه گفت : فريضة خواست بگوید در نافقه مانعی ندارد و در محل آیه سجده هم سجده میکند و حرام است گوش داند سورة سجده دار در فريضة پس اگر گوش داد یا بگوش او خورد اتفاقاً و قائل شدیم بوجوب سجود برای آن اشاره میکند برای سجده آن و قضاء میکند سجده را بعد از نماز .

« ۲ » و مستحب است در نافله های شب که قرأت را بجهر بخواند و در نافله های روز آهسته و این چنین گفته شده در غیر اینها در فرض در صورتیکه نظیر داشته باشد مثلاً نماز خسوف که در شب است بلند خوانده میشود و در نظیر آن در روز (نماز خسوف) آهسته خوانده میشود و اما آن که نظیر ندارد پس جهر است مطلقاً (چه در شب بخواند چه در روز) مثل جمعه و عیدین و نزله

و اقوی در کتب فقهیه همین است چون نماز خسوف لیلیه نیست چون ممکن است خسوف در روز هم واقع شود و جاهل به حمد واجب است بر او یاد گرفتن با امکان و سعه وقت پس اگر وقت تنگ باشد بخواند آنچه را که خوب میتواند بخواند از حمد -
(۱) هرگاه کسی را بگشاید (۲) رخ راست میت بر روی خاک بیرون کش بگذارند (۳) زهر رخ میت مقداری قربت همین (۴) بگذارند (۵) تلقین میت شهادتین را - (۶) دعاء میت (۷) از طرفه پای میت از قبر بیرون بیاورد (۸) حاضران غیر از ارواح میت خاک را پشت دست و الاضواء آله را چون مگویند در قبر ریزند .

بقدرها فان تعذر ذكر الله ﴿٣٧﴾ بقدرها . (١) والضحى و الم نشرح سورة
و الفيل ولا يلاف سورة و يجب البسملة

← و آیا اکتفا میشود بر همان اندازه یا اینکه بجای فائت باید چیز دیگر بخواند ؟ ظاهر عبارت اول است ، و در دروس ثانی و هو الاشهر بنا بر این اگر یاد نداشته باشد از قرآن چیزی غیر از اینها تکیه از حمد خوب میخواند باید همین را تکرار کند تا باندازه فائت گردد و اگر یاد داشته باشد پس آیا باید آنرا که میداند از حمد بجای آنرا که نمیداند بخواند یا از غیر فاتحه بجای آن که نمیداند بخواند ؟ قولان وجه قول اول اینست که ابعاض حمد اقرب است بحمد از غیر آن . و وجه قول دوم اینست که شئی واحد (آنرا که میداند از حمد) نمیشود هم اصل باشد هم بدل . و علی التقديرین پس باید باندازه حروف حمد بخواند . و گفته شده : باندازه آیات . و الاول اشهر . و واجب است مراعات ترتیب بین بدل و مبدل پس اگر قسمت اول حمد را (مثلا تا وایک نستعین) میداند اول این را بخواند (در مثال تا وایک نستعین) بخواند بعد بدل از مجهول را و هكذا و اگر میتواند برود اقتداء کند اقتداء مقدم است بر تکرار . و اگر ممکن باشد برای او متابعت قاری یا از روی مصحف خواندن مقدم است بر تکرار .

(١) اگر اصلا نمیتواند هیچ يك از اجزاء حمد را نیکو بخواند قرائت کند از غیر حمد و باندازه حمد (حروفا) و حروف حمد (١٥٥) حرف است با بسم الله مگر کسیکه « مالک » بخواند نه مالک « که يك حرف افزوده میشود و جائز است اقتصار بر اقل (که الف مالک را حساب نکنند) پس از آن سوره تامه بخواند اگر خوب بخواند و ممکن است بدل حمد را هم همین سوره قرار دهد مراعیاً فی البدل المساوات پس اگر از او هیچ يك این کارها نمیآید ذکر خدا کند باندازه حمد فقط اما سوره پس ساقط است کما مر . و آیامجزی است مطلق ذکر ؟ ←

بینهما (۱) ثم يجب الركوع منحنيا الى ان تصل كفاه معا كبتيه مطمئنا بقدر واجب الذكر (۲) و هو سبحان ربى العظيم و بحمده او سبحان الله

— یا معتبر است که بجای حمد تسبیحات اربع بخواند؟ قولان اختار ثانیها المصنف فی الذکری چون بدلیت تسبیحات اربع از قرائت فی الجملة (در رکعتین اخیرین) ثابت شده . و گفته شده : مجزی است مطلق ذکر ولو بقدر فاتحه نباشد (حاصل شرط نیست موافقت با حمد کما) عملاً بمطلق الامر (که در اینمورد وارد است : اجزئه ان یکبر و یسبح و یصلی .) والاول (که باید ذکر باندازه حمد باشد) اولی و اگر ذکر را هم نمیتواند خوب بگوید گفته شده : توقف کند باندازه حمد چون عند القدرة دو وظیفه دارد : قیام و قرائت فاذا فات احد هما بقى الاخر . و هو حسن

(۱) سورة والضحی و الم نشرح يك سورة است و سورة الفیل و لایلاف يك سورة است فی المشهور پس اگر قرائت کرد یکی از آن دو (در این دو دو تا) واجب است دیگری علی الترتیب ، و حال آنکه اخبار خالی هستند از دلالت بر یکی بودن آن دو و فقط اخبار دلالت دارند بر عدم اجزاء یکی از آن دو و در بعضی از آنها تصریح است بتعدد یا عدم اجزاء احدهما و از جهت نماز فرق نمیکند که يك باشند یا دو فقط فائده ظاهر میشود در غیر نماز (مثل نذر) و واجب است بسمله بین آن دو (چه بگوئیم يك هستند چه بگوئیم دو) علی الاصح برای ثبوت بسمله بین آن دو تواترا و بسمله نوشته شده در مصحف مجرد از غیر قرآن حتی نقطه و اعراب و بسمله بودن بین آن دو مناقات ندارد با یکی بودن آن دو همانطوریکه در سورة النمل است.

«۲» پنجم از مقارنات نماز رکوع است و آن عبارت است از اینکه مصلی این قدر منحنی شود تا برسد دو کف او با همدیگر بدو زانو پس کفایت نمیکند که دو کف بزانو برسد بدون اینکه منحنی شود و باید بقدر ذکر واجب بدن او مطمئن باشد بطوریکه اعضا او بر قرار باشد (و حرکت نداشته باشند) با امکان .

ثلثا و مطلق الذکر للمضطر و رفع الرأس منه مطمئنا « ۱ » و يستحب التثلیث فی الذکر فصاعدا وان یکون و ترا و الدعاء امامه و تسویة الظهر و مدالعنق و التجنح و وضع الیدین علی عینی الرکتین و البدئة بالیمنی متفرجین و التکبیر له قائما را فعایدیه الی شحمتی اذنیه « ۲ »

(۱) ذکر واجب در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده است یا سه مرتبه سبحان الله برای مختار یا مطلق ذکر برای مضطر . و گفته شده : کفایت میکند مطلق ذکر مطلقا (چه برای مضطر چه برای مختار) و هوا قوی لدلالة الاخبار الصحیحة علیه و اخبار وارده آنچنانیکه معین کرده خصوص ذکریرا منافات با ما ذکر ندارد چون ذکر معین وارد، بعضی از افراد واجب کلی است تخیرآ و باین جمع میشود بین اخبار و بر تقدیر تعیین سبحان ربی العظیم و بحمده پس لفظ «و بحمده» واجب است نیز تخیرا لاغینا چون کثیری از اخبار لفظ و بحمده ندارد و مثل آن است قول در تسبیحه کبری (شاید مقصود تسبیحات اربع باشد که در انجا هم تخیر بین اقل و اکثر است) و بعد از رکوع باید مصلی سر از رکوع بردارد و بدن او در حال ایستادن آرام باشد .

(۲) مستحب است در رکوع اموری اول سه مرتبه ذکر اکبر (سبحان ربی العظیم و بحمده) بگوید پس بیشتر تا اندازه که بعد سام (ملالت) نرسد . دوم عدد طاق باشد مثل پنج یا هفت یا نود و کذالك و اما عدد شصت که در اخبار است منافات با اینکه گفتیم ندارد چون ممکن است برای بیان جواز خواندن بعدد جفت باشد . سوم دعا خواندن جلو ذکر . چهارم موقع رکوع پشت خود را تخت کند بطوریکه اگر آب روی آن بریزی نریزد . و گردن خود را بکشد . پنجم تجنیح (خود را مانند پرنده که دو بال خود را باز کرده باشد نماید) . ششم دو دست خود را بر سر دو کاسه زانوی خود بگذارد در حالت همه ذکر در حالتیکه همه دو کف دستهای خود را روی زانو قرار دهد . هفتم اول دست راست را در حالتیکه انگشتان بهم چسبیده نباشد و باز باشد روی زانو بگذارد . هشتم پیش از سرازیر شدن بر رکوع در حالتیکه ایستاده باشد تکبیر برای رکوع بگوید در حالتیکه دو دست خود را بلند کرده باشد بر او برود و نرمه گوش مثل سائر تکبیرات

و قول سمع الله لمن حمده و الحمد لله رب العالمين في حالة رفعه مطمئنا و
 يكره ان يركع و يداه تحت ثيابه (۱) ثم تجب **السجدة** على الاعضاء
 السبعة قائلًا فيهما سبحان ربى الا على و بحمده مطمئنا ثم رفع رأسه
 مطمئنا . و يستحب الطمأنينة عقب الثانية و الزيادة على الذكر الواجب و
 الدعاء و التكبيرات الاربع (۲)

«۱» نهم از مستحبات رکوع اینکه و قتیکه سر از رکوع بر میدارد بگوید : سمع الله
 لمن حمده و الحمد لله رب العالمين در حالتیکه بدن او آرام باشد . کراهت دارد که
 انسان رکوع کند در حالتیکه دو دست خود را زیر جامه های خود کرده باشد .
 «۲» ششم از مقارنات نماز دو سجده است بعد از رکوع و ایستادن بعد از
 رکوع واجب است دو سجده که روی اعضاء هفتگانه (پیشانی ، و دو کف و دو زانو ،
 و دو ابهام دو پا) باشد و کفایت میکند از هر يك از اینها مسمی اینها حتی پیشانی
 علی الاقوی ، در سجده باید موضع پیشانی مساوی باشد با موقف مصلی و زیاد و کمی اگر
 زیادتر از چهار انگشت بهم چسبیده نباشد مانعی ندارد و در سجده یا باید بگوید :
 سبحان ربى الا على و بحمده یا سه مرتبه سبحان الله در حال اختیار یا مطلق ذکر اضطراراً
 یا مطلقاً (چه در حال اختیار چه در حال اضطرار) علی المختار و باید
 در حال اختیار بقدر ذکر بدن آرام باشد پس باید سر را بلند کند یا اندازه که
 بنشیند (و مطلق سر بلند کردن کافی نیست) و قتیکه نشست باید مسمی طمأنینه بعمل
 آید . و سجده مستحباتی دارند : اول غب سجده دوم بنشیند در حالتیکه بدن او آرام
 باشد و این را جلسه الاستراحة گویند و استهباب آن مؤکد است بلکه گفته شده که واجب
 است . دوم زیادتر از ذکر واجب در سجده بگوید و عدد طاق باشد و اگر عدد زوج باشد
 (مثل چهار) فضیلت آن کمتر است . سوم دعاء بخواند جلو ذکر (و آن اللهم لك سجدت
 اخ است) چهارم تکبیرات چهارگانه برای سجده تین (یکی بعد از سر بلند کردن از رکوع
 در حالتیکه بدن در حال تکبیر آرام باشد دوم بعد از سر بلند کردن از سجده اول در حالتیکه
 نشسته باشد و بدن او آرام باشد . سوم پیش از سر ازیر شدن بسجده دوم در حالتیکه
 نشسته و بدن او آرام باشد . چهارم بعد از سر برداشتن از سجده دوم در حالتیکه معتدل
 باشد .

و التحویه للرجل و التورك بین السجده تین (۱)

ثم يجب التمشيد عقيب الثانية و آخر الصلوة و هوا شهدان
لا اله الا الله وحده لا شريك له و شهدان محمداً عبده و رسوله اللهم صل على
محمد و آل محمد (۲)

(۲) پنجم از مستحبات سجده تین تحویه است برای مرد (بلکه مطلق جنس ذکور) و تحویه در دو جا است اول موقع رفتن بسجده و آن باینستکه اول دو دست خود را سر از سر کند پس از آن دو زانو را دوم تجافی اعضاء در حال سجود و آن باینستکه دو مرفق خود را از زمین بلند کند و روی زمین نهد و این دو مستحبند برای مرد و اما زن در موقع سجده رفتن، اول دو زانو را بزمین بگذارد و بنشیند و برود سجده . و در موقع سجود هم دو ذراع خود را روی زمین پهن کند . و همچنین خنثی برای اینکه این احوط است ششم تورك بین سجده تین و آن اینستکه بنشیند روی و رك (بالای ران) خود و بیرون بیاورد هر دو پا را از زیر خود در حالتیکه پای چپ خود را روی زمین بگذارد و ظاهر قدم راست خود را بر باطن پای چپ بگذارد و مقعد خود را بزمین برساند . این برای سجده کردن مردان است اما انثی دو زانوی خود را بلند کند و باطن دو کف را بر دو ران خود بگذارد در حالیکه انگشتان او بهم چسبیده باشد

(۲) هفتم از مقارنات تشهد است عقب رکعت دوم بعد از سجده دوم و همچنین واجب است تشهد در آخر نماز هر گاه نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی باشد و این تشهد اینست : شهدان لا اله الا الله و حده لا شريك له و شهدان محمداً عبده و رسوله اللهم صل على محمد و آل محمد . و این صیغه از تشهد را که مصنف اختیار کرده کامل ترین صیغه ها است و مجزی است بالا جماع الا اینکه متعین نیست نزد مصنف بلکه جایز است نزد او حذف وحده لا شريك له . و لفظ عبده مطلقاً یا در صورتیکه رسول الله گفته شود بنا بر این صیغه که در اینجا ذکر کرده و جوبش تغیری است و ممکن است مقصودش در اینجا این باشد که صیغه منحصر باشد در اینکه اینجا ذکر کرده لد لاله النص الصحيح علیه .

جالسا مطمئنا بقدره و يستحب التورك حالته و الزيادة فى الثناء ثم يجب التسليم
وله عبارتان : السلام علينا و على عباد الله الصالحين او (و - خ ل) السلام
عليكم و رحمة الله و بركاته و بايها مبدء كان هو الواجب و استحباب الاخر (۱)
و يستحب فيه التورك و ايماء المنفرد

(۱) واجب است در حال تشهد که نشسته باشد و بدن آرام باندازه تشهد و مستحب است تورك
همانطوریکه گذشت و زیاده در ثناء و دعاء پیش از تشهد و در اثناء آن و بعد از آن بآنکه وارد شده
(۲) هشتم از مقارنات سلام دادن است در آخر نماز علی اجود القولین عند المصنف و احوط
القولین عندنا و سلام دو عبارت دارد : السلام علينا و على عباد الله الصالحين . و السلام عليكم
و رحمة الله و بركاته (مخیرا بینهما) و بهر کدام که ابتداء کنی واجب همان میشود و بآن
از نماز بیرون میرود و مستحب میشود دیگری اما عبارت اولی (السلام علينا) پس
بر اکتفاء بآن و خروج بآن از نماز دلالت کردند اخبار کثیره . و اما دوم (السلام عليكم)
پس بیرون برنده مصلی از نماز است بالاجماع ، نقله المصنف و غیره . و در بعض اخبار
تقدیم اول است با تسلیم مستحب (السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته)
ولكن خروج از نماز بدوم میشود و عليه المصنف فى الذكرى والبيان و اما قرار دادن
دومی مستحب کیف کان (چه دومی السلام عليكم باشد چه السلام علينا) كما اختاره المصنف
هنا فليس عليه دليل واضح . و کلام مصنف در این باره مختلف شده (کلمات مصنف را در
کتبش نقل کرده) و خود شارح در (روضه) گفته : بعد از همه اینها پس اقوی اجزاء
در خروج است بهر یک از این دو و مشهور در اخبار تقدیم السلام علينا و على عباد الله
است با تسلیم مستحب

الى القبلة ثم يؤمى بمؤخر عينيه عن يمينه و الامام يؤمى بصفحة وجهه يمينا و المأموم كذلك و ان كان على يساره احد سلم أخرى موميا الى يساره و ليقصد المصلى الانبياء و الملائكة و الائمة عليهم السلام و المسلمين من الانس و الجن و يقصد المأموم الرد على الامام . و يستحب السلام المشهور .

الفصل الرابع في باقى مستحباتها و هى ترتيب التكبير و رفع

اليدين به كما مر مستقبل القبلة بيطون اليدين مجموعة الاصابع مبسوطة الا بهامين و التوجه بست تكبيرات يكبر ثلاثا و يدعو و اثنتين و يدعو و واحدة و يدعو و يتوجه بعد التحريمة و تربيع المصلى قاعدا حال قرائته و تثني رجله حال ركوعه و توركه حال تشهده و النظر قائما الى مسجده و راعها الى ما بين رجله و ساجد الى طرف انفه و متشهدا الى حجره و وضع اليدين قائما على فخذه بحذاء ركبتيه مضمومة الا اصابع و راعها على عيني ركبتيه الا اصابع و الابهام مبسوطة جمع و ساجدا بحذاء اذنيه و متشهدا و جالسا على فخذه كهيئة القيام . و يستحب القنوت عقيب قراءة الثانية بالمرسوم و افضله كلمات الفرج و اقله سبحان الله ثلاثا او خمسا و يتابع المأموم امامه فيه . و ليدع فيه و فى احوال الصلوة لدينه و دنياه من المباح و تبطل لو سئل المحرم و التعقيب و افضله التكبير ثلاثا التهليل ثم تسبيح الزهراء عليها السلام و كيفيتها ان يكبر اربعا و ثلاثين مرة و بحمد ثلاثا و ثلاثين و يسبح ثلاثا و ثلاثين ثم الدعاء ، بعدها ثم سجدتا الشكر و يعفر بينهما .

الفصل الخامس فى التروك و هى ما سلف و التأمين للتمية و تبطل

الصلوة بفعله لغيرها و كذا ترك الواجب عمدا

او احدا ركان الخمسة ولوسهوا وهى النية والقيام والتحريمة والرکوع والسجدتان

معاً (۱)

(۱) چیزهایی که ترك آنها مطلوب است در نماز اموری هستند که مقداری از آنها در شرط ششم کفتم امور دیگر باقی ماند اول تامین (آمین گفتن) در همه احوال نماز ولو عقیب حمد یا دعاء باشد مگر برای تقیه که جائز است در این وقت بلکه گاهی واجب میشود. و باطل میشود نماز بآمین گفتن در غیر مورد تقیه چون در اخبار نهی شده از تامین و نهی مقتضی فساد است در عبادت، و باطل نمیشود نماز بگفتن « اللهم استجب » ولو این عبارت هم معنی آمین را میدهد. دوم ترك واجب عمدا (رکن باشد یا غیر رکن) که ترك این ترك (که میشود اتیان) هم واجب است. سوم ترك یکی از اركان خمسة (که عبارت باشند از نیت و قیام و تکبیرة الاحرام و رکوع و دو سجده با هم) و لوسهوا که ترك الترك در اینها مطلوب است. در اینجا چند مطلب است مطلب اول اینکه دو سجده با همدیگر رکنند اما یکی از آنها بتنهائی رکن نیست، علی ان مشهور با اینکه اگر دو تا با هم رکن باشند پس مرکب رکن است پس اگر يك سجده ترك شد مثل اینست که هر دو سجده ترك شده باشند لان المركب یتنفی بانتفاء جزئه پس اگر يك سجده ترك شد و لوسهوا باید نماز باطل باشد. مطلب دوم ذکر نکرد مصنف حکم زیاد شدن رکن را با اینکه مشهور اینست که همانطور بکه کم شدن رکن موجب بطلان نماز است کذا لک زیاد شدن آن، خواست مصنف تنبیه کند باینکه در طرف زیادت کلیت ندارد چون در مواضع کثیره نماز باطل نمیشود بز یادتی رکن سهواً مثل نماز احتیاطی اگر معلوم شد که وقع فی محله واقعا که در اینجا با اینکه تکبیرة الاحرام و نیت فاصله شده درست است. مطلب سوم حکم برکن بودن نیت یکی از احوال است و لکن تحقیق اینست که به شرط اشبه باشد «تأجزء» (چون نیت باید غیر منوی باشد) و اما قیام پس رکن بودن آن فی الجملة. اجماع است علی ما نقله العلامة و لولا الاجماع ممکن بود اشکال شو در رکبیت آن چون زیاده و نقصان قیام باطل نمیکند نماز را مگر آن قیامیکه مقارن بارکوع باشد و این قیام هم ملازم است بارکوع و وقتیکه—

وكذا الحدث ۱ و يحرم قطعها اختيارا (۲) و يجوز قتل الحية و عدال ركعات

— زیاد شد رکوع هم زیاد شده و زیادتی رکوع کافی است برای بطلان نماز مگر بگوئیم علل و اسباب شرعیه معرفت آن زیادتی قیام و زیادتی رکوع هر دو معرفت بطلانند پس همانطوریکه رکوع رکن است قیام هم رکن است یا بگوئیم قیام رکن است کیف اتفاق و در جائیکه باطل نمیشود نماز بزایده و نقصان آن قیام مستثنی است و اگر گفتیم رکن قیام متصل بر رکوع است مقصود این نیست که تمام قیامهای پیش از رکوع رکن باشد بلکه مقصود این است که جزء اخیر آن که بالمباشرة متصل بر رکوع است رکن است یا بگوئیم آن قیامی رکن است که مشتمل باشد بر رکن مثل قیام حال تکبیر الاحرام و بنابراین اگر تکبیر الاحرام زیاد شد و در نتیجه قیام در آن حال هم زیاد شد استناد بطلان بقیام از جهت بودن قیام احد المعرفین و اما رکن بودن تکبیر الاحرام گوئیم خود تکبیر باقطع نظر از نیت رکن نیست بلکه تکبیر که نیت شود بان دخول در نماز رکن است. و اما رکوع پس نیست اشکال در رکبیت آن و تحقق پیدا میکند این رکوع بمنحی شدن تا بعد رکوع برسد و اضافه بر آن از طمانینه و ذکر و سر بلند کردن از رکوع اینها واجباتی هستند که مدخلیت در تحقیق رکوع ندارند و متفرع میشود بر آن اینکه اگر کسی زیادتر از حد رکوع خم شد نمازش باطل میشود ولو هیچیک از واجبات مذکور همراه آن نباشد. و فیه بحث و اما السجود دفی تحقق رکبیت ما عرفته

- (۱) چهارم از چیزهاییکه ترك آن مطلوب است حدث است که مبطل طهارت است و لا فرق فی بطلان الصلوة به (بالحدث) بین وقوعه عمدا و سهوا علی اشهر القولین
- (۲) حرام است قطع نماز واجب در حال اختیار برای نهی از ابطال عمل و آن نهی مقتضی تحریم است الا ما اخرجه الدلیل. اینکه گفت: « اختیارا » خواست بگوید: در حال ضرورت جائز است قطع نماز و گاهی قطع نماز واجب است و گاهی مباح است مثل کشتن عتریکه خوف اذیت آن نباشد و گاهی مکروه است مثل اینکه قطع نماز برای حفظ کردن مال کم آنچنانی باشد —

با لخصی و التبسم (۱) و بکره الالتفات یمینا و شمالا و الثناب (دهن دره کردن) و التمطی (کش کوال کردن) و العث و التنخم (بیرون ریختن فضلات سینہ یا دماغ از راه بینی یا دماغ) و الفرقة بالاصابع (شکستن انگشتها) و التأوه بحرف واحد (آه کشیدن بیک حرف) و الانین به (نالہ کردن بیک حرف) و مدافعة الاخبثین و الريح .

تتمة يستحب للمرثه أن تجمع بين قدميهافي القيام و الرجل بفرق بينهما بشر الى فتر (بکسر الاول و سکون الثاني : ما بين الابهام والسبابه ممدودتين) و تضم تدييها الى صدرها و تضع يديها فوق ركبتيها راکعه و تجلس حال تشهدا و غيره على اليها تبدء بالعود قبل السجود فاذا شهدت ضمت فخذيهما و رفعت ركبتيها من الارض و اذا نهضت انسلت

الفصل السادس في بقية الصلوات الواجبه :

فمنها الجمعة وهي ركعتان كالصبح عوض الظهر (۲) و يجب فيها تقديم الخطبتين المشتملتين على حمد الله ﷻ و الثناء عليه و الصلوة على النبي و الوعظ و قرائة سورة خفيفة و يجب فيهما النية و يستحب بلاغة

→ که لا يبالي بفواته و گاهی قطع نماز مستحب است وان جائستکه قطع کند نماز را برای گفتن اذان منسی (در مورد خود) و قطع نماز را برای خواندن دو سوره جمعه و المنافقین در ظهر و عصر روز جمعه و مثل این دو پس قطع نماز منقسم میشود با تقسام احکام «۱» جائز است کشتن مار و عقرب در اثناء نماز و نماز هم باطل نمیشود و تیکه مستلزم فعل کثیر نباشد و دیگر جائز است شمردن رکعات را بسنک ریزه و شبه آن خصوصاً برای کثیر السهو و دیگر جائز است تبسم کردن

«۲» نماز های واجب چندند : اول نماز یومیه (که گذشت) دوم نماز جمعه و آن (مثل نماز صبح) است و بجای نماز ظهر است پس جمع نباید کرد بین نماز ظهر و نماز جمعه پس جائیکه نماز جمعه صحیحاً واقع شود بجای نماز ظهر و کافی است و ظاهراً نصوص دلالت میکند بر اینکه وقت نماز جمعه ظهر است فضیلة و اجزاء و ذهب جماعة السی امتداد وقتها الى المثل خاصه و لاشاهدله الا ان يقال بانه وقت للظهر ایضاً .

الخطیب و نراهته و محافظته علی اوائل الاوقات و التعمم و الا اعتماد علی
شئی ۱ ولا تنعقد الا بالامام او نائبه ولو كان فقیها مع امکان الاجتماع
فی الغیبة ۲

(۱) و واجب است در نماز جمعه مقدم داشتن دو خطبه که مشتمل باشند بر حمد خدای
تعالی بصیغه « الحمد لله » و ثناء بر او (در وجوب ثناء بر او علاوه بر حمد نظر است ، و
عبارت کثیری که از آنها است مصنف در الذکری خالی هستند از آن بل آن موجود است
در خطب منقوله از پیغمبر (ص) و آل او (ع) و لکن آن خطب مشتملند بر زیاده بر اقل
واجب پس دلالت بر وجوب نمیکنند) و دیگر خطبتین مشتمل باشند بر صلوة بر پیغمبر (ص)
و آل او (ع) (بلفظ صلوة نیز) و وعظ (من الوصیة بتقوی الله و الحث علی الطاعة ، و التحذیر
یر من المعصیة ، و الاغترار بالدنیا ، و ماشا کل ذالك .) و لفظی بر آری وعظ متعین نیست
و مجزی است مسمی وعظ و دیگر باید خطبتین مشتمل باشند بر قرائت سوره خفیه کوتاه
و واجب است در خطبتین نیت و عربیت ، و ترتیب بین اجزا با تطویریکه ذکر شد ، و
بی در پی بودن و ایستادن خطیب با قنوت و جلوس بین خطبتین و شنواندن آنها بعد دیکه
معتبر است در نماز جمعه و طهارت از حدث و خبث فی أصح القولین و سترو گوش دادن
کسانیکه ممکن است بشنوند از مامومین ، و ساکت شوند مطلقا (چه آنها نیکه میشنوند چه
آنها نیکه نمیشنوند) و مستحباتی هم دارد که در متن مذکور است

(۲) منعقد نمیشود جمعه مگر با امام عادل (ص) یا نایب او (نایب عام باشد یا نایب خاص)
و اگر چه نایب ، فقیه جامع شرائط فتوی باشد در صورتیکه اجتماع در زمان نیت ممکن باشد
(این قید در اجزاء فقیه حال الغیبه است) چون فقیه هم بلفظ عموم منصوب از قیل ، امام
(ع) است حاصل : با حضور امام (ع) منعقد نمیشود جمعه مگر با وی یا نایب خاص او که
در اینجا عبارت است از کسیکه امام او را برای نماز جمعه نصب کرده باشد یا نصب کرده
باشد او را برای اعم از نماز جمعه و اگر نایب خاص نبود جمعه ساقط میشود .

— و این، موضع وفاق است. و اما در حال غیبت (مثل این زمان) فقد اختلف الاصحاب فی وجوب الجمعة و تعزیمها پس مصنف در اینجا واجب دانسته جمعه را در صورتیکه امام فقیه باشد چون شرط که عبارت باشد از اذن امام (اذن امام شرط است فی الجملة اجماعا) در اینجا هست (چون امام بنحو عموم بفقیه حال الغیبة اذن داده) و باین قول تصریح کرده مصنف در دروس نیز. و بسا گفته شده بوجوب نماز جمعه حال الغیبة ولو فقیه جماعت آنرا بر پاناسازد عملا با طلاق الادلة (در وجوب نماز جمعه) و شرط بودن امام اومن نصبه اگر قبول کنیم اشتراط را پس آن مختص است بحالة الحضور یا با مکان حضور قمع عدمه بقی عموم الادله من الكتاب والسنة خالی عن المعارض و همین ظاهر اکثر است و از آنها است مصنف در بیان چون آنها اکتفا کرده اند با مکان اجتناع با باقی شرائط (بدون اینکه شرط کرده باشند امام یا من نصبه را) و بسا تعبیر کرده اند از حکم جمعه حال الغیبة بجواز تارة و باستحباب اخرى نظر باینکه اجماع کرده اند باینکه حال الغیبة واجب عینی نیست و اگر حال الغیبه واجب باشد واجب تخییری است بین آن و ظهر لکن جمعه از آنها افضل است و معنی استحباب ذرا اینجا نیست باین معنی که جمعه حال الغیبة واجب تخییری است و مستحب عینی کما اینکه همه افراد واجب تخییری یا بودن بعض از آنها را جح بر باقی این طور است و بنا بر این مصلی بنماز جمعه نیت و جوب میکند و مجزی از ظهر است. و رفتند جماعتی از اصحاب بعدم جو از نماز جمعه حال الغیبه از جهت اینکه امام حاضر نیست و نائب او هم نیست و یضعف این قول باینکه اولاً قبول نداریم که شرط موجود نباشد چونکه فقیه هم نائب امام است و در دسترس است و ثانیاً قبول نداریم اشتراط را چونکه نص فیما علمناه بر این اشتراط دلالت نمیکند ما هستیم و اجماع و اجماع هم بر اشتراط هست بر تقدیر حضور اما در حال الغیبه پس آن محل نزاع است پس اجماع دلیل در حال الغیبه شده و از آن طرف قرآن کریم (سورة الجمعة) اطلاق دارد و حث عظیم مؤکد بوجوه کثیره —

واجتماع خمسة فصاعداً أحدهم الامام (۱)

— مضافاً الى النصوص المتضاربة على وجوب الجمعة بغير الشرط المذكور بل في بعضها ما يدل على عدم الاشتراط (مثل آن روايتيکه دارد: « فاذا اجمع سبعة ولم يخافوا مهم بضمهم وخطبهم » بل معتبر است اجتماع باقى شرائط. (اينکه گفتيم راجع بوجوب بود) ولولا دعوى آنها اجماع را بر عدم وجوب عيني (حال الغيبة) هر آينه قول بوجوب عيني در غایت قوت بود و حالاً که چنين اجماعى ادعاء شده پس لا اقل بايد قائل بوجوب تخييري شد بار جحان جمعه. و اينکه مصنف وغير مصنف گفتند: « ممکن باشد اجتماع مقصودشان اينستکه بشود اطراف امام عدل (چه امام اصل باشد چه نائب او) جمع شد و نماز جمعه بر پا کرد چون در زمان ظهور ائمه غالباً اتفاق نميافتاد که چنين فرصتى پيش بياید (ولذا گفتند: ممکن باشد اخ) و سرچشمه اين حرف (که نماز جمعه کافي نيست از نماز ظهر) اينستکه برای اصحاب ائمه فرصت مزبوره غالباً پيش نيامد و ميرفتند پشت سر ائمه عامه نماز جمعه ميخواندند و چون ائمه عامه واجد شرائط نبودند نماز ظهر را اعاده ميکردند انوقت مردمان بعدى خيال کردند که نماز جمعه کافي از نماز ظهر نيست (۱) دو شرط ديگر در نماز جمعه هست يکى اينکه حداقل نماز گذارها بايد پنج نفر باشند في اصح القولين لصحة مستنده. و قيل سبعة، و شرط است که اين عدد ذکور احرام کلف مقيم سالم از مرض مسقط و بعد مسقط باشند و سيانى مايدل عليه. و شرط دوم جمعه جماعت است پس صحيح نيست فرادى خوانده شود و بايد امام حمايت از خود نماز گذاران باشد (نه از عامه) و اين دو شرطند در ابتداء نه در استدامه پس اگر بعد از تکبيره الاحرام امام عدد متفرق شدند باقى ديگر تمام کنند ولو فرادى با عدم حضور من يتوعد به الجماعة و اگر قبل از تکبيره الاحرام متفرق شد عدد ساقط ميشود نماز جمعه و اگر در اثناء خطبه عدد برگشتند اعاده ميشود آنچه را که فوت شده از ارکان خطبه.

و تسقط عن المرثه و العبد و المسافر و الهم و الاعمی و الاعرج و من بعد منزله ازید من فرسخین . و لا ینعقد جمعتان فی اقل من فرسخ . و یحرم السفر بعد الزوال علی المكلف بها (۱) و یزاد فی نافلتها اربع ركعات و الا فضل جعلها سداس

(۱) و ساقط است نماز جمعه از چند طائفه اول زن (از خنثی هم ساقط است چون شك هست در ذکوریت او آن ذکور یتیکه شرط و جوب است) دوم عبد . سوم مسافر (آنچنانیکه لازم است نماز را بقصر بخواند در سفرش) چهارم پیره مرد کبیریکه عاجز باشد از حضور در نماز جمعه یا حشاق باشد بر او مشقتیکه لاتحمل عادة . چهارم کور . پنجم اعرج (شلیکه عرجش رسیده باشد بعد زمین گیر شدن یا موجب شده باشد مشقت حضور را مانند پیره مرد) ششم کسیکه دور باشد منزلش از موضعیکه نماز جمعه در آن بر پا میشود (مثل مسجد) بزیدتر از دو فرسخ . و منعقد نمیشود دو جمعه در کمتر از يك فرسخ . (محصل این شرط و ما قبلش اینستکه کسیکه دور باشد از نماز جمعه بکمتر از يك فرسخ متعین است بر او حضور و کسیکه دور باشد بمسافتیکه از يك فرسخ بیشتر باشد و از دو فرسخ کمتر در اینجا مخیر است بین اینکه همانجا اقامه جمعه کنند یا برود مثلا سر يك فرسخیکه جمعه در آنجا منعقد است و کسیکه زیدتر از دو فرسخ دور است واجب است اقامه جمعه در همانجا یا سر يك فرسخ کمتر با امکان و الا ساقط میشود . و اگر در مساحت بین يك فرسخ دو جمعه بر پا شد صحیح است آنکه قبلا اقامه کرده فقط و آنکه بعدا اقامه کرده اعاده کند ظهرا و اگر علم بسبق باشد و لکن معلوم نباشد کدام سابق است کدام لاحق هر دو اعاده کنند ظهرا و اگر مشتبه شد سبق و اقتران (- باینمعنی که علم بتقدیم و تأخیر و اقتران نباشد) پس اگر وقت جمعه باقی است واجب است اعاده جمعه علی الاصح و اگر از وقت جمعه خارج شدند اعاده میکنند ظهرا) و حرام است سفر بمسافت یا کاریکه موجب تقویت جمعه است بعد از زوال بر مکلف بجمعه اختیار را چون اختیاراً تقویت واجب کرده اگر سفر کند ولو ممکن باشد که اقامه جمعه کند در بین راه -

فی الاوقات الثلاثة ورکعتان عند الزوال . والمزاحم عن السجود يسجدو يلتحق
 فان لم يتمكن منه وسجد مع ثانیة الامام نوى بهما الاولى
ومنها صلوة العیدین و تجب بشروط الجمعة و الخطبتان بعدها و يجب
 فيها التكبير زائدا على المعتاد خمسا فى الاولى واربعا فى الثانية و الفوت بينها
 ويستحب بالمرسوم (۱)

← برای اینکه تجویز سفر بر تقدیر امکان اقامه جمعه در طریق دوری است باین تقریب
 و تکیه جائز شد سفر با امکان جمعه در طریق این سفر میشود جائز ، جائز که شد واجب
 میشود قصر واجب که شد قصر نماز جمعه ساقط میشود پس لازم میآید تقویت جمعه و برای
 خاطر این سفر حرام میشود . و این از قبیل مایلزم من وجوده عدمه است (نه در احوط مطلقاً)
 چون یلزم من جواز السفر و جوب القصر و یلزم منه سقوط الجمعة و یلزم منه عدم جواز
 السفر فیلزم من الجواز عدم الجواز . بل در سفر کوتاهی که نماز در آن قصر نمیشود
 میتوان اقامه جمعه کرد و کافی است با اینکه احتمال میرود جواز سفر بصرفیکه قصر نمی شود
 در آن نماز مطلقاً (چه اتمام برای کوتاهی سفر باشد چه غیر آن از موجبات
 اتمام مثل دائم السفر) چون جمعه در اثر این سفر فوت نمی شود و اگر در جائی سفر
 جائز نشد مع ذلک شخص سفر کرد در اینجا تا آنجائی که ممکن است که بر گردد بنماز جمعه
 سفر سفر معصیت است و از محلی که ممکن نیست عود مسافت موجب قصر شروع میشود .
 و اگر اضطرار شرعی باشد برای سفر مثل حج (جائیکه اگر بماند برای جمعه حجش فوت
 میشود) چنین سفری حرام نیست

(۱) سوم از نمازهای واجب نماز عیدین (فطر و اضحی) است در جائیکه شروط و جوب عینی نماز
 جمعه جمع شود و در جائیکه جمع نشود (ولو شروط و جوب تخیری نماز جمعه موجود باشد)
 نماز عیدین واجب نیست نه اینکه واجب تخیری باشد چون نماز عیدین عدل ندارد (و
 نماز عیدین دو خطبه دارد بعد از نماز وقت آن مابین طلوع آفتاب است تا زوال و آن دو
 رکعت است مثل نماز جمعه با این تفاوت که نماز عیدین پنج تکبیر دارد اضافه بر تکبیرات
 نماز دیگر در رکعت اولی که بعد از هر تکبیری قنوت دارد و چهار تکبیر (اضافه بر
 تکبیر نماز دیگر) در رکعت دوم بعد از هر تکبیری قنوتی ←

و مع اختلال الشروط تصلى جماعة و فرادى مستحبا ولو فاتت لم تقض (۱) و يستحب الا صحار بها الا بمكة و ان يطعم فى الفطر قبل خروجه و فى الاضحى بعد عوده من الاضحية و يكره التنفل قبلها و بعدها الا بمسجد النبى . و يستحب التكبير للامر به فى الفطر عقب اربع صلوات اولها المغرب ليلته و فى الاضحى عقب خمس عشرة . بمنى و عقب عشر بغيرها اولها ظهر يوم النحر و صورته الله اكبر الله اكبر لاله الا الله و الله اكبر الله اكبر على ما هدينا و يزيد فى الاضحى الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الا نعام . ولو اتفق عيد و جمعة تخير القروى بعد حضور العيد فى حضور الجمعة (۲)

— و این تکبیرات نه گانه بعد از قرائت رکعت اول و دوم است و این تکبیر و قنوت دو جزء نمازند و با خلال بآنها عمدا نماز باطل میشود (چه نماز عیدین در حالی باشد که واجب باشد یا مستحب) و مستحب است قنوت بآنکه وارد شده (اللهم اهل الکبر یا ااخ) (۱) در صورتیکه شرائط و جوب نماز عیدین موجود نباشند این نماز هم بجماعت درست است هم بفرادی مستحبا ، و با نبود شرائط و جوب معتبر نیست که بین دو نماز عید یک فرسخ فاصله باشد و گفته شده : که با استحباب آن فقط بفرادی خوانده میشود . و ساقط میشود خطبه در فرادى . (و اگر نماز عیدین در وقتش فوت شد (لعذر و غیره) قضاء ندارد فى اشهر القولین للنص . و گفته شده : قضاء میشود همانطور یکبار فوت شده ، و گفته شده : چهار رکعت قضاء میشود مفصوله (دو دو رکعت هر دو رکعتی علیحده) و گفته شده که چهار رکعت موصولة . و هو ضعيف الماخذ (۲) اگر عید و جمعه یکروز شد و قروى (اهل ده) نماز عید را خواند و آمد بیلدیکه در آن نماز جمعه خواند میشود در اینجا مخیر است بین اینکه حاضر بنماز جمعه شود و واجبات آنرا اداء کند یا حاضر نشود پس ساقط میشود جمعه و باید نماز ظهر بخواند (چون نماز عید مثل بدل است) پس وجوب جمعه بر چنین شخصی تخییری است (با ینمعنی که میتواند که نماز جمعه بخواند و اجبا ، و میتواند باقى بماند در قریه تا نماز عید را بخواند و جمعه از گردن او ساقط شود نماز ظهر فقط بخواند . واقوى عموم تخییر است (برای قروى و حضری) برای غیر امام اما امام فیجب علیه الحضور ، فان تمت الشرائط صلاحها و الاسقطت عنه .

و منها صلواة الايات وهى الكسوفات و الزلزلة و الريح السوداء او الصفراء و كل مخوف سماوى . و يجب فيها النية و التحريمة و قرائة الحمد و سورة ثم الركوع ثم يرفع رأسه و يقرئهما خمسا ثم يسجد سجدة تين ثم يقوم الى الثانية و يصنع كما صنع اولاً . و يجوز له الاقتصار على قرائة بعض السورة ولو آية لكل ركوع و لا يحتاج الى الفاتحة الا فى القيسام الاول فيجب اكمال سورة فى كل ركعة مع الحمد مره لو اتسم مع الحمد فى ركعة سورة و بعض فى الاخرى جاز (۱)

(۱) چهارم از نمازهای واجب نماز آیات است و آیات عبارتند از کسوفین (آفتاب گرفتگی و ماه گرفتگی) و زلزله (زمین لرزه) و باد سیاه یا زرد و هر تر سائنده سماوی (که معظم مردم بترسند مثل تاریکی سیاه و زردی که از باد جدا باشند و ریح عاصف زیادة عالى المعهود و لورنگ سیاه و زردی را نداشته باشد یا رنگ ثالثی داشته باشد . و وجه وجوب نماز آیات برای همه آیات ، صحیحه و زارعهن الباقر^{ست} که اقاده میکند وجوب نماز را برای همه آیات و باین صحیحه تضعیف میشود قبول کسیکه تخصیص داده نماز آیا ترا بکسوفین یا اضافه کرده بکسوفین شئی مخصوصی را مثل مصنف در الفیه (که گفت : « و اما الايات فهى الكسوفان ، والزلزلة ، و كل ریح مظلمة سوداء او مخوفة » و این نماز دو رکعت است در هر رکعتی دو سجده است و پنج رکوع و پنج قرائت . و واجب است در آن ، نیت و تکبیرة الاحرام و قرائت حمد و سوره پس از آن رکوع پس از آن راست بایستد بی حرکت و باز قرائت کند حمد و سوره را و برود بر رکوع و همین طور تا مجموع رکوعات و قیامات و قرائات در رکعت پنج مرتبه گردند پس دو سجده بجا آورد و رکعت دوم هم همین طور (این نوع افضل است) و جائز است گفت تکبیرة الاحرام بگوید و حمد بخواند و سوره بعد از آنرا پنج قسمت کند و بعد از هر قسمتی رکوعی و بلند شدن و ایستادنی و اگر این نوع را اختیار کرد فقط هر رکعتی یک حمد دارد و سوره بعد از آنرا که قسمت میکند با لآخره باید در آن رکعت تمام شود و چیزی از آن باقی نماند . و اگر بخواند در رکعت اولی تبعیض نکند (و پنج حمد و سوره و پنج رکوع و پنج قیام بجا بیاورد) و در رکعت دوم تبعیض کند جائز است .

بل لو أتم السورة في بعض الركوعات و بعض في آخر جاز (۱)
و يستحب القنوت عقيب كل زوج و التكبير للرفع من الركوع و التسميع

(۱) اگر کسی بخواند در يك ركعت در بعض از ركوتها سوره را تبعيض كند و در بعض ديگر تمام جائز است مثلا تكبيرة الاحرام بگويد و حمد و سوره را تمام كند و برود ركوع و بلند شود نيز و حمد و سوره را بخواند و برود ركوع و بلند شود حمد را بخواند و سوره قل هو الله را سه قسمت كند و سر هر قسمتي ركوع برود بدون الحمد و اگر بعد از ركوعی سوره را تمام كند بايد بعد از آن ركوع الحمد را مجددا بخواند و صور ديگر كه از اين مثاليكه ذكر ميشود در بيابند جائزا ست اگر تكبيرة الا حرام گفت و حمد را خواند و بعد قل هو الله را شروع كرد تا «الله الصمد» و رفت بر ركوع و قتيكه بلند شد ميخواند همين سوره را تمام كند و برود بر ركوع و بلند شود و حمد و بعد از آن همان قل هو الله را سه قسمت كند و سر هر قسمتي ركوع بدون الحمد و ميخواند بعد از تكبيره و الحمد بگويد بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد و برود بر ركوع و بلند شود بگويد الله الصمد و ميخواند باز بگويد قل هو الله احد و ميخواند بگويد لم يلد و لم يولد (و الله الصمد نگويد) و ميخواند اكتفاء كند از سوره توحيد بهمان بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد و بعد از ركوع سوره ديگر (مثلا سوره القدر) شروع كند و در اين صور اخيره آنجايكه از موضع قطع شروع ميكند الحمد ندارد و اما جائيكه از غير موضع قطع از خود آن سوره متقدم و متاخرا قرائت ميكند يا از غير آن سوره شروع كند الحمد دارد و احتمال دارد كه در هچيك از اين صور اخيره الحمد نداشته باشد . و در پنج ركوع هر ركعتي حدا قل بايد يك سوره تمام بخواند . و هر زمانيكه سجده كرد و بلند شد و ايستاد بايد حتما حمد بخواند چه در ركعت اولي (بعد از خواندن سوره تمام) سوره ديگر تامه خوانده باشد يا مثلا نصف او را خوانده باشد و نصف ديگر را گذاشته باشد براي ركعت دوم و وقتي هم كه براي ركعت دوم ايستاد ملزم نيست نصف سوره ركعت پيش را بخواند ميتواند سوره ديگر شروع كند و اگر نصف سوره ركعت پيش را خواند بايد يك سوره تمام ديگر در جمله پنج ركوع بخواند .

فی الخامس والعاشر خاصة وقرائة الطوال مع السعة و الجهر فيها و كذا يجهر فى الجمعة والعیدین. ولو جامع الحاضرة قدم ماشاء منهما ولو تصیقت احدهما قدما ولو تصیقتا معا للحاضرة (۱) ولا تصلى على الراحلة الا لعذر كغيرها من الفرائض وتقضى هذه الصلوة مع الفوات و جوبا مع تعمد الترك او نسيانه او مع استيعاب الا حترق مطلقا (۲) و كذا يستحب الغسل مع التعمد والاستيعاب.

(۱) چند مطلب لازم است توضیح داده شود اول آیان نماز آیات دو رکعت محسوب میشود چون دو تسمیع (سمع الله لمن حمده گفتن) برای آن وارد شده یاده رکعت چون پنج قنوت دارد و برای این خاطر در باب شك در رکوعات اشتباه میشود؟ اقوی اینستکه در باب مزبور دو رکعتی محسوب شود و اینکه رکوعات افعال باشند (نه رکعات) پس اگر کسی شك کرد در اینکه رکوعی را بجا آورده یا نه پس اگر در محل است بجا بیآورد و اگر شك کرد در عدد رکوعات بناء رابر اقل بگذارد و اگر شك در عدد رکعتها کرد نماز باطل است چون شك در عدد نماز دو رکعتی است. دوم مستحب بودن سوره طوال در جائیستکه وقت وسعت داشته باشد و وسعت معلوم میشود بارساد یا اخبار کسیکه قول او ظن غالب را افاده کند یا عدلین و اگر وسعت وقت معلوم نباشد پس تخفیف اولی است حذر آمن خروج الوقت. سوم اگر نماز آیات بانماز یومیه حاضره رقتشان با هم جمع شود وقت هر دو هم وسعت داشته باشد هر کدام را که بخواهد مقدم بدارد و اگر وقت یکی از آنها فقط مضیق شد مضیق را مقدم بدارد و اگر وقت هر دو تنگ شد پس یومیه حاضره را مقدم بدارد چون وقت بالاصالة مال حاضره است پس اگر بعد از خواندن حاضره وقت برای نماز آیات باقی است بجا بیآورد نماز آیات را اداء و اگر وقت باقی نمانده ساقط میشود نماز آیات اگر تقصیر در تأخیر یکی از آن دو تا نکرده باشد و اگر تقصیر کرده باشد پس اقوی و جوب قضاء است (۲) نماز آیات روی راحله (مثل اسب) خوانده نمیشود و لو عقال بیای آن بسته باشد مگر برای عذر (مثل اینکه زمین گیر باشد) مثل غیر نماز آیات از فرائض و اگر کسی نماز آیات را عمداً ترك کرد یا فراموش کرد بعد از علم

و کذا يستحب الغسل للجمعه (وقت آن مابین طلوع فجر تا زوال است) و یومی العیدین و ایالی فرادی شهر رمضان (مثل سه و پنج و هر عددیکه فرد برابر زوج باشد) و لیلۃ الفطر و لیلتی نصف رجب و شعبان و یوم المبعث و العزیر و یوم المباهلة و یوم عرفة و نیروز الفرس . و الاحرام للحج و العمرة و الطواف . و زیارة احد المعصومین و للسعی الی رؤیة المصلوب بعد ثلثة ایام و التوبة عن فسق او کفر . و صلوة الحاجة و صلوة الاستخارة و دخول الحرم . و مکه و مدینه و المسجدین و الکعبة . **ومنها**

الصلوة المنذورة و شبهها و هی تابعة للنذر المشروع و شبهه (۱)

— باید آن نماز را قضاء کند مطلقا (چه همه قرص آن گرفته باشد چه بعضی از آن) و اگر همه قرص گرفته باشد باید قضاء کند مطلقا (چه حال احتراق قرص عالم نشده باشد یا نه) اما اگر حال استتلم عالم بآن نشده باشد و همه قرص هم نگرفته باشد در اینجا قضاء ندارد ولو وقوعش ثابت شده باشد بینه یا تواتر فی المشهور و قبل يجب القضاء مطلقا و قبل لا يجب مطلقا (مطلق در این دو جا معنایش این است که چه همه قرص گرفته باشد چه نه) و ان تعدد مالم يستوعب . و قيل : لا یقضى الناسی مالم يستوعب . و اگر گرفته شود بوجوب مطلقا در غیر کسوفین و در کسوفین با استیعاب قوی است عملا بالنص فی الكسوفین و بالعمومات فی غیرهما .

(۱) پنجم از نمازهای واجب نمازیست که بنذر و شبه نذر (از عهد و وعین) واجب شده باشد و صلوة منذورة و شبه منذورة از نظر هیئت و وقت و عدد تابع نذر مشروع و شبه نذر مشروع است . و ضابطه مشروع این است که قبل النذر در آن وقتیکه نذر کرده که آن عمل را در آن وقت بجا آورد جائز باشد پس اگر نذر کرد که دو رکعت نشسته یا در حال راه رفتن یا بدون سوره یا بغیر قبله در حال راه رفتن یا سواری و مثل این بجای آورد منعقد میشود چون این رقم نمازها هست اما اگر نذر کرد نمازی بخواند که دو رکعت آن یک رکوع داشته باشد منعقد نمیشود و اگر باطلاق نماز را نذر کرد پس شرط آن شرط نماز واجب است فی أجدود التولین .

و منها صلوة النیابة با جسارة او تحمل عن الاب و هی بحسب ما يلتزم به کیفیت و کمية .

و من المندوبات صاواة الاستسقاء و هی کسالعیدین و یحول الرداء یمینا و یسارا و لتکن الصلوة بعد صوم ثلثه ایام آخرها الاثنین او الجمعة و بعد التوبة و رد المظالم .

و منها صلوة نافلة شهر رمضان و هی الف رکعة غیر الرواتب فی العشرین عشرون کل لیلۃ ثمان ثمان بعد المغرب و اثنتی عشرة بعد العشاء و فی کل لیلۃ من العشر الاخیر ثلاثون رکعة ثمان منها بعد المغرب و الباقی بعد العشاء و لیالی الافراد الثلث کل لیلۃ مائة و یجوز الاقتصار علیها فیفرق الثمانین علی الجمع .

و منها نافلة الزیارة و صلوة الاستخارة و صلوة الشکر و غیر ذلک و اما النوافل المطلقة فلا حصر لها .

الفصل السابع فی بیان احکام الخلل فی الصلوة وهو اما عن عمد او سهو او شک ففی العمد تبطل للاخلال بالشرط او الجزء ولو کان جاهلا الا الجهر و الاخفات و فی السهو یبطل ما سلف (۱)

(۱) اگر کسی خللی بنماز وارد آورد یا اینستکه عن عمد و قصد الی الخلل است (چه عالم بحکم آن باشد یا نباشد) یا عن سهو است (و آن باینستکه معنی از ذهن برود و در نتیجه اهمالی کند ببعض افعال) یا عن شک است (شک عبارت است از اینکه ذهن مردد شود بین دو طرف نقیض (وجود و عدم) و احدهما بر دیگری ترجیح نداشته باشد) پس اگر خلل عمدی باشد نماز باطل میشود در صورتیکه اخلال بشرط (مثل طهارت و ستر) باشد یا اخلال بجزء ولو جزء غیر رکنی (مثل قرائت) و کیفیت هم جزء محسوب میشود (چون آن هم جزء صوری است) ولو مخل جاهل باشد بحکم شرعی (مثل وجوب) یا حکم وضعی (مثل بطلان) غیر از جهر و اخفات در مواقع خود که معذور است جاهل بحکم آن دو ولو محل تدارک باقی باشد و اگر کسی سهوا یکی از ارکان خمسہ را ترک کرده باشد و از محل تدارک گذشته باشد و خلاصه بعد از تجاوز از محل یادش بیاید که بجا نیاورده نماز او باطل میشود .

و فی الشک لا یلتفت اذا تجاوز محله ولو کان فیہ اتی به فلو ذکر فعله بطلت
ان کان رکنا و الافلا . ولو نسی غیر الرکن فلا التفات . ولو لم یتجاوز
محله اتی به « ۱ »

(۱) اگر کسی شک کرد در یکی از اینها پس اگر از محل تجاوز کرده باشد التفات نکند
باین شک و مقصود از تجاوز از محل جزء مشکوک اینستکه منتقل شده باشد بجزء
دیگری بعد از آن جزء باینکه شک کند در نیت بعد از تکبیر الاحرام یا شک کند در
تکبیر بعد از قرائت یا شک در نیت بعد از شروع در تکبیر یا قرائت ، یا شک کند در
قرائت و ابعاض قرائت بعد از رکوع یا شک کند در رکوع بعد از سجود یا شک کند در
سجود یا در تشهد بعد از قیام و اگر شک کند در سجود بعد از تشهد یا در اثناء تشهد
در حالتیکه هنوز قیام نکرده باشد پس در اینکه آیا باید برگردد و سجود را بجا بیاورد
یا نه ؟ قولان اجود هما عدم العود و اما مقدمات جزء مثل سرازیر شدن یا شروع در
قیام قبل الاکمال پس این انتقال بجزء شمرده نمیشود پس اگر شک کرد در تشهد در حال
شروع در قیام تجاوز از محل محسوب نمیشود و همچنین وارد بفعل مندوب (مثل قنوت)
و اگر شک در محل بود باید بجا بیاورد جزء مشکوک را برای اینکه اصل بجا نیآوردن
آن است . مسئله : اگر کسی شک کرد در رکوع در حالتیکه ایستاده باشد چنین شخصی
چون هنوز وارد رکن بعد نشده در محل است و وظیفه ظاهری او اینستکه بناء را بر عدم
اتیان بگذارد و رکوع کند و قتیکه رکوع کرد اگر پیش از اینکه سر از رکوع بلند کند
یادش آمد که رکوع کرده بوده اینجا نمازش باطل است چون رکن زیاد شده از جهت
اینکه رکوع همین است که کرده و سر بلند کردن امری است زائد بر رکوع و نیز باطل
است هر جائیکه نظیر این باشد در زیاد شدن رکن و اگر نظیر این باشد با این تفاوت که
رکن نباشد نماز باطل نمیشود . و اگر فراموش کرد غیر رکن را از افعال و یادش نیامد
تا از محل تجاوز کرد نمازش باطل نمیشود (بل در بعض جاها وظیفه دارد بر ابر منسی)
و اگر از محل تجاوز نکرده باید بجا بیاورد ، و مقصود از محل منسی ما بین منسی)
و وارد شدن در رکن بعد است پس اگر سجود را فراموش کرد تا بر رکوع رکعت بعد
وارد نشده محل برگشتن دارد اما ذکر سجود و واجبات سجود غیر از وضع جبهه سر از
سجود که بلند کرد محل عود ندارد

و كذا الركن (۱) و يقضى بعد الصلوة السجده و التشهد و الصلوة على النبی
و آله و يسجد لهما سجدة السهو «۲» و يجبان ایضا للتكلم ناسیا

(۱) ركن هم اگر فراموش شد تا ما داميكه ناسی داخل در ركن بعد نشده اگر یادش آمد بر میگردد و بجا میآورد پس اگر ركوع را فراموش کرد و پیش از داخل شدن در سجود یادش آمد بر میگردد و بجا میآورد بل اگر کسی تكبيرة الاحرام را فراموش کرد و در بین قرائت یادش آمد نمازش باطل است ولو داخل در ركوع هنوز نشده باشد ولكن بطلان در اینجا مستند است بعدم انعقاد نماز چون مقارنه بین نیت و تكبیره از دست رفته .

(۲) چند جزء از نماز است که اگر مصلي فراموش کرد و بعد از محل یادش آمد باید تذاذات جزء را با دو سجده سهو بعد از نماز بجا آورد یکی يك سجده فراموش شده و دیگری تشهد فراموش شده (سهه تشهد) و دیگری صلوة بر پیغمبر و آل او اگر بتنهائی انرا فراموش کرده باشد و اگر احد تشهدین (مثلا اشهدان لاله الا الله) را فراموش کرد انرا هم باید قضاء کند . اما اگر صلوة بر پیغمبر فقط بود یا بر آل او فقط بود آنرا که فراموش کرده بود پس اجود اینستکه قضاء نمیشود کما لا يقضى غيرها من اجزاء التشهد علی اصح القولین بلکه منکر شدند بعض آنها قضاء صلوة بر پیغمبر و آل او را چون نصی نداریم و رده المصنف فی الذکری باینکه تشهد قضاء میشود بنص پس همچنین ابعاض آن تسوية بينهما و فيه نظر بر ای اینکه قبول نداریم کلیت کبری (کل ما يقضى كراهة تقضى اجزائه) و بدون کلیت کبری نتیجه نمیدهد و اینکه گفتیم : این کلیت را قبول نداریم چون خود نماز قضاء میشود در حالتیکه اکثر اجزاء آن قضاء نمیشود . بل قضاء احد تشهدین قوی است چون اسم تشهد بران صا دق است پس قضاء خود تشهد است نه قضاء جزء آن مگر اینکه حمل شود تشهد بر معهود (و مقصود از قضاء در اینجا اتیان است —

و للتسليم فى الاوليين ناسيا وللزيادة والتقيصة غير المبطله و القيام فى موضع قعود
و عكسه و للشك بين الاربع والخمس (۱)

← بعد از نماز نه قضاء معهود مگر پیش از اتیان جزء وقت خارج شود) و سجده میکند
برای آن دو (سجده واحده و تشهد) دو سجده سهو و اولی تقدیم قضاء اجزاء فراموش شده
است بر سجود سهو چه سجود سهو برای فوت همان جزء منسی باشد یا بسبب دیگر (مثل
کلام بیجا) و چه سبب سجود سهو پیش از نوات اجزاء باشد یا بعد از آن . و سجده سهو
واجب بسبب اجزاء فراموش شده تقدم دارد بر سجده سهو بسبب دیگر . و واجب المصنف
ذلك كله فى الذكري (لارتباط الاجزاء بالصلوة و سجودها بها)

(۱) دو سجده سهو نیز واجبند (مضا فالى ما ذكر) برای تکلم از روی فراموشی و
برای سلام دادن در دو رکعت اولی ناسیا (بلکه برای تسلیم در غیر محل خود چه سر
دو رکعتی سلام دهد) در نماز چهار رکعتی (چه سه رکعتی) در چهار رکعتی) و
ضابط و جوب دو سجده سهو برای زیاده یا تقیصه غیر مبطله للصلوة است لروایة سفیان بن
السمط عن الصادق ع و اگر زیاده مستحبی را هم میخواست بخواند و فراموش کرد این
روایت آنرا میگیرد و سجده سهو بجا آورد و لکن اجود اینستکه این خارج باشد چون
این را نقصان نمیگوید و اگر عکس شد خفی دخوله نظر چون این ذکر (مستحبی)
اگر عمدا میگفت سجده نداشت حالا که سهوا گفته همچنان لان
السهو لا یزید علی العمد . و در دروس است که قول بوجوب دو سجده سهو برای هر
زیاده و نقصانی را ظفر نیافتیم بقائلش و نه به ماخذش . و حال آنکه ماخذ روایت مزبوره
است و قائل هم یکی خودش است و قبل از او فاضل و قبل از هر دو صدوق . و دیگر
سجده سهو واجب است برای قیام جای قعود و بالعکس از روی فراموشی و برای شك بین
چهار و پنج در جائیکه صحیح است با آن شك نماز (بعد از اكمال سجدهتین)

و يجب فيهما النية و ما يجب في سجود الصلوة ، و ذكر هما بسم الله و با لله
 و صلى الله على محمد و آل محمد . او بسم الله و بالله و السلام عليك ايها النبي و
 رحمة الله و بركاته ثم يتشهد و يسلم (۱)

و الشاك في عدد الثنائية او الثلاثيه او في الاولين من الرباعيه او في عدد غير محصور
 او قبل اكمال السجدين فيما يتعاق بالاولين يعيد (۲)

(۱) و واجب است در دو سجده سهو نیت که مشتمل باشد بر قصدان دو و تعیین سبب اگر
 سبب متعدد شد و الافلا و استقرّب المصنف في الذکری اعتباره (تعیین سبب) مطلقاً
 (با تعدد سبب و عدم آن) و فی غيرها عدمه مطلقاً و راجع به اعتبار نیت اداء یا قضاء
 یا قصد وجه اختیار مصنف نیز مختلف شده و بگوئیم معتبر باشد نیت اداء یا قضاء و
 قصد وجه اولی است . و نیت باید مقارن وضع جبهه بر ما یصح السجود علیه یا بعد از
 وضع جبهه باشد علی الاقوی . و دیگر معتبر است در دو سجده سهو آنکه واجب است
 در سجود نماز از طهارت و غیر آن از شرائط و وضع جبهه بر ما یصح السجود علیه و سجود بر
 هفت موضع (پیشانی و کفین اخ) و غیر آنها از واجبات ، و ذکر ، الا اینکه اینجا
 ذکر مخصوص دارد و آن « بسم الله و بالله و صلى الله على محمد و آل محمد . و در بعض
 نسخ است « و علی آل محمد » ، و در دروس است « اللهم صل علی محمد و آل محمد »
 یا « بسم الله و بالله و السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته » ، با حذف او و
 عطف از « السلام » همه اینها مروی است و مجزی ، پس از دو سجده معتدل لا مینشیند
 و سلام میدهد . هذا هو المشهور بين الاصحاب ، و الروایة الصحيحة دالة علیه (علی
 المشهور و فيه اقوال آخر ضعيفه المستند)

(۲) در چند نماز است که اگر کسی شك کند نمازش باطل است اول شك در عدد نماز
 دو رکعتی . دوم شك در عدد نماز سه رکعتی . سوم شك در عدد دو رکعت اولی از نماز
 چهار رکعتی . چهارم نداند چند رکعت خوانده بنجم پیش از اکمال سجده تین (اکمال محقق
 میشود با تمام ذکر سجده ثانیه) شك کند در چیزیکه تعلق دارد بدور رکعت اولی و لو
 پای غیر هم در کار بیاید (مثلاً شك کند بین يك و دو و سه) که در اینها باید نماز را
 اعاده کند ←

وان اکمل الاولین وشک فی الزائد فهنا خمس صور: الشک بین الاثنین والثلاث والشک بین الثلاث والأربع مطلقاً وینی علی الاکثر فیهما ثم یحتاط بر کعتین جالسا او رکعة قائما و الشک بین الاثنین و الاربع یینی علی الاربع و یحتاط بر کعتین والشک بین الاثنین وثلاث و الاربع یینی علی الاربع و یحتاط بر کعتین قائما ثم بر کعتین جالسا علی المشهور و قیل یصلی رکعة قائما ثم رکعتین جالسا ذکره ابن بابویه

(۱)

— اما بصرف شک نماز باطل نیست بلکه مقداری فکر کند اگر اقلان او بجائی نرسید وشک او مستقر شد و الا بنا بر ظن بگذارد درهمه (و در هر قسمی از اقسام شک باید مقداری فکر کند)

(۱) و اگر دورکعت اولی را تمام کرده باشد باینکه ذکر سجده دوم را تمام کرده باشد و لو هنوز سراز سجده بلند نکرده باشد پس در اینجا پنج صورت است (که عام البلوی است و الا بصورشک بیش از اینها است) اول شک بین دو و سه (بعد الاکمال) دوم شک سه و چهار مطلقا (بعد الاکمال هر جائیکه شک کند شک معتبر است) و بناء میگذارد بر اکثر در این دو صورت پس بعد از تمام کردن نماز و سلام دادن دورکعت احتیاطی نشسته یا یک رکعت احتیاطی ایستاده بجا میآورد. سوم شک بین دو و چهار بناء میگذارد بر چهار و بعد از نماز دورکعت احتیاطی ایستاده بجا میآورد. چهارم شک بین دو و سه و چهار بناء میگذارد بر چهار و بعد از نماز دورکعت احتیاطی ایستاده پس از آن دورکعت احتیاطی نشسته بجا میآورد علی المشهور (و رواه ابن ابی عمیر عن الصادق (ج) عاطف الرکعتی الجلوس بشم کما ذکر ناهنا فیجب الترتیب بینهما و گفته شده: یک رکعت ایستاده و دورکعت نشسته بجا بیآورد ذکره (الصدوق) ابن بابویه (وابوه وابن الجتید و این قول قریب است از جهت اعتبار الا اینکه اخبار دفع میکند این قول را.

والشك بين الاربع والخمس وحكمه قبل الركوع كالثك بين الثالث والاربع
وبعدہ يجب سجدتا السهو وقبل تبطل الصلوة لرشك ولما يكمل السجود اذا كان
قد ركع والاصح الصحة (۱)

مسائل سبع الاولى لو غلب على ظنه احد طرفي ماشك فيه او اطرافه بنى
عليه (۲)

(۱) پنجم از شکهای صحیح شك بین چهار و پنج است این شك در دو صورت اگر شد نماز
باطل نمیشود اول پیش از رکوع پس خراب میکند رکعت را (مینشیند) وشك او بر میگردد
بسه و چهار و حکم آن را دارد با این تفاوت که دو سجده سهو برای هدم بجا میآورد. دوم
شك بین چهار و پنج کند بعد از رکوع (چه سجده کرده باشد یا نه) در اینجا واجب است
دو سجده سهو لاطلاق النص. «بان من لم يدر اربع اصلی ام خمساً یتشهد ویسأم ویسجد
سجدتی السهو» و گفته شده: اگر رکوع کرده باشد ولیکن هنوز سجود را کامل نکرده
باشد که شك کند نمازش باطل میشود چون این از نص خارج است چون این هنوز رکعت را
کامل نکرده که بشود گفت شك بین چهار و پنج کرده و دیگر برای اینکه مرد دست بین
المحظورین اگر سجده را کامل کند من الممكن رکعت پنجم باشد و اگر کامل نکنند من الممكن
رکعت چهارم باشد و ناقص کرده باشد و اصح صحت است لقولهم (ع): «ما اعاد الصلوة
نتیه» بحتال فیها و یدبرها حتی لایعبدها. و دیگر برای اصالة عدم الزیادة. محظور
جائستکه انسان یقین پیدا کند که زیاده کرده نه در جائستکه احتمال زیاده بدهد
(۲) اگر کسی شك کرد و مقداری فکر کرد و یکی از دو طرف یا اطراف ماشك فیہ چربید
آن طرف را که چربیده بگیرد یعنی طرفیکه ظن بآن پیدا کرده بنا بگذارد بر آن و نیست فرق
در بناء بر طرف را جح بین دو رکعت اولی و غیر آن دوونه بین چهار رکعتی و غیر آن و معنی
بناء گذاشتن بر آن اینستکه فرض گنی انرا واقع و ملتزم شوی بحکم آن از صحت و بطلان
و زیاده و نقصان—

ولو احدث قبل الاحتياط او الا جزاء المنسيه تطهر و اتى بها على الاقوى» | »

پس اگر در افعال است و ظن بفعل پیدا کردی بناء بگذار بروقوع آن و اگر ظن پیدا کردی به بجانیا وردن بجا بیاور اگر در محل است و اگر شك در عدد رکعات است واقع را آنکه ظن باو پیدا کردی قرار میدهی بدون احتیاط .

(۱) اگر پیش از اینکه نماز احتیاطی (در شكوك صحیبه) یا اجزاء منسیه که باید تلافی شود بجا آورد محدث شد باید وضوء یا غسل یا تیمم بجا آورد و آن جزء منسی را بجا آورد بدون اینکه نماز او باطل باشد علی الاقوی چون این احتیاطی نمازی است منفرد و لذا واجب است در آن نیت و تحریمه و فاتحه . و نیست نمازی مگر باینها و بودن نماز احتیاطی جبراً لما یحتمل نقصه من الفریضة اقتضاء جزئیت نمیکند بلکه جبر احتمال جزئیت در آن می رود و احتمال بدلیت هم می رود بان نشان که در بعض جاها لازم نیست مساواة من کل وجه (مثل دو رکعت نشسته در شك بین سه و چهار) وعدم لزوم مساوات من کل وجه از شؤون بدلیت است و دیگر برای اصاله الصعده و علیه المصنف فی مختصراته (بیان و دروس و الفیه) و استضعفه فی الذکری بناء بر اینکه شرعیت احتیاطی برای تدارك مافات است پس اینها بر فرض اینکه واجب باشند جزئند و در نتیجه حدث واقع در نماز شده و دیگر برای دلالت ظاهر اخبار بر آن (بر بودن احتیاطی جزء) و اما الجواب : گفتیم بدل بودن احتیاطی را و اخبار فقط دلالت میکنند بر فوریت و لانزاع فیها و انما الکلام در اینکه اگر مخالفت کرد این فوریت را آیا فقط گنه کار است (کما هو مقتضی کل واجب) یا این مخالفت نماز را باطل میکند . و اما اجزاء منسیه خرجت عن کونها جزء محضا و اینکه بعد تدارك میشود فعل دیگری است و اگر بجزء محض بودن باقی مانده باشد پس چه طور ارکان بین محل آنها و تلافی آنها ناصله میشود .

ولو ذكر ما فعل فلا اعادة الا ان يكون قد احدث « ۱ »

(۱) اگر در شکهای صحیح یادش آمد واقع را بعد از اینکه مطابق دستور رفتار کرده باشد فلا اعاده مگر اینکه محدث شده باشد و دستور را عمل کرده باشد مثلاً اگر شك سه و چهار کرد و حسب الوظيفة بناء را بر چهار گذاشت و محدث فشهده يك احتیاطی بجا آورد بعد یادش آمد که سه رکعت خوانده بوده در اینجا همان رکعت احتیاطی متمم آن است و نماز درست است ولو رکعت احتیاطی مشتمل است بر زیادتی ارکان از نیت و تکبیره و گاهی نقصان بعضی مثل اینکه (در مثال) دور رکعت نشسته بجا آورده باشد و هکذا چون امثال کرده و امثال مجزی است . و قول مصنف شامل میشود جائزاً که شك موجب دو احتیاط شود مثل اینکه شك کرد بین دو سه و چهار و بناء را بر چهار گذاشت و دو رکعت احتیاطی ایستاده و دو رکعت نشسته بجا آورد بعد یا دش آمد که نماز را دور رکعت خوانده چون مطابق در آمده بی اشکال است و اما اگر در این فرض یادش آمد که سه رکعت خوانده احتمال می رود مجزی باشد و هر ظاهر الفتوی لما ذکر (که امثال مقتضی اجزاء است) و احتمال دارد الحاق آن بمن زاد رکعة آخر الصلوة سهواً و همچنین اگر کشف شد که دور رکعت خوانده بود و لکن دور رکعت نماز نشسته را مقدم داشته بوده یا يك رکعت ایستاده را مقدم داشته (اگر تجویز کردیم انرا) که باز این سؤا لها پیش می آید . اینها نیکه گفتیم در صورتی بود که یادش بیاید بعد از تمام شدن نماز اما اگر در اثناء بود پس همچنین است با مطابقت (مثل اینکه در شك سه و چهار در بین يك رکعت احتیاطی یادش بیاید که سه رکعت خوانده) یا پیش از تجاوز قدر مطابق یادش بیاید واقع را مثلاً شك دو سه و چهار داشته بعد از نماز بلا فاصله دو رکعت احتیاطی میخوانده سر از سجده دوم رکعت اولی بلند کرد . یادش آمد که سه رکعت خوانده در اینجا بر همان يك رکعت سلام میدهد و بیشکل مع المخالفه خصوصاً مع الجلوس اذا كان قد ركع للاولی لاختلال نظم الصلوة ←

الثانية حکم ابو جعفر محمد بن بابويه با بطلان فی الشک بین الاثنین و الاربع والروایة مجهولة المسؤل (۱)

الثالثة اوجب ایضا الاحتیاط برکعتین جالساً لو شک فی المغرب بین الاثنین و الثلث و ذهب و همه الی الثلاثة عملاً بروایة عماراً لسا باطمی . و هو فطحی (۲)

اما قبله فیکمل الركعة قائماً ، و یغتفر ما زاده من النية والتحریمه كالسابق و ظاهر الفتوی اغتفار الجميع . اما اگر یادش آمد نقصان صلوة را در حالتیکه پیش از نماز احتیاطی محدث شده بوده در اینجا عاده کند نماز را چون کشتن شده که در اثناء نماز محدث شده مع احتمال الصحة چون اگر نماز احتیاطی جزء باشد تخال حدث مبطل است اما اگر بدل باشد نه (و اگر بعد از فراغ از نماز احتیاطی یادش آمد که نماز را تمام خوانده پس اولی است بصحت ولو عبارت مصنف این فرض را نمیگیرد . و اگر در اثناء نماز احتیاطی یادش آمد که نماز را تمام خوانده بوده مخیر است بین قطع آن و اتمام آن و اتمام افضل است .

(۱) حکم کرده صدوق باینکه اگر کسی شک کند بین دو چهار نمازش باطل است استناداً

دا الی مقطوعة محمد بن مسلم قال : سألته عن الرجل لا یدری اصلی رکعتین ام اربعاً قال : یعید الصلوة . و این روایت معلوم نیست که ابن مسلم از کی سؤال کرده ممکن است سؤال کرده شده از او غیر امام باشد گذشته از این معارضه است بصحیح محمد بن مسلم عن الصادق ع فیمن لا یدری ارکعتان صلاته ام اربع ؟ قال : یسلم ویصلی رکعتین بقا تحة الكتاب و یتشهد و ینصرف . و در معنی این روایت است غیر این روایت

(۲) باز صدوق فرموده : که اگر کسی شک کند در مغرب بین دو و سه و ظن او رفت باینکه سه رکعت خوانده باید دو رکعت نشسته بجا آورد عملاً بروایة عمار بن موسی الساباطی عن الصادق ع (در حاشیه است که لفظ « ذهب و همه الی الثالثه » ندارد) و حال اینکه ابن عمار فطحی المذهب است گذشته از این روایت شاذ است و قول بآن نادر است و حکم همان بود که گفتیم که با ظن باحد طرفین بناء گذشته میشود بر آن بدون اینکه چیزی لازم باشد از نماز احتیاطی و امثال اینها .

و اوجب ایضاً رکعتین جلوساً للشک بین الاربع و الخمس و هو متروک (۱)
الرابعة خیر این الجنیدره الشاک ایین الثلث و الاربع بین البناء علی الاقل و
 لا احتیاط او علی الاکثر و یحتاط برکعة او رکعتین جالسا و هو خیرة ابن بابویه
 ، و ترده الروایات المشهورة (۲)

الخامسة قال علی بن بابویه فی الشک بین الاثنین و الثلث : ان ذهب الوهم
 الی الثالثه اتمها را بعة ثم احتاط برکعة و ان ذهب الوهم الی الاثنین بنی علیه
 و تشهد فی کل رکعة یتقی علیه و سجد للسهو و ان اعتدل الوهم تخیر بین البناء علی
 الاقل و التشهد فی کل رکعة و بین البناء علی الاکثر و الاحتیاط ، و الشهرة تدفعه (۳)

(۱) و باز صدوق گفته : اگر کسی شک کند بین چهار و پنج باید دو رکعت نشسته
 بجا آورد و این ، قولی است متروک و نماز احتیاطی برای جبران نقص نماز است و در
 اینجا نماز نقصی ندارد مگر مقصود شک قبل از رکوع باشد که شک بر میگردد سه و چهار
 (۲) این جنید گفته : اگر کسی شک کند بین سه و چهار یا بناء بگذارد بر اقل در این
 صورت نماز احتیاطی لازم ندارد و یا بناء بگذارد بر اکثر و یک رکعت احتیاطی ایستاده
 یا دو رکعت نشسته بجا آورد و مختار صدوق ابن بابویه هم همین است جمعا بین الاخبار
 الدالة علی الاحتیاط انمذکور ، و روایه سهل بن یسع عن الرضا ع انه قال : « ینی علی
 یقینه ، و یسجد للسهو » یحمل علی التخییر . و دیگر برای اینکه بهر یک از این دو رقم
 غرض (تدارک ما یحتمل فواته) حاصل میشود . و دیگر برای اینکه اصل اینستکه رکعت
 چهارم را بجا نیاورده باشد پس مخیر است بین فعل خود رکعت یا بدل او . و لکن روایات
 مشهورة این قول را رد میکند و آنها داله اند بر بناء بر اکثر یا مطلقاً (چه در اینجا و چه در
 سایر شکوک صحیحه) و یادر خصوص این مسئله و روایت ابن یسع یا طرح کرده شده
 است یا محموله است بر غلبه ظن بنقیصه .

(۳) علی بن بابویه ره گفته : اگر کسی شک کند بین دو و سه و ظن پیدا کند باینکه
 سه رکعت است رکعت چهارم هم بجا آورد پس از آن یک رکعت احتیاطی بجا آورد و اگر
 ظن پیدا کند باینکه دو رکعت بجا آورده بنا بر همان بگذارد و تشهد بجا آورد و بعد از رکعت
 سوم هم یک تشهد و بعد از رکعت چهارم هم یک تشهد بخواند (بعد از رکعت دوم و
 چهارم که وجه آن ظاهر است و بعد از رکعت سوم برای اینکه من الممكن که در واقع رکعت
 چهارم باشد) و سجد سهو ←

السادسة لا حکم للسهو مع الکثرة (۱)

— هم باید بجا آورد . و اگر بشك باقی ماند و ظن او بهیچ طرفی نرفت مخیر است بین بناء بر اقل و تشهد در هر رکعتی و بین بناء بر اکثر و احتیاط و شهرت (بین اصحاب) بر خلاف او دفع میکند این را .

(۱) چند سهو است که حکم و اعتبار ندارند اول کثیر السهو للنص الصبیح السدل علیه معللاً یا نه اذا لم یلتفت ترکه الشیطان فانما یرید ان یطاع فاذا عصی لم یعد . در اینجا چند مطلب است (۱) مرجع در کثرت سهو بعرف است و هر وقت که انسان سه مرتبه پی در پی (ولو در چند نمازی در پی) سهو کند عرفاً کثیر السهو محسوب میشود . (۲) مقصود از سهو چیز است که شامل شك هم بشود چون هر یک از شك و سهو اطلاق بر همدیگر میشوند و استعمال میشوند بر همدیگر استعمالاً شرعیاً یا تجوزاً چون ایر معنی بهمدیگر نزد یکند (از جهت اینکه با هم شرکت دارند در عدم علم بواقع) (۳) معنی حکم نداشتن این سهو اینست که اگر مثلاً دارد صلوات تشهد میخواند شك کرده آیا تشهد خوانده یا نه پیش از اینکه بلند شود باید بگوید خواندم بل اگر شك کرد در اینکه رکوع (یا رکن دیگر) را بجا آورده یا نه و بناء را گذاشت بر بجا آوردن و بعد از قوت محل تدارك یادش آمد که بجا نیارده اینجا نمازش باطل است (چون رکن ترك شده است) بل اگر محل تدارك رکن باقی باشد بر میگردد و بجا میآورد و اگر کثیر الشك شك در رکعات کرد بناء میگذارد بر احتمالیکه بر آن احتمال نماز صحیح میشود مثلاً اگر شك بین چهار و پنج کرد بناء را بگذارد بر چهار (که اقل است) و اگر شك کرد بین سه و چهار بناء بگذارد بر چهار (که اکثر است) و اگر کاری را کرد یا ترك کرد فعلی را که آن فعل یا ترك موجب سجود سهو است در اینجا سجده سهو واجب نیست و لوم تروك (مثلاً تشهد فراموش شده) واجب است که عوض آنرا بعد از نماز بجا آورد بدون سجده سهو ، (۴) کثرت شك در يك نماز باینطور محقق میشود (که مثلاً شك کند در فعل اول ثم شك کند در فعل سوم ثم در فعل پنجم) نه اینکه شك کند در فعل اول و فعل دوم که افعال متعاقبه باشند ، چون در اینجا يك شك است . (۵) وقتیکه سه شك پی در پی (بنحو مزبور) شد شك چهارم شك کثیر الشك است و اگر از کثیر الشك بودن در آمد سهو او حکم پیدا میکند .

ولا للسهو في السهو (۱)

(۱) در مصباح الفقيه است چیزی که حاصل آن اینست : اصل در این حکم آنست که از شیخ است در صحیح یا حسن از حفص البختری از ابی عبد الله ع قال : ليس على الامام سهو ولا على من خلف الامام سهو ولا على السهو سهو ولا على الاعادة اعادة . (بعد چند حدیث دیگر نقل کرده و گفته) و مراد بسهو در این اخبار (علی ما يظهر من سیاقها) شك است بلکه در کلمات اصحاب هم مراد اینست ، و مقصود باین قضیه علی الظاهر اینست که نیست اثر برای شك در چیزی که شك آنرا موجب شده باشد یعنی نماز احتیاطی قال العلامة فی محکی المنتهی : ومعنى قول العلماء : « لا سهو فی سهو » ای لا حکم للسهو فی الاحتیاط الذی یوجب السهو کم شک بین الاثنین و الاربع فانه یصلی رکعتین احتیاطا فلو سهی فیها و لم یدر صلی واحدة ام ثنتين لم یلتزم الی ذالك . و قيل ان معناه ان من سهی فلم یدر هل سهی ام لا لایعبأ به ولا یجب علیه و شتی و الاول اقرب انتهى (کلام العلامة) پس باز در مصباح است : اقول : ما اشاره کردیم که متبادر از اخبار بنظر بسائر فقرات آنچنانیکه آن اخبار متضمن آنها است و همچنین از کلمات اصحابیکه متعرض ذکر این حکم هستند بعد از بیان احتیاط همان معنائیست که گفتیم (که نیست اثر برای شك در نماز احتیاط) و الا خود این عبارة مشهورة (لا سهو فی سهو) بنفسها عبارتست مجمله قابله برای اینکه اراده شود از آن معانی عدیده چون ممکن است مقصود از سهو در هر دو جا همان معنی متعارف خودش باشد که عبارت است از فراموشی و ممکن است مقصود در هر دو جا شك باشد و ممکن است مقصود مطلق سهو باشد که شامل فراموشی و شك هر دو شود و ممکن است اراده شود از سهو اول بعض این معانی و از سهو دوم بعض دیگر و علی کل من هذه التقادیر ممکن است مراد بسهو دوم خود سهو باشد بدون حذف مضاف و ممکن است مضاف حذف شده باشد و مثلا تقدیر این باشد : لا سهو فی موجب (بافتح) السهو . و اما سهو منفی (سهو اول) پس مراد بآن اُر سهو است نه ذات سهو لان نفی حقیقته غیر مستقیم و لکن اغلب این صور از آنهائی هستند که سزاوار نیست که انسان شك کند در اینکه مراد نصوص و فتاوی نیستند (بعد احکام آنها را بر حسب قواعد ذکر میکند)

ولا لسهو الامام مع حفظ الماموم و بالعكس (۱)

(۱) مراد از سهو در اینجا شك است و این قرینه است بر اینکه مراد بسهو در قول او: «ولا السهو فی السهو» شك باشد غرض یکی از شکهاییکه اعتبار ندارد شك امام جماعت با حفظ ماموم و بالعکس است یعنی شك از آنها بر میگردد بمتیقن یا ظان از آنها و همچنین بر میگردد ظان بمتیقن و در اینجا مسائلی است: اول اگر امام و ماموم هر دو ظان هستند ولیکن در محل اختلاف دارند (مثلاً یکی ظان است بخواندن دو رکعت و دیگری ظان است بخواندن سه رکعت) در اینجا فرادی میشود و هر کدام بظان خود عمل میکنند دوم اگر هر دو شك باشند و مورد شك هر دو یکی باشد در اینجا باید هر دو حکم آن شك را رفتار کنند سوم اگر هر دو شك باشند و مورد شك مختلف ولیکن قدر متفق علیه در بین باشد در اینجا متفق علیه را میگیرند و مورد اختلاف را رها میکنند (صورة الاتحاد ان يشكا بين الاثنين و الثالث و صورة الاختلاف ان يشك احد هما بين الثالث و الرابع و الاخرين الاثنين و الثالث فيرجع الى الثالثة لعله طرفيه - حاشیه منه - از روضه) و اگر جمع نمیکند بین آنها رابطه (مثل اینکه یکی شك بین دو و سه است و دیگری بین چهار و پنج) متعین است انفراد و هر کدام بوظیفه شك خود رفتار کردن. چهارم اگر مامومین با همدیگر اختلاف ندارند (همه مثلاً شك بین دو و سه هستند) ولیکن شك آنها با شك امام اختلاف دارد در اینجا حکم مثل پیش است در اینکه همه بر رابطه رجوع میکنند و اگر رابطه نباشد منفرد میشوند. پنجم اگر اشتراك باشد بین امام و بعض مامومین (مثلاً همه آنها شك بین سه و چهار دارند در اینجا امام بذاکر از مامومین (ولو يك نفر باشد) رجوع میکند و باقی مامومین با امام رجوع میکنند. در اینجا مطالبی است اول شرط نیست عدالت ماموم. دوم این حکم تعدی بغیر امام و ماموم نمیکند ولو طرف عادل باشد. سوم اگر مقصود از سهو در اینجا همان معنی متعارفی او باشد آنوقت لاحکم لسهو الماموم مع حفظ الامام درست است (بناء علی ما اختاره جماعة منهم المصنف فی الذکری من انه لاحکم لسهو الماموم مع سلامة الامام عنه) اما لاحکم لسهو الامام مع حفظ الماموم درست نیست و در شقی پیش اگر ماموم ترك کرده باشد چیزی را که هم سجده سهو داشت هم تدارک در اینجا سجده سهو ساقط اما منسی باید تدارک شود.

السابعة اوجب ابنا بابويه (على وابنه محمد الصدوقان) سجدة السهو على من شك بين الثلث و الاربع و ظن الاكثر و في رواية اسحق بن عمار عن الصادق عليه الصلوة والسلام : اذا ذهب و همك الى التمام ابدافى كل صلوة فاسجد سجدة السهو و حملت على النذب **الفصل الثامن في القضاء** يجب قضاء الفرائض اليومية مع الفوات حال البلوغ و العقل و الخلو من الحيض و النفاس و الكفر الاصلى و يراعى فيه الترتيب بحسب الفوات و لا يجب الترتيب بينه و بين الحاضرة (۱)

(۱) واجب است قضاء نماز واجبی شبانه و روزا گرفتود شود از انسان در حال بلوغ و عقل و خلو از حیض و نفاس و کفر اصلی (ولکن نماز کافر بسبب ارتداد ناقط نمیشود کما سیاتی) و دیوانه اگر خوب شود نمازهای او قضاء ندارد مگر اینکه سبب جنوناً خودش فراهم کرده باشد مثل اینکه شخصی با قصد و اختیار و حاجت نداشتن شراب (در اثر مرض مثلا) شراب خورد و مست شد . و بسا داخل شود در آن بیهوش که اشهر اینستکه قضا بر او نباشد و لو غذائی خورده باشد که مؤدی شده باشد به بیهوشی در صورتیکه جاهل بیحال باشد یا مکره شده باشد یا حاجت بآن داشته باشد (کما قیده به المصنف فی الذکری) بخلاف حائض و نفساء که اینها نمازهاشان قضاء ندارد مطلقا و لو سبب هم از جانب خودشان باشد و مقصود از کفر اصلی در اینجا آن شخصیتکه خارج باشد از فرق مسلمین پس مسلمان باید قضاء کند آنچه که از او ترک شده و لو حکم بکفرش هم شده باشد (مثل ناصبی) و همچنین قضاء کند آنچه را که بمذهب خودش فاسد بوده و خوانده . و باید ترتیب را مراعات کند در قضاء هر کدام اول قضاء شده اول قضاء کند این در نمازهای یومیه است و اما غیر یومیه پس در اعتبار ترتیب بین خود آنها و همچنین در اعتبار بین یومیه و غیر آنها با تقدیم یومیه بر غیر آنها یا بالعکس قولان و مال فی الذکری الی الترتیب و استقرب فی البیان عدمه و هو اقرب . و واجب نیست ترتیب بین نماز قضاء و نماز اداء حاضری پس جائز است تقدیم حاضره بر فائته یا سعه وقت حاضره و لو يك فائت هم داشته باشد یا فائت از همان روز نماز حاضر باشد .

نعم يستحب ولو جهل الترتيب سقط « ۱ »

(۱) واجب نیست ترتیب بین نماز حاضر و قضاء بل مستحب است که اول قضاء را بجا آورد و بعد حاضر را (مادامیکه وقت نماز حاضر وسیع باشد) جمعی از اخبار التي دل بعضها علی المضائقه و بعضها علی غیرها بحمل الاولی علی الاستحباب و اما اگر وقت نماز حاضر تنگ شده باشد مقدم است نماز حاضر اجماعاً، و دیگر برای اینکه وقت برای نماز حاضر است با لاصالة . و اگر جاهل بترتیب شد ساقط میشود فی الاجود لان الناس فی سعة معالم يعلموا . و دیگر برای اینکه در کثیری از موارد عسرو حرج لازم میآید و عسرو حرج در شرع منفی هستند و وقتیکه در این موارد تکریر لازم نشد در بقیه برارد هم که عسرو حرج لازم نمیآید تکریر لازم نیست چون قول بتفصیل خرق اجماع مرکب است . و از برای مصنف است قول ثانی و آن تقدیمهاظن سبقه است و با عدم ظن بسبق ترتیب ساقط باشد، اختیار کرده این قول را در ذکر و از برای او است قول ثالثی و آن عمل بظن است یا وهم (ظن ضعیف) و اگر این نبودند ترتیب ساقط باشد، اختیار کرده این قول را در دروس و برای بعض اصحاب است قول رابعی و آن اینست که این قدر نماز را تکرار کنند تا ترتیب بعمل آید و ما چند فرض را ذکر میکنیم (و بقیه باین حساب روشن میشود) فرض اول کسی میداند از او یک نماز ظهر و یک عصر در شنبه و یکشنبه فوت شده و نمیداند اول ظهر فوت شده و بعد عصر یا بر عکس (مثلاً شنبه عصر فوت شده و یکشنبه ظهر) در اینجا اگر نماز ظهر بخواند بعد عصر و بعد ظهر یقین بترتیب پیدا میکند فرض دوم اگر یقین پیدا کرد که نماز (ظهر و عصر و مغرب) از او از سه روز فوت شده و تقدم و تاخر را نمیداند در اینجا اگر سه نماز مزبور (ظهر و عصر و ظهر) بخواند و بعد نماز مغرب و بعد باز سه نماز مزبور که بشود هفت نماز یقین بترتیب پیدا میکند چون در اینجا، ما باید احتمالاتی فرض اول را که دو احتمال است (احتمال تقدیم ظهر و احتمال تقدیم عصر) ضرب کنیم در عدد فرائض مطلوبه در این فرض که عدد سه است حاصل میشود شش پس ما شش احتمال در اینجا میدهیم و اگر ما هفت نماز مزبور را بخوانیم ←

-- روی همه این احتمالات شش گانه ترتیب را بعمل آوردیم . فرض سوم اگر یقین پیدا کردیم باینکه چهار نماز (ظهر و عصر و عشاء و مغرب) در چهار روز از ما فوت شده و ترتیب را ندانستیم در اینجا احتمالات بیست و چهار است چون باید ضرب کرد احتمالات فرض پیش را (که شش است) در عدد فرائض مطلوبه (که چهار است) حاصل ضرب میشود بیست و چهار و اگر ماهفت نماز مزبور در فرض دوم را بهمان ترتیب بخوانیم و بعد نماز عشاء را بخوانیم و بعد از نماز عشاء همان هفت نماز را بهمان ترتیب بخوانیم که مجموع بشود پانزده نماز روی همه احتمالات بیست و چهار گانه ترتیب بعمل آوردیم فرض چهارم اگر یقین پیدا کردیم که پنج نماز یومی در پنج روز از ما قضا شده و ترتیب را ندانستیم در اینجا عدد احتمالات صا و بیست است و اگر ما پانزده نماز فرض سوم را بهمان ترتیب بخوانیم و بعد نماز صبح بخوانیم و بعد پانزده نماز دیگر بهمان ترتیب بخوانیم که مجموع بشود سی و یک نماز روی همه احتمالات صد بیستگانه ترتیب بعمل آمده . فرض پنجم اگر یقین پیدا کردیم باینکه شش نماز (ظهر و عصر و مغرب و عشاء و دو صبح) در ظرف شش روز از ما قضا شده در اینجا عدد احتمالات هفتصد و بیست است و اگر ما سی و یک نماز فرض سوم بهمان ترتیب بخوانیم و بعد صبح آخری را بخوانیم و بعد سی و یک نماز دیگر بهمان ترتیب بخوانیم که مجموع بشود شصت و سه نماز روی همه احتمالات هفتصد و بیستگانه ترتیب بعمل آمده . و هكذا . یک رقم دیگر اینکه فرائض فوت شده را تکرار کند بعددیکه یک عدد از آن فرائض کمتر باشد و در آخر ختم کند بانچه را که ابتداء کرده بود بآن مثلا در فرض چهارم عدد فوت شده از نماز پنج نماز است این پنج نماز را چهار مرتبه تکرار کند در حالتیکه مثلا اول را عصر قرار دهیم و آخر را صبح این میشود بیست نماز بعد از این بیست نماز یک نماز عصر (همانرا که ابتداء بان کرده بود) بخواند که در نتیجه بشود بیست و یک نماز و لکن در رقم پیش سی و یک نماز بوده و گاهی با احتیاط پیش مطابق میشود مثل فرض دوم .

ولو جهل عين الفائته صلى صباحا و مغربا و اربعا مطلقة و المسافر يصلى مغربا
و ثنائية مطلقة (۱) و يقضى المرتد زمان رده (۲)
و كذا يقضى فاقد الطهور على الاقوى (۳)

« ۱ » اگر بداند شخص يك نماز از پنج نماز يومية از او فوت شده ولكن نپداند کدام است يك نماز صبح و يك مغرب و يك چهار ركعتی مطلقه (بين الظهرين و العشاء) بجا آورد و مخیر است در چهار ركعتی بين جهر و اخفات ، و هر کدام را كه بخواهد مقدم بدارد مانعی ندارد و لكن در وقت عشاء باشد و احتمال بدهد آنكه بر ذمه او است همین نماز عشاء باشد در این هنگام بجا میآورد بقصد ما فى الذمة مرددة بين الاداء و القضاء و اگر شخص مزبور مسافر باشد يك نماز مغرب و يك دو ركعتی مطلقه (مردده بين صبح و ظهر و عصر و عشاء) بجا آورد مخیر اكما سبق و اگر قصر و اتمام برش مشتبّه شد پس يك چهار ركعتی مطلقه (بين سه چهار ركعتی) و يك دو ركعتی مطلقه (بين چهار دو ركعتی) و يك مغرب بجا آورد

« ۲ » قضا میکند مرتد « چه مرتد فطری باشد چه مرتد ملی » و تتيكه مسلمان شدن نماز های زمان رده اش را للامر بقضاء الفأنت ، خارج شد از او كافر اصلی و ما فى حكمه (مثل مجانين) پس باقى میماند باقى . پس اگر مرتدی باشد كه قبول میشود توبه او (مثل زن و مرتد ملی) قضا میکند و اگر مرتدی باشد كه بحسب ظاهر توبه او قبول نمیشود (مثل مرتد فطری على المشهور) پس اگر مهلت داده شد باندازه كه نمازهای خود را قضا کند ، قضا کند و الا باقى میماند در ذمه او . و الاقوى قبول توبته مطابقا .
« ۳ » و همچنین قضا میکند فاقد الطهورين عندالتمكن على الاقوى لمامر (من عموم دليل القضاء) و لرواية زرارة عن الباقر ع فيمن صلى بغير طهور ، او نسی صلوات ، او نام عنها ، قال : « يصلها اذا ذكرها فى اى ساعة ذكرها ، ليلا ، او نهارا » و غير این روایت از اخبارداله بر آن صریحا . و گفته شده : واجب نیست قضا بسه وجه اول اینکه واجب نیست اداء (و قضا تابع اداء است) دوم اصالة البرائة سوم توقف قضا بر امر جدید . جواب اول واضح است ←

و او جب ابن الجنید الاعادة علی العاری اذ اصلی كذلك ثم وجد الساتر فی الوقت و هو بعید (۱) و استحباب قضاء النوافل الراتبه فان عجز تصدق و یجب علی الولی قضاء مافات اياه فی مرضه و قیل مافاتہ مطلقا و هو احوط (۲)

— چون اداء و قضاء گاهی از همدیگر منفک میشوند (مثل اینکه کسیکه از اول وقت تا آخر وقت خواب باشد مکلف نیست باءاد و لکن مکلف است بقضاء) و جواب از دو وجه دیگر همان بود که گفتیم (از اخبار داله بر وجوب قضاء عموما و خصوصا) «۱» ابن جنید گفته: اگر کسی در اثر نداشتن ساتر نماز خواند عریا تا پس وقتیکه ساتر یافت اگر وقت باقی باشد اعاده کند نماز را و الا لازم نیست اعاده محتجا باینکه شرط نماز که عبارت باشد از ستر از او فوت شده پس واجب است اعاده مثل متمیم و این قول بعید است چون امثال امر شده پس نماز مجزی است پس دنیا له آن قضاء نیست و ستر هم شرط است با قدرت اما بدون قدرت شرط نیست. نعم روی عمار عن ابی عبد الله ۴ فی رجل لیس علیه الا ثوب، و لاتحل الصلوة فیه، و لیس یجد ماء یغسله کیف یصنع؟ قال: «یتیمم و یصلی، و اذا اصاب ماء غسله و اعاد الصلوة» و این روایت با ضعف سندش دلالت بر مطلوب ابن جنید نمیکند چون ممکن است این، حکم متمیم باشد.

«۲» واجب است بر ولی میت که عبارت باشد از ولد ذکر اکبر (و گفته شده: هر وارثی با نبود ولد ذکر اکبر) که قضاء کند نمازها ثیرا که در مرض موت از پدر فوت شده. و گفته شده: بلکه هر نمازی که از پدر فوت شده. و هو احوط و روایات باطلاقتها دلالت میکنند بر وجوب قضاء ما فاتہ مطلقا ولو من غیر عذر. و الموافق للاصل ما اختاره هنا. و آوردن نماز بر غیر وجه مجزی شرعا مثل ترك آن است عمدا چون اینجا در اثر تفریط صدق فوت بر آن میکند پس واجب است اعاده و قضاء. و قضاء نماز سائر خویشاوندان از مادر و مثل آن واجب نیست فی المشهور و لکن روایات مختلفند پس در بعضی آنها لفظ «الرجل» دارد و بعضی از آنها لفظ «المیت» دارد و ممکن است حمل «المیت» بر خصوص ذکور ←

ولوفات المكلف مالهم بحصه تحری و بنی علی ظنه (۱)

— خصوصاً در حکمی که مخالف باصل برائت ذمه ولی است ، و نقل کرده در ذکرى از محقق و جوب قضاء از زن ، و نفی عنه الباس اخذاً بظاهر الروایات و حملانظ «الرجل» علی التمثیل و آیا شرط است که ولی عند موت المتوفی کامل (بالغ و عاقل) باشد قولان و قریب شمرده در ذکرى اشتراط آن لرفع القیم عن الصبی و المجنون و گذشته از آن اصالة البرائة هم داریم وجه و جوب عند البلوغ (که عند الموت بگردن او بیاید و بعد از بلوغ عمل کند) اطلاق النص و دیگر اینکه این در مقابل حبوه است و چون حبوه برای غیر مکلف هم هست نماز هم باید باشد و شرط نیست خالی بودن ذمه ولی از نماز واجب چون سبب و جوب قضاء میت بر ولی غیر از سبب و جوب نماز خود ولی است پس دنبال هر سببی مسبب خود خواهد آمد و آیا واجب است تقدیم آنکه سبب جلوتر است؟ و جهان اختیار کرده در ذکرى تقدیم را ، و آیا میتواند ولی، دیگری را اجبر کند برای این کارها محتمل است که بتواند چون مطلوب قضاء است و قضاء نیابت بر میدارد بعد از مرگ و محتمل است که نتواند چون این نیابت تعلق گرفته بزنده و زنده نمیتواند برای نماز خود نائب بگیرد و اختیار کرده در ذکرى منع را و در صوم دروس جواز را و جواز تبرع هم دائر مدار این است ، و اقرب اختصاص حکم است بولی پس اگر ولی مرد ، ولی متحمل این نمیشود ولو متحمل نمازهای خود ولی میشود ، و اگر میت وصیت کرد بقضاء نمازهایش (کلا یا بعضاً) بوجه نافذ ساقط میشود از ولی کلا یا بعضاً ، (۱) اگر مقداری نماز از مکلف فوت شده و مقدار آنرا نمیداند اجتهاد کند در بدست آوردن ظن بمقدار و بناء بگذارد بر ظن خود و آن مقدار را قضاء کند و لو اشتبه الفأث فی عدمه منحصراً عادة (مثلاً میداند از ده تا کمتر نیست و از بیست تا بیشتر نیست) در اینجا این قدر بخواند تا یقین برائت پیدا کند و وجه ضعیفی هم هست که بناء بر اقل بگذارد

ويعدل الى الفريضة السابقة لو شرع في اللاحقه ولو تجاوز محل العدول اتها ثم تدارك السابقة لا غير (۱)

(۱) اگر شروع کرد در قضاء بعدی از روی فراموشی عدول کند به فريضه پیشی با او کان اگر تجاوز کرده باشد از محل عدول مثل اینکه نماز مغرب را نخوانده باشد مشغول نماز عشاء شود و تیکه بر کوع رکعت چهارم رفت یا داش آمد که مغرب را نخوانده نمیتواند عدول کند بلکه تمام کند نماز عشاء را (مثلا در مثال) و بعد نماز پیشی (در مثل مغرب) بجا آورد و دیگر لازم نیست نماز بعدی را اعاده کند برای اغتفار ترتیب بانسیان و در این مسئله شانزده صورت است که در اکثر از آنها جائز است عدول و در بعض آنها جائز نیست و صور شانزده گانه از این قرارند

(۱) معدول عنه و معدول الیه هر دو نافله ادائی باشند (۲) معدول عنه و معدول الیه هر دو فرض ادائی باشند (۳) معدول عنه و معدول الیه هر دو فرض قضائی باشند (۴) معدول عنه و معدول الیه هر دو فرض قضائی باشند (۵) معدول عنه نافله ادائی معدول الیه فرض قضائی (۶) معدول عنه نافله ادائی معدول الیه نافله قضائی (۷) معدول عنه نافله ادائی معدول الیه فرض قضائی (۸) معدول عنه فرض ادائی معدول الیه نافله ادائی (۹) معدول عنه فرض ادائی معدول الیه نافله قضائی (۱۰) معدول عنه فرض ادائی معدول الیه فرض قضائی (۱۱) معدول عنه نافله قضائی معدول الیه نافله ادائی (۱۲) معدول عنه نافله قضائی معدول الیه فرض ادائی (۱۳) معدول عنه نافله قضائی معدول الیه فرض قضائی (۱۴) معدول عنه فرض قضائی معدول الیه نافله ادائی (۱۵) معدول عنه فرض قضائی معدول الیه فرض ادائی (۱۶) معدول عنه فرض قضائی معدول الیه نافله قضائی، در فرض پنجم و هفتم و دوازدهم و سیزدهم جائز نیست عدول و در بقیه جائز است، و خلاصه از این صور شانزده گانه صور عدول از نافله ب فريضه جائز نیست و بقیه جائز است و گاهی ترامی عدول و دوری میشود مثل اینکه مشغول قضاء نماز مغرب شد در بین یادش آمد نماز عصر نخوانده عدول کرد ب عصر یادش آمد که ظهر نخوانده عدول کرد ب ظهر یادش آمد که صبح نخوانده عدول کرد ب صبح ←

مسائل الاولى ذهب المرتضى وابن الجنيد وسلا رالى وجوب تأخير اولى الاعذار الى آخر الوقت وجوزه الشيخ ابو جعفر الطوسى ره اول الوقت وهو الاقرب (۱)
الثانيه المروى فى المبطلون الموضوع . والبناء اذا فاجاه الحدث وانكره بعضه .
 الاصحاب والاقرب الاول لتوثيق رجال الخبر الدال على البناء على ماضى من الصلوة بعد الطهارة عن الباقر (ع) وشهرته بين الاصحاب (۲)

→ درين كشف شد كه صبح را خوانده بود رجوع كرد بظهر درين كشف شد كه ظهر را خوانده بود وهكذا تا برگردد بمغرب ، (۱) المرتضى وابن الجنيد وسلا ر قائل شدند بوجوب تأخير صاحبان عذر نماز را تا آخر وقت محتجين باينكه امكان دارد كه وقت بسر نرسیده بسبب زوال عذر نماز تامه بجا آورد پس واجب است تأخير همانطوريكه متيمم بسبب نص نماز را تاخير مياندازد و ديگر احتجاج كردند باجماع على ما دعاه المرتضى ، وتجوز كرده شيخ ابو جعفر طوسى نماز خواندن صاحبان عذر در اول وقت ولو تأخير افضل است و هو الاقرب چون اطلاق امر بنماز اول وقت را ميگيرد پس مجزى است نماز اول وقت چون امتثال شد و مجرد احتمال پيدا شدن شرط موجب قدرت بر شرط نميشود تا بگوئيم چون قادر است بر شرط پس نميتواند نماز اول وقت بخواند و تيمم هم بنص خارج شده والادرتيمم هم اين حرف را مي زديم ، و اينكه گفتند «امكان دارد اخ» معارض است بامر و اشجاب مبادرت بنماز در اول وقت بل در اينجا مستحب است تأخير بار جاء

(۲) اگر كسى شكم روى داشته باشد باندازه كه نتواند حتى باندازه يك نماز خواندن باد يا غائظ خود را ننگه دارد مروى است كه در اينجا بايد براى هر نمازى يك وضو بگيرد (مثلا براى ظهريكى براى عصرىكى) پس اگر درين نماز ناگهان حدث آمد در اينجا گذشته را حساب كند و برود وضو بگيرد و بيايد از همانجا مشغول شود و اين مقدار از فعل (وضو) ولو زياد هم باشد مغفراست و عليه جماعة من المتقدمين ومنكر شدند اين قول را بعض از اصحاب متاخرين و حكم كردند باغتفار ما ينجد من الحدث بعدالوضو سواء وقع فى الصلوة ، ام قبلها اگر متمكن از حفظ نفس خود باندازه نماز نباشد و الا از سر بگيرد نماز را و اقرب اول است چون خبر دال است بر بناء على ماضى من الصلوة بعد الطهارة و مروى عنه آن حضرت باقر (ع) است صحيح است طريق آن و خبر وارد در اين صحيح است باعتراف خصم ←

الثالثه يستحب تعجيل القضاء ولو كان نافله لم ينتظر بقضائها مثل زمان فواتها وفي جواز النافله لمن عليه فريضه قولان اقر بهما الجواز وقد بينا مأخذة في كتاب

الذكري (۱)

→ پس متعین است عمل بآن وبعلاوه این قول شهرت دارد بین اصحاب خصوصاً متقدمین و کسیکه مخالفت کرده تأویل کرده این حدیث را باینکه مراد به بناء استیناف است و این تأویل درست نیست چون بناء مبنی علیه لازم دارد اگر گذشته محسوب شود میشود گفت روی آن بنا میشود و اگر محسوب نشود و استیناف لازم باشد روی چه بناء میشود وبعلاوه اینها در همه جا استیناف نمیگویند و مخالف احتجاج کرده باینکه اگر حدث متجدد وضو را باطل کند نماز راهم باید باطل کند پس نماز باید از سر گرفته شود نه اینکه بناء بشود جواب اینستکه نص دال است بر انتقاض طهارت وعدم بطلان نماز پس نیست ملازمه و اینکه طهارت باطل شود و نماز باطل نشود چیز تازه نیست در مستحاضه و سلس بالاتفاق این طور است پس چه مانعی دارد مبطلون هم بسبب نص و مصیر جمعی بان این طور باشد، وبعلاوه استبعاد هم مسموع نیست بعد از ورود نص .

(۱) مستحب است که انسان تعجیل کند در قضاء با استحباب مؤکد چه فرض چه نفل بلکه اکثر بر فوریت قضاء فرض هستند و اینکه جائز نیست قضاء را رها کند و بکار دیگر مشغول شود مگر کار ضروری باشد از قبیل خوردن چیزی که بآن سدر مق شود و جماعتی رساله هائی در این باب نوشته اند و در کثیری از اخبار دلالت است بر آن الا اینکه حمل آنها بر استحباب مؤکد طریق جمع بین آنها و بین ما دل علی اتوسعة است و اگر فائت نافله باشد لازم نیست انتظار بکشد و در مثل زمان فوات بجا آورند بلکه اگر نافله شب را روز و بالعکس بجای آورند مانعی ندارد لقوله ، وهو الذي جعل الليل والنهار خلفة الاية و قول « و سارعوا الى مغفرة من ربكم » و دیگر برای اخبار و ذهب جماعة من الاصحاب الى استحباب المماثلة استناد الى رواية اسمعيل الجعفي وغيرهما و جمع بينهما بالحمل على الافضل والفضيلة و آیا کسیکه فريضه بگردنش است جائز است نافله بخواند قولان اقر بهما الجواز للاخبار الكثيرة الدالة عليه و قد بينا مأخذة في كتاب الذكري مانعين هم استناد باخبار داله بر نهی کردند و طریق جمع حمل آنها است بر کراهت

الفصل التاسع في صلوة الخوف وهي مقصورة سفر او حضرا جماعة وفرادى ومع امکان الا فتراق فرقتين وكون العد وفي خلاف القبلة يصلون صلوة ذات الرقاع بان يصلى الامام بفرقة ركعه ثم يتمون ثم تأتى الا اخرى فيصلى بهم ركعة ثم ينتظرهم حتى يتموا ويسلم بهم وفي المغرب يصلى با حديهما ركعتين ويجب على المصلين أخذ السلاح ومع الشدة يصلون بحسب المكنة ويؤمنون ايماء مع تعذر الركوع والسجود ومنع عدم الامكان يجز بهم عن كل ركعة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر . (۱)

(۱) خوف مرجب قصر نماز میشود خواه در سفر باشد و خواه در حضر ، خواه بجماعت و خواه بفرادى ، و اين نماز خوف انواعى دارد كه بالغ بده نوع هستند أشهر آنها صلوة ذات الرقاع است و اين نماز داراى شروطى است . اول اينكه مسلمين در اثر كثرت يا قوت بشود دو فرقه اشان كرد كه يك فرقه نماز را بجماعت گذارند و فرقه ديگر حراست ايشان نمايند . **دوم** دشمن در خلاف جهت قبله باشد يا باينكه دشمن در پشت بقبله باشد يا بيكى از دو جانب قبله يا اگر هم دشمن در جهت قبله باشد حائلى در بين باشد كه مانع باشد از قتال با آنها و خلاصه در دوشق اول طورى باشد كه نشود مسلمين با آنها قتال كنند و حالتى كه نماز بخوانند مگر از قبله بگردند **سوم** دشمن بقدرى قوى باشد كه خوف هجوم بر مسلمين در حال نماز باشد و اگر ايمن باشند بدون تغييرى كه در ايجا ذكر ميشود بايد نماز بخوانند . **چهارم** احتياج بدو دسته بيشتر كردن نباشد . و با اجتماع اين شروط نماز ذات الرقاع بخوانند باينكه پيش نماز بايك فرقه يك ركعت بگذارند در مكانيكه تيرهاى دشمن بانها نرسد و چون بر كعت دوم برخيزد فرقه كه اقتداء کرده اند قصدا نفراد كنند و ركعت دوم را منفردا بگذارند و چون فارغ شوند بحراست اشتغال نمايند و فرقه ديگر ايندو ركعت اول خود را بر كعت دوم پيش نماز اقتداء كنند و چون پيش نماز بشهد بنشيند ايشان برخيزند و ركعت دوم خودشان بدون پش نماز بگذارند و پيش نماز تشهد را طول بدهد تا با ايشان سلام دهند و اگر نماز مغرب باشد پش نماز مخير است بهر يك از آن دو فرقه كه خواهد يكر كعت بگذارند و فرقه ديگر دو ركعت و ۱ فضل تخصيص فرقه اولى است ←

الفصل العاشر فی صلوة المسافر و شرطها قصد المسافة ستة و

تسعين الف ذراع او نصفها لمريد الرجوع ليومه (۱)

← برکعت اولی و طائفه دوم بدورکعت باقی تأسیابعلی ۴ لیلۃ الهرب و دیگری برای اینکه اگر این طور شد در درک ارکان نماز امام با هم نزدیک میشوند (چون فرقه اولی درک کرده پنج رکن رایت و تکبیره و قیام و رکوع و سجود . و فرقه دوم درک کرده شش رکن را در هر رکعتی سه رکن (قیام و رکوع و سجود) و به علاوه اگر این طور شد هم فرقه اولی درک کرده قرائت متعینه (فرائت در رکعت اولی دوم) و هم فرقه ثانیه . و واجب است بر نمازگذاران سلاح (مثل شمشیر) با خود داشتن و لیسو سلاح نجس باشد . و اگر جنگ شدت پیدا کرد و بهیچ یک از انواع نماز ممکن نشد آنوقت بهر طریق که ممکن باشد سواره ، پیاده ، جماعت فرادی بجا آورد و معتقد است اختلاف جهت در اینجا اگر رکوع و سجود متعذر باشد اشارت بسر کافی است و اگر نتواند بچشم اشاره کند (به باز کردن و هم گذاشتن) و یجب الاستقبال بما امکان و لوبا لتحریمه فان ، عجز سقط . و اگر حال بجایی رسد که نماز با قرائت و اشاره برای رکوع و سجود هم ممکن نباشد بجای هر رکعتی (بدل قرائت و رکوع و سجود ، و واجبات آنها) بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر در حالتیکه جلو آن نیت و تکبیر و آخر آنرا ختم کند بشهد و تسلیم .

(۱) مسافر باید نماز خود را بقصر بخواند و چند شرط دارد اول قصد مسافت و آن هشت فرسخ است هر فرسخی ۳ میل هر میلی چهار هزار ذرع پس مسافت میشود : نود شش هزار ذراع و هر ذراعی ۲۴ انگشت و هر انگشتی هفت جو بهم چسبیده ، با سطح بزرگتر او (و گفته شده : شش) عرض هر جوی هفت مو از موهای برذون (یک نوع اسبی است باو می گویند : خیل ترکی) و جامع مسافت اینست : یک شتریکه امتعه بر دوش او باشد یک روز معتدل الوقت و المکان و السیر راه برود و مبدء تقدیر از آخر حد بلد معتدل است ، و آخر محله او در بلدیکه عرفا متسع محسوب میشود . ←

وَأَنْ لَا يَقْطَعَ السَّفَرَ بِمَرُورِهِ عَلَى مَنزِلِهِ « ۱ »

— و در صورتی هم که انسان در روز چهار فرسخ برود و همان روز بر گردد یا در شب برود و همان شب بر گردد یا روز برود و شب بر گردد بشرط اینکه عرفا ذهاب و ایاب بهم دیگر متصل باشد (نه اینکه مثلا اول روز برود و آخر شب بر گردد) باز هم نماز شکسته میشود فی المشهور و در اخبار صحیحه است که اکتفاء بهمان چهار فرسخ کردند بدون اینکه بفرمایند : بر گردد مثل روایت اسمعیل بن الفضل قال سئلت أبا عبد الله عن التقتصير فقال : في أربعة فراسخ و جماعتی قائل شدند که در مورد چهار فرسخ چه عازم عود لیومه باشد چه نباشد مخیر است در قصر و اتمام جمعا بین این روایات و بین روایات هشت فرسخ . و جماعت دیگر گفتند که این فقط راجع بنماز است اما روزه ساقط نمیشود . و اکثر حمل کرده اند روایات چهار فرسخ (مثل روایت اسمعیل) را بر کسیکه اراده رجوع لیومه داشته باشد و در صورتیکه اراده رجوع لیومه داشته باشد متحتم است قصر (بنا بر قول اکثر) و مخیر است بین قصر و اتمام بنا بر مذعب مصنف در ذکری و فی الاخبار ما یدفع هذا الجمع بمغنیه (و آن ، روایت راجع بعرفات است که فرمود : واجب است قصر . اما مخالف است با حمل بر اراده رجوع لیومه چون آدمیکه بعرفات میرود قصد رجوع لیومه ندارد و اما مخالف است با تخییر اول (که گفتند : چه عازم عود لیومه باشد چه نباشد) برای اینکه ظاهر روایت اینست که متعین است (قصر) و اگر قصد مسافت نکند قصر نیست مثل اینکه دنبال حاجتی برود که بعضی اینک حاجتش رفع شد بر میگردد مگر اینکه بدانند که عادة توقف دارد رفع حاجت بر رفتن بقصد مسافت . و هر زمانیکه سر هشت فرسخ رسید در برگشتن قصر میکند چه بقصد مسافت از منزل خود بیرون آمده باشد چه نه . و اگر مثلا قصد پنج فرسخ کند و سر پنج فرسخ قصد دو فرسخ کند این دو فرسخ ضمیمه هفت فرسخ بر گشتن نمیشود

(۱) شرط دوم قصر اینست که سفر او قطع نشود بعبور کردن او از منزل خود مقصود از منزل در اینجا یکی از دو جا است اول ملک خودش —

اونیه مقام عشرة ایام اومضی ثلثین یوما فی مصر وان لایکثر سفره کالمکاری
والملاح والاجیر والبرید « ۱ » وان لایکون سفره معصیه وان یتواری جدران
باده

← مقصود از ملک اینستکه عفار (آب وزمین ودرخت) در جائی باشد واین مقداری
از انرا مالک باشد ودرانجا متوطن شده باشد یا در بلد ملک او از عقار ساکن شده باشد و تا
شش ماه پس بیشتر از حد و شرعیه آن جا بیرون نرفته باشد و ماندنش در آنجا بنیت اقامه مرجه
اتمام باشد متوالیه باشد (سر هر ده روزی نیت ده روز دیگری بکند) یا متفرقه (قصد
ده روز کرده باشد و بعد از ده روز قصد بیرون رفتن کند پس تجدیدنیت اقامه کند و هکذا) **دوم**
قصد کرده عمرانه در جائی اقامت کند و شش ماه هم مانده باشد و لو ملک در آنجا نداشته باشد
• (۱) **شرط سوم** قصر اینستکه قصد اقامه عشرة ایام تامه بلیالیها متوالیه نکند . **شرط**
چهارم سی روزه بدرن نیت اقامه در مکان معینی نماند اگر این طور شد روزی و یکم باید نماز
را تمام بخواند . و متی انقطع السفر با حدهذه افتقر العود الی القصرالی قصد مسانته
جدیده . **شرط پنجم** اینکه کثیر السفر نباشد و این عنوان محقق میشود بیکمی از دو چیز
اول اینکه سه سفر کند تا مسافت و در بین دو سفر از این سه سفره روز در وطن خود توقف
نکند و در غیر وطن خود نیز ده روز بقصد توقف نایستد . **دوم** اینکه صدق کند بر او اسم
مکاری و ملاح (صاحب کشتی) و اجیر (انچنانیکه اجیر میشود برای سفرها) و برید (انکه
مهیا کرده نفس خود را برای پیام بردن) پس در اولی (سه سفر) تمام میکند در سفر سوم و در
دومی (صدق اسم مکاری اخ) و قتیکه اسم مزبور بر او صدق کرد و این حکم هست تا اسم
مکاری اخ زائل شود و اما زوال **اول** (کثرت سفر متحقق بسه سفر) بیکمی از سه چیز محقق
میشود اول اقامه در بلد خود ده روز متوالی باینکه اصلا در بین سفر نکند یا مفصوله
باینکه در بین سفر کند و لکن نه بمسافت . **دوم** اقامه در غیر بلد خود ده روز بقصد اقامه .
سوم بگذرد بر توقف او چهل روز در غیر بلد خود با عدم نیت اقامه (چه متردد باشد و چه
جازم بسفر باشد و لکن سفر نکند)

او بخفی علیه اذانه فیتعین القصر الا فی مسجدي مكة و المدينة و مسجد الكوفة و الحایر علی مشرفه السلام فیتخیر فیها و الا تمام ا فصل و منعه ابو جعفر محمد ابن بابویه .
 و طرد المرتضی و ابن الجنید الحکم فی مشاهد الاثمه (۴) ولو دخل علیه الوقت حاضر او ادرك بعد انتهاء سفره اتم فیهما علی الاقوی « ۱ »

« ۱ » شرط ششم قصر اینستکه سفر معصیت نباشد پس زن ناشزه و غلام گریخته و هر کس که مقصود او از مسافرت امر حرام باشد قصر نماز جائز نیست و ملحق شده بآن سفریکه منافی با داء واجب باشد . و معصیت مانع است از قصر ابتداء و استدامة .
 شرط هفتم قصر اینستکه دیوارهای بلدش بسبب راه رفتن روی زمین پنهان شود یا اذان بلد مخفی شود ولو تقدیرا (اگر مثلا گوش او کر است فرض می شود که کر نباشد) و اگر بلد متوسط و کمتر از متوسط باشد میزان آخر بلد است و اگر شهر بزرگ باشد میزان محله او است و اکتفاء بأحد الامرین (پنهان شدن دیوار و پنهان شدن اذان) مذهب جماعتی است و اقوی اعتبار خفاء هر دو است باعم ذهابا و عودا و علیه المصنف فی سائر کتبه . و با اجتماع شرائط پس متعین است قصر باینکه دو رکعت آخری نمازهای چهار رکعتی حذف شود مگر در چهار موطن مسجد الحرام مکه و مسجد النبی مدینه و مسجد کوفه و حائر حسینی علی مشرفه السلام (وهو ما دار علیه سور حضرته الشریفه) که در این چهار موطن مسافر متخیر است بین اتمام و قصر و اتمام افضل است و مستند الحکم اخبار کثیره و فی بعضها انه من مخزون علم الله . و ابو جعفر محمد بن بابویه گفتند: در این چهار موطن هم مثل سائر جاهات تخیر نیست و متعین است قصر و اخبار صحیحه جواب او را میدهد و کلام محمد بن بابویه در این جا درست نیست و از آن طرف المرتضی و ابن الجنید گفته: این حکم تخیر در مشاهده ائمه (۴) است و لم نقف علی ماخذة (اقوال دیگر هم نقل شده) و اگر کسی باندازه خواندن یک نماز با شرائط در اول وقت در حضر بود و از حد ترخص خارج نشده بود یا داخل در حضر شد (موقع برگشتن از سفر) در حالتیکه وقت خواندن یک رکعت پس بیشتر را داشت تمام بخواند نماز در این دو صورت علی الاقوی

و يستحب جبر كل مقصورة با لتسيحات الاربع ثلثين مرة .

الفصل الحاد يعشر في الجماعة وهي مستحبة في الفريضة متاكدة في اليوميه و واجبة في الجمعة و العيدين مع وجوبهما و بدعة في النافلة الا في الاستسقاء و العيدين المندوبة و الغدير و الا عادة و يدركها با درك الركوع (۱)

(۱) جماعت در فريضة مطلقا (چه يوميه و چه غير يوميه) مستحب است و لكن در يوميه متاكدة است حتى يك نماز از يوميه بجماعت معادل است با ۲۷ يا ۲۵ نماز در صورتيكه با غير عالم باشد و اما با عالم معادل با هزار نماز است و اگر در مسجد باشد ضرب ميشود عدد ثواب نماز در مسجد در عدد ثواب با جماعت پس اگر مسجد مسجد جامع و امام جماعت هم غير عالم باشد حاصل ضرب ميشود ۲۷۰۰ و اگر مسجد مسجد جامع و امام جماعت عالم باشد حاصل ضرب ميشود صد هزار و روى آن ذلك مع اتحاد الاموم ، فلو تعدد تضاعف في كل واحد بقدر المجموع في سابقه الى العشرة ثم لا يحصيه الا الله . و جماعت واجبه است در نماز جمعه و عيدين (فطر و اضحى) در صورتيكه شرائط وجوب در آنها جمع باشد و جماعت بدعت است در نافلة مطلقا (چه راتبه چه مبتدئه) مگر در نماز استسقاء و عيدين كه شرائط وجوب در آنها جمع نباشد و مستحب باشند ، و نماز غدير (نماز غدير بنا بر قولى و مصنف جزم نكرده بآن مگر در اينجا و در غير اين كتاب نسبت داده آنرا به التقي و شايد ماخذ مشروعيت جماعت در غدير اين باشد كه جماعت در نماز عيد مشروع است و غدير هم عيد است) و ديگر مشروع است جماعت در صلوة معاده (شرح آن بيايد) اگر كسى خود را برساند بر ركوع بطوريكه هر دو با هم بعد ركوع باشند ركعت را درك كرده ولو پيش از ذكر ماموم امام سر بلند كند . و اگر شك شد در اينكه ماموم درك كرده حد اجزاء را يا نه ركعت محسوب نميشود ، لا صالة عدمه پس دنبال ميكند امام را در سجود و از سر ميگيرد نماز را

و بشرط بلوغ الامام وعقله وعدالته وذكوريته وتؤم المرثة مثلها لاذكرا ولا خنثى
ولا تؤم الخنثى غير المرثة ولا تصح مع حائل بين الامام والمأموم الا في المرثة
خلف الرجل (۱)

(۱) امام جماعت شرائطی دارد **اول** شرط است بلوغ امام مگر اینکه مأموم هم نابالغ
باشند یا در غیر واجب (مثل نماز استسقاء) عند المصنف فی الدروس اما این حرف درست است
اگر نماز صبی شرعی باید (یعنی نماز باشد) و اگر تمرینی باشد جائز نیست (چون این صورت
نماز است) **دوم** باید در حال امامت عاقل باشد. **سوم** باید عادل باشد (عدالت ملکه
نفسانیه است که انسان را امیدارده که ملازم تقوی باشد) تقوی عبارت است از اینکه قیام
کند بواجبات و ترک کند منهیات کبیره را مطلقا (حتی يك دفعه هم مرتکب نشود) و صغیره
با اصرار بر آن) و دیگر ملازم مروت باشد و مروت عبارت است از اینکه عادات نیکو
را دنبال کند و از عادات بدکناره گیری کند و از مباحاتی که منفور عنها است دوری بجوید و کاریکه
خست نفس و پستی همت را میرساند مرتکب نشود، و راه بدست آوردن عدالت چند چیز
است **اول** او را امتحان کنند. **دوم** شهادت عدلین بعدالت او. **سوم** شیاع عدالت او
چهارم اقتداء دو عادل با او اگر معلوم باشد که اقتداء برای تزکیه او آنها را باشد و
مقا صد دیگری در بین نباشد. **پنجم** باید امام جماعت مولدش طاهر باشد و این شرط است
اجماعا كما ادعاه فی الذکری پس صحیح نیست امامت ولد الزنا اما ولد شهیده و کسیکه مردم
در باره او بدون تحقیق حرف میزنند سماعی ندارد. **ششم** اگر مأموم از جنس ذکور باشد
پاخنثی باشد زن نمیتواند امامت آنها را بکند اما اگر مأموم زن باشد میتواند و خنثی نمیتواند
امامت غیر از زن را بکند. و در خود جماعت چند چیز شرط است **اول** اینکه ما بین امام
و مأموم جسمیکه حائل باشد بین امام و مأموم بطوریکه هیچ مأموم امام را نبیند نباشد پس
اگر مأموم بعض از اعضاء امام را در بعض حالات نماز ببیند مانعی ندارد و همچنین مانعی ندارد
اگر مأموم بعض من یشاهده (الامام) من المأمومین را ببیند و مانع بودن حائل فقط در
جائستکه مأموم مرد باشد اما اگر مأموم زن باشد پس حائل مانعی ندارد مطلقا مع علمها
بافعاله التي یجب فیها المتابعة

ولامع كون الامام اعلی من المأموم بالمعتد به وتكره القرأته خلفه فی الجهریه
لا فی السریة ولو لم یسمع ولو هممه فی الجهریه قرء سرا مستحبا (۱)

(۱) شرط دوم جماعت اینستکه جای امام بلندتر از جای مأموم نباشد به بلندی که عرفا معتد به باشد مشهور اینست و در دروس گفته : باید بلندی از یک قدم تجاوز نکند و گفته شده : یک وجب نباشد . و ضرر ندارد بلند بودن جای مأموم هر اندازه که بلند باشد مگر بعدمفرط برسد و لکن اگر زمین سر اشیب باشد مغتفر است هم در امام و هم در مأموم . شرط سوم مأموم جلو امام نباشد پس اگر هر دو ایستاده نماز میخوانند باید پاشنه پای مأموم عقب پاشنه پای امام باشد و اگر نشسته باشد باید الیه مأموم مؤخر باشد و اگر وظیفه آنها خوابیدن است باید پهلوئی مأموم مؤخر باشد . و کراهت دارد در نماز جهریه که مأموم قرائت کند در صورتیکه بشنود صدای امام را و لو هممه او را اما نماز اخفاتیه کراهت ندارد ، و اگر در نماز جهریه صدای امام را نشنود (حتی هممه او را هم نشنود) اینجا مأموم مستحب است که حمد را آهسته بخواند ، و هاهو احد الاقوال فی المسئلة اما ترك قرائت در جهریه در صورتیکه مأموم بشنود پس بر آن هستند کلاً نهایت اکثر میگویند کراهت دارد قرائت و بعضی میگویند حرام است قرائت للامربا لانصات لسامع القرآن . و اما در صورتیکه مأموم هیچ نشنود قرائت را پس مشهور استحباب قرائت است در دور کعت اولی جهریه و الا جود الحاق اخریها بهما . گفته شده : دور کعت اخیره ملحقند بنماز اخفاتیه . اما نماز اخفاتیه پس مشهور کراهت قرائت است در آن و همین اختیار مصنف است در سائر کتب خود و لکن در این کتاب قائل شده بعدم کراهت ، و الا جود المشهور . و من الاصحاب من أسقط القرائة وجوباً ، او استحباباً مطلقاً (سرا او جهراً) و هو أحوط . و قدروی ززارة فی الصحیح عن الباقر «ع» قال : كان امیر المؤمنین «ع» یقول : من قرء خلف امام یا تم به بعث علی غیر الفطرة .

و یجب نية الا يتمام بالا امام المعين ويقطع النافلة وقيل الفريضة لو خاف الفوت و اتمامها ركعتين حسن نعم يقطعها الامام الاصل . ولو ادركه بعد الركوع سجد معه ثم استأنف النية بخلاف ادراكه بعد السجود فانها تجزیه و يدرك فضيلة الجماعة في الموضعين (۱)

(۱) واجب است بر مأموم که قصد اقتداء کند با امام معین یا باسم یا بصفة یا به پیشنماز حاضر پس اگر این نیت را نکرده یا اقتداء کرد بیکی از دو نفر حاضر یا اقتداء کرد بهردو با هم پس نمازش باطل است ولو امامان متفق باشند در رکوع و قیام و سجود و اگر خطاء کرد در تعیین (مثلا در واقع زید بود و این قصد کرد عمرورا) باطل است ولو در مثال زید هم عادل باشد . اما امام پس واجب نیست بر او قصد امامت (مگر اینکه جماعت واجب باشد مثل نماز جمعه بنا بر قولی) بل مستحب است و اگر مأموم در اثناء نماز رسید امام بتلبس نیت امامت کند متقربا . و اگر امام تکبیرة الاحرام فریضه را گفت و مأموم مشغول نافله است قطع کند نافله را (و گفته شده که قطع کند فریضه را نیز اگر بترسد فوات جماعت در مجموع نماز او هو قوی و اختاره المصنف فی غیر الكتاب) و در بیان قرار داده نافله را مثل فریضه ، و لکن اگر انسان آن فریضه را نافله قرار دهد و سر دور رکعتی سلام دهد حسن است چون اگر این کار را بکند هم فضیلت جماعت را درک کرده و هم نماز را قطع نکرده این در صورتیست که خوف فوت جماعت را نداشته باشد و الا بعد از اینکه نیت فریضه را برگرداند بناقله قطع میکند نماز را ولو کان قد تجاوز رکعتین من الفریضة ففي الاستمرار او العدول الى النفل ، خصوصا قبل رکوع الثالثة ؟ و جهان وفي التقط قوة اینها در صورتی بود که امام جماعت امام اصل (امام معصوم) نباشد و الا مستحب است قطع فریضه مطلقا (چه خوف فوت داشته باشد چه نه) در نافله هم مستحب است قطع . و اگر در رکوع امام جماعت را بعد از رکوع سجده کند با امام بدون رکوع اگر رکوع نکرده باشد یا رکوع کرده طلبا لا دراکه و لم یدر که و چون پیشنماز بر رکعت بعد برخیزد (اگر رکعتی ←

ويجب المتابعة فلا تقدم ناسياتك وادرك وعامداً ثم ويستمر « ۱ » ويستحب اسماع الامام من خلفه ويكره العكس وان يأتهم كل من الحاضر والمسافر بصاحبه وقيل بل بالمساوي

← از امام باقی مانده باشد) با او برخیزد و بقصد اقتداء نیت را از سر گیرد و اگر رکعتی از امام باقی نمانده باشد از سر میگیرد نیت را منفرداً بعد از سلام دادن امام . و اگر وقتی برسد که امام سر از سجده دوم برداشته بشهدنشسته باشد سنت است که بعد از نیت و تکبیره الا حرام با او بنشیند و تشهد بخواند اگر مثلاً تشهد آخر امام باشد و بعد از آن برخیزد و نماز را بهمان نیت اقتدای سابق تمام کند و اگر این کار را در این دو موضع (درک بعد از رکوع و درک بعد از سجود) بکند مجزی است و درک کرده فضیلت جماعت را و ضابط از گرفتن نیت و از سر گرفتن آن اینست که اگر رکن زیاد میشود (مثل ادراک بعد از رکوع) باید از سر بگیرد نیت را والا فلا.

(۱) و واجب است بر مأموم که متابعت پیشین را بکند اما افعال اجماعی است یعنی اینکه مأموم نمیتواند جلو امام بیفتد بلکه یا باید عقب باشد و هو الا فضل یا مقارن باشد لکن با مقارنت فوت میشود فضیلت جماعت و لو نماز صحیح است و فقط فضل جماعت با متابعت است . اما اقوال پس بتحقیق که مصنف بقطع گفته که در اقوال نیز باید متابعت شود در غیر این کتاب و در این کتاب باطلاق گفته که باید متابعت شود و این اطلاق شامل اقوال هم میشود ، و لکن عدم وجوب اوضح است جز در تکبیره الاحرام که در جماعت معتبر است که بعد از امام گفته شود پس اگر تکبیره الاحرام را پیش از تکبیره امام یا مقارن تکبیره امام گفت جماعت منعقد نمیشود و در غیر تکبیره از اقوال چگونه واجب باشد متابعت باینکه نه واجب است شنیدن آن و نه واجب است اسماع آن اجماعاً باینکه در افعال مأموم باید علم بافعال امام داشته باشد (باینست مگر برای اینکه متابعت در افعال واجب است و در اقوال واجب نیست) پس اگر مأموم جلو امام افتاد در چیزی که واجب است در آن متابعت از روی فراموشی باید انرا که کرده دو مرتبه با امام بجا آورد و اگر از روی عمد جلو افتاده باشد گناه کرده و همین طور بماند تا امام با وصلح شود.

وَأَنْ يَوْمَ الْجُذْمِ وَالْأَبْرَصِ وَالْمَحْدُودِ بَعْدَ تَوْبَتِهِ وَالْأَعْرَابِيِّ بِالْمُهَاجِرِ
 « ۱ » وَالْمَيْمِمِ بِالْمُتَطَهَّرِ بِالْمَاءِ وَ أَنْ يَسْتَنْبِطَ الْمَسْبُوقَ . وَلَوْ تَمَّ عَدَمُ الْإِهْلِيَّةِ فِي
 الْإِثْنَاءِ انْفِرْ دُونَ بَعْدِ الْفِرَاقِ لِإِعَادَةِ لَوْ عَرَضَ لِلْإِمَامِ مَخْرَجُ اسْتَنْبَابِ « ۲ » وَيَكْرَهُ
 الْكَلَامَ بَعْدَ قَامَتِ الصَّلَاةِ . وَالْمُصَلِّيَ خَلْفَ مَنْ لَا يَقْتَدِي بِهِ يُؤْذَنُ لِنَفْسِهِ وَيَقِيمُ
 فَإِنْ تَعَذَّرَ

« ۱ » اعرابی منسوب است بآعراب که عبارت باشد از بادیه نشینها و مهاجر یا مدنی است
 مقابل اعرابی یا مقصود کسیست که هجرت کرده باشد از بلاد کفر بیلاذ اسلام و تحریم
 کردند بعضی از اصحاب امامت اعرابی را عملاً بظاهر النهی الوارد (که فرمود: « خمسة
 لا يأمنون الناس ولا يصلون بهم صلاة فريضة في جماعة : الأبرص ، والمجذوم ، وولد الزنا
 و الأعرابي حتى يهاجر ؛ و المحدود » و ممکن است مقصود از اعرابی که محروم است از امامت
 کسی باشد که نشناسد محاسن اسلام و تفصیل احکام را یا حمل شود اعرابی بر کسیکه بشناسد
 و لکن ترک کند مهاجر تر ابا اینکه واجب باشد مهاجرت بر او پس آدم این طوری نمیتواند
 امام جماعت باشد چون اخلاص کرده بواجب که عبارت باشد از تعلم و مهاجرت

« ۲ » اگر مأموم در اثناء نماز نهمید که امام جماعت اهلیت برای امامت ندارد یا از
 جهت اینکه امام جماعت محدث است یا فاسق است یا کافر در اینجا آنوقتیکه مأموم این
 را فهمید نماز مأموم فرادی میشود . و اگر بعد از فراغ این را فهمید اعاده ندارد علی
 الاصح مطلقاً (نه در داخل وقت نه در خارج وقت للامثال) و گفته شده : اعاده میکند
 در وقت چون شرط فوت شده و لکن این حرف درست نیست چون اولاً شرط فوت نشده
 (شرط اعتقاد مأموم بعدالت است) ، و ثانیاً اگر شرط فوت شده پس چه فرق است بین وقت
 و خارج وقت و اگر عارض شد برای امام جماعت مخرجی از نماز و لکن از اهلیت امامت نینتاد) مثل
 اینکه محدث شد در اینجا نایب بگیرد و همچنین اگر یادش آمد که از اول طهارت
 نداشته

نکته : اگر نماز امام جماعت در اثناء باطل شد پس اگر مکلفاً باقی ماند در اینجا استنابه
 برای خود امام است و الا استنابه برای مأمومین است و در دوم باید مأمومین نیت اقتداء
 بدم کنند و در اول هم اقوی همین است ←

اقتصر علی قد قامت الصلوة الی آخر الا قامة « ۱ » ولا یؤم القاعد القائم « ۲ »

← گفته شده : در اینجا احتیاج به نیت علیحده ندارد چون در اینجا نائب خلیفه امام است پس بحکم همان امام است . ثم اگر این مانع برای امام قبل القرائة پیدا شده مستخلف یا منفرد خودش قرائت میخواند و اگر در اثناء قرائت پیدا شد پس در اینکه از همانجا بگیرند و بروند یا اینکه قرائت را از سر بگیرند یعنی با اینکه مانع مثلاً در وسط سوره قل هو الله احد پیدا شده از اول حمد اعاده کنند یا اکتفاء کنند با عاده سوره که این مانع در بین آن سوره برای امام پیدا شده مثلاً در مثال همان قل هو الله را از اول اعاده کنند نه حمد ؟ اوجه اجود ها الا خیر . و اگر مانع بعد از قرائت پیدا شد (بعد از حمد و سوره پیدا شد) خفی اعادتها وجهان اجودهما العدم . و ماموم هم اگر در اثناء قرائت عدم اهلیت امام را کشف کرد این کلام در شقی دوم اینجا در آن میآید

(۱) اگر کسی نماز میخواند پشت سر کسیکه اقتداء با و نمیشود کرد (مثل اینکه شیعه از راه تقیه بخواد پشت سر سنی نماز بخواند) در اینجا اگر اذان و اقامه که جای اذان و اقامه این را بگیرد گفته نشده باشد باید خودش اذان و اقامه خودش را بگوید پس اگر میبیند اگر بخواد اذان و اقامه بگیرد امام (مخالف) میرود بر کوع در حالتیکه این ، قرائت را نخوانده در اینجا کافی است که دو مرتبه قد قامت الصلوة بگوید و بعد تا آخر اقامه و بعد داخل در نماز مخالفین شود منفرد بشکل اقتداء پس اگر بر کوع امام (مخالف) نمیرسد اگر بخواد سوره بخواند سوره ساقط است و همچنین راجع بحمد هر اندازه که میرسد بخواند و بقیه ساقط است . و اگر حمد و سوره را خواند و امام (مخالف) هنوز بر کوع نرفته در اینجا مستحب است تسبیح خدا کند تا او بر کوع برود .

(۲) امام جماعتیکه وظیفه او نشسته نماز خواندن است نمیتواند امامت کند ایستاده را و همچنین جمیع مراتب که خلاصه ناقص نمیتواند امامت کند کامل را برای اینکه نهی شده از این کار و دیگر برای نقص قاعد از ایستاده کامل . و اگر عارض شد عجز در اثناء نماز ماموم فرادی میشود در آن موقع اگر ممکن نشده استخلاف بعض آنها .

ولا الامی القاری ولا المؤلف اللسان با لصحیح « ۱ » و یقدم الا قرء قلا فقهه فال لا قدم هجرة فالاً سن فالاً صحیح والامام الراتب اولی من الجمیع و کذا صاحب المتزل و صاحب الاماره فی امارته. و بکرة امامة الابرص والاجزم والاعمی (۲)

« ۱ » امی (کسیکه نمیتواند همه حمد و سوره را یا ابعاض آنها را ولو حرفی یا تشدید یا صفة واجبہ مثل مد متصل را خوب قرائت کند) نمیتواند امامت کند قاری را (قاری کسیستکه اینها را خوب میخواند بخواند) و جائز است بمثل خود با تساوی آنها در شخص مجهول (اگر مثلاً زید و عمر در تمام نماز هر دو نمیتوانند شین را از مخرج اداء کنند جائز است امامت زید برای عمر و) یا نقصان مأموم (در مثال زید و عمرو هر دو عاجزند و لکن عجز عمر و بیشتر است در اینجا هم امامت زید برای عمرو جائز است) این در صورتیستکه امام و مأموم مزبورین هر دو عاجز باشند از یاد گرفتن برای اینکه وقت تنگ باشد و عاجز باشند از اقتداء کردن بقاری یا اتم از آن دو و اگر آن دو در آنکه نمیتوانند درست اداء کنند مختلف باشند (مثلاً امام جماعت عاجز باشد از حمد و مأموم از سوره) در اینجا جائز نیست اقتداء و لیسو اینکه اندازه مجهول امام جماعت کمتر باشد از مأموم مگر اینکه اقتداء کند جاهل اول بجاهل آخر پس فرادی کند بعد از تمام شدن معلوم امام جماعت (اگر زید حمد را خوب میخواند و عمر و سوره را خوب میخواند آنوقت عمر و اقتداء کند بزید تا وقتیکه حمد فارغ شد آنوقت فرادی کند و سوره اش را خودش بخواند اما عکس نمیشود) و مؤف اللسان (کسیکه تبدیل میکند حرفی را بغیران حرف مثلاً شین را همیشه سین میگوید یا کلامش مفهوم نیست و امثال اینها) نمیتواند امامت کند صحیح اللسان را و اما کسیکه آفت زبانش بجائی نرسیده باشد که حرفی را ساقط کند یا عوض کند پس کراهت دارد که امامت کند آدم سالم را

« ۲ » در مورد تشاح ائمه جماعت یا تشاح مأمومین (برای تحصیل ثواب) مقدم میشود از بین ائمه جماعت اقرء (کسیکه بهتر کلمات را اداء میکند و قرائت او متن تر است و اعرف است بمعاین قرائت و احکام قرائت و لو اقل حفظاً باشد . —

کتاب الزکوة و فصوله اربعة الاول تجب زکوة المال على البالغ العاقل الحر المتمکن من التصرف « ۱ »

— پس اگر در قرائت مساوی شدند پس احفظ ، پس اگر در حفظ هم مساوی بودند پس افقه در احکام نماز، پس اگر در آن مساوی بودند پس افقه در غیر نماز پس اگر در فقه و قرائت هم مساوی بودند پس اقدم هجرة از دار الحرب بدارالاسلام، هذا هو الاصل و اما در زمان ما پس گفته شده که اقدم هجرة کسیستکه زودتر بطب علم رفته باشد ، و گفته شده : کسیستکه زودتر در شهرها سکنی کرده باشد مجازا عن الهجرة الحقیقیه ، و گفته شده : « یقدم اولاد من تقدمت هجرته علی غیره » پس اگر در تقدم هجرت هم مساوی بودند پس مقدم بدارند مسن تر را مطلقا یا آنکه مدت اسلام آوردنش طولانی تر باشد کما قید فی غیره . پس اگر در این هم مساوی باشند مقدم بدارند الا صبح آنکه صورتش نورانی تر باشد . و مصنف دد اینجا ذکر نکرده ترجیح هاشمی را چون دلیل صالحی برای ترجیح او نیست ، و در درس هاشمی را بعد از افقه قرار داده . و زاد بعضهم فی المرجحات بعد ذلك الا تقي ، و الاورع ، ثم القرعة . و در درس قرار داده قرعه را بعد از اصبح و بعضی از این مرجحات ضعیف المستند هستند لکن مشهور است .

و امام راتب مسجد مخصوص اولی است از همه اینها اگر همه جمع شده باشند و همچنین صاحب منزل اولی است از همه آنها و از راتب هم و صاحب امارت در مکان امارت یا زمان یا اهل امارت خود اولی است از جمیع من ذکر و کراهت دارد امامت ابرص و جذم و کور بغیر آنها

(۱) واجب است زکوة مال بر بالغ عاقل (پس نیست زکوة بر صبی و مجنون در نقدین اجماعا و در غیر نقدین از مال صبی و مجنون هم علی اصح القولین) و دیگر از شرائط وجوب زکوة اینستکه حر باشد و دیگر اینکه متمکن از تصرف باشید در اصل مال پس نیست زکوة بر ممنوع منه شرعا —

فی الا نعام الثلاثة والغلات الاربع والنقدين . ويستحب فیما تثبت الارض من المکیل والموزون . وفي مال التجاره و او جبهها ابن با بویه فیہ و فی اناث الخیل السائمة دیناران عن العتیق و دینار عن غیره و لا یستحب فی الرقیق و البغال و الحمیر (۱) فنصب الابل اثنی عشر نصا با خمسة منها کل و احد خمس فی کل واحد شاة (۲)

— مثل اینکه مال رهن باشد و متمکن ازفک او نباشد یا غیر متمکن باشد قهرا مثل اینکه مال را غصب کرده باشند یا بدست کسی داده باشد و او منکرشده باشد و ممکن نباشد تخلیص ولو بدادن بعض .

(۱) واجب است زکوة دو چهار پایان سه گانه که شتر و گاو و گوسفند باشد بانوا عها و دیگر بغلات چهار گانه که گندم و جو و خرما و مویز باشند و دیگر به نقدین (طلا و نقره) و مستحب است زکوة در آنچه که از زمین روئیده میشود از مکیل و موزون و در مال التجاره (علی الا شهرروایة و فتوی) و واجب دانسته زکوة را در مال التجاره (استنادا بر وایتیکه حمل آن روایت بر استحباب طریق جمع بین آن روایت است و بین آنکه دلالت میکند بر سقوط) و در اسب مادیان است و زکوة هر اسبی دو مثقال شرعی طلای خالص یا قیمت آن و لو زیادتر از ده درهم باشد اگر پدر و مادر آن اسب اصیل باشند و یک مثقال است اگر طرفین او اصیل نباشند باینکه هیچک اصیل نباشند (نام آن بردون بکسر باء است) یا از طرف مادر اصیل نباشد (نام آن هجین است) یا از طرف پدر اصیل نباشد (نام آن مقرف بکسر راء است) و گاهی اطلاق میشود بر هر سه بردون ، بشرط آنکه تمام سال در صحرا بچرند یعنی علیق آنها از مال مالک نباشد و علاوه بر این شرط میشود که اسبان عوامل نباشند و یک رأس کامل اسب مال یک نفر باشد و لو نصف دو اسب را داشته باشد و لکن در این دو شرط خلاف است و مستحب نیست . زکوة در رقیق (بنده و کنیز) و قاطر و الاغ اجماعاً

(۲) رسیدن بحد نصاب شرط اصل وجوب زکوة است یا شرط وجوب مقدار خاص است پس نصابهای شتر دوازده است (۱) پنج شتر پس در آن است یک گوسفند . (۲) ده شتر است پس در آن است دو گوسفند . (۳) پانزده شتر است پس در آن است سه گوسفند (۴) بیست شتر است پس در آن است چهار گوسفند . (۵) بیست و پنج شتر پس در آن است پنج گوسفند

ثم ست وعشرون بنت مخاض ثم ست وثلثون وفيها بنت لبون ثم ست و
 اربعون حقة ثم احدى وستون فجدعة ثم ست وسبعون ففيها بنتا لبون ثم احدى وتسعون
 و فيها حقتان ثم في كل خمسين حقة وكل اربعين بنت لبون (۱)

(۱) (۶) از نصابهای شتر بیست و شش است پس در آن است يك بنت مخاض (بفتح میم
 وان شتری است که داخل در سن دوسالگی شده باشد و از شان آن اینست که حمل بر دارد)
 (۷) می و شش است و در آن است بنت لبون (بفتح لام و آن شتری است که سن آن دو
 تا سه سال باشد و مادرش در این وقت بچه دیگری آورده پس مادرش صاحب شیر است)
 (۸) چهل و شش و در آن است حقة (بکسر حاء و آن شتری است که سن او سه تا چهار
 سال باشد پس در این وقت است که مستحق حمل یا فعل است) (۹) شصت و يك پس
 در آن است جدعه (بفتح جیم و ذال و آن شتری است که سن آن چهار تا پنج سال
 باشد) (۱۰) هفتاد و شش شتر است پس در آن است دو بنت لبون (۱۱) نود و يك شتر
 و در آن است دو حقه (۱۲) شتر و قتیکه عدد آن بصد و بیست و يك رسید پس در هر
 پنجاه تا يك حقه است و در هر چهل تا يك بنت لبون (یعنی یا چهل چهل حساب
 کنند یا پنجاه پنجاه) و در اینجا سؤالی پیش میآید و آن اینست که مصنف که گفت :
 « نود و يك که گذشت در هر پنجاه است يك حقه و هر چهل تا يك بنت لبون » اطلاق
 میگیرد جائی را که عدد بصد و بیست يك نرسد بنابراین اگر عدد بصد و بیست رسید باید
 مخیر باشد بین اینکه سه بنت لبون بدهد (باعتبار اینکه سه چهل تا است) یا دو حقه
 (باعتبار اینکه دو پنجاه تا است) با اینکه احدى این را نکته و خلاصه همه گفتند تا
 عدد بصد و بیست و يك نرسد (بعد از نصاب یازدهم) بعد نصاب نرسیده حتی مصنف در
 دروس و بیان که اقوال نادره را ذکر کرده قول باینکه بعد از نود و يك و قبل از بلوغ بصد و
 بیست و يك نصاب باشد ذکر نکرده . ممکن است جواب ده : از این سؤال باینکه در عدد نود
 و يك که دو حقه است در عدد نود و دو همین طور تا برسد به صد و نوزده مطابق نصاب
 دوازدهم هم دو حقه است چون عدد صد و نوزده سه چهل نیست پس بحساب دو پنجاه حساب
 میشود و در دو پنجاه هم که دو حقه است ←

وفى البقر نصابان ثلاثون فتبيع او تبعة واربعون فمسنه « ۱ »

— و اما وقتیکه عدد رسید بصد و بیست گوئیم در نظر مصنف نصاب دوازدهم همین است نهایت شرط است در آن اضافه شدن يك بر او (چون در شرط بودن یا جزء بودن واحده زائده اختلاف است و مصنف در بیان توقف کرد، در اینکه جزء است یا شرط) پس محصل این میشود که در صد و بیست بشرط اضافه شدن يك بر آنها سه بنت لبون است و جهت اینکه این شرط را ذکر نکرده این بوده که در مقام بیان اجزاء نصاب بوده نه شرط . و اعلم اینکه تخییر بین دو عدد در جائستکه هر کدام از آن دو را که حساب کنی اضافه نیاید مثل عدد دویست که هم پنج چهل تا است و هم چهار پنجاه تا و الا متعین است آنکه مطابقت میکند مثل صد و پنجاه که اگر خمسين خمسين حساب کنی چیزی اضافه نمیآید (چون سه پنجاه صد پنجاه) و لکن اگر اربعين اربعين حساب کنی سی عدد اضافه میآید (چون سه چهل صد و بیست) و عدد صد و سی با هر دو مطابقت میکند (چون دو چهل تا است و يك پنجاه تا) و اگر هر کدام را که حساب کنی اضافه میآید اقلهما غفوارا باید گرفت مثلاً در عدد دویست و شصت اگر خمسين خمسين حساب کنی ده عدد اضافه میآید و غفو می شود (چون پنج پنجاه دویست و پنجاه) و اگر عدد چهل بگیری بیست عدد اضافه میآید و غفو میشود (چون شش چهل میشود دویست چهل) پس در اینجا باید عدد پنجاه را بگیری و در اینجا احتمال تخییر می رود مطلقاً تمبیه پنج شتر که در آن است يك گوسفند دیگر چیزی واجب نیست تاده و هكذا بیست و پنج که بین پنج ما چیزی نیست

(۱) و در گاو است دو نصاب اول سی تا است که در آن است يك تبیع (گاو نر يك ساله تا دو ساله) یا تبیعه و مخیر است بین این دو . دوم چهل تا که در آن است مسنه گاو ماده که سن آن ما بین دو تا سه سال باشد و گاو نر مجزی نیست و بعد از آن مطابقی از عددین را میگیرند پس اگر شصت باشد دو سی حساب میکنند و دو تبیع یا تبیعه میدهند و اگر هفتاد باشد يك سی و يك چهل حساب میکنند و يك تبیع یا تبیعه و يك مسنه میدهند . —

و للغنم خمسة اربعون فشة ثم مائة واحدى و عشرون فشانان ثم مائتان و
 وواحدة فثلث ثم ثلثمائة وواحدة فاربع على الاقوى ثم فى كل مائة شاة .
 وکل ما نقص عن النصاب فعفو . (۱)

— و اگر هشتاد باشد دو چهل و اگر صد و بیست باشد مخیر است بین چهار سی و
 سه چهل حساب کردن
 « ۱ » گو سفند پنج نصاب دارد اول عدد آنها چهل که شد زکوة آنها يك گو سفند است . دوم عدد
 آنها که صد و بیست و يك شد زکوة آنها دو گو سفند است . سوم عدد آنها که دویست و يك شد
 زکوة آنها سه گو سفند است . چهارم عدد آنها که سیصد و يك شد چهار گو سفند است على الاقوى .
 و گفته شده : سه گو سفند است ، نظر باینکه این آخر نصب باشد و در هر صدی يك گو سفند
 باشد بالغاً ما بلغت . و منشأ الخلاف اختلاف الروایات ظاهر آ ، **واصحها** سنداً ما دل على
 الثانى و اشهرها بین الا صحاب ما دل على الاول . نصاب پنجم چهار صد بیالاست که در هر صد
 گو سفند يك گو سفند است . و هر چه که گفتیم در آخر نصب شتر (که عبارت مصنف مجمل
 است) اینجا هم مجمل است چون نگفت : « چهار صد » و هر چه که از نصاب کم باشد در
 شتر و گاو و گو سفند عفو است (مثلاً اگر چهار شتر داشته باشد زکوة ندارد و اگر نه شتر داشته
 باشد پنج تای از آن دارد و چهار تای از آن ندارد) و معنی عفو اینست که وجوب بآن تعلق
 نمیگیرد پس اگر مثلاً سال تمام شد در حالتیکه شش شتر دارد با شرائط پس یکی تلف شد
 در اینجا چیزی از زکوة کسر نمیشود (چون بتالف وجوب تعلق نگرفته بود) اما اگر سال
 تمام شد در حالتیکه پنج شتر با شرائط دارد پس یکی بدون تفریط تلف شد در اینجا از زکوة
 بنسبت تالف (خمس) کسر میشود (چون بتالف وجوب تعلق گرفته بود) پس جواب این
 اشکال هم داده میشود که کسی بگیرد زکوة سیصد و يك گو سفند با چهار صد که هر دو چهار گو سفند
 است پس چرا دو نصاب مستقل قرار داده شد جواب اینست که اگر مثلاً سال تمام شد در
 حالتیکه شخص ۳۹۹ گو سفند واجد للشرائط دارد پس از آن يك رأس بلا تفریط تلف شد در
 اینجا چیزی از چهار گو سفند (بدعى زکوة) کسر نمیشود چون نصاب در اینجا سیصد و يك
 است و آن بجای خود محفوظ است و اما اگر سال تمام شد در حالتیکه چهار صد واجد للشرائط
 دارد پس از آن يك گو سفند بلا تفریط تلف شد در اینجا يك چهار صد از چهار گو سفند کسر میشود

و يشترط فيها السوم و الحول بمضى احد عشر شهرا هلالية « ۱ »

(۱) و شرط است در وجوب زکوة به شتر و گاو و گوسفند چند چیز دیگر اول سوم (بفتح سین) یعنی قوت آنها از چریدن باشد نه از مال مالک و مرجع در آن بعرف است پس اگر يك روز در سال یا در ماه علف مالک بخورد مضر بسوم نیست و معلوفه (مقابل سائمه) بودن متحقق میشود باینکه بخوراند بحیوان مملوك را ولو برعی باشد باینکه بکار دیگری حیوان قصیل (آنکه از زراعت پیش از رسیدن چیده میشود) را برای چراندن آن حیوان در آنجا اما اگر زمینی را اجاره کند برای چراندن آن در آنجا یا پولی بظالم بدهد که رفع شرش از کلاء بشود و بچراند حیوانها در آن زمین یا آن کلاء معلوفه نمیشود و فاقا للدروس . و نیست فرقی در علف دادن بین اینکه این علف دادن برای عذر باشد یا نه و اگر غیر مالک بحیوان علف بدهد بطوریکه مستلزم غرامت مالک نشود آیا حیوان باین معلوفه میشود یا سائمه است ؟ و جهان وجه عدم وجوب زکوة اینست که این حیوان سائمه نیست و وجه وجوب اینست که حکمت وجوب در سائمه اینست که مالک غرامت خرج او را میکشد اینجا هم همین طور است و اجودهما الاول چون حکم دائر مدار اسم است نه حکمت شرط دوم اینست که عرفا بانها عامل (کارکن) نگویند سوم حول است مقصود از سال اینجا اینست که یازده ماه هلالی بر آنها بگذرد پس واجب میشود زکوة بدخول در ماه دوازدهم ولو ماه تمام نشده باشد و آیا بداخل شدن ماه دوازدهم استقرار پیدا میکند (که ماه دوازدهم از سال بعد محسوب میشود) یا استقرار و حوب توقف دارد بر تمام شدن ماه دوازدهم ؟ قولان اجودهما الثانی و در نتیجه فروعی بر این مرتب میشود اول ماه دوازدهم از سال اول محسوب میشود . دوم اگر طول ماه دوازدهم زکوة را داد پس در بین ماه دوازدهم شرائط مختل شد میتواند عین را از مستحق پس بگیرد اگر عین باقی باشد و بعض دیگر فروع . و معنی عدم استقرار اینست که وجوب مآید و لکن متزلزل است اگر تا آخر ماه شرائط باقی ماند برقرار میشود و اگر در بین ماه مختل شد حین الاختلال میرود ←

و للسخال حول با نفرا دها بعد غنائها بالرعى « ۱ »

پس اگر اول ماه دوازدهم گوسفندی بمستحق داد پس اگر شرائط مختل نشد تا آخر ماه کشف میشود که این گوسفند زکوة بوده و اگر مختل شد کشف میشود که زکوة نبوده فلما لك استر جاع العين مع بقائها بلکه اگر قابض هم میدانسته که پا در هوا است شاید مالك بتواند مطالبه قیمت هم بکند اگر عین از بین رفته باشد .

(۱) سخال (بکسر سین اولاد حیوانات مزبوره) در صورتیکه بعد از نصابهای مادرهایشان نصاب مستقل باشند سال علیحده دارند (اگر کبی مثلا اول شوال سنه ۸۰ پنج شتر دارا شد و ماند تا اول شوال ۸۱ در اینجا باید زکوة این پنج شتر را بدهد حالا اگر بعد از تمام شدن حول سابق و قبل از دخول در لاحق صاحب پنج شتر دیگر شد (از راه زائیدن یا غیران) در اینجا اول شوال اول سال هر دو پنج شتر میشود و اما اگر مثلا در اول صفر مالك شتران دیگر شد در اینجا از سه حال خارج نیست یا اینستکه ما حصل بالملك الجدید بمقدار عفو است مثلا چهار شتر دیگر را مالك شد در اینجا چیزی بر مالك نیست . و یا اینستکه مملوك جدید نصاب مستقل است مثلا در اول صفر پنج شتر دیگر مالك شد در اینجا اول سال شترهای پیش اول شوال میشود و اول سال شترهای جدید اول صفر . و یا اینستکه مملوك جدید مکمل نصاب اول است مثل اینکه اول شوال سنه ۸۰ هشتاد گوسفند داشت و بعد در اول صفر، چهل دو گوسفند دیگر پیدا کرد در اینجا اول شوال سنه هشتاد و یک زکوة چهل گوسفند را میدهد و همین اول شوال میشود اول سال تمام صد و بیست دو گوسفند (چه هشتاد پیش و چه چهل دو بعد) و ابتدا سال سخال بعد از اینستکه زمان شیر خوارگی آنها سپری شود و زمان چریدن آنها فرا برسد چون این سخال زمان شیر خوارگی معلوفه هستند ولو زمان شیر خوارگی هم بچرند و مصنف در بیان گفته : اگر شیر از معلوفه بخورد بعد از بریدن شیر اول سال او است و الا از وقت نتاج اول سال او است . و لکن این حرف درست نیست زیرا که شیر دهنده معلوفه باشد یا سائمه خود شیر مملوكه است و قول ثالثی هم هست و آن اینستکه مبدء سال نتاج است مطلقا و هو المرئ صحیة فالعمل به متعین

ولو ثلم النصاب قبل الحول فلاشی ولو فر به « ۱ » و یجزی الجذع من الضأن و الثنی من المعز و لا تؤخذ الربی و لا ذات العوار و لا المریضة و الهرمة و لا تعد الا کولة و لا فحل الضراب و تجزی القيمة و الاخراج من العین افضل و لو كانت الغنم مرضی فمنها و لا یجمع بین متفرق فی الملك و لا یفرق بین مجتمع فیه (۲)

(۱) اگر پیش از اینکه سال تمام شود بنصاب نقصی وارد شد یا فاقد شرط شد ولو لحظه پس نیست چیزی ولو مالک فرار امن الزکاة این کار را کرده باشد علی الاقوی (۲) در گوسفند یکه واجب است در زکوة شتر و گوسفند مجزی است جذع از میش (و آن میشی است که سن آن ۷ ماه باشد) و ثنی از بز (و آن بزستکه سن آن یک سال باشد و فرق اینستکه ولد میش در سن هفت ماعگی و طی بر میدارد و لکن ولد بز و طی بر نمیدارد مگر بعد از یکسالگی و در زکوة ربی (بضم راء و تشدید ب - حیوان تازه را تا ۱۵ روز) داده نمیشود چون نساء است پس مجزی نیست بل اگر همه حیوانات ربی باشند مکلف جائز نیست از غیر آنها بدهد و این حیوانات هم بابت زکوة نمیتوان داد: اول ذات العوار (بفتح عین و ضم آن هر حیوان معیوبی) دوم حیوان مریض بهر مرضی که باشد سوم حیوانیکه عرفا پیر محسوب شود. و قوچیکه پروار میکنند آنرا برای اینکه آنرا بکشند و بخورند شمرده نمیشود از نصاب و لکن اگر مالک بخواهد بابت زکوة بذل کند مانع ندارد و اگر بذل نکند نمیشود و فحل ضراب (حیوان نریکه مهیا کردند برای اینکه بزنند بماده های گله و آنها را حامله کنند) اگر عادة محتاج الیه گله است شمرده نمیشود از نصاب و اگر اضافه بر احتیاج است شمرده میشود از نصاب مثل غیر آن اما بابت زکوة از فحل ضراب نمیتوان داد چه محل حاجت باشد چه اضافه بر حاجت باشد و مجزی است قیمت از عین مطلقا (چه این ۱ نفع باشد برای مستحق چه آن) و لو عین افضل است (ولو قیمت ۱ نفع باشد برای مستحق) و اگر گوسفندان یا غیر آن از چهار پایان همه مریض باشند پس از خود همان مریضها زکوة داده میشود در صورتیکه همه دارای یک نوع از مرض باشند و الا مجزی نیست دادن پست تر بابت زکوة بهتر. و اگر منازعه شد با مالک میانه را —

و اما النقدان فيشترط فيهما النصاب والسكة و الحول فنصاب الذهب
عشرون دينارا ثم اربعة دنانير ونصاب الفضة ما تادرم ثم اربعون درهما « ۱ »

— ميگیرند مثلا اگر سی گاو مریض دارد ده تا مرضشان سخت و ده تا میانه و ده تا خفیف
زکوة را از میانه میدهد یا قیمت میانه را میدهد . و اگر حیواناتی شخص همه ربی یا
بیریا معیوب باشند زکوة را از خود آنها میدهد اگر مثلا زید و عمرو مالک چهل گوسفند
باشند بالمناصفه مشاعا یا دویست از آنها مخلوط بهم شده باشند در حالتیکه چراگاه
آنها و خفتن گاه آنها و محل نوشیدن آب آنها و محل ضراب (بر وزن مشال مصدر
باب مفاعله) آنها و آلت دوشیدن آنها و دوشنده آنها همه یکی باشد زکوة بآنها تعلق
نمیگیرد بلکه معتبر است نصاب در هر ملکی علیحده . و اگر مالک همه این چهل گوسفند
فقط زید بود (مثلا) و لکن این گوسفندها در بلاد دور از هم باشند باید زکوة آنها را
زید بدهد و متفرق بودن آنها مانع از تعلق زکوة نیست .

« ۱ » زکوة طلا و نقره وقتی واجبست که سه شرط داشته باشد اول آنه سکه داشته باشد
اگر چه آن سکه متروک شده باشد پس در شمشه طلا و نقره و آلات زیور و مسوح (آنکه
کتابت آن محو شده باشد و نقش آن از بین رفته باشد) زکوة نیست و اگر سکه دار را آلت زینت
و غیر زینت قرار دهند حکم تغییر نمیکنند ولو کم و زیاد هم بشود مادامیکه معامله با آن
علی وجه ممکن باشد شرط دوم گذشتن سال است بر آنها (و معنی سال و شرائط آن گذشت)
شرط سوم نصاب است و طلا و نصاب دارد اول بیست مثقال شرعی است نصاب دوم ۴ مثقال
۴ مثقال هر چه بالا رفت مبلغ مابلق (مثلا ۲۸ مثقال نصاب است دیگر نصاب نیست تا ۳۲ مثقال
و هكذا) و مثقال شرعی ۱۸ نخود است که سه ربع مثقال صیر فی باشد ، و نقره هم دو نصاب دارد
اول دویست درهم (هر درمی ۱۲ نخود و سه خمس نخود است) نصاب دوم چهل درهم است پس در
کمتر از ۲۰۰ درهم زکوة نیست و همچنین اگر بر ۲۰۰ درهم چیزی زیاد شود در آن زیاده زکوة نیست
تا وقتیکه به چهل درهم برسد و بر اینقیاس .

و المخرج ربع العشر من العين و تجزى القيمة ۱

واما الغلات فيشترط فيها التملك بسا لزراعة او الا نقال قبل انعقاد

الثمرة و انعقاد الحب و نصابها ألفان و سبعة رطل با لعراقى و تجب الزائد

مطلقا و المخرج العشران سقى سيحا او بعلا او عذبا ۲

(۱) زكوه طلا و نقره چهل يك است پس زكوه بيست مثقال طلا نيم مثقال است و زكوه دويست درهم پنج درهم است و زكوه چهل درهم يك درهم است و اگر بدون تعيين مقدار چهل يك از آنچكه از نقدین مزبورین دارد بدهد مجزى است در صورتيكه عالم باشد باشمال ما عنده بر نصاب اول و بسا زياد تر از واجب هم بشود و واجب اخراج زكوه از عين است بلكن مجزى است قيمت مثل غير نقدین .

(۲) واجب ميشود زكوه در گندم و جو و خرما و مویز بدو شرط اول اينستكه خود شخص كاشته باشد اين اجناس را يا قبل از آنكه گندم و جو دانه بيند يا ثمره منعقد شود در درخت انگور و سرخ يا زرد شود در درخت خرما مالك شود . و از فحوى اين شرط (شرط اول) استفاده ميشود كه تعلق وجوب بغلات موقع دانه بستن و انعقاد ثمره و بدو صلاح نخل است و هذا هوا المشهور بين الا صحاب و بعضى قائل شدند باينكه وجوب تعلق نميگيرد تا آنكه صدق كنند بر آنها اسم تمر و زيب و حنطه و شعير پس قبل از صدق اين عناوين وجوب تعلق نميگيرد و ظاهر نصوص هم دلالت بر همين ميكند . شرط دوم اينستكه اين غلات بعد نصاب برسند و نصاب آنها دو هزار و هفتصد رطل است (بر طل عراقى) (كه بمن ايرانى ۲۸۸ من تبريز ۴۵ مثقال كم ميشود كه مطابق ميشود ۴۰۷ ر ۸۴۷ كيلو گوم) در غلات نصاب همين يك نصاب است يعنى حتى اگر يكمن هم اضافه شد زكوه آنها بايد داد و خلاصه بعد از رسيدن بنصاب ديگر عفو ندارد و زكوة اين غلات در صورتيكه آب آنها بهيكى از اين طرق داده شود يك است اول زراعت با آب روى سیراب شود دوم رگ ريشه هاى درخت يا گياه نژديك آب باشد و بدىوسيله سیراب شود . سوم با آب بارش سیراب شود

ونصف العشر بغيره . ولو سقى بهما فالأغلب ومع التساوى ثلثة ارباع العشر ۱
الفصل الثانى انما يستحب زكوة التجارة مع الحول و قيام رأس
 المال فصاعدا و نصاب المالية

«۱» اگر غلات بطرق مذکوره سیراب نشد باینکه سیراب شد از آب چاه بوسیله دلویکه
 انسان بکشد یا بوسیله شتر کشیده شود مثل اینها نصف عشر (بیست و یک) زکوة آنها است و
 اگر با هر دو سیراب شد (مثلا هم با آب رووهم با آب چاه بوسیله دلو سیراب شد) میزان
 اغلب عددا است با تساوی آنها در نفع (مثلا نفع یکمن آب رو با یکمن آب چاه با دلو از
 جهت نفع برای زراعت یکسان باشد) یا اغلب نفعاً و نموا اگر از جهت نفع مختلف باشند
 وفاقاً للمصنف ، و احتمال می رود اعتبار عدد و زمان مطلقاً (چه از جهت نفع مختلف باشند
 یا مساوی) و اگر مساوی شدند (در آنچه که میزان است پس واجب سه ربع عشر است) در
 هر صد من هفت من نیم (و اگر مشکل شد اغلب (زراعت با هر دو سیراب شد و احتمال
 رفت که آب رو اغلب باشد و احتمال رفت آب چاه با دلو اغلب باشد و احتمال رفت که مساوی
 باشند) در اینجا احتمال می رود که اقل (نصف عشر) واجب باشد برای اصل برائت از
 وجوب زائد و احتمال می رود که عشر واجب باشد احتیاطاً ، برای تحصیل برائت یقینیه و
 احتمال می رود الحاق آن بجائیکه مساوی باشند چون تأثیر این دو محقق است و اصل عدم
 زیادتی این بر آن و آن بر این است و هو الاقوی . و اعلم اینکه از اطلاق مصنف حکم را بوجوب
 مقدر در آنکه ذکر شد ایذان دارد باینکه مخارج زراعت استثناء نمیشود و آن ، قول شیخ
 ره است محتجاً بالاجماع علیه منا ، و من العامة ولكن مشهور بعد از شیخ استثناء آن است
 و بر آن است مصنف در سائر کتبش و النصوص خالیة من استثنائها مطلقاً (چه مخارج قبل
 از تعلق زکوة چه بعد از آن) بل وارد شده استثناء حصه سلطان و لکن حصه سلطان امری است
 خارج از مؤنة و لو در بعض عبارات مجازاً بان مؤنة اطلاق میشود و مراد بمؤنة چیز یستکه ←

فیخرج ربع عشرالقيمة وحکم باقی اجناس الزرع حکم الواجب . ولايجوز تأخیرالدفع عن وقت الوجوب مع الامکان فیضمن بالتأخیر ویأثم (۱)

مالك روی غله غرامت میکشد ازابتداء عمل برای خاطرغله ولو ازسال پیش ازغله باشدتا آن وقتیکه تصفیه غله تمام شود ومیوه خشک شودواز جمله مؤنه است بذرواگر بذرراخریده باشدمثل یا قیمت آن رامنهامیکند واول مخارج قبل ازتعلق زکوة را استثناء میکند بعداگر دید بعدنصاب است مخارج بعدازتعلق زکوة را استثناء میکند وزکوة باقی مانده (ولو باقی مانده در اثر استثناء مخارج بعدازتعلق زکوة از حدنصاب افتاده باشد) رامیده و حصه سلطان از قبیل مخارج بعدازتعلق زکوة است . واگرزرع یا ثمره را خریده باشد پس ثمن از مؤنه محسوب میشود ؛ واگر خریده باشد ثمره را باصل آن توزیع میشود ثمن بر آن دو (اگر مثلاً خریده باشد بانصد دینار و در برابر ثمره دو بیست از آن واقع شده باشد همان دو بیست از مؤنه است) کما یوزع المؤنه علی الزکوی وغیره لوجعهما (الزکوی وغیر الزکوی) و مخارجیکه مشتری بعد از خریدن خرج میکند از مؤنه است نه آنکه بایع قبل از فروختن خرج کرده کما اینکه اگر متبرعی ولو غلام یا ولدا و باشد کار کرده باشد اجرة المثل او منهامیشود .

«۱» جائز نیست تأخیر دفع زکوة از وقت وجوب اگر قائل شدیم باینکه وقت وجوب و وقت اخراج یکی است و آن وقتیکه نام این غلات اربع بر اینها صادق باشد (مثلاً اگر گندم باشد با و بگویند گندم) و اما بنا بر مشهور که وقت وجوب و بنا بر قول مشهور سازش اخراج بعد از تصفیه شدن و خشک شدن است (پس کلام مصنف در اینجا با قول مشهور سازش ندارد) مگر اینکه مقصودش از وقت وجوب و بنا بر قول مشهور جائز است تأخیر او از اول وقت وجوب اجماعاً ، تا وقت اخراج اما تأخیر اخراج از وقت اخراج جائز نیست با امکان (پس اگر ممکن نشد دفع جائز است تأخیر تا زوال عذر) و اگر لال عذر تأخیر انداخت ضامن است ولو مال تلف شود بدون تفریط و گناه کار است . و تجویز کرده مصنف در

ولا يقدم على وقت الوجوب الاقرضا فيحتسب بالنية عند الوجوب بشرط بقاء
القابض على الصفة. ولا يجوز نقلها عن بلد المال الامع اعواز المستحق فيه فيضمن
لامعه وفي الاثم قولان ويجزى (۱)

← تأخير زکوة را برای انتظار افضل یا برای اینکه بهمه طبقات داده باشد و در بیان هم همین طور
است و اضافه کرده تأخیر زکوة را برای معتاد الطلب منه اما این تأخیر نباید با اندازه باشد که
مؤدی باهمال شود. و دیگران تا یکماه و دوماه گفتند که جائز است مطلقاً (ولو در تأخیر
مصلحت نباشد) خصوصاً با مصلحت؛ و هو قوی.

«۱» قبل از وقت وجوب نمیشود بقصد زکوة داد علی اشهر القولین مگر بقصد قرض بده پس
عند الوجوب نیت زکوة کند بشرط بقاء قابض بر صفت موجبه للاستحقاق و جائز نیست نقل
زکوة از بلد مال مگر مستحق در بلد مال نایاب باشد که جائز میشود اخراج زکوة بغير بلد مال
مقدماً لا تقرب الیه فالاقرب مگر اینکه فقط جای دور امن باشد. و در این هنگام اجرت نقل بر مالک است
و در صورتیکه مستحق در بلد مال نایاب نباشد اگر نقل کرد مال را بغير بلد ضامن است و در
اینکه آیا گناه کرده یا نه؟ قولان اجود آنها که مختار دروس هم هست اینست که گناه نکرده لصحیحة
هشام عن الصادق (ع) و چه قائل شویم باینکه گناه کرده چه نه مجزی است اگر نقل کرد یا
خارج کرد زکوة را در غیر بلد و احتمال میرود که مجزی نباشد اگر قائل بعدم جواز نقل شویم
برای خاطر نهی. و نقل واجب وقتی وجود خارجی پیدا میکند که قبل از نقل مقداری مال
بقصد زکوة عزل کند (کنار گذاشته شود) والا اینکه میخواید مالک نقل کند زکوة نیست مال
خودش است چون متعین نشده و لو در بلدهم مستحق نایاب باشد ثم اگر مستحق در بلد
نایاب باشد جائز است عزل قطعاً و الا فیه نظر چون زکوة دین است و ناقض دائن یا آنچه که
در حکم قبض است با امکان بعمل نیاید معزول متعین نمیشود برئ الذمه نمیشود پس بعزل
این معزول زکوة نمیشود ←

الفصل الثالث في المستحق و هم الفقراء و المساكين و يشملهما من لا يملك مؤنة سنته و المروى ان المسكين أسوء حالا و الدار و الخادم من المؤنه . و يمنع ذوالصنعه و الضيعة اذا نهضت بحاجته و الا تناول التتمة لا غير « ۱ »

— و استقرب في الدروس صحة العزل بالنية مطلقا (چه مستحق يانت شود چه نشود) و اینکه آیا جائز است نقل یا نه پایه اش روی این مسئله است که آیا صحیح است عزل یا نه چون اگر صحیح نباشد عزل این قسمت که می خواهد نقل کند زکوة نیست که در اطراف آن بحث شود که جائز است نقل یا نه و اگر مقدار حق را نقل کند بدون اینکه نیت زکوة کند این بلا شبهه جائز است مطلقا (چه مستحق یافت شود چه نه) چون این مثل این میماند که مقداری از مال خود را از جائی بجای دیگر نقل کند. پس وقتی که مقدار حق نقل کرد بجای دیگر بدون نیت آیا جائز است نیت زکوة بمستحقین آنجا بدهد (بنا بر قول بمنع نقل با وجود مستحق) یا نه نظر وجه جواز اینست که بگوئیم نقلی که موجب بخطر هلاک افتادن مال است در اینجا نیست. و وجه عدم جواز اینست که حکمت عدم جواز نقل اینست که این زکوة عائد مستحقین محل شود و در اینجا عائد آنها نمیشود. و متفرع بر همین مسئله است جائیکه اگر بخواهد در غیر محل قیمت یا مثل مال زکوی را بدهد.

(۱) مستحقین زکوة هشت صنفند اول و دوم فقر و مساکین و این دو طائفه عبارتند از کسانی که مالک مؤنه (مخارج) سال فعلا یا قوه نباشند (یعنی مخارج سال خود و عیال و اجب النفقه خود بحسب حال خود در شرف و مادون آن نباشند) و مروی در صحیحی که ابی بصیر عن الصادق (ع) است که مسکین اسوء حال است از فقیر (عبارت روایت اینست: «الفقير الذي لا يسأل الناس، و المسكين أجهد منه، البائس أجهدهم» و این موافق بانص اهل لغت است نیز. و خانه و خادمی که لائق بحال مالک آن دو باشد کمی و کیفیة از مؤنه محسوب میشود و مثل آن دو است جامه های تجمل و اسبهای سواری و کتب علم (مثلا اگر زید فقیر است و مناسب حال و شأن او اینست که يك عمارت وسیع، يك خادم و فلان جامه و اسب سواری و پنجاه جلد —

والعاملون عليها وهم السعاة في تحصيلها . والمؤلفة قلوبهم و هم كفار يستمالون الى الجهاد بالاسهام لهم . قيل ومسلمون ايضاً . وفي الرقاب وهم المكاتبون والعبيد تحت الشدة . والغارمون وهم المدينون في غير معصيه « ۱ »

← كتابهاى مخصوص داشته باشد واينها را داشته باشد باز ميتوان از بابت زكوه باو داد) ونيز ميتوان داد بابت زكوة وجوهيرا كه بآن وجوه اينهارا بخرد در صورتيكه مناسب شأن او باشد واينكه آيا مناسب شأن او است كه خادم داشته باشد يانه عسرف معين ميكند و در صورتيكه مثلاً در اثر عليل بودن به دو تا خادم مثلاً محتاج باشد ميتوان بابت زكوة براى تهيه خادم باو داد ، وكسيكه داراى صنعت لائقه بحال باشد يا صاحب آب و ملك باشد كه از نماه آن نه اصل آن في المشهور) بتواند حوائج ساليانه خود را رفع كند نميتواند زكوة بگيرد واگر اينها كافي براى مخارجش نباشد باندازه كسرى مخارج سال فقط ميتواند بابت زكوة بگيرد ، وكسيكه واجب النفقة غير است و آن غير هم نفقه را بدهد نميتواند زكوة بگيرد ،

(۱) سوم از مصارف زكوة عاملون عليها هستند و آنها كسانى هستند كه كوشش ميكند براى تحصيل و جمع آوري زكوات ، چهارم مؤلفه قلوبهم هستند و آنها كفارى هستند كه اگر زكوة بآنها داده شود بكمك مسلمين با دشمن مسلمين مي جنگند و گفته شده كه از مؤلفه قلوبهم هستند : چهار طائفه اول ضعفاء العمول كه زكوة آنها داده شود براى تقويت اعتقاد آنها . دوم قومي هستند كه اينها در مشركين نظير (هم چشم) دارند و اگر با اينها زكوة داده شود نظر اء اينها از مشركين ميل باسلام پيدا ميكند ، سوم قومي هستند كه در مجاورت آنها قومي هستند كه زكوة بدهكارند و اگر با اينها زكوة داد ، شود زكوة را از آنها جمع آوري ميكند بدون احتياج بعامل ، چهارم قومي هستند در اطراف بلاد اسلام كه وقتى با آنها زكوة داده شد منع ميكند كفار را از دخول يا آنها را ماييل باسلام ميكند ، مصرف پنجم در رقاب است كه آنها مكاتبون و عبيد تحت الشدة هستند مصرف ششم غارمون هستند و آنها بدهكارانى هستند كه نميتواند قرض ←

والمروى انه لا يعطى المجهول الحال و يقاص الفقير بها و ان مسات او كان واجب النفقة و فى سبيل الله وهو القرب كلها « ۱ »

— خود را بدهند و این راهم که گرفتند در راه معصیت صرف نکرده باشند.

(۱) راجع بغازمین روایت شده مرسل از حضرت رضا (ع) که دین کسیکه معلوم نیست وجه را در چه راهی (طاعت یا معصیت) صرف کرده از زکوة داده نمیشود. و دیگر برای شك در استحقاقی. و لکن اجازه دادند آنرا جماعتی حملالتصرف المسلم على الجائز، و هرقوی. اگر بر ذمه طلبکار زکوتی باشد و مدیون مستحق باشد جائز است زکوة خود را بابت طلب حساب کند مقاصه لطلبه ولو بامدیون دست گردان نکند و این کار جائز است و لو مدیون مرده باشد و ترکه او باندازه دینش نباشد یا وارث عالم بدین نباشد یا عالم باشد و لکن انکار کند دین را در حالتیکه اثبات دین شرعا ممکن نباشد و نتواند از وارث جاهل بدین یا منکر مقاصه اخذ کرد و گفته شده: جائز است پای زکوة حساب کنی مطلقا (ولو ترکه وافی باشد بدین، ولو ورثه عالم باشند و منکر نشوند دین را) بنا بر انتقال ترکه بصوارث پس میت فقیر میشود و میشود زکوة را مقاصه برداشت. و لکن این قول ضعیف است چون اگر قائل باین انتقال شویم بعد از اداء دیون منتقل میشود. و این مقاصه جائز است و لو مدیون واجب النفقه دائن باشد و واجب النفقه بودن مانع از این مقاصه نیست چون مؤنه واجب است نه بدهکاری دادن و همچنین جائز است که انسان بابت زکوة بدهد بواجب النفقه که اداء دیون خود را بکند کما اینکه اگر واجب النفقه پسر باشد میتواند بابت زکوة به پسر بدهد که بمصرف زوجه خود پسرساند.

مصرف هفتم فی سبیل الله است و هو القرب كلها على اصح القولین و مقصود از طریق اینجا طریق برضوان و ثواب خدا است مثل تعمیر مساجد و کمک بمحتاجین و اصلاح ذات البین و اقامه نظام علم و دین، و سزاوار است که مقید کنی باینکه در آن کمک بغنی که داخل در اصناف نیست نباشد

وابن السبيل وهو المنقطع به ولا يمنع غناه في بلده مع عدم تمكنه من الاعتياض عنه
ومنه الضيف . ويشترط العدالة فيمن عدالمؤلفه (۱)

(۱) مصرف هشتم ابن السبيل است وآن مسافری است که در سفر در مانده باشد چنانچه
سفر او سفر معصیت نباشد و نتواند با قرض کردن یا فروختن چیزی یا غیر این دو خود را بمقصد
برساند اگرچه در وطن خود فقیر نباشد میتواند زکوة بگیرد ولی اگر بتواند در جای دیگر
با قرض کردن یا فروختن چیزی مخارج سفر خود را فراهم کند فقط بمقداری که بآنجا برسد
میتواند زکوة بگیرد . و ابن السبيل بعد از آنکه بوطنش رسید ، اگر چیزی از زکوة زیاد آمده
باشد ولو خوراکی باشد باید برگرداند بمالك یا وکیل مالك پس اگر ممکن نشد بحاکم ، پس
اگر آنها هم ممکن نشد خودش بنفسه بمستحق زکوة برساند . و اگر در وطن خودش است و اراده
کرد انشاء سفری که محتاج ایه است و قدرت بر آن هم ندارد ابن السبيل است علی الاقوی .
و ابن السبيل داده میشود بابت زکوة باندازه که لائق بحال او است از مآکول و ملبوس و
مرکوب تا برسد ببلدش بعد از آنکه کارش درست شد یا بمحلیکه ممکن باشد عوض از ماخوذ
بدهد و از این محل به بعد بابت زکوة هم نمیتواند قبول کند . و از ابن السبيل است میهمان
بلکه گفته شده بانحصار ابن السبيل در میهمان و قتیکه دور افتاده باشد از بلد خود (نه بوجه سفر
باینکه مجبوسا او را وارد شهری کردند و او را در آن شهر رها کرده باشند) در صورتیکه احتیاج
بضیافت داشته باشد و موقعیکه آن میهمان شروع در اکل میکند میزبان نیت زکوة را میکند
و حساب نمیشود بابت زکوة مگر آنکه میهمان خورده . و دو غیر مؤلفه قلوبهم از اصناف
مستحقین عدالت شرط است اما در مؤلفه لازم نیست عدالت چون کفر آنها مانع از عدالت است
و بدون عدالت هم غرض حاصل است ←

ولو كان السفر معصيه منع. ولا يعتبر العدالة في الطفل بل يعطى الطفل ولو كان ابواه فاسقين وقيل المعتبر تجنب الكبائر (۱) ويعيد المخالف الزكوة لو اعطاها مثله

اما اعتبار عدالت عامل پس موضع وفاق است ، اما غير عامل پس اشترط عدالت او يكي از اقوال در مسئله است بلکه ادعا کرده المرتضى درباره آن اجماع را .
 (۱) واگر بوده باشد سفر اين السبيل سفر معصيت ممنوع است از گرفتن زكوة همان طور يکه ممنوع است فاسق در غير اين السبيل و معتبر نيست عدالت در طفل چون عدالت در طفل امكان ندارد بلکه داده ميشود زكوة بطفل اتفاقاً ولو ابوين او فاسق باشند. و گفته شده : معتبر است در مستحق غير من استثنى با شترط العدالة او بعدمها اجتناب کردن از كبائر (نه غير كبائر از گناهان ولو موجب فسق هم شوند) چون نص وارد شده كه به شارب الخمر نميشود زكوة داد و شرب خمر از كبائر است و اين نفي دلالت نميکند بر منع هر فاسقى و اينکه غير شرب خمر از گناهان کبيره ملحق شده بشرب خمر بر اى مساوات است . و در اين قول نظر است چون اولاً سائر گناهان مساوى شرب خمر نيستند. و ثانياً على تقدير المساواة اين قياس است و بعلاوه صفائى هم اگر اصرار بر آنها شده ملحقند بکبائر (ولذا موجب فسقند) پس باصرار بر صفائى هم بايد منع شود از زكوة ، خلاصه اشترط تجنب کبائر همان اشترط عدالت است و دليلى بر اعتبار عدالت (در مستحق) نداريم وجود اجماع بر اعتبار آن در اينجا قبول نداريم و مصنف هم ترجيح نداده اعتبار عدالت را جز در اين کتاب و اگر عدالت معتبر باشد لازم ميآيد که طفل مستحق نباشد چون عدالت از او متعذر است و وقتيکه شرط متعذر شد اشترط ساقط نميشود بلکه موضوع حکم (فقير مقيد بعدالت) منتفى ميشود و دنبال آن حکم در فاقد شرط منتفى ميشود ، ان قلت بل ولكن طفل باجماع خارج شده قلت من الممكن که قول آنها بجواز دفع زكوة بطفل از جهت اين باشد که عدالت را معتبر ندانند نه اينکه معتبر بدانند و لكن طفل را از اين قاعده کليه مستثنى بدانند .

ولایعید باقی العبادات ویشترط أن لایکون واجب النفقة علی المعطى ولا هاشمیا
الامن قبیلہ اوتعذر کفایتہ من الخمس . ووجب دفعها الی الامام مع الطلب بنفسه
اوبساعیه قبل والی الفقیه فی حال الغیبة (۱)

(۱) مخالف (سنی) اگر شیعه شد باید زکوة تیرا که بمثل خودش بلکه بهر غیر مستحق
(ولوشیعه باشد) داده باشد اعاده کند و باز بدهد و اعاده نمیکند باقی عبادات آنچنانیکه واقع
ساخته آنها را علی وجهها بحسب معتقد خود و فرق اینست که زکوة دین است و این بغیر مستحق
داده و لکن عبادات حق الله تعالی هستند و خدا از حق خود گذشته رحمةً همانطوریکه اگر کافر
مسلمان شد خدا از حق خود گذشته ، و شرط است در مستحق اینکه واجب النفقة دهنده زکوة
نباشد و واجب النفقة ممنوع است از سهم فقراء باندازه قوت نفس او در وطنش پس اگر داخل
شد در عرما ، یا در عاملین یا در ابن السبیل و واجد شرائط یکی از اینها شد مانعی ندارد از اینجهت
بواجب النفقه داده شود. و دیگر هاشمی نمیتواند زکوة غیر هاشمی را بگیرد و لکن اگر دهنده
زکوة هاشمی شد مانعی ندارد که او به هاشمی برسد و در صورتیکه خمس کفاف خرج هاشمی
رانهد مانعی ندارد باندازه کفاف زکوة غیر هاشمی را بگیرد. و اگر زمینة خمس باشد و
هاشمی هم زکوة بدهکار باشد مخیر است هاشمی مستحق این است که خمس بگیرد یا زکوة و لکن
گرفتن خمس افضل است . و گفته شده : در جائیکه خمس کفاف هاشمی رانهد هاشمی فقط
باندازه قوت یکشبهانه روز میتواند از زکوة غیر هاشمی بگیرد مگر اینکه ضرورت بگرفتن
آن قوت مندرع نشود مثل اینکه بدانند که روز دوم هم چیزی گیرانمیآید . اینها که گفتیم در
صدقه واجب بوده اما صدقه مندوبه پس هاشمی ممنوع نیست از آن و همچنین ممنوع نیست
از غیر زکوة از واجبات علی الاقوی و در صورتیکه امام خودش یا بوسیله ساعی آن حضرت
طلب کرد زکوة را واجب است بآن حضرت داد چون فرمانبرداری از امام (ع) در همه جا
واجب است و همچنین واجب است دادن زکوة بفقیه شرعی فی حال الغیبة اگر طلب کرد زکوة
را بنفسه یا بویکیه . و اگر مخالفت کرد مالک امام یا فقیه را و خودش بنفسه متفرق کرد
زکوة را بین مستحقین ←

ودفعها اليهم ابتداء افضل وقيل يجب دفعها ابتداء، ويصدق المالك في الاخراج
بغير يمين ويستحب قسمتها على الاصناف الثمانية واعطاء جماعة من كل صنف و
يجوز الى الواحد (۱)

← مجزی نیست چون نهی شده از مخالفت ونهی مفسد عبادت است پس اگر عین مال
زکوی باقی است نزد قابض میتواند پس بگیرد (چه قابض عالم بفساد دفع باشد چه نباشد)
واگر عین باقی نیست در صورتی میتواند مثل یا قیمت را بگیرد که قابض عالم بفساد دفع باشد
(۱) دادن زکوة بامام و نایب و فقیه ابتداء (بدون اینکه آنها طلب کنند) افضل است از
اینکه خود مالک بنفسه تقسیم کند بین مستحقین چون آنها ابصرند بمواقع زکوة و أخبرند
بمواضع زکوة. و گفته شده قائل مفید است والتقی (شیخ تقی الدین بن نجم الدین الحلبي) که
واجب است دادن زکوة بامام یا نایب او، ومع الغیبة بفتیه مأمون وملحق کرده التقی خمس
را محتجین بقوله تعالی: «خامن اموالهم صدقة» و واجب بودن أخذ بر پیغمبر مستلزم ایجاب
دفع است بر دهندگان زکوة و چون فقیه نایب پیغمبر و ائمه است پس واجب است دفع
بانها نیز. و اشهر استجاب است. و اگر مثلاً عامل بمالك گفت: زکوة مالت را بده. و مالک
گفت دادم. تصدیق میشود قول او در اخراج بدون قسم. و مستحب است قسمت زکوة
بر اصناف هشتگانه لمافی التقسیم من فضیلة التسویه بین المستحقین و عملاً بظاهر الاشتراك
(ظاهر آیه که بواو عطف شده اینست که همه شریک باشند در زکوة) زیرا مستحب است که از
هر صنفی بجماعتی از آنها بدهد اعتباراً بصیغة الجمع (هر صنفی در آیه بلفظ جمع آمده) و واجب
نیست تسویه بین آنها بلکه افضل تفضیل بمرجع است (مثلاً بآن که عالم است بیشتر
بدهد و جائز است که همه زکوة را بیک صنف بدهی بلکه بیک فرد از یک صنف بدهی
چون آیه مصرف زکوة را میخواید معین کند نه اینکه بخواید بگوید: اینها شریکند در زکوة
مثلاً اگر ده تومان بزید دادی و او از تو پرسید مصرف این پول چیست و تسویه است مصرف
معین کردی معنی جواب تو اینست: این هشت کلا یا بعضاً مصرفند.

ويجوز الاغناء اذا كان دفعة . و اقل ما يعطى استحبابا ما يجب فى اول نصب .
النقدين . ويستحب دعاء الامام او نائبه للمالك ومع الغيبة لاساعى ولامؤلفة الامن
يحتاج اليه و ليخص زكوة النعم المتجمل و ايصالها الى المستحى من قبولها
هدية (۱)

الفصل الرابع فى زكوة الفطرة و يجب على البالغ العاقل الحر المالك
قوت سنة (۲)

(۱) اگر کسی بخوهد بمستحق دفعة واحدة بابت زكوة مقدار فوق كفايت بدهد مانعى ندارد
چون قبل از دادن و هنگام دادن طرف مستحق است و غنا متأخر است از ملك اما اگر بخوهد
بدفعات بدهد دفعه بعد از كفايت درست نيست چون وقتيكه باندازه كفايت بساو داده شد از
استحقاق افتاد . و مستحب است كه كمتر اندازه كه بمستحق داده ميشود بابت زكوة آن باشد
كه واجب ميشود در اول نصب نقدين (نيم مثقال در طلا و پنج درهم در نقره) و گفته شده
كه اين برسبيل وجوب است باامكان آن و لكن اين قول ضعيف است . و مستحب است دعاء
امام يا نائب او بمالك موقوع قبض زكوة از مالك . و گفته شده : واجب است . براى دلالت
امر (در قوله «تعالى» : «وصل عليهم» بر آن و نائب مثل منوب است . و اين قول قوى است
(و به قطع المصنف فى الدروس) و جائز است دعاء بصيغة صلوة و دعاء بغير صيغة صلوة . و گفته شده :
متعين است لفظ صلوة براى پيروى از پيغمبر و ورود لفظ صلوة در آيه كريمه . و مراد بنائب در اينجا
شامل ساعى و فقيه هم ميشود . و امام مستحق پس مستحب است براى او بدون خلاف . و زمان
الغيبة ساعى و مؤلفه نيست مگر احتياج بوجود آنها پيدا شود كه فقيه متمكن از نصب ساعى
و جمع آورى زكوة گردد . و حال الغيبة جهاد واجب شود كه احتياج بتأليف افتد . و بايد زكوة
چهار بايضا اختصاص داد به متجمل و زكوة نقدين و غلات را بغير آنها . و بايد زكوة را بکسى
كه حياء دارد از قبول زكوة هديه داد و بعد از وصول حساب كرد .

(۲) زكوة فطره واجب است بر بالغ عاقل حر (و بر صبي و مجنون و عبيد واجب نيست
بلكه زكوة فطره آنها را بايد معين آنها بدهد اگر معيل و اجد شرائط باشد) و ديگر از شرائط
و جوب فطره اينست كه دهنده فطره مالك قوت سنة خود باشد فعلا يا قوت و شرط نيست در مالك
قوت سنة كه اصواع را بعد من يخرج عنه اضافه داشته باشد .

فيخرجها عنه وعن عياله ولو تبرعا . وتجب على الكافر ولا تصح منه والاعتبار بالشروط عند الهلال ، وتستحب لو تجدد السبب ما بين الهلال الى الزوال و قدرها صاع من الحنطة والشعير او التمر او الزبيب او الارز او الانط او اللبن و انضلها التمر ثم الزبيب ثم ما يغلب على قوته « ۱ »

(۱) پس واجد شرائط زکوة فطره خارج میکند آن را از خود و عیالاتش (که فرزند و زوجه و میهمان باشد و لوم و خارج نان خور را تبرعا بدهد . و معتبر در میهمان و شبه آن اینست که قبل از هلال، شوال و لول و بلحظه نام میهمان بر او صدق کند) و با وجوب فطره بر معیل ساقط میشود از عیالات و لوم معیل زکوة فطره را ندهد حتی اگر عیالات زکوة فطره را بدون اذن معیل دادند معیل بری نمیشود بل اگر باذن معیل باشد ساقط میشود ، شرط نیست در وجوب فطره زوجه و بعد عیولت بلکه واجب است فطره آنها بر زوج و مولی مطلقا (چه زوج و بعد نان خور آنها باشند چه نباشند) بل اگر نان خور کسی باشد که مکلف بدادن زکوة فطره است از گردن زوج و مولی ساقط است بل شرط است ده زوجه و اجبة النفقه باشد پس زن ناشزه و صغیره فطره اشان گردن زوج نیست . و واجب است فطره بر کافر همانطوریکه واجب است بر او زکوة مال و لکن در حال کفر دادن او صحیح نیست با اینکه اگر بعد از هلال شوال مسلمان شود ساقط میشود از او فطره کما اینکه ساقط میشود از او زکوة مال اگر مسلمان شود بعد از وجوب زکوة پس اگر کافر در حال کفر بمیرد معاقب میشود بر ترک او فطره را مثل اینکه معاقب میشود بر ترک او غیر فطره را از عبادات و اگر مکلف واجد شروط باشد عند الهلال واجب میشود بر او فطره پس اگر فقیر غنی شد یا کافر مسلمان شد بعد الهلال واجب نیست زکوة و مستحب است زکوة اگر سبب موجب زکوة ما بین هلال (غروب شب عید) تا زوال روز عید متجدد شود . و قارر زکوة فطره یک صاع (تقریبا یکمن تبریز) از هراسانی از گنده ، باجو ، باتمر ، یا مویز ، یا برنج (که پوست اعلی او کنده شده باشد) یا کشک یا شیر و این اصول مجزی هستند و لو قوت غالب نباشد اما غیر اینها ←

والصاع تسعة أرطال ولومن اللبن في الاقوى (۱) ويجوز اخراج القيمة بسعر الوقت . وتجب النية فيها وفي المالية ومن عزل احديهما لعذر مانع ثم تلفت بغير تفريط لم يضمن . ومصرفها مصرف السالية ؛ ويستحب ان لا يقصر العطاء عن صاع على الاقوى الامع الاجتماع وضيق المال (۲)

— در صورتیکه قوت غالب مخرج باشد مجزی است و افضل آنها تمر است پس از آن، و بزرگتر پس آن از آنکه قوت غالب خود مخرج است.

(۱) مقصود از این عبارت اینست که علی الاقوی شیر عرم باید نه رطل باشد (مقابل اقوی اینست که شش یا چهار رطل از شیر کافی باشد نه مقصود این باشد که صاع شیر یک قدر مخصوصی است چون صاع شیر با صاع سائر اجناس فرقی نمیکند صاع همه یک اندازه مخصوصی است) (۲) در زکوة فطره جائز است که قیمت جنس را بدهی بترخ وقت و اینکه نرخ مخصوصی در روایت وارد شده منزل است بر اینکه نرخ آن وقت این بوده . و واجب است در زکوة فطره و زکوة مال نیت که مالک یا وکیل عمومی مالک (مثل امام و نائب عام یا خاص امام) یا وکیل خاص مالک نیت کند و اگر آنوقت که مالک میدهد یا امام یا بقیه نیت نکرده باشد پس قابض (مثل امام) وقت دادن فطره بمستحق نیت کند مجزی است . و اگر کسی کنار گذاشت و زکوة فطره یا زکوة مال را باینست برای عذریکه مانع بود از تعجیل اخراج آن زکوة پس از آن آن مال تلف شد بعد از عزل بدون تفريط ضامن نیست چون بعد از عزل این بمنزله وکیل در حفظ آن زکوة است و اما اگر آن عزل لالعذر بود ضامن است مطلقا (چه تفريط کرده باشد چه نه) اگر تجویز کنیم عزل را در این صورت . و ظاهر میشود فائده عزل در اینکه با عزل منحصر میشود زکوة در معزول پس جائز نیست تصرف در آن و نماند آن تابع است بحق مستحق است و همان نماند هم مثل ضمان متبوع است و مصرف زکوة فطره مصرف زکوة مال است (که هشت صنف هستند) و مستحب است که به مستحق کمتر از یک صاع داده نشود علی الاقوی و مشهور اینست که این واجب است و مال الیه فی البیان مگر در صورتیکه مستحقین اجتماع کنند و زکوة باندازه نباشد که بهر یک یک صاع برسد که در اینجا ساقط میشود و خوب یا استحباب بلکه موجود تقسیم میشود بین آنها و واجب نیست تسویه ولو مستحبه است با عدم مرجح

و يستحب ان يخلص بها المستحق من القرابة والجار . ولوبان الاخذ غير المستحق
ارتفعت مع الامكان ومع التعذر تجزى ان اجتهدا الا ان يكون عبده (۱)
كتاب الخمس ويجب في سبعة **الاول** في الغنيمة بعد اخراج المؤمن (۲)

(۱) مستحب است که از بین مستحقین زکوة فطره اول انتخاب کنند خویشاوندان را و بعد از آن همسایگان را . و اگر کشف شد که گیرنده فطره مستحق نیست پس میگیرد عین یا بدل آن با امکان و یا تعذر مجزی است اگر دفاع جستجوی او را کرده باشد (باندازه که اگر برخلاف اینکه بنظرش رسیده باشد عاده بر او ظاهر میشد) اما اگر فحص و اجتهاد نکرده باشد باینکه اعتماد کرده باشد بر دعوی خود طرف استحقاق را با قدرت او بر فحص و اجتهاد مجزی نیست) مگر مدفوع الیه عبد زکوة دهنده باشد که مطلقا مجزی نیست ، و فی الاستثناء نظر

(۲) خمس در هفت چیز واجب است : اول غنیمت اگر مسلمانان باذن پیغمبر (ص) یا امام (ع) با کفار جنگ کنند و چیزهایی با اذن امام در جنگ بدست آورند بآنها غنیمت گفته میشود و مخارجی را که برای غنیمت کرده اند مانند مخارج نگهداری و حمل و نقل آن و جعائل (مثلا اگر امام بفرماید : هر کس فلان عمل انجام دهد برای او است فلان مبلغ) علی الاقوی باید کنار بگذارند و خمس بقیه را بدهند . اینکه گفتیم «چیزهایی را در جنگ بدست آورند» در صورتیست که از راه دزدی و غیله (خدعه) نباشد . و از غنیمت است مال بغاة (کسانی که خروج کردند بر امام معصوم) در صورتی که عسکر آنها را بدست آورده باشد ، عند اکثر و منهم المصنف فی خمس الدروس و در کتاب الجهاد دروس و کتاب الجهاد این کتاب جور دیگر گفته گفته : «الاصح عدم قسمة اموالهم مطلقا» و از غنیمت است فدیه که از مشرکین میگیرند . و از غنیمت است مالی که مسلمین از کفار بعنوان ←

والثانی المعدن (۱) والثالث الغوص (۲) والرابع ارباح المكاسب . والخامس الحلال المختلط بالحرام ولا یتیمز ولا یعلم صاحبه . (۳)

— مصالحه میگیرند . و غنیمت بدون اذن امام که ما از تعریف غنیمت بیرون کردیم و آنکه از کفار حربی ازره سرقت و غیله بدست آورند در آنهاست خمس نیز لکن داخل در غنیمت بالمعنی المشهور نیست (غنیمت بالمعنی المشهور اینستکه باذن امام اخذ شود قهرا بسبب حرب) پس اخراج اینها نه برای اینستکه خمس در اینها واجب نیست بلکه اخراج برای اینستکه اینها غنیمت بالمعنی المشهور نیستند

(۱) دوم از آنها آنیکه خمس بآنها تعلق میگیرد معدن (بکسر دال) است و آن چیز است که استخراج میشود از زمین از چیزهاییکه زمین اصل آن است پس از آن مشتمل میشود بر خصوصیتی که انتفاع بزرگ بتوان از او برد مثل نمک و کچ و زبرجد و امثال اینها .

(۲) سوم غرض و آن چیز است که بغرورفتن زیر آب بیرون آورند از لؤلؤ و مرجان و غیره و امثال اینها و مفهوم از لفظ غوص اخراج از داخل آب است پس اگر کسی چیزی را از ساحل جست یا از روی آب گرفت این غوص نیست و در جائیکه ملحق نشود به غوص، از مکاسب محسوب میشود و ظاهر میشود فائده در شرائط و در الحاق صید بحر بغوص یا مکاسب و جهان و التفصیل حسن الحاقا لکل بحقیقته .

(۳) چهارم ارباح مکاسب است تجارت باشد یا زراعت یا درخت کاری و غیر آنها از مایکتساب از غیر انواعیکه ذکر شده قبلا و تقسیم اینها هستند (مقصود اینستکه) مکاسب ولو شامل غنیمت و غوص و غیر اینها میشود الا اینکه بقرینه مقابله بین اینها مقصود ما عدی ما جعل تسیمالها است (پنجم مال حلال مختلط بحرام است در حالیکه حلال از حرام تمیز داده نشود و صاحب او هم معلوم نباشد و مقدار مال حرام را هم دارنده این مال بهیچ وجه نداند در این صورت اخراج خمس پاک میکند مال را از حرام پس اگر حلال و حرام از هم متمیز باشند —

والسادس الكنز (۱)

— وصاحب آنرا نداند حکم مال مجهول المالك را دارد، و اگر صاحب آنرا میدانند فی جمله قوم منحصرین پس لابد است بهر طوریکه شده باشد ولو بصلح ذمه خود را خلاص کند از او و در اینجا جای خمس نیست پس اگر ابا کرد گفته در تذکره: پنج يك مال مختلط را بصاحب مال بدهد تخلصا من حقہ در صورتیکه علم نداشته باشد باینکه زیادتر بدهکار است و اگر علم بزیاده یا نقصان پنج يك داشته باشد باندازه بدهد که غالب است بر ظن او، و اگر در مجهول المالك مقدار حرام در مال خود را میداند مثلا میداند ربع است یا ثلث باید همه آن مقدار (مثلا ثلث) را صدقه بدهد و اینجا جای خمس نیست، و اگر فی الجملة میدانند نه تفصیلا (مثلا میدانند زیادتر از ثلث است اما چقدر است نمیداند) پس اگر میدانند زیادتر از خمس است خمس آنرا میدهد و زائد را ولو طنا تصدق میدهد و احتمال میرود قویا که هم خمس و هم زائد صدقه باشد. و اگر میدانند مال حرام از مقدار خمس کمتر است اکتفا کنند بدادن چیزیکه بآن یقین برائت پیدا میکند صدقه (بمصرف خودش) علی الظاهر، و خمس (بمصرف خودش) فی وجه، و هو احوط، و اگر حلال خلیط مما یجب فیہ الخمس است تخمیس کند آن حلال خلیط را بعد از تخمیس بحسب خودش. و اگر بعد از اخراج خمس مالک معلوم شد ففی الضمان له و جهان، أوجهما ذلك (الضمان)

(۱) ششم از آنهاییکه خمس بآن تعلق میگیرد گنج است و آن مالیست که با قصد ذخیره شده باشد در زیر زمین در دار الحرب مطلقا (چه بر آن اثر اسلام باشد چه نباشد) یا دار الاسلام در حالتیکه اثر اسلام بر آن نباشد و اگر باشد (مثل اینکه نام پیغمبر روی آن باشد) پس لقطه است علی الاقوی این در صورتیست که در ملک غیر او (ولو فی وقت سابق) نباشد و الا باید آنرا بمالك معرفی کند پس اگر مالک گفت: از من است بصرف قول او (بدون بینة و توصیف و بعین) حکم میشود باینکه مال او است و اگر گفت: از من نیست بمالك قبل از او معرفی میکند و هکذا تا امکان تعریف باشد پس اگر طبقه متعدد شدند و همه ادعا کردند تقسیم میشود مابین آنها —

ان بلغ عشرين دینا را قیل والمعدن کذ لك (۱)

— بحسب سبب (مثلا اگر سبب ملکیت آنها وراثت باشد تقسیم میشود بین آنها بحسب فروش ارث) و اگر فقط بعض از آن طبقه ادعا کردند پس اگر ذکر کرد سببی را که مقتضی تشریح است (مثلا گفت: بارت بمن وهم طبقه ام رسیده وهم طبقه اش این را نگفتند) پس فقط حصه اش را باو میدهند و باقی برای واجد است (مثل جائیکه همه طبقه بگویند: مال ما نیست که همه را واجد میبرد) و اگر ذکر نکرد (آن بعض طبقه که مدعی مالکیت است) مقتضی تشریح راهمه را بمدعی مالکیت مزبور میدهند. آنجائیکه گفتیم واجد میبرد در صورتی است که اثر اسلام بر آن نباشد و الا لقطه است. و اگر بیابد چیزی را (مثلا مروارید را) در شکم حیوانی (ماهی باشد یا دابۀ) همان تفصیل گنج در اینجا میآید و لو حیوان، ماهی مملو که بغیر حیازت باشد (اگر مثلا زید ماهی بارت باو رسید و آن ماهی را فروخت بعمرو و عمرو در شکم آن مروارید یافت در اینجا مراجعه میشود بزید) اما اگر مملو که بحیازت باشد پس آنکه در جوف آن حیوان است مال واجد آن است نه مال حیازت کننده.

(۱) در گنج وقتی واجب است خمس که به بیست دینار برسد عینا، یا قیمة و در اکتفایه دو بیست درهم وجهی است که احتمال داده آنرا مصنف در البیان در صورتیکه بقطع گفته: که در معدن کافی است که به دو بیست درهم برسد و سزاوار است که در اینجا (گنج) هم بقطع بگوید کافی است بلوغ آن بدو بیست درهم، چون محصل صحیح بز نظی از حضرت رضا (ع) راجع بگنج اینست: «هر گنجیکه واجب است زکوة در مثل آن بر تقدیر وجود شرائط پس در آن گنج است خمس» و در زکوة درهم وقتیکه بدو بیست رسید زکوة دارد در گنج هم وقتی که بدو بیست رسید خمس دارد. و گفته شده وجوب خمس در معدن هم مشروط است بلوغ آن به بیست دینار و اینکه مصنف گفت «قیل» دلالت میکند بر توقف او در باره آن باینکه در غیر این کتاب جزم کرده باین قول و چون صحیح بز نظی دال است بر آن پس عمل بر آن متعین است (در این صحیح است راجع بمعدن: لیس فیہ شئی حتی ینلغ مایکون فی مثله الزکوة عشرين دینا را)

وقال الشيخ في الخلاف لانب له واعتبر ابو الصلاح فيه دينارا كالعوص (۱)

والسابع ارض الذمی المنتقلة اليه من مسلم «۲»

و در حکم بیست دینار است بلوغ معدن بدویست درهم همانطوریکه گفتیم که در بیان بقطع حکم کرده با کتفاء بدویست درهم در معدن با اینکه روایت وارده در معدن دلالت نمیکند بر اکتفاء بدویست درهم از بیست دینار (چون بالصرحة دارد : عشرين دینارا)

(۱) شیخ در الخلاف گفته : معدن نصاب ندازد بنکه واجب است خمس در مسمی معدن و آن طاهر اکثر است نظرا باطلاق معدن بر آنکه از معدن بیرون آید ولو کم باشد و روایت دوم بزنی (که نقل کردیم) دلیل است بر بطلان این قول ، و ابر الصلاح التقی الحابی معتبر دانسته در معدن دینار را مثل عوص استناد الی روایة قاصرة بل معتبر است دینار یا قیمت دینار در عوص قطعا و مصنف راجع با شرایط بلوغ عوص بدینا را کتفاء کرده بتشبیه که گفته : کالعوص و در گنج و معدن و عوص معتبر است که بعد نصاب رسیده باشد بعد از مؤنه تحصیل آنها از قبیل کندن حفره در معدن و آلت عوص و اجرت عواص در عوص و اجرت حفر و مثل آن در گنج . و در وجوب خمس در این سه شرط نیست که یک دفعه اخراج شود بلکه اگر در دفعات بهم نزدیک یا از هم دور هم اخراج شود و قتیکه بعد نصاب رسید خمس واجب است بلکه اگر در بین اعراض هم شود همین طور و فا قال للمصنف و اعتبارا لعلامة عدم نية الاعراض ، و در اعتبار اتحاد نوع (مثلا همه فیروزج باشند) و جیان آجودان دو اعتبار اتحاد است در گنج و معدن اما در عوص معتبر نیست و فا قال للعلامة و لو اشترك جماعة اعتبار بلوغ نصیب کل نصابا بعد مؤنه .

(۲) هفتم از چیزهایی که خمس بآن تعلق میگیرد زمین ذمی است که از مسلمانی باو منتقل شده باشد بخردن یا غیر خریدن و لو در بعض اخبار لفظ شراء هست و چه زمین از زمینهای باشد که در آن خمس است مثل مفتوحة عنوة در موارد جواز بیع آنها یا نه و اعم از اینکه مهیا برای زراعت باشد یا برای غیر زراعت حتی اگر ذمی بستانی یا خانه را خرید خمس زمین از او گرفته میشود عملا باطلاق و خصها فی الاعتبار بالاولی (چنانکه زمین مهیای زراعت باشد) ←

هنده لم یذکرها کثیرا و اوجه ابو الصلاح فی المیراث و الصدقة و الهبة و انکره
ابن ادریس و الاول حسن و اعتبر المفید فی الغنیمه و الغوص و العنبر عشرين دینارا
عینا و قیمه و المشهور انه لانصاب للغنیمه (۱)

← و مخیر است حاکم بین اخذ خمس عین ، و ارتفاع (مثلا قیمت) و حول و نصاب و نیت در اینجا
معتبر نیست و احتمال می رود در اینجا که لازم باشد که اخذ نیت کند و علیه المصنف فی الدروس
و در بیان گفته : واجب نیست نیت و اگر ذمی فروخت آن زمین را کس دیگر (ولو مشتری
مسلمان باشد) پیش از اخراج ساقط نمیشود خمس (۱) و کثیری از اصحاب مثل ابن ابی عقیل
و ابن جنید ، و مفید ، و سلار ، و التقی ذکر نکردند این را (هفتم از موارد خمس را) و متأخرون
همگی و شیخ از متقدمین رفتند بر وجوب خمس در این زمین ، و رواه ابو عبیده الجذاء
فی الموثق عن الباقر (ع) (عبارت اینست : ایما ذمی اشتری من مسلم ارضا فان علیه الخمس)
و واجب دانسته خمس را أبو الصلاح در میراث ، و صدقه ، و هبه ، محتجا باینکه اینها هم
یک نوع اکتساب و فائده هستند پس داخل میشود تحت عموم ، و منکر شده آنرا ابن ادریس
و علامه برای اصالة البرائة (چون اینجا شك در اشتغال هست) و شك در سبب (نوعی از
اکتساب) و الاول حسن چون اینها داخلند در غنیمه بالمعنی الاعم همس ملحقند بمکاسب زیرا
که شرط نیست در مکاسب که بالاختیار فائده عائد شود پس میراث داخل است و اما هبه
و صدقه و غیر اینها از عقودیکه متوقفند بر قبول پس داخل بودن آنها در اکتساب اظهر است
چون قبول اینها نوعی است از اکتساب و لذا جائیکه اکتساب واجب است مثل اکتساب
برای نفقه واجب قبول کردن اینها واجب است و کثیرا ذکر میکنند اصحاب که قبول هبه و مثل آن
اکتساب است و در صحیح علی بن مهزیار از ابی جعفر الثانی است چیزی که ارشاد میکند بوجوب
در این سه . و معتبر کرده مفید در غنیمت و غوص و عنبر بیست دینار را عینا یا قیمه و مشهور
اینست که غنیمت نصاب ندارد لعموم الأدله و واقف نشدیم بر چیزی که موجب اخراج غنیمت
باشد از عموم و اما الغوص فقد عرفت ان نصابه دینار للروایة عن الکاظم (ع) ←

و يعتبر في وجوب الخمس في الارباح اخراج مؤننه ومؤنه عياله ممتصدا فيها « ۱ »

— واما غير پس اگر از زیر آب در آوردند پس داخل در غرض است و الا پس بحکم ارباح مکاسب است و هر يك از مذکورات (از گنج و غیره) و تئیکه فاقد شرط شدند جزء ارباحند ،
 (۱) و معتبر است در وجوب خمس در ارباح اخراج مؤنه خود و مؤنه واجب النفقه خود و غیر واجب النفقه حتی میهمان در حالتیکه میانه رو باشد باندازه که لائق بحال او باشد عاده (خلاصه در مؤنه مزبوره خمس نیست) پس اگر زیاده روی کرد خمس مازاد مؤنه اقتصادی را باید بدهد و اگر بخود تنگ گرفت باندازه که تنگ گرفته تا بعد اقتصاد خمس ندارد، و از مؤنه است در اینجا هدیه و صلئه لائقین بحال او، و آنکه در سال از او قهرا گرفته شده یا رشوه بظالم بدهد اختیار که از شر او در امان باشد و حقوق لازمۀ بندر، و کفار و مؤنه تزویج و مؤنه دایه، و امه، و حج واجب اگر سال کسب کردن مستطیع شده باشد تمام اینها تئیکه گفتیم خمس ندارد، اگر شخصی استطاعت او در ظرف چند سال بتدریج پیدا شده باشد پولها تئیکه اضافه آورده در سالهای قبل از سال استطاعت خمس دارد و آنکه در بین سال استطاعت بدست آورده و روی پولهای پیش گذاشته خمس ندارد و ظاهر اینستکه حج مندوب، و زیارت، و سفر طاعت هم از مؤنه باشد و دینیکه انسان از سالهای پیش از سال اکتساب دارد و دین مقارن با حول اکتساب هم هست از مؤنه ^{است} و اگر مثلا هزار تومان سرمایه داشت و در بین سال پانصد از او تلف شد و باندازه تلف (پانصد) سود کرد در اینجا این پانصد خمس دارد و اگر در مثال پانصد در تجارت ضرر کرد و بعد از راه بریح چالاه او پر شد در خمس نداشتن این چالاه برکن وجه قطع به المصنف فی الدروس و اگر مثلا شخصی مخارج سال او هزار باشد و درآمد سالیانه او هم از راه سود هزار باشد و هزار دیگر هم از مالیکه خمس بآن تعلق نمیگیرد دارد در اینجا آیا باید خرج خود را که هزار است از هزار سود ببرد (که در نتیجه هزار سود خمس —

و یقسم ستة اقسام ثلثة للامام (ع) یصرف الیه علیہ السلام اوالی نوابہ و یحفظ « ۱ »

← نداشته باشد) یا از آن هزار دیگر بردارد (که در نتیجه باید همه خمس سو در ابعاد) یا از هر دو بردارد (بالنسبه) أوجه فی الاوسط الاحتیاط و فی الاول قوه و فی الاخیر العدل . و اگر بعد از تخمیس مال ، مال زیاد شد متصله (مثل زیاد شدن گوشت گوسفند) یا منفصله (یعنی از شان آن ، انفصال باشد) مثل میوه درخت) واجب است خمس زائد مثل جائیکه اصل مال خمس نداشته باشد که در آنجا هم زائد خمس دارد چه خمس اول از عین خارج شده باشد یا از قیمت و مراد بمؤنه در اینجا مؤنه سال است و مبده سال ظهور ربح است ، و اگر کسی در بین سال سودی کرد و دانست که این سود اضافه بر مخارج سال او میشود در اینجا مخیر است بین اینکه خمس آنرا هم حالا بدهد یا صبر کند تا سال تمام شود نه از جهت اینکه سال معتبر باشد . ولو حصل الربح فی الحول تدریجا اعتبار لکل خارج حول بانفراده نعم توزع المؤنه فی المده المشتركة بینہ ، و بین ماسبق علیها و یخصر بالباقی و هكذا (مثلا اگر ربحی پیدا شد در اول شعبان پس از آن ربحی پیدا شد در اول ذیقعده پس از آن ربحی پیدا شد در اول صفر مؤنه با این طور توزیع میشود مؤنه از اول شعبان تا آخر شوال از ربح اول برداشته میشود و مؤنه از اول ذیقعده تا آخر محرم برداشته میشود از ربح اول و ربح دوم و مؤنه از اول صفر بماند برداشته میشود از ربح اول و دوم و سوم) و همانطوریکه معتبر نیست در اینجا سال ، معتبر نیست نصاب بلکه هر چه اضافه بیاید باید خمس آنرا بدهد ولو کم باشد و همچنین هر چه که نصاب در آن ذکر نشده باشد (مثل مختلط بحرام) و سال منفی است از جمیع آنچه که واجب است در آن خمس و وجوب در غیر اراح مضیق است ،

(۱) و تقسم میشود خمس بخشش قسم علی المشهور عملا بظاهر الایة و صریح الروایة سه قسم از آنها که عبارتند از سهم الله و رسوله و ذی القربی برای امام (ع) است در زمان حضور و فی جال - الغیبة داده میشود بنواب آن حضرت ←

وثلاثة اقسام للیتامی والمساکین وانباء السبیل من الهاشیمین (۱)

— وانهما فقهاء عادل امامی جامع شرائط فتوی هستند چون اینها و کلا آن حضرت هستند پس هر چه که مقتضی مذهب آنهاست راجع بمصرف سهم امام (ع) عمل میکنند یا اینکه سهم امام را حفظ کنند برای خود امام (ع) و مکلف نمیتواند خودش بنفسه این سه سهم (از این سه سهم در دوره ما تعبیر میشود به سهم امام) را باصناف بدهد مطلقا (چه امام یا نائب حاضر باشد یا نه) یا بغير حاکم شرعی بدهد پس اگر غیر حاکم شرعی متولی امر سهم امام شد مکلف ضامن است. و مشهور بین اصحاب (از آنهاست مصنف در باقی کتبش و فتاوی او) استثناء مناکح و مساکین و متجراست از این سه مباحند مطلقا (چه از حقه امام (ع) باشد چه از سادات) و مقصود از مناکح کنیزی است که اسیر میشود حال الغیبه و ثمن او است و مهر زوجه از ارباح، و مقصود از مساکین ثمن مساکین است از ارباح نیز و مقصود از متاجر خریدن از کسی است که اعتقاد ب خمس ندارد یا از کسی است که خمس نمیدهد و مثل این.

(۱) و سه قسم دیگر (باقی مانده از شش سهم) مال یتامی (اطفالیکه پدر را از دست دادند) و مساکین (چیزیکه شامل فقراء میشود) و ابناء سبیل (آن طوریکه در زکوة ذکر شد) از هاشمیین که از راه پدر به هاشم برسند نه از راه مادر و نه کسانی که به مطلب برادر هاشم میرسند علی شهر القولین و دلالت میکند بر اینکه باید از راه پدر به هاشم برسند استعمال اهل لغت و اگر کسی از راه مادر به هاشم برسد و باویگوید فرزند هاشم مجاز است لان المجاز خیر من الاشتراك و فی الروایة من الکاظم (ع): «ومن كانت امه من بنی هاشم و أبوه من سایر قریش فان الصدقات تحل له و لیس له من الخمس شیء، فان الله يقول: «ادعوهم لابائهم» و دلالت میکند بر اینکه متمسکین بمطلب محرومند از خمس. اصالة عدم الاستحقاق —

وقال المرتضى ولو بالام وبشرط فقر شر كاء الامام وعليه السلام يكفى في ابن السبيل الفقر في بلد التسليم (۱) و لا تعتبر العدالة و يعتبر الايمان . و نفل الامام عليه السلام ارض

← مضافا الى ما دل على عدم الاستحقاق من الاخبار و استضعفا فالما استدل به القائل منها، و قصوره عن الدلالة .

(۱) و المرتضى رضی الله عنه گفته : هر کس که منسوب به اشم باشد ولو از راه مادر مستحق خمس است استنادا الى قوله (ص) راجع به حسنین : هذان ابناى امامان . و اصل در اطلاق حقیقت است ، در روضه است : و لکن اینکه اصل در اطلاق حقیقت باشد قبول نداریم بلکه اطلاق اعم است از حقیقت و از مجاز، خصوصا با وجود معارض پایان و مفید و ابن الجنید گفتند : مستحق خمس است مطلبی نیز و قد بیناه . و شرط است که مستحقین سهم سادات فقیر باشند اما مساکین پس ظاهر است . و اما یتامی پس مشهور اعتبار فقر آنهاست چون خمس عوض زکوة است و مصرف، زکوة فقراء هستند (در غیر موارد استثنائی) پس عوض هم مثل معوض است . و دیگر برای اینکه امام (ع) تقسیم میکند خمس را بین آنها باندازه حاجت آنها اضافه مال امام است و کسری خرج آنها هم بعهده امام است پس وقتی که سادات حاجت نداشته باشند نصیب هم ندارند . و فیه نظربین (گفتند : وجه نظر در اول اینست : معتبر نیست در معوض (زکوة) فقر مثل عاملین و مؤلفه (بلکه غارمین) و فی سبیل الله و در ابن السبیل هم معتبر است فقر در بلد تسلیم . و اما در دوم ظاهر نمیشود از کلامشان اینکه مراد بقسمت بر قدر حاجتشان این باشد که عطاء نکند آنها را چیزی که زائد بر فقرشان باشد و بآنها ندهد چیزی که موجب توسعه معاش آنها بشود.) و لذا رفتند جماعتی بعدم اعتبار فقر در یتامی چرن یتیم قسم مسکین است (در آیه) ، و همین قسم قراردادن مقتضی مغایرت است و اگر هم قبول کنیم که مقتضی مغایرت نباشد پس لفظ یتامی عام است و شامل غیر فقیر میشود پس مخصص که نباشد عام در تمام افرادش حجت است . و توقف کرده مصنف در دروس و کفایت میکند در ابن السبیل فقر در بلد تسلیم و لو غنی باشد در بلد خود ←

انجالی عنها اهلها را سلمت طوعا و بادا اهلها و الاجام و رؤس الجبال و بطون الاودية
 و ما يكون بهما و صوافي ملوك اهل الحرب و ميراث فاقد الوارث و الغنيمه بغير اذنه
 و اما المعادن فالناس فيها شرع (۱)

← بشرط اینکه غیر ممکن باشد رسیدن او بمال خود بهمان طوریکه در زکوة گفتیم و ظاهر
 علماء در اینجا اینست که خلافتی نیست و الا میشد بگوئی فقر معتبر نیست چون قسیم مسکین است
 (۱) و معتبر نیست در مصرف سادات عدالت برای اطلاق ادله . و معتبر است ایمان
 (مؤمن بودن مصرف) چون در معوض (زکوة) ایمان معتبر است بدون خلاف در صورتیکه مؤمن
 موجود باشد و دیگر برای اینکه خمس صلّه و موده است، و مخالف (سنی) بعید است از این
 دو و در هر دو دلیل نظر است و شکی نیست که اعتبار آن اولی است . انفال عبارت است از
 آن چیزهایی که مخصوص پیغمبر و امام (ع) است بعد از پیغمبر (نفل بمعنی مال زائد است چون
 این سهمی است اضافه بر سهم سائر بنی هاشم) و این انفال چیزهایی هستند اول زمینی است
 که اهل آن ترک کرده باشند آن زمین را و از آن زمین کوچ کرده باشند یا اهل آن زمین تسلیم
 مسلمین شده باشند بدون جنگ بلکه بالطوع و الرغبة مثل بلاد بحرین . دوم زمینی که اهل
 آن هلاک شده باشند (اهل آن که هلاک شدند مسلمان باشند یا کفار) و همچنین مطلق ارض
 موات آنچنانیکه مالک آنها شناخته نشود . سوم اجام (بکسر همزه و فتح آن جمع اجمه بالتحریک
 المفتوح) و آن زمینی است که پر باشد از نی و مثل آن در غیر زمین مملوکه . چهارم سرهای
 کوهها و بطون اودیه (اندرون دره ها که مرکز سیل است) و مرجع در این دو بعرف است
 و هر چه که در رؤس جبال و بطون اودیه است از درخت و معدن و غیره آن دو و اینکه گفتیم
 در غیر زمین مختص به پیغمبر و امام است و اما در زمین مختص پس همه مال پیغمبر یا امام است
 من غیر اختصاص . پنجم هر چه که پادشاه کفار حربی اختصاص بخود داده باشد از اموال منقوله
 و غیر منقوله در صورتیکه از مسلم یا مسالم غصب نکرده باشد . ششم میراث کسیکه وارث
 خاص ندارد هفتم غنیمت بدون اذن امام ←

کتاب الصوم وهو الكف عن الاكل والشرب مطلقا والجماع كله والاستمناء وايصال الغبار المتعدى الى الحلق (۱)

— در زمان حضور باشد یا حال الغیبه علی المشهور و به روایه مرسله الا اینکه قائلی بخلاف آن نیست ظاهراً. و مشهور اینست که این افعال مباح هستند حال الغیبه پس صحیح است تصرف در زمین مذکور باینکه اعیاء کنی و اخذ کنی آنچه را که در آن است از درخت و غیر درخت بل میراث کسیکه وارث خاص برای او نیست اختصاص دارد بفقراء بدمیت و همسایه های او للروایه و قیل بالفقراء مطلقاً (من دون اختصاص ببلد المیت) لضمف المخصص (بفقراء بلد المیت) و گفته شده: مباح است برای جمیع شیعه بدون اعتبار فقر مثل غیر این میراث از افعال. و اما معادن (چه معادن روچه معادن زیر) در غیر ارض آن حضرت پس مردم همگی در آن مساویند علی الاصح لاصالة عدم الاختصاص. و گفته شده که آنها هم از افعالند نیز اما ارضیکه مختص بامام است پس هر معدنیکه در آن باشد تابع آن زمین است و مال امام است چون معدن از جمله زمین است و جماعتی باطلاق گفتند: معادن برای مردم است من غیر تفصیل بین الارض المختصه و غیرها و التفصیل حسن. همه این صحبتها در غیر معادن نیست که مملوک باشند اما معدنیکه مملوک باشند یا از جهت تبعیت یا از جهت اعیاء پس مال مالک معدن است.

(۱) روزه عبارت است از خودداری کردن در روز از اموری چند اول و دوم خوردن و آشامیدن مطلقاً (معتاد باشد الکل یا شرب آن یا نه) سوم جماع هر جماعی باشد چه بقیل چه بدبر، چه بآدمی چه بغیر آدمی علی اصح القولین (مقابل اصح عدم بطلان بوطی به غیر آدمی است) چهارم استمناء بغیر جماع با آمدن منی نه مطلق طلب و لو آن هم حرام هست الا اینکه احکام آتیه بر آن جاری نیست پنجم رسانیدن غبار بحلق غلیظ باشد یا نه، غبار حلال باشد مثل غبار آرد یا حرام مثل غبار خاک. و حد حلق مخرج خاء معجمه است.

والبقاء على الجنابة ومعاودة النوم جنباً بعد انتباهتين فيكفر ويقضى لو تعمداً الاخلال.
ويقضى من غير كفارة لو عاد بعد انتباهة (۱)

(۱) ششم از بطولات روزه بقاء بر جنباً بتیستکه در شب پیدا شده باشد با علم مکاف بجنابت چه نیت غسل کردن داشته باشد (و اهمالی کرده باشد) چه نه . هفتم اگر شب جنب شود و عالم شود بجهنابت و غسل نکرده بخوابد و بیدار شود باز غسل نکرده بخوابد و بیدار شود بعد همین طور بخوابد تا صبح شود جنباً ولو در مرتبه آخری با قصد غسل بخوابد اما اگر بالاخره صبح کند در حالتیکه غسل کرده باشد روزه او صحیح است و لو قبلاً هم چند مرتبه غسل نکرده خوابیده باشد . پس کسیکه خورداری نکرده باشد از یکی از این هفت تا اختیار آدر روزه واجب متعین ، یا در ماه رمضان (اگر باو واجب باشد) باید کفاره بدهد و علاوه بر آن قضاء کند اگر اخلال بکفیکه مؤدی بفعل یکی از اینها شده باشد عمدی باشد و حکم درشش تنای سابق قطعی است و در هفتم مشهوری است و مستند آن غیر صالح است و داخل میشود در متعمد جاهل بتحریم و اتساع اینها ، و در وجوب کفاره بر او خلاف است و الذی قواه المصنف فی الدروس عدمه و هو المروی ؛ و خارج شده تاسی پس نیست قضاء بر او ، و نه کفاره و باز خارج است کسیکه مجبور کنند او را بخوردن روزه و لو باینکه بترسانند او را و او خورد مباشر خوردن روزه شود عی لاقوی . و در چند مورد قضاء دارد بدون کفاره اول اگر کسی جنب شود در شب و بیدار شود و باز بخوابد پس صبح کند جنباً اما بدو شرط اول نیت غسل کردن داشته باشد . دوم احتمال بیدار شدن بر حسب عادة بدهد پس اگر عادت به بیدار شدن نداشته باشد احتمال بیدار شدن هم ندهد پس این از اول خوابش مثل متعمد ببقاء بر جنابت است . و اگر کسی نیت غسل داشته باشد و احتمال بیدار شدن هم بدهد و بهمان خواب اول صبح کند جنباً چیزی بر او نیست

اواحتقن بالمایع اوارتمس متعمدا اوتناول من نون مراعاة ممکنه فأخطأ سوا
 کان مستصحب اللیل اوالنهار (۱)

(۱) دوم از جاهائیکه قضا، هست بدون کفاره احتقان (اماله کردن) بمایع است درقولی و اقوی اینستکه حرامست ولكن قضاء ندارد اما احتقان بجامدیس حرام نیست علی الاقوی. سوم همه سر رايك مرتبه عرفیه در آب فرو کند عمدا ولو بدن بیرون باشد و اقوی اینستکه این فعل حرام است ولكن روزه را باطل نمیکند و در دروس واجب دانسته باین کارقضاء و کفاره را و اگر کسی که روزه واجب گرفته در روز عمدا غسل ارتماسی کند: رجائیکه غسل ارتماسی مشروع است غسل او باطل است چون نهی دارد و اما اگر فراموش کرده باشد که روزه است غسل او درست است. چهارم اگر کسی گمان کرد که شب شده و بدون تحقیق و جستجو باندازه امکان تناول کرد یا گمان کرد که صبح نشده و مثلاً غذائی خورد بدون تحقیق باندازه امکان و بعد خلاف آن ظاهر شد و کشف شد که مکلف در روز غذا خورده در اینجا قضاء دارد و کفاره ندارد چه مستصحب اللیل باشد (مثل اینکه این اشتباه در آخر شب رخ داده باشد). چون در اینجا (باقطع نظر از دلیل) اصالة عدم طلوع فجر هست (و چه مستصحب النهار) (مثل اینکه این اشتباه در آخر روز رخ داده باشد که در اینجا) (باقطع نظر از دلیل خاص) استصحاب بقاء روزه هست. و اینکه گفت: «مراعات ممکنه» احتراز کرد از کسیکه بظن شب شدن یا شب بودن افطار کند و ممکن نباشد تحقیق و بررسی در اثر بودن ابر یا حبس یا کوری (در جائی که نباشد کسیکه تقلید او را بکند) در اینجا قضاء ندارد چون این متعبداست بظن خوردن کلام مصنف نهمیده میشود که اگر مکلف جو یا شود و حسابی جستجو کند و گمان پیدا کند که شب است و افطار کند و معلوم شود روز بودن پس قضاء ندارد چه در مستصحب الیل و چه در مستصحب النهار و در دروس قریب شمرده قضاء را در مستصحب النهار و عدم قضاء را در مستصحب الیل چون در مستصحب الیل ظن او بعدم ورود روز معتضداست با استصحاب عدم دخول روز

و قيل لو افطر لظلمة مو همة ظا نا فلا قضاء |

(۱) شیخ و فاضلان گفتند: اگر روزه دار بسبب تاریکی مو همه (موجب ظن بدخول شب) در حالتیکه ظن بدخول شب پیدا کرده بود افطار کرد بدون مراعات (جستجو و برسی) بلکه استنادا بمجرد تاریکی ظن آور (و بعد خلافتش ظاهر شود) قضاء بر اول لازم نیست استنادا باخباریکه قاصرند از دلالت بر عدم قضاء در صورتیکه تقصیر کرده باشد در مراعات و لذا مصنف گفت: قيل. و مقتضی حکم سابق مصنف اینستکه در این صورت قضاء بر او واجب باشد در صورتیکه (مراعاة) نکرده باشد ولو ظن بدخول شب پیدا کرده باشد و آن تصریح کرده در دروس و ظاهر هر دو قائل اینستکه کفاره نداشته باشد مطلقا (چه مراعات ممکن باشد چه نه) و لکن در قسم دوم (مستصحب النهار) در صورتیکه مراعاة برای او ممکن باشد و قدرت بر تحصیل علم داشته باشد مشکل میشود کفاره نداشتن چون این شخص (با استصحاب بقاء روز) حرام است چیز بخورد و اگر خورد، خورده عملاً در روزیکه واجب است روزه گرفتنش و این کار بحسب اصول شرعیه اقتضاء میکند وجوب کفاره را (با ظهور خطاء) بلکه سزاوار است وجوب کفاره ولو اشتباه مستمر بماند لاصالة عدم دخول الليل مع النهی عن الافطار. و اما در قسم اول (مستصحب الليل) پس وجوب قضاء فقط با ظهور خطاء متوجه است چون کشف شده که در روز افطار کرده و دیگری ای اخبار لکن کفاره ندارد چون این شخص در اثر استصحاب جائز بود که چیز بخورد، و حتی اگر نص بر وجوب قضاء هم نبود میتوانستیم بگوئیم قضاء هم ندارد چون اذن داشته که بخورد. و اگر قائل شدیم که کسیکه بظلمت مو همه که ظن بدخول شب هم پیدا کند افطار کند و بعد خلاف آن ظاهر شود قضاء ندارد کفاره نداشتن او اوضح است. و اعلم اینکه مصنف در نقل قول شیخ و فاضلین جمع کرده بین تو هم دخول بظلمة و ظن بدخول را با اینکه مشهور لغتا و اصطلاحا اینستکه و هم اعتقاد مرجوح است و راجح آن ظن است و عباراتشان ←

او تعدد القی او اخبار بدخول الیل فافطر (۱)

— اینست: «لو أفطر للظلمة الموهمة وجب القضاء ولو ظن لم يفطر ای لم یفسد صومه» پس ظن را قسیم و هم قرار دادند. پس اینکه مصنف در اینجا جمع کرده بین و هم و ظن در نقل کلام آنها اشاره است باینکه مقصود شان از و هم در کلامشان نیز ظن است، زیرا که اگر مقصودشان از و هم اعتقاد مرجوح باشد معنی این میشود که با ظن بعدم دخول واجب است قضاء فقط، و حال آنکه با ظن بعدم دخول جائر نیست افطار قطعا، و لازمه این اینست که کفاره نیز واجب باشد در صورتیکه با ظن بدخول و ظهور مخالفت اکتفاء میشود بر قضاء نه جائیکه ظن بعدم دخول باشد، و اطلاق و هم بر ظن صحیح است نیز چون ظن یکی از معانی و هم است لکن این سؤال باقی میماند که وقتیکه و هم و ظن بیک معنی بودند پس برای چه ترقی گذاشتند بین المسئلتین (و گفتند در مورد و هم قضاء واجب است و در مورد ظن واجب نیست قضاء) مگر اینکه بگوئیم: بین مراتب ظن فرق گذاشته شده باینکه مقصودشان از و هم اول مراتب ظن باشد و از ظن قوت رجحان باشد و با این معنی تصریح کردند بعضی آنها. و در بعضی تحقیقات مصنف بر کلام آنها است که مراد از و هم ترجیح احد الطرفين است (لامارة غیر شرعیه). و از ظن ترجیح لامارة شرعیه است و این کلام با غرا بشر (چون چنین تفسیری برای و هم وظن نشده) تمام نیست چون ظن وقتیکه مجوز افطار شد فرقی بین سببهای آن نیست.

(۱) پنجم از موارد قضاء بدون کفاره جائیست که عمداقی کند در صورتیکه چیزی از قی شده بر نگردد بحلقش اختیار و الا واجب است کفاره نیز و اینکه گمت: «تعمد» احتراز کرد از جائیکه قی کند بدون اختیار چون در این صورت قضاء ندارد اگر مواظبت کند که چیزی بحلق اختیارا بر نگردد. ششم اگر کسی خبر دهد بدخول شب پس افطار کند تعویلا علی قوله پس خلاف آن ظاهر شود. مشکل میشود باینکه اگر این شخص قادر است بر (مراعاة) سزاوار است که کفاره هم واجب شود —

اوبقیته فتناول و بظهور الخلف او نظر الی امرأة او غلام فامنی ولو قصد فلا قرب
الکفاره و خصوصاً مع الا اعتبار اذ لا ینقص عن الاستمناء بیده، او ملاحظه (۱)

→ کما سبق چون تقصیر کرده و افطار کرده چون نهی داشته از افطار و اگر قادر بر (مراعاة) نبوده پس سزاوار است قضاء هم نداشته باشد اگر مخبر از کسانی باشد که جائز باشد برای عاجز تقلید از او مثل عدل و الا پس مثل اول است که هم قضاء دارد هم کفاره (چون بدون مجوز افطار کرده) و الذی صرح به جماعة أن المراد هو الاول. (که مقصود شان جائز است که (مراعاة) ممکن باشد)

(۱) هفتم از موارد قضاء بدون کفاره جائز است که شخصی خیر دهد ببقاء شب پس غذا بخورد تعویلاً علی الخبر پس خلاف آن ظاهر شود، و وجوب قضاء فقط در اینجا متوجه است مطلقاً (چه خبر دهد او را عدل چه غیر عدل، چه مراعاة ممکن باشد چه نباشد) چون در اینجا استصحاب بقاء ایل دارد بخلاف اخبار بدخول لیل که استصحاب ندارد و بسا فرق گذاشته شده در اخبار ببقاء لیل بین جائز که مخبر بعدم طلوع حجة شرعیه باشد مثل عدلین و جائز که حجة شرعیه نباشد پس با اخبار عدلین واجب نیست قضاء چون قول عدلین شرعاً حجت است و فهمیده میشود از قول مصنف: « و یظهر الخلاف » اینکه اگر خلاف ظاهر نشود قضاء ندارد و این حرف در اخبار ببقاء لیل تمام است اما در اول (اخبار بدخول لیل) تمام نیست چون نهی دارد و الذی یناسب الاصل فیه وجوب القضاء و الکفاره، مالم یظهر الموافقة و اگر موافقت آن ظاهر شد فقط گناه کرده (چون جرئت کرده بر مولی) بل اگر در این صور جاهل بجواز تعویل بود آنوقت خلاف در تکفیر جاهل در آن میاید و لکن این حکم دیگری است. هشتم اگر کسی نظر کند برن حرامی یا پسری پس از او منی بیاید در صورتیکه قصد اماناء نداشته باشد و عادت بآمدن منی باین طور نظر نداشته باشد و اگر قصد آمدن منی داشته باشد پس اقرب کفاره است و مخصوصاً در صورتیکه عادت هم داشته باشد زیرا که این از استمناء بالیدیا استمناء بسبب ملاحظه ←

وتتكرر الكفاره بتكرر الوطى او تغاير الجنس او تخلل التكفير او اختلاف الايام والافواحدة (۱)

— کمتر نیست، واینکه مصنف گفت: «الاقرب الكفاره» حسن است ولیکن فهمیده میشود از آن که اعتیاد بدون قصد امانه کافی نیست در وجوب کفاره) والاقوی الاکتفاء به، و هو ظاهره فی الدروس، و جهت اینکه واجب است قضاء در صورتیکه نگاه کند بزین حرام گردیده شده باعدم وصفین (قصدا مناع و اعتیاد) برای نهی از این نظراست پس اقل مراتب آن فساد است مثل غیر آن از منهیات در روزه، از ارتماس و حقنه و غیر اینها واقوی اینست که بدون الوصفین قضاء هم نداشته باشد مثل غیر آن از منهیات (مثلا روزه دار تهمت بزند) ولو گناه کار است زیرا که تحریم دلالت بر فساد نمیکند چون تحریم اعم است از فساد پس گناه روزه را باطل نمیکند مگر نص بر فساد باشد مثل جماع و اگر نص بر فساد باشد فرقی بین حلال و حرام آن نیست جز در گناه بودن (همانطوریکه زنا روزه را باطل میکند جماع بازوجه هم باطل میکند فقط اول ذاتا حرام است)

«۱» اگر روزه دار روزه خود را بجماع باطل کرد و در نتیجه کفاره گردن او را گرفت اگر در همان روز باز جماع کرده مکرر میشود کفاره مطلقا (چه کفاره داده جماع کند چه نه) و متحقق میشود تکرر به برگرداندن آلت رجولیت بعد از بیرون کشیدن، و در غیر جماع متحقق میشود تکرر بتغایر جنس مثل اینکه روزه را باطل کند باکل بعد غبار بعلقی برساند (واکل و شرب دو جنس محسوب میشوند) و اگر بین الفعلین کفاره دادن فاصله شود تکرر متحقق میشود و لوجنس و وقت یکی باشد (مثلا روزه دار غذا بخورد و کفاره بدهد و باز در همان روز غذا بخورد) و باز تکرر متحقق میشود باختلاف ایام و لوجنس یکی باشد (مثل اینکه شنبه غذا بخورد و یکشنبه نیز غذا بخورد) و اگر یکی از اینها نشد (مثلا در یک روز دو مرتبه غذا بخورد در حالتیکه بین دو، تکفیر فاصله نشود) پس یک کفاره باید بدهد علی المشهور و فی الدروس قطعاً، و فی المذهب اجماعاً، و قبل تکرر مطلقاً (ولو از جنس واحد در غیر جماع با فاصله نشدن تکفیر باشد) و هو متجه ان لم یثبت الاجماع علی خلافه چون تعدد سبب موجب تعدد سبب میشود مگر نص برخلاف آن باشد و در اینها —

و يتحمل عن الزوجة المكروهة الكفارة والتعزير بخمسة و عشرين سوطا فيعزر
خمسين ولو طاعته فعليها (۱)

→ نص برخلاف نیست. ان قلت : روزه بسبب اول فاسد شد افعال بعدی چه اثری دارند
قلت اگر ملاحظه این قسمت شود باز هم فرقی نیست بین اختلاف جنس و عدم آن ، و تخلل تکفیر
و عدم آن ، و بعبارة آخری ما الفرق بین دو مرتبه جماع بی دربی و دو مرتبه اکل بی دربی (با عدم
تخلل تکفیر در دوم) که بگوئیم در اول موجب تکرر کفاره است در دوم نه در عدد و بسبب اول
روزه باطل شد و متحقق میشود تعدد اکل و شرب بفروردن از حلق ولو کم باشد ، و یتجه
فی الشرب اتحادہ مع اتصاله وان طال ، لنعرف ،

« ۱ » اگر کسی زوجه صائمه خود را در روز ماه رمضان مجبور کرد در جماع در اینجا زوج دو تا
کفاره باید بدهد (یکی برای خودش و دیگری برای زوجه اش) و تعزیر میشود به پنجاه تازیانه
(۲۵ برای خودش و ۲۵ برای زوجه اش) و لکن در غیر این مورد مکروه (بالکسر) متحمل از مکروه
(بالفتح) ، نمیشود مثل اینکه مردی اجنبیه را مجبور کند بجماع یا کسی شوهر و زنا را مجبور کند
کند بجماع یا زوجه زوج را مجبور کند بجماع یا زوج زوجه را مجبور کند بافتار بجماع که
در این صور و امثال اینها تحمل نیست چون نص فقط در همان موردی است که گفتیم. ان قلت
چه طور میشود در مورد اکراه زوج زوجه را بجماع تحمل باشد و در مورد اکراه مرد اجنبیه را
تحمل نباشد با اینکه گناه دوم افحش است - قلت کفاره برای تخفیف گناه است پس گاهی کفاره
ثابت نیست در گناه قوی تر مثل تکرار صید عملاکه در آن فقط عقاب است و نیست کفاره
برای متکرر قال الله (۴) ؛ « ومن عاد فینتقم الله منه » بل نیست فرق در زوجه بین دائم و متمتع
بها ، و گاهی جمع میشود در یک حالت اکراه و مطاوعه (راضی شدن و تن در دادن) مثل اینکه
زوج زوجه را مجبور کند بجماع در بین جماع زن تن در دهد در اینجا در ابتداء حکم اکراه
دارد و از زمان مطاوعه بعد حکم مطاوعه ، و نیست فرق در اکراه بین مجبوره و مضروب
بضرب بی مضرت از آن تمکین کند علی الاقوی. و کما اینکه منتفی میشود از زن کفاره منتفی میشود
قضاء مطلقا (چه مجبوره چه مضروب) ولو طاعته فعليها الکفاره و التعزیر مثله .

القول فی شروطه و يعتبر فی الوجوب البلوغ والعقل والخلو من الحيض والنفس والسفر وفي الصحة التمييز والخلو منهما ومن الكفر ويصح من المستحاضة اذا فعلت الواجب من الغيل (۱)

(۱) وجوب روزه چند شرط دارد اول ودوم بلوغ وعقل پس واجب نیست روزه بر کودک و دیوانه و از عوش رفته امامت پس روزه بر او واجب است اما از او صحیح نیست - سوم و چهارم و پنجم خلوا از حیض و نفاس و سفر موجب قصر پس واجب است روزه بر کثیر السفر و کسیکه سفر او سفر معصیت باشد و مثل این دو (از سفرهاییکه موجب قصر نماز نباشند) و اما ناوی اقامه عشره و کسیکه مترددا سی روز در جائی مانده باشد پس اینها در معنی مقیمند (نه مسافر) و در صحت روزه ، چند چیز معتبر است اول ممیز بودن (از این معلوم میشود که روزه طفل ممیز صحیح است پس شرعی است و بان تصریح کرده در دوس و لکن ممکن است قائل بصحت شویم و مع ذلك بگوئیم شرعی نیست چون صحت و بطلان از احکام وضعیه هستند (مثل طهارت و نجاست) و شرعیت معنی آن اینست که طلب (یا وجوبی یا استحبابی) بآن تعلق بگیرد و دائر مدار وجود دلیل جداگانه است و خلاصه احکام وضعیه با احکام تکلیفیه باهم دیگر تلازم ندارند و اولی اینست که با قول بصحت قائل شویم بشمینی بودن نه شرعی بودن ، و بعضی گفتند نه صحیح است و نه شرعی (یا نه صحیح است و نه تمرین) اما دیوانه پس روزه نه از او صحیح است و نه تمرین (چون تمیز ندارد و تمرین فرع تمیز است) و مشکل میشود در بعض برای وجود تمیز در آنها پس صحیح است تمرین آنها - دوم و سوم خلوا از حیض و نفاس ، چهارم غسل بعد از حیض و نفاس پنجم خلوا از کفر چون کافر با آنکه واجب است بر او روزه صحیح نیست از او روزه در حال کفر ، و صحیح است روزه از مستحاضه و قتیکه غسل واجب خود را بجا آورد (مقصود از غسل غسل نهاری است و لویک غسل باشد بالنسبه بروزه همان روز که غسل نهاری بر او واجب است یا مقصود مطلق غسل باشد) چه نهاری چه لیلی ، نسبت بروزه آینده ←

ومن المسافر في دم المتعة وبدل البدنة والنذر المقيد به قبل وجزاء الصيد (۱)

«ویمکن آن پیریدگونه مطلقاً شرطاً فیہ مطلقاً (خلاصه ممکن است مقصود از غسل در قول مصنف این باشد که غسل واجب در شبیه مثلاً شرط صحت روزه شبیه باشد یا مقصود غسل اعم باشد باین معنی که غسل کردن (غسل واجب شب شبیه مثلاً با اغتسال بغسل واجب روزه شبیه در روز شبیه هر دو معتبر باشند در صحت روزه شبیه یا مقصود این باشد که غسل لیلی در شب شبیه معتبر باشد در صحت روزه جمعه و روزه شبیه هر دو) و الاول اجود (چون در مثال غسل عشائین شب یکشنبه واجب نمیشود مگر بعد از انقضای روزه شبیه پس نمیشود شرط صحت روزه شبیه باشد بل شرط صحت روزه یکشنبه است و اگر غسل عشائین را نکرد تا صبح يك غسل میکند هم برای عشائین شب یکشنبه هم برای صبح یکشنبه .

(۱) در چند مورد روزه از مسافر صحیح است اول کسیکه حج تمتع کرده اگر در اثر دست تنگی نتواند ذبح هدی کند پس بر او است سه روز در سفر حج روزه بگیرد و هفت روز بعد از رسیدن باهلیش ، دوم روزه بدل بدنه که هیچجه روز است برای کسیکه کوچ کرده از عرفات پیش از غروب عملاً سوم نذر مقید سفر یا باینکه نذر کند که در سفر روزه بگیرد یا سفر و حضر و لو نذر در حال سفر باشد اما اگر با طلاق و گذاشت نمیتواند در سفر بگیرد (ولو اطلاق شامل سفر هم میشود) و قتی میتواند در سفر روزه بگیرد که اسم سفر بیاورد یا منفرداً یا منضمّاً خلافاً للمرتضی حیث اکتفی بالا طلاق چون اطلاق شامل سفر هم میشود و خلافاً للمفید که تجویز کرده روزه واجب گرفتن در سفر مطلقاً جزء روزه ماه رمضانرا ، و گفته شده (قائل : دو این بابویه هستند) که جایز است روزه کفارهِ صید در حج را در سفر بگیرد ، و این قول ضعیف است برای عمرم نهی و نبودن چیزی که صلاحیت داشته باشد برای تخصیص عموم ،

و یمرن الصبی لسبع وقال ابن ابی بویه والشیخ فی یه لتسع والریض یتبع ظنه فلو تکلفه مع طن الضرر قضی و یجب فیہ الذیة المشتملة علی الوجه والقربة لكل لیلۃ والمقارنة لطلوع الفجر مجزیة ، (۱)

« ۱ » صبی و همچنین صبیہ در سن هفت سالگی تمرین میکنند او را روزه که عادت پیدا کند و موقع بلوغ سنگین نباشد برای او روزه گرفتن، جماعتی باطلاق گفتند که پیش از هفت سالگی باید تمرین شود و بسن هفت سالگی تشدید میشود این وظیفه، و گفتند دو این بابویه و شیخ در نهایت که بسن نه سالگی باید تمرین شود و الا اول اجود و لکن بشدد لتسع. و ه خیر است طفل بین نیت و جوب و ندب، و مریض تابع ظن خود است پس اگر ظن ضرر بر روزه گرفتن دارد ا قطار کند و الا روزه بگیرد در صورتیکه شک در ضرر و عدم آن داشته باشد باید روزه بگیرد تا ظن بضرر پیدا کند و نیست فرق در ضرر بین اینکه اگر روزه بگیرد ضرر زیاد شود و در دست خود بخورد بطوریکه عادتاً نمیتوان تحمل کرد یا مریض دیر خوب شود و در جائیکه انسان بدست آورد و لو ظنا که روزه ضرر دارد صحیح نیست روزه چون نهی شده از آن پس اگر با ظن ضرر بکلفت روزه را گرفت باید قضاء کند، و واجب است در روزه نیت (قصد کردن فعل) که مشتمله باشد بر وجه (که بگوید: روزه واجب یا روزه مستحب) و دیگر باید قصد قربت کند (اما قربت پس نیست شبهه در جوب آن و اما وجه هفیه ماسر (در باب وضو و نماز) خصوصاً در روزه رمضان که مستحب ندارد (پس قصد وجه چه لزومی دارد) و معتبر است نیت در هر شبی و مقارن بودن نیت با طلوع فجر مجزی است علی الاقوی اگر همه چه چیزی اتفاق بیفتد چون اصل در نیت اینستکه مقارن با عبادت منویه باشد و اینکه در اینجا مقارنت مغتفر است چون دشوار است در اینجا مقارنت و ظاهر جماعتی اینستکه حتماً باید نیت در شب واقع شود و شاید از جهت این بقشد که در اینجا مقارنت ممکن نیست ←

والناسی یجددها الی الزوال و المشهور بین القدماء الاکتفاء بنية واحدة للشهر و ادعی المرتضی فی الرسیه فیہ الاجماع والاول اولی (۱)

— چون طمّوع فجر معلوم نمیشود مگر بعد از وقوع و خلاصه لابد است از احاطه نیت بهرجزئی از اجزاء فعل و این در اینجا فقط باین میشود که شب نیت کند که از اول فجر تا مغرب باین نیت باشد.

(۱) کسیکه نیت در شب را فراموش کند تجدید نمیکند نیت را تا زوال یعنی وقت نیت برای او ممتاز است تا زوال نهایت هر وقت که یادش آمد که نیت نکرده باید فوراً نیت کند پس اگر عمداً تأخیر انداخت باطل میشود روزه، اینکه گفتیم در ماه رمضان است و روزه معین و اما غیر آن مثل قضاء و کفاره و نذر مطلق پس جائز است تجدید نیت قبل از زوال ولو نیت را قبل از آن عمداً ترک کرده باشد بلکه ولو نیت افطار هم کرده باشد خلاصه وقت اختیاری آن تا زوال است و اما صوم نافله پس مشهور اینست که آن هم همین طور باشد و قيل بامتدادها (النیه) فیہ (در صوم نافله) الی الغروب، و هو حسن، و خیرة المصنف فی الدروس. و مشهور بین قدماء اینست که اگر انسان یک نیت برای همه ماه رمضان بکند کافی است و ادعاء کرده المرتضی در مسائل الرسیه راجع بآن اجماع را (الرسا اسم موضع کتب فیہ المرتضی هذه الرسالۃ حاشیه منته) و همچنین ادعا کرده اجماع را شیخ و موافقت آنها را کرده اند از متأخرین: محقق در معتبر و علامه در مختلف استناداً باینکه روزه همه ماه رمضان یک عبادت است. و اول (واقع ساختن نیت برای هر شبی) اولی است (و این دلالت میکند بر اینکه مصنف اختیار کرده اکتفاء بیک نیت را برای همه ماه و بآن تصریح کرده نیز در شرح ارشاد و لکن در کتابین (بیان و دروس) اختیار کرده تعدد نیت را. و در اولویت تعدد نیت نزد کسیکه یک نیت را برای همه کافی میدانند نظر است چون قراردادن روزه همه ماه را یک عبادت اقتضاء میکند که جائز نباشد که نیت را متفرق کرد بر اجزاء آن خصوصاً نزد مصنف که گفته: جائز نیست متفرق کردن نیت را بر اعضا و ضو و لو نیت کند استباحه مطلقه را فضلا از نیت استباحه —

و بشرط فیما عدا شهر رمضان تعیین (۱)

← برای آن عضو (چه بگوید مثلا: صورت را میشویم برای استباحه چه بگوید برای استباحه صورت) بل کسیکه فرق گذاشته بین عبادات و قرارداده بعض آنها را مایه قبل الاتحاد والتعدد مثلا جایزدانسته تفریق نیت را در وضو، آنوقت در اینجا میتواند قائل بجواز نیت کردن در هر شب شود و لکن باز هم نمیتواند قائل با ولویت تفریق شود چون اولویت مناسب با احتیاط است و احتیاط بتفریق نیست بلکه احتیاط باینستکه هم نیت مجموع را بکند و هم نیت برای هر روز .

(۱) در غیر ماه رمضان شرط است که معین کند چه روزه است چون در غیر رمضان زمان صلاحیت برای هر روزه را دارد بخلاف ماه رمضان که زمان شرعا فقط صلاحیت برای روزه رمضانرا دارد و پس اشتراکی نیست تا احتیاج بتعیین داشته باشد و بتعین متمیز شود و غیر رمضان شامل نذر معین میشود چون بحسب اصل تعین ندارد و اقوی الحاق نذر معین است بماده رمضان الحاقا للتعین العرضی بالاصلی چون هر دو شریکند با هم در اینکه شارع حکم کرده بتعیین و ترجیح داده این الحاق را در بیان و ملحق کرده بآن مندوب معین (مثل ایام البیض) را و در بعض تحقیقاتش ملحق کرده مطلق مندوب را چون شارع برای همه ایام جز آنکه استثناء شده (مثل عیدین) روزه معین کرده پس در همه اینها قصد قربت (بدون تعین) کافی است ، و هو حسن . مسئله اینکه گفتیم در ماه رمضان تعین لازم ندارد اگر در رمضان غیر روزه رمضان را نیت کرده هیچکدام واقع نمیشود چون آنکه مطلوب است شرعا نیت نکرده و آنکه نیت کرده مطلوب نیست این در صورتیستکه علم بر رمضان داشته باشد و اما با جهل مثل یوم الشک در بودن از شعبان یا از رمضان که نیت ندب میکند یا در مورد نسیان خود بخود از رمضان محسوب میشود.

ويعلم برؤية الهلال او شهادة عدلين او شياخ او مضى ثلثين يوما من شعبان
لا الواحد في اوله ولا يشترط الخمسون مع الصحو « ۱ »

(۱) ثابت میشود ماه رمضان بچند چیز اول برؤیت هلال پس واجب میشود روزه بر کسی که ماه را دیده باشد ولو پیش غیر او ثابت نشده باشد. دوم بشهادت دو عادل برؤیت ماه مطلقا (چه از خبر آنها علم یا اطمینان حاصل شود یا نه) سوم شیاخ پیدا شود به رؤیت ماه شیاخ عبارت است از اخبار جماعتی که این قدر باشند که انسان خاطر جمع شود باینکه اینها توطی بر کذب نکردند و بخبر آنها ظن متاخم بعلم پیدا شود و عده معینی ندارند فقط باید زیادتر از دوتا باشد که بین عدل و غیر او فرق باشد و در افراد آن فرقی نیست بین کبیر و صغیر و ذکرو انثی، و مسلم و کافر. و نیز فرقی نیست بین هلال رمضان و غیر آن. و شرط نیست حکم حاکم درباره کسیکه علم پیدا کرده باشد به هلال یا از دو شاهد عادل شنیده باشد. چهارم گذشتن سی روز از شعبان. اما بیک شاهد رؤیت هلال رمضان ثابت نمیشود خلافا لسلار ره که او گفته: بیک شاهد رؤیت هلال رمضان ثابت میشود اما بالنسبه بروزه فقط یعنی اگر بیک شاهد شهادت داد برؤیت هلال رمضان روزه واجب میشود اما اگر مثلا اول رمضان آخر مدت دین باشد یا آخر عده، یا مدت ظهار باشد ثابت نمیشود بل اگر ثابت شد اول رمضان بشاهد واحد از آن روز (با خود آن روز) سی روز که گذشت هلال شوال نیز ثابت میشود تبعاً ولو رؤیت هلال شوال بشهادت یک شاهد ثابت نمیشود. و در شیاخ شرط نیست که عدد آنها به پنجاه برسد در هوای صاف خالی از موانع رؤیت که مذهب الیه بعضهم استناداً بروایتیکه حمل شده بر جائیکه، علم بمدالت شاهدا نباشد و شیاخ هم توقف بر پنجاه داشته باشد که بظهور من الروایة توضیح اینکه در هوای صاف اگر یک نفر ببیند عادتاً دیگران هم میبینند —

ولا عبرة بالجدول (۱)

— پس دره‌های صاف تایک جمعیت زیادی مدعی رؤیت نشوند انسان خاطر جمع نمیشود از عدم تواطی آنها بر کذب یا از اشتباه نکردن آنها

(۱) و آن حسابی است مخصوص مأخوذ از تسبیح رقم و بازگشت آن باینستکه یک ماه را تمام (سی روز) و یکماه را ناقص (بیست و نه روز) در همه ایام سال بگیری در حالتیکه از اول محرم تماماً شروع کنی و در نتیجه ذی الحجه همیشه ناقص درآید و اعتباری باین حساب نیست چون اولاً ثابت نشده شرعاً بلکه ثابت شده چیزیکه منافی با آن است (از قبیل صم للرویه و افطر للرویه) و ثانیاً علاوه بر اینکه مخالف با شرع است مخالف با حساب است نیز چون این حساب را باید مقید کرد بغیر سنه کیسیه اما در سنه کیسیه پس ذوالحجه تمام است . توضیح اینکه باین حساب وقتی میشود همیشه ذوالحجه ناقص باشد که تام گرفتن یکی و ناقص گرفتن دیگر بنحو مذکور همیشگی باشد اما همیشه این طور نیست چون اگر همیشه اینطور باشد سال قمری میشود (۳۵۴) روز و حال آنکه سال قمری (۳۵۴) روز و خمس و سدس روز و شب (هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه) است بنابراین کیسه قرار دادند و آن اینستکه زیادکنی یک روز در آخر ذیحجه در هر سی سال یازده مرتبه و بنابراین یازده ذیحجه در هر سی سال تام و نوزده ذیحجه در هر سی سال ناقص است و آن یازده سال عبارتند از سال (۲) و (۵) و (۷) و (۱۰) و (۱۳) و (۱۶) و (۱۸) و (۲۱) و (۲۴) و (۲۶) و (۲۹) و اینها در این نیم شعر جمعند: «بهزیجوح کادو طکیسه عربی» و کیسه نامیدند برای اینکه کیسه بمعنی زائده است و در این یازده سال از سی سال هر سالی یک روز زیاد میشود. و هر وقت که بخواهی کیسه پیدا کنی از سنه هجرت بگیر و سی سی طرح کن تا سالی که در آن هستی (بعد از طرح آخر سی بماند یا کمتر) پس اگر آن سال یکی از این یازده سال است کیسه است

والعدد (۱) والعلو (۲) والانتفاخ (۳)

(۱) و نیز اعتباری نیست بعدد و عدد اطلاق میشود بر پنج معنی (۱) همیشه شعبان را ناقص (۲۹ روز) و رمضان را تمام (۳۰ روز) قراردعی و باین ، تفسیر کرده اند دروس. (۲) پنج روز از هلال رمضان سال گذشته را بشمارای و روز پنجم را اول رمضان قراردعی مثلا اگر اول رمضان سال گذشته روز یکشنبه باشد اول رمضان امسال را پنجشنبه قراردعی (جز سال کبیسه که در آن شش روز میشود - حاشیه) (اگر در مثال امسال سال کبیسه باشد اول رمضان جمعه میشود (۳) یک ماه را تمام و ماه دیگر را ناقص مطلقا (چه قبله تام محرم باشد چه غیر محرم) (۴) از هلال رجب پنجاه و نه روز بشمارای و شصتم را اول رمضان قراردعی (۵) همراه را سی روز قراردعی. بهیچکدام از اینها اعتباری نیست بل جماعتی عدد بمعنی دوم را معتبر دانستند و از آن جماعت است مصنف در دروس امداد صورتیکه همه ماهها هلالشان پوشیده شود مقیدا یا اینکه در سال کبیسه شش روز حساب شود و این موافق عادت هم هست و راجع بآن روایاتیست و لایس به . اما اگر یک ماه و دو ماه فقط هلالشان پوشیده شود پس دو ماه راسی روز حساب کنی اقوی است اما در مزاد نظر است چرن از طرفی ظاهر اینستکه سه یا چهار ماه بی دربی سی روز نباشد و از طرفی اصل که استصحاب باشد اقتضاء استمرار و سی روز بودن را میکند و ظاهر الاصول ترجیح الاصل

(۲) و نیز اعتباری نیست باینکه ماه بلند باشد حتی این قدر بلند باشد که بعد از عشاء غروب کند (۳) و نیز اعتباری نیست که این قدر جرم روشن ماه بزرگ باشد که بسبب بزرگی پیش از زوال دیده شود (یعنی اگر مثلا پیش از زوال شنبه دیده شد علامت روز اول ماه بودن شنبه نیست) راجع باین کلام : « او رای رأس النفل فیه لیلة رؤیته » ←

والتطوق (۱) والخفاء ليلتين (۲) والمحبوس يتوخى فان وافق اجزء وان ظهر
التقدم اعاد والكف من طلوع الفجر الثاني الى ذهاب الحمرة المشرقية ولو قدم
المسافر بلده او براء المريض قبل الزوال ولم يتناولوا اجزئهما الصوم (۳)

— که در روزه است ، در حاشیه ملا احمد است : « قرار داده صدوق غایب شدن هلال
بعد از شفق را علامت دوشبه بودن ماه و وقتیکه سایه سر (انسان) در آن نور دیده شد علامت
سه شبه بودن ماه است پس خوب بود عبارت روزه این باشد : اورای ظل الرأس فیہ .
(۱) و دیگر اعتباری نیست باینکه نور بشکل دایره در جرم ماه باشد خلافاً لیعضی که این
را علامت دوشبه بودن ماه گرفتند .

(۲) اگر مثلاً روز ۲۸ و روز ۲۹ پیش از طلوع آفتاب در طرف مشرق ماه دیده نشد این علامت
این نیست که روز بعد از ۲۹ غره ماه بعد است خلافاً لما روی فی شواذ الاخبار که همه اینها نیکه
گفتیم معتبر است .

(۳) کسی را که حبس کرده باشند بطوریکه ماهها بر او مخفی شده باشد باید جستجو کند باندازه
قدرتش پس اختیار کند ماهی را که ظن غالب او اینست که ماه رمضان است پس آن ماه واجب
است بر او و روزه اش پس اگر موافق در آمد یا کشف شد که متاخر است (مثلاً کشف شد که
ذوالقعدة را روزه گرفته یا مستمر شد اشتباه مجزی است و اگر کشف شد تقدم (مثلاً شعبان را
روزه گرفته) اعاده میکند . و وقتیکه ظن غالب پیدا کرد باینکه فلان ماه ماه رمضان است حکم
ماه رمضان دارد یعنی اگر فاسد کرد روزه از آن ماه را واجب است بر او کفارہ الی غیر ذلک
و اگر در شک ماند و ظن پیدا نشد مخیر است هر ماهی را که بخواهد روزه بگیرد نهایت باید سال
دیگر همان ماه را روزه بگیرد (نه ماه دیگر) و روزه عبارت است از کف (خودداری کردن)
از آنها ؛ بلکه گفتیم و وقت کف از طلوع فجر ثانی است تا ذهاب حمرة مشرقیه فی الاشهر .
اگر مسافر قبل از ظهر وارد بلد خود شد یا وارد شد ←

بخلاف الصبی اذا بلغ والكافر والحائض والنفسا. والمجنون والمغمی علیه فانه يعتبر زوال العذر قبل الفجر ويقضیه كل تارك له عمداً او سهواً اولعذر الا الصبی والمجنون والمغمی علیه والكافر الاصلی (۱) و يستحب المتابعة فی القضاء و رواية عمار عن الصادق (ع) تتضمن استحباب التفريق .

مسائل الاولی من نسی غسل الجنابه قضی الصلوة والصوم فی الاشهر (۲)

— بیلدیکه قصد اقامه عشره در آن بلد کرده یا مقارن یا بعد قصد میکند در حالتیکه مفاد ی بعمل نیآورده باشد روزه آن روز درست است ، و قدوم و ورود برؤیت دیوار یا شنیدن بلد خود یا مانوسى فيه الاقامة قبل الورد محقق میشود اما ثانوی بعد از رسیدن فمن حین النية (اگر مثلاً بعد الورد به بغداد نیت اقامه عشره در بغداد را کرد پس اگر قبل از ظهر نیت اقامه را کرد روزه صحیح است و اگر بعد از ظهر نیت اقامه کرد روزه او صحیح نیست (ولو قبل از ظهر وارد شده باشد در بغداد) و اگر مریض پیش از زوال خوب شد در حالتیکه مفطری بعمل نیآورده باشد روزه او درست است

(۱) صبی وقتیکه بالغ شد بعد از فجر و کافر اگر مسلمان شود بعد از فجر و حائض و انساء وقتیکه پاک شوند بعد از فجر و دیوانه و بیهوش که خوب شوند بعد از فجر روزه آن روز گردن آنها را نمیگیرد بل اگر این عذر ها پیش از فجر بر طرف شده روزه آن روز صحیح است و هم واجب و کسیکه روزه ماه رمضانرا عمدتاً ترک کند یا سهواً یا العذر (من سفر او مرض و غیرهما) باید قضاء آنرا بجا آورد مگر صبی و مجنون اجماعاً و مغمی علیه فی الاصح و کافر اصلی اما کافر عارضی مثل مرتد داخل میشود در کلیة (خلاصه باید قضاء کند) و لابد است از تقیید این کلیة بچائیکه غیر قضاء جای قضاء مریض را نگردد تا خارج شود شیخ و شیخه و ذوالعطاش و کسیکه مرض او از رمضان تا رمضان بعد استمرار پیدا کند چون در اینجاها فدیة جای قضاء را میگیرد (۲) اگر کسی فراموش کند غسل جنابت را باید نماز و روزه خود را قضاء کند فی الاشهر اما نماز موضع وفاق است و انما الخلافة فی الصوم چون روزه مشروط بطهارت از حدت اکبر نیست مگر با علم و لذا اگر خوابید شخص جنبا بخواب اولی پس صبح کرد صحیح است روزه او ولو عمداً ترک کند غسل را در تمام روز پس در مورد نسیان اولی است —

ویتخیر قاضی شهر رمضان مابینه و بین الزوال (۱)

← (وقتیکه خوابیدن در حال علم قضاء نداشته باشد در حال نسیان بطریق اولی ندارد) و وجه قضاء داشتن صحیحه حلبی عن الصادق و غیر آن صحیحه است و مقتضی اطلاق عدم فرق بین یوم و ایام و همه ماه است و در حکم جنابت است حیض و نفاس اگر بعد از انقطاع خون غسل آن دو فراموش شد و در حکم رمضان است منذور معین و لکن بنا بر این مشکل میشود فرق گذاشتن بین عدم قضاء نائم و قضاء ناسی و لکن ظاهر این در حکم باهم منافاتی نداشته باشند چون صحیحه و مثل آن دانند بر اینکه ناسی قضاء دارد و حکم در نوم اینستکه اگر کسی عمدآ غسل نکرده خوابید (ولکن باعزم به بیدار شدن و غسل کردن) و بیدار نشد تا صبح شد قضاء ندارد و جهت تخفیف حکم، عزم اوست بخلاف ناسی که در اثر نسیان عازم باغتسال نیست و اینکه مصنف گفت: «فی الشهر» و نگفت «مثلا» الاقوی» شاید نظرش باشکال مزبور باشد و ابن ادریس و محقق این حکم را رد کردند برای این اشکال یا غیر این اشکال (۱) کسیکه قضاء میکند ماه رمضانرا تا ظهر نشده معیر است بین اینکه روزه را باقی بدارد یا افطار کند این در صورتیکه وقت وسعت داشته باشد اما اگر مضیق باشد مثلا از رمضان گذشته پنج روزه قضاء بگردن او باشد و روزیکه قضاء را گرفته روز ۲۶ شعبان باشد جائز نیست افطار و همچنین اگر ظن وفات قبل از گرفتن این روزه قضاء باشد همانطوریکه در هر واجب این طور است و لکن معذک اگر در مضیق افطار کند کفار مگردن او نمیگیرد و لو اگر از رمضان آینده تأخیر بیفتد فدیة باید بدهد و اینکه مصنف گفت، قضاء رمضان احتراز کرد بان از غیر قضاء رمضان مثل قضا، نذر معین در جائیکه اخلاص کرده باشد بان در وقت خود و اگر معین باشد روزه آن روز جائز نیست انظار مطلقا (پیش از زوال یا بعد از آن از سلطان) و قیل یحرم قطع کل واجب عملا بعموم النهی عن ابطال العمل.

- فان افطر بعده اطعم عشرة مساكين فان عجز صلاح ثلثة ايام (۱)
- الثانية** الكفارة في شهر رمضان والنذر المعين والعهد عتق رقبة او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا ولو افطر على محرم مطلقا فثلث كفارات (۲)
- الثالثة** لو استمر المرض الى رمضان آخر فلا قضاء ويفدى عن كل يوم بمد (۳)

(۱) اگر کسی قضاء روزه رمضانرا ادامه داد تا بعد از زوال دیگر حرام است افطار کند و اگر افطار کرد باید ده مسکین را اطعام کند (بهر مسکینی يك مد) یا سیر کردن او، پس اگر عاجز شد از اطعام سه روز روزه بگیرد و اگر بعد از زوال قضاء را افطار کرد با اینکه روزه اش باطل است واجب است امساك کند.

(۲) كفاره در ماه رمضان، و نذر معین و عهد (فی اصح الاقوال فیهما) چون در نذر معین و عهد (اختلافی است) عتق رقبة است یا روزه گرفتن دو ماه بی دربی یا اطعام شصت مسکین و گفته شده بترتیب داده شود (اول عتق، اگر نتوانست، روزه. اگر نتوانست؛ اطعام) و اول أشهر است. و اگر کسی افطار کرد بر محرم (یعنی فاسد کرد روزه خود را با محرمان) مطلقا (چه تحریم آن اصلی باشد مثل زنا چه عارضی مثل وطی زوجه در حال حیض) پس هر سه كفاره را باید بدهد و گفته شده: يك مثل غیرش استنادا الى اطلاق كثير من النصوص وطریق جمع اینستکه مفیدکنم آن اطلاقها را بغير جائیکه با محرمان افطار کند.

(۳) اگر مرضیکه بسبب آن مرض افطار شده استمرار پیدا کرد از این رمضان تا رمضان دیگر پس لازم نیست صاحب این مرض قضاء کند بلکه فدیة میدهد بجای هر روزه يك مد از طعام فی المشهور، و المروی. و گفته شده قضاء است لا غیر. و گفته شده بجمع ولكن این دو قول نادرند. و بنا بر مشهور هر چند سال روی آن بگذرد همان يك مد طعام است. چه استمرار در يك رمضان باشد چه بیشتر و فدیة دانه میشود برای هر روزه از هر چند رمضان که باشد بآنکه مستحق ←

ولو برب و تهاون فدی و قضی و لولم بتهاون قضی لا غیر (۱)
الرابعة اذا تمكن من القضاء ثم مات قضی عنه اکبر ولده الذکور (۲)

← زکوة است از جهت محتاج بودن (نه مثلا مؤلفه قلوبهم) ولو یخواهد به یک مستحقمی بدهد و همچنین هر فدیة و در تعدی حکم بغیر مرض مثل سفر مستمر و جهان اجودهما و جوب - الکفارة (مع القضاء - حاشیه) مع التأخیر لا لعذر (مثلا استمرار - فرضوری نباشد) و جوب قضاء فقط با دوام عذر (یعنی برای عذر قضاء نکرده باشد که بعد از زوال عذر قضاء میکند) (۱) و اگر اینکه روزه اش را برای مرض افطار کرده بین الرضائین خوب شد و سستی بخرج داد و نگرفت قضاء را (یا باینکه عازم برگرفتن نبوده یا در وسعت وقت عازم بوده برگرفتن همچو که وقت تنگ شد عازم شد برگرفتن) در اینجا هم باید هم فداء بدهد هم قضاء کند. و اگر سستی بخرج نداد باینکه عازم بر قضاء بود در سعه وقت و تأخیر انداختن اعتمادا بر وسعت وقت بود پس همچو که وقت تنگ شد مانعی از برگرفتن برای او پیدا شد، در اینجا قضا می کند نه غیر فی المشهور. و اقوی آن است که دلالت کرده بر آن نصوص صحیحه که فدیة واجب شود با قضاء بر کسیکه قدرت داشته برگرفتن روزه و نگرفته تا داخل رمضان بعد شده، چه عازم بوده چه نه و اختیار کرده آنرا مصنف در دروس، و اکتفاء کرده این ادیس بقضاء مطلقا (چه عازم بر آن با تمکن بوده چه نه، و چه مستمر بوده مرض چنه) عملا بالایة (ومن کان مریضا اخ) و طرحا للروایة روی اصل خودش. لکن این قول ضعیف است.

(۲) اگر شخصی متمکن از قضاء شده پس مرد، قضاء میکند از جانب او آن ولدیکه میت ولدی از او بزرگتر ندارد (ولو میت ولد دیگری نداشته باشد) در صورتیکه عند الموت آن ولد بالغ باشد پس اگر عند الموت صغیر باشد پس در وجوب بر او بعد البلوغ دو قول است. و اگر متعدد شدند و همه هم یک سن بودند (مثلا از زنها، تعدده بودند) همه شرکت دارند در قضاء علی الاقوی پس هر کدام بالسویه باید سهم خود را ←

وقيل يجب القضاء على الولي مطلقا وفي القضاء عن المسافر خرف اقربيه مراعاة
تمكنه بن المقام والقضاء ويقضى عن المرثه والعبد « ۱ »

— بجا آورند پس اگر يك روزه باقی ماند (مثلا اولياء شش نفرند و ميت هفت روزه قضاء داشت) پس اين مثل واجب كفايى است هر كدام بجا آورد از گردن بقيه ساقط ميشود و اگر يكى از اولياء بالغ بود (مثلا بسن دوازده ساله بوده محتلم شده برد) و ديگرى سن او زيادتر بود و لكن علامت بلوغ در او ظاهر نشده بود (مثلا سيزده ساله بود بدون احتلام و انبات) پس اقرب تقديم بالغ است . و اگر ميت ولد با آن وصفها را نداشت واجب نيست قضاء بر باقى اولياء و لو آنها اولاد باشند اقتصارا فيما خالف الاصل على محل الوفاق و ديگر براى اينكه علت اين قضاء را بردن حبه فرمودند (چون غير ولد اكبر حبه نميبرد پس قضاء هم براو واجب نيست)

(۱) و گفته شده : واجب است قضاء بر ولى مطلقا (ذكر اكان ام انثى ولدا ام غيره) از مراتب ارث حتى زوجين ، و معتق ، و ضامن الجريرة بترتيب و مقدم الاكبر من ذكورهم فاقد شرط بود اكبر بعد و هكذا پس از آن اناث ، اين قول را در دروس اختيار کرده و لاريب انه احوط . و اگر مريض مرد پيش از تمكّن از قضاء ساقط است و در وجوب قضاء از مسافر بر ولى خلاف است اقرب اينستكه اگر مسافر متمكّن از روزه نشده نه بقصد اقامه در حال مسافرت و نه بقضاء بعد السفر پس بر ولى او است قضاء . و اگر متمكّن شده و اهمالى کرده پس نيست بر ولى چيزى . و گفته شده : بايد ولى قضاء كند از مسافر مطلقا بر اى اطلاق نص و براى اينكه مسافر متمكّن از اداء است بخلاف مريض كه متمكّن از اداء نيست . و لكن اين حرف را قبول نداريم چون گاهى مسافر متمكّن اراداء نيست مثل سفر واجب پس تفصيل اجود است . و بايد از زن و عبدهم قضاء كرد آنچه را كه از آنها بر وجه سابق فوت شده لا اطلاق النص و مساوات آن دو با رجل و حردر كثيرى از احكام . و گفته شده : لازم نيست قضاء براى اصالة البرائة و نبودن نص صريح در اين مقام ، و قول اول درباره زن اولى و درباره عداقوى است و ولى در زن و عبدهمانهائى هستند كه پيش گذشت .

والانثى لاتقضى ويتصدق من التركة عن كل يوم بمد ويجوز فى الشهرين المتتابعين

صوم شهر والصدقة عن آخر « ۱ »

الخامسة لو صام المسافر عالما أعماد ولو كان جاهلا فلا والناسى يلحق بالعامد (۲)

(۱) برطبق مختار مصنف انثى لازم نیست قضا کند برای اصالة البرائة و بنا بر قول دیگر باید قضاء کند در صورتیکه و لذکر نداشته باشد. و در جائیکه میت ولی نداشته باشد یا داشته باشد و لکن واجب نباشد بر او قضاء در اینجا تصدق میدهند از تركة میت از هر روزی بیک مد فی المشهور این در صورتیستکه میت وصیت نکرده باشد که روزه او را قضاء کنند و الا ساقط میشود صدقه در صورتیکه قضاء شود از او. و جائز است در دو ماه بی دربی که يك ماه را روزه بگیرند و بجای يك ماه دیگر صدقه بدهند از مال میت علی المشهور و هذا الحكم تخفیف عن الولی بالاعتصار علی قضاء الشهر، و مستند معیر بودن روایتیست که در سند آن ضعف است پس وجوب قضاء دو ماه اقوی است و بنا بر قول بجواز اکتفاء بر قضاء يك ماه و تصدق از ماه دیگر پس صدقه از ماه اول است، و قضاء برای ماه دوم چون مدلول روایت نیست و نیست فرق در این دو ماه بین اینکه واجب تعیینی باشد (مثل اینکه نذر شده باشند) یا تخییری مثل كفارة رمضان و تعدی نمیکند بغیر دو ماه و قوفامع النص لوعمل به.

(۲) اگر مسافر در جائیکه واجب است بر او قصر روزه را بگیرد عالمه اعاده کند قضاء، چون باین روزه نهی خورده و نهی مفسد عبادت است. و اگر جاهل بوجوب قصر بوده پس اعاده ندارد و این یکی از مواضعیستکه معذور است در آن جاهل، و ناسی حکم یا ناسی قصر ملحق میشود بعامد چون در تحفظ (مواظبت کردن) تقصیر کرده و این مسئله را اکثر متعرض نشدند با اینکه در مسئله قصر صلوة ذکر کردند در اینجا گفتند: فقط باید در وقت اعاده کرد برای نص و قتیکه حکم را. رأی آنجا ملاحظه کردیم مناسب اینستکه در اینجا جماع بگوئیم قضاء ندارد چون همانطوریکه در آنجا اگر بعد از وقت یادش آمد قضاء ندارد در اینجا هم که بعد از وقت (بعد از مغرب) یادش آمد مناسب اینستکه بگوئیم قضاء ندارد. و بعلاوه حدیث رفع اینجا راهم میگیرد.

و کلمات قصر الصلاة قصر الصوم الا انه يشترط في الصوم الخروج قبل الزوال (۱)
السادسة الشيخان اذا عجز افديا ولا قضاء وذو العطاش المأيوس من برئه كذلك
 ولو بر عضي (۲)

(۱) هر جائیکه نماز قصر میشود روزه هم قصر میشود (و روایة) و بعض اصحاب فرق گذاشتند بین این دو در بعض موارد (و لکن این فرق ضعیف است) الا اینکه شرط است در قصر روزه خروج قبل از زوال از حدین (دو حد ترخص) و اگر بعد از زوال خارج شد تمام میکند روزه را ولو نماز را قصر میکند علی اصح الاقوال برای دلالت نص صحیح بر آن. و اعتباری نیست باینکه بنیت سفر شب را بروز آورد.

(۲) شیخان (بیره مرد و بیره زن) و قتیکه عاجز شدند از روزه گرفتن اصلا یا میتوانند و لکن با مشقت شدیدة اینها باید از هر روزی يك مد فدیة بدهند و قضاء بر این دو نیست چون نمیتوانند قضاء بگیرند این مبنی بر غالب است که اینها عاجزند از روزه گرفتن و امید بزوال عجز آنها هم نیست والا اگر فرض شود که اینها قدرت بر قضاء داشته باشد واجب است قضا و آیا در این صورت که قضا میکند فدیة نیز باید بدهد قطع بوجوب الفدیة ایضا فی الدروس و اقوی اینست که اگر شیخان عاجز باشند از روزه اصلا پس نه فدیة دارد و نه قضاء و اگر طاقت دارند و لکن بمشقت شدیدة که لایتحمل مثلها عاده پس بر آن دو است فدیة، ثم اگر قادرند بر قضاء واجب است قضاء و در این هنگام اجود ما اختاره فی الدروس است که واجب است باقضاء فدیة چون فدیة واجب شده بود بسبب افطار اول بالنص الصحیح و قضاء هم واجب شده بسبب تعدد قدرت و ممکن است که فدیة عوض ترخیص در افطار در روز باشد نه بدل از قضاء (تاجمع بین بدل و مبدل شود) و ساقط میشود از ذوالعطاش (بضم عین) قضاء و آن دردی است که هیچ وقت صاحب آن سیراب نشود و متمکن از ترك شرب آب در طول روز نباشد و مأيوس باشد از خوب شدن و واجب میشود بر او فدیة از هر روزی ←

السابعة الحامل المقرب والمرضعة القليلة اللبن تمطران و تفديان . ولا يجب

صوم الناقله بشروعه فيه (۱)

نعم يكره نقضه بعد الزوال الا لمن يدعى الى الطعام .

← اگر ذوالعطاش خوب شد باید قضاء کند و آیا واجب است علاوه بر قضا فدیة که قبلاً بگردنش آمده بود اقوی اینستکه واجب باشد بهمان تقریبیکه گذشت، و به قطع فی الدروس و اینکه مصنف گفت: «المایوس من رثه» خواست بیرون کند آنرا که عادة امکان خوب شدن درش باشد چون چنین شخصی افطار میکند و واجب است قضاء کند هر وقت که ممکن شد مثل مریض بدون فدیة و اقوی اینستکه حکم ذوالعطاش حکم شیخین باشد که در صورتیکه رأساً عاجز باشد از روزه قضاء و فدیة هر دو ساقط باشند و واجب باشد فدیة با مشقت بر روزه گرفتن (۲) زن حامله که نزدیک وضع حمل او باشد وزن شیر دهیکه کم شیر باشد و قتیکه بترسند بر ولد اگر روزه بگیرند اینها افطار میکنند و فدیة میدهند آنچه که گذشت و قضاء میکند بازوال عذر و اگر خوف آن دوزن بر نفس خودشان باشد پس مثل مریض افطار میکنند و قضاء میکنند روزه را بدون فدیة و همچنین هر کس که خوف بر نفس خودش داشته باشد و نیست فرقی در خوف بین خوف برای گرسنگی و برای تشنگی و نه در طفل شیر خوار بین بودنش ولد نسبی یا رضاعی، و نه بین مستأجره و متبرعة بل اگر کسی باشد که بجای این زن مستأجره بچه را شیر دهد یا تبرعا یا بهمان اجرت یا کمتر از آن اینجا این مرضعه نباید افطار کند و فدیة را حمله و مرضعه مذکورترین از مال خود میدهد و برای آنها زوج باشد و ولدهم از زوج باشد و اینکه مصنف گفت: «تفطران» این اخبار از تریخیص نیست روزه ناقله را واجب نیست که آنرا تمام کند برای اصاله عدم الوجوب و اینکه نهی شده از ابطال عمل مخصوص است ببعض واجبات .

الثامن يجب تتابع الصوم الاربعة النذر المطلق ومما فى معنا . و قضاء الواجب وجزاء الصيد والسبعة فى بدل الهدى ^{۱۵} الشهرين المتتابعين بعد شهر ويوم من الثانى وفى شهر الواجب بعد خمسة عشر يوما وفى ثلثة المتعة بعد يومين ثالثهما العيد . (۱)

۱۵ وكل من اخل بالمطاعة لعذر بنى عند زواله ولا اله يستأنف الا فى ثلاثة

(۱) روزه واجب را بايد بي دربي گرفت مگر چهار نوع روزه اول نذر مطلق (نذر کند که مثلا پنج روزه بگیرد) در جائیکه تنگ نشده باشد وقت آن بظن وفات یا ظن بعارض شدن عذر مانع از روزه و دیگر روزه آنچکه در معنی نذراست یعنی روزه عهد و یمن . دوم قضاء روزه واجب مطلقا مثل قضاء رمضان و قضاء نذر معین و لواصل منذور بی دربی باشد (مثلا نذر کرده روزه اول رجب تا پنجم رجب ا سال را و این روزهها قضا شده باشد) مقتضى اطلاق عبارت اینست و . قریب شمرده در دروس و جواب پی در پی بودن این قضاء را مثل اصل آن : سوم كفارة شكار درمکه ولو آن روزه بدل نعامه باشد على الاشهر . چهارم هفت روزه بدل هدی علی الاقوی و گفته شده : در این هفت روز شرط است بی دربی بودن مثل سه روز دیگر (چون بدل هدی ده روزه است) و راجع بآن روایة حسنة وارد شده . و هر کس که اخلال کرد به متابعت (بی دربی بودن) در جائیکه واجب باشد متابعت برای خاطر عذری مثل حیض ، و مرض ، و سفر ضروری و قتیکه عذر بر طرف شد باید بنا بگذارد (گرفته ها حساب میشود) مگر روزه سه روزه که و قتیکه منقطع شد باید از سر گرفت مطلقا (ولو قطع برای عذر باشد) مثل روزه كفارة یمن ، و كفارة قضاء رمضان ، سه روز اعتکاف و سه روز بدل هدی تمتع در جائیکه فاصل عید اضحی نباشد (مثل اینکه هشتم ذی الحجة شروع کرده باشد بروزه) و اگر قطع کردن متابعت از روی عذر نبوده باید از سر گرفت (و گرفته حساب نمیشود) مگر در سه موضع اول در دو ماه بی دربی (چه كفارة باشد چه نذریا عهد ، یا یمن) اگر يك ماه و يك روز روزه گرفت بعد قطع شد از سر نمیگیرد . دوم کسیکه يك ماه بی در بی بدمه او باشد (بسبب نذر مثلا) که اگر پانزده روز بی دربی گرفت و بعد قطع شد از سر نمیگیرد . سوم در حج تمتع واجب که اگر کسی قادر بر هدی نباشد ←

التاسعة لا يفسد الصيام بمص الخاتم و شبهه وزق الطائر و مصنع الطعام .
(۱) و يكره مباشرة النساء والاكتحال بما فيه مسك و اخراج الدم المضعف
 و دخول الحمام و شم الرياحين و خصوصا النرجس و الاحتقان بالجامد و
 جلوس المرثة و الخنثى

فى الماء و الظاهر ان الخصى الممسوح كذلك و بل الثوب فى الجسد و الهذر
العاشرة يستحب من الصوم اول خميس من الشهر و آخر خميس منه و اول اربعاء
 من العشر الاوسط و ايام البيض و مولد النبى ص و مبعثه و يوم الغدير و الدحو للارض و عرفة
 لمن لا يضعفه عن الدعاء مع تحقق الهلال و المباهلة و الخميس و الجمعة و ستة ايام بعد عيد
 الفطر و اول ذى الحجة و رجب كله و شعبان كله **(۲)**

الحادية عشر يستحب الامساك فى المسافر و المريض يزوال عذرهما بعد تناول
 او بعد الزوال و كذلك من سلف من ذوى الاعذار التى تزول فى اثناء النهار
الثانية عشر لا يصوم الضيف بدون اذان مضيفه و قيل بالعكس ايضاً

— بايد بجای هدی ده روز روزه بگیرد از این ده روز سه روز باید بی دربی باشد پس اگر

روز هشتم ذی الحجه شروع کردناچار برای عید اضحی چون نباید روزه بگیرد دنیا له اش قطع میشود و فقط یازدهم

و برای این روزه تا انتضاء ایام تشریق (۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذیحجه) وقت دارد

(۱) فامد نمی شود روزه بکیدن انگشتر و شبیه آن و ریز کردن طعام با دندان برای پرنده
 و جویدن طعام و چشیدن آب گرش و هر چه که تعدی بحلق نکند.

(۲) مستحب است روز (علی الخصوص) پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و مولد
 النبى «ص» (و آن نزد ما مقدم ربيع الاول است علی المشهو) و مبعث آن حضرت و روزه
 غدیر و دحو الارض (۲۵ ذی القعدة) و عرفه برای کسیکه ضعیف نمیکند روزه او را از دعاء
 در صورتیکه هلال ذی الحجه ثابت شود و دیگر روزه مباحله و پنجشنبه و جمعه (در هر هفته) و شش
 روز بعد از عید فطر اول ذی الحجه (و آن مولد ابراهیم خلیل است) و همه ایام رجب و شعبان

ولا المرثه و العید بدون اذن الزوج و المالك و لا الولد بغير اذن الوالد و
الاولی عدم انعقاده مع النهی (۱)

الثالثة عشر يحرم صوم العیدین مطلقا و ایام التشریق لمن كان بمنی و
قیده بعض الاصحاب با لناسك و صوم يوم الشك بنیة الفرض (۲)

(۱) میهمان بدون اذن میزبان نباید روزه (غیر رمضان و مثل آن) بگیرد، و گفته شده: بعکس. و نه زن و عید بدون اذن زوج و مالک، و نه ولد بدون اذن والد پس اگر یکی از اینها بدون اذن مذکورین روزه گرفت مکروه است، و اولی عدم انعقاد روزه است با نهی لما روی من ان الضیف یكون جاهلا، والولد، عاقا و الزوجه عاصیه، و العبد ابقا. و اینکه مصنف گفت: «والاولی» ایذان دارد باینکه روزه بدون اذن منعقد میشود. و اقوی کراهت است در ضیف و ولد بدون اذن مطلقا (چه نهی شوند چه نه) و اما در زوجه و مملوک پس شرط است اذن پس منعقد نمیشود بدون اذن

(۲) چند روزه است که حرام است اول روزه عیدین (فطر و اضحی) مطلقا (چه انسان در منی باشد چه غیر منی) دوم ایام تشریق (۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذیحجه) برای کسیکه بمنی باشد تا سک باشد یا غیرنا سک، و مقید کرده آنرا بعض اصحاب (علامه) بنا سک بحج یا عمره و حال آنکه نص مطلق است پس تقلید آن محتاج بدلیل است، و حرام نیست روزه ایام تشریق بر کسیکه در منی نیست اجماعاً و اگر چه در بعض عبارات تصریح ان اطلاق دارد مثل مصنف در دروس و لکن مقصود با اطلاق همان تقیید است و بسا آنکه با اطلاق گفته ملاحظه کرده باشد که همین لفظ جمع (ایام) گفتن کافی است که مقصود بودن منی را برساند چون اقل جمع سه تا است و ایام تشریق سه تا نیست مگر بمنی چون در غیر منی دور وز است. سوم روزه گرفتن يوم الشك (سیتم شعبان) بنیت روزه ماه رمضان ولو بعد هم کشف شود که از رمضان بوده چون نهی شده از اینکه يوم الشك بنیت رمضان گرفته شود اما اگر نیت غیر رمضان کند و واجب هم باشد (مثل قضاء و نذر) حرام نیست و اگر هم بعد کشف شود +

ولو صامه بنية النفل اجزاء ان ظهر كونه من رمضان، ولوردنيتها فقولان اقر بهما

الاجزاء ويحرم نذر المعصية و صومه (۱)

← که از رمضان بوده از رمضان محسوب میشود .

(۱) اگر روزه يوم الشك را بنیت مستحب (روزه آخر شعبان) بگیرد مجزی است اگر کشف شود که از رمضان بوده و کذاکل واجب معین فعل بنية النفل مع عدم علمه (همین طور است جائیکه روزه دار عالم بوجوب آن روزه نباشد پس روزه بگیرد با پس کشف شود وجوب آن که این روزه کافی است و احتیاج بقضاء ندارد) وفا قالللمصنف فی الدروس و اگر يوم الشك را این طور نیت کرد : که روزه میگیرم اگر اول، رمضان باشد از رمضان باشد و واجب و اگر نباشد سیثم شعبان باشد و مستحب ، پس دو قول است اقرب آنها اجزاء است چون اگر در واقع از رمضان باشد این نیت رمضان را کرده نهایت یک چیز دیگر ضمیمه کرده و انهم مضر نیست چون نیت ند برابره روی رمضان نبودن . و دیگر برای اینکه اگر جزماً نیت نذب بجا آورد مجزی است از رمضان اجماعاً پس اگر مورد تردید (وجوب) را ضمیمه کند اولی است باجزاء . و وجه عدم اجزاء اینست که تا اندازه که ممکن است انسان باید جزم در نیت داشته باشد و در اینجا امکان دارد چون جزماً بنیت نذب بجا میآورد و اگر هم جزء رمضان باشد اجماعی است که محسوب میشود و احتیاج بنیت وجوب ندارد و اینهم که گفتید که نیت وجوب ادخل است بر تقدیر جهل قبول نداریم دیگر این بالاتر از این نیست که انسان جزماً نیت وجوب بکند و حال آنکه اگر جزماً نیت وجوب کند مجزی نیست اگر مطابق در بپاید . و لکن شکل این حرف باینکه در اینجا تردید در نیت روزه ندارد جزماً میخواهد روزه بگیرد در وجه (وجوب یا نذب) دارد و قصد وجه امر دیگری است و راء نیت معتبره در اصل عبادت ، بعلاوه تردید در وجه ندارد چون واقع و نفس الامر مواز دو حال خارج نیت یا از رمضان است این نیت وجوب کرده لیس الا و یا از شعبان است این نیت نذب کرده لیس الا و آنجا که قصد وجوب کند جزماً که باطل است آنجانهی دارد و نهی مقتضی فساد است و در اینجا نهی ندارد . چهارم از روزه های حرام اینست که مثلاً نذر کند که اگر توانست فلان حرام را مرتکب شود روزه بگیرد (بخيال خودش این نعمت باشد ←

وصوم الصمت و الوصال و صوم الواجب سفر اسوی مامر (۱)
الرابعة عشر يعز من افطر شهر رمضان عالما عامدا لان افطر لعذر فان
 عاد عزراً ايضاً فان عاد قتل (۲)

← برای سباسب گذاری روزه بگیرد) یا مثلاً نذر کند که اگر فلان واجب را بجا بیاورد زجر آ روزه بگیرد (مثلاً پدرش واجب النفقه او باشد بگوید: اگر من نان پدرم را از این به بعد دادم مجازات من این باشد که ده روز روزه بگیرم) این روزهها حرام است و اصلاً نذر معصیت حرام است

(۱) پنجم از روزه های حرام روزه صمت است باینکه نیت کند روزه را ساکتا (که سکوت را جزء یا شرط روزه قرار بدهد) که این روزه در شرع ما حرام است اما اگر سکوت را وصف صوم قرار ندهد در نیت و لکن عملاً ساکت باشد مانعی ندارد ششم روزه وصال است باینکه نیت کند روزه دو روز یا بیشتر را در حالتیکه مابین آن (مابین دو شبانه روز که چهل و هشت ساعت است) افطار نکند یا این طور نیت کند که من مثلاً امسال میکم از فجر تا مقداری (مثلاً دو ساعت گذشته) از شب باینکه نیت کند که از فجر روز به بگیرد تا دجرب دیگر که شام و سحرش یکی باشد و لکن اگر اینها را جزء نیت نکند مانعی ندارد. هفتم روزه واجب در سفر گرفتن (ان سفریکه موجب قصر میشود) سوی آنکه گذشته و از اینکه مصنف گفت «صوم الواجب» فهمیده میشود که روزه مستحبی جایز است در سفر و راجع بآن دو روایت است که میشود سنت (امر مستحبی) بآن دو ثابت کرد. و گفته شده حرام است برای اطلاق نهی در غیر آن دو روایت و معذالك استثناء میشود سه روز برای حاجت در مدینه مشرفه، گفته شده: و مشاهد همین.

(۲) کسیکه در ماه رمضان عامدا عالما بالتحريم (بدون عذر) روزه اش را بخورد تعزیر میشود اما اگر برای عذر افطار کند نه، مثل اینکه افطار کند که از غرق شدن سالم بماند یا غرق را نجات دهد یا موقع استتار قرص آفتاب تقیة افطار کند و مثل آن و لکن باید اکتفا کند باندازه ضرورت و اگر زیاده روی کرد عذر محسوب نمی شود و اگر کسی بدون عذر عالما عامدا روزه اش را خورد و تعزیر شد و باز مجدداً روزه اش را با همان اوصاف خورد باز تعزیر میشود و اگر باز در مرتبه سوم خورد با همان اوصاف کشته می شود و نسبت داده در دروس قتلش را بمقطوعه سماعه

واو كان مستحلا الاطارقتل ان كان ولد على الفطرة واستتيب ان كان عن غيرها
(۱) الخامسة عشر البلوغ الذي يجب معه العبادة : الاحتلام والانبات
 او بلوغ خمس عشرة سنة في الذكر والخنثى وتسع في الانثى وقال الشيخ في طو
 تبعه ابن حمزه بلوغها بعشر **(۲)**

← وگفته شده : کشته میشود در مرتبه چهارم و هواحوظ . و این کشتن در جائیستکه
 تعزیر فاصله شود (بنابر اول دو تعزیر و بنابر قول دوم سه تعزیر) نه بدون تعزیر .
 (۱) اگر کسی حلال بداند خوردن روزه ماه رمضان را یعنی اعتقاد داشته باشد باینکه
 حلال است (و این با قرار تحقق پیدا میکند) کشته میشود بهمان اول مرتبه اگر متولد
 شده باشد بر فطره اسلامیة باینکه نطفه او منعقد شده باشد در حالتیکه یکی از اوبین او
 مسلمان باشد . و اگر عن غیر فطره باشد طلب توبه میشود از او پس اگر توبه کرد (فهُوَ)
 والا کشته میشود این در صورتیستکه از جنس ذکور باشد اما اگر از جنس انثی باشد پس کشته
 نمیشود مطلقا (چه فطری چه ملی) بلکه حبس میشود و اوقات نماز زده میشود تا اینکه
 توبه کند یا بچیرد . و اینست و جز این نیست کافر میشود کسیکه حلال بداند افطار کردن روزه
 را بچیزیکه از ضروریات دین است مبطل بودن آن مثل جماع و خوردن و آشامیدنیکه
 معتاد باشند آن دو اما اگر حلال بداند چیزیکه ضروری نیست پس کافر نمیشود علی الاشهر
 و راجع بحلال دانستن مجمع علیه هم اگر ادعا کند شبهه که ممکن باشد در حق او قبول
 میشود از او

(۲) علامت بلوغیکه بآن عبادت واجب میشود یکی از سه چیز است اول احتلام که عبارت
 باشد از خروج منی مطلقا (در خواب یا بیداری ، بجماع یا غیر جماع) در جنس ذکور
 و جنس انثی و در خنثی از دو فرج او . دوم روئیدن موی خشن بر عانه مطلقا (بالای
 آلت رجولیت مرد باشد یا از زن یا خنثی) سوم تمام شدن پانزده سال هلالی از سن جنس
 ذکور و تمام شدن نه سال سن جنس انثی علی المشهور و شیخ در مبسوط گفته و متابعت کرده
 او را ابن حمزه که بلوغ زن بده سال است .

وقال ابن ادریس: الاجماع واقع على التسع (۱)

و يلحق بذلك الاعتكاف و هو مستحب خصوصا في العشر الا و اخر

من شهر رمضان و يشترط الصوم فلا يصح الا من مكلف يصح منه الصوم في زمان يصح صومه و اقله ثلثة ايام و المسجد الجامع و الحصر في الاربعه او

الخمسة ضعيف (۲)

(۱) ابن ادریس گفته : اجماع است بر اینکه دختر بسن نه سالگی که رسیده بالغه میشود و اعتنا بخلاف شیخ و ابن حمزه نیست چون ابن قول شاذ است و وقتیکه عالم باشیم بنسب مخالف حکمی که اجماع بر آن است مضر نیست و علماء قبل از ابن دوفرو و علماء بعد از ابن دوفرو اجماع کردند بر بلوغ زن بر نه سالگی . و اما حیض و حمل اینها دلیل هستند بر سبب بلوغ نه اینکه علامت بلوغ باشند . و در الحاق سبزشدن شارب و الحاق روئیدن ریش با نبات موی بر عانه قولی است قوی ، و سن معلوم میشود به بینه و شیاع نه بدعوی خودش و معلوم میشود انبات به بینه و شیاع ، و امتحان کردن (نظر بعانه با اضطرار جائز است اگر آنرا جزء عورت بدانیم و بنا بر مشهور که جزء عورت نیست بدون اضطرار هم جائز است نظر) و ثابت میشود احتلام بینه و شیاع و بقول خودش .

(۲) اعتکاف ملحق میشود بر روزه و اعتکاف (درنگ کردن در مسجد با شرائط) مستحب است با مستحب مؤکد خصوصا در دهه آخر ماه رمضان (تأسیا بالنبی ص) و شرط است در صحت اعتکاف روزه (و لوروزه برای خاطر اعتکاف نباشد پس صحیح نیست اعتکاف مگر از مکلفیکه صحیح باشد از او روزه ، در زمانیکه صحیح است روزه او) و اقل اعتکاف سه روز است (که بین آن دو شب باشد پس محل نیت اعتکاف پیش از طلوع فجر است) و در مسجد جامع (مسجدیکه جمع میشوند در آن ، اهل بلده) باید معتکف شد و منحصر کردن محل اعتکاف در چهار مسجد (مسجد النبی و مسجد الحرام و جامع کوفه و بصره یا مدائن بجای او) یا پنج مسجد مذکور ضعیف ، است چون چیزیکه دلالت بر حصر کند نداریم و آن ذهب الیه الاکثر .

والاقامة بمعتكفه فيبطل بخروجه الالضرورة او طاعة كعبادة مريض او شهادة او
تشيع مؤمن ثم لا يجلس لو خرج ولا يمشى تحت الظل اختيارا (۱)

(۱) باید معتکف از محل اعتکاف خود بیرون نرود (و اگر بیرون رفت باطل میشود اعتکاف بسبب بیرون رفتن او از آن محل ولو وقتش هم کم باشد) مگر برای ضرورت مثل تحصیل خوردنی و آشامیدنی ، و قضا ، حاجت ، و کردن غسل و اجبیکه نمیشود بجا آورد در مسجد و نحو ذالک مما لا بد منه ، و ممکن نباشد فعل آن در مسجد و بیرون ماندن اندازه معین ندارد بلکه باندازه رفع حاجت است بل اگر بیرون ماندن باندازه طول کشید که اسم معتکف از روی او رفت اینجا باطل میشود مطلقا و همچنین اگر از روی فراموشی بیرون آمد و طول کشید و اگر باندازه نبود که نام معتکف از او برود هر جا که یادش آمد برگردد و باز مستثنی است بیرون رفتن برای طلعت مثل عیادت مریض مطلقا (و باید باندازه عادت نزد مریض بماند نه زیادترا) یا برای شهادت تحملا و اقامة اگر ممکن نباشد بدون خروج و باز مستثنی است تشیع (بدرقه) مومن (وان وداع کردن او است) (وقتیکه خواست مسافرت کند) تا اندازه که رسم است که برای بدرقه بیرون روند) ثم اگر بیرون رفت ننشیند و زیر سایه هم راه نرود اختیارا و اگر دوراه باشد و یکی از آنها سایه نداشته باشد باید از این راه برود و لو دور باشد را اگر در هر دوراه سایه باشد مقدم بدارد آنکه سایه اش کمتر است و موجود در نصوص نشستن زیر سایه است اما راه رفتن زیر سایه در نصوص نیست و هو الاقوی وان كان ما ذكره احوط . پس بنا بر مختار ما (که زیر سایه رفتن حرام نیست) اگر دوراه باشد یکی راه کوتاه با سایه یکی راه دراز بی سایه ، راه کوتاه با سایه مقدم است (چون حتی الامکان باید درنگ در خارج مسجد را کمتر کرد) یا اگر راه کوتاه و در از هر دو صاحب سایه هستند و لکن راه کوتاه سایه اش درازتر است در اینجا مقدم بودن راه کوتاه اولی است از فرض پیش .

و لایصلی الایمعتکفه الا بمکة و یجب بالنذر و شبهه و بمضی یومین علی الا شهر
و فی ط یجب بالشروع مطلقا (۱)

(۱) معتکف نماز خود را فقط در معتکف (محل اعتکاف) خود می خواند (پس اگر برای ضرورتی بیرون رفته باشد باید برای نماز برگردد مگر در حال ضرورت مثل اینکه وقت نماز تنگ شده باشد که هر جائیکه ممکن است نماز میخواند و لکن با مکان مسجد را مقدم بدارد و اگر ضرورت ایجاب نکرده جای دیگر نماز بخواند نماز او درست نیست نیز (همانطور یکه اعتکاف درست نیست) لکنهی) مگر در مکه (که اگر خارج شد برای ضرورت هر جائی از مکه بخواند نماز بخواند جائز است ولو در مسجدی از مساجد مکه نباشد) و واجب میشود اعتکاف بنذر و شبه نذر (از عهد و یمین و نیابت از پدر اگر نیابت واجب باشد بنا بر وجوب قضاء مافات عن الایم مطلقا، راستی چاربر اعتکاف) اگر اجبر شود که معتکف شود واجب است عمل کند

در نذر و عهد و یمین نباید چیزی که متافی با سه روز باشد قید شود (مثلا اگر گفت: لله علی اعتکافی که یک روز نه بیشتر باشد درست نیست) بلکه یا باید مطلق باشد (بگوید: روز) که در این صورت حمل بر سه روز میشود یا اگر بخواهد مدت برای آن معین کند سه روز یا بیشتر باشد پس اگر سه روز یا بیشتر معین کند باید بهمان اندازه اعتکاف کند و اگر یک روز باشد و لکن مطلق (که نگفته باشد: نه بیشتر) پس در اینجا نذر منعقد میشود و لکن باید سه روز اعتکاف کند تا اعتکاف آن یک روز منذور درست شود و لو از کیسه خودش برود (مثلا اگر اجبر برای یک روز شده باشد باید برای صحت اعتکاف آن روز دوروز هم بلا اجرة اعتکاف کند) و اگر شخصی دو روز اعتکاف کرد و لو اعتکاف او هم مستحبی باشد بر او واجب میشود اعتکاف روز سوم علی الا شهر برای دلالت اخبار بر آن. و در مسوط است: واجب میشود اعتکاف بشروع مطلقا (ولو کمتر از دو روز گذشته باشد) و علی الا شهر تعدی میکند بهر سوم مثلا اگر ادامه داد تا روز پنجم ششم هم واجب میشود و هكذا و گفته شده: وجوب اختصاص دارد به سوم اول. و گفته شده: فقط در اعتکاف مستحب سومهای بعد از سوم اول واجب میشود نه جائیکه اگر مثلا نذر کند پنج روز را که در اینجا ششم واجب نیست

و یستحب الا شترط كالمحرم فان شرط وخرج فلا قضاء ولو لم يشترط و مضى
یومان اثم الثالث (۱) و یحرم علیه نههارا ما یحرم علی الصائم ولیلانهار الجماع
و شم الطیب

— و مال الیه المصنف فی بعض تحقیقاته ، و فرق اینستکه دو روز بعد از سوم در مندوب
متفصلند از سوم (که میشود ششم) شرعاً پس این سه روز مرکنند از مستحب (دوروز)
و واجب (روز سوم) و اقل اعتکاف سه روز است پس آنکه مشروع شده تمام میشود به
سوم بعبارت آخری دو روز مستحب که آمد واجب دنبال آن خواهد آمد بخلاف واجب
شده بذکره که فعل است و آن مثلاً پنج روز است که شرعاً بهمدیگر متصل است و شرعاً یک
فعل محسوب میشود و جهت اینکه نسبت داد حکم را بشهرت اینستکه مستند آن از اخبار
غیر نقی السنندند و لذا رفتند جمعی بعدم وجوب نفل مطلقاً (حتی در روز سوم)

(۱) مستحب است در ابتداء اعتکاف که شرط کند که بر فرض عروض عارضی بهم زند
اعتکاف را و رجوع کند از اعتکاف مثل محرم پس هر وقت عارضه پیش آمد کرد میتواند ولو
دو روز گذشته باشد . و گفته شده : جائز است شرط کند که هر وقت که بخواد رجوع
کند ولو عارضه پیش آمد نکند و اختاره فی الدروس و الاجود الاول . و نیست فرق در
جواز اشتراط بین اعتکاف واجب و غیر واجب لکن محل اشتراط در واجب وقت نذروعهده
و معین است (مثلاً بگوید : لله علی ان اعتکف بشرط ان یکون لی الرجوع عند عروض
کذا) نه وقت شروع . پس اگر شرط کرد و عند عروض العارض بهم زد اعتکاف را پس
نیست فضاء براودر مندوب مطلقاً (حتی بعد از دخول در روز سوم) و همچنین واجب معین
(مثل اینکه نذر کرده اعتکاف از اول تا سوم رجب امسال را با شرط) اما مطلق مثل اینکه نذر کرده اعتکاف
سه روز را با شرط) فتبیل هو کذا لک (که قضاء ندارد) و ظاهر قول مصنف در این کتاب « فلا
قضاء » همین است و توقف فی الدروس و قطع المحقق بالقضاء ، و هو اجرد ، و اگر شرط نکرد و دو
روز از اعتکاف گذشت در اعتکاف مندوب واجب است که روز سوم را تمام کند و همچنین وقتی که تمام کرد
پنج روز واجب است ششم و هکذا کما مر .

والاستمتاع بالنساء ويفسده ما يفسد الصوم ويكفران افسد الثالث او كان واجبا
ويجب بالجماع في الواجب نهارا كفاتر ان كان في شهر رمضان وقيل مطلقا و
ليلا واحدة (۱)

(۱) حرام است بر معتكف چند چیز اول در روز چهارم که حرام است بر روزه دار در جائیکه
اعتكاف واجب باشد و اگر واجب نباشد اعتكاف حرام نیست ولو بعض ما یحرم علی الصائم
فاسد میکند اعتكاف مستحب را . دوم جماع (قبلا و دیگر) که حرام است و باطل میکند اعتكاف را
و نیز چه شب جماع شود چه روز . سوم بوئیدن طیب، و نیز بوئیدن مطلق ریاحین علی الاقوی
(این دو چه شب باشد چه روز) چهارم استمتاع بزنان چه بلمس باشد چه ببوسیدن چه بغیر آن سر
(چه شب چه روز) و لکن با استمتاع بغیر جماع اعتكاف فاسد نمی شود علی الاقوی ولو حرام
است . و فاسد میکند اعتكاف را چیزیکه فاسد میکند روزه را از جهت فوات روزه که شرط اعتكاف
است . و راجع بکفاره اگر خوردن روزه فی حد نفسه موجب کفاره باشد (مثل اینکه روزه
روزه رمضان باشد) و در روز بخورد دو کفاره باید بدهد اول کفاره روزه دوم کفاره اعتكاف
این دو کفاره در صورتیست که روزه روز سوم را فاسد کند مطلقا (ولو اعتكاف در دو روز واجب
نباشد) یا اعتكاف اعتكاف واجب باشد ولو غیر روز سوم (روز اول و دوم) فاسد کند روزه را و اگر
اعتكاف در رمضان باشد و در روز جماع کند دو کفاره باید بدهد یکی کفاره روزه و دیگری کفاره اعتكاف و
گفته شده : واجب است دو کفاره بجماع در اعتكاف واجب مطلقا (ولو در ماه رمضان نباشد)
و این قول ضعیف است . و اگر معتكف شب جماع کند یک کفاره باید بدهد چه در رمضان چه
در غیر رمضان مگر اینکه اعتكاف بسبب نذر و شبیه نذر متعین شده باشد که در اینجا
واجب است علاوه بر کفاره اعتكاف کفاره خلف نذر نیز و اگر به غیر از جماع از مفسدین روزه
فاسد کرد —

فان اكره المعتكفه فأربع على الاقوى « ۱ »

كتاب الحج وفيه فصول الاول يجب الحج على المستطيع من الرجال

والنساء والخنثى على الفور « ۲ »

— اعتكافا پس اگر در روز بود واجب است يك كفاره و اگر در شب بود نیست چیزی بر او مگر اینکه متعین شده باشد اعتکاف بنذر و شبهه نذر که اگر در روز مفسد را مرتکب شد علاوه بر يك كفاره مزبوره واجب است كفاره دیگر نیز برای خلف نذر بدهد. و اگر غیر از مفسدات اعتکاف از اموریکه حرام است بر معتکف مرتکب شد مثل تطیب و بیع و مجادله در اینجا گناه کرده و كفاره لازم نیست و اگر فاسد کردن اعتکاف بسبب بیرون رفتن باشد پس در مورد اعتکاف واجب متعین بنذر و شبهه نذر واجب است كفاره و اگر در روز سوم اعتکاف مستحب بود گناه دارد و قضاء لا غیر و كفاره اعتکاف مثل كفاره رمضان است و بنا بر قولی مثل كفاره مظهر است بنا بر قول دیگر و الاول اشهر و الثانی اصح روایة .

(۱) اگر مردی معتکف زن معتکفه را مکرر کرد بر جماع در روز ماه رمضان با وجوب اعتکاف چهار كفاره باید بدهد و تا از جانب خودش و دو كفاره زن را نیز متحمل میشود علی الاقوی بل قال فی الدروس انه لا يعلم فيه مخالفة ، سوی صاحب المعتمد و فی المختلف ان القول بذلك لم يظهر له مخالف ، و مثل هذا هو الحجة . و اگر جماع مزبور در شب بود مرد باید دو كفاره بدهد بنا بر قول بتحمل (یکی كفاره از جانب خودش و دیگری از جانب زوجه)

(۲) واجب است حج بر مستطیع از مردان و زنان و خنثی ها علی الفور (و اجماع شیعه بر آنست) در اول سال استطاعت با امکان و الادرسال بعد و هکذا و اگر توقف داشته باشد بر مقدماتی از سفر و غیر آن واجب است اقدام کند فوراً بطوریکه درک کند حج را همچنین (در سال اول استطاعت با امکان و الادرسال بعد و هکذا) و اگر جماعت مرافقین (قافله) متعدد شدند در يك سال واجب است رفتن با اول آنها پس اگر با آنها نرفت با قافله بعدی برود و هکذا و الا كان كره عمدا فی استقراره .

مره باصل الشرع، و قد یجب بالنذر وشبهه والاستیجار والافساد ويستحب تکراره
ولفاقد الشرائط لایجزی کالفقیر والعبد باذن مولاه وشرط وجوبه البلوغ و العقل
والحرية والزاد والراحلة و التمكن من المسیر . و شرط صحته الاسلام و شرط
مباشرة مع الاسلام التمييز . و یحرم الولی عن غیر المميز ندبا (۱)

(۱) هر مکلفی در دوره عمریک مرتبه باصل شرع حج براو واجب میشود و نام این حج
(حجة الاسلام) است و گاهی واجب میشود بنذر وعهد و یمین و استیجار و افساد حج پس حج
متعدد میشود بحسب وجود سبب مستحب است تکرار حج برای کسیکه حج واجب خود را
بجا آورده باشد و از برای فاقد شرائط و وجوب حج که متکلفا بجا آورد و اگر کسی فاقد شرائط
شد و حج کرد حجة الاسلام محسوب نمیشود و اگر مستطیع شد باز باید حج بجا آورد مثل فقیری که حج
کند و بعد مستطیع شود و عبدیکه باذن مولی خود حج کند و بعد آزاد شود و مستطیع شود که اینها
ثانیا باید حج کنند . و شرط وجوب حج چند چیز است اول بلوغ دوم عقل . سوم حریت ،
چهارم توشه، پنجم راحله (مرکب^{در} زاد و راحله مناسبت رابا قوه و ضعف باید در نظر گرفت
نه زیادی شرف و کمی آن) و وجود زاد و راحله هم شرط است در جائیکه محتاج بقطع مسافت
باشد و لو پیاده رفتن هم برای شخص آسان باشد و عادت به پیاده روی داشته باشد و بنو روی
سؤال هم داشته باشد . و استثناء میشود برای او از جمله مالش خانه ، و جامه ، و خادم
و کتب علمیه لائمه بحال او کما و کیفا و عینا و قیمة (یعنی اگر عین اینها هم نداشته باشد و لکن
پول اینها را داشته باشد باندازه حوائج باز هم مستطیع نیست) ششم تمکن از رفتن بحج باینکه
سالم باشد و راه مکه باز باشد و وقتی دارنده شود که وقت رفتن بمکه وسعت باندازه رفتن
داشته باشد . شرط صحت حج است اسلام پس صحیح نیست حج از کافر و لو واجب است براو
و علاوه بر اسلام شرط مباشرت حج تمیز است پس ممیز خودش باذن ولی مباشر اعمال حج
میشود و اما غیر ممیز (چه طفل باشد چه دیوانه) پس اگر ولی بخواند حج کردن آنها را
باید خودش از طرف آنها محرم شود (چه خودش محرم باشد چه محل) باین معنی که بجای غیر
ممیز ولی نیت میکند و لبیکها را میگوید و لکن جامه های احرام را بتن غیر ممیز میپوشاند
و اینکه گفتیم : (چه خود ولی محرم باشد چه محل) برای اینکه ←

و شرط صحتش من العبد اذن المولى و شرط صحة النذب من المرثة اذن الزوج .
 ولو اعتق العبد بعد التلبس او بلغ الصبي او افاق المجنون قبل احد الموقفين صح و اجزاء
 عن حجة الاسلام (۱)

-- ولى غير مميز را بفعل خود مجرم ميکند (نه اينکه نایب او باشد تا با مجرمیت خودش منافات داشته باشد) پس ميگويد: اللهم انى احرمت بهذا اخ در حالتیکه مولى عليه حاضر باشد و مواجه و امر ميکند او را بتلبیه اگر خوب اداء کند و الا خودولى از جانب او اداء ميکند و ميبوشاند او را دو جامه احرام و او را مانع ميشود از ارتکاب مجرمات حال احرام و وقتیکه خواست طواف بدهد او را صورت وضو ، (چون نیت نمیکند متوضی) میدهد باو و او را دارد او را براه رفتن يا جلوه خودش يا عقب خودش ميبرد او را يا خودش يا ديگرى نایب ميشود او را در راه رفتن ، و نماز طواف ميخواند از جانب او اگر سن او از شش سال کمتر باشد و ولو امره بصورة الصلوة فحسن ، و كذا القول في سائر الافعال . فاذا فعل به ذلك فله اجر حجة .
 (۱) حج مستجى از زن بدون اذن شوهرش صحيح نيست اما حج واجب اذن شوهر لازم ندارد و از اينکه مصنف جز آنچه را که شرط کرده نگفته بر ميآيد حج مستجى ولد توقف ندارد بر اذن پدر يا پدر و مادر و آن قول شيخ است و مال اليه المصنف في الدروس وهو حسن اگر مستلزم سفر يکيه مشتتل بر خطر باشد نباشد و الا پس اشترط اذن آن : و احسن است اگر عبد متلبس شد بحج باذن مولى يا صبي و مجنون متلبس شدند بحج صحيحا (صبي باذن ولى و مجنون در حالیکه عاقل بود مجرم شدند) پس قبل از احد موقفين عبد آزاد شد و صبي بالغ شد و ديرا نه عاقل شد حج صحيح است و مجزى است از حجة الاسلام على المشهور و تجديد ميکنند نیت و جوبرا بعد از اين و شرط است در مجزى بودن از حجة الاسلام استطاعت اينها سابقا و لاحقا ان قلت : بد قوم که اين شرط را نکردند قلت : در مقام بيان همه شرائط نبودند بلکه ميخواستند بگويند : وقتیکه قبل از احد موقفين بکمال رسيدند لوجه کمال مجزى است و لا ينافى باينکه شرط ديگر هم داشته باشد و در اثر فقد آن شرط مجزى نباشد .

ویکفی البذل فی تحقق الوجوب ولا یشرط صیغه خاصه فلو حج به بعض اخوانه
اجزاء عن الفرض « ۱ »

(۱) اگر مثلاً زید بذل کرد زاد و راحله را بعمر و کافی است در واجب شدن حج بر عمر و و شرط نیست صیغه خاصی برای بذل از همه و غیره به از عقود لازمه بلکه کفایت میکند مجرد بذل بهر صیغه که اتفاق بیفتد ، چه وثوق داشتند باشد با بذل که از بذل خود بر نمیگردد چه نه برای اطلاق نص ، ان قلت چگونه مترتب میشود (واجب) بر امر جائز (بذل) قلت واجب اگر مطلق باشد ممتنع است ترتب آن بر امر جائز اما اگر واجب مشروط باشد ببقاء شرطش که در اینجا بذل است پس این تعلیق ممتنع نیست و هذانظیر اینکه مستطیع اگر مال او ازین برود پیش از اكمال مناسک کشف میشود که از اول مستطیع نبوده . و در دروس شرط کرده تملیک باذل یا وثوق باینکه باذل از بذل خود بر نمیگردد ، و دیگران تملیک یا اینکه بذل بنذر و شبه نذر واجب شده باشد و اطلاق آن رادفع میکند بل شرط است که باذل عین زاد و راحله را بذل کند پس اگر پول آنها را بذل کرد واجب نیست قبول و قوفا فیما خالف الاصل (وجوب تقبل بذل) علی موضع یقین ، از وجوب حج بذل مانع نیست ، جود دین و مستثنیات هم استثناء نمیشود بل اگر بذل کرد با و چیزیکه استطاعت بآن تکمیل میشود شرط است که خرج حج اضافه بر مستثنیات و دیون باشد و همچنین باید اضافه باشد جائیکه بدون عنوان بذل متداول در حج بیخشد اما اگر شرط کند حج بآنرا پس واجب است بر او قبول اگر عین زاد و راحله باشد خلافاً للدروس و واجب نیست قبول اگر مالی غیر از زاد و راحله باشد و نیست فرق در بذل زادیکه واجب است قبول آن بین جائیکه زاد را بدهد و بگوید: برو حج بجا بیاور یا بگوید: بیا همراه ما تا خرجی تو را بدهیم پس اگر مثلاً زید عمر و را بردمکه و عمر و حج بجا آورد کافی است از حجة الاسلام عمرو .

ویشترط وجود مایمون به عیاله الواجبی النفقه الی حین رجوعه و فسی وجوب استنابة الممنوع بکبر او مرض او عدو قولان و المروى صحیحاً عن علی علیه السلام ذلك ولو زال العذر حج ثانیاً ولا یشرط الرجوع الی کفایة علی الاقوی و کذا لا یشرط فی المرثة المحرم و یکفی ظن السلامة (۱)

(۱) علاوه بر شروطیکه برای استطاعت ذکر شد شرط است که مخارج عیالش که واجب النفقه او هستند تا برگشتن داشته باشد و مقصود از نفقه در اینجا چیزیکه شامل پوشاک و مثل آن میشود در جائیکه احتیاج بآنها داشته باشند و معتبر است در نفقه میانه روی بحسب حال آنها اگر کسی در اثر بیماری یا مرض یا وجود دشمن خودش بنفسه نتواند مباشرتاً عمل حج شود آیا واجب است بر او نائب گرفتن؟ دو قول است و مروی صحیحاً از علی «ع» است که باید نائب بگیرد چرن آن حضرت مطابق آن روایت امر فرموده پیره مردی را که حج نکرده بوده و طاقت بجای آوردن حج هم از جهت ببری نداشته که روانه کند یک نفر را که بجای او حج کند. و غیر این روایت از اخبار، و قول دیگر عدم وجوب استنابه است چون شرطش که عبارت از استطاعت باشد در اینجا موجود نیست و لکن این را قبول نداریم چون استطاعت در اینجا بالخصوص اعم است از مباشرت و استنابة و خلاف جائست که پیش از استقرار وجوب حج مانع عارض شود و اما بعد از استقرار وجوب همه بقول واحد میگویند واجب است استنابه و آیش شرط است در وجوب استنابه مایوس شدن از خوب شدن یا واجب است مطلقاً ولو با عدم یأس بوجوب فوری ظاهر الدروس الثانی، و فی الاول قوه و همانطوریکه اصل حج و تیکه واجب شد فوری است استنابه هم و تیکه واجب شد فوری است ثم ان استمر العذر اجزاً و اگر عذر بر طرف شد و ممکن شد که خودش بنفسه حج بجای آورد باید حج کند تا نیامد و موقع تیکه است و واجب للنص و الا لم یجب لتوقوعه قبل شرط الوجوب. و علاوه بر اینها رجوع بکفایت (هنری یارأس المالیه یا مزرعه یا امثال) اینها داشته باشد شرط نیست علی الاقوی، عملاً بعموم النص وزن اگر ظن سلامت داشته باشد بلکه همین قدریکه خوف بر بضع و آبرو نداشته باشد شرط نیست همراه بودن محرم (از زوج و غیر زوج) عملاً بظاهر النص و فاقاً للمصنف فی الدروس—

والمستطيع يجزيه الحج متمسكاً (۱) والحج ماشياً افضل الامع الضعف عن العبادة فالركوب افضل فقد حج الحسن «ع» ماشياً مراراً قبل انها خمس وعشرون حجة والمجاهل تساق بين يديه ومن مات بعد الاحرام ودخول الحرم اجز عن الحج ولو مات قبل ذلك وكان الحج قد استقر في ذمته قضى عنه من بلده في ظاهر الرواية (۲)

— واگر احتیاج بمحرم اقتدر شرط است در وجوب حج بر زن که آن محرم بازن سفر کند و بر محرم هم واجب نیست اجابت ابن زین تبرعا و نه با اجرت و محرم میتواند طلب اجرت کند از زن پس اجرت جزئی از استطاعت زن محسوب میشود
(۱) اگر کسی مستطیع باشد و متمسکاً (با کلفت بدون زاد و زاحله) حج بجا آورد مجزی است از حجة الاسلام اما اگر غیز مستطیع بود و متمسکاً بجا آورد برای بعدها اگر مستطیع شد این بجای حجة الاسلام محسوب نمیشود

(۲) اگر کسی محرم شد و داخل حرم شد و مرد مجزی است از حج چه در محل بمیرد چه در حرم چه محرم باشد به احرام حج یا عمره یا محل باشد مثل جائیکه بمیرد بین دو احرام حج و عمره در حالتیکه محل باشد و کافی نیست مجرد احرام بدون دخول او به نرم علی الاقوی و هر جائیکه مجزی شد واجب نیست نائب گرفتن در اکمال آن و اما اگر قبل از دخول به حرم مرد واجب است نائب گرفتن از میقات اگر حج او مستقر باشد (مثل اینکه سال دوم استطاعت او باشد) و الا قط میشود چه متلبس شده باشد بافعال غیر از احرام یا نه. و اگر بمیرد پیش از احرام در حالتیکه حج در ذمه او مستقر شده باشد (و خلاصه اهمالی کرده باشد و نرفته باشد) قضاء میکنند از جانب او حج از بلد خودش را بحسب ظاهر روایت (ظاهر چهار روایت در کافی این است و اظهر آنها دلالة رواية احمد بن ابی نصر از محمد بن عبدالله است که گفت: سألت ابا الحسن الرضا «ع» عن الرجل يموت فيوصى بالحج من اين يحج عنه قال «ع»: علي قدر ماله ان وسعه ماله فمن منزله وان لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفة فان لم يسعه من الكوفة فمن المدينة وائتبه مصنف حکم را نسبت داد بظاهر روایت «بنحو قطع نگفت» برای اینکه ممکن است مورد روایت جائی باشد که موصی يك مال مخصوصی —

— برای حج معین کرده باشد و در این مورد اجماعاً متعین است و فاء بآن نهایت باندازه از میقات از اصل مال برداشته میشود و مازاد از ثلث مال (و خلاصه مانحن فیہ رامیگیرد) و مورد روایت اگر این باشد خلافی نیست انما الخلاف در جائز است که وصیت را باطلاق واگذار یاد جائز است که اصلا وصیت نکرده باشد و ما بدانیم که حجة الاسلام گردن میت است و اقوی اینست که در این دو مورد باید نائب حج را از میقات فقط باید گرفت برای اصاله البرائة از زائد، و برای اینکه آنکه واجب است حج از جانب او است و طریق مدخلیتی در حقیقت حج ندارد ان قلت: منوب عنه اگر خودش بجامی آورد -

برش واجب بود رفتن این راه و لومن باب المقدمة و خرج راه از مؤنه حج است و بر نایب هست آنچه که بر منوب عنه هست بدون کم و زیاد. قلت: مقدمه واجب مقصود بالذات باشد همین طور است و در اینجا خود مقدمه واجب مقصود بالذات نیست و لذا اگر مستطیع مسافرت کرد به حج امانه بنیت حج یا بنیت غیر حج نزدیک میقات که رسید بفرکش رسید که به حج برود و به حج رفت در اینجا حج او از حجة الاسلام مجزی است و امثال آن (پس خود راه مقصود بالذات نیست) و کثیری از اخبار وارد شده مطلق (بدون تقييد ببلد) در امر به وجوب حج بجا آوردن از جانب میت و این اطلاق اقتضاء نمیکند وجوب زیاده بر افعال مخصوصه حج را. و اولی حمل اخبار داله بر استنباط از بلد است بر جائز است که اگر میت قدری را برای حج معین کرده باشد و غیر خیر احمد بن ابی نصر باضعف سند آنها ممکن است محامل دیگر داشته باشد و اما بن خیر آن محمد بن عبدالله که در طریق این خبر است مشترک است بین ثقه، وضعیف و مجهول (پس هیچیک صلاحیت برای استدلال ندارند و لکن اگر خیر احمد بن ابی نصر صحیح باشد حملش بر اطلاق اولی بود چون لفظ «ماله» که مضاف الیه است شامل جمیع مایمک میشود

ولو ضافت التركة فمن حيث بلغت ولومن الميقات . ولو حج مسلماً ثم ارتد ثم عاد لم يعد على الاقرب ولو حج مخالفاً ثم استبصر لم يعد الا ان يدخل بركن نعم يستحب الاعادة (۱)

(۱) اگر قائل شدیم باینکه واجب است استنابه از بلد پس اگر ترکه کافی نبود برای استیجار از بلد پس از هر جائیکه کافی باشد باید اجیر گرفت ولو از میقات وزائد از استنابه از میقات را باید از ثلث برداشت اگر وارث اجازه نکند اگر واجب ندانیم حج از بلد است آنکه اگر واجب دانستیم همه را باید از اصل برداشت . اگر شخصی حج کرد مسلماً پس مرتد شد پس برگشت باسلام و مسلمان شد حج سابق خود را اعاده نمیکند علی الاقرب برای اصل و برای آیه (مفهوم قوله تعالی : ومن یرتداخ) و برای خبر و گفته شده که اعاده میکند برای آیه احباط «ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله» یا برای اینکه مسلم کافر نمیشود (پس اگر ارتداد پیدا کرد علامت اینست که از اول کافر بوده من جمله زمان حج) اما جواب از اول اینست که احباط در جائیست که باحال کفر بمیرد ، و اما جواب از دوم گوئیم : عدم امکان کافر شدن بعد از ایمان را قبول نداریم چون آیه ثابت میکند امکان آن و برعکس آنرا (قال الله تعالی : ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً الایة) و همانطوریکه مجموع حج بارتداد باطل نمیشود کذلک بعض از آن اما این در صورتیست که استدمت آن حکماً معتبر نباشد پس مثل احرام که استدامه شرط اونست باطل نمیشود و بعد از اسلام بناء میگذارد بر آن و مثل طواف که استدامه شرط او است باطل میشود . و اگر حج کرده مخالفاً (در حالتیکه سنی بود) پس از آن مستبصر (شیعه) شد اعاده نمیکند مگر اینکه اخلاص آورده باشد بر کنی (رکنیکه عندنا رکن باشد نه رکن عنده علی ما قیده المصنف فی الدروس) و نصوص خالی هستند از این قید . گفتیم سنی اگر شیعه شد در صورتیکه حج کرده باشد زمان سنی گری و اخلاص بر کن نکرده باشد واجب نیست اعاده حج بل مستحب است اعاده للنص . و گفته شده : واجب است اعاده بنا بر اشتراط ایمان که مقتضی فساد بدون شرط است و بسبب اخباریکه حمل آنها بر استعجاب طریق جمع بین آنها و بین اخبار دیگر است .

القول في حج الاسباب لو نذر الحج واطلق كفت المرة ولا يجزى عن
حجة الاسلام وقيل ان نوى حج النذر اجزأت والافلا ولو قيد نذره بحجة الاسلام فهي
واحدة ولو قيد غيرها فهما اثنتان « ۱ »

(۱) گاهی حج واجب میشود بسببهای از آن جمله حج واجب شده بنذرات اگر نذر کرد حج را و باطلاق واگذاشت يك مرتبه كفايت ميكند مخيراً في النوع والوصف مگر اينكه معين كند نوع يا وصف را پس اگر معين كرد نوع را متعين ميشود مطلقاً (چه تمتع باشد چه قرآن چه افراد) و اگر معين كرد وصف را (مثل اينكه نذر كرد پياده يا سواره رفتن را) متعين ميشود، اگر مشروع باشد (مثل همین مثال) و اما اگر نذر كرد پای برهنه رفتن و مثل آن را متعين نمیشود. و مجزی نیست منذور از حجة الاسلام چه واقع شود نذر حال و جوب حجة الاسلام یا غير آن حال، و چه بجمع نیت کند حجة الاسلام را یا نذر را یا هر دو را که در هر یک کدام جای حجة الاسلام محسوب نمیشود لا اختلاف السبب المقتضى لتعدد المسبب. و گفته شده (قائل شيخ است و من تبع او) : اگر نیت کند حجة النذر را مجزی است از نذر و حجة الاسلام بر تقدیر و جوب حجة الاسلام هنگام اداء و اگر نیت نکند بآن حجة النذر را مجزی نیست استناداً بروایتی که حمل شده بر جاییکه نذر کند حجة الاسلام را، و اگر نذر کرد حجة الاسلام را پس يك حج برای هر دو کافی است و حجة الاسلام بسبب نذر مؤکد میشود بناء علی جواز نذر الواجب. و فرق بین جاییکه نذر کند حجة الاسلام را و بین جاییکه نذر نکند اینست که در اول اگر از عام معين تخلف کند كفاره حث نذر گردن او را میگیرد بخلاف جاییکه نذر نکند، این در جاییست که حال النذر حجة الاسلام بر او واجب باشد و الامرعی است بل استطاعت پس اگر مستطیع شد آنوقت سبب و جوب «دو چیزه» میشود یکی استطاعت و دیگری نذر و در اینجا واجب نیست تحصیل استطاعت علی الاقوی و اگر غیر مستطیع نذر کرد حجة الاسلام در فلان سنه را و در آن سال مستطیع نشد باطل میشود نذر. و اگر مقید کرد نذر را بغير حجة الاسلام پس منذور با حجة الاسلام دو تا هستند قطعاً پس اگر حال النذر مستطیع باشد و حجة النذر هم مطلق باشد (و مقید بآن سال نباشد) یا مقید باشد بسال بعد از سال اول - .

و كذا العهد واليمين . ولو نذر الحج ما شيا وجب « ۱ »

— حجة الاسلام مقدم است و اگر مقید باشد ندر بسنه الاستطاعة انعقاد این نذر مراعی است بزوال استطاعت قبل از خروج قافله پس اگر باقی ماند استطاعت نذر باطل میشود چون شرعا قدرت بر منظور ندارد و اگر قبل از خروج قافله استطاعت از بین رفت نذر ساقط میشود و اگر مستطیع نبود و نذر کرد پس پیش از اینکه حج را بجا بیاورد مستطیع شد مقدم است حجة الاسلام اگر نذر مطلق باشد یا اگر هم سال را معین کرده باشد بیشتر از آن سال (مثلا سه سال) معین کرده باشد یا غیر آن سال را معین کرده باشد و الا مقدم است نذرو وجوب حجة الاسلام مراعی است ببقاء استطاعت تا سال دیگر. و معتبر کرده مصنف در دروس در حج نذر استطاعت شرعیه را وقتی این طور شد لازمه اش اینستکه اگر غیر مستطیع نذر کند و بعد مستطیع شود حج نذر مقدم باشد ولو نذر مطلق باشد و مقید بآن سال نباشد و وجوب حجة الاسلام دائر مدار مستطیع بودن در سال بعد است ، و ظاهر نص و فتوی اینستکه استطاعت نذر استطاعت عقلیه باشد پس همان تفصیلات قبلی بر آن متفرع میشود . و در دروس است : و الظاهر ان استطاعة النذر شرعیه لاعقلیه فلو نذر الحج ثم استطاع ذلك الى النذر فان اهمل واستمرت الاستطاعة الى القابل وجبت حجة الاسلام ایضا انتهى لکن سببشکل باینکه آنکه در سال اول واجب بود حج نذر بود پس وقتیکه بجا بیاورد در ذمه او است پس مادامیکه بری نکند ذمه خود را مستطیع برای حجة الاسلام نیست چون این مثل دین است و اداء دین ارمونه است (۱) از جمله اسباب وجوب حج عهد است راجحه آنها یمین است حکم آنها حکم نذر است اگر کسی نذر کرد که پیاده بمکه مشرف شود واجب است با امکان آن چه پیاده رفتن را ارجح از رکوب بدانیم چه نه علی الاقوی و همچنین اگر نذر کرده سواره مشرف شود . (وقیل لایعقد غیر الراجح منوما) و وقتیکه نذر کرده پیاده برود —

و يقوم في المعبر فلوركب طريقه او بعضه قضى ماشيا ولو عجز عن المشى ركب
وساق بدنة « ۱ »

مبدء حرکت بلد ناذاست علی الاقوی ، عملا بالعرف ، مگر اینکه صیغه نذر دلالت کند بر غیر آن که آن متبع امت و احتمال می رود که مبدء اول افعال باشد چون وقتیکه گفت : « احج را کبا » این را کبا حال است و قید حج و حج هم افعال مخصوصه است . و آخر آن (مذکور) منتهی افعال واجب حج است که رمی جمار باشد ، و الممشهور و هو الذی قطع به المصنف فی الدروس ان اخره طواف النساء

(۱) کسیکه نذر کرده که پیاده برود اگر رسید مثلا بشط و ناچار شد که مثلا با کشتی عبور کند باید توی کشتی بایستد و جوبا علی ما یظهر من العبارة و به صرح جماعة استنادا الی روایة تقصر ، لضعف سندها عن اثبات الوجوب . و در دروس قرار داده ایستادنرا اولی و این قول اولی است از جهت تسامح در ادله سنن . و اگر کسی باین طور توجیه کند و جویرا که پیاده دوتا کار میکند یکی ایستاده است و دیگری دوپا را حرکت میدهد پس وقتیکه حرکت دوپای مفیده متعذر شد وجوب ایستاده سر جای خود میماند ، جواب اینستکه ایستادن چه فائده دارد؟ و اگر کاری بی فایده در اینجا واجب باشد پس باید دوپای خود را نیز حرکت دهد کسیکه نذر پیاده روی را کرده اگر همه راه یا بعضی از راه را سواره رفت باید قضاء کند پیاده چون بصفت (پیاده روی) اخلاص کرده پس مجزی نیست ثم اگر همان سال مورد نذر باشد مقصود از لفظ قضاء در اینجا همان قضاء بمعنی المتعارف (اتیان بعد الوقت) است و بسبب مخالفت نذر معین کفار هم باید بدهد و اگر نذر مطلق باشد پس قضاء در اینجا بمعنی (اتیان ثانیاً) است و کفار هم ندارد و اگر عاجز شد از پیاده روی سواره برود (اگر مورد نذر را همان سال (عجز) معین کرده باشد یا اگر هم نذر مطلق باشد ما یوس باشد از قدرت و اگر نباشد منتظر بماند تا ببیند قدرت پیدا میکند یا نه و خلاصه تا زمان یاس انتظار بکشد . ←

ویشترط فی النائب فی الحج البلوغ والعقل والخلو من حج واجب مع التمكن منه
ولومشیا (۱)

این کسیکه نذر کرده بود که پیاده بمکه مشرف شود و در اثر عجز جائز شد برای او که سوار شود باید سوق بدنه کند جبر اللوصف الفأنت (پیاده روی) و جو با علی ظاهر العبارة و مذهب جماعة و استحبابا علی الاقوی، جمعاً بین الأدلة و تردد فی الدروس هذا كله مع اطلاق نذر الحج ماشیاخ توضیح اینکه تارة اینستکه تعدد مطلوب است (نذر میکند حج را و نذر میکند پیاده روی را) و تارة آخری وحدت مطلوب است (نذر میکند حج مقید بمشی را بطوریکه اراده ندارد مگر جمع بین مشی و حج) و تارة ثالثة مطلق است و مقید بتعدد مطلوب و وحدت مطلوب هیچیک نیست در صورت اول و سوم حکم همان است که گفتیم و در صورت دوم با عجز از مشی ساقط میشود حج

(۱) و شرط است در نایب حج بلوغ و عقل و خلوصه او از حج واجب در آن سال با در صورتیکه متمکن باشد از بجا آوردن حج خود در آن سال و لو پیاده در جائیکه شرط نباشد در آن استطاعت (مثلاً اگر زید در سنوات سابقه مستطیع شده بوده و نرفته بوده بمکه تا فقیر شده حالاً که فقیر شده میتواند برود مکه اما پیاده و با سختی در اینجا زید نمیتواند نایب عمر و شود) و نیابت صبی صحیح نیست و نیابت دیوانه در هیچ فرض صحیح نیست و کسیکه در سالی که میخواهد نایب شود حج بذمه او باشد نمیتواند نایب شود چون بین اشتغال ذمه و نیابت تنافی است و اگر ذمه او مشغول به حج باشد در سال بعد امسال را نمیتواند نایب شود مثلاً اگر کسی نذر کرده سنه ۱۳۹۰ حج کند یا اجیر شد که در سال مزبور حج کند نمیتواند در سنه ۱۳۸۹ نایب شود و اگر در سال معین (مثلاً سنه ۱۳۹۰) حج گردن او باشد (مثلاً نذر کرده که در این سال بالخصوص حج کند) و لکن در اثر بی پولی نمیتواند برود و پیاده هم نمیتواند برود این شخص میتواند نایب شود (و لو حج بذمه او باقی بماند) چون وجوب در این سال ساقط شد در اثر عجز نهایت باید صبر کند تا وقت باندازه تنگ شود که احتمال تجدد استطاعت عادة نهد آنوقت مثلاً اجیر شود و اگر این قدر صبر کرد و اجیر شد و بعد برخلاف عادت مستطیع شد اجاره منفسخ نمیشود

والاسلام واسلام المنوب عنه واعتقاده الحق ويشترط نية النيابة و تعيين المنوب عنه قصدا ويستحب تعيينه لفظا عند باقى الافعال وتبرء ذمته لومات محرما بعد دخول الحرم وان خرج منه بعده (۱)

(۱) وديگر شرط است در نایب اسلام اگر صحیح بدانیم عبادت مخالف (سنی) را و الا معتبر است ایمان نیز و هو الاقوی . و دیگر شرط است اسلام منوب عنه و اینکه معتقد بحق باشد پس صحیح نیست نیابت از مخالف (سنی) مطلقا (هر کس باشد) مگر اینکه منوب عنه پدر و هر چه بالا برود باشد (نه مادر) پس صحیح است نیابت از پدر مخالف ولد و لو پدر ناصبی باشد .

، و در دروس

قریب دانسته صحت نیابت از مخالف را مادامیکه ناصبی نباشد مگر در پدر که ولو ناصبی باشد جایز است نیابت . و الاجود الاول، للرواية والشهرة ومنعه بعض الاصحاب مطلقا (ولو منوب عنه پدر نایب باشد) و شرط است در آن نیت نیابت باینکه نایب قصد کند که نایب باشد و دیگر شرط است تعیین منوب عنه قصدا در نیت هر فعلیکه احتیاج بنیت داشته باشد و اگر این طور نیت کند: «من حج بجامی آورم از فلان کس» مجزی است (ولو نیابت را نیت نکنند) چون این مستلزم نیابت از او است و مستحب نیست تلفظ بمدلول این قصد (که مثلا بگوید: حج بجامی آورم از جانب زید) و اینست و جز این نیست مستحب است تعیین منوب عنه لفظاً موقع باقی افعال و در همه مواطن (که بگوید: اللهم ما اصابني من تعب اولغوب او نصب (بمعنی تعب) فأجر فلان بن فلان، وأجرني في نيابتي عنه) و بری میشود ذمه نایب از حج، و همچنین ذمه منوب عنه (اگر ذمه مشغوله باشد) اگر نایب بعد از دخول در حرم بمیرد محرما ولو بعد از دخول بحریم خارج شده باشد از حرم و مثل آن است اگر بعد از دخول در حرم بحرما خارج شده باشد از احرام مثل جائیکه بمیرد بین دو احرام عمره و حج

ولومات قبل ذلك استعيد من الاجرة بالنسبة ويوجب على الاجير الاتيان بما شرط
عليه حتى الطريق مع الغرض « | »

(۱) اگر نایب پیش از دخول در حرم مرد (چه مجرم شده باشد چه نه) صحیح نیست حج از نایب و منوب عنه، و اگر نایب اجیر باشد و اجرت را گرفته باشد بنسبت آنکه باقی مانده از عمل مستأجر علیه اجرت پس گرفته میشود پس اگر صیغه اجاره رفته باشد روی فقط فعل حج یا مطلق باشد (معین نکرده باشد فعل حج یا با مقدمات و مؤخرات را) و موت او هم بعد از احرام واقع شده باشد مستحق میشود اجیر بنسبت احرام ببقیه افعال حج (مثلا اگر آنرا که بجا آورده سبع مجموع عمل است سبع (یکهفتم) مجموع اجرت را میبرد) و اگر صیغه اجاره رفته باشد روی حج و ذهاب مستحق میشود اجرت ذهاب و احرام را و باقی را اجیر پس میدهد و اگر صیغه اجاره روی رفتن و حج و برگشتن رفته باشد پس ملاحظه نسبت میشود بین آنکه بجا آورده و باقی مانده از اعمال و ایاب و ذهاب همگی (بآنطور که گفتیم) و اگر موت اجیر قبل از احرام است پس در صورت اجاره بر فعل حج فقط و در صورت اطلاق هیچ چیز از اجرت را نمیبرد و در صورت اجاره بر ذهاب و فعل حج و در صورت اجاره بر حج و رفت و برگشت پس نسبت ماقطع من المسافة الی ما بقی من المستأجر علیه میبرد. اجیر باید هر چه را که شرط شده انجام دهد از نوع حج و وصف آن حتی اگر طرف راه مخصوصی را معین کرده باشد اجیر باید از همان راه برود در صورتیکه غرضی در بین باشد اینکه مصنف گفت: «مع الغرض» ممکن است مقصود این باشد که اگر راهی را معین کرد که در آن فائده عقلانیه باشد مثلاً گفت: از فلان راه برو که دور تر است تا ثوابش زیادتر باشد و اجاره هم روی آن طریق واقع شد در اینجا معین میشود بتعین، و ممکن است مقصود این باشد که هر شرطی همین حکم را دارد باین معنی ←

وليس له الاستنابة الامع الاذن له صريحا او ايقاع العقد مقيدا بالاطلاق» ۱

— که اگر فائده عقلائیة در اشتراط باشد مثل اینکه نوع افضل را معین کند یا انرا که معین کرده متعین باشد بر منوب عنه در اینجا متعین میشود بتعین و اگر فائده عقلائیة در آن نباشد مثل اینکه واجب مخیر باشد در اینجا جائز است عدول از متعین بأفضل مثل عدول از افراد بقرآن یا از هر دو بمتع در هر حال جائز نیست عدول بأدنی . لکن یشکل ذلك در میقات چون مصنف و غیر او حکم کردند بتعین میقات بر نائب با اشتراط بر آن چه فائده ملحوظه باشد چه نباشد و نگفتند که با عدم فائده ملحوظه میتواند عدول بأفضل کند و انما يجوز والعدول الى الافضل فی الطريق والنوع بالنص و چونکه نص در میقات نیست باطلاق گفتند که متعین میشود بتعین و تفصیل در میقات هم متوجه است و لکن قائل ندارد و در جائیکه عدول کند بغير معین پس در صورتیکه جائز باشد عدول همه اجزرا طلب کار است و در حالیکه جائز نباشد در آن تفصیلی است .

(۱) اجیر نمیتواند نائب بگیرد مگر بالصراحة اذن از من بجوزله الاذن داشته باشد یا عقد اجاره را واقع ساخته باشند مقیدا باطلاق (مثلا زید بعمر و بگوید : اجیر کردم تورا برای حج مطلقا . و مقصودش از اطلاق مباشرت بنفسه و بغيره باشد) یا مقید باشد به چیزیکه دلالت بر اطلاق کند (مثل اینکه بگوید : اجیر کردم تورا که حج از منوب تحصیل شود) و اما اگر مقید باطلاق نکرد بلکه مطلق و گذاشت (مثل اینکه گفت : اجیر کردم تورا که حج بجای آوردی) در اینجا جائز نیست استنابه چون این اطلاق (مجردا عن اشتراط الاطلاق و عدم الاطلاق) اقتضاء میکند که خودش بنفسه متصدی حج شود . و در جائیکه جائز باشد برای اجیر استنابه شرط است در نائب او عدالت و لو خود اجیر عادل نباشد (در جائیکه معتبر نیست عدالت نائب) . يك نفر نمیتواند در يك سال حج از جانب دو نفر بجا بیاورد چون حج و لو افعالش متعدد است الا اینکه يك عبادت است و يك عبادت را نمیشود از جانب دو نفر بجا آورد این در جائیست که حج واجب باشد بر هر يك از دو منوب عنه یا اگر هم واجب نباشد بخواد هم از جانب این بجا آورد هم از جانب آن (که در واقع دو حج را بیک حج بجای آورد) و اما اگر حج مستحبی باشد و بخواد يك حج (نه دو حج) از جانب دو نفر بجا بیاورد که آن دو نفر هر دو شريك در ثواب باشند —

ولا یحج عن اثنين فی عام واحد فلو استأجراه لعام واحد فان سبق احدهما صح السابق وان اقر نابطلا و يجوز النيابة فی ابعاض الحج كالطواف والسعی والرمی مع العجز» ۱

مانعی ندارد ، و اگر واجب این طوری هم باشد فالظاهر الصحة مثلا زید و عمر و نذر کنند که پول بدهند و یک حج برای آنها بجا آورده شود (پس در یک سال از جانب دو نفر می توان بجا آورد . و در جائیکه نمی شود که از جانب دو نفر بجا آورد اگر این کار را کرد نه از جانب آن دو نفر محسوب میشود نه از جانب خودش

(۱) اگر مثلا زید و عمر و اجیر کردند بشر را که در یک سال معین بشر هم برای زید حج کند و هم برای عمر و پس اگر یکی سابق باشد در اجاره و دیگری لاحق صح السابق و بطل اللاحق و اگر هر دو ضیغه اجاره مقارن هم دیگر بودند هر دو ضیغه باطلند لاستحالة الترجیح من غیر مرجح - و مثل آن است اگر زید و عمر و اجیر کردند بشر را مطلقا (غیر مفید بالفور او التراخی) چون هر عقدی اقتضاء تعجیل میکند اما لو اختلفت زمان ایقاع الحج صح وان اتفق العقدان (مثل اینکه زید و عمر و هر دو در یک زمان در سنه ۱۳۹۰ اجیر کردند بشر را که بشر سنه ۱۳۹۰ از جانب زید حج بجا آورد و در سنه ۱۳۹۱ از جانب عمر و) مگر با فوریت متأخر و امکان استتبابه کسیکه پیشتر بجا آورد (در مثال حج واجب بر عمر و فوری باشد و کسی هم باشد که در سنه ۱۳۹۰ حج از جانب او بجا آورد) که در این صورت باطل است . و جائز است نیابت در ابعاض حج انچه تا نیکیه نیابت بر میدارند مثل طواف و دو رکعت نماز طواف و سعی و رمی (نه احرام ، و وقوف ، و حلق ، و میت بختی) در صورتیکه عاجز باشد از مباشرت آنها بنفسه (مثلا مریض باشد و عاجز باشد از اینکه طواف و سعی بجا آورد و از اینکه طواف و سعی بدهند او را) و در الحاق حیض بآن در امریکه احتیاج بطهارت دارد و جهی است و حکم کردند اکثر باینکه حائض باید عدول کند بغيران نوعیکه مشغوله بآن شده اگر ممکن نباشد برای او کامل کردن آن نوع در اثر حیض (مثلا در مورد خود عدول کند از حج تمتع بحج افراد یا قران)

ولو امکن حملة فی الطواف والسعی و جب مقدما و بحتسب لهمالونویاه، و کفارة
 الا حرام فی مال الاجیر ولو افسد حجه قضی فی القابل والا قرب الا جزاء عن
 فرضه وتملك الاجرة (۱)

(۱) کسیکه عاجز است از طواف و سعی اگر ممکن باشد او را حمل کند برای طواف و سعی واجب است که این کار را بکنند و این کار مقدم است بر نایب گرفتن و اگر کسی حمل کرد این شخص را طواف و سعی برای هر دو (حامل و محمول) محسوب میشود اگر هر دو نیت کنند مگر در دو صورت (که برای حامل محسوب نمیشود) اول اینکه محمول اجیر کند حامل را مقیداً باینکه این حمل در طواف اجیر واقع نشود دوم جائیکه مطلق باشد (بدون این قید) پس فقط جائی برای هر دو محسوب میشود (اگر نیت کنند) که محمول اجیر کند حامل را مقیداً باینکه حمل در طواف اجیر باشد. اگر اجیر برای حج در موقع احرام کاری کرد که موجب کفاره شد اجیر از کیسه خودش باید این کفاره را بدهد نه مستتیب چون فاعل سبب کفاره اجیر است و همی کفارة للذنب اللاحق به و اگر حج خود را فاسد کرد باید در سال بعد قضاء آنرا بجا آورد و لو حجیکه مستتیب معین کرده حج امسال باشد چون سبب وجوب قضاء افساد است نه قرار داد مستتیب. و اگر بناء گذاشتیم بر اینکه این دو حج (حج سال اول و حج سال دوم) حج سال اول فرض او است و حج سال دوم عقوبت است اقرب اجزاء آن است از فرض مستأجر علیه او و در این هنگام مالک همه اجرت هم میشود چون بنا بر این اخلال بفرض معین وارد نیامده و اگر هم مطلق باشد (و گفتیم منصرف بتعجیل است) تاخیر نیفتاده. و وجه عدم اجزاء در معینه (معین شده باشد که همان سال اول بجا آورد) بنا بر اینکه حج سال دوم فرض او باشد ظاهر است چون اخلال کرده بمشروط (شرط شده که سال اول بجا آورد و این سال دوم بجا آورده) و همچنین در مطلق (وجهش ظاهر است) علی ما اختاره المصنف فی الدروس، من ان تأخیرها عن السنة الاولى لالعذر یوجب عدم الاجرة، بناء علی ان الاطلاق یقتضی التعجیل پس مطلق هم مثل معینه است پس و تیکه ما حج سال دوم را فرض او قرار دادیم میشود مثل تأخیر مطلق پس مجزی نیست.

و يستحب للاجیر اعادة فاضل الاجرة والا تمام له لِر اعوز» ۱

— و مستحق اجرت نمیشود، و مروی در حسنه زراره اینست که حج سال اول فرض او است و حج سال دوم عقوبت است و بناء بر این نام حج سال اول را فاسد گذاشتن مجاز است و بمفاد روایت میل پیدا کرده مصنف، و لکن روایت مقطوعه است و اگر ما این روایت را معتبر ندانستیم قول باینکه حج سال دوم فرض او است اوضح است (چون اگر حج سال اول فاسد باشد حقیقتاً صلاحیت برای اینکه مصداق مأمور به واقع شود ندارد) کما ذهب الیه ابن ادریس. و علامه در قواعد تفصیل غریبی داده و گفته: در مطلقه سال دوم باید قضاء حج را بجا بیاورد و سال سوم هم باید حج عن النیابة بجا آورد و این قول از هر دو اعتبار (اول فرض باشد و دوم عقوبت و اعتبار العکس) خارج است چون غایت امر اینست —
عقوبت حج سال اول باشد پس حج سال دوم میشود فرض او پس حج در سال سوم وجهی ندارد و لکن علامه بنا گذاشته بر اینکه آنکه موجب حج دوم میشود افساد است پس افساد خودش سبب وجوب حج است مثل استیجار پس حج سال اول که فاسد است و از منوب عنه واقع نمیشود و حج سال دوم که سبب افساد حج سال اول است و کاری بمنوب عنه ندارد و از اجاره خارج است پس سال سوم واجب میشود برای منوب عنه پس بنا بر این اجیر باید حج سال دوم را برای خودش نیت کند و اگر گفتیم حج سال دوم فرض است باید این را بنیت منوب عنه بجا آورد و اگر مفاد روایت را گرفتیم و گفتیم حج سال اول فرض است سزاوار است که حج دوم را از جانب خودش بجا بیاورد و احتمال میرود که روی این مبنی لازم باشد که سال دوم را نیز بنیت منوب عنه بجا آورد (چون احتمال میرود که دومی از متمماً اولی باشد)

(۱) و مستحب است برای اجیر بر گرداندن آنچه را که زیاد آمده از اجرت از مخارج رفت و برگشت و اگر اجیر چیزی کسری آورد مستحب است که مستأجر (اگر اجیر را برای خودش اجیر کرده باشد یا اگر وصی باشد با تصریح موصی نه بدون آن) اتمام کند کسری خرج اجیر را اگر کسر آورده باشد

وترك نيابة المرثة الصرورة وكذا الخنثى الصرورة ويشترط علم الاجير بما لمناسك
وقدرته عليها وعدالته فلا يستأجر فاسق، ولو حج أجزاء . والوصية بالحج مطلقا
ينصرف الى اجرة المثل ويكفي المرة الامع ارادة التكرار» ۱

(۱) مستحب است که زن صروره (کسیکه هنوز حج نکرده) ترك کند نيابت را للنهي عنه
في اخبار حتى ذهب بعضهم الى المنع لذلك، وحملها على الكراهة طريق الجمع بينها وبين ما دل
على الجواز، وهم جنين خنثى صرورة العاقلة بالانثى چون شك داريم در ذكورت او و
احتمال ميروند که كراهت نداشته باشد چون لفظ «المرأة» که مورد نهی است او را نمیگیرد .
و شرط است علم اجير بمناسك ولو اجمالاً که متمکن شود از یاد گرفتن آنها تفصیلاً و اگر
مكلف حج کرد بامرشد عدلی مجزی است و دیگر شرط است قدرت اجير بر مناسك بر وجهیکه
مستأجر معین کرده، دیگر عدالت اجير (در جائیکه اجاره از جانب میت باشد، یا از کسیکه
واجب است بر او حج باشد) پس نباید فاسق را اجير کرد و اگر حج کرد فاسق از جانب
غيرش مجزی است از منوب عنه فی نفس الامر ولو واجب است بر منوب عنه استنا به غير
او اگر حج واجب باشد . اگر کسی وصیت کرد بحج مطلقاً (بدون اینکه معین کند که به
چه قدر حج بخیرد) منصرف میشود باجرت المثل (آنکه غالباً داده میشود برای فعل مخصوص
بکسیکه مستجمع شرائط نيابت باشد در اقل مراتب شرائط و احتمال ميروند اعتبار اوسط)
این در جائیستکه پیدان شود کسیکه کمتر از اجرة المثل بگیرد و الا اکتفاء میشود بر آن و واجب
نیست بکلفت پیدا کردن من یاخذ الاقل و این حج موصی به از بلد است یا از میقات علی الخلاف
المتقدم و اگر موصی باطلاق وصیت کرد کافی است يك مرتبه حج مگر مقصودش تکرار باشد
که تکرار میشود بحسب ما دل علیه اللفظ و اگر اجرت مکررهائیکه وصیت کرده از ثلث مال تجاوز
کند اکتفاء میشود باندازه که ثلث بان و فاء کند اگر وارث اجازه نکند اضافه بر ثلث را و اگر
بعض از اینها یا همه اینها واجب باشد پس از اصل ترک برداشته میشود .

ولو عين القدر والنائب تعينا ولو عين لكل سنة قدرا وقصر كمل من الثانية فان
لم تسع فالثالثة (۱)

(۱) اگر موصی معین کرد مقدار اجرت و شخص نائب را متعین میشوند اگر مقدر را که معین کرده از ثلث تجاوز نکند در حج مندوب و در حج واجب هم آن مقدار از اجرة المثل افزوده نشود و اگر افزوده شود زیاده از ثلث برداشته میشود اگر وارث اجازه نکرده باشد. و واجب نیست بر آن نائیکه معین کرده قبول و اگر آنرا که معین کرده خود دارای کرد از قبول طلبا للزیاده واجب نیست اجابت او پس از آن غیر او را اجیر میکنند بهمان مقداریکه معین کرده در صورتیکه معلوم نباشد که مقصودش اینست که اگر پای نام برده در بین باشد مثلا صد دینار ببرد و اگر پای غیر از او در بین بیاید حاضر بصد دینار نیست بلکه نظرش اینست که کمتر ببرد و اگر معلوم باشد که همچو چیزی مقصود موصی است باید دیگری را با جرة المثل اجیر کنند (نه به مقدار معین شده) و اگر معلوم باشد که برای نام برده خصوصیتی قائل است (بطوریکه حاضر نیست دیگری نائب شود) در این صورت اگر نام برده خود دارای کرد از قبول نیابت باین مقدار یا اصلا خود دارای کرد از نیابت در این صورت وجوب استنا به ساقط میشود و اگر موصی معین کرد شخص خاص را (مثلا زید) برای نیابت بدون اینکه مقدر را برای اجرت معین کند در اینجا اجرة من یحج مجز یا باو (در مثال زید) داده میشود و احتمال می رود اجرت مثل او (در مثال زید) بحسب مقام و رتبه داده شود پس اگر خود دارای کرد از اجیر شدن با جرت مزبوره یا اصلا خود دارای کرد از نیابت دیگری را اجیر میکنند ان لم يعلم ارادة التخصیص (ارادة الموصی نیابة خصوص ذلك الشخص المعین دون غیره) و الا سقط .

و اگر معین کرد موصی برای هر سالی قدری (مفصلا مثل هزار ، یا مجملا مثل غله بستان) و کافی برای يك حج نباشد تکمیل میکنند آنرا از سال دوم پس اگر باز هم کافی نباشد از سال سوم فصاعدتا با اندازه اجرة المثل برسد سالهای بعد هم به همین طور حج میگیرند .

ولوزادالمعین للسنۃ حج مرتین فی عام واحد من اثنین والودعی العالم بامتناع
الورث یستأجر عنه من یحجج او یحجج عنه هو بنفسه (۱)

— اگر مثلا مخارج حج سه هزار تومان است و برای هر سالی دوهزار معین کرده از سال اول دوهزار بر میدارد و از سال دوم يك هزار و يك حج میخرد پس يك هزار دیگر از سال دوم و دوهزار از سال سوم بر میدارد و يك حج دیگر میخرد و هكذا و اگر در این فرض فقط چهار سال معین کرده باشد و بدو هزار سال چهارم اصلا نمیشود حج خرید پس آیا این دو هزار بر میگردد بورثه یا صرف میشود در وجود بر؟ و جهازا جودها الاول اگر حین الوصیة تم این فضله وافی بحج نبوده. و اجود دوم است اگر حین الوصیة وافی بوده و بعد (در اثر مثلا گرانی) عارض شده بآنها تصور آن از حج و این دو وجه میاید در جائیکه اگر موصی مثلا گفت: صد دینار از مال من بصرف يك حج برسانید. و این صد دینار وافی بیک حجه نبود یا همه مال او از حجه واجبیه کمتر بود و اگر ممکن باشد که کاری کنند که نمود کنند یا امید این باشد که بشود بعدها با این مبلغ حج خرید این کار را بکنند و این مقدم است بر رد بورثه یا صرف در وجوه بر.

(۱) و اگر موصی مبالغی معین کرد برای حج کردن در يك سال و مقید نبود بیک حجه و آن مبلغ از حجه يك سال زیاد آمد اینجا اگر کافی است دونائب بگیرند برای حج کردن از جانب موصی در يك سال یا اگر کافی برای بیشتر هم بود بیشتر و میشود دو حج و بیشتر دو نائب و بیشتر از يك منوب عنه در يك سال بجا آورد مثل روزه چون ترتیب واجب نیست بخلاف نماز که دونائب در عرض هم نمیتوانند از يك منوب عنه نماز بخوانند. و اگر اضافه بیاید باندازه که نمیتوان بآن حج بجا آورد ضمیمه سهم سال بعد کنند اگر برای سال بعد هم سهم معین کرده باشد والا پس همان حرف پیش است (رد بورثه اخ). اگر مثلا زید نزد عمرو مالی بعنوان ودیعه داشته باشد و زید بمیرد و حج گردن او باشد و عمرو بداند که اگر این مال را بوارث بدهد وارث حج برای زید نمیگیرد در اینجا باید عمرو خودش شخصی را اجیر کند که برای زید حج بجا آورد یا خود عمرو نیابت کند و غیره و ودیعه از حقوق مالیه (حتی غصب هم همین حکم را دارد) مثلا اگر عمرو از راه غصب این پول نزد او باشد باید نائب بگیرد و حکم غیر حج هم از حقوقیکه از اصل مال خارج میشود (مثل زکوة و خمس و كفارة و نذر) حکم حج را دارد. حتی اگر بوارث داد اختیارا ضامن است.

ولو كان عليه حجتان احديهما نذر فكذلك اذا لاصح انهما من الاصل ولو تعددوا وزعت وقيل يفتقر الى اذن الحاكم وهو بعيد (۱)

(۱) واگر در مثال مزبور برعهده زید دو حج باشد یکی نذر و دیگری حجة الاسلام (یا زیادتر) در اینجا هم باید عمرو نائب بگیرد برای هر دو حج زیرا که اصح اینستکه این دو از اصل مال برداشته میشوند (واگر اضافه بر ثلث باشد لازم نیست استیذان از وارث) چون این دو باهم شریکند در اینکه حق واجب مالی هستند و مقابل اصح اخراج منذور است از ثلث مال استنادا الی روایة محمولة علی نذر غیر لازم. واگر مالیکه نزد عمرو (ودعی) است کافی برای هر دو حج نباشد مال را دو حصه کند (حصه برای حجة الاسلام و حصه برای منذور) پس اگر قاصر شد حصه از اجرت حج کامل با عمره آن باقل مایمکن و کافی برای حج فقط یا عمره فقط باشد صرف شود در آن (دو حج فقط یا دو عمره فقط) و اگر کافی برای دو حج نبود و لکن کافی برای یک حج بود فنی ترکهما والرجوع الی الوارث او البرعلی ما تقدم (که تفصیل داده شود بین بودنش قاصر از اول امر یا تصور عارض شده باشد او القرعة اوجه و اگر کافی برای یک حج فقط (بدون عمره) یا یک عمره فقط (بدون حج) باشد پس این وجوه نیز در آن میاید. و اگر کافی برای هر یک از دو حج فقط یا دو عمره فقط نیز نبود پس ان دو قول (رجوع بوارث یا صرف در بر) در اینجا هم میآید و التخصیل (فی مسئله الودعی) آت فیما لواقر بالحجتین او علم الوارث او الوصی کونهما علیه. و اگر من عنده الودیعة او الحق متعدد شدند و همه عالم بحق شدند و همدیگر را خبر کردند در اینجا توزیع میشود اجرت حجة و مافی حکمها (از حقوق مالیه مثل زکوة و خمس و غیر آنها) بنسبت آنچه بدست آنها است از مال (اگر نزدیکی از آنها است هزار تومان و نزد دیگری دوهزار تومان و خرج حج هم سه هزار تومان باشد ثلث خرج حج را اولی میدهد و دو ثلث را دومی) و اگر یکی از آنها باذن باقین حج را بوسیله اجیر انجام داد پس ظاهر اجزاء است چون شریکند با همدیگر در بودن ما بأیدیهم مال میت انچنانکه صرف در واجب مقدم است بر ارث فوقع فی محله و اگر بعض از آنها عالم بحق باشند و بعض دیگر نه متعین است بر عالم بالتفصیل ←

— (انکه عالم است باینکه باید رد کرد بوارثیکه اداء میکندو استیذان از وارثهاییکه خودداری نمیکنند از گرفتن حج با تعدد وارثها و اختلاف انها در این واگر بداندهیچکدام اداء نمیکنند ساقط میشود استیذان) و اگر همه و دعیها عالم بحق باشند ولکن همدیگر را خبر نکردند و همه حج گرفتند یا همه حج کردند پس نیست ضمان اگر بی جوئی کرده باشند که آیا میت بده کار دارد یا ندارد علی الاقوی و اگر بدون فحص و اجتهاد حج کرده باشند ضامنند اضافه بر حج واحد را (از مجموع پول یک حج را کسر میکنند بقیه را ضامنند) و اگر عالم شدند در اثناء سقط من و دیعه کل منهم ما یخصه من الاجرة (اگر اجرت تا انجا که در انجا عالم شدند مثلا سیصد تومان باشد و ودعیها سه نفر باشند از ودیعه هر یک سیصد تومان کسر میشود) و یک نفر که با قرعه معین میشود محرم میماند و حج بجا میآورد و بقیه محل میشوند اگر عالم انها بعد از احرام باشد. و اگر همه حج کردند در حالتیکه همدیگر را خبر کرده باشند فقط انکه پیش حج کرده حشش صحیح است و بعدیها ضامنند. و اگر همه یک دفعه محرم شده باشند همه این حجها از منوب واقع میشود و اجرت یک حج منظور میشود و توزیع میشود بین انها و از هر یک بقدر خود کسر میشود از ودیعه (اگر مثلا ودعیها پنج نفر باشند و نزد هر یک هزار تومان باشد و اجرت حج هزار تومان باشد از هر یک دوست تومان کسر میشود) و ایا توقف دارد تصرف انها بر اذن حاکم؟ اقوی توقف داشتن است با قدرت بر اثبات حق نزد حاکم (مثلا ودعی قادر باشد که ثابت کند که حج گردن میت بوده) برای اینکه حاکم است که میتواند قهرآ علی الوارث اخراج حق کند، و اگر ممکن نباشد برای ودعی اثبات حق پس عدم توقف اقوی است حذر امن تعطیل الحق۔ الذی یعلم من بیدالمال ثبوتہ ، و اطلاق قص اذن است برای او. و قبل یفتقر الی اذن العاکم مطلقا (بتواند اثبات حق کند یا نه) بناء علی ما سبق وهو بعید برای اطلاق نر و منجر شدن استیذان بمخالفت اطلاق نص در جائیکه ممکن نباشد اثبات حق.

الفصل الثانی: فی انواع الحج - و هی ثلاثه: تمتع و هو فرض من نأی عن مکه بشمانیه و اربعین میلا من کل جانب علی الاصح و یقدم عمرته علی حجه ناویابها التمتع. و قران و افراد و هو فرض من نقص عن ذلك المقدار ولو اطلق الناذر تخیر فی الثلثة (۱)

(۱) تمتع بمعنی لذت بردن است و جهت اینکه این نوع از حج نامیده شد به تمتع اینستکه بین عمره و تمتع انسان محل میشود و در نتیجه میتواند مثلاً لذت از زنان ببرد یا از اکثر قریب باتفاق محرمات حال احرام و حج باعمره این قدر بهم مربوطند که گانه یک چیزند پس اگر کسی بین الحج و العمرة لذت برد گانه بین الحج لذت برده. و حج تمتع فرض کسیستکه دور باشد از مکه بجهل و هشت میل از هر طرف علی الاصح و مقابل اصح اینستکه معتبر باشد بعدش دوازده میل حملاً للثمانیه و الاربعین علی کونها موزعة علی الجهات الاربع (که مقصود این باشد که از هر طرف از چهار طرف دوازده میل جمع میشود ۴۸ میل) و مبداً تقدیر منتهی عمارت مکه است تا منزل خودش و احتمال دارد که تا بلد خودش میزان باشد در صورتیکه بلدش وسعتش خارج از متعارف نباشد و اگر باشد میزان محله آن باشد و حج تمتع از قران و افراد امتیازش باینستکه عمره تمتع مقدم است بر حج آن در حالیکه باید نیت کند در آن «عمرة التمتع الی الحج» را اما در دو عمره قران و افراد نیت در آن دو نیتش است مفردة (بدون اینکه اضافه شود بآن قصد حج) این قسم اول است که تمتع بود و قسم دوم و سوم قران و افراد است و این دو با هم دیگر شریکند. در این که عمره اشان بعد از حج است و در همه افعال بنا هم دیگر شریکند. و امتیاز قران از افراد اینستکه در عقد احرام قران مخیر است بین هدی و تلبیه و اما افراد فقط با تلبیه است و گفته شده قران باید عمره و حج او بیک نیت انجام بگیرد پس محل نمیشود مگر بتمام کردن افعال هر دو با سوق هدی. و مشهور اول است و هر یک از قران و افراد فرض کسیستکه بعدش از مکه کمتر از مقدار مزبور باشد مخیراً بین القران و الافراد و القران افضل. اگر کسی نذر و شبه نذر حج کرد مخیر است در این سه نوع (چه مکی باشد چه افقی) دور از مکه باشد)

و کذا یتخیر من حج ندبا و لیس لمن تعین علیه نوع العدول الی غیره علی الاصح
الالضرورة و لا یقع الاحرام بالحج او عمره التمتع الا فی شوال و ذی القعدة و
ذی الحجة (۱)

(۱) کسیکه حج مستحبی میخواهد بجا بیاورد مخیر است بین تمتع و قران و افراد.
و کسیکه متعین است بر او نوعی بالاصالة یا بالعارض نمیتواند عدول بغیر آن کند
علی الاصح (عملا بظاهر الایة «ذالك لمن لم یکن أهله حاضری المسجد الحرام» و علیه الاکثر
و قول دیگر جواز تمتع برای مکی است و به روایات حملها علی الضرورة طریق الجمع
(بین انها و بین انکه دلالت میکند بر عدم جواز عدول برای کسیکه بر او است فرض نوع
خاص) و اما ذاتی (کسیکه دور است از مکة با اندازه مسافت مزبوره) پس مجزی نیست
اورا غیر از تمتع اتفاقا و عدول جائز نیست مگر موقع ضرورت و ضرورت تمتع جائز است
که اگر زنی بترسد که اگر بخواهد محرمه شود بعمره حائض شود و نتواند طواف عمره
بجا بیاورد بعد از احرام و در نتیجه وقت اختیاری عرفه از او فوت شود در اینجا محرمه
بحج قران میشود و وقوف در عرفه و مشعر را بجا میآورد و اعمال منی را بجا میآورد بعد
صبر میکند از حیض که پاک شد و غسل کرد اعمال دیگر حج را بجا میآورد و بعدش
عمره، و یکی از موارد اضطرار جائز است که زن یا مردی بترسد از دخول بمکه پیش از وقوف،
و مثل آن و اما اضطرار انکه وظیفه اش قران یا افراد است من جمله جائز است که زنی
میترسد که اگر قصد حج قران کند موقع عمره حائض شود و نتواند عمره بجا بیاورد و تاخیر
عمره تا اینکه پاک شود هم برای او ممکن نباشد اینجا حج تمتع بجا میآورد که این محظور
پیش نیاید. و واقع نمیشود (و در نسخه است: صحیح نیست) احرام بحج (بجمع انواع
آن) یا عمره تمتع مگر در اشهر حج (شوال و ذی القعدة و ذی الحجة) با این قید که باقی
ماسک خود را بتواند در وقت خود بجا آورد (پس مثلا پانزدهم ذی الحجة را نمیگیرد
زیرا که ولو اشهر حج است و لکن اگر در این وقت محرم شود نمیتواند باقی ماسک حج را
بجا آورد در وقتشان) و چون این قید لازم است رفتند بعضی باینکه اشهر حج شوال
است و ذی القعدة و نه روز اول ذی الحجة —

ويشترط في التمتع جمع الحج والعمرة لعام واحد و الاحرام بالحج له من مكة
و افضلها المسجد الحرام ثم المقام او تحت الميراب ولو احرم بغيرها لم يجز
الامع التمتع المتحقق (۱)

— چون اگر از نهم گذشت وقت اختیاری عرفه اختیارا فوت می شود (و خلاصه
قید از دست می رود) و گفته شده: شوال و ذی القعدة و ده روز از ذی الحج است چون
در روز دهم مشعر بتنهائی درك میشود و حج درك میشود بآن در جائیکه وقوف بعرفه در
روز نهم اختیارا فوت نشده باشد . و اینکه نام این سه ماه را گذاشتند اشهر حج (با اینکه
همه حج را نمیتوان در شوال و ذی القعدة و بعد از دهم ذی الحج بجا آورد) مانعی ندارد
نظرا الی کونها ظرفا زمانیا لوقوع افعاله فی الجملة (مثلا اگر اول رجب زیارت خاصی
داشته باشد حضرت رضا (ع) و روز دوم زیارت خاص دیگر و روز سوم ظرف همان دو
زیارت باشد و زیارت خاص دیگر میتواند گفت از اول رجب تا سوم ایام زیارتی حضرت
رضا (ع) است) و عمره مفرده و قتلش همه ایام سال است

(۱) و شرط است در حج تمتع اینکه حج و عمره را در يك سال بجا آوری پس
اگر شخصی تأخیر انداخت حج تمتع را از سال عمره آن عمره مفرده میشود و چون از عمره تمتع
بیرون می آید و منقلب میشود بعمره مفرده لازم است در آن طواف نساء و اما حج قران
و افراد پس شرط نیست واقع ساختن عمره و حج در يك سال خلافا للشيخ که معتبر دانسته
واقع ساختن عمره و حج را در قران در يك سال مثل تمتع . و احرام بهج برای تمتع
از مکه است از هر موضع که بخواهد و افضل آنها از مسجد الحرام است پس از آن
افضل از آن مقام ابراهیم یا زیر ناودان است مخیرا بین المقام والمیزاب . و اگر محرم
شد تمتع برای حج در غیر مکه مجزی نیست مگر با تعذر (و این تعذر متحقق میشود
باینکه از اول ممکن نشود که وارد مکه شود یا وارد شده و لکن فراموش کرده یا نماند دانسته
که محرم شود و از مکه بیرون رفته و دیگر نمیتواند بمکه برگردد که محرم شود و
فرقی نیست بین اینکه بیکی از مواقیت مرور کرده باشد یا نه) —

ولولتلبس وضاق الوقت عن اتمام العمرة بحیض او نفاس او عذر عدل الى الافراد
واتى بالعمرة من بعد ويشترط فى الافراد النية واحرامه من الميقات او من دويبة
اهله ان كانت اقرب الى عرفات (۱)

(۱) واگر شخصی متلبس شد بعمرة تمتع وپیش از آنکه عمره را تمام کند و محل شود وپس
از آن محرم شود بحج مانعی از اكمال عمره پیش آمد مثلاً زن بود حائض شد یا نفاساً شد یا
عذر دیگری که مانع از اكمال بود بنحو مامر (فی شرح قوله: بالضرورة) پیش آمد در اینجا
نیت خود را به میگرداند از عمره متمتع بها بحج افراد و حج را کامل میکند باینجا
و بعد از اكمال حج عمره مفرده بجا میآورد و مجزی است از فرض کما اینکه اگر ابتداء (پیش
از احرام) منتقل شود از حج تمتع با افراد لعذر مجزی است و همچنین عدول میکند از افراد
و قرآن بتمتع برای خاطر ضرورت اما انتقال اختیاراً فسیاتی الکلام فیه و نیت عدول هر
وقت خواست عدول کند قصد انتقال به نسك مخصوص است قربتاً الى الله و شرط است در
حج افراد نیت و مقصود اینست که نیت کند احرام به نسك مخصوص را و بناء بر اینکه مراد
بنیت نیت احرام باشد پس همین که ذکر کند احرام را کافی است از ذکر نیت و لازم نیست
ذکر کند نیت را و محرم شدن انسان بحج افراد از میقات است (یکی از میقاتهای شش
گانه آتیه و آنچه که در حکم آنها است) یا از دویبه (مصغردار که بمعنی خانه است) اهله
اگر نزدیکتر باشد از میقات بعرفات اعتبار القرب الى عرفات لان الحج بعد الالهلال (تلبیه
که معتبر است در عهده احرام) به من الميقات لا يتعلق الفرض فیه بغير عرفات (خلاصه
بعداً از احرام مقصد عرفات است و بس) بخلاف العمرة فان مقصدها بعد الاحرام مكة فينبغي
اعتبار القرب فيها الى مكة، ولكن لم يذكره هنا (در این کتاب) و فی الدروس اطلق
(بدون اینکه بیان کند که ان بعرفات است یا بمکه است) در احرام حج است، یا عمره
القرب و کذا اطلق جماعة والمصرح به فی الاخبار الكثيرة هو القرب الى مكة مطلقاً

و فی القرآن ذالک و عقده بسباق الهدی و اشعاره ان کان بدنه و تقلیده ان کان الهدی غیر هابان یعلق فی رقبته نعل اقدصلی السابق فیہ و لو نافله و لو قلد الایل جاز (۱) مسائل الاولى یجوز لمن حج ندبا مفردا العدول الی عمره التمتع لکن لا یلبی بعد طوافه و سعیہ فلولبی بعدهما بطلت متعته و بقی علی حجه (۲)

← (بدون تقیید باحرام حج ، یا عمره) فالعمل به متعین ، و ان کان ما

ذکره هنا متوجها و علی ما اعتبره المصنف من مراعاة القرب الی عرفات فاهل مکة یحرمون من منزلهم ، لان دویرتهم اقرب من المیقات الیها ، و علی اعتبار مکة فالحکم کذاک الا ان الاقربیة لاتتم لاقترانها المغایرة بینهما (اگر مثلا گفتند کوفه نزدیک است بنجف و مسجد سهله نزدیک تر مقتضی این کلام اینستکه کوفه و مسجد سهله نجف نباشند) و لو کان المنزل مساویا للمیقات احرم منه (من المیقات) و لو کان مجاورا بمکة قبل مضی ستین خرج الی احد المواقیت ، بعدهما یساوی اهلها .

(۱) حکم حج قرآن همان حکم حج افراد است که ذکر شد با این تفاوت که زیاد می کنند در قرآن اینکه احرم میبندد بسباق هدی و اشعار هدی (باینکه بشکافد کوهان شتر را از طرف راست و خون آلود کند آنرا) اگر هدی بدنه (شتر) باشد و اگر هدی غیر بدنه باشد تقلید کند آنرا (باینکه آویزان کند در گردن حیوان نعلی را که در آن نعل نماز خوانده باشد و لو نماز نافله) و اگر تقلید کند شتر را بجای اشعار جایز است .

(۲) کسیکه محرم شده به حج افراد مستحبی جایز است که عدول کند بعمره تمتع اختیارا و این همان متعه است که منکر آن شده عمر لکن اگر عدول کرد تلبیه نگوید بعد از طواف سعی چون طواف سعی محلل عمره هستند فی الجمله (چون احلال کامل بعد از تقصیر است) و تلبیه عاقد احرام است پس با طواف و سعی (که محللند) منافی هستند و دیگر برای اینکه عمره تمتع تلبیه ندارد بعد از دخول مکة ، پس اگر بعد از طواف سعی تلبیه گفت متعه منقول الیها باطل میشود و باقی میماند بر حج افراد سابق خود لروایة اسحق بن عمار عن الصادق (ع) و دیگر برای اینکه عدول مشروط است بعدم تلبیه و لکن در عین حال تلبیه بعد از طواف و سعی ضرر بصحت این دو نمیزند چون جایز است تقدیم این دو در حج افراد بر و قوف پس محصل این دو طواف و سعی حج افراد محسوب میشوند و الحکم بذلک هو المشهور و ان کان مستنده لایخلو من شیء)

و قيل لا اعتبار الا بالنية ولا يجوز العدول للمقارن ، و قيل بل يجوز العدول عن الحج الواجب ايضاً كما امر به النبي ص من لم يسق من الصحابة وهو قوی (۱)

(۱) گفته شده (قائل این ادريس است) که معتبر فقط همان نیت عدول است اطراحاً للرواية و عملاً بالحکم الثابت (جوارنقل بنیت) و تلبیه ذکرى استکه مؤثر در منع نیست (خلاصه تلبیه مانع نیست) و کسیکه احرام بسته بنیت حج قرآن جایز نیست که عدول کند تا سیبا با ننبی ص چون انحضرت از اینکه قارن بوده باقی مانده برحجش و امر فرمود کسانی را که سوق هدی نکرده بودند بعدول - و گفته شده: اختصاص ندارد جواز عدول به حج افراد مستحب بلکه جائز است عدول از حج واجب نیز چه متعین باشد چه مخیر بین آن و بین غیرش مثل کسیکه نذر کرده باشد مطلقاً (بدون اینکه مقید کرده باشد بتمتع و غیر آن) و دلیل آن اینستکه پیغمبر (ص) که امر فرموده بکسیکه سوق هدی نکرده بود از صحابه فرقی نگذاشته بود بین جائیکه معدول عنه حج مستحبی باشد یا غیر مستحبی و این قول قوی است و لکن سئوالی پیش میآید که ما الفرق بین قبل الشروع و بعد الشروع در جائیکه حج معین باشد که بگوئیم قبل الشروع جائز نیست نقل بنوع دیگر و بعد الشروع جائز باشد عدول اختیاراً بلکه قبل الشروع اولی است باینکه جائز باشد چون بعد الشروع ممکن است کسی بگوید مشمول قوله : « و اتموا الحج و العمره » می شود اما قبل الشروع مشمول این آیه نیست و از اینجهت بعض اصحاب گفتند : عدول فقط درجائی جائز است که متعین نباشد براو افراد و قسم ان مثل حج مستحبی که جائز باشد در آن عدول و مثل واجب مخیر جمعاً بین ما دل علی الجواز مطلقاً (من غیر تقیید بالمندوب و الواجب المخیر) و ما دل علی اختصاص کل قوم بنوع و این تخصیص و جمع اولی است از عمل بعموم جواز عدول اگر قائل شویم بعدم جواز عدول از افراد بتمتع ابتداءً و اما اگر قائل شدیم بجواز عدول از افراد بتمتع ابتداءً پس عمل بعموم جواز عدول اولی است .

الثانیه بجوز للقارن والمفرد اذا دخلا مكة الطواف والسعی (۱) إما الواجب
اولئذ (۲) لكن يجددان التلبیه عقیب صلوة الطواف فلو تركاها احلا علی
الاشهر (۳)

(۱) قارن و مفرد وقتیکه داخل مکه شدند جائز است طواف و سعی بجا بیاورند
(۲) این عبارت را میشود دو جور معنی کرد اول اینکه بعد از دخول مکه مخیر است
بین اینکه طواف واجب بجا بیاورد (مثل طواف واجب شده بنذر، یا طواف خود حج)
یا طواف ندب (طوافیکه انسان صرفاً برای ثواب بجا میآورد) یا هم طواف واجب و هم
طواف مستحب (ظاهر سعی هم همین طور) معنی دوم به معنی تردید باشد یعنی علی -
الخلافاً (جائز باشد اتیان بواجب کما هو المشهور یا جائز باشد اتیان بندب کما ذهب الیه
این ادیس) و مختار مصنف در دروس اینستکه جائز است هم طواف ندب و هم طواف حج
و سعی حج و بنا بر این پس حکم مختص است بطواف حج نه طواف نساء پس جائز نیست
تقدیم طواف نساء مگر برای ضرورت مثل خوف حیض متأخر. و همچنین جائز است برای
قارن و مفرد تقدیم نماز طوافیکه جائز است تقدیم آن طواف.

(۳) قارن و مفرد داخل در مکه وقتیکه قبل از وقوف بعرفات و بقیه طواف و سعی بجا
آورند باید عقیب نماز طواف تجدید کنند تلبیه را که بآن تلبیه احرام ببندند و تلبیه را
باید بگویند برای اینکه محل نشوند پس اگر ترك کردند تلبیه را محل میشوند علی
الاشهر للنصوص الدالة علیه. و گفته شده: محل نمیشوند مگر بنیت و در دروس گفته:
تلبیه بگویند اولی است. و بنا بر مشهور (که باید تلبیه گفته شود) سزاوار است که
عقیب نماز طواف فوراً تلبیه بگویند.، و محتاج نیست با عاده نیت (که کسی بگوید
چون مصنف گفته: تلبیه مثل تکبیرة الاحرام است و همانطوریکه تکبیره بدون نیت کافی
نیست در اینجا هم تلبیه بدون نیت کافی نباشد) و جهت اینکه در اینجا احتیاج با عاده
نیت ندارد اینستکه در اینجا دلیلی بر اعاده نیست بلکه اطلاق دلیل تجدید تلبیه (من غیر
تقیید بالنیة) دلیل است بر ضعف تقیید بنیت و اگر قارن و مفرد که پیش از اعمال عرفات
و بقیه سعی و طواف کردند اخلال کردند بتلبیه حج آنها عمره میشود و حج
تمتع میشود و مجزی نیست از فرض قارن و مفرد چون این عدول اختیاری است -

الثالثه لو بعد المکی ثم حج علی میقات احرم منه وجوبا، ولو کان له منزلان بمکه و بالافاق غلبت اقامته فی الافاق تمتع و بمکه قرن او فرد ولو تسا و یا تخیر ولو اشتبه تمتع (۱)

— و جائز نیست برای متمتع تقدیم طواف و سعی بروقوف اختیارا، و جائز است برای او تقدیم طواف و دو رکعت نماز طواف فقط با اضطرار مثل خوف حیض متأخر و وقتی که مقدم داشت واجب است براو تلبیه برای اطلاق نص و فی جواز طوافه ندبا و جهان فان فعل جدد التلبیه کغیره،

(۱) اگر یک نفر از اهل مکه از میقات خودش ولو خانه خودش که میقاتش است باشد دور شد و از میقاتی گذشت و خواست حج کند باید از همان میقات که مرور کرده بر آن احرام ببندد برای اینکه چون بر این میقات گذشته میقات او این شده مثل غیر او از اهل مواقیت و قتیکه مرور کند بر غیر میقاتش، و اگر شخصی دو منزل دارد یکی در مکه یا آنچه که در حکم مکه است و منزل دیگری در آفاق که موجب تمتع است و بیشتر در خانه آفاقی اقامه دارد باید حج تمتع بجا بیاورد و اگر بیشتر در خانه مکه یا آنچه که در حکم مکه است اقامت دارد باید حج قران یا افراد بجا بیاورد و اگر به تساوی اقامت دارد مخیر است در تمتع و قران و افراد و لکن این یک مورد استثنائی دارد و آن جائیست که موجب انتقال حکم فراهم شود مثل اینکه اگر او سه سال در خانه آفاقی خود اقامت کند و دو سال پی در پی در مکه بماند و استطاعت در مکه پیدا کند حکم این شخص حکم اهل مکه است ولو در منزل آفاقی خود بیشتر مانده لما سیاتی (من قوله: و المجاور بمکه اخ) و لافرق فی الاقامه بین ما وقع منها حال التکلیف و غیره، و لا بین ما اتم الصلوة فیها و غیره (مثل اینکه همیشه منزل در بقاء بوده و سر کمتر از یک ماه بیرون میآمده) و لا بین الاختیاریه و الاضطراریه، و لا المنزل المملوک عینا و منفعة، و المغصوب، و لا بین ان یکون بین المنزلین مسافة القصر، و عدمه (مثل اینکه منزل مکی او ۴۷ میلی بمکه باشد و منزل آفاقی سر پنجاه میلی) لاطلاق النص فی ذلك کله —

والمجاور بمكة ستين ينتقل فرضه في الثلثة الى الافراد و قبلها يتمتع ولا يجب الهدى على غير المتمتع و هو نسك لاجبران (۱)

— و مسافت سفر جزء مدت اقامه محسوب نمیشود . و هر زمانیکه حکم شد بلحوق باحد المنزلین استطاعت از انجا میزان است . و اگر مشتبه شد اغلب حج تمتع بجا آورد .
(۱) کسیکه مجاور مکه شود (چه نیت اقامه علی الدوام داشته باشد چه نه) از آفاق مدت دو سال در سال سوم منتقل میشود فرض او با افراد و قرآن، و قبل از سال سوم باید حج تمتع بجا آورد این در جائیست که در زمان اقامه تجدید استطاعت برای او شود و الا لم ينتقل ما وجب من الفرض (اگر پیش از اقامه اش بمکه حج گردن او را گرفته بود پس واجب بر او فرض سابق او است و الاستطاعة تابعة للفرض فيهما ان كانت الاقامة بنية الدوام (یعنی ان المعتبر فيمن اقام بمكة بنية الدوام استطاعة الحج من مكة في الستين) و الا اعتبرت من بلده (ای و ان لم تكن الاقامة بنية الدوام اعتبرت الاستطاعة من بلده في الستين لان فرضه التمتع فيهما والاستطاعة المعتبرة في وجوب التمتع عليه هي الاستطاعة من بلده) و لو انعكس الفرض بان اقام المكي في الافاق اعتبرت نية الدوام وعدمه في الفرض والاستطاعة ان لم تسبق الاستطاعة بمكة كما هي (اگر مثلاً زید اهل مکه باشد و مهاجرت کند بغير مکه از آفاق لكن استطاعت او در زمانی بود که در مکه بود واجب بر او فرض اهل مکه است) كما يعتبر ذلك في الافاق لو انتقل من بلد الى آخر يشاركه في الفرض .

(اگر مثلاً زید منتقل شد از بغداد بدمشق و این در بغداد مستطیع از بغداد شده بود باید حج کند و لو مستطیع از دمشق نشده باشد) و واجب نیست هدی بر غیر متمتع و لو قارن باشد چون هدی قرآن ابتداء واجب نیست (بلکه قارن مخیر است بین سوق و تلبیه) و لو بعد از شعاریا تقلید متعین میشود برای ذبح، و هدی تمتع نسک است (جزئی است از اجزاء حج و مثل طواف و سعی و غیرهما میماند) نه اینکه جبران (کفاره مانند) باشد لمافات من الاحرام لحج التمتع من الميقات ، (که کسی بگوید : چون متمتع نمیتواند از میقات برای حج تمتع احرام ببندد بجای آن هدی مقرر شده) علی المشهور بین اصحابنا ، و از برای شیخره است —

الرابعة لايجوز الجمع بين النسكين بنية واحدة فيبطل كل منهما ^{لا} وادخال
احدهما على الاخر قبل تحلله من الاول فيبطل الثاني ان كان عمرة او ^{كان} حجا قبل
السعي (۱)

— قولی باینکه هدی، جبران است. ولكن اینکه خدا مدی را از شعائر قرار داده (والبدن جعلناها لكم من شعائر الله) و امر کرده بخوردن از آن (فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر) دلالت می کنند بر اینکه جزء است چون مناسک حج است که شعائر است و کفار هم بفقراء میدهند و مامور نمیکنند اکل کفاره دهنده را از کفاره، و تفاوت بین این دو قول در جائی ظاهر میشود که اگر متمتعی مضطر شد باینکه از غیر مکه محرم شود برای حج و موقع اضطرار هم میقات بود یا از مکه محرم شد و لکن لموری شد که عبورش از میقات افتاد در اینجا بنا بر جبران هدی ساقط میشود و بنا بر اینکه هدی از اجزاء حج باشد ساقط نمیشود و الا (لوا حرم من مكة وخرج الي عرفات من غير ان يمر بالمیقات) واجب است هدی بنا بر هر دو قول و آن موضع وفاق است.

(۱) جائز نیست جمع کردن بین حج و عمره باینکه يك نیت برای هر دو بکند (سواء فی ذلك القران، و غیره علی المشهور) پس اگر این کار را کرد هم حج باطل میشود هم عمره برای نهی که مفسد عبادت است مثل اینکه اگر دو نماز را بیک نیت نیت کند، خلافاً لکتاب الخلاف که گفته: حج فقط (نه عمره) منعقد میشود، و خلافاً للحسن که این کار را تجویز کرده و قران را بهمین (که يك نیت کند برای حج و عمره) با سیاق هدی تفسیر کرده. و دیگر جائز نیست داخل کند احدهما را بدیگری باینکه نیت کند دومی را پیش از اینکه از تحلل اول کاملاً فارغ شده باشد نه مطلق تحلل (چون بطواف و سعی هم تحلل حاصل می شود و لکن چون کامل نیست کافی نیست) پس دومی اگر عمره باشد باطل میشود مطلقاً (حتی لو اوقعها قبل المبيت بمعنى ليالي التشريق، یعنی حتی اگر واقع بسازد عمره را به نفسها یا واقع بسازد نیت عمره را نزد آخر عمل از حج) و اگر دوم حج باشد و پیش از سعی عمره نیت حج کند باز دوم باطل میشود.

ولو كان قبل التقصير و تعدد ذلك فلم يروى انه يبقى على حجة مفردة ولو كان ناسيا

صح احرامه الثانى و يستحب جبره بشاة (۱)

(۱) و اگر بعد از سعی و پیش از تقصیر (کوتاه کردن مو) نیت کند حج را پس مروى (صحیحا عن ابى بصیر عن ابی عبد الله (ع) هست که باقى میماند بر حجه مفرده (باین که عمره تمتع او باطل میشود و بسبب احرام او پیش از تمام کردن عمره کاملاً میشود حجه مفرده پس حج مفرده را تکمیل میکند پس از آن عمره مفرده بجا میآورد . و اینکه مصنف گفت : «فالمروى» اشعار دارد باینکه در حکم او توقف دارد چون نهی شده از این عمل (احرام دوم) و بعلاوه ما وقع لم يقصد وما قصد لم يقع (این اگر نیت حج تمتع کند که واقع نمیشود، و اگر نیت غیر حج تمتع کند زمان صلاحیت اثر ندارد) پس بطلان احرام آنسب است ، با اینکه روایت هم صریح در این نیست برای اینکه فرمود : «المتمتع اذا طاف و سعی ثم لبى قبل ان يقصر فليس له ان يقصر و ليس له متعة» مصنف در دروس گفته: ممکن است حمل این روایت بر متمتعیکه عدول کرده باشد از افراد تمتع، پس از آن بعد از سعی تلبیه گفته باشد چون در روایت دیگر تصریح باین شده . و شیخ ره حمل کرده این روایت (مزبوره در اینجا) را بر جائیکه تمتع عمداً داخل کرده باشد حج را بر عمره جمعا بینها و بین حسنة عمار المتضمنة «ان من دخل فى الحج قبل التقصير ناسيا لا شئ عليه» و در جائیکه حکم کرده ایم بصحت ثانى و انقلاش مفردا مجزى نیست از فرض او، چونکه در اینجا عدول کرده اختیاراً و مأمور به راعلى وجهه (که عبارت از تمتع باشد) بجا نیاورده . و جاهل حکم عامد را دارد . و اگر از روی فراموشی قبل از تقصیر احرام دوم را بسته باشد صحیح است احرام دومى او و حج او و لازم نیست او را قضاء تقصیر چون تقصیر جزء نیست بلکه محلل است، و مستحب است جبران کردن بگوسفندى للرواية المحمولة على - الاستحباب جمعا، ولو كان الاحرام قبل اكمال السعى بطل (احرامه الثانى) و وجب اكمال العمرة .

الفصل الثالث فی المواقیت لا یصح الاحرام قبل المیقات الا بالنذر وشبهه ولو کان عمره مفرده لم یشرط ولو خاف مرید الاعتمار فی رجب تقضیه جازله الاحرام قبل المیقات ولا یجب اءادته فیہ ولا یجزان یتجاوز المیقات بغير احرام فیجب الرجوع الیه فاو تعذر بطل ان تعمدہ والاحرام من حیث امکان « ۱ »

(۱) میقات در اینجا اسم مکان است بمعنی موضعیکه معین شده برای احرام و صحیح نیست احرام قبل المیقات مگر بنذر و شبه نذر (عهد و یمین) وقتی که واقع شود احرام در اشهر حج (صحیح است نذر و شبه نذر بشرط اینکه واقع شود حج و عمره تمتع برای حج در اشهر حج اگر نذر و شبه نذر احرام برای آن دو باشد) و اگر عمره مفرده باشد شرط نیست وقوع احرام آن در اشهر حج چون عمره مفرده را می توان در همه سال بجا آورد پس صحیح است تقدیم احرام ان بر میقات به سبب نذر مطلقا (چه واقع شود در اشهر حج ، یا در غیر اشهر حج) و قول بجواز تقدیم احرام بنذر و شبه نذر اصح القولین است و اشهرها است ، و به اخبار بعضها صحیح فلا یسمع انکار بعض الاصحاب له استضعاف المستتند (چون بعض اخبار آن صحیح است) و اگر کسی بخواند عمره رجبیه را بجا آورد و بترسد که اگر بخواند صبر کند تا میقات برسد رجب تمام شود جائز است برای او احرام قبل المیقات نیز تادرك کرده باشد فضیلت اعتمار در رجب را و واجب نیست اعاده احرام در میقات در دو موضع مزبور (در مورد نذر و در مورد ترس از منقضی شدن رجب) فی اصح القولین للامثال المقتضی للاجزاء ، و جائز نیست برای مکلف که بگذرد و تجاوز کند از میقات بدون احرام عدا ما استثنی) پس اگر بی احرام رد شد واجب است رجوع بان میقات با امکان پس اگر نتوانست برگردد باطل است نسك او اگر تجاوز کرده باشد از میقات بدون احرام عالما بوجوبه و واجب است بر او قضاء آن ولو مستطیع نباشد چون سبب وجوب احرام اراده دخول مکه است مثل منذور که سبب وجوبش نذراست ، بل اگر برگشت پیش از دخول حرم (مکه) پس نیست قضاء بر او ولو بسبب تأخیر احرام گناه کار است . و اگر متعمد نبوده ←

و دلوخل مكة خرج الى ادنى الحل فان تغذر فمن موضعه ولو امكنه الرجوع الى الميقات وجب ، والمواقیت ستة : ذوالحلیفه للمدینه و الجحفه للشام و یلملم للیمن « ۱ »

← بلکه فراموش کرده احرام را یا حکمش را نمیدانسته یا قاصد مکه نبوده و بعد از رد شدن از میقات قصد مکه را کرده احرام ببندد از هر جا که ممکن است .

(۱) اگر کسی داخل مکه شد (بدون احرام) معذورا پس عذر او برطرف شد باینکه ناسی یادش آمد یا جاهل عالم شد و نحوهما باید خارج شود بادنای الحل (اول نقطه بعد از محیط حرم) (اگر برای او ممکن نیست که خودش را بیکمی از مواقیت برساند) و از ادنی الحل احرام ببندد پس اگر ممکن نشد او را خروج بادنای الحل پس از هر جائیکه در مکه است احرام ببندد ، و اگر ممکن شد او را رجوع بمیقات واجب است رجوع و احرام بستن از آنجا چون واجب بالا صاله احرام بستن از میقات است و غیره و قائم مقام میقات است برای ضرورت و با امکان رجوع بمیقات ضرورتی نیست . و اگر غیر مکلف بسر حد کمال رسید (بلوغ و عتق) بعد از رد شدن از میقات پس مثل کسیست که اراده نسک ندارد پس با امکان برمیگردد بمیقات و با عدم امکان از (هر جائیکه ممکن است) و مواقیتیکه رسول خدا ص معین کرده برای اهل آفاق پس فرموده (راجع بآنها) « هن لهن . و لمن آتی علیهن من غیر اهلهن » شش نقطه است : اول ذوالحلیفه (بضم الحاء و فتح اللام و الفاء بعد الیاء بغیر فصل) و آن موضعی است که در آن آب است و در شش میلی از مدینه واقع شده و در آن است مسجد شجره و احرام از این مسجد افضل است و احوط للتأسی برسول الله ص ، و قیل بل یتعین منه . و این ذوالحلیفه میقات اهل مدینه است . میقات دوم جحفه (بضم الجیم و سکون الحاء و فتح الفاء) و در سه منزلی مکه است (نزدیک رابغ) و این میقات اهل شام است (در روضه است : الان میقات اهل مصر است .) میقات سوم یلملم است و یقال ألملم (هردو بروزن غضنفر) و آن کوهی است از کوههای تهامه (در جنوب مکه) و این میقات اهل یمن است .

و قرن المنازل للطائف والعقیق للعراق وافضله المسلخ ثم عمره ثم ذات عرق
و میقات حج التمتع مکه وحج الا افراد منزله کما سبق وکل من حج علی
المیقات فهو له « ۱ »

(۱) میقات چهارم قرن المنازل (بفتح القاف فسكون الراء ، وفي الصحاح بفتحهما)
واین میقات طائف است . میقات پنجم عقیق است و ان يك وادی طویلی زیده برد و
برید است (یکی از معانی برید و فرسخ است) و این میقات عراق است و افضل آن مسلخ
است (و مسلخ اول عقیق است از جهت عراق ، پس از آن (در درجه بعد از جهت
فضل) عمره (بروزن تیره) است و آن در وسط وادی است پس از آن (در درجه بعد از جهت
فضل) ذات عرق (کسر عین و کون راه) است و آن آخر عقیق است بسوی جهت مغرب
و دوری آن از مکه دو منزله میانه در مسافت است مثل بعد یلملم و قرن از مکه) میقات
ششم مکه است که میقات حج تمتع است کما مر و میقات حج افراد منزل خود حاج است
(برای اینکه منزل او اقرب است بعرفات از هر کدام از مواقیت) کما سبق (که کسیکه منزل
او اقرب است بعرفات پس میقاتش منزلش است و لکن اینکه بداطلاق گفت : احرام
او از منزل او است اشکال دارد چون کسیکه خانه اش در خود مکه است همیشه نزدیکتر است
بعرفات از میقات بعرفات اما کسیکه منزلش مثلا در ۴۶ میلی مکه است (و جزء مکینها
محسوب میشود) ممکن است بعدش از عرفات ۶۰ میل باشد در حالتیکه بعد اقرب مواقیت
بعرفات همان شصت میل بلکه ممکن است پنجاه میل باشد . و هر کسی که بگذرد از میقاتی
از همان میقات باید احرام بیند و ولو از اهل آن میقات نباشد مثل شامی که بگذرد بزی
الحلیفه، و اگر در یک راهی مواقیت متعدد شدند مثل ذ الحلیفه و جحفه و عقیق در طریق
مدنی در صورتیکه مختار باشد از میقات اولی باید احرام بیند و در صورت اضطرار (مثل
مرضیکه شاق باشد ←

ولو حج علی غیر میقات گفته المحاذات ولو لم یحاذ میقاتنا احرم من قدر
تشارك فيه المواقیت « ۱ »

الفصل الرابع فی اعمال العمرة و هی الاحرام و الطراف و السعی و
التقصیر « ۲ »

— با ان مرض برهنه شدن و باز کردن سر یا ضعف ، یا گرما ، یا سرما بطوریکه لایتحمل
ذالك عادة) از میقات دوم محرم شود. و اگر پیش از اینکه بمیقات اول برسد راه خود را کج
کرده بطوریکه بمیقات اول مرور نکرد و بمیقات دوم مرور کرد جائز است اختیاراً از میقات
دوم احرام ببندد . و اگر گذشت بمیقات و لکن محرم نشد عمداً و تأخیر انداخت احرام خود
را تا میقات دیگر گناه کرده و لکن مجزی است علی الاقوی .

(۱) اگر کسی از راهی آمد که بمیقات بر نمیخورد کفایت میکند او را محاذات با
میقات (دائرة فرض می شود که مرکز آن مکه باشد و محیط این دائرة بگذرد باین میقات پس
باید مسافت مابین محاذی میقات و مکه باندازه مسافت مابین میقات و مکه باشد و معنی
مسامته با میقات که در روضه است (اینست) و اگر محاذی هیچ میقاتی نباشد احرام ببندد از
قدر مشترك مواقیت (احرام ببندد از موضعی که میباشد بین او و بین مکه باندازه مابین مکه و
بین اقرب المواقیت) و آن دو مرحله مکه است کما سبق این بعد بعلم ثابت شود یا بظن ،
در بر باشد یا بحر ،

ثم اگر کشف شد موافقت یا اشتباه مستمر ماند مجزی است و اگر کشف شد که پیش
از میقات احرام بسته و بعد از رد شدن از میقات کشف شد در اینجا برمیگردد و اعاده میکند
احرام و ما بعد انرا و اگر کشف شد که بعد از میقات احرام بسته و جهان وجه رجوع و اعاده
اینست که مخالفت کرده، وجه عدم اینست که این عمل بظن خود کرده و عمل بظن ممتضی
اجزاء است بحسب ظاهر .

(۲) افعال عمره مطلقه (متمتع بها یا مفرده) چهار عمل است: احرام و طواف و
سعی و تقصیر هم عمره افراد هم عمره تمتع با عمده دیگر شریکند در اینکه این چهار تا عملشان هست.

و یزید فی عمره الافراد بعد التقصیر طواف النساء و یحوز فیها الحلق لافسی
عمره التمتع « ۱ »

القول فی الاحرام يستحب توفیر عمر الرأس لمن اراد الحج
تمتعاً من اول ذی القعدة و آکمه منه عند هلال ذی الحجة « ۲ » و استکمال
التنظیف بقص الاظفار و اخذ الشارب و الاطلاع (نوره کشیدن) و لو سبق
اجزاء ما لم یمض عنه خمسة عشر يوماً و الغسل « ۳ » و صلوة سنة الاحرام و الاحرام
عقب فريضة الظهر او فريضة و تكفي النافلة عند عدم وقت الفريضة (۴)

(۱) در عمره افراد افزوده میشود بآن اینکه بعد از تقصیر باید طواف نساء و دو
رکعت نماز طواف بجا آورد و احرام و طواف و سعی از ارکانند دون الباقی و جائز است در
عمره مفرده حلق (سر تراشیدن) مخیر اینه و بین التقصیر (کوتاه کردن) و اما در عمره تمتع
متعین است تقصیر برای اینکه مزین شود برای احرام حجش که مربوط است بعمره .
(۲) و گفته شده : واجب است زیاد کردن مو و اگر اخلاص بان آورد بر اوست دم شاة .
(۳) بلکه گفته شده بوجوب غسل ، و جای غسل میقات است اگر ممکن باشد غسل
کردن در آن و اگر میقات مسجد باشد جائز است عرفاً نزدیک مسجد محسوب شود غسل کند و
وقت غسل روز احرام است بطوریکه ناصله نشود مابین غسل و احرام حدث ، یا خوردن ، یا لبس .
یا پوشیدن چیزی که حلال نیست برای محرم ، و اگر ترسید که آب نایاب شود در میقات جدو
بیندازد غسل را در اوقات امکانش بمیقات پس دو جامه احرام را بعد از غسل بپوشد .
و شیخ قولی دارد باینکه تیمم برای فاقد آب بدل غسل است ، و لا بأس به و اگر چه مأخذ
این قول معلوم نیست .

(۴) نماز سنة الاحرام افضل شش رکعت است ، پس از آن اگر شش انجام نداد چهار
رکعت ، افضل است و اگر آنرا انجام نداد دو رکعت بخواند پیش از فريضة اگر جمع کند نافله
و فريضة را و احرام عقب فريضة ظهر باشد یا هر فريضة اگر ظهر اتفاق نیفتد ولو فريضة
قضائی اگر وقت فريضة ادائی اتفاق نیفتد و کفایت می کند نافله مذکوره اگر وقت فريضة
نباشد و باید همه اینها بعد از غسل و پوشیدن دو جامه احرام باشد تا محرم شود بعد از نماز
بلافاصله .

و يجب فيه النية المشتملة على مشخصاته ويقارن بهالبيك اللهم ليك ان
 الحمد والنعمة والملك لك لا شريك لك ليك. و ليس ثوبى الاحرام من جنس
 ما يصلى فيه المحرم يا تزر باحدهما و يرتدى بالآخر (۱) « و القسار يعقد احرامه
 با لتلبيه بعد نية الاحرام او بالاشعار والتقليد،

(۱) و واجب است در احرام نیت که تمام مشخصات عمل نیت شود از قبیل اینکه این
 احرام حج است یا عمره، تمتع است یا غیر تمتع حجة الاسلام است یا مندور، یا غیر اینها
 همه اینها باید بقصد قربت انچنانی باشد که غایة فعل متعبد به است و باید مقارن نیت با
 قربت باشد قول حاج: ليك الى آخر ما فى المتن ومصنف وغير مصنف گفتند: پیش از نیت
 احرام باید نیت تلبیه هم بشود که جمع شود بین نیتین (اول نیت تلبیه بعد نیت احرام)
 که در نتیجه مقارنت بین نیت احرام و تلبیه بعمل آید همانطوری که تکبیر الاحرام با نیت
 نماز مقارن هم دیگرند با این تفاوت که در نماز علاوه بر نیت نماز دیگر تکبیر الاحرام نیت
 علیحده لازم ندارد (چون افعال نماز هم دیگر متصلند حسا و شرعا پس يك نیت برای همه
 نماز کافی است مثل غیر تکبیر الاحرام از اجزاء نماز که نیت علیحده لازم ندارند) بخلاف
 تلبیه که از جمله افعال حج است و منفصله است از سایر افعال حج شرعا و حسا پس هر يك
 نیت جداگانه لازم دارند و بعضی از اصحاب نیت تلبیه را بعد از نیت احرام قرار دادند و در
 نتیجه فصل می شود بین نیت احرام و خود احرام بسبب نیت تلبیه و مقارنت بعمل نمی آید
 و بسیاری از آنها معتبر ندانستند مقارنت بین تلبیه و نیت احرام را مطلقاً (چه فصل شود
 بین نیت احرام و احرام ^{بسبب} نیت تلبیه یا نشود) و نصوص خالی هستند از اعتبار مقارنت
 بلکه بعضی از آنها صریح هستند در عدم مقارنت، و معنی ليك (که از معنی لغوی نقل شده
 و موضوع شده برای اجابت) در اینجا جواب دادن از ندانست که امر کرده خدای تعالی
 بان ابراهیم ع را که اعلان کند وصدا بزند مردم را بجهج و ابراهیم هم این نداء را کرده، و
 دیگر باید مقارن بانیت باشد پوشیدن دو جامه احرام که از جنس ما يصلى فيه المحرم باشد
 پس جائز نیست که از پوست و پشم و مو و کرک ←

و يجوز في الحرير و المخيط للنساء ، و يجزى لبس القباء مقلوبا لو فقد الرداء ، و كذا السراويل لو فقد الازار . (۱)

← غیر ماکول اللحم باشد نه از پوست ماکول اللحم با عدم تذکیه و نه در حریر برای مردان و نه در جامه نازکی که حاکی ماوراء باشد مطلقا (این لباس نازلگهم درباره مرد درست نیست و هم در باره زن) و نه در نجس غیر مغفوعنها در نماز . و معتبر است در دو جامه احرام اینکه دوخته نباشند و شبیه به دوخته هم (مثل نمذیکه همه بدن را فرا بگیرد) نباشد و زره بافته شده هم بر نحویکه همه بدن را فرا بگیرد نباشد و لباسی هم که بوسیله تکه بدن را احاطه کرده باشد نیز نباشد و باید یکی از دو جامه احرام خود را ازاد (جای زیرجامه) و دیگری را رداء (جای قبا) قرار دهد باینکه دو منکب او را بپوشاند یا طوری درست کند که یکی از دو منکب را بپوشاند و جائز است زیادتر از این دو جامه در بر کردن و لکن کمتر جائز نیست و اقوی اینستکه پوشیدن این دو جامه واجب (تکلیفی) باشد نه اینکه شرط در صحت باشد پس اگر اخلال کرد بآن اختیارا گناه کرده و صحیح است احرام .

(۱) کسیکه حج قرآن میخواهد بجا آورد ممکن است احرام خود را بتلبیه ببندد بعد از نیت احرام و ممکن است با شعار یا تقلید (معنی آنها پیش گذشت) و بهر کدام که ابتداء کرد مستحب میشود دیگری (اگر مثلا ابتداء کرد با شعار یا تقلید آنوقت تلبیه بالنسبه باو مستحب است) و معنی عقد احرام بتلبیه یا اشعار و تقلید اگر شرط کردیم مقارنه نیت احرام بیکی از این سه واضح است پس بدون ایندو (نیت و عمل) واقع نمیشود احرام اصلا و بنا بر مشهور که مقارنت را معتبر نمیدانند پس او بمجرد نیت احرام محرم میشود لکن محرمات احرام حرام نمیشود بر او مگر بعد از تلبیه یا اشعار یا تقلید . و جائز است احرام در حریر و لباس دوخته برای زنان فی اصح القولین علی کراهة ، اما برای رجال و خنثائی جائز نیست . و مجزی است پوشیدن قباء یا پیراهن مقلوبا باینکه پائین قباء را ببندازند روی دوشانه یا واجه بپوشند بدون اینکه دستها را توی آستین کنند .

و يستحب للرجل رفع الصوت بالتلبية وليجدد عند مختلف الاحوال و يضاف اليه التلبيات المستحبة (۱) و يقطعها المتمتع اذا شاهد بيوت مكة والحاج الي زوال عرفه و المعتمر مفردة اذا دخل الحرم (۲) و الاشتراط قبل نية الاحرام (۳) و يكره الاحرام في الثياب السوداء و لمعصفرة و شبهها و النوم عليها و الوسخة و المعلمة و دخول الحمام و تلبيه المنادي (۴)

— و الاول اولى و فاذا للدروس و الجمع اكمل (هم و اجه كنند و هم زير و بالا) و اين قباء يا پيراهن را و اجه كردن يا زير و بالا كردن در جائيستكه رداء (كتف انداز احرام) نداشته باشد كه اين عوض آن باشد و اگر پيراهن و قباء را اين جور كه گفتم نكنند پس مثل پوشيدن لباس دوخته ميماند در اينكه كفاره بايد بدهد و احرامش صحيح است و همچنين مجزى است شلوار در جائيكه ازار (انكه از دو جامه احرام با سافل بدن لميوشاند) نداشته باشد و شلوار را لازم نيست و اجه كنى و در هيچيك از اين دو موضع فديه نيست .

(۱) و آن : لبك ذا المعارج لبك لبك داعيا الي دار السلام لبك لبك غنار الذنوب اخ (۲) معتمر بعمره تمتع قطع مى كند گفتن تلبيه را و قتيكه مشاهده كند خانه هاى مكه را و حد آن عقبه مدنين است اگر از اعلاى مكه داخل مكه شود و عقبه ذى طوى است اگر از اسفل مكه داخل در مكه شود. و حاج قطع ميكنند گفتن تلبيه را زوال عرفه و معتمر مفردة و قتيكه داخل حرم شد اگر از يكي از مواقيت احرام بسته باشد . و اگر خارج شده براى عمره از مكه بخارج مكه و قتيكه مشاهده كرد خانه هاى مكه را

(۳) و مستحب است اشتراط پيش از نيت احرام و لفظ مروى آن اينست : اللهم انى اريد التمتع بالعمرة الى الحج على كتابك و سنة نبيك صلى الله عليه و اله فان عرض لى شئى يحبسنى فحلنى حيث حبستنى لقدرك الذى قدرت على الى اخر ما فى الروضة

(۴) كراهت دارد محرم شدن در لباسهاى سياه بلكه هر لباس رنگينى مثل سرخ و رنگ كردن بعصفر (وزن قنغذ، رنگى است كه زرد است) و شبهه عصفر و فضل در پنبه سفيد است و ديگر كراهت دارد خوابيدن محرم بر فرش رنگ شده بسواد و عصفر و شبهه آنها از رنگها و ديگر احرام در لباس چرك و معلمه (در موقع بافتن رنگ ديگر غير از رنگ خود پارچه داخل كرده باشند) و ديگر دخول در حمام و ديگر كراهت دارد جواب منادى را لبك گفتن.

واما التروك المحرمة فالثون : صید البرو لودلالة و اشارة اليها ولا يحرم صيد البحر وهو ما يبيض ويفرخ فيه والنساء بكل استمتاع حتى العقد والاستمنا (۱)

(۱) سی چیز بر محرم حرام است اول شکار کردن حیوان بری و ضابط آن اینست : حیوان حلال گوشتیکه بالا صاله (طبیعتاً خود دار است از گزیده شدن) وحشی است) و چند حرام گوشتند که شکار آنها نیز حرام است : روباه و خرگوش و سوسمار و بر بوع (بفتح الباء و ضم الباء - موش صحرایی) و خار پشت و شپش و زنبور و عظانه (بفتح عین و همزه حیوانی شبیه به سوسمار) پس کشتن چهار پایان حرام نیست ولو وحشی شده باشند (چون بالا صاله وحشی نیستند) و نه شکار کردن ضبع (بفتح ضاد و ضم باء کنتاز) و نمر (بفتح نون و کسر میم یا بفتح نون و کسر نون و سکون میم - پلنگ) و صقر (بفتح صاد و سکون قاف - پرنده است شکاری) و شبه آنها از حیوانات بری و نه کشتن فاره (بفتح فاء و سکون همزه - موش خانگی) و مار و مثل این دو (از حشرات زمین) و اختصاص ندارد تحریم بمباشرت قتل آنها بلکه حرام است کمک کردن بکشتن آنها ولو از راه دلالت بر کشتن حیوانات محرمه باشد یا اشاره کند به کشتن آنها بوسیله یکی از اعضاء و دلالت اعم است از اشاره و نیست فرق در تحریم آنها بین اینکه مدلول محرم باشد یا محل و نه بین دلالت خفیه و واضحه بل اگر مدلول عالم باشد و عازم بقتل و دلالت این هیچ اثری نداشته باشد این دلالت حکمی از جهت حرمت و فساد ندارد و حرام نیست صید دریایی و ان حیوانی است که تخم جوجه گذاشتن او هر دو با هم در دریا باشد اما یکی از جوجه و تخم گذاری در خشکی باشد پس حیوان دریایی محسوب نمیشود و لو ملازم آب هم باشد مثل اردک و حیوانیکه متولد بین صید و غیر آن باشد تابع اسم پدر یا مادر خود است پس اگر اسم هیچیک بر آن صادق نباشد و خود دار (و وحشی باشد) پس آن صیاد محسوب میشود اگر ملحق یکی از افراد صید باشد اسماً دوم از محرمات بر محرم : زنان هستند که حرام است استمتاع بانها چه بجماع باشد چه به مقدمات جماع حتی عقد کردن آنها ←

و لبس المخيط و شبهه و عقد الرداء و مطلق الطيب (۱) و القبض من كريبه الراحه
و الاكتمال بالسواد و المطيب و الادهان و يجوز اكل الدهن غير المطيب و الجلال

← و جائز نیست حاضر شدن در مجلس عقد برای تحمل شهادت بر عقد و اقامه شهادت ولو در حال محل بودن تحمل شهادت کرده باشد، یا زوجین محل باشند سوم استثناء و آن طلب کردن منی است بدون جماع (ظاهر اینستکه مراد: با آمدن منی باشد اخ - حاشیه) (۱) چهارم از محرمات پوشیدن لباس دوخته شده است (ولو خیاطت آن کم باشد) و شبه آن از انهاییکه محیط بدن باشد مثل زره بافته شده و لباس نمدی که محیط مالیده باشند انرا پنجم گره بستن رداء و تخلیل آن (باینکه در طرف رداء را ببندد بمیان خود) و تکمه کردن آن و مثل این اما گره زدن و مثل گره زدن از ارجائز است و استثناء میشود از آن همیان (بکسرها - کمر بند پول و خرجی) که اگر دوخت داشته باشد معفو است ششم مطلق طیب و آن جسمیست که دارای بوی خوش باشد و غالباً انرا برای بوئیدن بگیرند مانند مشک و عنبر و زعفران و گلاب و اینکه گفتیم: غالباً انرا برای بوئیدن بگیرند. خارج شد آنکه برای خوردن طلب میکنند یا غالباً برای مداوا بکار میبرند مثل قرنفل و دارچینی و مثل اینها پس حرام نیست بوئیدن این چیزها و همچنین حرام نیست بوئیدن آنکه مقصود از کشتن آن طیب نباشد مثل پونه و حناء و عصفور و اما ان نبات تریکه مقصود از آن بوئیدن باشد مثل گل سرخ و یاسمین پس ان ریحان (نبات بوی خوش داریکه میکارند انرا بقصد اینکه بیوی خوش او استشمام کنند) محسوب میشود و اقوی تحریم ریحان است نیز و علیه المصنف فی الدروس و استثناء شده از آن شیخ (بکسر شین و اخره حاء همله: پوشاندن) و خزامی (بضم حاء و فتح میم: گیاهی است صحرائی) و اذخر بکسر همزه و حاء: گیاهی است خوشبو) و قيصوم (بفتح قاف و ضم صاد: گیاهی است صحرائی) اگر اینها ریحان نامیده شوند (و الا عمومات منع آنها را نمیگیرد تا محتاج باستثناء، شویم) و استثناء میشود از طیب خلوق کعبه (طیبی است مرکب از زعفران و غیران و عطر در مسعی) (محل سعی).

و هو قول لا والله و بلى و الله . و الفسوق و هو الكذب مطلقا و السباب للمسلم و النظر فى المرأة و اخراج الدم اختيارا و قلع الضرس و قص الظفر (۱)

(۱) هفتم از محرمات گرفتن بینی از بوی بد لکن اگر بینی خود را گرفت جز گناه چیز دیگری بر او نیست بخلاف باب طیب که کفاره دارد . هشتم سورمه کشیدن است بچیز سیاهی و چیز خوشبو لکن در اول فدیة نیست و دوم هم از افراد طیب است . نهم مالیدن روغن بدن است (چه در آن بوی خوش باشد چه نباشد) اختیارا و نیست کفاره در غیر مطیب از آن بلکه فقط گناه دارد . و جائز است خوردن روغنیکه مطیب نباشد اجماعاً . دهم جدال است و آن قسم خوردن بگفتن : « لا والله و بلى و الله » است . و گفته شده : مطلق قسم خوردن ، و هو خيرة الدروس . و فقط جائسی حرام است که حاجت بآن نباشد و در موقع ناچاری که اثبات حق یارد باطل بغیر آن نشود پس اقوی جواز آن است ، و کفاره ندارد . یازدهم مسوق است و آن عبارت است از دروغ گفتن مطلقاً (چه دروغ بر خدا باشد یا بر رسول خدا یا ائمه (ع) دوازدهم فحش و دشنام دادن بمسلمان است . و تحریم دروغ و دشنام ثابت است در احرام و غیر احرام و لکن در احرام آكد است

مثل دروغ و دشنام دادن در حال روزه و اعتكاف و لکن جز استغفار کفاره دیگر ندارد . سیزدهم نگاه کردن در آینه است و لکن فدیة ندارد . چهاردهم از بدن خودش خون بیرون آوردن اختیارا هر چند بخراشاندن بدن یا مسواك کردن باشد و اقوی اینستکه فدیة ندارد و اینکه گفت : « اختیارا » احتراز کرد از جائیکه برای ضرورت خون بیرون آورد مثل شکافتن جرح و دمل ، و مثل اینکه بحجامت و قصد حاجت افتد که جائز است اجماعاً . پانزدهم کندن دندان و مستند آن مجهول است و مقطوعه است و از اینجهت مباح دانستند انرا جماعتی خصوصاً با حاجت بل حرام است از جهت اخراج دم ، و فی روایتہ : ان فيه شاة « شانزهم ناخن گرفتن کلا اوبعضا اختیارا

و ازالة الشعر و تغطية الرأس للرجل والوجه للمرثه و يجوز لها سدل القناع الى طرف انفها بغير اصابة وجهها. (۱) والقاب للمرثه والحناء للزينة .

(۱) هدفهم از محرمات در حال احرام ازاله (برطرف کردن) مو برتاشیدن و بکندن و غیر آن دو با اختیار پس اگر ناچار شد بازاله مثل اینکه موئی توی چشم او روئید جائز است ازاله آن و كفارة موهم بر او نیست، و اگر اذیت شدن نه برای خاطر خود مبر باشد بنفسه بلکه برای خاطر زیادی مو باشد که در اثر کثرت حرارت یا شپش پیدا شود اینجاهم جائز است ازاله آن لکن در اینجا واجب است فدیة بدهد و آنکه ضرر میرساند ازاله خود مو است پس اگر مثلاً بخاریدن پوستی که بان مو باشد بسکند . برای خاطر مو فدیة گردن او نمیآید چون مومقصود با بانه نیست . هیچدم پوشاندن مرد است سر خود را بجامه و غیر آن حتی بگل و حنا، و سر فرو بردن بآب و حمل متاعیکه همه یا بعض سر را بپوشاند ، بله استثناء میشود بقفد مشک و دستمالیکه برای سردرد میبندند و آنکه پوشانده میشود بوسیله رختخواب، و در صدق ستر بپوشاندن بوسیله دست دو وجه است و اقوی جواز است برای صحیحه معاویة بن عمار، و مراد به سردر اینجا محل روئیدن مو است است حقیقتاً ، یا حکماً (جائیکه سر شخص مو در نیاورد کلا یا بعضاً) پس دو گوش از سر محسوب نمیشوند خلافاً للتحریر . نوزدهم پوشیدن صورت کلا یا بعضاً برای زن و اگر با دست جلوسورت خود را بگیرد صدق تغطية (پوشاندن) نمیکند و نیز صادق نیست اگر بصورت بخوابد و استثناء متشود از صورت مایتم به ستر الرأس (یعنی مقدمه علمیه) چون مراعات ستر رأس اقوی است و حق الصلوة (که لازم است در آن ستر رأس و مو) اسبق است و نماز اقدم و جوبا است . و جائز است برای زن مقداری از چادر یا چیز دیگری که به سر انداخته تا محاذی طرف بینی ←

و التختم للزينة و لبس المرأة ما لم تعتده من الحلی و اظهار المعتاد للزوج و لبس الخفين للرجل و ما یستر ظهر قدمیه و التظليل للرجل الصحیح سائرا (۱)

— (بلکه پائین تر) بیندازد بدون اینکه بصورت اصابه کند (مثلاً با دست دورنگه دارد) علی المشهور والنص خال عن اعتبار عدم الاصابة، واختصاص به بینی هم ندارد. و خنثی مخیر است بین اینکه وظیفه زنرا اتخاذ کند (که سر را و جوباً بپوشاند) یا وظیفه مرد را و اگر هم سر را بپوشاند و هم صورت را باید کفاره بدهد

(۱) بیستم از محرمات محرم نقاب است برای زن (نقاب چیز است که بصورت میبندند و مقداری از صورت را) (قه ۵۵) صورت بان میپوشاند بیست یکم حناء بستن برای زینت (نه برای سنت) چه برای مرد چه برای زن و اینکه آیا برای زینت است یا برای سنت بسته بقصد و پیش از احرام هم حرام است اگر اثرش باقی بماند تا موقع احرام و مشهور در آن کراهت است و لو تحریم اولی است بیست دوم انگشتر بدست کردن برای زینت نه برای سنت و مرجع در آنها نیز بقصد است.

بیست سوم پوشیدن زن زیور هائیرا که عادت ندارد بپوشیدن آنها. بیست چهارم ظاهر کردن زیورها ئیرا که عادت دارد بپوشیدن آنها برای شوهر و غیر شوهر از محارم، و همچنین حرام است بر زن لبس زیور بقصد زینت مطلقاً (چه معتاد و چه غیر معتاد) و القول بالتحریم کذلک هو المشهور و لکن جزا استغفار فدیة دیگری ندارد. بیست پنجم پوشیدن مرد خفین (کنش مخصوصی است) را بیست ششم پوشیدن چیزیکه تمام روی پا را بپوشاند مثل جوراب در صورتیکه لبس (پوشیدن) نامیده شود و ظاهر اینستکه بعضی از پشت پا هم مثل همه پشت پا باشد و لکن بند نعلین مانعی ندارد بیست هفتم مرد سالم در حال راه پیمودن بالای سر خود سایه قرار دهد که حرام است اما وقتی که منزل میکند زیر طاق و مانند آن برود مانعی ندارد اجماعاً و پیاده هم اگر از زیر محبل و مثل آن عبور کند مانعی ندارد و آنکه حرام است آن است که بالای سر او باشد فلا یحرم الی کون فی ظل المحمل عند میل الشمس الی احد الجانبیه —

و لس السلاح اختيارا و قطع شجر الحرم و حشيشه الا الاذخر وما ينبت فسى ملكه و عودى المحالة و شجر الفواكه و قتل هوام الجسد و يجوز نقله (۱)

القول فى الطواف و يشترط فيه رفع الحدث (۲) و رفع الخبث

والختان فى الرجل

« و اینکه مصنف گفت : «للرجل الصحيح» پس برای زن و کودک جائز است زیر سایه رفتن اتفاقاً و برای غلیل و من لایتحمل الحر و البرد بعیث یسقى علیه بما لایتحمل عادة نیز جائز است لکن واجب است براو فدیة .

(۱) بیست و هشتم از محرمات بر محرم پوشیدن سلاح است اختیاراً فی المشهور ولو دلیل آن ضعیف است و با حاجت بآن مباح است قطعا، و فدیة در آن نیست مطلقاً (چه محتاج باشد بآن چه نه) بیست و نهم قطع درخت حرم سبز (مکه) و گیاه سبزیکه در حرم روئیده باشد جز اذخر (گیاه معروفي است) و درخت و گیاهی که در ملک خودش روئیده باشد و جز دو چوب چرخ چاه که بزرگ است آن چرخ و شتر بآن میبندند برای کشیدن آب قاله الجوهري و نیز مانعی ندارد قطع درخت میوه جات . و قطع درخت حرم و گیاه آن که بر محرم حرام است بر محل نیز حرام است و لذا ذکر نکرده انرا در دروس از محرمات احرام . سیتم کشتن جانوران بدن (که حرام است) مثل شپش و در الحاق کیک بانها دو قول است اجمودهما العدم . و نیست فرق بین قتل ان مباشرة و تسبیبا مثل اینکه دوائسی بگذارد که انرا بکشد . و جائز است نقل آن از مکانی ب مکان دیگر از جسدش .

(۲) شرط است در طواف اموری اول رفع حدث (مقتضى این کلام اینست که طواف از مستحاضه و متیمم صحیح نباشد چون ممکن نیست رفع حدث از آنها ولو تیمم متیمم و غسل مستحاضه مباح میکنند عبادت بجا آوردن انها را و حال آنکه در دروس گفته : اصح اکتفاء بطهارت مستحاضه و متیمم است با تعذر طهارت مائیه و هو المعتمد، و حکم مختص است بطواف واجب و اما مندوب پس اقوی عدم اشتراط آن است بطهارت ولو اکمل است و بآن تصریح کرده در غیر این کتاب .

وستر العورة. و واجبه النية والبدئة بالحجر الا سود والختم به (۱) وجعل البيت

(۱) دوم از شرائط طواف رفع خبث است ، اطلاق قول مصنف در اینجا نیز اقتضاء میکند که فرقی نباشد بین ، یعنی عنه فی الصلوة و غیران . و این حرف تمام است بنا بر قول کسیکه جائز نمیداند داخل کردن مطلق نجاست را در مسجد چون بنا بر این ادخال خبث منتهی است و نهی مفسد عبادت است و لکن مختار مصنف تحریم نجاست ملوئه فقط است پس باید در احرام هم فقط ادخال نجاست ملوئه حرام باشد و ظاهر الدروس القطع به . و هو حسن ، بل قیل بالعموم عن النجاسة هنا (در طواف) مطلقا (چه بما یعنی عنها فی الصلوة باشد چه نباشد) سوم از شرائط طواف اینست که اگر طائف (طواف کننده) مرد باشد ختنه کرده باشد با امکان آن پس اگر ممکن نشد و وقت هم تنگ باشد ساقط میشود و ختان معتبر نیست در زن (زن هم ختان مخصوصی دارد) و اما خنثی پس ظاهر عبارت عدم اشتراط ختان است درباره او (چون لفظ الرجل دارد و خنثی معلوم نیست که رجل باشد) و معتبر بودن ختان در خنثی قوی است لعموم النص الا ما جمع علی خروجه و در صبی هم اعتبار ختان در آن قوی است ولو مکلف نباشد برای عموم نص . شرط چهارم پوشاندن عورت انچه نیست که واجب است آن ستر در نماز . واجبات طواف اموری هستند اول نیت که نیت کند که طواف حج است ، عمره است ، حجة الاسلام است ، غیر حجة الاسلام است تمتع است ، قران است ، افراد است و قصد وجه کند علی مامر (فی باب الصلوة والوضوء) و قصد قربت کند و مقارن باشد نیت با حرکت در جزء اول از شوط يك دوره اطراف کعبه) دوم ابتداء کردن بحجر الاسود باینکه اول جزء از بدن طائف برابر باشد با اول جزء از حجر که بدن طائف مرور کرده باشد بهمه حجر ولو ظن پیدا کند باین مرور و افضل اینست که حال نیت روبروی حجر باشد ←

علی بساره والطواف بینه و بین الدقام و ادخال الحجر و خروجہ بجمیع بدنہ
عن البیت (۱)

— برای تأسی به پیغمبر (ص) پس از نیت در حالیکه طرف چپ او (طائف) بجانب کعبه باشد شروع میکند بحرکت دور کعبه و اگر از اول حجر را طرف چپ خود قرار دهد (بدون اینکه روبروی حجر باشد) مانعی ندارد در صورتیکه پای تقیه در بین نباشد والا باید روبروی حجر باشد موافقه لهم .

(۱) سوم از واجبات طواف اینستکه ختم کند شوط را بحجر الاسود (باینکه محاذی کند اول جزء از بدن خود را با اول جزء از حجر موقع اكمال شوط تا کامل شود شوط بی کم و زیاد . چهارم طائف خانه کعبه را بطرف چپ خود قرار دهد در حال طواف پس اگر خانه روبروی او باشد یا پشت سراو باشد یا خانه را بطرف راست خود قرار دهد ولو در یک قدم از قدمهای خود طواف باطل میشود . پنجم طواف باید بین خانه و بین مقام ابراهیم باشد و باید در همه دور این نسبت مراعات شود و خلاصه باید بعدش از خانه بیش از بیست و چهار ذراع نشود چون بعد مقام از خانه این مقدار است پس اگر بیشتر شد (ولو کم) باطل است طواف . و حجر اسمعیل را در طواف خود داخل کند یعنی در خارج حجر طواف کند و داخل آن نشود برای تأسی و امر بآن نه برای اینکه حجر (بالکسر) کلا یا بعضا از خانه محسوب شود بلکه روایت شده که حجر از خانه نیست . و ظاهر اینستکه مراد بمقام خود صخره باشد نه بناء روی آن ترجیحا للاستعمال الشرعی علی العرفی اگر ثابت شود که مقام استعمال شده باشد عرفا در خود بناء . ششم اینکه طائف بجمیع بدنہ از خانه کعبه خارج باشد پس اگر در حال طواف دست خود را داخل خانه کرد یا رفت روی شاذ روانه (بفتح ذال و ان سکوی پی خانه است که بیرون است از دیوار) ولو یک قدم برود روی آن یا مس کند دیوار خانه را از جهت شاذ روان در موقع رفتن (چون مثلا دست خود را داخل هوای شاذ روان میکند) باطل میشود طواف پس اگر خواست مس کند در حالت مس توقف کند .

و اکمال السبع و عدم الزيادة عليها فيبطل ان تعمده و الركعتان خلف المقام
و تواصل اربعة اشواط فلو قطع لدونها بطل و ان كان لضرورة او دخول البيت
او صلواة فريضة ضاق وقتها (۱)

(۱) هفتم از واجبات طواف اینستکه هفت شوط طواف کند و آنرا کم و زیاد نکند پس اگر عمدآ زیاد کند ولو يك قدم باشد باطل میشود طواف و اگر سهوا زیاد کند پس اگر شوط هشتم را تمام نکرده باشد متعین است قطع پس اگر بعد از اینکه یادش آمد زیاد کند پس مثل متعمد است و اگر شوط هشتم را تمام کرده یادش آمد معیر است بین قطع و اکمال اسبوعین (دو هفت شوطی) پس آنوقت اسبوع دوم مستحب میشود و نماز اسبوع اول که طواف واجب است باید پیش از سعی بجا آورد و نماز طواف مستحب را بعد از سعی بجا میاورد . هشتم دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم (اینجا که الان هست) یا یکی از دو جانب مقام ، و مصنف در اینجا باطلاق گفته : « خلف المقام » تبعاً لبعض الاخبار و در الفیه اضافه کرده یکی از دو جانب مقام را بخلف و در دروس گفته : « الركعتان فی مقام ابراهیم حیث هو الان فلوصلی حیث کان او فی غیره لم یصح ولو منعه زحام او غیره صلی خلفه او الی احد جانبيه » والا وسط (آنکه در الفیه است)

اوسط است (اولی و میانه روی است) و معتبر است در نیت نماز طواف قصد کردن نماز برای طواف معین قربتاً الی الله و اولی اضافه کردن اداء است و نماز طواف مستحب در جای از مسجد میتوان خواند ، و مقام أفضل است ، نهم باید چهار شوط از هفت شوط بهم دیگر وصل باشد پس اگر پیش از تمام کردن چهار شوط طواف را قطع کرد باطل میشود مطلقاً ولو قطع برای ضرورت ، یا دخول بیت یا نماز فريضة که وقت آن تنگ شده باشد بوده باشد و اما بعد از چهار شوط مباح است قطع برای ضرورت ، و نماز فريضة و نافله که خوف فوت آن باشد و قضاء حاجت مؤمن نه مطلقاً (برای حاجت غیر مؤمن جائز نیست) و در جائیکه قطع میکند آنرا واجب است که آنرا در نظر نگه دارد (تا بعد از برگشتن تکمیل کند شوطها را) حذراً من الزيادة والنقصان . و اگر شك کرد طرف احتیاط را بگیرد اینکه گفتیم در طواف فريضة بود ، و اما طواف مستحب -

ولو ذكر في اثناء السعي ترتبت صحته وبطلانه على الطواف ولو شك في العدد بعده لم يلتفت ، وفي الاثناء يبطل ان شك في النقيصه ويبنى على الاقل ان شك في الزيادة على السبع واما نفل الطواف فيبنى فيه على الاقل مطلقا (۱) و سنته الغسل قبل دخول مكة من بئر ميمون او بئر فح ومضع . الاذخر و دخول مكة من اعلاها حافيا بسكينة و وقار والدخول من باب بنى شيبه .

→ پس از همانجا که قطع کرده میگیرد و میرود جلو مطلقا (ولو قطع پیش از اكمال چهار شوط باشد) در صورتیکه قطع برای عذر باشد و در صورتیکه قطع برای عذر مطلقا (هیچ عذری) نباشد و پیش از بلوغ بچهار شوط قطع کند باید از سر بگیرد . و در دروس است که مطلقا (در تمام موارد مزبوره) از همانجا که قطع کرده بگیرد و برود جلو .

(۱) اگر شخصی در بین سعی یا دش آمد که طوافش ناقص بوده ه ترتب میشود صحت و بطلان سعی بر طواف (پس اگر نقصان طواف پیش از این بوده که کامل کرده باشد چهار شوط طواف را باید هم طواف وهم سعی را از سر بگیرد و اگر نقصان بعد از اكمال چهار شوط طواف بوده بناء بگذارد بر هر دو ولو از نصف سعی تجاوز نکرده باشد) مثلا اگر در شوط سوم سعی یا دش آمد که نقصانی در شوط ششم طواف بوده برگردد شوط ششم و هفتم طواف بعمل آورد و بعد از شوط سوم سعی بگیرد و برود جلو) و اگر شك کرد در عدد اشواط طواف بعد از فراغ از طواف التفات نکند باین شك مطلقا (چه شك در زیاده باشد چه در نقيصه) و اگر شك در اثناء طواف باشد پس اگر شك در نقيصه باشد (مثل اینکه شك کند بین تام بودن یا ناقص بودن) باطل میشود طواف . و یبني على الاقل ان شك في الزيادة على السبع اخ محصل : اگر برابر رکن (حجر الاسود) باشد وشك کند که آیا این شوط که تمام شده شوط هفتم است یا بیشتر بناء بگذارد بر اقل (و صحیح است) و اگر برکن نرسیده شك کرد که آیا این شوط هفتم است یا مثلا هشتم باطل است نیز چون امر او دائر است بین المحظورین اگر بخواهد قطع کند ممکن است هفتم باشد و ناقص شود و اگر بخواهد تمام کند ممکن است هشتم باشد و زیاد کرده باشد ←

بعد الدعاء بالمأثور و الوقوف عند الحجر و الدعاء فيه و فی حالات الطواف
و قرائة القدر و ذکر الله تعالی و السکینه فی المشی و الرمل ثلثا و المشی اربعا
علی قول الشیخ (۱)

-- فرق اینستکه (در این صورت اگر تمام کند احتمال میدهد که شوط هشتم باشد و در نتیجه
یک شوط زیاد کرده باشد، و اگر قطع کند این شوط را در این صورت احتمال میدهد که شوط
هفتم باشد و در نتیجه طوافش ناقص شده باشد) بخلاف جائیکه در موقع بودن بر رکن این
شک را بکند در اینجا یقین دازد که هفت شوط کامل بعمل آمده و شک در زیاده دارد. و اما
طواف مستحب پس بناء میگذارد در آن بر اقل مطلقا (سواء شك فی الزیادة، ام النقصان،
و سواء بلغ الرکن، ام لا)

(۱) مستحبات طواف چند چیز است (۱) غسل (قبل از دخول بمکه) از بثر میمون در ابطح
باز بثر فح که در یک فرسخی مکه است در راه مدینه یا از غیر این دو چاه (۲) جویدن اذخر
(بکسر همزه و خاء معجمه) (۳) داخل شدن بمکه از اعلائی ان (از عقبه مدینین). برای
تأسی به پیغمبر ص در حالیکه پا برهنه باشد و نعلش بدستش باشد یا سکینه (اعتدال در
حرکت) و وقار (طمأنینه در نفس و بخاطر آوردن وظیره و خشوع) (۴) داخل شدن از باب
بنی شیبه بعد از دعاء بآنچه وارد شده نزد باب (۵) ایستادن نزد حجر الاسود و دعاء در
آن (یعنی در حال ایستادن در حالتیکه رو بروی حجر باشد و دستهای خود را باند کرده باشد)
و دعاء در حالات طواف بانکه نقل شده و قرائت سوره قدر و ذکر خدای تعالی. (۶) سکینه
در مشی (باین معنی که در همه اشواط نه خیلی تند برود نه خیلی آهسته فی المشهور) و
بنا بر قول شیخ دره بسوط رمل (بفتح جیم) و آن اینست که در سه شوط اول تند برود و قدمها
را کوچک کوچک بردارد و در چهار شوط باقی مانده طواف مطابق عادت راه برود در
طواف قدوم (اول طوافیکه وارد بمکه بجا میآورد) فقط و بنا بر این قول این کار مستحب
است برای مرد صحیح، نه زن، و خنثی، و علیل بشرط اینکه غیر خود را اذیت نکند
و خودش هم اذیت نشود.

واستلام الحجر وتقيله او الاشارة اليه واستلام الاركان واستلام المستجار في السابع والصاق البطن والخذبه والدعاء وعدذنوبه عنده والتداني من البيت .
ويكره الكلام في اثنائه بغير الذكر والقرآن (۱)

مسائل الاولى كل طواف ركن الاطواف النساء فيعود وجوباً مع المكنة و مع التعذر يستنيب فيه ولو نسي طواف النساء جازت الاستنابة اختياراً (۲)

(۱) هفتم از مستحبات طواف استلام حجراست (استلام ممكن است بمعنى مس سلام بكسر كه بمعنى حجاره است باشد و ممكن است از سلام بمعنى تحيت باشد و ممكن است از لامة زره) باشد كه كانه حجر اسود خود قرار داده (و مفصود در اینجا مس بمامكن من بدنه است و ديگر بوسيدن حجر است بامكن والا بادست مس كند پس از آن دست را بپوسد و اگر اينها ممكن نشد اشاره كند بحجر و بايد اين در هر شوطی باشد و اقل آن افتتاح شوط اول و اختتام شوط آخری است . (۸) استلام همه ارکان است خصوصاً ركن يمانی و عراقی و بوسيدن آن دو برای تأسی به پيغمبر « ص » (۹) استلام مستجار (آنكه برابر درب كعبه است) در شوط هفتم ، و چسباندن شكم است بشرته به مستجار در اين طواف (چون طائفت در حال احرام لباس دوخته نپوشيده و اين كار برای او ممكن است) و ديگر چسباندن بشره دورخ خود به مستجار نيز و دعاء و شمردن گناهان خود نزد مستجار مفصلة . (۱۰) نزديك شدن بخانه موقع طواف . و يكره الكلام في اثنائه بغير الذكر و القرآن .

(۱) جز طواف نساء هر طواف واجبی ركن است و اعمال بسبب ترك آن عمدأ باطل ميشود ل غير آن از ارکان و جاهل عامد است و باطل نميشود بترك آن (طواف مستثنی منه) نسياناً لكن واجب است تدارك آن پس واجب است كه برگردد بامكن ولو از بلد خود بامكن و با تعذر (ظاهر اينستكه مراد بآن مشقة كثيره باشد و ناقاً لدد روس و احتمال ميرود كه مقصود از آن عجز از برگشتن باشد چه عقلي چه شرعي چه عرفي) نائب ميگيرد و اگر طواف طواف حج باشد (چه تمتع باشد چه قران چه افراد) اگر ذوالحجه سرآمد و اين عمدأ ، و جهلاً ترك كرد آنرا اعمال حجتش باطل ميشود و اگر عمره عمره تمتع باشد اگر عمدأ ، و جهلاً ترك كرد تارسيد وقتيكه ديگر اگر بخواهد طواف كند و محرم بشود و قوف را درك نميكند در اين وقت اعمال گذشته باطل ميشود و اما راجع بعمره مفرده كه جمع ميشود —

الثانية يجوز تقديم طواف الحج وسعيه للمفرد على الوقوف وكذا للمتمتع عند الضرورة. وطواف النساء لا يقدم لهما الا للضرورة و هو واجب في كل نسك على كل فاعل الا عمرة التمتع واوجه فيها بعض الاصحاب وهو متأخر عن السعي « ۱ »

← با حج و گاهی هم متقل است اشکال است در اینکه چه وقت متحقق میشود بطلان چون ذوالحجه در طواف آن خصوصیت ندارد مگر اینکه نیت اعراض از طواف میزان بطلان باشد اینها نیکه گفتیم راجع بغير طواف نساء بود اما طواف نساء پس اگر فراموش کرد آنرا تا از مکه بیرون رفت جائز است که در حال اختیار نایب بگیرد ولو ممکن باشد که برگردد لکن اگر اتفاق افتاد که برگشت دیگر جائز نیست که نایب بگیرد بلکه باید خودش بجا بیورد اما اگر ترك طواف نساء را عمدآ کرد واجب است که با امکان برگردد و اگر مرد باشد حلال نیست بر او هیچ زنی تا طواف نساء بجا نیآورده حتی عقد کردن او هم جائز نیست و اگر زن باشد حرام است بر او که بزوجه خود برای جماع تن در دهد علی الاصح (مقابل اصح اینست که ولو اقدام خود زن حرام باشد و لکن تمکین جائز بلکه واجب باشد) و الجاعل عامد کما مر

(۱) جائز است مقدم داشتن طواف حج و سعی برای مفرد (و همچنین قارن) بر وقوف اختیارا لکن باید تجدید کنند تلبیه را عقب نماز هر طوافی کما مر (در فصل دوم در اقسام حج) و همچنین جائز است تقدیم طواف و سعی برای متمتع موقع ضرورت مثل اینکه بترسد که در موقعش حیاض و نفاس بشود او هم باید تلبیه را بعد از نماز طواف تجدید کند و طواف نساء مقدم نمیشود برای متمتع و مفرد (و نه برای قارن) مگر برای ضرورت. و طواف نساء واجب است در هر نسکی (حج باشد یا عمره) بر هر کسیکه فاعل نسک است (چه ذکر چنانچه، چه صغیر چه کبیر، چه قادر بر جماع چه غیر او) جز عمره تمتع که واجب نیست در آن طواف نساء و اوجه فيها بعض الاصحاب (و هو ضعيف) و اطلاق وجوب بر غیر مکلف مجاز است و مقصود در اینجائز بودن است حتی اگر صبی ترك کرد طواف نساء احرام هستند بر او زنان ←

الثالثة يحرم لبس البرطلة في الطواف وقيل يختص بموضع تحريم ستر الرأس (۱)
الرابعة روى عن على عليه الصلاة والسلام في امرئة نذرت الطواف على اربع
 ان عليها طوافين وقيل يقتصر على المرئة و يبطل في الرجل وقيل يبطل فيهما و
 الاقرب الصحة (۲)

— بعد از بلوغ تا طواف نساء بجا بیاورد یا از جانب او بجا آورده شود. و طواف
 نساء را بعد از سعی باید بجا آورد پس اگر طواف نساء را ساقدم داشت بر سعی عامدا اعاده
 کند طواف نساء را بعد از سعی و اگر از روی فراموشی بود مجزی است، و جاهل عامداست.
 (۱) حرام است پوشیدن برطله (بضم الباء و الطاء و اسکان الراء و تشدید اللام
 المفقوحة - گلابه درازی است که قدیم میپوشیدند) در طواف (لما روى من النهى عنها
 معللا بانها من زى اليهود) و گفته شده (قائل ابن ادریس است و قریب شمرده آنرا در دروس)
 که اختصاص دارد تحریم بجائیکه حرام باشد پوشیدن سر (و انسان محرم باشد) مثل طواف
 عمره، برای ضعف مستند این تحریم و هو الاقوی و ممکن است حمل نهی بر کراهت و شاعده
 ان تعلیل است (چون صرف هم زی شدن کفار حرام نیست تا به تشبه نرسد) و بر فرض اینکه
 حرام باشد مضر بصحت طواف نیست چون نهی بوصف خارج از طواف خورده (چون حقیقت
 طواف شوط است) و کذا الوطاف لا یسأل للمخیط.

(۲) روایت شده از علی (ع) (بسنده ضعیف) که اگر زنی نذر کرده باشد که روی چهار
 دست و پا طواف کند در اینجا برای زن است دو طواف بطریق معهود (روی دو پا ایستادن)
 طواف کند و عمل کرده بضمون آن شیخ، و گفته شده (قائل محقق است) که این حکم فقط
 راجع بزنی است و قوفا فیما خالف الاصل (اصل اینست که نذر منعقد شود حسب ما نذر الناظر)
 علی موضع النص، و باطل میشود این نذر در مرد چون این هیئت (روی چهار دست و پا
 رفتن) غیر معتد بها است شرعا پس منعقد نمیشود در غیر موضع نص، و گفته شده (قائل
 ابن ادریس است) که باطل میشود هم در مرد هم در زن لما ذکر (که این هیئت غیر معتد بها
 است شرعا) و استضعفا فاللروایة. و اقرب صحت نذر است هم در مرد و هم در زن برای نص —

الخامسة يستحب اكثر الطواف ما استطاع و هو افضل من الصلوة تطوعا وارد وليكن ثلثمائه وستين طوافافان عجز جعلها شواطا (۱)

— وضعف سند مستحبر است بشهرت ووقتی ثابت شد در آن، بطریق اولی درمرد ثابت است (چون وقتی که در زن که عورت است و باید محافظت بیشتری بکند نذر باین هیئت مشروع شد درمرد بطریق اولی مشروع است) والاقوی ما اختاره این اریس که چنین نذری چه مرد بکند چه زن باطل است، و ربما قيل: ینعقد النذر، دون الوصف (در اینجا متعلق نذر دو امر است یکی طواف و دیگری این هیئت پس اگر احدهما باطل بود دیگری سرجای خود است) و یضعف بعدم قصد المطلق (مقصود در اینجا حصه از مطلق است که حاصله است در ضمن مقید نه مطلق یا طلاقه).

(۱) مستحب است برای حاضرین بمکه که تا میتوانند طواف کنند و بسیار طواف کنند و طواف افضل است از نماز مستحبی برای واردین بمکه در همه ایام سال و برای کسیکه ناوی اقامه است و مجاور در سال اول اقامه این طور است و در سال دوم نماز مستحبی و طواف مساویند در فضیلت پس هر دو را بجا بیاورد و در سال سوم نماز مستحبی افضل است مثل کسیکه عمرانه مقیم است و باید طواف ۳۶۰ طواف باشد پس اگر عاجز شد از آن ۳۶۰ شود تا به مجموع ۵۱ طواف می شود در اینجا سه شوط اضافه میشود که ملحق می شود بطواف اخیر و این مستثنی است از کراهت قرآن (جمع بین الطوافین) در طواف مستحبی بسبب نص، و بعضی اصحاب مستحب دانستند که چهار شوط دیگر را باین سه شوط ملحق کند تا بشود یک طواف کامل حذر امن القران و استجاب ۳۶۰ شوط منافعی با این چهار نیست چون طوائف عمل بساستجاب ۳۶۰ مشوط و اصل القران فی العبادة مع صحفها لاینافی الاستجاب (توضیح اینکه بنا بر قول اول این مورد مستثنی است از کراهت قرآن و بنا بر این قول هم کراهت بمعنی اقل ثوابا دارد و هم مستحب و کراهت باین معنی تضاد با مستحب ندارد بلکه کراهت بمعنی مرجوحیت تضاد با مستحب دارد) و هو حسن وان استحب الامر ان (اکتفاء بسه تالی باقی، اضافه کردن چهار تا)

السادسة القران بين اسبوعين مبطل في طواف المريضة . لا بأس في النافلة وان كان تركه افضل (۱)

القول في السعي والتقصير ومقدماته استلام الحجر والشرب من زمزم و صب الماء منه عليه والطهارة والخروج من باب الصفا «۲» والوقوف على الصفا مستقبل الكعبة والدعاء والذكر . و واجبه النية والبدثة بالصفا والختم بالمروة فهذا شوط وعوده آخر فالسابع يتم على المروة وترك الزيادة على السبعة فيبطل عمدا «۳»

(۱) قران بين اسبوعين (مقارن کردن دو هفت طواف بهمديگر (بطوری که تراخی و فاصله بین نشود درطواف فريضة مبطل است ولا بأس به في النافاة (طواف مستحب) ولو ترك قران افضل است . و آیا تعلق میگیرد کراحت بمجموع طواف یا فقط بزیاده اجود دوم است اگر عارض شده باشد قصد زیاده بعد از اكمال طواف اول و الا پس اجود اول است (گاهی اطلاق میشود قران بر جائیکه از اسبوع اول بالا بزند چه ناسبوع دوم برسد چه نه) (۲) باب الصفا الان داخل است در مسجد الا اینکه علامت گذاری شده بنو ستون پس باید ازین دو ستون خارج شود .

(۳) و واجبات سعی چند چیز است اول نیت که مشتمل باشد بر قصد فعل مخصوص قربتا الى الله، مقارنة للحركة ومقارنة للصفا باینکه بصفا بالا رود پس از هر جزئی از صفا که نیت کند و شروع کند مجزی است یا اینکه بحسبانند پاشنه پا را بصفا اگر از صفا بالا نرفت پس وقتی که رسید بمروه انگشتان دویا را بحسبانند بمروه اگر داخل مروه نشود تا تمام بین الحدین را در هر شوطی طی مسافت کرده باشد . دوم ابتداء کردن سعی بصفا و ختم کردن به مروه و این يك شوط حساب می شود و برگشتن او از مروه بصفا يك شوط دیگر محسوب میشود پس شوط هفتم تمام میشود بمروه و مواظب باشد که زیادت تر از هفت شوط نشود پس اگر زیاد کرد و لو يك قدم باشد عمدا باطل میشود.

والنقیصه فیأتی بهاوان زادسهو اتخیر بین الاهداری للزایدون تکمیل اسبوعین کالطواف
 ولم یشرع استحباب السعی الا هن اوهور کن یبطل النسک بتعمدتر که ولو ظن فعله
 فواقع او قلم ظفره فتبین الخطاء اتمه و کفر ببقره (۱)

(۱) و اگر کم کرد از هفت شوط سعی بجا بیاورد آنرا که کم کرده ولو زمان بسیاری
 فاصله شود زیرا که در سعی موالات واجب نیست بلکه اگر مثلاً یک شوط بجا آورد و رفت
 دنبال کار دیگر و بعد از مدتی برود و شش شوط دیگر بجا بیاورد صحیح است و اگر سهو از یاد
 کرد شوطهای سعی را پس اگر شوط هشتم را کامل کرده و یادش آمد مهیخیر است بین اینکه
 شوط زائد را کان لم یکن حساب کند و اینکه شش شوط دیگر بجا بیاورد که بشود دو اسبوع
 و اگر شوط هشتم را کامل نکرده باشد آمد متعین است که زائد را کان لم یکن حساب کند
 مثل طواف و در جائیکه اسبوعین میشود سعی دوم مستحب میشود و مشروع نیست استحباب
 سعی مکرر در اینجا و مشروع نیست سعی بدون طواف ابتداء در هیچ وقت، و سعی رکن است
 اگر کسی عمدتاً ترک کند آنرا نسک باطل میشود و لو جاهل بحکم باشد اما اگر فراموش کرد
 باطل نمیشود بلکه با امکان بجا میآورد و با تعذر نائب میگیرد مثل طواف و تا خودش یا
 نائیش تمام و کمال بجا بیاورد حلال نمیشود بر او محرمانه حلیت آنها توقف دارد بر
 سعی، و اگر ظن پیدا کرد باینکه سعی را بجا آورده پس جماع کرد بعد از اینکه محل شد
 بتقصیر یا ناخن خود را گرفت پس معلوم شد که سعی را با تمام نرسانده در اینجا سعی را با
 تمام برساند و یک بقره کفاره بدهد فی المشهور، استناد الی روایات دلت علی الحکم و مورد
 این روایات جائستکه ظن پیدا کرده باشد با کمال سعی بعد از اینکه شش شوط سعی کرده
 باشد، و این حکم مخالف اصول شرعیه است از وجوه کثیره اول و جوب کفاره بر ناسی در
 غیر صید (چون ظن ملازم بانسیان است و از ناسی رفع قلم شده و صید مستثنی است بدلیل)
 دوم کفاره چیدن ناخن یا ناخنها بقره باشد (با اینکه واجب برای مجموع ناخنها عامدا
 گوسفند است) سوم و جوب بقره بجماع مطلقا ←

و يجوز قطعه لحاجة وغيرها والاستراحة في اثنائه ويجب التقصير بعده بمسا اذا كان سعی العمرة من الشعر والظفر وبه يتحلل من احرامها ولو حلق جميع رأسه عامدا عالما فاشاة « ۱ »

← (با اینکه بر متوسط بقره است نه بر موسر و معسر) چهارم مساوات جماع با ناخن چیدن (با اینکه در غیر این صورت حکمشان از هم دیگر جدا است) و برای این اشکالات بعضی از علماء قائل شدند بسقوط وجوب بقره و حمل کردند این روایات را بر استحباب و بعضی واجب دانستند بقره را برای ظن اینکه پیدا کرده ولو واجب نباشد بر ناسی و دیگران تلقی کردند این روایات را بقبول (چون بعد از ورود نص و نبود مانع عقلی باید قبول کرد ولو مخالف اصول شرعی باشد) و ممکن است توجیه این حکم با اینکه این شخص نباید در این مورد ظن پیدا کرده باشد با کمال چون اینکه شش شوط بجای آورده بر صفا است و حال آنکه کسیکه سعی را تمام کرده باشد باید بر مروره باشد پس این شخص در مدمات حصول این ظن تقصیر کرده و لکن مصنف و جماعتی واجب دانستند بقره را و لو سر پنج شوط ظن پیدا کرده باشد، و کیف کان فالاشکال واقع .

(۱) جایز است قطع سعی برای حاجت و غیر حاجت پیش از اینکه بچهار شوط برسد و بعد از آن علی المشهور . و گفته شده : مثل طواف است و جائز نیست قطع قبل از بلوغ اربعه ، و جائز است استراحت در بین سعی ولو بر سر شوط نباشد در صورتیکه نقطه استراحت را بذهن بسپارد حذرا من الزیادة والنقصان ، و واجب است تقصیر (و آن عبارت است از جدا کردن موی ناخن با آهن و کندن و چیدن و غیر اینها) بعد از سعی بمسمى تقصیر و اینست و جز این نیست واجب است تقصیر متعینا و قتیکه بوده باشد سعی عمره (و ان عمره تمنع است) اما در غیر عمره پس مخیر است بین آن و بین حلق (سر تراشیدن) و کوتاه کردن مو اعم است از کوتاه کردن موی سر، و ریش و غیر اینها، و ناخن هم اعم است از ناخن دست و پا و بتقصیر محل میشود از احرامش پس حلال میشود برای او جمیع آنچه را که بر او حرام شده بود حتی جماع . و اگر در عمره که متعین است تقصیر همه سر خود را عالما عامدا تراشید پس يك گوسفند كفارة ان است و مجزی نیست از تقصیر چون نهی شده از حلق، و گفته شده : مجزی است ←

ولو جامع قبل التقصیر عمدا فبدنة للموسر و بقرة للمتوسط و شاة للمعسر (۱) و يستحب التشبيه للمحرمين بعده و كذا يستحب ذلك لاهل مكة في الموسم اجمع.

الفصل الخامس في افعال الحج و هي الاحرام والوقوفان و مناسك

منى و طواف الحج و سعيه و طواف النساء و رمي الجمرات و المبيت بمنى **القول**

في الاحرام والوقوفين يجب بعد التقصير الاحرام بالحج على المتمتع

و يستحب يوم التروية بعد صلاة الظهر، و صفته كما مر ثم الوقوف بعرفة

من زوال التاسع الى غروب الشمس مقرونا بالنية «۲»

چون وقتیکه شروع کرده به تراشیدن سر تقصیر بعمل آمده و بعد از تمام شدن سر

تراشی حرام بعمل میآید، و این قول متجه است در صورتیکه قصد تراشیدن تمام سر را نداشته

و مشغول شده و بعد از شروع قصد بقیه را کرده باشد و اگر از روی جهل یا فراموشی بود

چیزی بر او نیست، و حرام است سر تراشیدن ولو بعد از تقصیر باشد.

(۱) اگر محرم پیش از تقصیر جماع کرد عمداً پس اگر موسراست (دست او از جهت

مال باز است) پس يك بدنه (شتر) باید كفاره بدهد و اگر میانه حال است يك بقرة و اگر

معسراست (تنگ دست است) يك گوسفند و مرجع در موسر بودن و اعسار و توسط بعرف است

بحسب حال و محل و اگر از روی جهل یا فراموشی این کار را کرد پس نیست چیزی بر او.

(۲) بعد از اینکه انسان در عمره تمتع تقصیر کرد واجب است که احرام به حج

ببندد و جویا موسعا تا اینکه باقی بماند برای وقوف مقداریکه ممکن باشد ادراك آن وقوف

بعد از احرام از محل احرام (مکه) و مستحب است واقع ساختن احرام حج در يوم التروية

(هشتم ذی الحجه) بعد از نماز ظهر، و احرام حج در واجبات و مندوبات و مکروهات همان

طوری است که گذشت در فصل چهارم.

بعد از احرام وظیفه وقوف در عرفه است (بمعنی بودن در انجا) از زوال نهم ذی الحجه

تا غروب آفتاب مقرونا بالنية المشتملة على قصد العمل المخصوص متقربا در اول لحظة

از لحظات زوال، و وقوف در عرفات از زوال تا غروب تماماً واجب است الا اینکه رکن از

آن امر کلی است که عیارت باشد از جزئی از مجموع وقت بعد النية ولو همداش را در حال

حرکت باشد (در شرائع است: که آن که رکن است مسمی وقوف است) که بگویند: وقوف کرد

وحد عُرنه من بطن عرفه وثَوْبُهُ ونمره الى الاراك الى ذى المجاز . ولو افاض من عرفه قبل الغروب عامدا ولم يعد فبدنة فان عجز صام ثمانية عشر يوما (۱) و يكره الوقوف على الجبل و قاعدا و راكبا (۲) و المستحب المبيت بمنى ليلة التاسع الى الفجر ولا يقطع محبِّرا حتى تطلع الشمس (۳) و الامام يخرج الى منى قبل الصلوتين و كذا ذوالعذر و الدعاء عند الخروج اليها و منها و فيها و الدعاء بعرفة بالادعية المأثورة و اكثار الذكر لله تعالى .

(۱) حد عرفه از بطن عرفه (بضم عين مهملة وفتح راء و نون) (موضعی است بعرفه) و ثوبه (بفتح مثلثه، و کسر واو، و تشدید یاء دونقطه بزیر مفتوحه) (حدی است از حدود عرفه) و نمره (بفتح نون، و کسر میم، و فتح راء) (و آن بطن عرفه است) تا اراك (بفتح همزه) موضعی است بعرفه از ناحیه شام نزدیک نمره) تا ذی المجاز . اینها تیکه ذکر شد حدود عرفاتند نه اینکه خود عرفه باشند و اینها خارجند از عرفه و صحیح نیست وقوف حاج بانها ، و اگر حاج کوچ کرد از عرفه پیش از غروب عمدآ و برنگشت پس باید بدنه (شتر) کفاره بدهد پس اگر عاجز شد از آن هیجده روز روزه باید بگیرد در سفر باشد یا حضر و روزهها پی در پی باشند یا پی در پی نباشند فی اصح القولین، و در دروس در کتاب الحج واجب دانسته پی در پی بودن را و در کتاب الصوم انرا احوط دانسته، و قول باختیاط اولی است، و اگر برگشت بعرفات پیش از غروب پس اقوی سقوط بدنه و بدل آن است و لو گناه کرده که پیش از غروب از عرفات رفته، و اگر از روی فراموشی، یا جهل پیش از غروب بیرون رفت پس چیزی براو نیست اگر پیش از غروب عالم بحکم نشود و اگر عالم شد واجب است برگشتن با امکان پس اگر برگشت پس عامد است و اما برگشتن بعد از غروب پس اثری ندارد .

(۲) کراهت دارد حاج در عرفات بنشیند یا سواره باشد بلکه بایستد و بدینجهت از بودن در عرفه تعبیر شده بوقوف .

(۳) محسّر (بکسر سین و تشدید آن - وادی است از حدود منی در جانب عرفات) از آداب اینست که تا آفتاب طالع نشده از وادی محسّر رد نشود .

وليد ذكر اخوانه بالدعاء واقلمهم اربعون ثم يفيض بعد غروب الشمس الى المشعر مقتصدا في سيره داعيا اذا بلغ الكثيب الاحمر بقوله : اللهم ارحم موقفي وزد في عملي و سلم لى دينى و تقبل مناسكى اللهم لاتجعله آخر العهد من هذا الموقف وارزقنيه ابدا ما ابقيتنى . ثم يقف به ليلا الى طلوع الشمس والواجب الكون بالنية (۱) و يستحب احياء تلك الليلة بالعبادة و الذكر و القراءة و وطؤ الصرورة المشعر برجله و الصعود على قزح (بضم القاف و فتح الزاى المعجمه) و ذكر الله عليه .

مسائل كل من الموقفين ركن يبطل الحج بتركه عمدا ولا يبطل سهوا نعم لو سهى عنهما معا بطل (۲) ولكل من الموقفين اختياري و اضطراري فاختياري عسره

(۱) حاج و قوف ميکند بعرفات تا غروب شرعى (که معلوم ميشود بذهاب حمزه مشرقيه) بعد از آن حرکت ميکند بمشعر الحرام بسير متوسط (نه تند و نه کند) و وقتيکه رسيد به کثيب الاحمر (تلى است از رمل سرخ در طرف راست کسيکه از عرفه بمشعر ميآيد) دعاء متن را ميخواند ، پس از آن و قوف ميکند در مشعر شب دهم را تا طلوع آفتاب ، و آنکه واجب است مطلق بودن در مشعر است (چه ايستاده باشد چه خواب چه غير آن از احوال) و وقتيکه وارد شد بايد نيت کند و اولي اينستکه بعد از طلوع فجر تجديد نيت کند چون دو واجب در بين است واجب رکني از و قوف اختيارا که عبارت باشد از مسمي کون فيما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس و ديگر واجب غير رکني که بقيه و قوف در مشعر باشد کما ايکه و قوف در عرفه هم واجب رکني دارد (مسمي و قوف) و غير رکني (بقيه و قوف)

(۲) مسئله اولي : هريك از موقفين (و قوف در عرفات و و قوف در مشعر) ركن هستند (مسمي و قوف در هر يك از اين دو ركن است) و اگر كسى عمدا ترك کند احد و قوفين را حج او باطل ميشود ولكن اگر سهوا ترك کند باطل نميشود (کما هو حکم ارکان الحج اجمع) بل اگر هر دو و قوفرا با هم سهوا ترك کند حج باطل ميشود و اين حکم اختصاص دارد بو قوفين و فوات هر دو يا احد هما لعذر مثل فوات سهوي است .

ما بین الزوال و الغروب و اختیاری المشعر ما بین طلوع الفجر و طلوع الشمس و اضطراری عرفة لیلۃ النحر و اضطراری المشعر الی زواله و کل اقسامه یجزی الا الا اضطراری ^{الواحد} (۱)

(۱) مسئله دوم : وقوف در عرفات يك و وقوف اختیاری دارد و يك و وقوف اضطراری و وقوف در مشعر يك و وقوف اختیاری دارد يك و وقوف اضطراری ، و وقوف اختیاری عرفات ما بین زوال و غروب روز نهم است و وقوف اختیاری مشعر ما بین طلوع فجر و طلوع آفتاب روز دهم است ، و وقوف اضطراری عرفات لیلۃ النحر (شب دهم) است از غروب تا فجر و وقوف اضطراری مشعر از طلوع آفتاب روز دهم است تا زوال آن و از برای مشعر و وقوف اضطراری دیگری است اقوی از اضطراری مزبور چون این اضطراری ^{دیگر} مشوب است باختیاری و آن اضطراری عرفات است (از غروب تا فجر لیلۃ النحر) و وجه سر اینستکه زن میتواند اختیاراً اکتفاء کند بآن (پس باین اعتبار اختیاری است) و مضطر هم میتواند (پس باین اعتبار اضطراری است) و متعمد هم (ولو مضطر وزن هم نباشد) با جبران متعمد بگوسفندی میتواند اکتفاء بآن کند و اضطراری محض این طور نیست . و وقوف اختیاری همه اش واجب است (مثلاً از اول زوال روز نهم تا غروب شرعی من اوله الی آخره واجب است و وقوف در عرفات) و اما وقوف اضطراری مسمی واجب است (مثلاً مسمی وقوف اول لیلۃ النحر تا طلوع فجر در عرفات واجب است) و اقسام و قوفین بالنسبة باختیاری و اضطراری هشت قسمند اول درك و وقوف عرفه اختیاری فقط دوم درك و وقوف مشعر اختیاری فقط سوم درك و وقوف عرفه اضطراری فقط چهارم درك و وقوف مشعر اضطراری فقط . پنجم درك اختیاری بین ششم درك اضطراری بین هفتم اختیاری عرفه با اضطراری مشعر هشتم اضطراری عرفه با اختیاری مشعر راجع بحکم این اقسام باطل است ^{اما در مورد عمد و اختیار} حج اگر کسی اختیاری عرفه را ترك کند یا اختیاری مشعر را ترك کند بلکه باید هر دو را انجام داد (مگر چند مورد که قبلاً گفته شد) و اما در غیر مورد عمد و اختیار اگر کسی اضطراری عرفه یا اضطراری مشعر فقط را درك کند باز مجزی نیست علی المشهور و الا قوی اجزاء اضطراری المشعر وحده لصحیحة —

ولو افاض قبل الفجر عامدا فشاة و يجوز للمرثه و الخائف و الصبی مطلقا من غیر جبر . و حد المشعر مابین الحیاض و المأزمین و وادی محسر (۱)
 و يستحب النقاظ حصی الجمار منه و هو سبعون و الهرولة فی وادی محسر داعیا
 بالمرسوم **القول فی مناسک منی یوم النحر** و هی رمی جمرة
العقبه ثم الذبح الحاق فلو عکس عمد اثم و اجزاء و تجب النية فی الرمی « ۲ »

سید عبدالله بن مسکان عن الکاظم ع اما اضطراریه (مشوب باختیاری) مشعر (از غروب تا فجر لیلہ النحر) پس مجزی است مطلقا (چه ترک و قوف اختیای عمدی باشد چه اضطراری و نیه علی حکم هدا الاضطراری بقوله: ولو افاض اخ
 (۱) اگر حاج کوچ کرد از مشعر پیش از فجر عمد آیس یک گوسفند کفاره آن است و اگر از روی فراموشی بود چیزی بر او نیست . و در الحاق ^{چاهد} بعامد کما فی نظائرہ، یا بناسی دو قول است . و جائز است کوچ کردن از مشعر پیش از فجر برای زن یا خائف بلکه هر مضطری مثل مریض . و دیگر جایز است برای صبی مطلقا (باعذر یا بدون عذر) و برای کسیکه مواظب زن است بدون اینکه احتیاج بفداء (از گوسفند و مثل آن) داشته باشند، و لا یخفی که اینها در صورتیست که در شب نیت و قوف کند و حد مشعر مابین حیاض (حد و وادی محسر) و مأزمین (پشتنیه بهمزه ساکن ثم کسر الزای المعجمه) حد دوم وادی محسر مقابل حیاض و ان راه تنگی است بین دو کوه) و وادی محسر (و آن طرف منی است کما سبق پس نیست واسطه بین مشعر و منی)

(۲) منی (بکسر المیم) سه عمل دارد در یوم النحر اول رمی جمرة عقبه (انچنانکه اقرب جمرات ثلث است بمکه) و این جمرة عقبه حد منی است از جهت مکه . دوم ذبح است سوم حلق است (سر تراشیدن) و باید بترتیب مذکور بعمل آید (اول رمی و بعد ذبح و بعد حلق) پس اگر عمدا برعکس کرد گناه کار است و لکن مجزی است و شرط است در رمی چند چیز اول نیت مشتمله بر تعیین رمی و اینکه این رمی در حجة الاسلام است یا غیر آن و دیگر مشتمل باشد بر قربت و مقارن باشد با اول رمی

و اكمال السبع مصيبة للجمرة بفعله بما يسمي رميا بمساي يسمي حجرا حرميا
بكر اغير مرمي بها « ۱ »

ويستحب البرش الملتقطه بقدر الا نملة و الطهارة و الدعاء و التكبير مع
كل حصاة

(۱) شرط دوم رمی اینستکه هفت عدد سنگ تمام و کمال بزندهس اگر کمتر زد کافی نیست و اگر اکتفاء کرد بر کمتر باید از سر بگیرد اگر بموالات عرفا خللی وارد آمده باشد در صورتیکه هنوز چهار سنگ نشده باشد و اگر شده باشد کافی است که آنرا تمام کند شرط سوم اینستکه سنگها بجمره برسد (جمره بناع مخصوصی است یا موضع این بناء و ما حول آن است و قولهای دیگر هم راجع بمعنی جمره هست) و اگر سنگها بجمره نرسید حساب نمیشود. و اگر شك کرد در اصابه اعاده کند چون اصل اینستکه نرسیده باشد. شرط چهارم اینستکه اصابه بفعل خود این حاج باشد پس مجزی نیست نائب گرفتن در آن اختیار و همچنین کافی نیست اگر اصابه بکمک غیر باشد ولو آن غیر سنگ دیگر باشد (مثلا زید پرتاب کرد و عمرو هم پرتاب کرد آنوقت از زید خورد بسنگ عمرو و همراه برد و اصابت کرد) و اگر مثلا زید سنگی زد و آن خورد بسنگ دیگر و آن سنگ جستن کرد و خورد بجمره در اینجا حساب نیست مگر خود آن سنگی را که پرتاب کرده بخورد. و اشتراط بودن رمی بفعل خود حاج اعم است از اینکه با دست مباشرت رمی شود یا با غیر دست و مصنف در رساله الحج گفته: معتبر است علاوه بر مذکور با دست هم بزند. و این قول اجود است. شرط پنجم اینستکه مسمی رمی (پرتاب کردن) بعمل آید پس اگر سنگها را گذاشت یا انداخت بدون اینکه مسمی رمی بعمل آید مجزی نیست چون واجب صدق اسم رمی است. شرط ششم اینستکه اسم حجر بر مرمی بها صادق باشد، شرط هفتم اینکه سنگ ریزهها از محیط مکه باشد پس مجزی نیست از غیران و باید از مسجد الحرام نباشد شرط هشتم اینستکه سنگها بکر باشند و دیگری آنرا برمی صحیح رمی نکرده باشد ←

و تباعد الرمی نحو خمس عشره ذراعاورمیها حذفوا استقبال الجمرة هنا و فی
الجمرتین، الا خیرتین یستقبل القبلة والرمی ماشیا « ۱ » و یجب فی الذبح جذع من
الضأن او ثنی من غیره تام الخلقه « ۲ » غیر مهزول و یکنفی فیہ الظن

← و علاوه بر این شروط باید سنگها دنبال همدیگر بخورند پس اگر همه
یک دفعه بخورند کافی نیست

(۱) برش بضم باء و سکون راء جمع ابرش است و آن سنگهای رنگارنگ است
(چه یک سنگ مثلا عمه اش سرخ باشد و دیگری همه اش آبی، و چه خود یک سنگ رنگارنگ
باشد. و مقصود از ملتقطه اینست که ریگ باشد نه اینکه سنگی را خرد کرده باشند و ریزه های
آن باشد و آنمله بفتح الهمزة و ضم المیم : سر انگشت است. و در روضه اختیار کرده
و خوب طهارت از حد ثرا در حال رمی برای صحیحه محمد بن مسلم حذف بذال معجمه ساکنه
و مشهور در تفسیر آن اینست که ریگ را بگذارد روی باطن ابهام دست راست و با پشت سبابه
انرا رمی کنند و در صحاح است که حذف بالحصا اینست که ریگ را با انگشتان بزنند
و ظاهر حدیث اینست که دو امر مستحب باشد یکی رمی ریگها حذفاً با انگشتان (نه غیر
انگشتان) و دیگری ریگ را بر باطن ابهام بگذازند و با ناخن سبا به دفع کنند و مقصود
از استقبال جمره عقبه اینست که وجه را می مقابل جمره باشند نه بالای آن کما یظهر من الروایة
و الا جمره وجه خاصی ندارد که انسان رو بروی آن باشد و رمی ماشیا یعنی از منزلش پیاده بیاید
(۲) دوم از اعمال منی ذبح است، واجب است در ذبح برای هدی تمتع جذع از
میش (که سنش هفت ماه تمام شده باشد، و گفته شده شش ماه) یا ثنی از غیر میش (که گاو
و بز است که داخل در سال دوم شده باشد؛ و از شتر که داخل در شش شده باشد) در حالتیکه تمام
الخلقه باشند (پس مجزی نیست اعور) آنکه حس یکی از دو چشمش رفته باشد. (ق)
ولو با اینکه سفیدی بر دو چشمش افتاده باشد، و لنگ و اجر ب (جرب دار) و آنکه شاخ
داخلش (که سفید است) شکسته شده باشد ←

و ان ظهر مهزولا بخلاف ماو ظهر ناقصا فسانه لایجزی (۱) و يستحب ان
یکون مما عُرِّف به سمینا (۲)

— و آنکه مقداری از گوشش قطع شده باشد و خصی (آنکه دو تخم آنرا کشیده باشند) و ابتر (دم یاد نبه بریده) و آنکه دندانهایش افتاده باشد (برای پیری و غیر آن) و مریض و چند چیزند که نقص شمرده نمیشوند (۱) آنکه گوش او شکافته شده باشد بدون اینکه چیزی از آن از بین رفته باشد (۲) گوشش سوراخ باشد (۳) علامت بگوشش گذاشته باشند (۴) شاخ ظاهر آن شکسته باشد (۵) شاخ خلقه نداشته باشد (۶) گوش خلقه نداشته باشد (۷) دو تخم آنرا کوبیده باشند (هفتم از اینها کراهت دارد)

(۱) یکی از شرایط حیوان اینستکه لاغر نباشد مقصود اینستکه باید دو قلوه او پیه داشته باشد ولو کم و چون علم آن غالباً امکان ندارد کافی است در آن ظنیکه مستند باهل خبره باشد پس هر وقت که ظن پیدا شد که دو قلوه او صاحب پیه است مجزی است ولو خلاف آن کشف شود اما راجع بتامی یا ناقصی خلقت این طور نیست اگر کشف خلاف شد مجزی نیست چون تمام بودن خلقت یک امری است ظاهر پس اگر کشف خلاف شد تصحیر شده در امتحان و ظاهر عبارت اینستکه مراد این باشد که بعد از ذبح (در مهزول و ناقص الخلقه) کشف خلاف شود زیرا که اگر پیش از ذبح ظاهر شود که تام الخلقه است که مجزی است قطعاً ، و اگر ظاهر شود هزال پیش از ذبح در صورتیکه موقع خریدن ظن داشت که چاق بود و قول است اجودهما الا جزاء للنص و اگر چه عدم اجزاء احوط است ، و اگر خرید آنرا بدون اینکه امتحان کنی او را یا ظن بنقص یا هزال داشت مجزی نیست مگر اینکه پیش از ذبح ظاهر شود که بی عیب است یا غیر مهزول ، و احتمال می رود قویاً اجزاء را اگر بعد از ذبح کشف شود که سمین (فربه) است یعنی غیر مهزول است لصحیحة العیص بن القاسم عن الصادق ۴

(۲) مستحب است که هدی را در عرفات حاضر کرده باشد و اگر بایع گفت من آنرا در عرفات حاضر کردم تصدیق میشود و دیگر مستحب است که حیوان چاق باشد زیاده علی مایعتر فیه حاصل : فربهی آن نمایان باشد

ينظر ويمشى و يبرك فى سواد (۱) انا ثامن الابل و البقر ذكر انامن الغنم و تجب النية و يتولاها للذابح ويستحب جعل يده معه و يجب قسمته بين الاهداء الى مؤمن و الصدقة و الاكل (۲) ويستحب نحر الابل قائمة قد ربطت بين الخف و الركبة

(۱) راجع باين عبارت سه رقم تفسير شده : اول اينكه چشم و قوائم و بطن (و محل سرگين انداختن) (بنا بر روايتيكه دارد : و يعرفنى سواد) حيوان سياه باشد (بنا بر اين معنى يك وصف عليه ميشود علاوه بر چاقى) معنى دوم اينكه صاحب سايه بزرگ باشد براى فربهى و بزرگى جثه آن بطوريكه در بين سايه نگاه كند و بنشيند در سايه و راه برود در سايه و مجازا استعمال شده باشد در چاقى . معنى سوم : چريده باشد آن حيوان و راه رفته باشد و نگاه كرده باشد و نشسته باشد و سرگين انداخته باشد در سبزه زار و چراگاه و چاق شده باشد (بنا بر اين دو تفسير مبالغه ميشود در زيادتى چاقى) قيل : و التفسيرات الثلثة مروية عن اهل البيت (ع)

(۲) مستحب است كه قربانى اگر شتر يا گاو باشد ماده باشد و اگر گوسفند باشد نر باشد . و واجب است در قربانى نيت قبل الذبح مقارنة له (پيش از ذبح نيت كند و نيت را متصل كند باول ذبح) و متولى نيت ميشود ذابح چه خود حاج ذابح باشد چه غير او چون جائز است نائب گرفتن در نيت و ذبح اختيارا . مستحب است نيت حاج مالك و ذابح هر دو و كافي نيست نيت مالك بتنهائى . و مستحب است كه ناسك در موقع ذبح ذابح قربانى را دست خود را روى دست ذابح بگذارد در صورتيكه ناسك ديگر يرا نائب در ذبح كرده باشد . و واجب است كه قربانى را سه مصرف برساند اول هديه دادن بمؤمن (نبايد كمتر از ثلث باشد) دوم صدقه دهد بمؤمن (اينهم نبايد كمتر از ثلث باشد) سوم مقدارى را بخورد (در اين كافي است مسمى اكل) و ترتيب بين اينها نيست و تسويه هم لازم نيست و واجب است نيت براى هريك از اينها (در اكل مقارن تناول و در اهداء و صدقه مقارن تسليم بمستحق يا وكيل او) —

وطعنها من الايمن والدعاء عنده . ولو عجز عن السمين فلا قرب اجزاء المهزول وكذا الناقص ولو وجد الثمن دونه خلفه عند من يشتريه ويهديه عنه طول ذى الحجة ولو عجز عن الثقة او عن الثمن صام عشرة ايام ثلثة ايام فى الحج متوالية بعد التلبس بالحج « ۱ »

— واگر اخلاص کرد بصدقہ ضامن ثلث است و اگر اخلاص کرد با هدايا ضامن ثلث است مگر اينکه اهداء را صدقه قرار دهد و اما اگر اخلاص کرد با کُل فقط گناه کرده من غير ضمان .

(۱) اگر حاج عاجز شد از سمين (حيوان فربه) پس اقرب اجزاء مهزول (لاغر) است و همچنين اگر عاجز شد از تام پس اقرب اجزاء ناقص است (برای امر با تيسان مستطاع) و هو قوله ص: « اذا امرتکم بشئى فأتوا به ما استطعتم » على ما روى که امثال آن مقتضى اجزاء است ، و لحسنه معوية بن عمار : « ان لم تجد فما تيسر لك » و گفته شده : منتقل میشود بروزه برای اينکه ما موربه کامل است پس وقتیکه متعذر شد منتقل میشود ببدل آن که روزه باشد . و اگر هدى را (چه تام و چه ناقص هيچکدام) ندارد و لکن ثمن آنرا دارد ثمن را نزد ثقه بسپارد (اگر اقامه نمیکند بمکه) تا بخرد و هدى کند آنرا از جانب او تا آخر ذى الحجه پس اگر ممکن نشد در ذى الحجه آن سال پس در سال بعد در ذى الحجه انجام دهد آنرا و در اين فرض (که حاج حاضر نباشد) ساقط میشود اکل پس صرف میکند دو ثلث حيوانرا در اهداء و صدقه و در ثلث آخر مخير است بين الامرین و احتمال دارد که نائب قائم مقام منوب عنه باشد در اکل . و اگر بز شد از تحصيل ثقه يا از ثمن در محل هدى (ولو باينکه قرض کند و در بلد خود هد باکسب لائق بحال خود کند يا بفروشد ما عدی مستثنیات در دين را) بايد روزه بگيرد بدل از آن ده روز روزه روز در ايام حج بی دربی الا ما استثنی (مثل عید اضحی) و اين سه روزه بعد از تلبس بحج (ولو به عمره) بايد باشد ولو از اول ذى الحجه باشد (اگر در اول ذى الحجه دانست که عاجز میشود از هدى) و مستحب است که هفتم و هشتم و نهم ذى الحجه اين سه روزه را بگيرد ، و آخر وقت اين سه روز آخر ذى الحجه است .

و سبعة اذار رجع الى اهلهم و يتخير مولى الملوك الماذون له فى الحج بين الاهداء عنه و بين امره بالصوم و لا يجزى الهدى الواحد الا عن واحد ولو عند الضرورة و لومات اخرج من صلب المال و لومات قبل الصوم صام المولى عنه العشرة على قول و يقوى مراعاة تمكنه منها و محل الذبح و الحلق منى و حدها من العقبة الى وادى محسر (۱)

(۱) و هفت روزه ديگر بدل از هدى را ميگيرد و قتيكه بر گشت باهل خود حقيقه (باينكه وارد بلد خود شد) يا حكما ، مثل كسيكه بر نگشته باشد باهلهش كه اين شخص صبر ميكند مدتيرا كه اگر ميرفت بطرف اهلهش ميرسيد عاده ي گذشتن يك ماه (يعنى انتظار بكشد اقل الا مزين را - حاشيه) و از اينكه مصنف مقيد كرد ثلثه را بموالاة دون از سبعة فهميده ميشود كه موالات در هفت روز معتبر نيست و هو اجود القوانين ، و قد تقدم (فى كتاب الصوم فى المسئلة الثامنه)

و مجزى نيست يك هدى مگر از يك حاج و بعبارة اخرى كل هدى بايد از يك شخص باشد (پس جائز نيست كه ديگرى در قربانى او شريك باشد) و لو عند الضرورة على اصح الاقوال . و روايات داله برخلاف اين محموله اند بر هدى مندوب جعا بين آنها و بين اخبار داله بر عدم اجزاء هدى واحد مگر از حاج واحد و هدى مندوب مثل اضحيه است چون بر اضحيه اطلاق ميشود هدى . و اگر مرد كسيكه واجب است بر او هدى پيش از اخراج هدى پس ان هدى از مجموع تركه (نه از ثلث) برداشته ميشود و بيرون ميرود از آن ولو وصيت باخراج نكرده باشد مثل غير هدى از حقوق ماليه واجبه ، و اگر فاقد هدى مرد پيش از اينكه روزه بگيرد ولى روزه ميگيرد (و قد تقدم بيانه فى كتاب الصوم) از جانب او ده روز را بنا بر قولى بر اى عموم قضاء ولى آن روزه را كه از ميت فوت شده ، و قولى اينستكه وقتى واجب ميشود بر ولى قضاء روزه كه حاج فاقد هدى قدرت بر ده روز روزه گرفتن را داشته و نگرفته و مرده ، و اگر متمكن از بعض شده و نگرفته ولى فقط همان بعض را بايد قضاء كند . و قول ديگر اينستكه فقط واجب است قضاء سه روز (نه هفت روز) و اين قول ضعيف است . و محل ذبح هدى تمتع و حلق منى است . و حد منى از عقبه است (عقبه خارجه است از منى) تا وادى محسر و ظاهر كلام مصنف اينستكه وادى محسر خارج باشد از منى (چون حد قرار داده) و ظاهر كثرى اينستكه از منى باشد

و يجب ذبح های القران متى ساقه وعقد به احرامه ولو هلك لم يجب اقامة بدله ولو عجز ذبحه ولو لم يوجد مستحق اعلمه علامة الصدقه و يجوز بيعه لو انكسر والصدقه بثمانه ولو ضل فذبحه الواجد اجزاء عنه « ۱ »

(۱) واجب است ذبح هدی قران هر زمانیکه سوق دادانرا و بست باین هدی احرام خود را (و سیاق ان شرعا باینستکه اشعار یا تقلید کند انرا) و باشعار یا تقلید بیرون نمی رود از ملك سائقش ولو وقتیکه اشعار یا تقلید کرد متعین میشود ذبح آن پس میتواند سوار هدی شود یا شیر آنرا بیاشامد مادامیکه رکوب مضر بهدی و شرب لبن مضر بولد هدی نباشد و بعد از سیاقیکه متحقق میشود باشعار یا تقلید حق عوض کردن انرا ندارد. و اگر هدی هلاک شد پیش از ذبح آن یا نحر آن بدون تفریط واجب نیست عوض آنرا بدهد و اگر تقصیر کرده باشد در هدی ضامن هدی است و باید عوض آنرا بدهد، و اگر عاجز شد هدی از دخول بمحل ذبح در همان موضع عجز ذبح یا نحر کند هدی را و صرف کند آنرا در مصارف هدی مقررۀ و اگر نیافت در آنجا مستحق را علامت صدقه بآن بزند، و جائز است برای رهگذر که اعتماد کند بر آن علامت و آن را علامت تذکیر و اباحه اکل قرار دهد برای نص و بعد از اینکه حاج علامت زدورفت ساقط میشود نیت قربت مقارنه تناول مستحق و واجب نیست که سر هدی مذبوح اقامه کند تا مستحق یافت شود ولو ممکن باشد که اقامه کند. و اگر مثلاً پای هدی شکست و نتوانست بمحل ذبح بیاید در اینجا جائز است فروختن آن و صدقه دادن ثمن او و نگو که تکلیف اینستکه ذبح شود در محلش پس چطور جائز است فروختن آن؟ چون گوئیم وجوب ذبح در محل مشروط است بامکان آن و ممکن نیست پس ساقط است ان قلت چه طور شد در مورد عجز گفتید هما نجا باید ذبح کرد اما در اینجا میگوئید جائز است فروختن آن؟ قلت فارق نص است و اگر هدی گم شد پس واجد آنرا ذبح کرد از جانب صاحبش در محل ذبح در اینجا مجزی است از صاحب آن اما اگر ذبح کرد در غیر محل ذبح یا از جانب غیر مالک یانه بنیت هدی مجزی نیست

ولايجزى ذبح هدى التمتع لعدم التعيين للذبح و محله مكة ان قرنه بالعمرة
ومنى ان قرنه بالحج و يجزى الهدى الواجب عن الاضحية والجمع افضل (۱)
ويستحب التضحية بما يشتره ويكره بما يريه ، وياها بمنى اربعة اولها النحر
وبالامصار ثلاثة ولو تعذرت تصدق بثمانها

(۱) اگر هدی تمتع گم شد و واجد یا غیر او از کسانی که صاحب او نیستند ذبح
کرد مجزی نیست چون هدی تمتع متعین برای ذبح نیست زیرا که جائز است که صاحبش
او را عوض کند و هذا هو المشهور و اقوی (و هو الذی اختاره فی الدروس) اجزاء
است برای دلالت اخبار صحیحة بر آن و وقتیکه غیر صاحب هدی تمتع آن را ذبح کرد ساقط
میشود اکل از آن و صرف میشود در اهداء و صدقه ، و مستحب است که واجد آن
قبل الذبح و بعد الذبح تعریف کند آنرا تا مادامیکه وقت ذبح باقی است که صاحب آن
هدی دیگری را ذبح نکند و متضرر نشود. و محل ذبح هدی قران مکه است اگر مقرون
کرده باشد هدی را با حرام عمره ، و اگر مقرون کرده باشد هدی را با حرام حج محل
ذبح آن هدی منی است و یجب فی هدی القران ما یجب فی هدی التمتع (که صرف شود
در وجوه ثلثه) علی الاقوی . و گفته شده : واجب است که فقط ذبح کند بدون صرف
در وجوه ثلثه اگر منظور الصدقه نباشد و جزم بهذا القول الا خیر المصنف فی الدروس
پس صرف آنرا در وجوه ثلثه قریب شمرده و عبارت او در اینجا اشعار دارد باینکه فقط
باید ذبح کرد . و مجزی است هدی واجب از اضحیه (و اضحیه ضم بمزبه و کسر آن
و تشدید یاء مفتوحه چه همزه را بضم بخوانی چه بکسر عبارت است از آنکه ذبح میشود
در روز عید تبریعا و آن مستحب است باستحباب مؤکد بل قبل بوجوبها علی القادر .
و جمع بین هدی و اضحیه افضل است و شرایط و سنن اضحیه مثل هدی است

فان اختلفت فثمن موزع علیها (۱) ویکره اخذشی من جلودها و اعطائها الجزار (الذابح)
واما الحلق فیتمخیر بینہ و بین التقصیر و الحلق افضل خصوصا للملید و الصرورة
 ، ویتعین علی المرثة التقصیر (۲)

(۱) اگر ممکن نشد اضحیه ثمن انرا تصدق بدهد اگر اثمان مایجزی من الاضحیه یا اثمان ما یرید اخراجہ متفق باشند و اگر مختلف شدند پس ثمن موزع میشود بر اضحیه باین معنی که خارج کنند قیمتی را که نسبت ان قیمت بمجموع قیمت مثل نسبت واحد باشد بعدد قیمت مثلا اگر قیمت یکی از آنها شش است و قیمت دیگری دوازده جمع دو قیمت میشود هیچده در اینجا عدد قیمتها چند است؟ دو، یک با دو چه نسبتی دارد؟ نصف پس نصف هیچده (نه) تصدق داده میشود اگر در این فرض یک قیمت دیگر هم داشت و آن هیچده بود پس گوئیم جمع قیمتها میشود سی و شش در اینجا عدد قیمتها چند است؟ سه، یک با سه چه نسبتی دارد؟ ثلث پس باید ثلث سی و شش که دوازده است تصدق بدهد و هکذا، ان قلت اگر خود اضحیه موجود بود ثلث (یا بر حسب روایتی اکثران) صدقه داده میشود اما چطور در قیمت باید همه اش صدقه داده شود؟ قلت بعدی نیست در قیام مجموع قیمت مقام بعض عین بعد ورود النص و بنا بر استحباب صدقه دادن همه عین (یعنی اگر این را گفتیم) دیگر اشکالی نیست در قیمت

(۲) بعد از قربانی حاج مخیر است بین حلق (سرتراشیدن) و بین تقصیر (کوتاه کردن مو یا ناخن) و حلق افضل الفردین لواجبین تخیری است خصوصا برای ملید (کسیکه غسل و صمغ میگذارد بسر برای اینکه شپش یا چرک نگیرد) و صروره، و گفته شده: مجزی نیست ملید و صروره را مگر حلق برای اخبار داله بر آن و حمل شده این اخبار بر ندب جمعا بین الاخبار الدالة علی عدم جواز غیر الحلق و الاخبار الدالة علی جوازه. و متعین است بر زن تقصیر پس مجزی نیست زنا حلق حتی اگر نذر کرده باشد زن حلق را این نذر لغو است کما این که مجزی نیست حلق برای مرد در عمره تمتع ولو نذر کند انرا، و واجب است در حلق یا تقصیر نیت مشتمله بر قصد تحلل از نسك مخصوص متقربا و مسمی تقصیر کافی است و در حلق باندازه که صدق کند عرفا

ولو تعذر فی منی فعل بغيرها و بعث بالشعر اليها ليدفن مستحبا ويمر فاقد الشعر
الموسى على رأسه ويجب تقديم مناسك منی على طواف الحج فلو اخرها عنه عامدا
فشاة ولا شى على الناسى وبعيد الطواف (۱)

(۱) اگر ممکن نشد حلق در منی در وقت خود واجب است در غیر منی بجا آورد
و مستحب است که موها را بفرستند بمنی و مستحب است نیز (بالاستقلال) که مو را
در منی دفن کنند (و هر يك از این دو مستحبی است مستقل) و اگر کسی موی سر نداشته
باشد. ولكن موی غیر سر داشته باشد در اینجا بوسیله با آن مو تقصیر میکند و مستحب
است که آلت سر تراشی را روی سر خود بکشد و اگر اصلا مو و ناخن نداشته باشد
واجب است که آلت سر تراشی را روی سر بکشد یا بودن چیزی که بتوان با آن تقصیر
کرد. چیزی نیست این کشیدن برای اینکه کشیدن آلت سر تراشی روی سر بدل اضطراری
حلق است و تقصیر قسم اختیاری است و لایعقل اجزاء الاضطراری مع القدرة علی الاختیاری
و واجب است تقدیم مناسک منی (رمی و ذبح و حلق) بر طواف حج پس اگر تأخیر انداخت
مناسک ثلاثه را از طواف عمدتاً پس يك گوسفند فدیة او است، و نیست چیزی بر ناسی؛
و باید اعاده کند طواف را بعد از مناسک منی، در عامدا اتفاق است و در ناسی علی الاقوی
و در الحاق جاهل بعامدا یا ناسی دو قول است اجودهما الثانی فی نفی الکفارة و وجوب اعاده
الطواف ولو باسی با جاهل در تقصیر فرق دارند که ناسی گناه کار نیست و لکن جاهل
گناه کار است، و اگر مقدم داشت حاج سعی را بر مناسک منی اعاده کند سعی را نیز علی
الاقوی و اگر مقدم داشت طواف یا سعی و طواف را بر تقصیر اعاده میکند طواف و سعی
را بعد از تقصیر، و اگر مقدم داشت طواف را بر ذبح یا رمی پس در الحاق آن بتقدیم طواف
فقط بر تقصیر و جهان اجودهما ذالك (که باید طواف را بعد از ذبح یا رمی اعاده کند) هذا
کله فی غیر ما استثنی سابقاً که متمتع اضطرراً میتواند مقدم بدارد طواف و سعی را
بر مناسک منی و در قرآن و افراد مطلقاً

وبالحلق يتحلل الامن النساء والطيب والصيد (۱) فاذا طاف وسعى حل الطيب
فاذا طاف للنساء حلقن له ويكره له لبس المخيط قبل طواف الزيارة وتغطية الرأس
والطيب حتى يطوف للنساء (۲)

(۱) بحلق بعد از رمی و ذبح حلال میشود بر حاج هر چه را که با حرام حرام
شد بود جز زنان و طیب و شکار. و اگر مقدم داشت حلق را بر رمی و ذبح یا اینکه حلق
را وسط رمی و ذبح قرار داد پس در اینکه آیا محل میشود باین حلق یا توقف دارد
تحلل بر اکمال رمی و ذبح و حلق؟ اجود هما الثانی (که تحلل توقف دارد بر اکمال
وجهان
ثلاثه)

(۲) پس وقتیکه طواف حج بود و طواف کرد و سعی خود را نیز کرد طیب هم باو
حلال میشود، این در جائیستکه طواف و سعی را از وقوفین تأخیر بیندازد اما اگر مقدم
داشت طواف و سعی را بر وقوفین (متمتع بود برای اضطرار یا قارن و مفرد بود مطلقاً)
پس در حلال شدن طیب حین فعل الطواف و سعی یا توقیف حلیت بر افعال منسی
وجهان و قطع المصنف فی الدروس بالثانی، و بقی من المحرمات النساء والصيد امانساء بعد
از طواف نساء حلال میشود اگر حاج مرد باشد ولو كان صبياً فالظاهر انه كذلك من
حيث الخطاب الوضعي وان لم يحرم من عليه حينئذ فيحرم من بعد البلوغ بدون ان
يأتي به، و اما اگر حاج زن باشد فلا اشكال في تحريم الرجال عليها بالاحرام و انما
الشك در اینستکه بدون طواف نساء حلال میشود مردان بر او یا نه و اقوی اینستکه
زن هم حکم مرد را داشته باشد که بدون طواف نساء مردان بر او حلال نشوند. و
اگر حاج مقدم داشت طواف نساء را بر وقوفین پس در حلیت زنان بر حاج بصرف این
طواف نساء یا توقفش بر بقیه مئاسک همان دو وجهی است که گفتیم و محلل توقف ندارد
بر نماز طواف عملاً بالاطلاق. و اما صید پس اقوی حلیت صیدها نیست که با حرام حرام
شده بود بطواف نساء. و کراهت دارد برای حاج پوشیدن لباس دوخته پیش از طواف
زیارت (طواف حج) و قبل از سعی نیز، و همچنین کراهت دارد پوشاندن سر،
و طیب تا طواف نساء کند

القول في العود الى مكة للطوافين والسعي يستحب تعجيل العود من يوم النحر الى مكة و يجوز تأخيره الى الغد ثم يأثم المتمتع بعده و قيل لا اثم و يعجزى طول ذى الحجة و كيفية الجميع كما مر غير انه هنا ينوى بها الحج « ١ »

القول في العود الى منى و يجب بعد قضاء مناسكه بمنى العود اليها للمبيت بها ليلا و رمى الجمرات الثلث نهارا « ٢ »

(١) بعد از اينکه حاج اعمال منى را انجام داد بر ميگردد بمکه براي طواف حج و طواف نساء و سعي و مستحب است که عجله کند و همان روز نحر که از اعمال منى فارغ شد برگردد بمکه و اعمال حج را بجا بياورد ولو جائز است تأخير آن تا روز يازدهم ، و اگر متمتع از روز يازدهم هم تأخير انداخت گناه کرده في المشهور اما قارن و مفرد پس جائز است براي آن تأخير طوافين و سعي تا ذى الحجة باقى است و تأخير تا بعد از ذى الحجة براي آنها جائز نيست و گفته شده : متمتع هم اگر عقب بيندازد از يازدهم جائز است و تا آخر ذى الحجة هر روز بجا بياورد مجزى است مثل قران ر افراد (وهو الاقوى لدلالة الاخبار الصحيحة عليه و اختاره المصنف في الدروس و بنا بر قول بمنع تأخير فقط گناه هست والا صحيح است) و كيفيت طوافين و سعي همان طوري است که گذشت (در باب طواف و سعي) با اين تفاوت که در اينجا نيت ميکند بودن اين مناسك مناسك حج (مثلا نيت ميکند که اين طواف طواف حج تمتع است) و باين ترتيب اول طواف حج پس دو رکعت نماز طواف پس سعي پس طواف نساء پس دو رکعت نماز طواف

(٢) بعد از اينکه حاج اعمال مکه را بجا آورد (اگر يوم النحر آمده باشد بمکه براي اداء مناسك)

بايد بر گردد بمنى براي بيتوته کردن در منى در شب (مقروفا بالنية المشتملة على قصد في النسك المعين بالقربة بعد از اينکه غروب محقق شود ، و اگر ترك کرد نيت را پس در بودن او مثل کسیکه اصلا بيتوته نکرده باشد) پس گوسفند گردن او را بگيرد (يا با تعمد فقط گناه کار باشد و جهان) و ديگر عود بمنى براي رمي جمرات ثلاث است در هر روز يکه واجب است بيتوته در شب آنروز .

ولو بات بغيرها فعن ليلة ساة الا ان يبیت بمکه مشتغلا بعبادة ویکفی ان يتجاوز الکنون بها نصف الليل (۱)

(۱) اگر حاج در شبیکه باید بیتوته کند در منی بیتوته کرد در غیر منی پس از هر شبی يك گوسفند گردن او را میگیرد دو مقتضی اطلاق عدم فرق است بین مختار و مضطر در وجوب فدیة، وهو ظاهر التوی والنص ولو جائز باشد که مضطر خارج شود از منی برای مانع خاص یا عام یا حاجتی یا حفظ مالی یا مداوای مرضی، واحتمال میرود سقوط فدیة از مضطر، و بسامبنی باشد وجوب فدیة بر مضطر و سقوط از او بر اینکه آیا گوسفند کفاره است یا فدیة (جبران) اگر گفتیم کفاره است پس ساقط میشود از مضطر چون مضطر گناه کار نیست و اگر گفتیم فدیة است ساقط نشود، واما الرعاة و اهل سقاية العباس فقد رخص لهم فی ترک المبيت من غیر فدیة و نیست فرق در وجوب دادن گوسفند بین جائیکه بیتوته کرده باشد در غیر منی برای عبادت یا غیر عبادت مگر اینکه بیتوته کند در مکه مشتغلا بالعبادة الواجبة او المندوبة در صورتیکه همه شب را در مکه مشغول بعبادت باشد مگر در موارد اضطراری که اکل و شرب و قضاء حاجت و خوابیکه غلبه پیدا کرده باشد هست و از اهم عبادت اشتغال بطواف و سعی است لکن اگر فارغ شد از طواف و سعی پیش از فجر واجب است بر او اکمال اللیلة بما شاء من العبادة. و آیا جائز است بعد از فراغ از طواف و سعی که بر گردد بمنی در همان شب نظر است چون از طرفی لازمه رجوع اینستکه پاسی از شب را گذرانده باشد در حالتیکه نه بیتوته کرده باشد در منی و نه در مکه مشتغلا بالعبادة شب را بروز آورده باشد، و از طرف دیگران جزء از شب که در حال رجوع است تشاغل بواجب دارد. و کفایت میکنند در وجوب بیتوته کردن بمنی اینکه تا متجاوز از نصف شب در اینجا بماند پس میتواند بعد از نصف شب از منی بیرون برود ولو بمکه برود (خلافا للشیخ که با تجویز او خروج بعد از انتصافرا منع کرده از دخول بمکه)

و يجب في الرمي الترتيب يبدء بالاولى ثم الوسطى ثم جمرة العقبة فلونكس
عامدا باطل رميه ويحصل الترتيب باربع حسيات (۱)

(۱) واجب است در رمی ترتیب بین جمرات ثلث باینکه اول هفت ریگ را بزند بجمره اولی (جمره که از همه بمشعر نزدیکتر است پهلوی مسجد خیف) پس از آن هفت ریگ بزند بجمره وسطی پس از آن هفت ریگ بزند بجمره عقبه و اگر بعکس کرد پس مقدم داشت مؤخر را (مثلاً اول بجمره عقبه زد بعد بجمره وسطی بعد بجمره اولی) عمداً یا نسیاناً باطل میشود رمی مؤخر (در مثال رمی جمره وسطی و جمره عقبه) و اما رمی جمره اولی صحیح است چون وقتی که مثلاً رمی جمره وسطی و جمره عقبه را (بترتیب) اعاده کرد رمی جمره اولی اول میشود. و اگر مثلاً بهار سنگ ریزه بجمره اولی زد و بعد بجمره وسطی را رمی کرد آن چهار جمره (سنگ ریزه) اول درست است سه جمره دیگر بعد از رمی جمره وسطی بزند و اگر کمتر از چهار جمره باولی زد و بعد به جمره وسطی زد در اینجا باید جمره وسطی را از سر بگیرد (ولو تماماً زده باشد) و اگر فی الناقصه (وهی الجمرة الثانية التي قد نقص (میهاغن السبع) و جهان اجودهما الاستیناف ایضاً) یعنی اگر جمره اولی کمتر از چهار باشد چطور واجب است از سر بگیرد کذاک واجب است استیناف ثانیه نیز بعد جمره اولی اگر جمره ثانیه را نیز کمتر زده باشد و اگر رمی کرد بجمره اخیره کمتر از چهار جمره و قطع کرد رمی را باید از سر بگیرد جمره اخیره چون موالات از دست رفته و موالات در چهارتا واجب است این سه فرض اخیر در جاهائیکه از روی نسیان یا جهل باشد امام معتمد نیجیب اعاده ما بعد التي لم تکمل مطلقاً (واذن کان قد رمی اربعا) للنها عن الاشتغال بغيرها (بغير الجمرة الاولى) قبل اکالها (اگر مثلاً چهار جمره باولی زد و تمام نکرده عمداً مشغول بجمره وسطی شد باید بعد از تکمیل جمره اولی اعاده کند جمره وسطی را) و اما جمره اولی (که ناقص گذاشته) پس اگر چهار جمره زده پس آن چهار را حساب کند و بقیه را بزند و اگر چهار جمره را نزده رها کرده تمام را اعاده کند یعنی آنرا که زده حساب نکند؟ و اگر فراموش کرد جمره را پس اگر معلوم نیست کدام جمره است پس همه را اعاده کند چون ممکن است منسی اولی باشد و دد نتیجه رمی وسطی و عقبه باطل باشد

(۱) بعد جمره اولی

ولو نسی جمرة اعداد على الجميع ان لم يتعين ولو نسی حصاة رماها على الجميع (۱) ويستحب رمى جمرة الاولى عن بمينه والدعاء والوقوف عندها وكذا الثانية ولا يقف عند الثالثة واذابات بمنى ليلتين جازله التفرفى الثانى عشر بعد الزوال ان كان قد اتقى الصيد والنساء ولم تغرب عليه الشمس ليلة الثالث عشر بمنى والا وجب المبيت ليلة الثالث عشر بمنى ووجب رمى الجمرات الثلاث فيه ثم يتفرغ فى الثالث عشر ويجوز قبل الزوال بعد الرمى

(۱) اگر حاج يك ريگ را فراموش کرد و معلوم او نشد که از کدام يك از جمرات است در اینجا بهر يك از جمرات يك ريگ بزند و همچنین اگر دو یا سه رنگ را فراموش کرده باشد چون در این فرض چهار تا راز ده و همین برای حصول ترتیب کافی است این يك یا دو یا سه که بهر يك میزند لازم نیست اول باولى بزند و بعد بوسطی و بعد بعقبه چون فائت یکی است و رمی دو تا دیگر من باب المقدمه است ، بل اگر از هر جمرة يك یا دو یا سه سنگ از او فوت شد در اینجا واجب است ترتیب که اولی باولى بزند الی آخر چون رمی بالا صالاة (نه بمقدمیت) متعدد است . و اگر کمتر از چهار تا (مثلا سه تا) از او فوت شد و شك کرد در اینکه فائت از يك جمره است (و جمره کدام است) یا از جمرات ثلاث است یا از دو جمره است در اینجا باید کاری کند که برائت یقینیه برای او پیدا شود باینکه مثلا در مثال اول سه ريگ بجمرة اولی بزند و بعد سه ريگ بجمرة وسطی و بعد سه ريگ بجمرة عقبه . و اگر میداند (در فرض مسزبور) که چهار ريگ از او فوت شده همه جمرات را از سر بگیرد .

(۲) وقتیکه حاج دو شب در منى بیتوته کرد جائز است برای او کوچ کردن در روز دوازدهم بعد از زوال (نه قبل از زوال) و اگر یکی از دو امر واقع شد واجب است در شب سیزدهم بیتوته کند بمنى و روزش را رمی جمرات ثلاث کند و پس از آن (روز سیزدهم) کوچ کند (ولو قبل از زوال باشد) اول از دو امر ایستگه حاج در موقع احرام (احرام حج قطعا ، و احرام عمره نیز) —

و وقته من طلوع الشمس الى غروبها ويرمى المعذور ايلا ويقضى الرمي لوفات
مقدمًا على الاداء

— اگر حج تمتع باشد علی الاقوی) از زن یا شکار پرهیز نکرده باشد و مقصود از پرهیز از شکار اینستکه شکار را نکشته باشد و مقصود از پرهیز از زن اینستکه با او جماع نکرده باشد و در الحاق مقدمات جماع و باقی مجرمات متعلقه بجماع (مثل عقد) و جهی است و آیا فرق است بین عمد و سهو؟ او چه ثالث الوجوه: الفرق بین الصيد و النساء (که بگوئیم پرهیز از صید باینستکه اصلاً این کار واقع نشود و لونسایان بخلاف النساء و در صید كفاره است چه عمداً چه نسیاناً و غیر از صید این طور نیست. امر دوم از چیزهاییکه موجب بیتوته شب سیزدهم است اینستکه آفتاب شب سیزدهم غروب کند در منی در حالتیکه این شخص هنوز نرفته باشد. و اگر حاج برای تدارک واجب یا برای برداشتن چیزیکه جا گذاشته باشد برگردد بنی فنی و جوب المبيت قولان اجودهما ذالك (المبيت) و وقت رمی از طلوع آفتاب است تا غروب آفتاب فی المشهور، و قيل اوله الفجر، و افضله عند الزوال و معذور (مثل خائف و مریض و زن و راعی) رمی میکند در شب، و قضاء میکند رمی را اگر از او فوت شد در بعض ایام مقدماً علی الاداء در رمی بعدی حتی اگر از او فوت شود رمی روز یازدهم و دوازدهم پس روز سیزدهم اول قضاء میکند رمی روز یازدهم را بعد از روز دوازدهم قضاء میکند بعد رمی میکند از روز سیزدهم اداء، و فی اعتبار وقت الرمی فی القضاء قولان اجودهما ذالك (یعنی باید قضاء از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب باشد) و واجب است نیت قضاء در آن. و اما اداء پس اولی اینستکه در آن نیت اداء شود در وقت خود و فرق بین وجوب نیت قضاء و اولویت وجوب نیت اداء در وقت خود اینستکه در اول در ذمه او دو واجب است القضاء اولاً ثم الاداء فیجب التمييز بينهما بخلاف دوم که جز اداء چیزی در ذمه او نیست

ولو رحل قبله رجع له فان تعذر استناب فيه في القابل « ۱ » و يستحب النفر في الاخير و العود الى مكة لطواف الوداع والدخول من باب بنى شيبه و دخول الكعبة خصوصا للضرورة والصلوة بين السطوا نئين على الرخامة الحمراء وفي زوايا هافي كل زاوية ركعتين و استلامها و الدعاء عند الحطيم و هو اشرف البقاع و هو ما بين الباب والحجر و استلام الاركان والمستجار و اتيان زمزم و الشرب منها و الخروج من باب الحنطين و الصدقة بتمر يشتره بدرهم و العزم على العود و يستحب ان يضم الى العزم سئوال الله تعالى ذلك عندا لصراف و يستحب الاكثار من الصلوة بمسجد الخيف و خصوصا عند المنارة و فوقها الى القبلة بنحو من ثلثين ذراعا و يحرم اخراج من التجاء الى الحرم بعد الجنابة نعم يضيق عليه في المطعم و المشرب حتى يخرج فلو جنى في الحرم قوبل فيه « ۲ »

(۱) اگر حاج کوچ کرد از منی پیش از رمی اداء باشد یا قضاء باید برگردد یعنی در ایام رمی که ایام تشریق (یازدهم و دو ازدهم و سیزدهم ذی الحجه) باشد پس اگر ممکن نشد که برگردد نایب بگیرد در رمی در وقت خود که ایام تشریق باشد پس اگر فوت شد واجب است که در سال بعد نایب بگیرد اگر خودش حاضر نشد و اگر حاضر شد واجب است خودش مباشر رمی شود .

(۲) جانی بجنایتیکه موجب حد ، یا تعزیر ، یا قصاص میشود اگر پناهنده شد بحرم بعد از جنایت حرام است که بیرون کنند او را و همچنین اگر خارج حرم جنایت کرده و پناهنده بحرم شد قیام حد بر او در حرم نمیشود بل خوردنی و آشامیدنی بر او تنگ گرفته میشود باینکه اضافه برسد رمق چیزی بسا و منتقل نکنند (به بیع و مثل آن) و از مال خودش هم چیزی اضافه برسد رمق تحت اختیار او نگذارند تا از حرم بیرون آید و استیفاء حد یا تغیر یا قصاص از او شود پس اگر در حرم جنایت کرد پس در حرم مقابله میشود بانچه مقتضی جنایت او است چون این هتک حرمت حرم را کرده پس حرمتی برای او نیست ، و ملحق کردند بعضی بحرم مسجد النبی ص و مشاهد ائمه ع را و این الحاق ضعیف المستند است .

الفصل السادس في كفارات الاحرام اللاحقة بفعل شئى
 من محرّماته وفيه بحثان **الاول** في كفارة الصيد ففي النعامة بدنة ثم الفضّ
 على البر و اطعام ستين و الفاضل له ولا يلز منه الاتمام لو اعوز ثم صيام
 ستين يوما ثم صيام ثمانية عشر يوما « ۱ » و المدفوع الى المسكين نصف
 صاع و في بقرة الوحش

(۱) كفاره قتل نعامة (بضم نون : پرندۀ اى است شبیه بشر) بدنه (بفتح باء
 و دال) است و بدنه شتر ماده است که پنج سال تمام از سن او گذشته باشد و اگر ممکن
 نشد برای او بدنه پس فض (توزیع) کند ثمن بدنه را بر گندم و شصت مسکین را اطعام کند
 و اگر از قیمت بدنه چیزی اضافه آمد برای خودش باشد و اگر چیزی کسر آمد لازم نیست
 او را اتمام . و اگر قدر برفص نباشد (یا از جهت نبود گندم یا نبود مسکین یا از جهت
 فقر او) پس شصت روز روزه بگیرد و ظاهرش اینست که همه این روزه‌ها را باید بگیرد و لو قیمت
 بدنه برفض اینکه برای او ممکن بود کفاف شصت مسکین را میداد و اقوی جواز اقتصار
 بر روزه گرفتن قدر ما وسعت من الاطعام (اگر مثلا این قادر بر قیمت بود قیمت کفاف سی
 مسکین را میداد حالا که عاجز است باید سی روز روزه بگیرد) و لو زاد ما لا يبلغ القدر صام
 عنه يوما كاملا (اگر در مثال قیمت کفاف اطعام سی مسکین و نصف اطعام یک مسکین میداد حالا
 که عاجز است باید ۳۱ روز روزه بگیرد) و اگر قادر بر شصت روز روزه و آنچه در معنی
 آن است (قدر ما بغتة قيمة البدنة على تقدير الفض) نبود باید هیجده روز روزه بگیرد و لو
 قادر بر بیشتر از هیجده روز باشد بیل اگر عاجز از هیجده روز هم بود واجب است با اندازه
 قدرت ، ان قلت چطور شد و قتیکه عاجز شد از شصت روزه بدنه بدهد است و لو قادر بر ازیاد
 باشد اما و قتیکه عاجز از هیجده شد واجب است بر او هر چه را که بتواند ؟ قلت فارق نص
 است که برای اول بالخصوص وارد شده و شامل میشود من قدر على الازید را و اما دوم
 داخل است در عموم فأنؤمنه ما استطعتم و این عموم اول را هم میگیرد و لکن در اول
 مخصوص دارد و در دوم ندارد . و اگر شروع کرد در روزه شصت روزه

و حماره بقرة اهليه ثم الفض للقيمة على البر و نصف ما مضى وفي الظبي و الثعلب و الارنب شاة ثم الفض و سدس ما مضى (۱)

← قادر اعليها پس متجدد شد عجز (از دو ماه نه از اصل روزه) بعد از تجاوز از هيچده اکتفا کند بر آنچه راکه بجا آورده ولو يك ماه باشد و احتمال ميرود که واجب باشد که نه روزه ديگر بگيرد در صورتیکه يك ماه گرفته متجدد شود عجز از دو ماه برای اینکه نه روزه بدل از يك ماه معجز عنه است (هيچده که بدل دو ماه باشد عدد نه بدل از يك ماه است) (۱) بر تقدیر قدرت برفض بهر مسکینی نصف صاع که دو مد باشد داده میشود فی المشهور، و گفته شده: يك مد، و فيه قوة، و در بقره وحشيه والاغ وحشيه است يك بقره وحشيه مسنه (سن او ما بين دو تا سه سال باشد) ببالا مگر اینکه سن صيد مقتول کمتر باشد پس کفایت میکند که مقتول با کفاره مماثل باشند در سن. پس اگر متعذر شد پس وظیفه فض قیمت است برگندم و در اینجا نصف مامضی است یعنی با تغذیر قیمت بسی نفر اطعام میشود و با تغذیر دادن قیمت سی روز روزه میگیرد و با عدم قدرت بر سی روزه نه روزه میگیرد. و در غزال (آهو، بره) و روباه و خرگوش است يك گوسفند و اگر متعذر شد گوسفند وظیفه فض مذکور است و در اینجا سدس مامضی است یعنی با تغذیر گوسفند بقیمت آن اطعام میشود بده نفر و با تغذیر ده روزه و با تغذیر سه روزه و مقتضی تساوی ظبی و ثعلب و ارنب در فرض و صوم اینست که اگر قیمت اینها کفاف اطعام ده مسکین را ندهد واجب نباشد اکمال و با تغذیر فض (اگر فرضاً ممکن بود او را قرض قیمت او کفاف بیشتر از هفت نفر مثلاً نمیداد) بدل آن که روزه باشد همان حکم را دارد (در مثال هفت روزه بگیرد) و این در ظبی فقط تمام است چون نص دارد اما ثعلب و ارنب پس جماعتی تبعاً للشيخ ملحق کردند آنها را بظبی و سندی برای این الحاق نیست ظاهراً بل وارد شده در این دو که باید گوسفندی بدهد پس باعجز از شاة رجوع میشود بروایة عامه که کسیکه عاجز است از شاة ←

وفى كسريض النعام لكل بيضة بكرة من الابل ان تحرك الفرخ والارسل فحولة الابل فى اناث منها بعد البض فالنا تى هدى فان عجز فشاة عن البيضة ثم اطعام عشرة مساكين ثم صيام ثلاثة ايام (۱)

← باید اطعام ده مسکین کند و با عجز سه روزه و هذا هو الاقوى و فائده اين دو قول ظاهر ميشود در جائيكه قيمت باطعام عشره نرسد پس بنا بر الحاق بظبی لازم نيست تکميل کند و بنا بر عدم الحاق بايد بهر فقيرى دو مد و بنا بر قولى يك مد نايد بدهد و بنا بر عدم الحاق يك مداست .

(۱) اگر محرم تخم نعام را بشکند (يکى يا بيستر) برای هر بيضه بکره (بفتح باء و سکون کاف : شتر ماده جوان تازه سن) کفارة آن است و از بکره است بنت مخاض بيالا با صدق اسم (فتى) بر آن و اينکه گفتم راجع به حکم بيضه نعام در جائىستکه جوجه در بيضه بحرکت درآمده باشد و اگر هنوز به حرکت در نيامده باشد بايد بعد تخم شکسته شده نرهای شتر انرا بززند بماده ها پس نتاج آنها هدى بالغ کعبه است يعنى جوجه حاصله از آن بمصرف مصالح کعبه ميرسد (نه اينکه بمصرف فقراء برسد) و اين مثل غيرش نيست و معتبر است در شتر ماده که صلاحيت حمل را داشته باشد و ديگر معتبر است مشاهده طرق (بفتح طاء و سکون را ، : بر رفتن و جماع آنها) و ديگر معتبر است کفايت فحل برای اناث عادة ، و نيست فرق بين اينکه بيضه را بنفسه بشکند يا بوسيله دابۀ خود ، و اگر کشف شود که بيضه فاسد بوده پس نيست چيزى براى او ، و واجب نيست تربيه ناتج ، بلکه جائز است صرف آن از حين نتاج و ولادت ، و مخير است بين صرف آن در مصالح کعبه و کمک به حاج مثل غير آن ، از مال کعبه ، پس اگر عاجز شد از ارسال فر ي ماده پس از شکستن بيضه صحيحه يك گوسفند بايد بدهد پس با عجز از گوسفند وظيفۀ اطعام ده مسکين است برای هر مسکينى يك مد (و مصرف گوسفند و صدقه مثل غير آن دواست از کفارات که صرف ميشود بر فقراء و مساکين نيستند مثل مبدل آنها که لازم باشد صرف آنها بر مصالح کعبه) و با عجز وظيفه سه روزه است

وفى كسر كل بيضة من القطا و القبج و الدراج من صغار الغنم ان تحرك
الفرخ و الا ارسل فى الغنم بالعدد فان عجز فكيبض النعام (۱)

(۱) در شکستن هر بیضه از قطا (بفتح قاف جمع قطة) و قبج (بسکون با : معرب کبک) و دراج (بضم دال و تشدید راء : پرندۀ است که کوتاه است منقار او) در صورتیکه حرکت کند جوجه در تخم کفاره او از گوسفند های خورده است ، و در نصوص صغیر ذکر نشده ، و موجود در صحیح از آنها اینستکه (فى بیض القطة بکاره من المغنم) و راجع به تخم قبج و دراج پس نص ندارد و بعضی ملحق کردند قبج را بقطا و قولی است که دراج را ملحق کردند بقطاء و قبج و ممکن است الحاق قبج بکبوتر (در امر بیض) چون قبج صنفی است از کبوتر (پس مشمول حکم بیض کبوتر میشود) و اگر حرکت نمیکرده جوجه در تخم پس مطابق عدد تخم شکسته شده ارسال کند در های گوسفند آنرا بماده های آنها و مانند همانکه در نعام گفتیم رفتار شود پس اگر عاجز شد از ارسال پس مثل تخم نعام رفتار شود کذا اطلاق الشیخ تبعاً لظاهر الروایة و تبعه الجماعة و ظاهر قول مصنف « فان عجز کیبض النعام » اینستکه در هر بیضه شاتی (گوسفندی) باشد پس باعجز اطعام ده مسکین و باعجز سه روزه ، و بشکل باینکه چه طور میشود قبل العجز عن الارسال شاة واجب نباشد و بعد العجز عن الارسال شاه واجب باشد و بعبارت اخری درجه اول وظیفه نتاج باشد آنهم اگر پیدا شود و درجه بعد شاة باشد و حال آنکه نتاج اقل من الشاة بکثیر (چون راجع بکلمات روضه : و فسرہ اخ حواشی زیاد بود ماعین حاشیه منه در روضه ذکر کردیم و هی هذه) يرجع هذا التوجیه الی منع دلالة الروایة علی مطلوبهم اولاً و منع تخصیصها بماعدا الشاة علی تقدیر دلالتها ثانیاً اما الاول فلان لفظ الروایة : ان فی کتاب علی فی بیض القطة کفارة مثل سافی بیض النعام و ظاهره ان هذه المماثلة لا یقتضی المساواة بل لا یصح الحکم بها وانما یدل علی ثبوت اصل الحکم بالكفاره ح و اما الثانی فلان عمدة توجیههم ←

و فی الحمامة و هی المطوقة او ماتعب الماء بالمهله شاة على المحرم فی
الحل و درهم على المحل فی الحرم (۱)

— فی استثناء الشاة مذكروه هو كونها اقوى من الارسال فكيف ينتقل اليهامن
الاضعف و قدینا ضعفه بأن الارسال قد يكون اقوى من حيث العمل وان كانت الشاة
اقوى من حيث المالیة و اما وجه ما اخترناه من موافقتهم على الحكم بوجوب البدلین
بعد تعذر الارسال ما اشرنا اليه من ان الارسال ثابت بالنص غیر مذكروه و الشاة اقوى
مالیة منه و منفعة كما حررناه فینبغی ان تكون مجزیة بطریق اولی و البدلان المذكوران
مجزیان عنها حیث تتعذر فیكونان مجزیین عما هرو دونها مالیة حیث يتعذر بطریق اولی
و انما او جینا كلاهما مع عدم دلیل خاص يدل على و جوبهما بعد ما قررناه لانه لا
خلاف فیهما على ما بظهر من الاصحاب و انما نرا عنهم فی وجوب الشاة حیث يمكن
قبلهما و عدمه و قد بینا انه لا دلیل على و جوبها وان كانت مجزیة فیبقى البدلان على
وجوبهما كذلك .

(۱) و حمامه كبوتر (و آن عبارت است از مطوقه) علامتی است مثل حلقه در
گردن حیوان) یا آب را بیاشامد بدون مکیدن و از انطرف هم با متقارش آبراقطره قطره
بر ندارد مثل مرغ خانگی کفاره ان يك گوسفند است در صورتیکه محرم در حل بکشد او را
ویک درهم است اگر محل در حرم (مکة) بکشد او را على المشهور و روایت شده که بر
محل در حرم است قیمت كبوتر و بسا گفته شده بوجوب اکثر الا مرین از درهم و قیمت
و اقوى و جوب درهم است مطلقا (چه مساوی قیمت درهم باشد یا زیاد یا کم) در غیر
حمام مملوك و اما در حمام مملوك دو امر است باهم یکی درهم لله و دیگری قیمت للمالك
، و کذا القول فی كل مملوك بالنسبه الى فدائه و قیمتة

و یجتمعان علی المحرم فی الحرم و فی فرخها حمل و نصف در هم علیه ویتوز
 عان علی احدهما و فی بیضها درهم و ربع ویتوز عان علی احدهما و فی کل واحد
 من القطا و الحجل و الدراج حمل مفطوم رعی « ۱ »

(۱) اگر محرم در حرم کبوتر کشت هم گوسفند و هم در هم هر دو کفارة او است
 اول برای اینکه محرم بوده ، و دوم برای اینکه در حرم بوده ، و اصل عدم تداخل است
 خصوصاً با اختلاف حقیقت واجب (که در اینجا یکی از آنها شاة است و دیگری درهم)
 و در جوجه حمامه است حمل (بتحرک : بره از اولاد میش چهارماهه ببالا) و نصف
 درهم بر محرم در حرم . و اگر محرم در حل جوجه را کشت واجب است حمل و اگر
 محل در حرم کشت واجب است نصف درهم و در شکستن تخم حمامه است یک درهم و
 ربع بر محرم در حرم . و یک درهم بر محرم در حل و ربع بر محل در حرم و در تخم کبوتر
 فرقی نیست بین اینکه پیش از تحرك جوجه باشد یا بعدش و همچنین فرقی نیست بین اینکه
 کبوتر مملوکه باشد یا نه و نه کبوتر حرم و غیر آن . و حق اینستکه فرق میکند (کما صرح
 به فی الدروس و غیر صاحب الدروس) که بگوئیم حکم غیر مملوک عمان است که در
 متن است و الحرمی از غیر مملوک خریده میشود بقیمته ! شامله للفداء علفا لحماءه و
 باید علف قمح (بفتح یا ضم : نوعی است از گندم) باشد للروایة و کبوتر مملوک مثل غیر
 مملوک است که واجب است خریدن قمح بمقدار قیمت آن اگر با اذن مالک بوده اتلاف
 یا جائیکه متلف خود مالک باشد و اگر متلف مالک نشد و باذن مالک هم نبود
 واجب است آنرا که گفته شد لله و علاوه بر آن قیمت سوقیه هم باید بمالک بدهد . و در
 هر یک از قطا و کبک و دراج است حمایکه از شیر بریده شده باشد و بچرد و چهار ماه
 تمام از سن او گذشته باشد و این نزدیک بگوسفند خورده است که فدیة جوجه اینها
 است و لابد فی تساوی فداء الصغیر و الکبیر كما ذکرناه سابقا (من حمل البکر علی
 الحمل فیتحد مع صغار الغنم التي ذکرها المصنف ره)

وفى كل من القنفذ و الضب و اليربوع جدى و فى كل من القبره و الصعوه و العصفور مد من طعام و فى الجراد قمره و قیل كف من طعام و فى كثير الجراد شاة ولو لم يمكن التحرز من قتله فلاشئى و فى القمله كف من طعام « ۱ »

(۱) و در کشتن هر يك از خارپشت و سوسمار و یربوع (حیوانی است دارای دم دراز و دوپای بلند و دو دست کوتاه) هست جدی (بفتح جیم و سکون دال : بزغاله) علی المشهور ، و قیل حمل (بفتح میم) مفلوم (از شیر بریده) و العروی الاول و ان كان الثانى مجزیا بطریق اولی . و در هر يك از قبره (بقاف مضمومه پس باء مشدده يك نوع گنجشکی است) و صعوه (گنجشك كوچكى است دارای دم دراز) و عصفور (بضم عین : گنجشکی است که كوچك تراست از كبوتر) هست مدی از طعام (مراد از طعام در اینجا مأكول است از حبوب و فروع آنها و تمر و زبيب و شبه آنها (انهائیکه غذائیت دارند) و در جراد (بفتح جیم : ملخ) است تمره ، و گفته شده : کفی است از طعام ، و هو مروی ایضا فیتخیر بینهما جمعا . و در کشتن جراد كثير است يك گوسفند و مرجع در کثرت بعرف است و احتمال هم میرود که کثرت لغوی مرجع باشد و بنا بر این سه تا کثیر محسوب میشود ، و اگر ممکن نشد پرهیز کردن از کشتن ملخ (باینکه ملخ بر سر راه او باشد بطوریکه امکان نداشته باشد پرهیز از آن مگر بزحمت بسیاریکه عادة قابل تحمل نباشد ، مقصود امکان عقلی نیست) پس چیزی براو نیست و در شپش است (که بیندازد از او جامه یا بدنش و ما شبههما) مثل اینکه از موی خود بیندازد (یا بکشد شپش را) کفی از طعام ، و نیست چیزی در کیک و لو قائل شویم باینکه نباید کشت آنرا و جمیع آنچه ذکر شد حکم محرم در حل بود اما محل در حرم پس بر اوست قیمت شکار در چیزیکه نص وارد نشده باشد بر غیر قیمت ، و اگر محرم در حرم باشد یجتماعان (ما و جب علی المحرم فی الحل و ما و جب علی المحل فی الحرم) و اگر شکار قیمت نداشته باشد پس کفاره ان استغفار است

ولر نفر حمام الحرم فشاة والافعن كل واحدة شاة ولو اغلق على حمام و فراخ
 وبيض فكالاتلاف مع جهل الحال او علم التلف ولو با شر الاتلاف جماعة او
 تسببوا فعلى كل فدا و فى كسر قرنى للغزال نصف قيمته و فى عينيه او يديه او رجليه
 القيمة والواحد بالحساب (۱)

(۱) واگر کسی راند کبوتر حرم را و کبوتر برگشت بمحل خود پس کفاره ان يك گوسفند
 است از جميع و اگر برگشتند پس بايد از هر يك از انها گوسفندی بدهد على المشهور و مستندش
 معلوم نيست و اطلاق حکم شامل ميشود مطلق راندن را و لو کبوتر از حرم بيرون نرود،
 و لكن مصنف در بعض تحقیقات خود مقید کرده انرا بجائیکه از حرم تجاوز کند، و ظاهر انها
 اينستکه اين حکم محرم در حرم باشد پس اگر محل باشد پس مقتضى قواعد و جوب قيمت
 است اگر کبوتر برگردد تنزيلا له منزلة الاتلاف، و مشکل ميشود حکم ان اگر کبوتر
 برگردد و همچنين است اگر محرم اين کار را در حل کرد (چون دليلی برای اينها نيست)
 و اگر در برابر روی کبوتر و جوجه و تخم بست پس مثل اتلاف است در جائیکه نداند تلف
 می شود يانه يا بداند تلف ميشود پس محرم در حل ضامن می شود بهر کبوترى يك گوسفندی
 را و بهر جوجه يك بره و بهر بيضه يك درهم و محل در حرم به هر کبوترى درهم و بهر جوجه
 نصف درهم و بهر بيضه ربع درهم، و يجتمعان على من جمع الوصفين (وصف گونه محرما، و
 گونه فى الحرم) و اگر مباشر اتلاف شدند جماعتی يا مسبب اتلاف شدند يا بعضى مسبب
 شدند و بعضى مباشر پس بر هر يك است فداء چون هم تسبیب موجب فداء است هم مباشرت
 و همچنين اگر يك نفر مباشرت کرد امور متعدده را که واجب است براى هر يك از اينها
 فداء، و در شکستن دوشاخ غزال است نصف قيمتش و در دو چشم يا دودست يا دو پای او
 است همه قيمت الواحد بالحساب (پس در شکستن يك دست است نصف قيمت و هكذا) هذا
 هو المشهور و مستنده ضعيف و زعموا ان ضعفه منجبر —

ولاید خل الصيد فی ملک المحرم بعیازة ولا عقد ولا ارث ومن نتف ریشه
من حمام الحرم فعليه صدقة بتلك اليد وجزائه بمنی فی احرام الحج و بمکه
فی احرام العمرة (۱)

— بالشهرة واقوی وجوب ارش است در جمیع چون این نقصی است که بر صید حادث
شده پس واجب است ارش آن در جائیکه دلیل معین کننده معتمد علیه نباشد مثل اینجا
(۱) داخل نمیشود صید در ملک محرم بسبب حیازت و نه عقدونه ارث و نه غیر اینها
از اسباب مملکه، هذا اذا كان عنده و کسیکه بکند پر کبوتری از حرم را پس بر او است صدقه
بهمان دست جانیه، و اگر اتفاق افتاد که کند پر را بغیر دست جائز است صدقه به رجوری
که بخوهد (ولو با دست نباشد) و مجزی است مسمی صدقه و ساقط نمیشود صدقه بر وئیدن
پر و مجزی نیست صدقه دادن بغیر دست جانیه، و اگر کند بیشتر از یک پر را پس در رجوع
بأرش عملا بالقاعدة، یا تعدد صدقه بتعدد کردن؟ و جهان اختار ثانیها المصنف فی الدروس،
و این قول حسن است اگر کنندنها عقب یکدیگر واقع شوند و الا پس قول اول احسن است
اگر موجب ارش شده باشد و الا چیز را تصدق میدهد. و اگر کند پر غیر کبوتر را یا غیر پر
را ولو از کبوتر پس ارش است (تفاوت بین قیمت او قبل از نتف و بعد از آن) و اگر چیزیکه
موجب ارش نیست (مثل کردن یک پر که موجب صدقه است نه ارش) حادث کرد نقصی را
(در قیمت آن) ضامن ارش آن است و واجب نیست تسلیم آن بید جانیه برای اینکه اصل
برائت از وجوب این است و جزاء آن (یعنی جزاء صید مطلقا) چه ارش باشد چه قیمت چه
فداء) واجب است اخراج آن بمنی اگر واقع شده باشد صید در احرام حج و واجب است
اخراج آن بمکه اگر در احرام عمره واقع شده باشد، و اگر جزاء احتیاج بذبح داشته باشد
واجب است که ذبح در منی و مکه شود نیز مثل صدقه، و مجزی نیست صدقه پیش از ذبح —

البحث الثانى فى كفارة باقى المحرمات : فى الوطى قبلا
 اود برا قبل المشعروان وقف بعرفة بدنة و يتم حجه ويأتى به فى القابل وان كان
 الحج نفلا و عليها مطاوعة مثله ويفتر قسان اذا بلغا موضع الخطيئه بمصاحبة
 ثالث فى القضاء وقيل فى الفاسد « ۱ »

← ومستحق جزاء صيد (چه فداء باشد يا ارش يا قيمت) فقراء و مساكين كه فعلا
 درحرم باشند، يا قوة (مثل وكيل انها درحرم) ميباشند ولايجوز الاكل منه الا بعدانتقاله
 الى المستحق باذنه، ويجوز فى الاطعام التملك والاكل (اي اكل انمستحق) .

(۱) اگر حاج قبل از وقوف بمشعر (ولو وقوف در عرفه کرده باشد على اصح القولين)
 وطى کند عامدا عالما بالتحريم قبلا يادبرا بدنة بايد بدهد و حج خود را تمام ميكند و سال
 ديگر فوراً (اگر اصل حج هم فوري باشد) حج بجا مياورد و حج بعدى را بايد بجا آورد
 ولو اصل حج مستحجى باشد (چون بعد الشروع واجب ميشود اتمام) ولا فرق فى ذلك
 بين الزوجة والاجنبه، ولا بين الحرة والامة، و وطئ الغلام كذلك فى اصح القولين دون
 الدابة فى الاشهر . و ايا حج اولى فرض اوست و دومى عقوبت است ، يا بعكس است؟
 قولان و مروى اول است و لكن اين روايت مقطوعه است و قد تقدم (فى حج الاسباب) كه
 مقطوعة السند است و تفاوت بين القولين در چند جا ظاهر ميشود يكى از انها مورد نذر
 است پس على الاول حنث نذر نشده رعلى الثانى شده و اگر حاج زن باشد و تن در دهد حكم
 مرد را دارد در كفاره و قضاء و اگر حاج ناسى ولو (ناسى حكم) يا جاهل باشد (بافساد)
 پس نيست چيزى بران دو . و اين زن و شوهر و قتيكه بموضع خطاء رسيدند در حج قضاء
 بايد از همدى گير فاصله بگيرند باينكه يك نفر كه با احترام او جماع از انها سر نميزند تا آخر
 مناسك همراه خود بردارند . و گفته شده : كه در حج فاسد (سال اول) نيز از موضع خطاء
 تا آخر مناسك بايد از همدى گير جدا شوند و هو قوى مروى و به قطع المصنف فى الدروس .
 و اگر ان دو در سال بعد حج كردند بر غير ان راه پس لازم نيست كه از همدى گير جدا شوند ولو
 برسند بموضعيكه دوره يكى ميشود مثل زمين عرفات مع احتمال وجوب التفريق فى المتفق
 منه (كه زمين عرفات باشد) .

ولو كان مكرها لها تحمل البدنه لا غير وتجب البدنه بعد المشعر الى اربعة اشواط من طواف النساء و الاولى بعد خمسة ولكن لو كان قبل طواف الزيارة و عجز من البدنة تخير بينها و بين بقرة او شاة (١) ولو جامع امته المحرمة باذنه محلا فعليه بدنة او بقرة او شاة فان عجز . عن البدنة و البقرة فشاة او صيام ثلاثة ايام

(١) و اگر مرد مجبور کند زترا بر جماع، ان مرد باید بدنه که فدیة زن است نیز بدهد و لکن قضاء از جانب زن بر مرد واجب نیست چون حج زن در اثر اکراه فاسد نشده کما اینکه اگر زن مرد را مجبور بر جماع کند حج مرد فاسد نمیشود و آیا در این فرض بدنه که فدیة مرد است بر زن است یا نه؟ و آیا اگر ثالث اجنبی این دورا مجبور بر جماع کرد باید فدیة ان دورا بدهد؟ و جهان (در هر دو فرض) اقربهما انعدم برای اصالة البرائة .

و اگر بعد از افساد جماع مکرر شد مکرر می شود بدنه لا غیر، چه کفاره جماع اول را داده باشد و مکرر کرده باشد جماع را یا نه بل اگر جماع کند در قضائیکه سال بعد بجای آورد لزمه مالزمه اولاً، چه حج سال بعد را فرض حساب کنیم یا عقوبت و کذا القول فی قضاء القضاء و اگر جماع بعد از مشعر تا چهار شوط از طواف نساء باشد و اولی (بلکه اقوی) بعد از پنج شوط (یعنی تا تمام پنج شوط) فقط واجب است بدنه و لکن حج فاسد نیست، اما اگر جماع بعد از پنج شوط شد فلا خلاف فی عدم وجوب البدنة و لکن اگر جماع پیش از طواف زیارت شد (یعنی پیش از اكمال طواف شد و لو يسك قدم از آن مانده باشد) و عاجز شد از بدنه واجب است بقره یا گوسفند و مقصود از قول او: تخیر بینها اینست چون با عجز از بدنه معنی ندارد تخیر بین بدنه و بقیه) و در دروس واجب کرده بدنه را پس اگر عاجز شد پس گوسفند و غیر مصنف مخیر کرده بین بقره و گوسفند و نصوص خالیه اند از این تفصیل (بین صورت عجز از بدنه و قدرت بر آن) لکن مشهور است فی الجملة علی اختلاف ترتیبه و فقط در بعض اخبار باطلاق (بدون تقييد بعجز یا قدرت) لفظ جزور دارد، و در بعض اخبار لفظ الشاة دارد.

ولو نظر الى اجنبية فأمنى فبدنة للموسر وبقرة للمتوسط و شاة للمعسر ولو نظر الى زوجته بشهوة فأمنى فبدة و بغير شهوة لاشئى ولو مسها فناة ان كان بشهوة وان لم يكن و بغير شهوة لاشئى و فى تقبيلها بشهوة جزور و بغيرها شاة ولو أمنى بالاستمناء او بغيره من الاسباب التى تصدر عنه فبدنة « ۱ »

(۱) اگر حاج نظر کرد با جنبيه پس منى از او بیرون آمد بدون اینکه قصد امناء داشته باشد و عادت او هم امناء نباشد پس اگر موسر است (دست او از نظر ثروت باز باشد) باید بدنه بدهد، و اگر میانه حال است بقره و اگر معسر (دست تنگ) است گوسفند و مرجع در این سه مفهوم بعرف است. و گفته شده: اینها بترتیبند پس قادر بر بدنه باید بدنه بدهد و اگر عاجز شد بقره و اگر عاجز شد گوسفند، و به قطع فی الدروس، و روایت دلالت بر اول میکند و در روایت است که کفاره برای نظر است نه برای امناء و اگر نظر کرد بسزوجه خود از روی شهوت پس از او منى بیرون آمد پس باید بدنه بدهد، و در دروس است: جزور. و ظاهر اجزاء هر دو است. و اگر نظر کرد بسزوجه خود بدون اینکه از روی شهوت باشد چیزی براو نیست و لو منى از او بیرون آید در صورتیکه قصد امناء نکرده باشد و عادت به خروج منى بنظر هم نداشته باشد. و اگر مس کرد بسزوجه خود راهس يك گوسفند باید بدهد اگر مس از روی شهوت باشد و لو منى نیاید و اگر مس بغير شهوت باشد چیزی براو نیست و لو منى از او بیرون آید مالم يحصل احد الوصفين (اعتیاد الامناء و قصد) و در بوسیدن زوجه است از روی شهوت جزور انزال شود یانه، و اگر زن تن در دهد پس بر آن زن است مثل آنکه گفتیم و اگر بوسید بغير شهوت يك گوسفند باید بدهد چه انزال شود چه نه بان بود دو وصف مزبور (اعتیاد و قصد امناء) و اگر حاج منى از خود بیرون آورد باستمناء یا بغير ان از اسبابیکه صادر میشود ان اسباب از محرم پس بدنه باید بدهد و آیا فاسد می شود بآن حج با تعمد او و علم بتحریم ان؟ قیل نعم و هو المروى من غیر معارض، و سزاوار است است تقیید ان به جائیکه جماع انرا فاسد میکند (قبل از مشعر) و مواردی که پیش گفته شد که موجب بدنه نبودند استثناء میشوند.

ولو عقد المحرم او المحل لمحرم على امرئ فدخل فعلى كل منهما بدنه. والعمرة المفردة اذا افسدها بالجماع قضاها في الشهر الداخل بناء على انه الزمان بين العمرتين و في لبس المخيط و مافي حكمه شاة و كذافي لبس الخفين او الشمشك او الطيب او حلق الشعر (۱)

(۱) اگر عقد کرد محرم برای محرم یا محل برای محرم زنی را پس آن مرد دخول کرد پس بر هر یک از عاقد و محرم معقودنه است بدنه و الحکم بذالك مشهور بل کثیر منهم لاینقل فيه خلافا و مستنده روایة سماعه، و موضع شك و جواب کفاره است بر عاقد محل (برای محرم) و روایت نیز متضمنه و جواب کفاره است بر زن محله با علم آن زن به محرم بودن زوج. و فيه اشکال لکن درباره زن محله مزبوره بقطع گفته مصنف در دروس که واجب نیست کفاره بر آن زن. و در فرق گذاشتن بین زن محله و عاقد محل نظر است (چون کفاره اگر برای حرمت احرام باشد پس سزاوار است که بر هیچیک واجب نباشد و اگر برای نص باشد که نص هر دو را دارد) و رفتند جماعتی بعدم و جواب چیزی بر محل در هر دو جز گناه استنادا الی الاصل و ضعف مستند الوجوب یا بحمل مستند و جواب بر استحباب، و عمل بفوق مشهور احوط است. اگر کسی عمره مفرده خود را پیش از اكمال سعی بجماع یا غیر جماع فاسد کرد باید در ماه بعد قضاء کند آنرا بنا بر اینکه ماه زمان بین العمرتين باشد، و اگر گفتیم زمان بین العمرتين ده روز است معتبر است فاصله شدن ده روز، و بنا بر قول اقوی که وقت بین العمرتين محدود نیست جائز است قضاء آن عمره معجلا بعد از اتمام عمره اولی، و آن کان الافضل التأخیر و سیاتی ترجیح المصنف عدم التحدید. و اگر کسی در حال احرام لباس دوخته و آنکه در حکم دوخته است پوشید باید گوسفندی بدهد و لو از روی اضطرار پوشید، و همچنین واجب است گوسفند در پوشیدن خفین (دو چکمه) یا یکی از آن دو یا شمشک (بضم شین و کسر میم و سکون شین دوم) شاید نعل هندی یا بغدادی باشد) یا استعمال طیب یا تراشیدن سر و لو کم باشد با صدق اسم حلق و همچنین اگر بر طرف کند مورا بکندن و نوره و غیر آن دو.

او قص الاظفار فی مجلس او یدیه او رجليه و الا فغن كل ظفر مد او قلع شجرة
من الحرم صغيرة او ادهن بمطیب او قلع ضرسه او نتف ابطیه و فی احدهما
اطعام ثلثة . ساکین « ۱ »

(۱) اگر محرم ناخنهای دو دست و دو پای خود را جمیعا در یک مجلس چید یا ناخنهای دو دست فقط را در یک مجلس چید یا ناخنهای دو پای فقط را در یک مجلس چید باید یک گوسفند بدهد و اگر در یک مجلس نبود پس از هر ناخنی یک مد . ولو کفر لهالا يبلغ الشاة ثم اكمل الیدین او الرجلین لم تجب اشاة کما انه لو کفر بشاة لاحد همام اكمل الباقي فی المجلس تعددت و نیز گوسفند لازم است اگر محرم یا محل درخت کوچکی از حرم بکند غیر آنکه استثناء شده ، و در معنی کندن است قطع درخت از بیخ و مرجع در کوچکی و بزرگی درخت بعرف است و حکم بوجوب چیزی برای درخت مطلقاً (چه بزرگ چه کوچک) مشهور است و مستند آن روایت مرسله است . و همچنین واجب است گوسفند اگر محرم خود را روغن مالی کند بروغن خوشبوولو برای ضرورت باشد ، اما روغنیکه خوشبو نباشد پس چیزی بار نمیآورد ولو فاعل آن گناهکار است و دیگر گوسفند لازم است اگر بکند ضرس (دندانهای آسیا) را در صورتیکه حاجت بکندن نباشد فی المشهور و الروایة به مقطوعة و در الحاق سن (دندانهای برنده و رباعیات) بضرس وجهی است بعید ، و بنا برقول بوجوب گوسفند اگر دندانهای متعددی را بکند پس از هر دندانی یک گوسفند است ولو در یک مجلس بکند و دیگر گوسفند لازم است اگر محرم بکند موی دو زیر بغل را یا بتراشد . و در کندن یا تراشیدن یکی از موهای دو زیر بغل است اطعام سه مسکین اما اگر بکند بعضی از موهای یکی از دو زیر بغل را پس مقتضی اصاله البرائة عدم وجوب چیزی است ، ان قلت چه طور چیزی واجب نیست و حال آنکه از اله شعر موجب گوسفند است ؟ قلت موی زیر بغل از عموم مستثنی است و لذا اگر همه موی یک زیر بغل کند وظیفه اطعام است نه گوسفند پس از اله بعض بطریق اولی مستثنی است

او أفتى بتقليم الظفر أو أدمى المستفتى

او جادل ثلثا صادقا او واحدة كاذبا وفي اثنتين كاذبا بقرة وفي الثلث فصا عدا

بذنة وفي الشجرة الكبيرة عرفا بقرة (۲)

(۱) یکی از مواردیکه گوسفند واجب است جائیستکه کسی یتوی بچیدن ناخن برای محرم بدهد پس مستفتی خون بیندازد و ظاهر اینستکه شرط نباشدکه مفتی محرم باشند برای اطلاق نص و نیز شرط نباشد که مفتی مجتهد باشد، بل شرط است که بزعم مستفتی صلاحیت برای افتاء راداشته باشد که بحسب ظاهر وصف افتاء تحقق پیدا کند. و اگر مستفتی تعمد کرد در خون انداختن پس نیست چیزی بر مفتی. و دیگر از جاهائیکه گوسفند واجب است جائیستکه محرم مجادله کند باینکه قسم بخورد یکی از دو صیغه «لا والله» و «بلی والله» یا مطلقا چه بان دو صیغه یا غیر آن دو صیغه (و قسم او اگر قسم راست باشد و ضرورتی هم (مثل اثبات حقی یا دفع باطلی در صورتیکه این دو متوقف بر قسم باشد) نیز در بین نباشد و سه قسم بخورد محرم انوقت يك گوسفند گردن او را میگیرد و اگر زیادت از سه قسم راست خورد و تکفیر متخلل نشد پس يك گوسفند برای همه قسمها باید بدهد، و اگر تکفیر متخلل شد پس برای هر سه قسم يك گوسفند گردن او را میگیرد، و اگر قسم قسم دروغ باشد بهمان قسم اول کفاره گردن او را میگیرد و اگر دو قسم دروغ خورد يك بقره و اگر سه قسم دروغ پس بیشتر خورد يك بدنه اگر از سابق کفاره نداده باشد پس اگر يك قسم دروغ خوردو يك گوسفند کفاره آنرا داد و بعد يك قسم دروغ خورد و يك گوسفند داد در مرتبه سوم اگر قسم دروغ خورد کفاره آن يك گوسفند است نه بدنه. اگر کسی درختیکه کبیره است عرفا کند باید بقره بدهد فی المشهور، و کافی است در شجره کبیره و در شجره صغیره بودن مقداری از آنها در حرم چه ریشه آن باشد چه شاخه آن. و نیست کفاره در کندن گیاه ولو در کندن آن گناه است در غیر اذخر و آنچه را که آدمی بکارد و بروید. و در جائی حرام است که درخت و گیاه سبز باشند اما اگر خشک شده باشد پس جائز است بریدن آن مطلقا اما کندن آن جائز نیست اگر اصل آن ثابت باشد.

ولو عجز عن الشاة في كفارة الصيد فعليه اطعام عشرة مساكين فان عجز صام
ثلاثة ايام و يتخير بين شاة الحلق لا ذى او غيره و بين اطعام عشرة مساكين لكل واحد
مد او صيام ثلاثة ايام و في شعرة قط من لحيته او رأسه كف من طعام ^{بمسه} ولو كان في
الوضوء فلا شئ و تتكرر الكفارة بتكرر الصيد عمداً او سهواً و بتكرر اللبس
في مجالس (۱)

(۱) در كفارة صيد (ان كفارة كه نصي بربدل آن وارد نشده باشد) اگر متخلف عاجز
شد از گوسفند پس براواست اطعام ده مسكين برای هر مسكینی يك مد پس اگر از اين هم
عاجز شد سه روز روزه بگیرد (ولكن در روايتيكه مستند حكم است مقيد نشده بصيد پس
شائيكه واجب شده باشد بسبت غير صيد از محرمات داخل ميشود در حكم مذکور مثل شاة لبس
خفین) و در گوسفنديكه واجب ميشود برای سر تراشیدن (لا ذى او غيره) مخير است بين آن و
بين اطعام ده مسكين برای هر مسكینی مدی يسه روز روزه گرفتن اما غير شاة
حلق پس منتقل نميشود باطعام و روزه مگر باعجز از شاة جز در شاة و طی أمه كه مخير است بين شاة و بين
صيام كما مر را اگر محرم مثلاً دست ماليد بر يش یا سر خود و در اثر آن مو افتاد (كم باز ياد) يك كفی از طعام
بايد كفاره بدهد و اگر در وضوء باشد (واجب یا مستحب) پس چیزی بگردن او نماند . و اگر
صيد سكر شد كفاره هم مكرر ميشود چه تكرر عمدی باشد چه سهوی اما در سهو پس
تكرر كفاره موضع وفاق است و اما در مورد عمد پس وجه آن اينست كه با تكرر صدق صيد
می كند ثانياً و صيد هم كه موجب كفاره است ، و اينكه خدا فرموده: «ومن عاد فينتقم الله منه»
منافق با كفاره داشتن ندارد (چون كفاره عقوبت دنیوی است و انتقام عقوبت اخروی) و لكن
اقوی اينست كه در مورد عمد كفاره مكرر نشود للنص عليه صريحاً في صحیحة ابن ابي عمير
مفسر ايه الاية ، ولو قول بتكرار احوط است و موضع خلاف عمد بعد العمد است اما عمد
بعد الخطأ . يا خطا بعد العمد پس مكرر ميشود قطعاً ، و صحبت در جائزست كه در يك احرام
صيد مكرر شود یا در تمتع مطلقاً (ولو یکی در عمره باشد و دیگری در حج) اما در غير ما ذكر پس
مكرر ميشود كفاره بلا اشكال مكرر ميشود كفاره بتكرار پوشیدن لباس دوخته در مجلسهای
متعدد .

و بتکرار لحلق فی اوقات و الافلا بتکرار و لا کفارة علی الجاهل و الناسی
 فی غیر الصيد و يجوز تخلیة الابل للرعى فی الحرم (۱) **الفصل السابع**
فی الاحصار و الصد (۲)

(۱) و مکرر میشود کفاره بتکرار حلق (سر تراشیدن) در اوقاتیکه عرفا کثیر شمرده
 شوند ولو مجلس یکی باشد و الا پس تکرار نمیشود . و اقوی در موارد لبس محیط و حلق
 و طیب و بوسه و پوشیدن پشت قدم و سر تکرار کفاره است بتکرار هر یک از آنها در صورتیکه
 عقب همدیگر واقع شوند و لو وقت و مجلس یکی باشند و در صورتیکه يك دفعه واقع سازند
 مثلا لباسهای دوخته بسیاری را جمع کند و يك دفعه ببدن بگذارد (ولو اصناف آن جامها
 مختلف باشند) مکرر نمیشود کفاره . و بر جاهل و ناسی در غیر صید کفاره نیست اما در
 صید پس واجب است مطلقا (ولو ناسی یا جاهل باشد) حتی بر غیر مکلف باین معنی که در
 مالش ثابت است (نه وجوب تکلیفی) یا بر ولی واجب باشد . و جائز است که شتر و
 غیر شتر از دواب را که منع نکنی از چرای در حرم (مکه) و آن که حرام است بر مکلف
 (چه محرم و چه غیر او) مباشرت در قطع گیاه است

(۲) حصر لغتا بمعنی منع است و لکن مقصود در اینجا اینست که ناسک بسبب مرض
 ممنوع شود از نسکیکه حج یا عمره فوت میشود بفوات آن ناسک مطلقا (حتی فوت
 اضطراری) مثل وقوف بعرفات و وقوف بمعشر یا ممنوع شود از نسک محلل علی تفصیل
 یأتی ، و مقصود از صد ممنوعیت او است بسبب دشمن و ما فی معناه (مثل بارش و
 سیل ما نعین) با قدرت ناسک ذاتا بر اکمال و صد و حصر شریکند با همدیگر در ثبوت
 اصل تحلل بآن دوفی الجملة و با همدیگر در اموری تفاوت دارند (در الروضه است) و
 گاهی مکلف هم محصور میشود و هم مصدود باینکه هم مریض باشد و هم دشمن
 جلو او را بگیرد در این صورت مخیر است در اخذ حکم هر یک از حصر و صد هر کدام که
 بخواهد و میتواند اخذ از احکام آن دو را بگیرد لصدق الوصفین الموجب للاخذ بالحکم
 ، سواء عرضا دفعة ، ام متعاقبین .

و متى احصر الحاج بالمرض عن الموقفين او عن مكة بعث ما ساقه او هديا به
او ثمنه فاذا بلغ الهدى محله وهى منى ان كان حاجا ومكة ان كان معتمرا حلق
او قصر او تحلل بنيته الامن النساء حتى يحج ان كان واجبا ويطاف عنه للنساء
ان كان ندبا (۱)

(۱) هر زمانیکه محصور (ممنوع) شد حاج بمرض از موقفین باهم یا از یکی از آن دو
با فوات دیگر یا محصور شد از مشعر با درک کردن اضطراری عرفه فقط دون العکس
(اگر محصور شد از عرفه و درک کرد اضطراری مشعر را مجزی است) و بالجمله هر
زمانیکه محصور شد از چیزیکه حج بفوات او فوت میشود یا محصور شد کسیکه شروع
کرده بعمره از دخول به مکه یا از افعالیکه در مکه معتمرا بجا میآورد (ولو
داخل مکه هم شده باشد) باید حاج یا معتمرا مزبورین روانه کنند آن را که
سوق کرده (اگر سوق هدی کرده باشد) یا روانه کند هدی یا ثمن هدی را (که بان در
محل هدی بخرند) (اگر سوق هدی نکرده باشد) . و اکتفاء بمسوق مطلقا (ولو
واجب شده باشد مسوق بر او بسبب اشعار یا تقلید) مشهور است لانه هدی مستیسر
(اشاره الی قوله تعالى : « فان احصرتم فما استیسر من الهدى ») اقوی عدم تداخل
است بین هدی سیاق (اگر سیاق واجب شده باشد ولو باشعار یا تقلید) و هدی تحلل
برای حصر برای اختلاف اسبابیکه مقتضی تعدد مسبب است بل اگر متعین نباشد ذبح
سیاق هدی کافی است مسوق . و وقتیکه خوامت روانه کند مسوق یا هدی یا ثمن آنرا
مواعده میکند بانائب وقت معین را برای ذبح یا نحر و وقتیکه بر حسب مواعده هدی بمحل
خود رسید (محل منی است اگر حاج باشد ، و مکه است اگر معتمرا باشد) حلق یا تقصیر
میکند و قصد تحلل میکند و محل میشود جز از زنان که زنان حرامند بر او تا سال دیگر که
حج کند یا اگر معتمرا است هر وقت که عمره بجا بیاورد این در صورتیستکه نسکیکه
داخل شده در آن واجب مستقر باشد (که قبلا حج بر او واجب شده بوده) و در صورتیکه
حج مندوب باشد یا واجب غیر مستقر باشد (باینکه در همان سال حج او مستطیع شده
باشد) وقتیکه طواف نساء از جانب او کردند (اگر کسک اطواف نساء واجب باشد)
زنان با وحلال میشوند .

ولا يسقط الهدى بالاشترائط نعم له تعجيل التحلل ولا يبطل تحلله لو ظهر عدم ذبح الهدى ولا يجب الامساك عند بعثه على الاقوى ولو زال عذره التحق فان ادرك والاتحل بعمرة (۱)

«۱» وبعثه في القابل

(۱) هدیه که محصور بان محل میشود ساقط نمیشود با شترائط (شترائط اینستکه وقت احرام شرط کند که هر زمانیکه حبس شد محل شود) و فائده اشترائط در حصر اینستکه با اشترائط میتواند تعجیل کند در تحلل بدون اینکه منتظر شود که هدی بمحل خود برسد اما در مصدود این فائده را ندارد چون مصدود بدون اشترائط هم میتواند تعجیل کند. و گفته شده فائده اشترائط در محصور و مصدود سقوط هدی است. و گفته شده فائده سقوط قضاء است بر تقدیر وجوب قضاء بدون اشترائط. و اقوی اینستکه اشترائط تعبد شرعی است و دعا نیست مستحب زیرا که نیست دلیل بر آنچه ذکر کردند از فرائد (حتی تعجیل تحلل) اگر محصور مواعده کرد و در وقتیکه وعده گذاشته بودند تحلل کرد و بعد انکشف که هدی ذبح نشده نه آن وقت و نه بعدش در اینجا تحلل باطل نمیشود و روانه میکند هدی را در سال دیگر چون سال حصر و قتش فوت شده و سال دیگر که هدی را روانه میکند واجب نیست امساك کند عمايمسكه المحرم الى ان يبلغ محله على الاقوى چون احرام بسبب تحلل سابق از بین رفت و امساك تابع احرام است، و مشهور وجوب امساك است عندالبعث برای صحیحة معنویة بن عمار که در آن است: «بعث من قابل و يمساك ايضاً» و در دروس اکفاء کرده بر مشهور، و ممکن است حمل روایت بر استحباب مثل امساك کسیکه بعث هدی میکند از آفاق تبرعاً. و اگر محصور عذر او بر طرف شد ملحق شود به حاجیها برای درك اعمال و جویا ولو بعث هدی هم کرده باشد پس اگر درك کرد (فهو) والا بعمره محل میشود ولو هدیش ذبح یا نحر شده باشد علی الاقوى چون تحلل بهدی مشروط است بعدم تمکن از عمره پس وقتیکه تمکن پیدا شد منحصر در جأ آوردن عمره میشود. و وجه عدم وجوب عمره اینستکه حکم شده بیودن هدی محلل قبل التمکن من العمره و امثال امر مقتضی ترقیت آثار امثال است و من الآثار التحلل

و من صد بالعد و عماد کزنانه ولا طریق غیره اولانفقہ له ذبح هدیه و قصرأ و حلق و تحلل حیث صد حتی من النساء من غیر تربص ولو احصر عن عمره التمتع فتحلل فالظاهر حد النساء ایضا. (۱)

«۱» کسیکه دشمن جلو او را گرفت از بجا آوردن آنچه را ذکر کردیم (یعنی از موقوفین و مکه) و راهی هم جز راه مصدود عنه نداشته باشد یا اگر هم راه دیگر داشته باشد خرجی ان راه را نداشته باشد و امید زوال مانع پیش از خروج وقت نداشته باشد ذبح کند هدی خود را که مسوق باشد یا نباشد که اتمقرر (فی الحصر) و تقصیر کند یا حلق کند و محل میشود هر جائیکه مصدود میشود حتی از زنان بدون اینکه انتظار بکشد یا انتظار طواف نساء را بکشد. اگر محصور شد کسی از عمره تمتع پس محل شد پس ظاهر اینستکه زنان نیز بر او حلال شود چون عمره تمتع طواف نساء ندارد تا توقف داشته باشد حلیت زنان بر طواف نساء، و وجه توقف حلیت زنان بر طواف نساء اطلاق اخبار بتوقف حلیت زنان بر طواف نساء من غیر تفصیل (بین الحج و عمره التمتع)

و اعلم اینکه مصف و غیر او باطلاق گفتند (من غیر تفصیل بین اقسام الحج و العمرة، و زوال المانع و عدمه) که صد و حصر تحقق پیدا میکند بغوات موقوفین و مکه در حج و عمره (در اثر مانع)، و باتفاق گفتند: صد و حصر تحقق پیدا نمی کنند بمنع از بیتوته در منی و رمی جمار بلکه اگر از موقوفین و مکه حصر یا صد نشدند و فقط از بیتوته و رمی منع شد نایب میگیرد در رمی بوقت خود اگر ممکن شود و الا قضاء میکند انرا در سال بعد. باقی ماند در اینجا هوری «۱» جائیکه منع شود حاج از منامک منی در یوم النحر و نایب گرفتن در رمی و ذبح هم ممکن نشد، در تحقق صد و حصر باین منع نظراست و وجه تحقق اطلاق نص است که شلعل اینجا هم میشود. و وجه عدم تحقق اصالة بقاء حکم الاحرام است، اما اگر ممکن شد که نایب بگیرد نایب بگیرد و حلق یا تقصیر کند همانجائیکه هست و محل شود و باقی افعال را بجا آورد. (۲) جائیکه بعد از وقوفین منع شود از مکه و افعال منی با هم پس اگر در فرض اول گفتیم: حکم حصر و صد را دارد ←

خاتمة تجب العمرة بشروط الحج (۱) و يؤخرها القارن والمفرد عن الحج
 مبادرا ولا تتعين بزمان مخصوص وهى مستحبة مع قضاء الفريضة فى كل شهر،
 وقيل لاحد وهو حسن .

— در اینجا بطریق اولی این حکم را دارد و الاثوی تحقیقاً عننا المعلوم، (۳) جائیکه ممنوع
 شود از مکّه فقط بعد از محل شدن در منی و اقوی عدم تحقق منع است پس بالنسبه بصید و
 طیب و زنان باقی میماند بر احرام خود تا اینکه بقیه افعال را بجا آورد یا اینکه نائب
 بگیرد در آنها در جائیکه جایز است نائب گرفتن و احتمال می رود با خروج ذی الحجّه محل
 شدن بهدی، لما فی التأخیر الی القابل من الحرج . (۴) معتمرون منع شود از افعال مکّه بعد از
 دخول بمکّه و پیش ما گفتیم حکم او حکم منع از مکّه است برای اینکه بمجرد دخول بمکّه
 غایت بدست نمی آید . (۵) جائیکه صد شود از طواف فقط در عمره و در حج و
 ظاهر اینستکه در اینجا نائب بگیرد در طواف مثل مریض با امکان و با عدم امکان باقی
 میماند بر احرامش بالنسبه بچیزیکه طواف محلل آن است تا اینکه قدرت پیدا کند بر طواف
 یا براستنا به . (۶) جائیکه صد شود از سعی فقط، که سعی محلل است در عمره از همه
 محرّمات و در حج بر بعض وجوه و قد تقدم (فی مناسك منی يوم النحر، و حکم ان حکم صد
 از طواف است (در الروضه تتمه دارد)

(۱) کسیکه استطاعت (از جهت راه) پیدا کند بعمره واجب میشود بر او عمره بشرط مذکور
 در استطاعت حج مگر اینکه عمره که بران استطاعت پیدا کرده عمره تمتع باشد که در اینجا
 شرط است در وجوب عمره استطاعت پیدا کردن بحج و عمره هر دو چون دو حج تمتع حج و
 عمره بهم دیگر مربوطند . و واجب میشود عمره نیز بسببهاییکه موجب حجند اگر اتفاق
 بیفتند آنها برای عمره مثل نذر و شبه نذر و استیجار و افساد و علاوه میشود بر ان اسباب
 سبب دیگری وان اینستکه اگر بعد از احرام بحج فوت شود حج که واجب است بر او که
 بنیت احرام حج را منقلب کند باحرام عمره مفرده پس بقیه اعدال عمره مفرده را بجا آورد و
 محلل شود . عمره و حج شریکند با همدیگر در چیزهاییکه در الروضه ذکر شده .

کتاب الجهاد (۱) و يجب على الكفاية بحسب الحاجة و اقله مرة في كل عام «۲»

«۱» جهاد بر چهار قسم است اول مسلمین بخروا عند ابتداء بچنگ با مشرکین بر خیزند برای اینکه آنها را باسلام دعوت کنند . دوم جنگ با کفاریکه جمعیت کرده باشند که بسر مسلمین بریزند بطوریکه ترس این باشد که کفار مستولی شوند بر بلاد آنها و یاترس این باشد که مال مسلمانان را بگیرند و هر چه شبه آن است سوم جهاد با کسیکه اراده کند قتل نفس محترمه را ، یا گرفتن مال را یا اسیر کردن حریمی را مطلقا (چه اراده کننده کافر حربی باشد یا ذمی) و از افراد قسم سوم است جهاد مسلمیکه اسیر شده باشد بین مشرکین و عده هجوم کنند بمشرکین و این اسیر خوف از جان خود داشته باشد اینجا جائز است برای اسیر که کمک بکفار کند قاصداً به الدفاع عن نفسه لا اعانة الکفار . و بسا اطلاق شده بر قسم سوم دفاع نه جهاد ، و هو اولی . چهارم جهاد بغاة (خروج کنندگان) بر امام معصوم ع (مثل معویه و من تبع او) و بحث در اینجا از قسم اول است و قسم چهارم هم در آخر کتاب الجهاد ذکر میشود و قسم دوم هم استطرادا ذکر کرده من غیر استیفاء قسم سوم هم در کتاب الحدود ذکر میشود .

«۲» جهاد واجب کفائست باینمعنی که ابتداء بر همه واجب است تا اینکه از مسلمین من فیه الکفاية قیام کند که از بقیه ساقط میشود ولیکن سقوط مراعی است باینکه قیام کننده قیام خود را مستمر کند تا غرض مطلوب (دعوت باسلام یا رفع خطر) حاصل شود ، و گاهی ولو با بودن من فیه الکفاية نیز واجب میشود و آن جائیستکه امام ع بالخصوص بیک نفر امر کند و کفایت بحسب حاجة مختلف میشود گاهی مثلا من فیه الکفاية صد هزار نفر است گاهی کمتر گاهی بیشتر خلاصه بسته است باینکه عدد دشمن چه قدر باشد و نیرومندی آنها چه حد باشد و اقل واجب در هر سالی یک مرتبه است در صورتیکه زیادتیر لازم نباشد و الازیادتیر بحسب حاجت

بشرط الامام العادل او نائبه الخاص او هجوم عدو و يخشى منه على بيضة الاسلام
و يشترط البلوغ و العقل و الحرية و البصر و السلامة من المرض
المانع و العرج و الفقر . و يحرم المقام فى بلد الشرك لمن لا يتمكن من اظهار
شعائر الاسلام . و لا يوبن منع الولد من الجهاد مع عدم التعمين (۱)

(۱) جهاد (بمعنی اول) بشرطی واجب میشود که امام عادل یا نایب خاص
او (که عبارت باشد از منصوب برای جهاد یا برای اعم از جهاد) حضور داشته باشد ،
اما نایب عام مثل فقیه پس جائز نیست برای او در حال غیبت تولی جهاد بمعنی اول اما
جهاد بمعنی دفاع و مثل آن شرط نیست حضور امام ، یا وجود نایب خاص ، یا عام ، یا
فقیه . و نیز واجب است جهاد در صورتیکه هجوم کند دشمن بر مسلمین بطوریکه یخشی
من هذا الهجوم على بيضة الاسلام (من بهم قوام الاسلام) و در این صورت واجب
میشود جهاد بدون اذن امام یا نایب امام (یعنی استیذان واجب نیست) و شرط است
در کسیکه واجب است بر او جهاد بمعنی اول بلوغ و عقل و حریت و داشتن چشم و
سلامت از مرض (مانع از سوار شدن و جست و خیز کردن) و لنگی که بعد زمین گیری
رسیده باشد یا موجب شود مشقتی را موقع سعی که عاده قابل تحمل نباشد ، و در حکم
مرض است پیری که مانع از قیام بجهاد باشد . و دیگر شرط است که فقریکه موجب
عجز از نفقه خود و نفقه عیال خود و راه خود و ثمن سلاح خود باشد نداشته باشد .
و دیگر شرط است ذکوریت (ولو مصنف ذکر نکردند) اینکه گفتیم در جهاد بمعنی اول
بود اما جهاد بمعنی دوم (دفاع از بیضة اسلام) فیجب الدفع على القادر ، سواء الذکر
والانثی ، و السليم و الاعمی ، و المريض و العبد ، و غیرهم (کالمبعض و الانثی) و
حرام است اقامت کردن در بلد شرک برای کسیکه متمکن از اظهار شعائر اسلام^{۱۰} منع کنند
و دل خود را از جهاد بمعنی اول در صورتیکه متعین نشده باشد بر ولد جهاد بسبب امر
خصوصی امام ع یا بسبب ضعف مسلمین از مقاومت بدون این ولد زیرا که در این دو
صورت جهاد واجب عینی میشود .

۱۰) نباشد و برای ابوین است که

والمدين يمنع الموسر مع الحلول « ۱ » والرباط مستحب دائم. واصله ثلاثة ايام
ولواعان بفرسه او غلامه ايش
 و اكثره اربعون يوما ولو نذرهما او نذر صرف منال الى اهلها وجب الوفاء
 وان كان الامام غائبا **وهنا فصول الاول** يجب قتال الحربى بعد الدعاء
 الى الاسلام و امتناعه حتى يسلم او يقتل والكتابى كذلك الا ان يلتزم بشرايط
 الذمقه وهى بذل الجزية والتزام احكامنا وترك التعرض للمسلمات بالنكاح وللمسلمين
 با لفتنة عن دينهم و قطع الطريق عليهم وايواء عين المشركين « ۲ »

« ۱ » طلب كار ميتواند جلو مديون را بگيرد از رفتن بجهاد در صورتيكه مديون موسر
 (قدر بروفاء) باشد و حال خروج بجهاد وقت دادن طلب باشد .
 « ۲ » واجب است كه مكلف با حربى قتال و جنگ كند و حربى غير كتابى است از اصناف
 كفاريكه انتساب باسلام نداشته باشند پس كتابى اطلاق نمى شود بر او اسم حربى و ولو
 بحكم حربى هستند بر بعض وجوه (مثلا انها هم نجسند) و همچنين فرق مسلمينيكه حكم
 بكفر انها شده (مثل خوارج) حربى نيستند مگر اينكه خروج كنند بر امام كه از جهت
 خروج بايد با آنها جنگ كرد اخ و قتال با حربى بعد از دعوت باسلام بعمل ميآيد يعنى
 بايد اول بانها گمت كه شهادتين اظهار كنيد و ملتزم شويد بجمع احكام اسلام ، اگر نپذير
 فتند انوقت با آنها جنگ ميكنند و دعوت كننده بايد امام يا نائب امام باشد . و با حربى از
 كفار بايد جنگ كرد و واجب است جنگ كردن تا مسلمان شوند يا كشته شوند و از حربى
 جز اسلام چيز ديگرى (جزيه) از انها قبول نميشود و اما كتابى (كه عبارتند از يهودى
 و نصرانى و مجوسى) همچنين مقاتله ميشود با انها تا اينكه مسلمان شوند يا كشته شوند
 مگر اينكه ملتزم شوند بشرايط ذمه كه از انها اينهم قبول ميشود ، و شرايط ذمه چند چيز
 است اول اينكه بزيه بدهند . دوم التزام نمودن احكام مسلمانان است . سوم زنا با زنان
 مسلمانان نكنند و متعرض زنهاى مسلمة نشوند (و در حكم زنانند كودكان) چهارم ترك
 فتنه كردن كنند باينكه مسلمانانرا از ديشان بدر نكنند . پنجم ترك راه زدن مسلمانان كنند
 و اموال انها را سرقت نكنند ششم جاسوسان مشركين را در خانه خود راه ندهند —

و الدلالة على عورات المسلمين و اظهار المنكرات في الاسلام و نکاح المحارم
 في دار الاسلام و تقدير الجزية و يؤخذ منه صاغراً (۱) ^{الى الامام وليكن يوم الجباية} و يبدء بقتال الاقرب
 الامع الخطر . و لا يجوز الفرار اذا كان العدو ضعفاً او اقل الا لمتحرف
 لقتال او متحيز . الى فئة و يجوز المحاربة بطرق الفتح كهدم الحصون و
 و المنجنیق و قطع الشجر و ان کره . و کذا يکره ارسال الماء عليهم و ارسال
 النار و القاء السم . و لا يجوز قتل الصبيان و المجانين و ان عا و نوا الامع
 الضرورة و لا الشيخ الفاني و لا الخشي المشکل و يقتل الراهب و الکبير ان
 کان ذارأى او قتال الترس ممن لا يقتل ولو تترسوا بالمسلمين کف ما امکن و
 مع التعذر فلا قود و لادية نعم تجب الکفارة . و يکره التبييت و القتال قبل
 الزوال و لو اضطر زالت و ان يعرّب الدابة و المبارزة من دون اذن الامام و
 تحرم ان منع و تجب ان الزم

« ۱ » هفتم از شرائط ذمه اينستکه مشرکاً برابر اسرار مسلمانان عالم نساژند و
 خلاصه عالم نساژند مشرکانرا برچيزيکه اگر مشرکان بي ببرند براي مسلمانان ضرر
 داشته باشد ولو دلالت بمکاتبه باشد . هشتم اظهار آنکه منکر است در اسلام نکنند مثلاً
 علناً می خواری نکنند . نهم نکاح محارم دردار الاسلام نکنند . و بذل جزیه و التزام
 باحکام مسلمانان لابد است که در عقد ذمه باشد و اگر اين دو را مخالفت کردند از ذمه
 خارج میشوند مطلقاً (چه صراحت داشته باشد شرط چه نه) و اما باقی شرائط پس
 ظاهر عبارت اينستکه آنها را هم مخالفت کنند خارج شوند از ذمه و لوبا لصراحه شرط
 نشوند و بآن تصریح کرده در دروس و گفته شده : خارج نیشود بمخالفت آنها مگر
 شرط شود بر آنها . و هو الاظهر . مقدار جزیه را امام باید معین کند در یوم الجباية
 (جمع آوری) و گرفته میشود جزیه از ذمی صاغراً (مثلاً گهیده جزیه نشسته و دهنده
 ایستاده باشد)

و تجب مواراة المسلم المقتول فان اشتبه فليوار كمشي الذكر .

الفصل الثاني في ترك القتال و بترك لامور احدها

الامان ولو من آحاد المسلمين لآحاد من الكفار او من الامام او نائيه للبلد و شرطه ان يكون قبل الاسر وعدم المفسدة كما لو امن الجاسوس فانه لاينفذ .
و ثانيها النزول على حكم الامام او من يختاره فينفذه حكمه مالم يخالف الشرع .

و الثالث و الرابع الاسلام و بذل الجزية و الخامس المهادنة على

ترك الحرب مدة معينة و اكثرها عشر سنين و هي جائزة مع المصلحة للمسلمين

الفصل الثالث في الغنيمة و تملك النساء و الاطفال بسا لسبي و

الذكور البالغون يقتلون حتما ان اخذوا و الحرب قائمة الا أن يسلموا و ان اخذوا

بعد ان و ضعت الحرب او زارها لم يقتلوا و يتخير الامام (ع) بين المن و

الفداء و الاسترقاق فيدخل ذلك فسي الغنيمة ولو عجز الاسير عن المشي لم

يجز قتله و يعتبر البلوغ بالا نبات و مالا ينقل و لا يحول لجميع المسلمين و المنقول

بعد الجعائل و الرضخ و الخمس و النفل و ما يصطيفه الامام (ع) لنفسه يقسم

بين المقاتله و من حضر حتى الطفل المولود بعد الحيازة و قبل القسمة و كذا المدد

الواصل اليهم ح للفارس سهمان و للراجل سهم و لذي الافراس ثلثه و لو قسا

تلوا في السفن و لا يسهم للمخذل و لا المرجف و لا للقحم و الضرع

و الحطم و الرازح من الخيل .

الفصل الرابع في احكام البغاة من خرج على المعصوم من الائمة

(ع) فهو باغ و احدا كان او اكثر . يجب قتاله حتى يفيئى او يقتل كقتال الكفار

فذ و الفئة يجهز على جر يحهم و يتبع . دبر هم و يقتل اسيرهم و غمهم يفرقون

و الاصح عدم قسمة اموالهم مطلقا .

الفصل الخامس فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر

وهما واجبان عقلا ونقلا (۱) علی الکفایة، ويستحب الامر بالمندوب و النهی عن المکروه

(۱) امر بمعروف و نهی از منکر عبارت است از واداشتن بر طاعت و فرمانبرداری اختیار و موافقت در امتثال امر عن اختیار قولاً (بیان کردن آثار مترتبه بر طاعت) یا فعلاً (کاری کند که اطاعت کند) و نهی از منکر عبارت است از زجر کردن معصیت کار از معصیت (مخالفت عن اختیار) قولاً یا فعلاً و ان دوم وجوب عقلی دارند علی اصح القولین (مقابل اصح قول بوجوب شرعی فقط است) وهم وجوب شرعی دارد اجماعاً، اما وجوب عقلی برای اینکه این دو لطفند (وسیله قرب بطاعت و بعد از معصیتند بدون اینکه بعد الجاء برسند) و لطف واجب است علی مقتضی قواعد العدل، نقل شده از مرتضی و ابوالصلاح که گفتند: این دو واجبند سمعاً زیرا که اگر واجب عقلی باشند بر خدای تعالی هم واجب است زیرا که احکام عقلیه تخصیص بر نمیدارند و اگر واجب باشند بر خدا لازم میآید یا ترك نشدن معروف و عمل نیامدن منکر اصلاً در دنیا و حال آنکه خلاف اثر میبینیم چون نمیشود خدا و او را کند کسی را بچیزی وان نکنند یا جلو کسی را بگیرد از کاری وان کار شود (این در صورتیست که خدا امر بمعروف و نهی از منکر کرده باشد) و یا اخلال خدا بواجب (و این در صورتیست که این دو کار را نکرده باشد) و اخلال بواجب قبیح است. و جوابی داده شده که محصل ان اینست: اراده خدا اگر تکوینی باشد ممکن نیست تخلف مراد از اراده و لکن در اینجا اراده: اراده تشریحی است که همان ارسال رسل و انذار و تخویف و مثل انها است و در اینجا لازم نیست که مراد از اراده تخلف نکند و قاعده لطف پیش از معنی دوم را اقتضاء نمیکند پس خدا امر بمعروف و نهی از منکر کرده و محظور هم لازم نمیآید. و اما وجوب شرعی این دو پس دلیل آن در کتاب و سنت بسیار است مثل قوله تعالی «ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» و لیسلمن الله شرار کم علی خیار کم فیدعوا لکم فلا یستجاب لکم» و از طرق اهل البیت بسیار حدیث در این مورد وارد شده

۱) قوله ص: لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر

و انما یجبان مع علم المعروف والمنکر و اصرار الفاعل او التارک والامن من الضرر و تجویز التأثیر (۱) ثم یتدرج المباشرة فی الانکار باظهار الکراهة ثم القول اللین

(۱) امر بمعروف و نهی از منکر واجب کفائی هستند فی أجدود القولین للایة السابقة (که لفظ «منکم» ظاهر در تبعیض است) و دیگر برای اینکه غرض شارع موجود شدن معروف است و از بین رفتن منکر بدون اینکه در آن مباشرت شخص معین معتبر باشد پس وقتی که غرض بدست آمد و خوب برداشته میشود و معنی کفائی هم همین است. و نیست شبهه بنا بر قولین در سقوط و خوب بعد از حصول مطلوب و فائده قولین در اینست که بنا بر وجوب عینی وقتی که من فیہ الکفایة قیام کرد، پیش از حصول غرض بر دیگران هم واجب است و بنا بر کفائی واجب نیست. و مستحب است امر بمندوب و نهی از مکروه. و خوب امر بمعروف و نهی از منکر شرائطی دارد اول امر علم یا علمی داشته باشد بر معروف شرعا (که شرعا معروف است) و ناهمی علم یا علمی داشته باشد بر منکر بودن منکر شرعا برای اینکه امر بمنکر و نهی از معروف نکند. دوم شخصیکه اراده دارد که بفعل نیک او را راغب سازد (مأمور) و یا اورا از فعل بد نهی کند (منهی) عازم باشد که فعل نیک را نکند (دراول) و فعل بد را بکند در دوم پس اگر معلوم شد که پشیمان شده و دیگر خلاف نمیکند ساقط میشود و خوب بلکه حرام است، و اکتفاء کرده مصنف در دروس و جماعتی بظهور امارات پشیمانی. سوم امن از ضرر بر مباشر، یا بر بعض مؤمنین نفسا، یا مالا، یا عرضا پس بدون امن حرام است نیز علی الاقوی «چهارم احتمال تأثیر بدهد باینکه تأثیر ممتنع نباشد بلکه بحسب ظاهر حال تأثیر ممکن باشد. مقتضی این اینست که تا مادامیکه علم بعدم تأثیر نداشته باشد واجب باشد ولو ظن بعدم تأثیر داشته باشد چون با این ظن احتمال تأثیر را میدهد و هو حسن، زیرا که مترتب نیست بر فعل او ضرری پس اگر اثر کرد (فهو) والا این وظیفه خود را انجام داده زیرا که فرض اینست که ضرری در بین نیست (فلا مانع من شمول العمومات) و اکتفی بعض الاصحاب فی سقوطه بظن عدم التأثیر؛ ولیس بجید ←

ثم الغلیظ ثم الضرب وفي التدرج الى الجرح والقتل قولان ويجب الانكار بالقلب على كل حال ويجوز للفقهاء، حال الغيبة اقامة الحدود مع الامن من الضرر وكذا الحكم بين الناس مع اتصافهم بصفات المفتی وهي الايمان و العدالة و معرفة الاحكام بالدلیل و القدرة على رد الفروع الى الاصول و يجب على الناس الترافع اليهم و يأثم الراد عليهم (۹)

— و در اینجا برفرض اینکه یقین بعدم تأثیر عم داشته باشد وجوب ساقط می شود و لکن جواز هست (۱) بعد از اینکه شرائط وجوب امر بمعروف ونهی از منکر جمع شد بتدریج شروع میکند اول اظهار کراهت میکند و اعراض از مرتکب (اینهم بتدریج چون اینهم مراتب کثیره دارد) دوم با گفتار نرم (اگر اعراض اثر نکرد) سوم گفتار غلیظ (اینهم بتدریج چون غلظت هم مراتبی دارد) چهارم کتک زدن (اگر گفتار غلیظ بمراتبه اثر نکند، و کتک هم مراتبی دارد و بتدریج علی حسب ما تقتضیه المصلحه و یناسب مقام الفعل باید انجام بگیرد و خلاصه باید مقصود تحصیل غرض از امر بمعروف ونهی از منکر باشد نه تشفی و مثل آن . و آیا با اثر نکردن کتک هم بمراتبه نوبت بجرح و قتل هم میرسد یا نه؟ قولان احدهما الجواز ذهب اليه المرتضی و تبعه العلامة فی کثیر من کتبه لعموم الاوامر و اطلاقها . و این قول در جرح تمام است اما در قتل تمام نیست چون باقتل موضوعی باقی نمی ماند تا عمومات این فرض را بگیرد . و در دروس قریب شمرده تفویض جرح و قتل را بامام . و این قول در قتل فقط حسن است . مطلب دیگر اینکه واجب است انسان در هر حالی که باشد قلبا بمعروف را بخواهد و از منکر شمشز باشد چه شرائط امر بمعروف ونهی از منکر جمع باشد چه نه و چه امری نهی بغیر از این از مراتب باشد چه نه چون اینکه انسان بدش بیاید از گناه و مخالفت امر از مقتضی ایمان است و هیچ ضرر دینی هم در بر ندارد و لکن این داخل در دو قسم امر ونهی نیست و انما هو حکم یختص بمن اطاع علی ما یدعی الف الشرع بايجاد الواجب ^{من الاعتقاد} علیه فیما یخالف الشرع ، و جائز است برای فقهاء در حال غیبت، اقامه حدود با امن از ضرر برانفس خودشان و غیرشان از مؤمنین و همچنین جائز است برای آنها حکم کردن بین مردم و اثبات حقوق ^{بینه} و بینه و غیر از دو با اتصاف آنها بصفات مفتی که ان صفات مفتی عبارتند از ایمان و عدالت —

ویجوز للزوج اقامة الحد علی زوجته والوالد علی ولده والسید علی عبده» ۱

← و معرفت احکام شرعیه فرعیه بدلیل تفصیلی و قدرت برد فروع از احکام باصول و قواعد کلیه که ادله احکامند، و واجب است بر مردم که مرافعه خودشانرا نزد فقهاء ببرند و در چیزیکه احتیاج بان دارند از احکام بانها مراجعه کنند پس کسیکه مخالفرا مقدم دارد گناهگار و فاسق است و واجب است بر فقهاء نیز قبول کنند ترافع را با امن و گناهکار است کسیکه رد کند حکم انها را برای اینکه کسیکه رد کند حکم انها را مثل کسیست که رد کند حکم خدا و پیغمبر ص، و ائمه (ع) را و این رد بر حد کفر بخداست علی ماورد فی الخبر (الوسائل ۱۱۱۱ ابواب آداب القاضی) و بتحقیقکه فهمیده میشود از اینکه گفتند: جائز است برای فقهاییکه میتوانند استدلال کنند اقامه حدود اخ عدم جواز اینها برای غیر آنها از مقلدین و باین مفهوم تصریح کرده مصنف و غیر او در حالتیکه بقطع گفتند بدون نقل خلاقی در این چه تقلید کند زنده را یا مرده را بل جائز است برای مقلد فقیه زنده نقل احکام برای غیر خود و این افتاء شمرده نمیشود. اما حکم کردن (بین مردم) پس ممتنع است مطلقا (چه انناد دهد حکم را بخودش یا نقل کند انرا از غیرش که بگوید: چون غیر من حکم کرده من هم حکم میکنم لاجماع علی اشترط اهلیة الفتوی فی الحاکم حال حضور الامام و غیبه

(۱) جائز است برای زوج اقامه حد بر زوجه خود چه دائمیه باشد یا به عقد تمتع زوجه او باشد، مدخول بها باشد یا غیر مدخول بها حرین، او عبیدین، او بالتفریق، و جائز است برای پدر اقامه حد بر ولد خود و هر چند پائین بیایند و سید بر بنده خود، این حد چه جلد باشد چه رجم چه قطع اینها که گفتیم همه در صورتیستکه علم بسبب حدیداشود مشاهده، او اقرار امن اهل الاقرار نه بینه چون مطالبه بینه از وظائف حاکم است، و این حکم (جواز اقامه حد) در مولی مشهور است بین الاصحاب لم یخالف فیہ الا الشاذ و اما جواز اقامه حد در زوج و پدر پس انرا شیخ ذکر کرده و متابعت کردند او را جماعتی که از انها است مصنف و دلیل ان واضح

نیست ←

ولو اضطره السلطان الى اقامة حداوقصاص ظلما او اضطره لحکم مخالف جاز
الا لقتل فلا تقيّة فيه (۱)

کتاب الکفارات فالمرتبة كفارة الظهار وقتل الخطأ، وخصالهما خصال
كفارة الافطار في شهر رمضان العتق فالشهر ان فالستون وكفارة من افطر في قضاء
شهر رمضان بعد الزوال وهي اطعام عشرة مساكين ثم صيام ثلاثة ايام و المخيرة
كفارة شهر رمضان و كفارة خلف النذر و العهد و في كفارة جزاء الصيد
خلاف (۲)

— و مقتضى اصاله المنع عدم جواز است بل اگر زوج یا پدر فقیه باشد پس شبهه نیست در جواز
(۱) در شرایع است : اگر سلطان (جائر) مضطر کرد و الی را باقامه حدود جائز است در
این هنگام (حین الاضطرار) اجابت سلطان مادامیکه قتل بظلم نباشد چون تقیه در دعاء نیست
(اگر مثلا سلطان جور گفت بزید: یا عمرو را بکش یا خود ترا میکشم، نمیتواند عمرو را بکشد)
(۲) کفارات منقسم میشوند بچند قسم اول معینه (یک کفاره متعین باشد) مثل بعض کفارات
حج . دوم مرتبه (ترتیب درین باشد، سوم مخیره (تخیر باشد بین کفاره هائی) چهارم هم
مرتبه باشد هم مخیره. پنجم کفاره جمع اما اول (معینه) مصنف در اینجا ذکر نکرده اکتفاء بما
سبق (فی کتاب الحج) اما دوم (مرتبه) — تا است اول و دوم کفاره ظهار، و قتل خطا است که
در درجه اول بنده آزاد کردن است، پس با تعذر عتق دو ماه روزه گرفتن است پس از آن با تعذر
اطعام شصت مسکین است سوم از اقسام مرتبه کفاره افطار کننده در قضاء ماه رمضان است
بعد از زوال که در درجه اول اطعام ده مسکین است پس با عجز از اطعام سه روز روزه است، اما
سوم از اقسام کفاره که مخیره باشد کفاره افطار در روزه رمضان است فی اجود التولین (که
مخیر است افطار کننده بین عتق رقبه و دو ماه روزه و اطعام شصت مسکین) و کفاره خلف نذر و
عهدان بعلناهما کفارة رمضان كما هو اصح الاقوال، روایت . و در کفاره جزاء الصيد (که
سه تائی اولی از سه تائی اولی است) مقصود بدنه، پس از آن قض پس از آن صیام است که کفاره
صید نعمه —

والتي جمعت كفارة اليمين وهي اطعام عشرة مساكين او كسو تهم او تحرير رقبة فان عجز فصيام ثلاثة ايام و كفارة الجمع لقتل المؤمن عمدا ظلما وهي عتق رقبة وصيام شهرين واطعام ستين مسكينا و الحالف بالبرائة من الله ورسوله ص و الائمة (ع) و يكفر كفارة طهار فان عجز فكفارة يمين على قول وفي توقيع العسكري ع انه مع الحنث يطعم عشرة مساكين ويستغفر الله تعالى « ۱ »

— وما شابهه است و بقره پس از آن فرض پس از آن صیام است که کفاره صید بقره و حش و ماشابهه است و شاة و فض پس از آن روزه است که کفاره ظبی و ماشابهه است) مقصود اینها است نه مطلق جزاء صید باشد، خلاصه در جزاء الصيد (بمعناییکه گفتیم) خلاف است در اینکه آیا مرتب است یا مخیر و مصنف اختیار کرده فیما سبق ترتیب را و هو اقوی و مبنی خلاف بر دلالت ظاهر آیه (ومن قتلہ منکم متعمداً - المائده، بر تخییر است چون خصال باللفظ (أو) عطف شده و ظاهر (أو) تخییر است و بعلاوه خبری وارد شده که دلالت میکند بر اینکه آنچه در قرآن (أو) دارد فهو علی التخییر و از طرف دیگر روایتی وارد شده که نص است در ترتیب و بآن آیه تخصیص میخورد .

(۱) اما چهارم از اقسام کفاره (هم مرتبه و هم مخیره) پس از آن کفاره یمین است که اطعام ده مسکین است یا پوشاندن آنها یا آزاد کردن بنده (مخیرا بین این سه) پس اگر ناجر شد پس سه روز روزه است ، اما پنجم (کفاره جمع) پس از آن کفاره قتل مؤمن عمدا ظلما میباشد که عتق رقبة و روزه گرفتن دو ماه بی دربی و اطعام شصت مسکین است و دیگر آنکه پیش گذشت (در کتاب الصوم) که افطار در ماه رمضان بر محرم مطلقا (چه محرم بالا صاله باشد مثل زنایا بالعرض مثل وطی زوجه حائض) که موجب کفاره جمع میشود نیز پس این جمله اقسام است و باقی مانند در اینجا انواعی که اختلاف شده در کفارات آنها که مصنف دنبال این اقسام ذکر کرده اول اینها مثلا بگوید : از خدا یا از بیغیر (ص) یا از ائمه (ع) یا از همه آنها بیزار باشم اگر فلان کار را کرده باشم یا بعد فلان کار را بکنم. اول این رقم قسم گناه دارد چهارم است بگوید (و ان کاریرا که بآن قسم خورده کرده باشد) یا دروغ بگوید (و نکرده باشد) و فی الخبر انه یبرء بذلك منه صادقا و کاذبا . و ثانیاً اختلاف شده در وجوب کفاره —

و فی جز المرتة شعر هافی المصاب كفارة ظهار و قيل مخيرة و فی نطفه او خدش
و جهها اوشق الرجل ثوبه فی موت ولده او زوجته كفارة یمین علی قول
الاكثر « ۱ »

بان مطلقا (من الماضي صادقا او كاذبا او من المستقبل مع الحث وعدمه) یا در صورت
حث پس نقل کرده مصنف در اینجا دو قول را من غیر ترجیح (و كذا فی الدروس) و انكه
نقل کرده اینست: كفارة میدعد كفارة ظهار پس اگر عاجز شد پس كفارة یمین علی قول
(الشیخ فی النهاية و جماعة، ولم ننف علی مستنده و ظاهرها اینستكه این كفارة واجب باشد
چه با حث باشد و چه نباشد چه آنرا كه برای خاطر آن قسم خورده راست
باشد یا دروغ) و بعد مصنف گفته: و در توقيع العسکری (ع) بسوی محمد بن
الحسن الصفار آن چنانیکه روایت کرده آن را محمد بن یحیی فسی الصحیح
هست كسه با حث اطعام میکند ده مسکین را (برای هر مسکینی مدی را)
و بستغفر الله تعالی (و عمل بمضمون این روایت حسن است چون معارض ندارد و روایت هم
صیححه است و اینکه روایت مکاتبه است و نادره ضرر نمیرساند با صحت سند و عدم معارض
و هو اختیار العلامة فی المختلف، و رفتند جماعتی بعدم و جوب كفارة مطلقا چون یمین
منعقد نشده زیرا كه لا حلف الا بالله ص، و بالاخر همگی اتفاق دارند بر حرام بودن این رقم قسم.
« ۱ » دوم از موارد اختلافی جائیستكه زن موی خود را در مصیبت ببرد كه كفارة دارد
و كفارة آن كفارة ظهار است علی ما اختاره هنا و قبل از مصنف علامه در بعض كتب خود
و ابن ادریس و لم ننف علی المأخذ. و گفته شده: كفارة کبیره (خصال كفارة ماه رمضان)
مخیر اینها ذهب الیه الشیخ فی النهاية، استنادا الی روایة ضعيفة. و اقوی عدم كفارة است
مطلقا (نه مخیره و نه مرتبه) لاصالة البرائة. بل مستحب است و نیست فرقی بین قریب
و غیر او لاطلاق الروایة. سوم اگر زنی در مصیبت موی خود کند یا خراش بصورت
خود وارد آورد یا مردی در موت ولد یا زوجه خود جامه خود را پاره کرد كفارة یمین
باید بدهند علی قول الاكثر (و این عبارت اشعار دارد باینكه مصنف توقف دارد در این
وهو المناسب چون مستند آن روایتیستكه دلالت کرده بر حکم سابق و مصنف اعتراف
کرده بضعف این روایت در دروس) با اینکه بین این مسئله و مسئله پیش از جهت مستند
فرقی نیست و فرقی آنها اینست كه در مسئله پیش خلاف هست و در اینجا نیست مصنف
در اینجا بجزم حکم کرده و در اینجا گفت: (و علی قول الاكثر)

و قيل من تزوج امرئة في عدتها فارقهها و كفر بخمسة اصوع دقيقا ومن نام عن صلوة العشاء حتى تجاوز نصف الليل اصبح صائما « ۱ » و كفارة ضرب العبد فوق الحد

← و کلام در کندن بعض مو مثل بریدن بعض مو است که مصنف در دروس قریب شمرده عدم فرق را چون « جز الشعر » و « جزت شعرها » که در روایت وارد شده صادق است بر جز بعض شعر . و در خراش اگر خون بیاورد حکم مزبور را دارد کما صرحت به الروایة . و معتبر است در ثوب مسمی ثوب عرفا . و نیست کفاره بپاره کردن جامه بر غیر ولد و زوجه و اجازه دادند پاره کردن جامه را بر پدر و برادر لما نقل من شق بعض الا نبياء والائمة (ع) فی الاب والاخ . و نیست کفاره در پاره کردن زن بر میت مطلقا (حتی برای زوج و ولد) ولو حرام است . (۱) چهارم از موارد خلافی جائیستکه کسی ترویج کند زنی را در عده که باید از آن زن مفارقت کند و پنج صاع آرد کفاره بدهد و مستند آن روایت ابی بصیر عن ابی عبد الله « است و این روایت با تسلیم سند آن صریح نیست در وجوب پس قول باستحباب ان اوجه است و در روایت تصریح شده بعالم (بکسر لام) و لافرق فی العدة بین الرجعیه و البائن ، و عدة الوفاة و غیرها . و در حکم آن است ترویج زن شوهردار و هو مصرح فی الروایة ، و نیز فرقی نیست بین مدخول بها و غیر آن . و دقیق (آرد) در روایت و فتوی مطلق است ، و بسا گفته شده اختصاص ان بیک نوع آردیکه جائز است اخراج آن کفارة و ان آرد گندم و جو است . پنجم کسیکه نماز عشاء را نخوانده خوابش ببرد تا نصف شب بگذرد این باید صبح کند در حالتیکه روزه دار باشد ظاهر آن اینستکه این واجب باشد چون این مقتضی امر است و فی الدروس نسب القول به الی الشیخ ، و جعل الروایة به مقطوعة ، و در این هنگام پس استحباب اقوی است ، و در الحاق مست است با و قولی ضعیف و همچنین الحاق کسیکه عمدا ترک کند یا فراموش کند انرا بنائم ضعیف است ، و لکن ناسی غیر نماز عشاء ملحق بآن نیست قطعا . مسئله اگر قائل بوجوب روزه در نائم شدید و او خورد روزه را پس در وجوب کفاره یا عدم آن و جهان اجودهما الثاني (چون اثبات کفاره دلیل لازم دارد و در ثبوت کفاره برای کفاره در اینجا دلیل ندارد) و اگر در روز سفر کرد ←

عنتقه مستحبا و كفارة الابلاء كفارة اليمين و يتعين العتق في المرتبة بوجودان الرقبة ملكا او تسيبا ؛ ويشترط فيها الاسلام والسلامة من العيوب وهي العمى والاقعاد والجدام والتكليل والخلوع عن العوض والنية والتعيين ومع العجز بصوم شهرين متتابعين» ۱

— مطلقا (چه اختیاری چه اضطراری) افطار کند و قضاء کند آنرا و همچنین اگر مریض شد یا زن حائض شد یا موافق عید یا ایام تشریق شد مع احتمال سقوطه حین عروض احد هذه الاعذار . و اگر مصادف شد با روزه متعین (در آن روز) تداخل میکنند با احتمال قضاء و عدم تداخل (۱) ششم از موارد خلافی کفارة ضرب العبد اخ است یکی از موارد کفارة ایلاء، (یعنی بر ترك و طی) است و کفارة آن کفارة یمین است چونکه آن یمین خاصی است (۲) در کفارة مرتبه اول آزاد کردن بنده است و با عجز از عتق دو ماه هلالی روزه بی دربی میگیرد و لو ماهها سی کم یک باشند در صورتیکه از اول ماه ابتداء کند و اگر ابتداء کند از اثناء ماه تکمیل کند آنچه را که باقی مانده از آن تا بعد سی برسد بعد از ماه دوم که ماه سوم باشد ، و مجزی است آنرا هلالی در ماه دوم (مثلا اگر شانزدهم محرم شروع کرد ماه دوم (صفر) مجزی است ولو سی کم باشد و اگر ماه محرم سی کم باشد چهارده روز از محرم گرفته میشود و شانزده روز از ربیع الاول این میشود یکماه و سی روز) و اگر در این فرض خواست یک ماه و یک روز روزه بگیرد متعین است عددی در هر دو ماه (در مثال چهارده روز از محرم میگیرد و شانزده روز از صفر و ۲۹ روز دیگر هر وقت خواست روزه میگیرد) و مقصود تتابع (بی دربی بودن) اینست که متصل کند دو ماه را بهم دیگر و قطع نکند دو ماه را از هم دیگر و لو یک ماه و یک روز بی دربی روزه بگیرد و ۲۹ روز دیگر را متصل نکند و درین این یک ماه و یک روز نباید افطار کند اختیارا و لو بمسوغ افطار مثل سفر و غیر افطار اختیاری (مثل حیض و مرض و سفر ضروری و سفر واجب) قطع نمیکند تتابع را بلکه اگر افطار غیر اختیاری پیش آمد روزهائی را که گرفته حساب میشود —

و مع العجز . يطعم ستين مسكينا اما اشباعا او تسليم مدالى كل واحد على اصح القولين (۱) و اذا كسى الفقير فثوب ولو غسلا اذالم ينخرق و كل من وجب عليه صوم شهرين

— این در صورتیست که ناگهان سفری پیش آید اما اگر بداندیش از شروع که درین سفر لازم پیش میآید معذور نیست چون قدرت برتابع دارد و ممکن است در غیران وقت روزه بگیرد کما لو علم بدخول لعید (اضحی مثلا) بخلاف حیض چون حیض عاده خواهی نخواهی پیش میآید و اگر بخواد صبر کند تا سن یا یسکی واجب در معرض فوت قرار میگیرد و اضرار است بمکلف و واجب است در روزه نیت و تعیین مثل عتق و آنچه معتبر است در عتق .
 (۱) اگر از روزه گرفتن هم عاجز شد اطعام کند شصت مسکین (در جائیکه نوبت بعد از روزه طعام شصت مسکین باشد) باینکه یا سیر کند مسکین را دریک اکلہ یا بهر یک یک مد طعام طعام بدعد علی اصح القولین فتوی وسندا و گفته شده :

دومد مطلقا، و گفته شده با قدرت دومد است، و مسکینی که باومدیا مدان داده میشود چه صغیر باشد چه کبیر از جهت مقدار یکسان داده میشود و لو در صغیر باید بولی داد و همچنین در سیر کردن (سیر کردن یک صغیر یکی محسوب میشود) اگر صغار یا کبار باهم اجتماع کنند و اما اگر صغار منفرد باشند دو صغیر یکی محسوب میشود و اکل یا اشباع توقف بر اذن ولی ندارد . و ظاهر اینست که مراد بصغیر غیر بالغ باشد با احتمال رجوع بعرف (که مراهق صغیر نباشد) و اگر عدد معتبر در اطعام متعذر شد واجب است نقل بغیر آن بلد با امکان پس اگر آن هم متعذر شد کر علی الموجودین فی الایام بحسب المتخلف (مثلا اگر موجودین از مساکین بیست نفر باشند سه مرتبه آنها را اطعام کند) و مراد بمسکین در اینجا من لایقدر علی تحصیل قوت سنته فعلا و قوه هست پس مسکین شامل فقیر میشود و لکن غارم داخل نمیشود و لو بدین او همه مال او را فرا بگیرد و معتبر است در مسکین ایمان و واجب الفقه نبودن بر معطی و مراد بطعام مسمی طعام است مثل گندم و جو و آرد و نان آنها و مایغلب علی قوت البلد و باید سالم باشد از عیب و مزج بغیر

متتابعین فعجز صام ثمانیة عشریوما فان عجز تصدق عن کل یوم بمدمن طعام فان عجز استغفر الله (۱)

کتاب النذر و توابعه و شرط الناذر الکمال و الاختیار و القصد و الاسلام و الحریة الا ان یجیز المالك او تزول الرقیة (۲)

— و معتبر است نیت مقارنۀ لتسلیم الی المستحق، او وکیلد، او ولیه او بعد وصول الطعام الی المستحق قبل اتلاف الطعام او قبل نقله عن ملكه او مقربة للشروع (جائیکه وظیفه خوراندن است) (۱) و قتیکه وظیفه پوشاندن فقیر باشد انکه لازم است يك جامه است فی الاصح (روایة وفتوی) و معتبر مسمى جامه است (مثل پیراهن (ولو جامه نو نباشد و شسته شده باشد در صورتیکه پاره نباشد) و خلاصه طوری نباشد که لایتنفع به الاقلیلا، و جنس آن باید پنبه و کتان و پشم و حریر مخلوط باشد (و اگر فقیر زن یا غیر بالغ باشد مانعی ندارد حریر خالص باشد) و پوستین و پوستیکه عادتاً میپوشند و قنب (مثل سکر: نوعی است از کتان) و پارچه موئی که عادتاً میپوشند، و کافی است مایسمی ثوبا برای صغیر و لوهمه مستحقین صغیر باشند و بر موجودین مکرر نمیشود (و مثل اطعام نیست) اگر متعذر شد عدد مطلقاً (چه ممکن باشد نقل پوشاک ببلد دیگر یا نه) لعدم النص با احتمال تکرر در اینجا (مثل اطعام) و هر کس که واجب باشد براو دوماه روزه پی در پی گرفتن و عاجز شود از همه آن باید هیجده روز روزه بگیرد و لوقادر باشد بر اینکه زیادتراً از هیجده روز روزه بگیرد پس اگر عاجز شد از همه هیجده روز روزه تصدق میدهد از هر روزی از هیجده روز بمدی از اطعام پس اگر عاجز شد از اطعام قدر مذکور (وقادر باشد بر بعض آن) استغفر الله تعالی ^{کلید} و لومرة بنية الكفارة .

تنبیه شاید این حکم مختص باشد بجائیکه متعین باشد دوماه روزه پی در پی (مثل کفاره جمع یا جائیکه نذر و شبه نذر باشد) یا مخیره یا شامل شود نیز مرتبه که صوم شهرین که در مرتبه اخیره باشد مثل بدل نعامه

(۲) شرط است در ناذر چند چیز اول کمال (بلوغ و عقل) دوم مختار بودن. سوم قصد، به مدلول صیغه. چهارم مسلمان بودن. پنجم حریت. فلا ینعقد نذر المملوك الا ان یجیز المالك او تزول الرقیة .

و اذن الزوج کاذن السيد . والصیغة : ان كان کذا فله علی کذا ، و ضابطه ان
یکون طاعة او مباحا راجحا (۱)

(۱) اذن زوج بزوجه مثل اذن مولی است بمملوک خود در اعتبار توقف نذر بر اذن سابقا
یا حقوق اجازه بآن پیش از اینکه حل کند نذر را یا ارتفاع زوجیت پیش از حل نذر. ذکر نکرد
مصنف توقف نذر ولد را بر اذن والد چون نصیکه دلالت کند بران در اینجا نیست و فقط در
یمین وارد شده پس باقی میماند بر اصاله العموم در دلیل نذر که مقتضی صحت است و در دروس
ملحق کرده نذر ولد را بنذر زوجه و مملوک

چون در بعض اخبار اطلاق یمین بر نذر شده کقول کاظم ع ، لما سئل
عن جاریة حلف منها یمین فقال : لله علی ان لا أیبعها فقال : لله بنذرك ، در اینجا ولو
سائل است که اطلاق ، یمین بر نذر کرده الا اینکه امام ع ، تقریر فرموده و ان مثل تلفظ بآن
است و دیگر برای اینکه حلف و نذر در معنی مساویند بنابراین باید زوجه و ولد یک حکم
داشته باشد لا شتر اکهما فی الدلیل نفیا و اثباتا . و صیغه نذر : ان كان کذا فله علی کذا است ،
این صیغه نذری است که متفق علیه است از جهت اینکه نذر مشروط است و استفاده میشود
از صیغه که لازم نیست که آخر صیغه قربتا الی الله یا مثل این عبارت گفته شود بلکه همین لفظ
« لله علی » که در ضمن صیغه است کافی است و باین (احتیاج نداشتن بذکر قربت) تصریح کرده
در دروس و این قول را اقرب قرار داده . و ما عم میگوئیم : این قول اقرب است . و اینکه نذر
میشود یا باید طاعت باشد (واجب یا مستحب) یا مباح باشد (منع نداشته باشد) و راجح
در دین ، یا دنیا پس اگر متساوی الطرفین باشد ، یا مکروهی یا حرامی را ملتزم شود فعلشان
منعقد نمیشود و این در اخیرتین وفاقی است و در متساوی دو قول است پس ظاهر قول او در
اینجا بطلان نذر است و در دروس ترجیح داده صحت انرا و ترجیح صحت در جائیکه مجرد
باشد .

مقدور للناذر والاقرب احتياجه الى اللفظ وانعقاد التبرع به (۱) ولا بد من كون
الجزاء طاعة والشرط سايغا ان قصد الشكر وان قصد الزجر اشترط كونه معصية

— از اشتراط اجود است و اگر مجرد نباشد فسياتی اشتراط كونه طاعة لا غير .

(۱) و دیگر شرط است که منذور مقدور ناذر باشد یا بمعنی که صلاحیت داشته باشد که قدرت ناذر (در وقتیکه معین کرده) بآن تعلق بگیرد عاده فعلا یا قوه پس اگر وقت آن معین است معتبر است قدرت در آن وقت و اگر مقید بوقتی نیست پس قدرت در عمر معتبر است ، پس اگر ممتنع باشد عاده مثل نذر صعود به آسمان یا عقلا مثل بودن در غیر حیث و جمع بین ضدین یا شرعا مثل اعتکاف در حال جنابت یا قدرت بر غسل منعقد نمیشود نذر ، و اقرب احتیاج نذر است بلفظ چون نذر از قبیل اسباب است و اصل در اسباب لفظ کاشف از مافی الضمیر است . و برای اینکه نذر در اصل وعد بشرط یا بدون شرط است و وعد لفظی است و اصل عدم نقل است و رفتند جماعتی (منهم الشیخان) بعدم اشتراط لفظ برای اصل (اصل عدم اشتراط لفظ است در نذر) و عموم ادله ، و لقوله ص : انما الاعمال بالنیات ، و انما لكل امری ما نوى ، و «انما» برای حصر است و باء در «بالنیات» برای سببیت است ، پس دلالت میکند بر حصر سببیت در نیات (پس معنی این میشود : اینکه سبب است فقط نیت است و در عقود که لفظ معتبر است برای اینست که دال بر اعلام بمافی الضمیر باشد و العقد هنا مع الله العالم بالسرائر و تردد المصنف فی الدروس والعلامة فی المختلف وترجیح داده مصنف در غیر این کتاب اشتراط لفظ را و همانطوریکه اقرب اشتراط لفظ است در نذر کذا لک اقرب انعقاد نذر است بدون شرط بلکه بلا عوض هم نذر شود درست است لما مر من الاصل والادلة المتناولة له و قول بعض از اهل لغت باینکه نذر : وعد بشرط است —

او مباحاً راجحاً فيه المنع، والعهد كالنذر و صورته : عاهدت الله . او : علی عهد الله . والیمین و هی الحلف بالله کقولہ **مقلب القلوب** و الا بصار و الذی نفسی بیده . والذی فلتی الحبة و برء النسمة . او الحلف باسمه تعالی کقولہ والله . وبالله ^{والله} وایمن الله (۱) واقسم بالله او بالقدیم او الازلی

— معارض است بنقل اهل لغت نیز که نذر : و عد بغير شرط است
 (۱) اگر نذر مشتمل باشد بر شرط و جزایس لابد است از بودن جزاء طاعت باینکه قرار دهد جزاء را یکی از عبادات معلومه پس اگر جزاء مرجوح یا مباح (متساوی الطرفين) باشد منعقد نمیشود نذر ، این راجح بجزاء و اما شرط : شرط است در آن که امر جائزی باشد (چه راجح باشد چه مباح) در صورتیکه مقصودش از جزاء شکر باشد (مثل اینکه بگوید : اگر موفق بحج شدم پس بر من است نماز شب . که مقصودش این است که بشکرانه توفیق حج نماز شب بخوانم) و اگر مقصودش زجر باشد شرط است که شرط یا معصیت باشد یا مباحی باشد که نکردن آن راجح باشد (مثل اینکه بگوید : اگر من زنا کردم کیفر من این باشد که دوماه پی در پی روزه بگیرم) پس اگر در دوم قصد شکر کرد که مقصودش این شده که در مثال مثلاً بشکرانه زنا روزه بگیرم یا در اول قصد زجر کرد نذر منعقد نمیشود ، و فارق اینها قصد است و اگر در این دو قسم نه قصد زجر کرد و نه قصد شکر منعقد نمیشود نذر چون شرط (قصد شکر در جای خود و زجر در جای خود) را فاقد است .
 مطلب دیگر اگر شرط فعل ناذر باشد پس اعتبار بودن آن امر جائز واضح است ، و آن کان من فعل الله کالولد و العافیة ففی اطلاق الوصف (بودن شرط جائز) علیه تجوز .
 و عهد مثل نذر است در جمیع این شروط و احکام و صیغه عهد اینست : عاهدت الله ، یا علی عهد الله ان افعل کذا ، یا اترکه . (باز صیغه دیگر دارد) و خلاف در انعقادش بقلب و مجر داعن الشرط مثل نذر است . و یمین اینست که انسان قسم بذات خدای تعالی بخورد بدون اینکه اسمی از اسماء خدا را در بین بیاورد مثل اینکه بگوید **ومقلب القلوب** اخ یا قسم بخورد باسم مختص خدای تعالی مثل اینکه بگوید . و الله اخ و لفظ ایمن بفتح همزه است باضم نون و بفتح همزه است با فتح نون و بکسر همزه است با ضم نون و بکسر همزه است با فتح نون ، و هفده صیغه دیگر برای ایمن ذکر شده .

والذی لا أول لوجوده . ولا ینعقد بالوجود . والقادر . والبالغ . والحي . ولا باسماء
المخلوقات الشریفة . و اتباع مشیة الله تعالی یمنع الانعقاد (۱)

(۱) مثال دیگر برای قسم خوردن باسم خدا : اقسام بالله . یا اقسام بالقدیم (مقصود از قدیم در اینجا : الذی لا اول لوجوده است) یا اقسام بالازلی . یا اقسام بالذی لا اول لوجوده . و در دروس گفته مرجع در قسم اول (که قسم بذات بخورد و بگوید : و مقلب اخ) باسمائی هستند که دال بر صفات افعالند (مثل الخالق) و این اسماء ابعاد از اسماء داله بر صفات ذات (مثل الرحمن) و اینها در رتبه پائین ترند از اسم ذات (الله) بلکه الله اسم جامع است پس حلف بخدا منحصر است به و الله و بالله و تالله (بالجر) و ایمن الله با سائر صیغ ایمن . در الروضه است : اینکه در دروس است : « مرجع القسم الاول اخ » درست نیست چون لفظ مقلب القلوب و مثل آن نه اسم مختص است نه اسم مشترك و خلاصه علم نیستند بلکه دلالت میکنند بر ذات بواسطه او صاف خاصه باو و اما اسماء الهی موضوعند برای اسمیت ابتداء پس باین ترتیبیکه مصنف در اینجا گفته اولی است بل اگر گفتیم چه قسم اول و چه قسم دوم قسم بالله است من غیر اعتبار اسم پس لفظ الله مثل ذات میشود در دلالت اسماء بر آن پس لفظ جلاله اولی است بحلف . و مقصود از اسماء خدا : الفاظ موضوعه برای اسمیه هستند که وقتی مطلق گفتمی منصرف میشود بخدا ولو ممکن باشد اسم دیگری باشد حقیقه یا مجازا مثل القدیم و الازلی و الرحمن و الرب و الخالق و الباری و الرازق . و منمقد نمیشودیمین به الموجود و القادر و العالم و الحي و السميع و و البصیر و غیر اینها از اسمائیکه هم اسم خدا هستند و هم اسماء غیر خدا بدون اینکه غلبه پیدا کرده باشد اطلاق آن بر خدا ولو نیت کند بآن حلف را و نیز منعقد نمیشود باسماء مخلوقات شریقه مثل نبی و ائمه و کعبه و قرآن لقوله ص : من كان حالفا فليحلف بالله او ليذر . و اگر کسی بعد از یمین گفت : انشا الله منعقد نمیشود یمین ولو بداند که مشیة الله

و التعلیق علی مشیة الغیر بحبسها (۱) و متعلق الیمین کمتعلق النذر (۲)

← بآن تعلق گرفته علی الاشهر با اتصال مشیت بحلف عاده و نطق حالف
بمشیت .

(۱) در شرایع است : اگر گفت : (و الله) لادخل الدار ان شاء زید . پس بتحقینکه معلق کرده یمین را بر مشیت زید پس اگر زید گفت : خواستم منعقد شده یمین و اگر گفت : نخواستم منعقد نشده و اگر معلوم نشد که خواسته یا نخواسته در اثر اینکه زید مرده یا غائب شد منعقد نشده چون شرط فوت شده انتهی و اگر حالف حل یمین را موقوف کرد بر مشیت غیر مثل اینکه گفت : « و الله لا فعلن کذا الا ان یشاء زید » در اینجا یمین منعقد است تا مادامیکه نخواسته زید حل انرا پس باطل نمیشود (حکم بطلان نمیشود) مگر اینکه معلوم شود که خواسته زید حل آنرا و در جانب نفی هم همین طور است کتوله : لا أفعل ان شاء زید ، او الا ان یشاء .

(۲) متعلق یمین مثل متعلق نذر است در اینکه معتبر است که متعلق طاعت ، یا مباح باشد (مقصود از مباح آن است که مقابل طاعت باشد) چه مباح را جح باشد دنیا ، یا دنیا ، یا مساوی . با چند تفاوت اول اینکه در باب حلف اشکالی نیست در اینکه تعلق میگیرد بمباح بخلاف نذر که محل خلاف است . دوم اگر فعل یا ترکیب متعلق یمین است را جح باشد واجب است و فاء بآن و اگر مرجو باشد جائز است عمل بر جح و مخالف یمین و اگر مساوی باشد منعقد میشود یمین و واجب است و فاء بآن بخلاف نذر که واجب نیست عمل بآن مگر بار جحان متعلق آن و ظاهر عبارت مصنف در اینجا (و متعلق اخ) اینست که در یمین هم اگر متعلق مساوی باشد منعقد نشود با اینکه خلاقی نیست در اینکه منعقد میشود کما اعترف به فی الدروس . و در باب یمین او لویت مزبوره متبوعه است و لو عارض شود اولویت بعد از یمین بعد آن لم تکن موجوده پس اگر و فاء یمین در ابتداء اولی باشد بعد مخالفت اولی شود جائز است مخالفت و کفار هم ندارد و اعلم اینکه کفار واجب میشود بمخالفت مقتضی نذرو عهد و یمین ←

﴿۱﴾ مثل واجب و مندوب

کتاب القضاء وهو وظيفة الامام او نائبه وفي الغيبة ينفذ قضاء الفقيه الجماعة
لشرايط الافتاء « ۱ »

— عمدا اختيارا فلو خالف ناسيا، او مكرها ، او جاهلا فلا حث لرفع الخطا والنسيان وما استكرهوا عليه . و جائيكه واجب ميشود كفاره (جائيكه مخالفت عن عمد باشد) منحل ميشود يمين و آيا منحل ميشود در صور جهل و نسيان و اكره ؟ و جهان و استترب المصنف في قواعده الانحلال لحصول المخالفة وهي (المخالفة) لا تتكرر كمالو تعمد وان افترقا بوجوب الكفاره وعدمها (۱) قضاء حكم بين الناس است و اين قضاء واجب كئائي است

در حق صالحين براي قضاء الاينكه با حضور امام ع وظيفه امام ع است يا نائب او پس لازم است كه امام نصب كند قاضي را در ناحية تا قيام كند بقضاء ، و واجب است بر كسيكه معين كرده او را اجابت و اگر معين نكرده باشد امام واجب كفائست ، پس اگر اهل براي قضاء نباشد جز يك نفر بر آن يك نفر واجب است تعيينا ، و در زمان غيبت نافذ است قضاء فقيه جامع شرايط افتاء شرايط افتاء چند چيز است اول بلوغ . دوم عقل سوم ذكورت . چهارم ايمان . پنجم عدالت . ششم طهارت مولد (ولد زناء نبودن) اجماعا . هفتم كتابت . (بتواند بنويسد) هشتم حریت . نهم داشتن چشم على الاشهر (قيد براي سه تاي آخرى) دهم نطق (لال نبودن) يازدهم غلبه ذكر (قوه حافظه او غلبه داشته باشد) دوازدهم اجتهاد در احكام شرعيه و اصول شرعيه و متمتق ميشود اجتهاد بمعرفت (ياد داشتن) مقدمات شش گانه (كلام ، اصول ، و نحو و تصنيف و لغت عرب و شرايط ادله (منطق) و علاوه بر مقدمات است بايد معرفت با اصول اربعه (كتاب ، سنت و اجماع و دليل عقل) داشته باشد (در روضه مقدار لازم را از اين علوم بيان كرده—

فمن عدل عنه الى قضاة الجور كان عاصيا . و ثبت ولاية القاضى المنصوب من الامام بالشياع او بشهادة عدلين « ۱ »

— و گفته) علاوه بر اين شرطها بايد براى او قوه باشد كه بآن قوه متمكن شود از رد فروع باصول آن و استنباط فروع از اصول . و هذه هي العمدة فى هذا الباب و الافتحصيل تلك المقدمات قد صارت فى زماننا سهله لكثرة ما حققه العلماء و الفقهاء فيها و فى بيان استعمالها و اين قوه فقط بدست خداى تعالى است كه ميدهد انرا بهر كس كه بخواهد بروفق حكمت و مراد او و لكثرة المجاهدة و الممارسة لاهلها مدخل عظيم فى تحصيلها ، « و الذين جاهدوا افينا لنهد ينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين » و وقتيكه مفتى باين وصف موجود شد واجب است بر مردم كه مرافعه خود را نزد او ببرند ، و قبول كنند قول او را ، و بحكم او ملتزم شوند ، براى اينكه او منصوب است از قبل امام ع بر عموم مردم بقول امام ع : « انظروا الى رجل منكم قد روى حديثنا ، و عرف احكامنا فاجعلوه قاضيا فاني قد جعلته قاضيا فتحا كموا اليه » (الحديث مروى فى الكافى ج ۷ ص ۴۱۲ من كتاب القضاء و الاحكام الطبعة الحديثه) و فى بعض الاخبار : « فارضوا به حكما ، فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمننا فلم يقبل منه ، فانما بحكم الله استخف ، و علينا رد ، و الراد علينا راد على الله ، و هو على حدا لشرك بالله عزوجل » (الحديث مروى فى الكافى ج ۷ ص ۴۱۲ من كتاب القضاء و الاحكام الطبعة الحديثه) « ۱ » پس كسيكه عدول كند از فقيه جامع الشرائط بسوى قضاة جور معصيت كار است و فاسق چونكه اين گناه كبيره است عندنا ، فى مقبول عمر بن حنظلة السابق : « من تحاكم الى طاغوت فحكم له فانما يأخذ سحتنا و ان كان حقه ثابتا ، لانه اخذه بحكم الطاغوت و قد امر الله ان يكفر بها » . و مثل اين منقول بسيار است و ثابت ميشود ولايت قاضى (منصوب از قبل امام) . بشياع (و ان اخبار جماعتى است كه بان ظن غالب مى شود باينكه راست ميگويند) يا بشهادت دو عادل و ثابت نميشود بعدل و احد —

ولابد من الكمال والعدالة واهلية الافتاء والذكورة والكتابة والبصر الا في قاضى التحكيم « ۱ » ويجوز ارتزاق القاضى من بيت المال مع الحاجة

— و نه بقول خود قاضى ولو قرائن برآى او شهادت دهند و نه بخط باأمن از تزوير مع احتمال القبول (۱) چند چیز در قاضى شرط است اول کمال (بلوغ و عقل و طهارت مولد) دوم عدالت (داخل است در آن ايمان) سوم اهليت افتاء. چهارم ذکورت. پنجم کتابت (بتواند بنويسد مگر پیغمبر که احتیاج باین شرط ندارد) ششم چشم بینائی داشتن (چون قاضى باید خصمها را از همدیگر تمیز دهد) بدون دیدن نمیتوان تمیز داد مگر پیغمبر باشد و گفته شده که که کتابت و بصر شرط نیستند چون پیغمبر ما کاتب نبوده و شعیب هم نابینا بوده و بعلاوه ممکن است ضبط بدون بصر و کتابت بوسیله حفظ کردن و شهود. و از شرائط است اینکه حافظه داشته باشد و حفظ او غالب باشد و دیگر اینکه لال نباشد، و دیگر اینکه حر باشد علی خلاف فی الاخير، و همه این شرائط معتبرند در هر قاضى جز در قاضى تحکیم و قاضى تحکیم کسیست که خصمان با او تراضی میکنند برای اینکه حکم کند بین آن دو با وجود قاضى منصوب از قبل امام ع (و این در حال حضور است) پس بدرستی که قاضى تحکیم حکمش نفوذ دارد بر آن دو (خصمان) ولو مستجمع همه این شرائط نباشد. این مقتضى عبارت مصنف است و لکن مقصودش این نیست که جائز باشد خلو قاضى تحکیم از همه شرائط افتاء چون استجماع او شرائط فتوى را شرط است اجماعاً و همچنین بلوغ و عقل و طهارت مولد و غلبه حفظ و عدالت هم شرط است و ممکن است حمل کرد عبارت مصنف را بر اینکه همه این شرائط شرط نیست در قاضى تحکیم و خلاصه مقصود این باشد که همه شرائط در قاضى تحکیم شرط است جز نص امام ع و ممکن است مقصودش استثناء بصر و کتابت هم باشد که از نظر او این دو هم در قاضى تحکیم شرط نباشد از جهت اینکه بر آى قاضى تحکیم ممکن است ضبط بدون این دو با اصلا واجب نباشد بر او ضبط —

ولا يجوز جعل من الخصوم والمرتقة : المؤذن والقاسم والكاتب و معلم القرآن والاداب وصاحب الديوان و والى بيت المال وتجب على القاضى التسوية بين الخصمين فى الكلام والسلام عليهما و النظر اليهما و غيرها من انواع الاكرام (۱)

— وذكوریت را بعید است که استثناء کرده باشد ولو محتمل است . واعلم اینکه قاضی تحکیم تصور ندارد در حال غیبت مطلقا چون اگر انرا که خصمان معین میکنند مجتهد باشد نفوذ دارد حکم او ولو او را معین نکنند والا حکم او نفوذ ندارد مطلقا (چه معین کنند او را چه معین نکنند) اجماعاً، و قد تحرر من ذلك : ان الاجتهاد شرط فى القاضى فى جميع الازمان والا حوال و هو موضع و فاق (۱) جائز است ارتزاق قاضی از بیت المال در صورتیکه احتیاج بارتزاق داشته باشد چه متعین باشد براو قضاء یانه لان بیت المال معاً للمصالح وهومن اعظمها . و جائز نیست که قاضی چیزی بعنوان جعل (بضم جیم : اجر من يعمل للجاعل) یا اجرت (ما يجعلها المستاجر للاجير المعین المخاطب) از خصوم یا غیر آنها بگیرد چون این در معنی رشوه است . عده از بیت المال ارتزاق میکنند اول مؤذن . دوم قاسم (انکه از جانب امام ع یا نایب او تقسیم میکند حقوق را) سوم کاتب (انکه نویسنده است برای امام ع ، یا برای ضبط بیت المال ، یا ادله متخصصین و غیر آنها از مصالح) چهارم معلم قرآن و آداب (آداب : مثل عربیت و علم اخلاق فاضله و نحوها) پنجم صاحب دیوان انچنانیکه بدست او است ضبط قضاة و لشکر و ارزاق آنها و نحوها من المصالح . ششم و الی بیت المال انچنانیکه حفظ میکند بیت المال را و ضبط میکند انرا و میدهد از بیت المال انرا که مأمور به است و مثل آن، و نیست ارتزاق منحصر در اینها نیکه ذکر شد بلکه مصرف ان هر مصلحتی از مصالح اسلام است که جز بیت المال چیزی نباشد که صرف در راه ان شود یا اگر هم باشد کافی نباشد که تکمیل میشود از بیت المال . و واجب است بر قاضی که بطور تساوی با خصمین رفتار کند در این امور اول در تکلم با آنها . دوم در سلام کردن بر آنها و در رد سلام بر آنها اگر آنها سلام کردند . سوم در نگاه کردن بانها . چهارم اذن در دخول . پنجم در پاشدن جلوی پای آنها . ششم در مدخل نشستن تفاوت قائل نشود و غیر اینها از انواع اکرام

والانصاف والانصاف وله ان يرفع المسلم على الكافر في المجالس وان يجلس المسلم مع قيام الكافر ولا تجب التسوية في الميل القلبي واذا بدر احد الخصمين بدعوى سمع منه ولو ابتد راعيا سمع من الذي على يمين صاحبه واذا سكتا فيلقل ليتكلم المدعى متكما او تكلما ويكره تخصيص احد هما بالخطاب» ۱

«۱» قاضی باید در موقع تکلم خصمین ساکت باشد و اگر در بین قاضی شدت و غلظی باشد هما کرد از او عذر بخواد هذا هو المشهور بین الاصحاب اینها در صورتی بود که خصمین هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند و اما اگر احد هما مسلمان و دیگری کافر، قاضی میتواند برتری دهد مسلم را یا برتری صوری مثلا مسلم را صدر مجلس بنشانند یا برتری معنوی مثلا مسلم را بطرف راست خود بنشانند و میتواند مسلم را بنشانند و کافر را ایستاده نگه دارد و آیا واجب است تسویه بین مسلم و کافر در غیر از قیام و جلوس ؟ ظاهر عبارت و غیر این عبارت این است . و واجب نیست تسویه بین خصمین مطلقا (چه از جهت اسلامیت و کفر مساوی باشند چه نه) در میل قلبی زیرا که اگر با حد هما میل قلبی داشت و بسیار او را دوست داشت و هن بدیگری نشده و اولی هم نمیتواند ناز کند چون ان دو نفر و غیر انها اطلاعی بر این میل قلبی ندارند بل مستحب است تسویه در میل قلبی ما امکان . و اگر احد خصمین پیشی گرفت بدعوی شنیده میشود از او و جویا همین دعوی (نه همه آنکه مقصود او است از این دعوی) اگر گفت پس حق مرا بدهید مسموع نیست بصرف این دعوی) و اگر دیگری گفت: من مدعی هستم التفات نمیشود باو تا این حکومت پایان برسد . و اگر هر دو باهم پیشی گرفتند بدعوی مسموع است از آنکه بر طرف راست دیگری قرار گرفته يك دعوی پس از آن گوش میدهد دعوی دیگری را لروایة محمد بن مسلم عن الباقر و گفته شده : قرعه انداخته میشود بین ان دو چون وارد شده که قرعه برای هر امر مشکلی است و این مورد هم از مشکلات است . و وقتیکه خصمان هر دو ساکت ماندند پس قاضی میتواند ساکت بماند تا انها تکلم کنند و میتواند هم بان دو نفر بگوید تکلم کند مدعی از شما دو نفر یا بگوید : تکلم کنید یا امر کند کسی را که اینها را بگوید و بکفره تخصیص احد هما بالخطاب

و تحرم الرشوة فتجب اعادتها و تلقین احد الخصمین حجته فان وضع الحكم
لزمه القضاء اذا التمسه المقضی له (۱) یتستحب له ترغیبهما فی الصلح
و یکره ان یشفع فی اسقاط حق او فی ابطال او یتخذ حاجبا وقت القضاء او
یقضی مع اشتغال القلب بنعاس او هم او غم او غضب او جوع او شبع . (۲)

(۱) حرام است رشوه (بضم راء و کسر آن) و آن (اینستکه قاضی مای را زا
احد الخصمین یا از هردو یا از غیر انها بگیرد در برابر حکم یا برابره دایت بچیزی از وجوه
حکم (راه حاکمیت) چه حکم برای دهنده رشوه حکم بحق باشد یا باطل . و بر تحریم
رشوه است اجماع مسلمین، وعن الباقر ع انه الکفر بالله و رسوله . و همانطوریکه
حرام است بر مرتشی (رشوه گیرنده) حرام است بر آنکه رشوه دانه (یعنی هر ده
گند کارند) چون راشی هم اعانت برائهم و عدوان کرده مگر اینکه تحصیل حقش توقف داشته
باشد بر رشوه که در این صورت فقط مرتشی گناهکار است . و اگر قاضی رشوه گرفت واجب
است که بر گرداند آنرا به دهنده و اگر تلف شده مثل یا قیمت آنرا . و حرام است
که قاضی تلقین کند باحد الخصمین حجت او را یا چیزیکه در آن ضرر است بر طرفش ، و
وقتیکه ادعا کرد مدعی پس اگر حکم روشن شد لازم است که قاضی قضاوت کند اگر
مقضی له طلب کرد قضا و ترا پس قاضی بگوید : حکمت ، یا قضیت ، یا انفذت ، یا
مضیت ، یا الزمت ، و کفایت نمیکند ثبت عندی ، یا أن دعواک ثابتة . و اگر قاضی
بطرف مدعی بگوید : اخرج (بصیغه امر) الیه من حقه ، یا مدعی را امر کرد بگرفتن عین
یا تصرف در ان کنایتش قولی است که جزم کرده بان علامه و مصنف توقف کرده

(۲) مستحب است که قاضی قبل الحکم تر غیب کند خصمین را بصلح . و کراهت
دارد اموری اول قاضی واسطه شود که مستحق حق خود را ساقط کند . دوم واسطه
شود نه مدعی دعوی خود را باطل کند . سوم دربان نگه داشتن قاضی وقت قضاء
چهارم قضاوت کردن در حالیکه قلب او مشغول باشد بچرت زدن یا غم یا غضب یا
گرسنگی یا سیری مفراطین یا مدافعه بول و غایت یا درد ، و اگر باوجود یکی از اینها
قضاوت کرد نافذ است

القول فى كيفية الحكم : المدعى هو الذى يترك لو ترك الخصومة و المنكر مقابله (۱)

(۱) مدعى کسی است که اگر دست از خصومت بردارد خصومت فارغ میشود ، (و گفته شده : مدعى کسی است که قولش مخالف اصل با ظاهر باشد) «منکر مقابل او است ، و غالباً این معانی صادق است بر يك نفر بدون اختلاف مثلاً اگر زيد ادعا کند که من از عمرو پنجاه دینار میخواهم در اینجایید اگر دست از این ادعا بردارد مراعه تمام میشود و قول زيد هم مخالف با اصل است (لاصاله بر ائمة عمر و من الدين) و قول زيد هم مخالف با ظاهر است (چون ظاهر اینست که کسی از کسی طلب نداشته باشد) پس زيد بنا بر دمه معانی مدعى است و از آنطرف عمرو اگر دست از قول خود بردارد دعوی تمام نمیشود و قول او موافق با اصل و ظاهر است پس عمرو بنا بر جمیع معانی مدعى علیه است ، و گاهی اختلاف پیدا میکنند مثلاً ممکن است بر کسی صادق باشد (يترك لو ترك الخصومة) و قولش هم مخالف با اصل باشد اما مخالف با ظاهر نباشد (مثال آن در الروضة است) و در جائیکه مدعى شناخته شد پس اگر ادعا کرد دعوی ملزمه معلومه جازمه را قبول میشود دعوی او اتفاقاً (یعنی مسموعه است) و اگر ادعا کرد دعوی غیر ملزمه (مثل همه غیر مقبوضه) مسموع نیست و اگر ادعا کرد غیر معلومه (مثل اینکه گفت زيد : من اسبی نزد عمرو دارم) پس در سماع دعوی او دو قول است : یکی از آنها (وهو الذى جزم به المصنف فى الدروس) عدم سماع دعوی او است. و قول دوم (وهو الاقوى) سماع است لا طلاق الادلة (من جمله قوله تعالى : وان احكم بينهم بما انزل الله) که داله اند بر وجوب حکم ، و حکم بمجهول امکان دارد نهایت حبر میشود تا معین کند آنرا مثل اقرار بمجهول که مسموع است و حبر میشود تا معین کند آنرا و برای اینکه مدعى بسا عالم بحق خود است بوجه مای فقط پس اگر مسموع نباشد دعوی او باطل میشود حقیق (مثلاً زيد میدانند که يك اسبی نزد عمرو دارد و لکن نه شخص آنرا میدانند و نه صفت آنرا) پس مقتضى برای سماع موجود است و مانع هم مفقود است ←

و جواب المدعی علیه اما اقرار او انکار اوسکوت فلا اقرار بضمی مع الکمال (۱)

— ان قلت : اینکه گفتید: ادعاء بمجهول مثل اقرار بمجهول است قبول نداریم چون اگر سماع قول مقر بمجهول موقوف بر تفصیل دادن او باشد بسایر گردد مقر از اقرار خود و حق مقرله از بین برود و اما اگر سماع قول مدعی مجهول موقوف بر تفصیل باشد مدعی از ادعاء خود بر نیگردد چون حاجت داعی برنگشتن است . قلت . این فرق کافی نیست برای اینکه ادعاء بمجهول حکم اقرار بمجهول نداشته باشد چون اگر قول مدعی بمجهول مسموع نباشد بسا باطل شود حق مدعی . و اگر مدعی ادعاء کرد دعوی غیر جازمه را (باینکه مثلاً گفت : من گمان میکنم یا و هم (احتمال مرجوح) میدهم که پنجاه دینار از زید طلب داشته باشم پس در سماع این دعوی وجهائست اوجه آنها سماع است در آنچه که سخت است اطلاع بر آن مثل قتل و سرقت (مثل اینکه زید گفت : من گمان میکنم که عمرو کشته باشد پدرم را) و اما در معاملات مسموع نیست ولو در اینجا که مدعی جازم نیست قسم بسبب رد یا نکول منکر متوجه مدعی نمیشود و با شاهد هم متوجه مدعی نمیشود بلکه اگر منکر قسم خورد یا اقرار کرد یا نکول کرد و گفتیم به نکول قضاوت میشود علیه او (فهو) و الا دعوی متوقف میماند .

(۱) اگر مدعی ادعاء کرد دعوی مسموعه^۱ باینکه دعوی ملزمه معلومه جازمه بود (از مدعی علیه مطالبه جواب میشود جواب او از چند امر خارج نیست اول اقرار بهمه حق مدعی به . دوم انکار همه آن . سوم مرکب از هر دو (اقرار ببعض و انکار بعض) در این صورت اقرار و انکار هر يك حکم خود را دارند . چهارم سکوت ، اما اقرار کردن مقر میگیرد باین اقرار آنچه را که اقرار کرده (و نفوذ دارد اقرار او) در صورتیکه مقر کامل باشد بر وجهیکه مسموع باشد اقرار او باینکه مقر بالغ و عاقل باشد مطلقاً و رفع حجر داشته باشد در آنکه بجز نفوذش ممتنع باشد (و سیاتی تفصیله) پس اگر مدعی که طرف او اقرار کرده مطالبه حکم کرد از قاضی قاضی حکم میکند علیه مقر پس میگوید:

الزمتك ذلك ، یا قضیت عليك به .

(۱) (جائیکه مسموع است)

ولو التمس المدعى كتابة اقراره كتب واشهد مع معرفته. اوشهادة عدلين بمعرفته
اواقنتاعه بحليته فان ادعى الاعسار وثبت صدقه فيه ببينة مطلعة على باطن امره
، او بتصديق خصمه له او كان الدعوى بغير مال و حلف ترك و الا حبس حتى
يعلم حاله (۱)

(۱) در جائیکه طرف مدعی اقرار کند اگر مدعی از حاکم طلب کرد کتابت اقرار
او را حاکم چیزی بر آن بنویسد و گواه بگیرد بشرطی که مدعی علیه را بشناسد یا دو گواه
عادل گواهی دهند که بر حاکم حال او ظاهر شود و اگر بر این مدعا گواه نباشد و مدعی
التماس چیزی نوشتن کند حاکم چیزی بنویسد و در آن نوشته شکل مدعی علیه را بنویسد
و بمجرد قول اقرار کننده چیزی ننویسد و اگر چه مدعی تصدیق او کند زیرا که ممکن است
که هر دو بایکدیگر ساخته باشند جهت لازم ساختن حقی بر غیری (مثلا زید بعمر وین بکر
بگوید ما دونفر میرویم نزد حاکم و من مدعی پنجاه دینار می‌شوم بر تو و توهم اقرار کن
پس وقت نوشتن اقرار و قتیکه از تو پرسید تو کی هستی تو بگو من بشر بن خالد هستم و
من هم تصدیق می‌کنم در اینجا اگر حاکم بنویسد بشر بن خالد اقرار کرده نتیجه این میشود
که از بشر بن خالد واقعی پنجاه دینار بنا حق گرفته میشود) و اگر مقرر ادعای اعسار
کرد ثابت می‌شود صدق او ببینه که مطلع بر امر او باشد یا باینکه خصم او تصدیق کند اعسار
او را و اگر اصلا دعوی دعوی مالی نبود بلکه جنایتی بود که ان جنایت موجب مال بود
یا موجب اتلافی بود پس بدرستی که در این صورت قبول میشود قول مدعی علیه در اعسار
و احتیاج ببینه ندارد برای اینکه اصل اینست که مال نداشته باشد بخلاف جائیکه اصل
دعوی مال باشد پس بدرستی که اصالت بقاء مال (قبل مال داشت)^(۱) و اصل
بقاء آن است مانع است از قبول قول او و قتیکه دعوی دعوی دعوی مالی است بود ثابت میشود
اعسار او باحد الامرین: ببینه یا تصدیق غریب و ظاهرش اینست که با وجود ببینه توقف بر بعین
نداشته باشد و هواجود القولین . و اگر در جائیکه دعوی دعوی مالی نباشد و شهادت داد
ببینه باعسار پس اولی است بعدم بعین و بر تقدیر اینکه دعوی دعوی مالی نباشد مدعی علیه
قسم خورد باعسار خلاصه بعد از اینکه ثابت شد اعسار او گذاشته میشود تا اینکه قدرت
پیدا کند و تکلیف نمیشود باو که برود کسب کند و بعد بدهد فی المشهور —

(۱) چون قبول دارد که مال را گرفته

و اما الا نكار فان كان الحاكم عالما بالحق قضى بعلمه مطلقا والا يعلم الحاكم بالحق طلب البينة فان قال : لا بينة لى عرفه ان له احلافه فان طلبه حلفه الحاكم ولا يتبرع باحلافه (۱) ولا يستقل به العزيم من دون اذن الحاكم

— ولو واجب باشد بر مديون سعى بر وفاء دين و اگر اقامه بينه نشد بر اعسار و غريم هم تصديق نكرد اعسار را مطلقا (چه اصل دعوى مال باشد يا نه) يا در جائيكه اصل دعوى مال نباشد قسم نخورد بر اعصار در اين موارد مدعى عليه حبس ميشود و از باطن امرش جستجو ميشود تا حال او معلوم شود پس اگر معلوم نشود كه مال دارد امر ميشود بوفاء پس اگر مدعى عليه خود دارى كرد از دادن قاضى مباشر دادن ورسيدن حق بمن له الحق ميشود ولو باينكه مال مدعى عليه را بفروشد در صورتيكه مخالف حق باشد (مثل اينكه مدعى به در اهم باشد و ظاهر شود كه دنائير دارد) و اگر معلوم شد كه مال ندارد يا موجود و فاء بجميع نكرد رها ميشود بعد از صرف موجود .

(۱) اما دوم (جائيكه مدعى عليه انكار كند) پس اگر حاكم عالم بحق است قضاوت ميكند بعلم خود مطلقا (چه حاكم امام اصلع باشد چه غير او) على اصح القولين، و نيست براى او در اين هنگام طلب بينه از مدعى در صورتيكه بينه در بين نباشد قطعاً و با وجود بينه على الاقوى ولو حاكم قصد دفع تهمت از خودش داشته باشد مگر با رضاء مدعى و مقصود از علم در اينجا علم خاص است كه اطلاع جازم باشد نه بمثل وجود خط حاكم بحق وقتيكه واقعه يادش نباشد و لو با امن از تزوير. بل اگر دو عادل شهادت دادند نزد عادل باينكه حكم كرده بآن و خودش يادش نباشد پس اقوى جواز قضاء است كمالو شهدا بحكم الحاكم قبلا عند غير هذا الحاكم و اگر شهادت دادند بر حاكم به اينكه آن حاكم شهادت داده آن حق نزد حاكم ديگر نه اينكه شهادت بدهند بحكم حاكم پس ظاهرا اينستكه انهم مثل شهادت بر حاكم حاكم باشد. و اگر حاكم عالم بان حق نباشد مطالبه بينه از مدعى ميكند (اگر مدعى عالم نباشد باينكه اين مورد از مواردى است كه مطالبه بينه ميشود در ان والا جازم است براى حاكم سكوت) پس اگر مدعى گفت : من بينه ندارم حاكم حالى مدعى ميكند كه ميتواند منكر را قسم دهد پس اگر مدعى طلب كرد از حاكم —

فان حلف سقطت الدعوى عنه و حرم مقاصته به و كذالا تسمع البنية بعده وان

لم يحلف ورد اليمين حلف المدعى فان امتنع سقطت دعواه « ۱ »

قسم دادن منکر را حاکم منکر را قسم میدهد و بدون تقاضای مدعی منکر را قسم نمیدهد چون این احلاف حق مدعی است پس استیفاء نمیشود بدون مطالبه صاحب حق و لو این احلاف با حاکم است پس اگر حاکم بدون طلب مدعی قسم داد یا منکر بدون مطالبه مدعی قسم خورد بی اثر است

(۱) طلب کار نمیتواند بدون اذن حاکم طرف خود را قسم بدهد چون قسم دادن از وظایف حکام است و لو حلف حق مدعی است . پس اگر منکر بر وجه معتبر قسم خورد ساقط میشود دعوی از او ولو حق (اگر در واقع باشد) باقی می ماند در ذمه منکر و اگر بعدها مدعی دست یافت بمال منکر (ولو معادل حق او باشد) نمیتواند بعنوان تقاص بردارد و حرام است مقاصه مگر اینکه بعد از حلف منکر تکذیب کند نفس خود را که جائز است تقاص و همچنین بعد از قسم خوردن منکر مسموع نیست بینة از مدعی علی اصح الاقوال لصحیحة این ابی یعفر عن الصادق ع اذ ارضی صاحب الحق بيمين المنکر بحقه فاستحلفه فحلف أن لاحق له قبله و ان اقام بعدهما - تحلفه خمسين قسامة، فان اليمين قد ابطلت کل ما ادعاه و غیر این صحیحه از اخبار .

و اگر مدعی علیه قسم نخورد و رد کرد یمین را بر مدعی قسم نمیخورد مدعی (اگر دعوی جازمه باشد و الامتوجه نمیشود رد بر او کما مر) و همچنین قسم نمیخورد مدعی اگر مدعی ولی یا وصی باشد چون اینها نمیتوانند قسم بخورند و لو بدانند حق میت و بصغیر ثابت است بلکه در این دو صورت منکر ملزم است بحلف پس اگر خودداری کرد جبر میشود تا اینکه قسم بخورد یا حکم شود بنگول او .

بعد از رد منکر قسم را بمدعی اگر مدعی خود داری کرد از قسم خوردن (در جائیکه متوجه شود قسم بر مدعی) ساقط میشود دعوی مدعی در این مجلس قطعاً و در غیر آن مجلس علی قول مشهور مگر اینکه مدعی بینة بیاورد و اگر مدعی مهلت خواست باو مهلت داده میشود بخلاف منکر که باو مهلت داده نمیشود.

و ان نكل ردت اليمين ايضا و قيل يقضى بنكوله و الاول اقرب و ان قال المدعى
لى بينة . عرفه ان له احضارها و ليقبل احضرها فان ذكر غيبتها خيره بين احلاف
العزيم و الصبر (۱)

— و هر زمانیکه مدعی قسم خورد ثابت میشود حق او . لکن آیا حلف او مثل اقرار غریب
است (فلا یثبت به سوى ما یكون راجعا الى نفس المنكر و حقا علیه ذون غیره) یا مثل
بینه است (فیرتب علیه جمیع آثار الدعوی ولو از مها) ؟ قولان اجودهما الاول .
(۱) و اگر نکول کرد منکر از یمین و از رد یمین بر مدعی باینکه گفت : انا ناكل ، یا گفت :
قسم نمیخورم (دنبال قول حاکم باو : قسم بخور) یا گفت : رد نمیکنم قسم را رد میشود
یمین نیز بر مدعی بعد از اینکه حاکم بمنکر بگوید : ان حلفت ، و الا جعلتک ناکلا و رددت
اليمين ، این جمله را حاکم بمنکر بگوید يك مرتبه و مستحب است که سه مرتبه بگوید
پس اگر مدعی قسم خورد ثابت میشود حق او و ان نكل فکرامر . و گفته شده (قائل شیخان
و صدوقان و جماعتی هستند) که بصرف نکول منکر علیه منکر قضاوت میشود لصحیحة
محمد بن مسلم عن الصادق ص انه حکى عن امیر المؤمنین ع انه ألزم اخرس بدین ادعی
(الصبغة المجهول) علیه فانکر و نكل عن اليمين فالزیمه بالدين بامتناعه عن اليمين . و
قول اول اقرب است چون نکول اعم است از ثبوت حق من الممكن که منکر قسم نخورد
برای اجلال نام خدا نه برای اینکه خودش را بحق نداند و نکول منکر یکبار **ان نکول عام است**
دلالت بر خاصیکه عبارت است از ثبوت حق برای مدعی نمیکنند و لعاروی عن النبی ص
انه رد اليمين على صاحب الحق ، و للاخبار الدائنة على رد اليمين على المدعی من غیر
تفصیل ، و برای اینکه این حکم مبهمی است بر احتیاط **تام** ، و احتیاط بدست نمیآید مگر بيمين
، و فی هذه الادله نظر بین (چون اینها نمیتوانند با صحیحة مقاومت نمایند) اگر مدعی
ادعاء کرد و طرف او منکر شد و مدعی گفت : من بينه دارم حاکم باو میگوید حاضر کن
بینه را اگر میخواهی در صورتیکه مدعی نداند که میتواند حاضر کند بینه را —

و ليس له الزامه بكفيل ولا ملازمته و ان احضرها و عرف الحاکم العدالة حکم
 و ان عرف الفسق ترك و ان جهل استزكى ثم سئل الخصم عن الجرح و ان استنظر
 ا مهله ثلثة ايام فان لم يأت بالجارج حکم عليه بعد الالتماس (۱)

— پس اگر مدعی گفت : بينه من غائب است حاکم مخیر میکند او را بين قسم
 دادن غريم و صبر کردن تا حاضر کردن بينه و در صورتی هم که بينه حاضر باشد باز اين
 مخيرهست و مدعی نمیتواند استعلاف کند منکر را پس از آن بينه بياورد
 (۱) حاکم نمیتواند بمنکر بگوید حتما در مدت امهال باید کفيل بياوری یا باو
 بگوید حتماً باید همراه مدعی باشی برای اینکه اين تعجيل کردن به عقوبت است که موجب
 ان عقوبت ثابت نشده . و اگر مدعی حاضر کرد بينه را و حاکم هم عدالت آنها را محرز
 کرد و دانست و شناخت عدالت را در انها حکم میکند بشهادت انها بعد از اینکه مدعی
 طلب کرد سوال از بينه و حکم را پس از آن نباید حاکم بانها بگوید : شهادت دهید
 بلکه باید بگوید : کسیکه نزد او کلام یا شهادتی است ذکر کند آنچه را که نزد او است
 اگر خواست پس اگر بينه جواب دادند بچیزیکه حق بآن ثابت نمیشود طرح میشود قول
 انها و اگر جز ما بحق (مدعی به) شهادت دادند و حاکم عدالت انها را شناخت حکم
 میکند همانطوریکه ذکر کردیم . و اگر حاکم تشخیص داد که اينها فاسقند رها میکند انها
 را و طلب تزکیه (تعديل) نمیکند جارح مقدم است (جارح در اینجا خود حاکم است)
 و اگر حال بينه بر حاکم مجهول باشد طلب تزکیه انها را از مدعی میکند پس اگر مدعی
 تزکیه کرد باینکه برای هر يك از دو شاهد دو شاهد يکه معنی عدالت و مزيل عدالت را
 را میفهمند آورد عدالت آنها ثابت میشود پس از آن از خصم می پرسد آیا جرح می کنی
 يانه ؟ پس اگر اعتراف کرد بعدم جرح حکم میکند همانطوریکه گذشت و اگر خصم مهلت
 خواست سه روز او را مهلت میدهد پس اگر جارح را حاضر کرد پس نظر میشود در امر
 آن که ایا بدول مبارح چگونه شهادت میدهند آیا هر دو بتفصیل شهادت میدهند یا با
 جمال یا احد هما بتفصیل و دیگری باجمال در هر صورت اگر جرح قبول شد مقدم است بر
 تزکیه در صورتیکه منافات بين ان دو نباشد—

و ان ارتاب الحاکم بالشهود فرقههم وسألهم عن مشخصات القضية فان اختلفت اقوالهم سقطت و يكره له ان يعنت الشهود اذا كانوا من اهل البصيرة بالتفريق وغيره و يحرم عليه ان يتعتع الشاهدو هو ان يداخله في الشهادة او يتعقبه او يرغبه في الاقامة او يزهده لو توقف ولا يقف عزم العزيز عن الاقرار الا في حقه تعالى لقضية ما عزين مالك عند النبي ص . و اما السكوت فسان كان لآفة توصل الى معرفة الجواب و ان كان السكوت عن اداجس حتى يجيب او يحكم عليه بالنكول بعد عرض الجواب عليه « ۱ »

— مثل اینکه جارج گفت: زنا کرده. و مزکی گفت: من يك همچو چیزی نشنیدم و نه دیدم. (و اگر منافات باشد حکم دیگر دارد) و اگر منکر جارج نیاورد مطلقا (نه در مدت مزبوره و نه بعد از آن یا آورد) و لکن بعدالمدة در اینجا حکم می شود علیه منکر بعد از طلب کردن مدعی حکم را (۱) اگر حاکم شکی شد بشهود مطلقا (چه شهود اصل دعوی یا شهود شاهدین) مستحب است که آنها را متفرق کند و بپرسد از آنها از مشخصات قضیه زمانا یا مکانا و غیر آن دو از ممیزات پس اگر اقوال آنها با همدیگر اختلاف داشته باشند شهادت آنها ساقط میشود و کراهت دارد برای حاکم که بزحمت بیندازد شهود را بتفريق و غیر آن از شدت بخرج دادن در کلام و قتیکه آن شهود از اهل بصیرت باشند و حرام است بر حاکم که بزندوسط کلام شاهدو کاری کند که شاهد در تردد یا غلط بیفتد مثلا همچو که شاهد گفت: فلان چیز را خریده، حاکم بگوید: بصد دینار، یا در فلان جا، خلاصه باید شاهد که شروع کرد بشهادت حاکم هیچ دخالت نکند و دنبال کلام شاهد کلامی نیاورد و کاملا گوش کند تا کلام او تمام شود پس آثار شهادت شاهد را بر آن بار کند. و از تعتعه در کلام اینست که حاکم ببیند که شاهد مردد است در اقامه شهادت او را ترغیب کند در اقامه شهادت یا اگر توقف کرد ترغیب کند او را در ترك شهادت. و قاضی نباید منع کند غریم (بده کار) را از اقرار بدعوی مگر در حقوق خدای تعالی که مستحب است که حاکم کاری کند که اگر بخواهد طرف اقرار کند اقرار نکند و عزم طرف را موقوف سازد از اقرار که روایت شده که پیغمبر ص در چهار موضع از مواضع اقرارهای ما عزين مالك بزنا عزم ما عزين را نکه میداشت از اقرار که ما عزين را از اقرار بر گرداند. و همانطوریکه مستحب است که زنا کار را معرض انکار در آورد کراهت دارد برای کسیکه عالم بزناي او است او را ترغیب و تحریض کند بر اقرار و اما سکوت پس اگر برای آفتی باشد مثل لالی حاکم با اشاره که مفید یقین باشد —

القول فی الیمین لاتنقذ الیمین الموجبة للحق او المسقطه للدعوی من المنکر
 الا بالله تعالی مسلماً کان الحالف او کافراً واراضاف مع الجلالة خالق کل شی
 فی المجوسی کان حسناً ولو رای المحاکم ردع الذمی بیدینهم فعل الا ان یشتمل
 علی محرّم ویبغی التغلیظ بالقول (۱)

— ولو بوسيلة دو مترجم عادل نائل بمعرفت جواب شود ، و اگر سکوت از روی عناد
 باشد حبس میشود تا اینکه جواب دهد یا حکم کند علیه او بنکول بعد از عرض جواب
 بر او (حاکم بمنکر ساکت بگوید : اگر جواب دادی (فهو) و الا تورا ناکل قرار میدهم)
 پس اگر باز هم جواب نداد حکم شود بنکول او علی قول من یقضی بمجرد البنکول و اگر شرط
 کردیم با نکول ، احلاف مدعی را قسم داده شود مدعی بعد از آن .

(۱) یمینیکه حق مدعی را ثابت میکند و یمینیکه اسقاط دعوی مدعی میکند
 منعقد نمیشود مگر به الله تعالی و اسماء خاصه او چه حالف (قسم خورنده) مسلمان
 باشد یا کافر ، و جائز نیست قسم بغير آن مثل کتب منزله و انبیاء و ائمه لقول
 الصادق ع : لا یحلف بغير الله ، و فرموده حضرت : اليهودی والنصرانی والمجوسی
 لاتعاقبهم الا بالله . و در تحریم حلف (قسم خوردن) بغير الله در غیر دعوی نظر
 است وجه تحریم ظاهر نهی است در خیر ، وجه عدم تحریم امکان حمل آن خیر است
 بر کراهت . اما قسم خوردن بطلاق (مثلاً بگوید : زن طلاق باشم اگر این کار را
 بکنم .) و عتاق و کفر و براءت بر حرام است قطعاً . و اگر حالف مجوسی باشد
 اضافه بشود بلفظ جلاله خالق کل شی حسن است که يك دفعه مجوسی تأویل نکند .
 و اگر دید حاکم که اگر ذمی بقسم خودشان قسم بدهد مرتدع میشود این کار را
 بکند مگر اینکه مشتمل بر حرام باشد مثل اینکه ذمی نصرانی باشد و بخواد قسم بخورد
 بأب و این و مثل این و بر اینکه گفتیم : (اگر دید حاکم اخ) حمل شده که
 علی ع قسم داد یهو درابه توریة ، و سزاوار است تغلیظ بقول مثل والله الذی لاله
 الاله الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع ، المدرك الهالك ، الذی یعلم من
 السرما یعلمه من العلانیة

و الزمان والمكان في الحقوق كلها الا ان ينقص المال عن نصاب القطع
 « ۱ » يستحب للحاكم وعظ الحالف قبله ويكفي الحلف على نفى الاستحتمال
 ان اجاب بالاخص والحالف يحلف على القطع في فعل نفسه و تركه و فعل
 غيره و على نفى العلم في نفى فعل غيره « ۲ »

القول في الشاهد واليمين كل ما ثبت بشاهد و امرأين يثبت بشاهد و
 يمين و هو كل ما كان مالا او كان المقصود منه المال كالدين والقرض والغصب (۳)

« ۱ » و سزاوار است تغليظ بزمان مثل اینکه روز جمعه یا روز عید یا بعد از زوال یا
 بعد از عصر قسم بدهد و بمکان مثل اینکه در کعبه یا حطیم یا مقام یا مسجد الحرام یا حرم
 یا مسجد الاقصی تحت الصخره یا در مساجد در محراب قسم بدهد و استحباب تغلیظ ثابت
 است در همه حقوق مگر اینکه مال از نصاب قطع (دست) کمتر باشد که ربع دینار باشد
 و واجب نیست بر حالف که تغلیظ را اجابت کند

(۲) اگر مثلاً زید ادعاء آورد بعمر و که من پنجاه دینار بتو قرض دادم ، و عمرو در
 جواب گفت : من چنین پولی را از تو قرض نکرده‌ام و لکن در مقام قسم خوردن
 قسم خورد که تو استحقاق این پول را از من نداری کافی است چون این قسم شامل
 متنازع فيه میشود با زیاده و برای اینکه گاهی حقیقتاً قرض کرده و لکن داده و اگر با
 قراض اعتراف کند و ادعاء مسقط بکند بینه برای اثبات مدعی خود ندارد اینستکه
 میگوید : تو بمن ذی حنی نیستی . حالف هر وقت که میخواهد قسم بخورد ^(۱) (نه بتردید)
 در صورتیکه بخواند بفعل خودش یا ترک خودش یا فعل غیر قسم بخورد چون اینها
 چیزهایی هستند که آسان است که انسان قطع بآنها پیدا کند اما برای نفی فعل غیر کافی
 است که قسم بخورد که من نمیدانم مثل اینکه زید بمیرد و بکسر مدعی شود که از زید
 پنجاه دینار طلب کار است در اینجا کافی است که وارث زید قسم بخورد که من از
 این موضوع اطلاع ندارم چون وقوف بر مدیون نبودن مورث دشوار است

(۳) هر چیزیکه ثابت میشود بیک مرد شاهد و دو زن ثابت میشود بیک مرد شاهد و
 یمین و آن هر جائستکه دعوی بر مال باشد یا اگر هم نباشد مقصود از آن مال باشد
 مثل دین و قرض و غصب (مثال برای مال)

(۱) باید بقطع باشد

و عقود المعاوضات كالبيع والصلح والجنایة الموجبة للدية كالخطا و عمد الخطا و قتل الوالد ولده و قتل الحر العبد و المسلم الكافر و كسر العظام و ان كان عمدا وكذا الجائقة و المامومة (۱) و لاثبت عيوب النساء ولا الخلع والطلاق والرجعه «۲» و العتق على قول والكتابة و التدبير و الا ستیلاذ و النسب و الوكالة و الوصية اليه بالشاهد و اليمين و فی النكاح قولان «۳»

«۱» مثال برای آنکه مقصود از ان مال باشد : بيع و صلح و جنایة موجبه ديه مثل خطا و عمد خطا و قتل والد خود را و قتل حر عبد را و مسلم کافر را و شکستن استخوانها (در این مثالها دعوی سر مال نیست مثلا در آخر دعوی سر شکستن استخوانها است و لكن مقصود مال است) و همچنین جائفه (جنایت بچوف برسد) و مامومه (شکستگی برسد به پرده جامع دماغ) و منقله (استخوان خرد از جرح بیرون بیاید یا بشکند استخوان) در این سه اگر قصاص شود خطر نفس برای جانی دارد ديه باید داد ولو جنایت عمدی باشد

(۲) ثابت نمیشود بشاهد و یمین عيوب زنان و همچنین عيوب مردان (و این بتفصیل در نکاح است) چون اینها مال را در بر ندارند و نه خلع چون از اله قید نکاح بقدیه است و قدیه شرط است در خلع نه اینکه داخل باشد در حقیقت خلع (یعنی همچو نیست که اگر منتفی شود قدیه منتفی شود خلع) و لكن این تمام است در صورتیکه مدعی زن باشد و اما اگر مدعی مرد باشد در حقیقت مدعی به دو چیز است یکی بینونت زوجه این ثابت نمیشود بشاهد و یمین و دیگری مال که این بشاهد و یمین ثابت میشود مثل ادعای سرقت که مال بشاهد و یمین ثابت میشود و اصل سرقت باین دو ثابت نمیشود. و هذا قوی و به جزم فی الدروس. و دیگر ثابت نمیشود بشاهد و یمین طلاق مجرد از مال، و رجعت چون مضمون دعوی اثبات زوجیت است نه مال و لو لازمه زوجیت نفقه است و لكن نفقه خارج است از حقیقت زوجیت «۳» دیگر ثابت نمیشود بشاهد و یمین نسب و وکالت (چون وکالت ولایت بر تصرف است و لو تصرف مالی باشد زیرا که ادعاء باین ولایت ادعاء مالی نیست) و اگر کسی ادعاء کند که من وصی هستم نیز بشاهد و یمین ثابت نمی شود. و در نکاح دو قول است یکی از آنها (وهو المشهور) عدم ثبوت است مطلقا چون مقصود ذاتی از آن احصان است و اقامه سنت و خود داری نفس از حرام و بقاء نسل و مهر و نفقه که مانند تابعند. قول دیگر ثبوت است مطلقا نظر باینکه نکاح متضمن مال است ←

ولو كان المدعون جماعة فعلى كل واحد يمين ويشترط شهادة الشاهد اولاً وتعديله ثم الحكم بينهم بهما الا باحدهما فلورجع الشاهد غرم النصف والمدعى لورجع غرم الجميع ويقضى على الغائب عن مجلس القضاء و تجب اليمين مع البنية على بقاء الحق و كذا فى الشهادة على الميت و الطفل و المجنون (۱)

← که مهر باشد ولا تعلم قائله . مصنف گفت : « قولان » در الروضه هست که در قول ثالث است که از زن قبول میشود نه از مرد چون زن که دعوی زوجیت کرد دعوی مهر و نفقه هم کرده ، و ذنب الیه العلامة . و اقوی قول مشهور است .

« ۱ » اگر مدعی جماعتی باشند و همه يك شاهد اقامه کردند پس بر هر يك از مدعیها است یمن (و یمن این کافی برای یمن دیگری نیست) و لابد است که مدعی اقامه شهادت کند اولاً پس از آن تعدیل کند شاهد را پس از آن یمن پس از آن حکم تمام میشود بشاهد و یمن هر دو نه باحد هما پس اگر شاهد از شهادت خود برگشت باید نصف مدعی به را غرامت بکشد و مدعی اگر رجوع کرد از ادعاء خود همه مدعا به را باید غرامت بکشد . اگر مثلاً زید ادعاء آورد بر عمرو و عمرو غائب بود از مجلس قضاء (چه دور باشد چه نزدیک ولو در بلد باشد و متعذر نباشد بر او حضور در مجلس حکم علی الاقوی) و زید بینه آورد حکم غیابی میشود علیه عمرو (ولو كان فى المجلس لم يقض علیه الا بعد عامه) نهایت غائب بر حجت خود است پس اگر حضور بهم رساند ، و ادعاء کرد بعد از حکم ادعاء دین یا ابراء را باید بینه اقامه کند و اگر اقامه نکند میتواند مدعی را قسم بدهد ، و حکم غیابی راجع بحقوق الناس است نه حقوق الله تعالی و اگر مشتمل باشد دعوی بر هر دو حق مثل سرقت قضی بالمال دون النقطع (حکم غیابی فقط بدال است نه قطع دست) در مورد دعوی بر غائب مدعی باید علاوه بر بینه قسم هم بخورد که حق باقی است اگر مدعی دعوی برای خودش کرده باشد و اگر مدعی برای موکل خود یا مولی علیه باشد نیست یمن بر او بلکه مال را بکفیلی میسپارند تا مالك (در مورد وکالت) حاضر شود یا (در مورد ولایت) مولی علیه کامل گردد و خود مالك یا مولی علیه بعد از کمال قسم بخورد مادامیکه مدعی علیه غائب است . و همچنین واجب است یمن باینکه در شهادت علیه میت و طفل و مجنون اما شهادت علیه میت پس موضع وفاق ←

القول فی التعارض لو تداعیا ما فی ایدیہما حلفا واقسماء وکذا ان

اقاما بینة وبقضی لکل منهما بما فی بد صاحبه (۱)

— است و اما بر غائب و طفل و مجنون چون اینها شریکند با میت در زبان نداشتن برای جواب که در نص اشاره^{بها} عملت برای حکم قرار داده شده پس حاکم برای کشف اینکه حق باقی است، او را قسم میدهد چون من الممكن که اگر طرف باحالت کمال حاضر بود جواب میداد که من دادم یا مدعی ابراء کرده و این قیاس نیست بلکه از قبیل منصوص العلة است. ولیکن با نبود نص در اینجا در این استدلال نظر است چون میت در دنیا مطلقا لسان ندارد بخلاف مورد نزاع که غائب وقتیکه حاضر شد و غیر کامل وقتیکه کامل شد ممکن است بآنها مراجعه کنی پس اینجا یمن در میت اقوی است پس با هم فرق دارند و از قبیل منصوص العلة نیست، و اطلاقه یقتضی عدم الفرق بین دعوی العین و الدین. (۱) اگر چیزی در دست دو نفر بود پس ادعاء کردند هر يك از ان دو مجموع را (مثلا باغی در تحت تصرف زید و عمرو بود زید گفت: همه این باغ از منست و عمرو گفت: همه آن از من) و بینهم در بین نبود قسم بخورند هر يك از آن دو بر مستحق نبودن دیگری و قسمت کنند انرا با لسوید و همچنین اگر هر دو نکول کردند از یمن و اگر مثلا در مثال زید قسم بخورد و عمرو نکول کرد قسم نخورد پس ان مال برای زید است در اینجا اگر یمن زید بعد از نکول عمرو بود حالف يك حلف جامع بین نفی و اثبات میخورد مثلا میگوید: والله این باغ از او نیست و از من فقط است. و اگر بعد از نکول نبود دو قسم باید بخورد یکی برای نفی و دیگری برای اثبات و همچنین قسمت میکنند انرا اگر هر دو اقامه بینه کردند و حکم میکنند برای هر يك از آن دو بانچه که در دست دیگری است (در مثال حکم میکنند برای زید بانچه که در دست عمرو است و بر عکس) و اگر مال در دست هیچیک از آنها نبود بلکه در دست ثالثی بود پس ذوالیدان کسیست که تصدیق کند او را کسی که مال در دست او است و قسم با او است و بر مصدق است یمن برای دیگری پس اگر مصدق (به کسر) خود داری کرد از قسم قسم میخورد دیگری —

ولو خرجا فهى لذى البينه ولو اقاماها رجح الاعدل فالقرعة ولو تشبث
 احد هما فاليمين عليه ولا يكفى بيئته عنها ولو اقاما بيئته ففى الحكم لايهما
 خلاف (۱)

— (انکه ذوالید تصدیق او را نکرده بود) و مصدق (بالکسر) غرامت میکشد برای
 انکه تصدیق او را نکرده قیمت عینیکه بمصدق (بالفتح) داده شده چون حائل شده بین
 غیر مصدق (بالفتح) و بین عین بسبب اقراریکه برای مصدق (بالفتح) کرده و اگر ذوالید
 (ثالث) تصدیق کرد هر دو مدعی را پس عین برای هر دو است بعد از حلف ان دو یا
 نکول هر دو و این دو میتوانند قسم دهند ذوالید مصدق (بالکسر) را اگر ادعاء کند علم
 او را بمد عابه و اگر ثالث (ذوالید) منکر قول هر دو مدعی شد مقدم میشود قول ان
 ذوالید به یمن او .

« ۱ » اگر در همه صوریکه ذکر شد برای یکی از مد عین بیینه باشد پس عین برای صاحب
 بیینه است با یمن او و اگر هر دو اقامه بیینه کردند انکه عدل شهودا است ترجیح داده
 میشود و اگر در عدالت مساوی شدند پس اکثر شهودا مرجح است و اگر در اینهم مساوی
 شدند پس قرعه باید زد پس هر کدام که بنام او قرعه در آمد قسم میخورد و همه را میبرد
 پس اگر نکول کرد (و قسم نخورد) قسم داده میشود دیگری و دیگری همه را میبرد
 پس اگر هر دو خودداری کردند از قسم تقسیم میشود به دو نصف ، و همچنین واجب
 است یمن بر کسیکه ترجیح پیدا میکند بیینه او . و اگر یکی از دو مدعی ذوالید بود پس
 یمن بر او است اگر برای دیگری بیینه نبود چه ذوالید بیینه داشته باشد چه نه و بیینه ذی
 الید کافی از یمن نیست چون ذوالید منکر است پس داخل میشود در عموم البینه علی من
 انکر ولو برای او بیینه باشد پس اگر ذوالید نکول کرد پس دیگری قسم میخورد و میبرد
 و اگر او هم نکول کرد عین در دست ذوالید باقی میماند این در صورتی بود که طرف
 ذوالید بیینه نداشته باشد و اگر هر دو بیینه داشته باشند پس در اینکه حکم برای کدامیک
 میشود خلاف است پس گفته شده : مقدم میشود بیینه (ذوالید) مطلقه لما روی —

ولو تشبها وادعی احدهما الجمیع والاخر النصف مشاعا ولا بینه اقتسماها بعد
 یمین مدعی النصف ولو اقاما بینه فهی للخارج علی القول بترجیح بینه وهو
 مدعی الكل وعلی الاخر یقسم بینهما (۱)

— ان علیا (ع) قضی بذک ، و دیگر برای اینکه دو بینه باهمدیگر تعارض میکنند و
 تساقط میکنند و رجوع میشود بتقدیم ذی الید ، و گفته شده : بینه خارج (غیر ذی الید)
 مقدم است اگر هر دو بینه شهادت دهند بملك مطلق ، یا به مسبب (بدون ذکر سبب
 بگویند : منتقل شده) یا بینه خارج شهادت دهند بسبب خاص (مثلا بگویند : ارث برده)
 بدون اینکه بگویند الی الان باقی است بملکیت او ، و اگر بینه داخل فقط ذکر سبب کرد
 بینه داخل مقدم است و گفته شده : در صورتیکه هر دو بینه ذکر سبب کنند نیز مقدم است
 بینه داخل و توقف المصنف هنا و فی الدروس مقتضرا علی نقل الخلاف واین توقف بموقع
 است چون دلیلیکه از همه جهات متین باشد در اینجا نیست و در شرح ارشاد ترجیح داده
 قول ثالث را ، وهو مذهب الفاضلین ولا یخلو من رجحان . «۱» و اگر دو مدعی هر دو
 عین را تصرف داشته باشند و ادعاء کرد احدهما جمیع عین را و دیگری نصف عین را
 مشاعاً و بینه هم در بین نبود قسمت میکنند انرا بدو نصف بعد از قسم خوردن مدعی نصف
 برای مدعی کل بدون عکس چون هر دو قبول دارند که نصف مال مدعی جمیع است و
 نزاع در نصف دیگر است پس باید مدعی نصف قسم بخورد برای مدعی جمیع ، و اگر
 نصفیکه مورد نزاع است نصف معین باشد ان نصف قسمت میشود بین ان دو بعد از
 تحالف و در نتیجه مدعی نصف رابع میبرد ، و اگر هر دو (مدعی کل و مدعی نصف) اقامه
 بینه کردند پس عین برای خارج است (که مدعی کل باشد چون مدعی کل نسبت بنصف
 خارج محسوب میشود) بنا بر قول بترجیح بینه خارج و بنا بر قول دیگر (ترجیح بینه داخل)
 تقسیم میشود بین آن بنصف چون مدعی نصف استقلال ید دارد نسبت بنصف پس وقتیکه
 ترجیح داده شد بینه داخل بسبب استقلال ید اخذ میکند نصف را ولو اقام احد هما خاصه
 بینه حکم بها .

ولو كانت في يد ثالث وصدق احدهما صار صاحب اليد وللآخر احلافهما (۱)
 ولو كان تاريخ احدى البينين أقدم قدمت .
القول في القسمة و هي تمييز احد النصيبين عن الآخر و ليست بيعا
 عندنا و ان كان فيهارد (۲)

(۱) اگر در جائیه که احدهما مدعی کل باشد و دیگری مدعی نصف عین در دست شخص ثالثی باشد و آن ثالث تصدیق کرد احدهما را مصدق (بالفتح) میشود ذوالید (فیتر تبعلیه مافصل) و از برای غیر مصدق (بالفتح) است قسم دادن آن دو و اگر هر دو (مدعی کل و مدعی نصف) اقامه یننه کردند پس از برای مدعی کل است نصف (چون هر دو توافق دارند) بآن و بینتان تعارض میکنند در نصف دیگر فیکم للاعدل فالاکثر فالقرعه (بترتیب) و حکم میشود بنفع آنکه قرعه بنام او اصابت کرده با قسم او پس اگر خود داری کرد از قسم خوردن قسم میخورد آنکه قرعه بنام او اصابت نکرده پس اگر هر دو نکول کردند تقسیم میشود بین آن دو و نتیجه این میشود که مدعی کل سه ربع میبرد و مدعی نصف ربع و گفته شده : سه قسمت میشود : دو قسمت برای مدعی کل و یک قسمت برای مدعی نصف چون در اینجا دو نصف معین در بین نیست که بگوئیم : در نصف معین با هم توافق دارند و نزاع در نصف معین دیگر است و نصف معین مورد نزاع دو نصف میشود ، بلکه در اجزاء غیر معینه اینها نزاع دارند هر جزئی را که حساب کنی یکی از آنها مدعی دو نصف از آن است و دیگر مدعی یک نصف از آن است و دیگر مدعی یک نصف از آن پس همانطوریکه عامه در میراث از راه عول قسمت میکنند (اگر مثلا یک وارث دو ثلث ببرد و وارث دیگر نصف میگویند : مال ۷ قسمت میشود چهار آنکه ثلثان) بر است میبرد و سه نصف بر) در اینجا هم که یک مدعی دو نصف دارد و یک مدعی یک نصف مال سه قسمت میشود.

(۲) قسمت عبارت است از جدا کردن احد النصیبین فصا عدا از دیگر و قسمت بیع نیست عندنا و لو در قسمت ردهم باشد (مثل اینکه نصیب احد الاحتناز عین اکثر باشد از نصیب دیگر) بچند جهت اول قسمت احتیاج بصیغه ندارد . دوم اجبار داخل ←

و يجبر الشريك لو التمسن شريكه ولا ضرر ولا رد ولا تضمين ردالم يجبر وكذا لا يجبر الممتنع لو كان فيها ضرر كالجواهر والعصايد الضيقة والسيف فلو طلب احدهما المهاياة جاز ولم يجب و اذا عدلت السهام و اتفقا على اختصاص كل واحد بسهم لزم والا اقرع (۱)

— دو قسمت میشود و مجبور میکند حاکم أحد المتناز عین را بقسمت درمورد امتناع از قسمت و قسمت هم بعد اجبار الحاکم لازمه است . سوم در قسمت اندازه گیری و سنجیدن در بین است ، و هیچکدام از اینها در بیع نیست و اختلاف بیع با قسمت در لوازم دلیل است بر اینکه قسمت بیع نیست

« ۱ » اگر مثلا زید و عمرو شریک باشند در مالی و زید طلب کرد قسمت را پس اگر عمرو اجابت کرد (فهو) والا مجبور میکنند عمرو را بقسمت در صورتیکه در اثر قسمت ضرری بعمرو وارد نیاید و رد هم (در اثر تفاوت بین النصیبین) لازم نباشد و مقصود از ضرر اختلاف است که چیست مختار مصنف در دروس اینستکه نقص فاحش در قسمت عمرو (در مثال) وارد بیاید ، وقیل : مطلق نقص القيمة ، وقیل : عدم الانتفاع به منفردا ، و گفته شده : انتفاع نبرد بانطوریکه قبل از قسمت انتفاع میبرد ، و الاجود الاول . و اگر قسمت متضمن رد باشد (یعنی عوضی خارج از مال مشترک از احد الجانبین لازم داشته باشد) مجبور نمیشود ممتنع (در مثال عمرو) و همچنین مجبور نمیشود ممتنع اگر در قسمت کردن ضرر باشد مثلا مال مشترک یک دانه یا قوت باشد یا یک جفت درب تنگ (نه عریض) باشد یا یک شمشیر باشد و اگر طلب کرد یکی از آن دو مهاياة را (مثلا یکی از آنها بگوید بدیگری : یک روز منفعت آن از هن باشد و یک روز از تو) جائز است و لکن واجب نیست اجابت و بر تقدیر اجابت واجب نیست و فاء بآن بلکه هر یک از آن دو فسخ . و موقع قسمت اول تعدیل سهام میشود (باین طور که اگر مساوی الاجزاء باشد مثل گندم با اجزاء تعدیل میکنند کیلا یا وزنایا ذرعا با عدابدد الححصص (مثلا اگر دو نفر شریک باشند در دومن گندم بالمنا صفه یکمن گندم میکشند این طرف میگذارند و یکمن گندم دیگر میکشند آنطرف میگذارند) و اگر مختلفه الاجزاء باشند بقیمت تعدیل میکنند (مثلا اگر دو نفر شریک باشند در دو گوسفند یکی چاق و دیگری لاغر چاق را مثلا قیمت میکنند بده دینار و لاغر را بشش ←

— آنکه چاق را بر میدارد دو دینار میدهد بآنکه لاغر برداشته (و تئیکه تعدیل سهام شد اگر اتفاق کردند بر اختصاص هر یک بسهمی قسمت لزوم پیدا میکند بدون قرعه چون قسمت باتراضی موجب تمیز حق بر آن صدق میکند (و لافرق بین قسمة الرد و غیرها) و اگر اتفاق نکردند قرعه زده میشود و در اینجا دو رقم است یک دفعه سهام اتفاق دارند با همدیگر قد را مثل ۸۰ سیر گندم نصف از آن مال زید است و نصف دیگر مال عمرو و یک دفعه مختلفند قد را مثلا هشتاد سیر گندم ثمن از آنرا بشرو نصف از آنرا زید و ربع از آنرا عمرو و ثمن از آنرا نیز بکر مالک است اما در اول اسم زید را در یک رقعۀ و اسم عمرو را در رقعۀ دیگر مینویسند از آنطرف گندم رادو نصف میکنند یک راد طرف شرق خود مثلا میگذارند و نصف دیگر در طرف غرب آنوقت دو رقعۀ را میگذارند توی صندوق محفوظ و بیک غیر مطلعی میگویند یکی از این کاغذها را درآورد بنام فلان سهم (مثلا شرقی) یا بر عکس (اسم سهام را بنویسند اخ) اما در دوم (جائیکه مختلف باشند قد را) قسمت میکنند عین را بر اقل سهام در مثال گندم را هشت قسمت میکنند (هر قسمتی ده سیر) و این هشت قسمت را نمره بندی میکنند: اول ، دوم تا هشتم پس اسماء زید و عمرو و بکر را در سه رقعۀ مینویسند و در صندوق محفوظی میگذارند پس شخص غیر مطلع بصورتی دست میکند توی صندوق و یکی از آنها را بیرون میآورد پس اگر مثلا زید باشد که صاحب نصف است سهم نمره اول و نمره دوم و نمره سوم و نمره چهارم را باو میدهند و بعد دست میکند توی صندوق و رقعۀ دیگری بیرون میآورد اگر مثلا بکر سهم نمره پنج را باو میدهند و بس و بعد رقعۀ سوم اگر بنام عمرو درآمد سهم نمره ۶ و ۷ باو میدهند و بعد نام آخری است که سهم نمره ۸ باو می دهند ، و صورت دیگر هم دارد ، و شماره بندی را اگر متقاسمون کردند که فهو و الا حاکم شماره بندی می کند و اگر قسمت مشتمل باشد بر رد معتبر است رضاء متقاسمین والا فلا .

ولو ظهر غلط بطلت ولو ادعاه احدهما ولا يبيّن حلف الاخر فان حلف تمت و
ان نكل حلف المدعى و نقضت ولو ظهر استحقاق بعض معين بالسوية فلا نقض والا
نقضت و كذا لو كان مشاعا (۱)

کتاب الشهادات و فصوله اربعة الاول الشاهد و شرطه البلوغ الاعلى الجراح بشرط بلوغ العشر وان يجتمعوا على مباح و ان لا يتفرقوا (۲)

«۱» و اگر ببینه یا باطلاع (علم) متقاسمین کشف شد غلط در قسمت باطل میشود قسمت
و اگر ادعا کرد احد هما غلط را در حالتیکه ببینه نداشت طرف مقابل قسم میخورد
برای اصالة الصحة پس اگر قسم خورد تمام میشود قسمت و اگر نکول کرد ازیمین قسم
میخورد مدعی (اگر قائل شدیم که بمجرد نکول منکر علیه منکر حکم نمیشود) و بعد از
قسم مدعی نقض میشود قسمت. و اگر کشف شد در مقسوم استحقاق بعض معين بالسويه
(مثلا عمارتی است ابتداء خیال شد که نصف آن از زید است و نصف دیگر از عمرو این
دو قسمت کردند بعد کشف شد که يك قسمت معين از سمت جنوبی آن (مثلا مال بکر است
و نصف از آن سمت معين در سهم زید واقع شد و نصف دیگر در سهم عمرو) در اینجا نقض
نمیشود قسمت زیرا که اخراج قسمت بکر (در مثال) مغل بتعدیل نیست و بکر (در مثال)
قسمت خود را میگرد و اگر متساوی در سهام بالنسبة نشد (در مثال مثلا ثلث از قسمت
معین بکر در سهم زید واقع شده و ربع از آن در قسمت عمرو) در اینجا قسمت زید و عمرو
(در مثال) بهم میخورد و باز هم بین زید و عمرو اشاعه بر میگردد، و اگر قسمت بکر (در مثال)
مشاع بود (باینکه بعد از اینکه قسمت شد بین زید و عمرو بالمناصفه کشف شد که ثلث عمارت
از بکر است (در مثال) در اینجا مطلقا قسمت بهم میخورد لان القسمة حينئذ لم تقع برضاء
جميع الشركاء. «۲» شرط است در شاهد چند امر اول بلوغ مگر در شهادت بر جراح مادامیکه
بحد قتل نفس نرسد (وقیل مطلقا) و در شهادت نابالغ بر جراح چند چیز شرط است اول اینکه به سن
ده سالگی رسیده باشد. دوم اینکه بچه ها جمع شده باشند برای بازی حلال کردن نه بازی حرام
مثل قمار. سوم اینکه بعد از واقع شدن مشهود به —

والعقل والاسلام ولو كان المشهود عليه كافرا على الاصح الا في الوصية عند عدم المسلمين « ۱ »

← (جراح) متفرق نشده باشند تا اینکه شهادات را اداء کنند، و مقصود اینستکه در شهادات بر جراح فقط بلوغ شرط نیست

ولکن مابقی شرائط شاهد که از جمله آنها است عدد (که دو بودن باشد) و ذکوریت و مطابقت شهادات با دعوی و مطابقت بعض شهود با بعض در شهادتشان و غیر آنها از شرائط باید موجود باشد، و لکن روایت شده در اینجا اخذ باول قول آنها اگر مختلف شود تعبیر صبیان در شهادات، و لکن حکم کردن باخذ اول دو قول طفل اگر مثلا اول گفت: کشت. بعد گفت: نکشته بلکه جراح و آرد آورد.) تهجم بر اراکه دماء است و این منافی است با احتیاط بل اگر روایت ضعیف نباشد یا مسئله محل وفاق باشد ممکن است حکم باخذ اول دو قول طفل و لکن روایت ضعیفه است و مسئله هم محل وفاق نیست. و اما عدالت پس ظاهر اینستکه غیر متحققه است در اطفال چون مکلف نیستند (۱) دوم از شرائط شاهد عقل است پس شهادت مجنون حال جنون او قبول نیست پس اگر جنون او ادواری باشد، در حال افاقه قبول میشود بعد العلم باستكمال فطنته فی التحمل و الاداء و فی حکم المجنون الابله (من ضعف عقله و عجز رأیه) و المغفل (من لافطنة له) الذی لا یفتن لمزایا الامور، شرط سوم اسلام است و لیس مشهود علیه کافر باشد علی الاصح (چون کافر متصف است بفسق و ظلم و این دوما نعتد از قبول شهادات) مگر در وصیت در صورتیکه عدول مسلمین موجود نباشند که در این صورت قبول میشود شهادت ذمی^۱ دو قول است اظهر آنها عدم اشتراط است و همچنین خلاف است در اینکه آیا باید حتما دو ذمی را وقت عصر قسم داد فاوجیه العلامة عملا بظاهر الایة (المائدة : الایة ۱۰۹) و الا شهر العدم (عدم وجوب احلافهما) فان قلنا به فلیکن بصورة الایة بأن یفول بعد الخلف بالله: « لا نشتری به اخ »

۱) و در اشتراط سفر

والایمان والعدالة و تزول بالكبيرة « ۱ »

« ۱ » شرط چهارم شاهد : ایمان است مقصود از آن در اینجا و لاء است پس قبول نمیشود شهادت غیر امامی مطلقاً (چه از فرق شیعه باشد یا نه) چه مقلد باشد چه مستدل . شرط پنجم عدالت است و آن هیئت نفسانیه است که وامیدارد انسانرا بر ملازمه تقوی و مروت (اجتناب از کارهاییکه موجب کوچک شدن انسان میشود در نظر مردم از مباحات) و زائل میشود عدالت بارتکاب گناه کبیره مطلقاً (چه اصرار کند چه نه) و گناه کبیره عبارت است از آنکه و عید بر آن آمده باشد بخصوصها در کتاب یا سنت و گناه کبیره بهفتصد نزدیک تر است تا بهفتاد و هفت (از گناهان کبیره هستند اینها : (۱) کشتن (نفس محترمه) (۲) ربا (۳) زنا (۴) لواط (۵) قیادت (۶) دیانت (۷) آشامیدن مست کننده (۸) دزدی (۹) قذف (۱۰) فرار از زحف (۱۱) شهادت زور (۱۲) عاق والدین شدن (۱۳) الامن من مکر الله . (۱۴) الیأس من روح الله (۱۵) غصب (۱۶) غیبت (۱۷) سخن چینی کردن (۱۸) یمین فاجره (قسم دروغ) (۱۹) قطع رحم کردن . (۲۰) خوردن مال یتیم (۲۱) خیانت در کیل و وزن (۲۲) تأخیر نماز از وقت خود (۲۳) دروغ خصوص دروغ بستن بخدا و رسول (۲۴) زدن مسلمان بنا حق (۲۵) کتمان شهادت (۲۶) رشوه (۲۷) سعایت (سخن چینی) بسوی ظالم (۲۸) خودداری از دادن زکوة (۲۹) تأخیر حج از سال و جوب اختیاراً (۳۰)ظهار (۳۱) گوشت خنزیر خوردن (۳۲) گوشت میته خوردن (۳۳) محاربه براه زنی کردن (۳۴) سحر للتوعد علی ذلك کله و گفته شده : گناهان همه اشان کبائر ←

والا صرار على الصغيره و بترك المروة و طهارة المولد و عدم التهمة
فلا تقبل شهادة الشريك لشريكه في المشترك بينهما ولا الوصى في متعلق وصيته (۱)

— هستند و نسبه الطبرسى في التفسير الى اصحابنا در حالتیکه باطلاق گفته : گناهانرا بدون اینکه اشاره کند بخلاف و خلاصه : اینکه بعضی از گناهانرا صغیره می نامند نسبی است مثلاً بوسه زن بیگانه صغیره است نسبت بزنا و کبیره است بالنسبة بنظر وهكذا «۱» یکی از چیزهاییکه ناقض عدالت است اصرار بر گناه صغیره است و صغیره گناه پائین تر از گناه کبیره است و اصرار یا فعلی است مثل اینکه نوعی یا انواعی از صفات را مواظبت کند یا اصرار حکمی است (که اصرار نیست و در حکم اصرار است) و آن اینستکه اصغیره را بجا آورد و عازم باشد که ثانیاً مرتکب شود ولو هنوز نکرده باشد و ترك مستحبات ضرر بعدالت نمی زند مگر منجر بتهاون شود و هل هذا هو معذ لك (باتهاون) من الذنوب ام مخالفة المروة كل محتمل و ان كان الثاني اوجه. و نیز نقض عدالت میشود بترك مروت (مروت متخلق شدن بخلق امثال خود است در زمان و مکان خود و این امر باختلاف احوال و اشخاص و اماکن فرق می کند مثل اینکه فقیه در زمان ما لباس لشکری بپوشد ، و اما بجا آوردن مستحبات ولو بنظر عامه هم مستجهن باشد خلاف مروت نیست ششم از شرایط طهارت مولد است پس شهادت ولد الزنا رد میشود و لوشهادت بر چیز کمی باشد علی الاشهر . هفتم از شرایط عدم تهمت است (تهمته بضم تاء و فتح هاء اینستکه بخواهد بشهادت جلب نفع بخود کند) پس قبول نمیشود شهادت شريك برای شريك خود در آنکه مشترك بین آن دو است و نیز قبول نمی شود شهادت وصی در متعلق او .

ولا الغرماء للمفلس والسيد لعبده و العاقلة بجرح شهود الجنایة خطاء و المعتمر
 فی الشروط وقت الاداء لا وقت التحمل و يمنع العداوه الدنیویه بان يعلم منه
 السرور بالمسائة و بالعکس و لو شهد لعدوه قبل اذ كانت العداوه لا تتضمن فسقا (۱)

(۱) شهادت غرماء در حق مفلس و میت (که شهادت بدهند این مال مال مفلس یا میت است) قبول نمیشود و، شهادت سید برای عبدش قبول نمیشود، اینها که گفتیم شهادت برای جلب نفع بود اما شهادت برای دفع ضرر: شهادت عاقله است بجرح شهود جنایت و قتیکه جنایت خطای باشد و شهادت طلبکاران مفلس بفسق شهود دین دیگر (چون اگر دین دیگری در کار بیاید بطلبکاران ضرر وارد میآید) و شهادت زوج بزنا و زوجه که کذب کرده او را (چون اگر زنا ثابت شود حد کذب از زوج ساقط میشود) و لکن هر تهمتیه مضر نیست مثلاً اگر زید رفیق صمیمی عمرو باشد نمیشود گفت چون زید رفیق عمرو است پس شهادت زید برفع عمرو قبول نیست. و معتبر در شروط معتبره در شهادت وقت اداء است نه وقت تحمل پس اگر شخصی تحمل کرد شهادت را ناقصاً پس حین الاداء کامل شد مسموع است شهادت او و در اشتراط استمرار شروط تا حین الحکم دو قول است. و عداوت دنیویه مانع است از قبول شهادت ولو ان عداوت متضمن فسق نباشد و عداوت وجود خارجی پیدا میکند باینکه معلوم شود که شخص در موقع بدی احوال طرف خوشحال شود و بالعکس یا باینکه بهم دیگر دشنام دهند بطوریکه موجب فسق نشود و اگر عداوت از يك طرف باشد شهادت آنکه خالی است از عداوت قبول میشود و اگر عدو برفع عدو شهادت دهد قبول میشود شهادت او و قتیکه عداوت متضمن فسق نباشد و اینکه مصنف گفت عداوت دنیویه خواست عداوت دینیه را خارج کند چون شهادت مؤمن^{علیه} اهل ادیان قبول است دون العکس مطلقاً (شهادت اهل ادیان علیه مسلم قبول نیست)

ولا تقبل شهادة كثيرا لسهو بحيث لا يضبط المشهود به ولا المتبرع باقامتها الا ان يكون في حق الله تعالى. ولو ظهر للحاكم سبق القادح في الشهادة على حكمه نقض. و مستند الشهادة العلم القطعي او روية فيما يكفى فيه او سماعا نحو العقود مع الرؤية ايضا ولا يشهد الا على من يعرفه ويكفى معرفتان عدلان وان تسفر المرثة عن وجهها « ۱ » ويثبت بالا ستفاضه « ۲ »

« ۱ » قبول نمیشود شهادت كثير السهو بطوريكه نتواند مشهود به را ضبط كند ولو عدل باشد بلكه ولو از اولياء الله باشد. وشهادات متبرع باقامه شهادت (كسيكه پيش از استنطاق حاكم خود سرانه شهادت دهد) قبول نيست (چون باين متهم ميشود بعرص بر ادعاء) مگر اينكه حق حق الله تعالى باشد (مثل نماز و زكوة و روزه، باينكه شهادت دهد بترك اينها) و تعبير ميشود از آن بيينة الحسبة (مقصود از حسبه اموري است كه واجب كفائي است بر مكلفين ايقاع آنها در خارج) پس مانعي ندارد اقامه ان قبل الاستنطاق، و اگر مشترك باشد حق مثل عتق و سرقت و طلاق و خلع و عفو از قصاص پس در ترجيح حق الله تعالى يا حق آدمي و جهان اما الوقت العام فقبولها فيه اقوى بخلاف الخاص على الاقوى. اگر حاكم حكم كرد و بعد الحكم كشف شد كه قادحي در شهادت قبل الحكم بوده (مثل اينكه ثابت شد كه دو شاهد صبي يا فاسق بودند) نقض ميشود حكم چون كشف خطا شده شاهد بايد علم قطعي داشته باشد بمشهود به يا ديده باشد در چيزي كه كافي است در آن رؤيت (مثل افعال) (از قبيل غصب و سرقت و قتل) (در اين جور چيزها قبول ميشود شهادت كر) يا شنيده باشد در اقوال (مثل عقود و ايقاعات و قذف) با رؤيت نيز (در اين جور چيزها) تا بتواند شهادت دهد، و شاهد نميتواند شهادت دهد مگر بر كسيكه بشناسد او را بنسبه يا عينه، و كافي است كه دو عادل معرفي كنند نسب را و جائز است كه زن صورت خود را باز كند عند الشهادة و ادائها تا شاهد او را بشناسد مگر اينكه شاهد بتواند صدای او را بطور قطع بشناسد « ۲ » استفاضه از باب استفعال از ماده فيض كه بمعني ظهور و كثر است —

سبعة النسب والموت و الملك المطلق والوقف والنكاح والعق و ولاية القاضي
ويكفي متاخمة العلم على قول قوی ويجب التحمل على من له اهلية الشهادة على
الكفاية فلو فقد سواه تعين (۱)

— و مقصود در اینجا شیاع خبر است بعدیکه شنونده ظن غالب نزدیک بعلم بصحت
خبر پیدا کند و منحصر در عدد خاصی نیست بلکه مختلف میشود باختلاف مخبرین، بل
معتبر است که زیادتر از عدد شهود معدل باشند تا فرق باشد فیما بین خبر عدل و غیر او
. «۱» مشهور اینستکه ثابت میشود باستفاضه هفت چیز: اول نسب. دوم موت. سوم ملك
مطلق. چهارم وقف. پنجم نکاح. ششم عقد. هفتم ولایت قاضی. چون دشوار است اقامه
بینه در اینها مطلقا (بهمه اقسام بینه) و کفایت میکند در اینکه کسی بتواند خبر دهد
بوقوع اینها ظن متاخم بعلم (نزدیک بعلم در افاده اطمینان) او بوقوع اینها علی قول
قوی و به جزم فی الدروس و قبیل یشرط ان یحصل العلم، و قبل یکفی مطلق الظن حتی اگر دو
شاهد عادل شهادت دهند بوقوع اینها میتواند بشود متحمل و شاهد اصل گردد چون قول
عدلین مفید ظن است. و اینکه مصنف گفت: ملك مطلق احتراز کرد از مستند بسبب (مثل
اینکه خبر مستفیض قائم شود بمالكشدن بیع) در اینجا ملك موجود در خبر باستفاضه
ثابت میشود اما سبب (در مثال: بیع) ثابت نمیشود بل اگر ملك مستند بسببی باشد که
باستفاضه ثابت شود مثل ارث قبول میشود. و واجب کفائی است تحمل شهادت بر کسیکه
موقع دعوت بشهادت خصوصا یا عموما اهلیت شهادت دادن داشته باشد لقوله تعالی:
«ولایاب الشهداء اذا مدعوا» یا ضمیمه آنکه از حضرت صادق ص روایت شده که مقصود:
تجمل است و ممکن است قول خدا دلیل بر تجمل و بر اقامه شهادت هر دو پس در جائیکه
تجمل واجب کفائی است اگر همه مدعوین اخلال کردند بان با قدرت همه گناه کارند و
اگر سوای او برای تجمل یافت نشود متعین میشود و وجوب مثل غیر ان از فروض الکفاية
اذا لم یقم به غیره.

و یصح تحمل الاخرس وادائه بعد القطع بمراده وکذا یجب الاداء علی الکفایة
الامع خوف ضرر غیر مستحق ولا یقیمها الشاهد الامع العلم القطعی ولا یکفی الخط
بها و ان حفظه ولو شهد معه ثقة « ۱ » و من نقل عن الشیعة جواز الشهادة
بقول المدعی

(۱) صحیح است که لال متحمل شهادت شود واداء شهادت لال هم صحیح است اما بعد
از قطع بمرادش ولو بوسیله دو مترجم عادل باشد و ترجمه عدلین از قبیل شهادت بر
شهادت نیست. و آنکه لال نیست در شهادتش اشاره کافی نیست و همچنین واجب کفائی
است اداء شهادت با قدرت اجماعا مگر با خوف ضرر بر شاهد یا بعض مؤمنین در صورتیکه
انکه ضرر باو میخورد استحقاق ضرر را نداشته باشد پس اگر شاهد مستحق ضرر شد باید
شهادت را بدهد ولو ضرر باو بخورد مثل اینکه مشهود علیه طلبی از شاهد داشته باشد
و ساکت باشد و شاهد بداند که اگر علیه او شهادت دهد مطالبه دین خود را میکند در
اینجا شاهد باید شهادت را بدهد و شهادت دادن وقتی واجب است که حق بشهادت او ثابت
شود در اثر انضمام عدد باو یا حلف مدعی (اگر از مواردی باشد که حق بشاهد و یمین
ثابت شود) و اگر شاهدها دو نفر شدند و بآنها حق ثابت شود واجب است بر آنها اداء
اگر از آنها طلب شد و اگر بدو نفر ثابت میشود و شاهدها بیشتر از دو نفر شدند بر دو تای
از آنها واجب کفائیت است و اگر صاحب حق عالم نباشد بشهادت شاهد واجب است بر شاهد
که معرفی خود را بکند اگر خوف بطلان حق بدون شهادت این را داشته باشد و شاهد
نباید شهادت دهد مگر علم قطعی بمشهود به داشته باشد و وجود خط شاهد کافی نیست ولو
خودش خط را حفظ کرده باشد و یمین از تزویر باشد و لو وثقه هم باو شهادت دهد علی اصح
القولین لقول النبی ص لمن اراه الشمس : « علی مثلها فاشهد ، اودع » و گفته شده :
و قتیکه شهادت دهد با او وثقه و خود مدعی هم وثقه باشد شهادت دهد بانچه را که از خط
و مهر خود می شناسد استنادا الی روایة شاذة .

اذا كان اخافى الله معهود الصدق فقد اخطاء فى نقله و هو مذهب
الغراقى من الغلاة (۱)

الفصل الثانى فى تفصیل الحقوق فمنها باربعة رجال وهو الزنا
و اللواط و السحق و يكفى فى الموجب للرجم ثلثة رجال والمرثان وللجلد رجالان
واربع نسوة . ومنها برجلين وهى الردة والقذف والشرب وحد السرقة والزكوة
والخمس والنذر والكفارة ومنه الاسلام والبلوغ والولاء والتعديل والجرح و
العفو عن القصاص والطلاق والنخل والوكالة والوصية اليه والنسب والهلال .
ومنها ما يثبت برجلين و رجل وامرأتين وشاهدو يمين مثل الديون والاموال والجناية
الموجبة للدية (۲)

« ۱ » آنچه نسبت به امامیه داده اند که ایشان قائلند بجواز گواهی دادن بصرف قول مدعی اذا
كان المدعى اخافى الله معهود الصدق این نسبت غلط است زیرا که امامیه اجماع کردن بر آنکه
این گواهی دادن جایز نیست و این مذهب محمد بن علی شلمغانی عزاقری (بالعین المهلهة الزای
والراء) است که داخل غلاتست و وجه شبهه اینست که این شخص زمانی مذهب امامیه داشته .
« ۲ » حقوق بنابر آنچه که در این کتاب ذکر کرده پنج قسم هستند: قسم اول حق است که به
چهار مرد ثابت میشود و آن : زنا است و لواط و سحق و کفایت میکند در زنائیکه موجب رجم است
سه مرد و دوزن و از برای جلد دو مرد و چهار زن : قسم دوم آنکه ثابت میشود به دو مرد فقط
و آن زده است و قذف و شرب خمر و آنچه در معنی خمر است (مثل نیبذ و ففعا) و حد سرقت
(اگر دو مرد عادل شهادت دادند حد ثابت میشود و اما مال ثابت میشود بدو مرد و بیک مرد
شاهد و دوزن و بیک شاهد و یمین) و دیگر ثابت میشود بدو مرد فقط : زکوة و خمس و نذر
و کفاره . و از حقوقیکه بدو مرد ثابت میشود اسلام است و بلوغ و ولاء و تعدیل و جرح و
عفو از قصاص و طلاق و خلع (خلع ولو متضمن مال است لکن مال نفس حقیقت خلع نیست)
و وکالت و وصیت عهدیه (که فلان بعد الموت از جانب من ولایت داشته باشد) و نسب و
هلال . قسم سوم ثابت میشود بدو مرد ، و بیک مرد و دو زن ، و شاهد و یمین و آن هر چیزی
است که مال باشد ، یا غرض از آن مال باشد مثل دیون و اموال ثابت به بدون اینکه داخل
شود در اسم دین (مثل اینکه زید بعمرو —

ومنها بالرجال والنساء ولو منفردات كالولادة والاستهلال وعيوب النساء الباطنة و
الرضاع و الوصية له (۱)

— بگوید پنجاه دینار امانت نزد تو گذاشتم (و جنایت موجبہ دیہ) مثل قتل خطاء و جنایت عمدیہ کہ اگر بخواهند قصاص کنند خطر جانی داشته باشد مثل هاشمة (زخم سریکہ بشکنند استخوان را) و انکہ قصاص ندارد مثل کشتن پدر فرزند خود را و ذکر نکرد مصنف ثبوت ما ذکر (من الديون اخ) را بدو زن با یمین با اینکه تقویت کرده در دروس ثبوت ما ذکر را بدو زن و یمین برای روایت و دیگر برای مساوات دو زن **بایک مرد در حالتیکہ منضم** شوند بمرء در ثبوت ما ذکر بدو زن و یک مرد بدون قسم خلاصہ: دوزن و قتیکہ منضم شدند بمرئی بدون قسم حق ثابت میشود و لازمہ آن اینستکہ دو زن حق یک مرد را داشته باشد فکما ثبت الحق بشاهد و یمین صاحبہ **کذلک** یثبت بامرأتین و یمینہ . باقی ماندند از احکام اموریکہ ہم حق ادمی مالی در انها است و ہم غیر مالی مثل نکاح و خلع و سرقت (مثلاً در سرقت دوحق است : حق الهی کہ قطع دست باشد ، و حق مالی کہ ارجاع مال بصاحبش باشد) پس در اینها حق مالی (کہ ارجاع مال بصاحبش باشد) پس در اینها حق مالی بشاهد و یمین ثابت میشود اما حق غیر مالی کہ قطع دست باشد و مضاجعہ و بینونت ثابت نمیشود ، و استبعد المصنف ثبوت المهر دون النکاح للتنافی .

(۱) قسم چهارم از اقسام حقوق ان است کہ ثابت میشود بمرءان و زنان ولو منفردات (مردان بتنهائی و زنان بتنهائی) و ضابط این قسم اینست : آنچه یزیکہ دشوار باشد اطلاع مردان بر ان غالباً مثل ولادت و استهلال (ولادت ولدخیا) کہ ارث ببرد و عیوب باطنی زنان (قرق و رتق) (نہ عیوب ظاہرہ مثل جذام و برص و کوری کہ از قسم دوم هستند) و دیگر شیر دادن است علی الاقوی کہ جزو قسم چهارم است و دیگر وصیت مالیه است (نہ وصیت عهدیہ) ولکن این فرد خارج است چون این دشوار نیست اطلاع بر آن و این وصیت مالیه احکام چندی دارد کہ مختص است بآن اول اگر شخصی ادعاء کرد آنرا و دو مرد شاهد آورد همه موصی بہ رامیبرد . دوم اگر چهار زن آورد —

ومنها بالنساء منظمات خاصة وهو الديون والا موال (۱)

الفصل الثالث في الشهادة على الشهادة ومحلها حقوق الناس كافة سواء كانت عقوبة كالتقصاص او غير عقوبة كالطلاق و النسب والعتق او مالا كالقرض و عقود المعاوضات و عيوب النساء والو لادة والا استهلال و الوكالة والوصية بقسميها ولا يثبت حق الله تعالى محضاً كازناء واللواط والسحق او مشتركاً كالسرقة والقتل على خلاف (۲)

نیز جمیع را میبرد . سوم اگر يك زن شاهده آورد ربع وصیت رامی برد . چهارم اگر دو زن شاهده آورد نصف میبرد . پنجم اگر سه زن شاهده اورده ربع میبرد ، بدون یمین . ششم ثابت میشود همه مال بدو زن و یمین ، هفتم ثابت میشود همه مال بیک مرد و یمین . و در ثبوت نصف بیک مرد یا ثبوت ربع باو بدون یمین یا سقوط شهادت مرد اصلاً اوجه اوسط ان وجوه اینست که بگوئیم چون نص در اینجا نیست ساقط میشود شهادت يك مرد اصلاً ، (اشکل از رجل واحد خنثی است و الحاق خنثی بزنی قوی است . «۱» قسم پنجم از حقوق حقیست که ثابت میشود بزنان منظمات بمردان فقط یا زانیکه یمین بآنها باشد علی ما تقدم و این حق دیون و اموال است و این داخل در قسم سوم است «۲» شهادت بر شهادت اینست که مثلاً زید بگوید : که من شاهدم که عمر و شاهد است و محل این شهادت همه حقوق الناس است (بلکه همینقدر که عقوبت الله تعالی نباشد ولو از حقوق الله تعالی باشد) چه حقوق عقوبت باشد مثل قصاص یا غیر عقوبت با بودن آن حق غیر مالی مثل طلاق و نسب و عتق یا مالی باشد مثل قرض ، و عتق و معاوضات ، و ایضا از حقوق غیر مالی است : عیوب زنان و ولادت (زائیدن) و استهلال (او از کردن طفل حین التولد) و وکالت و وصیت بدو قسم آن (چه وصیت عهدیه چه وصیت مالیه) و شهادت بر شهادت نیست در آنکه حق الله تعالی است محضاً مثل (حد) زنا و لواط و سحر یا آنکه هم حق الله است هم حق الناس مثل (حد) سرقت و قذف علی خلاف (در مشترك) (بودن حد سرقت مشترك از جهت اینست که ثبوت این احتیاج دارد بمراقعه آنکه مال از او سرقت شده از اینجهت حق الناس است و عتق او بعد از مراقعه نافع نیست از اینجهت حق الله است) و منشا خلاف در حق مشترك اینست : یکی قائل ...

ولو اشتمل الحق على الامرین یثبت حق الناس خاصة فیثبت بالشهادة علی اقراره بالزنا نشر الحرمة لا الحد و یجب ان یشهد علی کل واحد عدلان ولو شهدا علی الشاهدین فمأزاد جاز و یشرط تعذر حضور شاهد الاصل بموت او مرض او سفر» ۱ «

— است بتقدم حق الله و دیگری قائل است بتقدم حق الناس و وقوف بر موضع یقین (که بگوئیم شهادت بر شهادت فقط در جائیستکه حق الناس محض باشد) اولی است و هو اختیار الاکثر پس باید گفت: شهادت بر شهادت فقط جائیستکه حد نباشد.

«۱» اگر مشتمل باشد حق بر حق الله و حق الناس هر دو مثل خود زنا (نه حد زنا که گفتیم حق الله محض است) فقط حق الناس آن ثابت میشود بشهادت بر شهادت پس اگر مثلا شهادت دادند بشهادت زید و عمرو بر اقرار بکر بزنا نشر حرمت میشود چون حرمت از حقوق آدمین است اما حد ثابت نمیشود چون حد عقوبت الهی است، و مثل شهادت بر شهادت باقرار بزنا است شهادت بر شهادت باقرار کسی است باتیان بهیمه که در اینجا هم فقط شر حرمت بیع میکند نه اجراء حد بر فاعل، و واجب است که شهادت بدهند بر شهادت هر یک از دو شاهد اصل دو عادل تا ثابت شده باشد شهادت هر یک از اصلین بدو عدل (مثلا زید و عمرو شهادت دهند بر شهادت بشرو حسن و حسین شهادت دهند بر شهادت تقی) و اگر مثلا دو شاهد اصل زید باشد و عمرو و دو شاهد شهادت دهند بر شهادت زید پس همان دو شاهد شهادت دهند بر شهادت عمرو و جائز است بلکه اگر شاهد اصل چهار مرد یا چهار زن باشند ممکن است دو عادل شهادت هر یک از آنها را شهادت دهند چونکه غرض که ثبوت شهادت هر یک است بدو عادل در اینجا حاصل است بلکه جائز است اصل فرع اصل دیگر شود فیثبت الشهادة احد الاصلین بشهادة الاصل الاخر مع فرع آخر (مثلا زید و عمرو شاهد اصل باشند پس عمرو هم شهادت بدهد بمدعا به هم با فرع محض شهادت بدهند بشهادت زید) و در چیزیکه قبول میشود در آن شهادت زنان جائز است بر شهادت زن چهار زن شهادت دهند و قیل لایکون النساء فرعا. و شرط است در قبول شهادت فرع اینکه ممکن نباشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا مرض یا سفر و شبه آن.

و ضابطه المشقة فی حضوره ولا تقبل الشهادة الثالثة فصاعدا « ۱ »

الفصل الرابع فی الرجوع اذا رجعا قبل الحكم امتنع الحكم و ان كان الرجوع بعده لم ينقض الحكم وضمن الشاهدان سواء كانت العين باقية او نالفة ولو كانت الشهادة على قتل او رجم او قطع او جرح ثم رجعوا و اعترفوا بالتمعد اقتص منهم اجمع او من بعضهم و يردا الباقيون نصيبهم و ان قالوا اخطأنا فالدية عليهم « ۲ »

(۱) وضابط آن مشقت در حضور است ولو بعد تعذر نرسد . و اعلم اینکه شرط نیست تعدیل فرع (شاهد شاهد) اصل (شاهد) را و این فقط وظیفه حاکم است بل معتبر است تشخیص فرع اصل را باینکه مثلا بگوید : شاهد اصل زید بن عمرو است پس کافی نیست شهادت فرع بر اصول بصورت اجمالیه بدون اینکه معین کند شاهد را ، و انما تجوز شهادة الفرع مرة واحدة و لا تقبل الشهادة الثالثة على شاهد الفرع فصاعدا (پس اگر زید گفت : عمرو شهادت داده که بکر شهادت داده که خالد شهادت داده که بشر بده کار است مسموع نیست)

(۲) اگر دو شاهد رجوع کردند از شهادت خود در آنکه معتبر است در آن دو شاهد یا بیشتر از دو شاهد رجوع کردند در آنکه معتبر است در آن بیشتر از دو شاهد پیش از حکم قاضی دیگر نباید حکم کرد چونکه حکم تابع شهادت است و شهادت مرتفع شده . و اگر رجوع بعد از حکم است حکم نقض نمیشود اگر مالی باشد و ضامنند دو شاهد آنرا که شهادت دادند بآن از مال چه عین باقی باشد یا از بین رفته باشد علی اصح القولین و قبل تستعاد العين التامة . و اگر بوده باشد شهادت بر قتل یا رجم یا قطع یا جرح یا حد و استیفاء نشده رجوع کردند از شهادت استیفاء نمیشود چونکه بافتادن شبهه ساقط میشوند و رجوع شبهه است اما مال ساقط نمیشود بشبهه ، و سقوط در حد در معنی نقض حکم است ، و در قصاص گفته شده : منتقل میشود بدیه چونکه دیه بدلی است ممکن عند فوات محل القصاص و بنا بر انتقال قصاص بدیه در این مقام حکم نقض نمیشود ، گفته شده : ساقط میشود دیه برای اینکه دیه فرع قصاص است فلا یثبت الفرع من ←

ولوشهدا بطلاق ثم رجعا قال الشيخ فى النهاية : ترد الى الاول ويغمران المهر
للثانى و تبعه ابوالصلاح ، و قال فى الخلاف : ان كان بعد الدخول فلا غرم و
هى زوجة الثانى و ان كان قبل الدخول غرما للاول نصف المهر « ۱ »

— دون الاصل فيكون ذلك فى معنى النقص ايضا و اگر آنچه ذكر شد استيفاء شد و
اتفاق افتاد مردن طرف بسبب حد پس شاهدها رجوع کردند از شهادت در اینجا يك مرتبه
اینستکه شاهدها میگویند : ما عمداً بدروغ شهادت دادیم در اینجا اگر خواست ولی قصاص
میکنند از همه آنها بار دولی بر هر يك مازاد از جنایت را (مثلاً اگر شاهد زید و عمرو
باشند و طرف در اثر شهادت آنها کشته شده باشد و ولی خواست زید را بکشد باید نصف
دیه کامله) را بدهد و دیگر نصیب خود را از جنایت (در مثال باید عمرو
نصف دیه کامله بولی بدهد) و يك مرتبه اینستکه شاهدها میگویند : ما خطاء شهادت دادیم
در اینجا دیه بر همه شاهدها است و توزیع میشود ، و اگر بعضی گفتند : بعمد گفتیم و
بعضی گفتند بخطاء فعلی کل واحد لازم قوله بر متعرف بعمد است قصاص بعد الرد و
بر مخطی است نصیب خود از دیه . (۱) اگر دو شاهد شهادت دهند بطلاق پس رجوع
کردند از شهادت (بعد از حکم و تزویج آن زن بدیگری (بعد از انقضاء عده شوهر اول)
گفته شیخ در نهایت : بر میگردد زوجه مطلقه بشهادت بزواج اول خود و غرامت میکشند
شاهدها مهر را برای شوهر دوم . و تبعه ابوالصلاح استنادا الى رواية حسنة که حمل شده
ان روایت بر تزویج آن زن بمجرد سماع بینة نه بحکم حاکم ، و گفته در خلاف : زن زوجه
شوهر دوم است چون حکم نقض نمیشود بعد از وقوعش و اگر زوج اول دخول کرده بوده
شاهدان نباید غرامت مهريکه زوج اول داده یا میدهد بدهند چون مهر در ذمه اول بدخول
بر قرار شده و شاهدان چیزی از مهر تفویت نکردند بل بضع را تفویت کردند و لکن بضع
مضمون نیست و لذا اگر کسی زوجه را کشت ضامن بضع او نیست (فقط همان قصاص
است یادیه) و اگر در قرض مزبور —

ولو ثبت تزویر الشهود نقض الحكم واستعيد المال فان تعذر اغرموا وعزر و اعلى كل
 حال و شهروا (۱)

← زوج اول دخول نکرده بود در اینجا شاهدان باید نصف مهري را که زوج اول غرامت
 میکند غرامت بکشند برای اینکه نصف مهر ولو ثابت میشود به عقد (مثل ثبوت جمیع
 بدخول) و لکن جمیع مهر بعد الدخول در معرض سقوط نیست و لکن نصف مهر در معرض
 سقوط است مثلا اگر زن مرده شود نصف مهر ساقط میشود و هذا هو الاقوی و به قطع
 فی الدروس . و یجب تقیید الحكم فی الطلاق مطلقا (چه رجعی چه بائن) بعدم عروض
 و جه مزیل للنکاح (اگر مثلا زید و عمر شهادت دادند باینکه بکر زن خود را که مثلا
 نام او رقیه است طلاق داده پس باین شهادت تفریق شد بین بکر و رقیه بعد از تفریق
 زید و عمرو از شهادت خود برگشتند پس از آن بینه قائم شد بر اینکه بکر و رقیه برادر
 و خواهر رضاعی هستند در اینجا شاهدها لازم نیست غرامت بکشند چون تقویت نکردند
 « ۱ » اگر ثابت شد تزویر شهود بقاطعی مثل اینکه حاکم علم پیدا کرد بتزویر (نه اینکه
 ثابت شده باشد باقرار آن دو شاهد بتزویر چون این رجوع است و نه بشهادت غیر آن دو
 شاهد بتزویر (چون این تعارض است) در اینجا نقض میشود حکم چون کشف شده فساد آن
 و مال را هم بر میگردداند اگر مجکوم به مال باشد پس اگر متعذر شد عین شاهدها باید
 غرامت بکشند و همچنین لازم میشود آنها را هر چه را که بشهادت آنها تقویت شده و
 تعزیر میشوند شاهدها علی کل حال چه ثبوت تزویر پیش از حکم باشد یا بعد از حکم ،
 چیزی فوت شده باشد یا نه و مشهور بلد و ماحول بلد میکنند او را (مثلا میگردداند او
 را) تا مردم از شهادت آنها پرهیز کنند و دیگران حساب ببرند و پرهیز کنند از تزویر در
 شهادت ، و این طور نیست اگر کشف شود که شاهدها اشتباه کرده اند یا رد شده باشد
 در اثر معارضه بینه دیگر با شهادت آنها یا در اثر ظهور فسق یا متهم بودن آنها چون
 ممکن است در این صورت فی نفس الامر شاهدها راست گفته باشند و چیزی که موجب تعزیر
 باشد پدید نیامده باشد

کتاب الوقف وهو تحبیس الاصل و اطلاق المنفعة و لفظه الصریح :

وقفت اما حبست و سبلت و حرمت و تصدقت فمفتقر الى القرینه « ۱ »

« ۱ » وقف تجیس اصل است (یعنی قرار دادن ان بیک حالتیکه جائز نباشد تصرف در آن شرعا بتصرفاتیکه ناقله از ملک باشند مگر مواردیکه استثناء شده باشد) و رها کردن منفعت ، و لفظ صریح آن که در دلالت بر وقف احتیاج بچیز دیگر ندارد «وقفت» است فقط علی اصح القولین و اما حبست و سبلت و حرمت و تصدقت پس محتاج است بقرینه مثل تأیید و نفی بیع و هبه و ارث پس میگردد بوسیله این قرینه صریح. و گفته شده : حبست و سبلت صریحند نیز بدون ضمیمه ، و یضعف باشترک این دو بین وقف و غیر وقف پس بذاته دلالت بر خاص نمیکند پس لابد است از انضمام قرینه که معین کند انرا . و اگر گفت واقف : جعلته وقفا ، یا صدقة محرمة کفایت میکند ، و فاذا للدروس ، چون این کالصریح است . و اگر نیت کرد وقف را در چیزیکه احتیاج بقرینه دارد مجردا عن القرینه در واقع و نفس الامر وقف میشود و حکم میشود بر آنچه ادعاء میکند از وقف و غیر وقف و ملزم است باقرارش . و ظاهر میشود از مصنف عدم اشتراط قبول مطلقا (چه وقف عام چه خاص) و نه قربت اما دوم پس آن اصح و جهین است چون دلیلیکه صالح باشد بر اشتراط قربت در وقف نیست ولو ثواب متوقف است بر قربت اما اول پس ان یکی از دو قول است ، و ظاهر اکثر است برای اصالت عدم اشتراط ، و برای اینکه وقف ازاله ملک است پس کافی است در آن ایجاب مثل عتق . و گفته شده : شرط است قبول اگر وقف بر کسی باشد که تمشی داشته باشد از او قبول و هوأجود (و بهمین احتیاج داشتن در بعض افراد آن بقبول وقف داخل عقود میشود) برای اینکه ادخال شی در ملک غیر توقف دارد بر رضاء آن غیر پس قبول لازم دارد . و دیگر برای اینکه بدون قبول شك میشود در تمام شدن سبب پس استصحاب ←

ولا يلزم بدون القبض باذن الواقف فلو مات قبله بطل ويدخل في وقف الحيوان
لبنه وصوفه الموجودان حال العقد مالم يستثنهما (۱)

— میشود ملکیت مالک بدون قبول پس بنا بر این معتبر است در آن آنچه که معتبر است در عقود لازمه بل اگر وقف بر جهت عامه، یا قبیله باشد مثل « الفقراء » شرط نیست قبول ولو در اینجا هم ممکن است که حاکم قبول کند وقف را و هذا هو الذی قطع به فی الدروس و ربما قبل: باشرط قبول الحاکم فیما له ولایتہ (مثل دیوانه) و اگر مثلا وقف بر اولاد ذکور شدن سلا بعد نسل قبول بطن ثانی معتبر نیست و نه رضاع (و بنا بر هر دو قول چون قبل از بطن ثانی وقف تمامیت پیدا کرده پس منقطع نمیشود. «۱» وقف و قتیکه صیغه اش تمام شد تا قبض نشده لزوم پیدا نمیکند و اگر وقف در جهت عامه باشد متولی قبض میکند یا حاکم یا قیمیکه منصوب است از قبل واقف برای قبض آن و معتبر است که قبض باذن واقف باشد مثل غیر وقف چون جائز نیست تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش و وقف هم بدون قبض منتقل بموقوف علیه نمیشود، و اگر واقف پیش از قبض وقف که مستند باشد ان قبض باذن واقف مرد باطل میشود وقف و روایت عبید بن زرارة صریح است در بطلان و از روایت ظاهر میشود که معتبر نیست فوریت قبض. و ظاهر اینست که موت موقوف علیه هم همین طور باشد و لکن در اینجا احتمال میرود که وارث موقوف علیه قائم مقام موقوف علیه باشد و اینکه مصنف گفت: «لا يلزم» ظاهرش این است که قبض شرط لزوم باشد نه شرط صحت و ممکن است مقصودش از لزوم در اینجا صحت باشد بقرینه حکم او بطلان اگر بمیرد واقف پیش از قبض. اگر کسی حیوانی را وقف کرد داخل میشود در آن پشم و شیر آن و ماش کله (مثل کرک) که موجود باشد در حال عقد مادامیکه استثناء نکرده باشد آنها را همانطوریکه داخلند در بیع چون شیر و پشم مثل جزء موقوفند بدلات عرف.

و اذا تم لم يجز الرجوع فيه ، و شرطه التنجيز . والدوام والاقباض (۱)

(۱) وقتیکه وقف تمامیت پیدا کرد جائز نیست رجوع در آن چون وقف از عقود لازمه است و شرط وقف (مضانا الی ما سلف) تنجیز است پس اگر معلق کرد آنرا بر شرطی (مثل اینکه بگوید : اگر زید آمد) یا بر صفتی باطل میشود مگر اینکه صفت واقع باشد و واقف هم عالم باشد بوقوع آن مثل اینکه در روز جمعه بگوید : وقت آن کان الیوم الجمعة و همچنین در غیر آن از عقود . و دیگر شرط است در وقف دوام پس اگر مقرون کرد وقف را بمدت ، یا وقف کرد بر کسیکه منقرض میشود غالباً این وقف نیست و اقوی صحت آن است حبسا که باطل میشود باقبضاء مدت و انقراض موقوف علیه پس بر میگردد بواقف یا وارث واقف حین انقراض الموقوف علیه کالولاء و احتمال میرود که برگردد بوارث واقف عند موت الواقف پس از وارثی بوارث دیگر استرسال میشود تا انقراض (مثلا اگر واقف حین الموت پسر دارد و موقع انقراض موقوف علیه واقف پسرش مرده و پسر پسر دارد پس بنا بر قول اول مال حبس بر میگردد مستقیماً به پسر پسر و بنا بر قول دوم مال بر میگردد به پسر و از پسر به پسر پسر) و این رقم وقف منقطع الاخر نامیده میشود و اگر منقطع الاول باشد (مثل اینکه زید وقف کند بر پسر بکر بعد از آن بر خود بکر^۱ پسر موجودی یا منقطع الوسط باشد) مثل اینکه وقف کند بر بکر و پسر بکر و پدر بکر در حالتیکه بداند که بکر پسر ندارد) و منقطع طرفی الموقوف علیه (مثل اینکه وقف کند بر پسر بکر و بکر پدر بکر با علم بعدم وجود پسر برای بکر و عدم حیوة پدر بکر) پس اقوی بطلان ما بعد از قطع است پس منقطع الاول و منقطع طرفی الموقوف علیه اصلاً باطل است و منقطع الوسط اولش (در مثال بکر) فقط درست است . شرط دیگر برای وقف اقباض است و آن مسلط کردن واقف است قابض را بر ملك و رفع یدش از ملك برای موقوف علیه .

« ۱ » در حالتیکه نباشد برای بکر

واخراجہ عن نفسہ ، و شرط الموقوف ان یکون عینا ینتفع بها مع بقائہا (۱)

(۱) و دیگر شرط است اخراج وقف از نفس خودش پس اگر وقف کرد بر خودش باطل است ولو عقب این وقف یک چیزی بی‌آورد که صحیح باشد وقف بر او چون در این هنگام منقطع الاول است و همچنین صحیح نیست اگر اختیار بهم زدن وقف را هر زمانیکه بخواهد یا در مدت معینه برای خود قرار دهد بل اگر وقف کرد بر قبیله که خود واقف از آن قبیله باشد ابتداء یا بعد از آنها شده باشد شرکت پیدا میکند . یا شرط کرده باشد برگشتن وقف بخودش عند الحاجة که مروی و مشهور اتباع شرط اولست و وقتیکه مال او از مؤنه سنده اش کمتر شد حاجت محقق میشود و وقف عود میکند و وارث واقف آنرا از واقف ارث میبرد اگر واقف بمیرد ولو مردن واقف قبل از حاجت او باشد (لان الحاجة تتحقق بالموت لانتقال المال فیصیر المیت فقیرا - حاشیه) و اگر کسی وقف کرد چیزی را بر خودش و بر غیرش پس اگر غیر یکی باشد صحیح است در نصف راجع بغیر علی الاقوی و اگر غیر متعدد شدند پس بحسب خودش صحیح است (مثلا اگر موقوف علیهم با خودش چهار نفر شدند وقف در سه ربع صحیح است و در یک ربع باطل) و شرط موقوف اینستکه عین باشد (پس صحیح نیست وقف منفعت ، و نه دین ، و نه شئی مبهم) و مملوکه بودن (صلاحیت داشتن برای اینکه ملک واقف شود شرط صحت است و ملک فعلی واقف بودن شرط لزوم) و دیگر شرط است که انتفاع برده شود بآن در حالتیکه عین آن باقی باشد پس صحیح نیست وقف مالا ینتفع به الامع ذهاب عینہ (مثل نان و طعام و میوه) و معتبر نیست که فی الحال از آن انتفاع برده شود بلکه کافی است که انتظار انتفاع از آن باشد مثل اولاد حیوانات و آیا معتبر است طول زمان منفعت ؟ اطلاق عبارت و اکثر مقتضی عدم اعتبار است پس صحیح است وقف گسل برای بوئیدن ولو بسرعت فاسد شود و یحتمل اعتبار طول زمان المنفعة

و يمكن اقباضها. ولو وقف مالا يملكه وقف على اجازة المالك. و وقف المشاع جائز كالمقسوم. و شرط الواقف الكمال و يجوز ان يجعل النظر لنفسه و لغيره فان اطلق فانظر في الوقف العام الى الحاکم و في غيره الى الموقوف عليهم « ۱ »

(۱) یکی از شرایط وقف اینستکه ممکن باشد اقباض عین پس صحیح نیست وقف طبر در هواء و ماهی در دریا که قبض آن عادة ممکن نیست و اگر کسی وقف کرد چیزی را بر کسیکه بتواند قبض کند آنرا پس ظاهر صحت است چون اقباضیکه معتبر است از مالک همین اندازه است که اذن در قبض بدهد و مسلط کند طرف را بر عین، و معتبر از موقوف علیه تسلیم است اول که حاصل است دوم هم ممکن. اگر کسی وقف کرد چیزی را که مالک آن نیست موقوف است بر اجازة مالک مثل غیر وقف از عقود لانه عقد صدر من صحیح العبارة قابل للنقل و قد اجاز المالك فیصح. و احتمال میرود عدم صحت در اینجا (ولو در غیر وقف قائل شویم بمراعی بودن فضولی) چون عبارت فضولی که اثر ندارد و تأثیر اجازة هم معلوم نیست چون وقف فک ملک است در بسیاری از موارد (نه نقل ملک) و عبارت غیر در آن اثر ندارد پس امر مراعی واقع نشده تا اجازة در آن اثر کند، و رفتند بمنع جماعتی در اینجا و اگر قصد قربت را در وقف معتبر بدانیم منع قوی است چون انسان نمیتواند بملک غیر تقرب بجوید. وقف مشاع جائز است مثل مقسوم چون غایت مطلوبه از وقف که عبارت باشد از تجسس اصل و اطلاق ثمره بوقف مشاع حاصل است، و قبض مشاع هم مثل قبض بیع مشاع است در توقفش بر اذن مالک و شریک نزد مصنف مطلقا (چه منقول چه غیر منقول) و اقوی اینستکه این توقف فقط در منقول است اما غیر منقول قبضش در وقف توقف ندارد مگر اذن شریک چون قبض در وقف تخلیه است و تخلیه مستلزم تصرف در ملک غیر نیست. شرط است در واقف اینکه کامل باشد باینکه بالغ و عاقل و مختار باشد و اینکه حجر از او مرفوع باشد. و جائز است که واقف کسی را ناظر بر موقوف قرار دهد (خودش باشد یا غیر خودش) در متن صیغه پس اگر باطلاق واگذاست ←

و شرط الموقوف علیه وجوده و صحة تملكه و اباحة الوقف علیه فلا یصح علی
المعدوم ابتداء و یصح تبعا « ۱ »

— و احدى را ناظر نکرد پس ناظر وقف حاکم شرعی است و در وقف بر معین ناظر
موقوف علیهم هستند . و واقف با اطلاق مثل بیگانه است ، و شرط است در ناظر
(جائیکه ناظر شرط شده باشد) عدالت و خبر ویت در کیفیت اداره وقف و شؤون آن و اگر
عارض شد برای ناظر فسق منعزل میشود پس اگر عدالت عود کرد پس یا اینستکه نظر
مشروط است از واقف در متن صیغه وقف در اینجا عود میکند نظر بعود عدالت و یا
اینستکه منصوب است از قبل من له الولاية علیه نیابة در اینجا عود نمیکند نظر . و واجب
نیست بر آنکه شرط شده که ناظر باشد قبول و اگر قبول کرد واجب نیست بر استمرار
چون این اشتراط در معنی توکیل است و در جائیکه باطل شود نظر میگردد مثل جائیکه
اصلا شرط نکرده باشد . و وظیفه ناظر با اطلاق (که نگوید چه کار کند) عمارت است
و اباد کردن و اجاره دادن و تحصیل غله و قسمت آن بین مستحقین و اگر قرار داد
نظار ترا برای دو نفر و باطلاق و گذاشت احد هما نمیتواند مستقلا تصرف کند . و اگر
معین کرد شخصی را متولیا للوقف و ناظرا فی متن العقد در اینجا صحیح نیست که واقف
عزل کند این شخص را اما اگر واقف تولیت را برای خودش قرار داد در متن عقد پس بعد
از آن معین کرد شخصی را برای تصرف از جانب او در اداره وقف در اینجا میتواند عزل
کند چون این رقم ناظر وکیل است . و اگر ناظر اجاره داد مدتی را پس در این مدت اجاره
بالا گرفت یا کشف شد که طالب زیاده موجود بوده در اینجا عقد منفسخ نمیشود مگر
اینکه در زمان خیار متولی باشد که در اینجا متعین است بر او فسخ . ثم اگر شرط شده
باشد که چیزی بناظر بدهند و الا فله اجرة المثل عن عمله مع قصد الاجرة به (۱) او شرط
موقوف علیه موجود بودن و اباحه وقف است بر او

« ۱ » واقف شرط عدالت کرده باشد

ولا على العبد و جبرئیل ع و الوقف على المساجد و القناطر فی الحقیقه علی
المسلمین اذ هو مصرف الی مصالحهم و لا علی الزناة و العصاة (۱)

← پس صحیح نیست وقف بر معدوم ابتداء باینکه ابتداء کند بوقف بر معدوم
و قرار دهد آن معدوم را از طبقه اولی مثلا بگوید وقف کردم بر اولاد زید (در حالتیکه
در آنوقت اولاد نداشته باشد) پس بر زید. و صحیح است تبعاً مثل اینکه بگوید وقف
کردم بر زید و بر کسیکه متجدد میشود از اولاد او و این تبعیت وقتی صحیح است که
معدوم ممکن باشد وجود او عاده مثل ولد اما آنکه عاده ممکن نیست موجود شدن
او (مثل وقف بر آنکه مرده است) صحیح نیست مطلقاً (نه ابتداء نه تبعاً)

(۱) صحیح نیست وقف کردن بر کسیکه صحیح نیست مالک شدن او شرعاً مثل عبد
و مثل جبرئیل، و ینبغی ان یسنتنی من ذالک العبد المعد لخدمة الکعبة و المشهد المسجد و
و نحوها من المصالح العامة و الدابة المعدة لتعود الیک ایضا لانه کالوقف علی تلك
المصلحة. و اما وقف بر مساجد و پلها فی الحقیقه وقف بر مسلمین است (پس نکو
موقوف علیه اهلیت ملک را ندارد) زیرا که این موقوف بمصرف مصالح مسلمین
میرسد و از اینکه در اینجا اختصاص داد ببعض مصالح مسلمین

(کانه واقف گفته: این وقف بر مسلمین است بشرط
صوفه علی وجه مخصوص) و این تخصیص منافی باصحت نیست ان قلت همانطوریکه
وقف بر مساجد و پلها بر مسلمین است باید وقف بر کنائس و بیع هم وقف بر اهل
ذمه باشد و چون وقف بر اهل ذمه جائز است پس باید وقف بر بیع و کنائس جائز باشد
(چون وقف بر کنائس و شبه آنها وقف بر مصالح آنهاست) و حال آنکه جائز نیست قلت
فرق اینست که وقف بر مساجد در عین اینکه مصلحت مسلمین است طاعت و قربت هم
هست فهی جهة من جهات المصالح المأذون فیها ←

﴿به مساجد و استفاده میشود تخصیص او﴾

و المسلمون من صلى الى القبلة الا الخوارج والغلاة . والشيعه من شايخ عليا عليه السلام وقدمه « ۱ »

— اما گنائين درست است که وقف بر آنها وقف بر جهت خاصه از مصالح اهل ذمه است است لکنها بمعصية، لانها اعانة لهم على الاجتماع اليها للعبادات المحرمة ، والكفر خلاصه در اول محظور و مانع ندارد و در دوم دارد و آن اينستکه فساد بار مياورد و وقف بر خود اهل ذمه هم محظور و فساد ندارد چون از جهت اينکه اينها مخلوق خدا هستند و ممکن است مومنی از آنها متولدتشوند وقف بر آنها ميشود نه بر اينکه بما انهم يهود و نصارى و اينکه شرب خمر و سائر مجرمات مرتكب ميشوند وقف بر آنها شود بل اگر قصدش اين باشد که برای ما ذکر من الجهات المحرمة وقف کرده باشد حکم ميکنيم ببطالان ان کما اينکه صحيح نيست وقف بر فسق فاسق از مسلمين من حيث هم فسقه و نه بر زناة و عصاة من حيث هم کذلک چون اين اعانت بر اثم و عدوان است پس معصيت است اما اگر وقف کرد بر شخصيکه متصف بفسق و عصيان است نه از جهت اينکه وصف مناط وقف باشد صحيح است چه باطلاق وقف کند يا جهة محلله را قصد کند .

(۱) اگر وقف شد بر (المسلمون) مسلمون کساني هستند که اعتقاد دارند بنماز بقبله جز خوارج و غلاة (بلکه هر کس که منکر ضروری دين باشد خارج است) و نواصب مثل خوارجند و اقوی خروج مجسمه است نیز مگر اينکه واقف يکی از اين فرق باشد که اگر موقوف عليه را مسلم قرار داد لابد آن فرقه را هم قصد کرده و داخل ميشوند اناث در مسلمين تبعا و همچنين کسيکه بحکم مسلمين است مثل اطفال و ديوانگان . و شيعه (اگر موقوف عليه لفظ شيعه شد) پيرو علی است و مقدم دارنده علی است بر غير او در امامت و لواثي عشری نباشد مثل واقفيه و فطحية (جارو دیده از زیدیدو غير آنها) و ربما قيل باينکه بودن شيعه ما ذکر من الفرق وقتی تمام است که واقف از غير شيعه باشد اما لوکان منهم صرف الي اهل نحلته خاصه نظرا الي شاهد حاله —

والامامیه : الاثنی عشریه ، و الهاشمیه : من ولده هاشم بآیه و کذاکل
قبیله و اطلاق الوقف علی متعدد یقتضی التسویه ولو فضل بعضهم علی بعض لزماً (۱)

وهنا مسائل الاولى نفقه العبد الموقوف والحيوان (الموقوف) علی

الموقوف عليهم (۲)

ولرعى العبد او جازم انعتق و بطل الوقف وسقطت النفقه **الثانيه** لو وقف
فی سبیل الله انصرف الی کل قربه و کذا فی سبیل الخیر وسبیل الثواب « ۳ »
الثالثه اذا وقف علی اولاده اشترك اولاد البنين والبنات

— و فحوی قوله و هو حسن مع وجود القرینه والا فحمل اللفظ علی عمومه اجود
(۱) اگر موقوف علیه امامیه باشد امامیه : اثنی عشریه هستند و در اینجا شرط نیست
اجتناب از کبائر اتفاقاً ولو اگر بر مؤمنین وقف کرد قائل شویم باشرط . و هاشمیه
کسانی هستند که از طرف پدر بهاشم برسند و از طرف مادر کافی نیست علی الاقرب
و همچنین اگر وقف شود بر هر قبیله (مثل علویه و حسینیه) که آنها هم باید از
طرف پدر منسوب باشند و مساوی است در ان ذکور و اناث و اگر باطلاق وقف کرد
بر متعدد (مثلاً گفت : وقف کردم به فرزندان زید) این اطلاق اقتضاء میکند تسویه
بین افراد را ولو بذکوریت و انوئیت مختلف باشند . ولو فضل بعضهم علی بعض لزماً
بحسب ما عین عملاً بمقتضى الشرط .

(۲) نفقه عبد موقوف و حیوان موقوف بر موقوف علیهم است اگر موقوف علیهم معین باشند
چون ملک بانها منتقل شده و نفقه ثابت ملک است . و اگر موقوف عقار باشد پس مخارج
ان عقار (از سقی زمین و غیر ان) از جایستکه شرط کرده واقف پس اگر محلی برای
خرج معین نکرده باشند پس از غله خودش تامین میشود و اگر غله کافی نباشد

نباشد واجب نیست اکمال و اگر غله نداشت واجب نیست آباد کردن آن بخلاف حیوان
لوجوب صیانة روحه .

(۳) اگر وقف کرد فی سبیل الله منصرف میشود بر قربتی برای اینکه مراد از
سبیل طریق ثواب و رضوان خدا است پس داخل میشود در ان هر چه که موجب ثواب
باشد از نفع رساندن بمحتاجان و آباد کردن مسجدها و اصلاح راهها و کفن کردن مردمها
و قیل یختص بالجهاد و قبل باضافة الحج و العمرة الیه ، و الاول اشهر و همچنین اگر
وقف کرد در سبیل خیر و سبیل ثواب

بالمسوية الا ان يفضل. ولو قال: علي من انتسب الي؛ لم يدخل اولاد البنات

(۱)

«۱» اگر کسی موقوف علیه را اولاد خود قرار داد اولاد پسرها و دخترها هم شریک می شوند چون استعمال اولاد در چیزیکه شامل اولاد اولاد شود استعمالی است شایع لغت و شرعاً مثل قولہ تعالی: «یا بنی آدم، یا بنی اسرائیل، و بوضیکم الله فی اولادکم» و دیگر برای اینکه اجماع است که تحریم زوجه ولد ولد (چه ولد دختر چه ولد پسر) از قول تعالی: «و حلالل ابناءکم استفاده میشود. و دیگر برای قوله ص ۳۴: «لا تزور موا ابنی» یعنی الحسن (که در اینجا استعمال شده اولاد در اولاد اولاد و اصل در استعمال حقیقت است و این استعمال همانطوریکه دلالت میکند بر دخول اولاد اولاد در اولاد اولاد در اولاد اولاد و این استعمال همانطوریکه دلالت میکند بر دخول اناث و هذا أحد القولین فی المسئلة گفته شده: داخل نمی شود اولاد اولاد مطلقاً (چه اولاد پسر و چه اولاد دختر) در اسم اولاد چون عند الاطلاق اولاد اولاد از اولاد فهمیده نمیشود و دیگر برای صحت سلب که در ولد ولد صحیح است گفته شود: بیس ولدی بل ولد ولدی. و مصنف در شرح ارشاد جواب داده از ادله داله بر دخول باینکه در انجا ثابت فی تک الموارک از دلیل خارج است، و باینکه اسم ولد اگر شامل جمیع شود لازم آید اشتراک (و آن خلاف اصل است) و اگر گفته شود: بشکی نیست در جواز استعمال فاذن یدور الامر بین الاشتراک و المجاز: جواب گوئیم مجاز اولی است از اشتراک. و این قول (دوم) اظهر است. بل اگر قرینه دلالت کرد بر دخول آنچه دخول من دلت علیه و کسیکه قائل بدخول من ذکر نیست فرض کرده مسئله (اذا وقف اخ) را در جائیکه وقف کند بر اولاد اولاد که در این فرض اولاد بنین و بنات داخلند بدون اشکال. بر فرض دخول اولاد اولاد در اولاد بر یک وجهی پس اشتراک همه بالمسویه است (چون این مقتضی اطلاق است و اصل عدم تفاضل است) مگر اینکه بالصراحه برتری بدهد یا بگوید: علی کتاب الله. و مثل آن، و اگر گفت: علی من انتسب الی. داخل نمیشود اولاد بنات علی اشهر القولین عملاً بل لانه اللغة والعرف والا استعمال.

الرابعة اذا وقف مسجد الم ینفک وقفه بخراب القرية . (۱) و اذا وقف على الفقراء او العلوية انصرف الى من فى بلد الواقف منهم ومن حضره (۲)

الخامسة اذا آجر البطن الاول الوقف ثم انقر ضواتین بطلان الاجارة فى المدة الباقیه فيرجع المستأجر على ورثة الاجر ان كان قد قبض الاجرة و خلف تركه (۳)

(۱) اگر کسی مسجدی را وقف کرد و قفیت آن مسجد از بین نمی رود بخراب شدن قریه چون وقف لزوم پیدا کرده و خراب شدن قریه صلاحیت برای زوال و قفیت را ندارد چون ممکن است آن محل باز قریه شود یا مورد استفاده رهگذران شود و کذا لو خراب المسجد (۲) در دروس است : اگر وقف کرد مسلمان بر (الفقراء) پس آن برای فقراء مسلمین است و اگر کافر وقف کرد بر (الفقراء) برای فقراء نجسه خود است و تقسیم میشود بین فقراء بلد وقف و کسیکه حاضر بلد وقف است و بی جوئی نمیشود از غائب یعنی واجب نیست و لکن اگر بی جوئی کرد جائز است و آنکه در لمعه است : بلد واقف است . و لکن آنکه دلالت میکند بر آن روایت و ذکر کردند آنرا اصحاب همانست که در دروس است و هو اوجود (روایت اینست : روایت علی ابن سلیمان النوفلی عن ایجعفر الثانی ع (انه كتب فى ذلك فاجاب : « بأن الوقف لمن حضر البلد الذى هو فيه ، وليس لك ان تتبع من كان غائبا »

(۳) اگر مثلا ملكی را زید وقف کرد بر بطون و بطن اول اجاره داد بعمرو ده ساله و سر پنج سال بطن اول منقرض شد کشف میشود که اجاره نسبت به پنج سال دوم باطل بوده چون باصل صیغه وقف استحقاق ملك بطن بعد ثابت شده پس اجاره نسبت به پنج سال دوم تصرف در حق غیر بوده (بخلاف مالك که میتواند در مال خود هر جور که بخواهد تصرف کند) حتی اگر بطن اول اجاره بدهند موقوف را در مدتیکه قطع دارند بعدم بقاء آنها تا آن مدت (مثلا صد سال) پس زائد از ابتداء باطل است و مباح نیست برای آنها اخذ قسط زاید عاده از اجرت و انما ایح فى الممكن استصحبا باللاستحقاق بحسب الامکان ، و لاصالة البقاء . و در جائیکه باطل میشود اجاره در بعض مدت ←

کتاب العطیه وهی اربعة **الاول الصدقة** وهی عقد یفتقر الی ایجاب و قبول و قبض باذن الموجب و من شرطها القربة فلا یجوز الرجوع فیها بعد القبض و مفروضها محرم علی بنی هاشم من غیر هم الامع قصور خمسهم و تجوز الصدقة علی الذمی للاحربی و صدقة السر افضل الا ان یتهم بالترك (۱)

— مستأجر رجوع میکند بورثه موجر و قسط مدة باقیه را میگیرد اگر بطن اول همه اجر ترا گرفته باشد و تریکه بجای خود گذاشته باشد پس اگر مالمی را بجای خود نگذاشته باشد واجب نیست بر وارث و فاء از مال خود مثل غیر اجاره از دیون این در جائیستکه اجاره داده باشد عین را برای مصلحت خود یا ناظر نباشد پس اگر ناظر باشد و اجاره داده باشد انرا برای مصلحت بطون باطل نمیشود اجاره و همچنین اگر موجر ناظر باشد در وقف با بودن آن ناظر غیر مستحق (خود موقوف علیه نباشد) «۱» جنس عطیه چهار رقم است اول صدقه است و آن عقدی است که محتاج است بایجاب و قبول و معتبر است در ایجاب و قبول صدقه انرا که معتبر است در غیر آن از عقود لازم و قبض باذن آنکه ایجاب میگوید (بلکه باذن مالک باید باشد چون اگر مثلا زید وکیل کرده باشد عمرو را در ایجاب این وکیل اقباض نیست) و از شرط صدقه قربت است پس صحیح نیست صدقه بدون قربت ولو ایجاب و قبول و قبض هم بعمل آمده باشد برای روایات صحیحهداله بر آن و جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض چون ملک باتمام رسیده و غرض هم (قربت) حاصل شده و صدقه واجبیه (مثل زکوة) حرام است بر بنی هاشم (اگر دهنده غیر سید باشد) مگر خمس کفاف ساداترا ندهد چون خدای تعالی برای انها خمس را عوض صدقه قرار داده و حرام کرد صدقه را بر انها معللا بانها اوساخ الناس و اقوی اختصاص تحریم است بزکوة مفروضه نه صدقه که بنذر و کفاره و غیر انها واجب شده باشد و تعلیل باوساخ ارشاد میکند این اختصاص^ل و جائز است صدقه دادن بر ذمی (رحم باشد یا غیر رحم) و بر مخالف حق و صدقه دادن بحربی و ناصبی درست نیست و قیل بالمنع من غیر المؤمن —

الثانی الهبة وتسمى نحلقة وعطية ويفتقر الى الايجاب والقبول والقبض باذن الواهب ولو وهبه مافی یده لم یفتقر الى قبض جدید ولا اذن فيه ولا مضی زمان وکذا اذا وهب الولی الصبی او مانی یدالوای کفی الا یجاب والقبول (۱)

← و ان كانت ند باو هو بعيد . و صدقه سر افضل است وقتیکه صدقه مستحب باشد (لنص علیه فی کتاب (وان تخفوها اخ) والسنة) مگر اینکه شخص متهم باشد بترك که او اظهار کند افضل است و کذا افضل اظهارهالو قصد به متابعة الناس له فیها «۱» دوم از اقسام عطیه هبه است و نامیده میشود بنحلقة وعطية و احتیاج دارد بايجاب (وان هر لفظ دال بر تمليك عین بدون عوض است مثل وهبتک ، ملکتک ، اعطیتک ، نحلنک ، واهدیت الیک ، وهذالك (اگر در هذالك نیت هبه کند) و مثل این) و دیگر محتاج است بقبول (وان هر لفظ دال بر رضاء است) و دیگر قبض باذن واهب است اگر قبلا در دست طرف نبوده اما اگر مثلاً زید هبه کرد بعمر و چیزی را که در دست عمرو است احتیاج بقبض جدید ندارد و احتیاج باذن زید در قبض ندارد و احتیاج بگذشتن زمانیکه ممکن باشد در آن زمان قبض آن ندارد چون قبضیکه شرط است بعمل آمده پس قبض دیگر لازم نیست و گذشتن زمانیکه وسعت قبض را داشته باشد لازم نیست زیرا که زمان مدخلیت ندارد در صورتیکه مقبوض باشد فقط گذشتن این زمان جائی لازم است که مقبوض نشده باشد از جهت اینکه ممتنع است قبض بدون گذشتن این زمان و ظاهر اطلاق عبارت اینستکه فرقی نباشد بین اینکه عین که بدست متهب است بعنوان ودیعه باشد یا عاریه یا غصب یا غیر اینها چون دلیل مذکور در همه اینها جاری است و گفته شده : فرق است بین جائیکه قبض باذن واهب باشد یا غیرش (که اگر بدون اذن شد قبض جدید لازم باشد) چون ید غاصب ید شرعی نیست ، و همچنین لازم نیست قبض جدید وقتیکه بیخشد ولی بصبی یا صبیبه انرا که در دست خود ولی است و کافی است ایجاب و قبول چون این در دست ولی است و دست ولی بمنزله دست صبی است .

ولا يشترط في الابراء القبول وكذا لا يشترط في الهبة القرابة . و يكره تفضيل بعض الولد على بعض و يصح الرجوع في الهبة بعد الا قباض مالم يتصرف الموهوب او يعوض عنها او يكن رحما قريبا ولو عابت لم يرجع بالارش على الموهوب ولو زادت زيادة متصلة قللوا هب ان جوزنا الرجوع (۱)

« ۱ » شرط نیست در ابراء (اسقاط مافی ذمة الغير من الحق) قبول ، و همچنین شرط نیست در هبه قصد قربت (برای اصل) لکن بدون قصد قربت ثواب ندارد کراهت دارد که انسان بعضی از اولاد خود را بر بعضی دیگر ترجیح و برتری دهد (ولو در ذکوریت و انوئیت مختلف باشند) و رفتند بعضی اصحاب بتحریم ، و در مختلف تخصیص داده کراهت را بمرض و اعسار (الظاهر ان المراد اعسار الوالد كما هو ظاهر الرواية في المختلف وايضا المراد بالمرض مرض الوالد - سلطان) برای دلالت بعضی اخبار بر آن ، اقوی کراهت است مطلقا و استثناء شده از این جائز است . مشتمل باشد مفضل بر معنائیکه اقتضاء تفضیل را بکند مثل حاجت زائده و اشتغال بعلم ، یا نقص مفضل علیه بسفه یا فسق یا بدعت و مثل این) و صحیح است رجوع در هبه بعد از قباض مادامیکه تصرف نکرده باشد موهوب بتصرفیکه متلف عین باشد یا ناقص ملک یا مانع از رد باشد (مثل ام ولد شدن کنیز) یا مغیر عین باشد مثل نجاری کردن چوب و آرد کردن گندم علی الاقوی فی الاخیر . و گفته شده : مطلقا تصرف مانع از رجوع است کما اینکه ظاهر عبارت مصنف همین است . و در دو مورد دیگر جائز نیست رجوع یکی جائیکه هبه معوضه باشد مثلا بعوضیکه اتفاق کرده باشند بر آن و دیگری جائیکه هبه ذی رحم نزدیک باشد و لو حرام نباشد نکاح او یا زوج و زوجه باشد علی الاقوی برای صحیح زراة . اگر عیب کرده باشد هبه رجوع بموهوب نمیکند برای گرفتن ارش ولو بفعل خود موهوب معیوب شده باشد چون این عین مضمونه بر موهوب نیست و خود واهب مسلط کرده موهوب را بر اتلاف عین مجانا پس ابعاض عین اولی است بعدم رجوع بر متهب و اخذ ارش از او و اگر عین زیادتی پیدا کرد بزيادة متصلة مثل اینکه حیوان بود و چاق شد پس برای ←

و المنفصلة للموهوب له ولو وهب او وقف او تصدق في مرض موته فهي

من الثلث الا ان يعجز الوارث (۱)

الثالث السکنی ولا بد فيها من ايجاب و قبول و قبض فان اقتصت بأمد او

عمر احدهما لزم و الا جاز الرجوع فيها و ان مات احدهما بطلت (۲)

— واهب است اگر تجویز کردیم رجوع را وقتیکه زیاده متصله پیدا کند

«۱» واما زیاده منفصله مثل گوساله و شیر گاو مال موهوب له است چون نمائستکه حادث شده در ملک او پس اختصاص پیدا میکند باو و رجوع پیش از انفصال زیاده باشد (مثلا گاو هنوز نزائیده) یا بعد از انفصال باشد این در صورتیستکه متجدد شود زیاده بعد از مالک شدن متهب بسبب قبض پس اگر پیش از قبض باشد پس زیاده مال واهب است اگر کسی بخشید یا وقف کرد یا تصدق داد چیزی را در مرض موت خود پس آن از ثلث دارائی بیرون می رود علی اجود القولین مگر اینکه اجازه کند وارث و مثل آن است اگر یکی از این کارها را در حال صحت انجام دهد و لکن قبض را تأخیر بیندازد تا مرض موت و اگر شرط کرد در هبه عوضی را که مساوی موهوب بود نفوذ دارد ان هبه معوضه از اصل مال لانها معاوضة بالمثل کالبيع بضمن المثل .

(۲) سوم از اقسام عطیه سکنی است (که مثلاً زید بعمر و بگوید: در این خانه من ساکن باش .) و توابع آن و در آن سه چیز شرط است: اول ايجاب (مثل اسکتک) دوم قبول مثل غیر آن از عقود، سوم قبض اگر سکنی لازم باشد (جائیکه سکنی محدوده و معینه باشد بمدة معلومة) و اگر سکنی جائزه باشد (سکنی غیر محدوده بمدة معینه باشد) قبض شرط است در جواز تسلط بر انتفاع. و فهمیده میشود از اطلاق مصنف که قصد قربت شرط نیست و به صرح فی الدروس و قیل: بشرط، و الاول اقوی. و هرگاه ساکن گردانیدن مقید بعمر خود یا عمر ساکن یا مدت معین باشد لازم میشود بقبض و بعد از مدت یا موت (هر کدام که شرط کرده باشد) بمالك منتقل میشود و اگر موقت بمدت و عمر نشد جائز است رجوع در آن هر زمان که بخواهد و اگر مرد احدهما (با اطلاق) باطل میشود سکنی ولو رجوع نکرده باشد .

و يعبر عنها بالعمری والرقبی و کل ماصح وقفه صح اعماره و ارقابه و اطلاق السکنی يقتضی سکنه بنفسه و من جرت عادته به و ليس له ان یوجرها ولا ان یسکن غیره الا باذن المسکن . (۱)

الرابع التحبیس و حکمه حکم السکنی فی اعتبار العقد و القبض و التقييد بمدة و اذا حبس عبده او فرسه فی سبيل الله او علی زيد لزم ذالك مادامت العين باقية (۲)

(۱) در سکنی اگر مقرون بعمر احد هما شد بان عمری میگویند و اگر مقرون بمدت شد آن را رقبی گویند ، و ما بین رقبی و عمری از یکطرف و سکنی از طرف دیگر عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع چیز بسته که صلاحیت داشته باشد برای سکنی و قتیکه واقع شود بمدة معینه (که در اینجا هم سکنی است هم رقبی) و ماده افتراق چند چیز است اول چیز بسته که صلاحیت برای سکنی داشته باشد و محدود بوقتی و عمر نباشد (که در اینجا سکنی فقط است) دوم جائیکه موضوع مرکوب باشد و محدود باشد بمدت (در اینجا رقبی فقط است) سوم همان فرض دوم با این تفاوت که محدود باشد بعمر احد هما (در اینجا عمری فقط است) و هر چیزیکه صحیح باشد وقف آن از اعیان اموال صحیح است عمری کردن و رقبی کردن آن ولو مسکن نباشد و سکنی مطلقه و عمری مطلقه و رقبی مطلقه در جائیکه تعلق بگیرد بمسکن اقتضاء میکند که خود طرف و کسانی که عادة آنها را جای میدهد مثل زوجه و خادم و مثل اینها فقط ساکن شوند (نه غیر آنها) و همچنین اقتضاء میکند که چیزهایی را که عادت جاری شده بوضع آنها در آن خانه مثل امتعه و غیر اینها بحسب حال در آن خانه بگذارند، و نمیتواند آن خانه را اجاره دهد یا تغییر دهد آنرا و نه اینکه ساکن کند غیر خود را و غیر من جرت عادة به را مگر باذن مسکن، و قیل: یجوز ان مطلقا و الاول اشهر، و در جائیکه جائز باشد اجاره پس اجرت مال ساکن است (نه مالک) (۲) عطیه چهارم تحبیس است و حکم آن حکم سکنی است در اینکه معتبر است در آن عقد و قبض، و تقييد بمدت و اطلاق: و محل تحبیس مثل وقف است (که باید با بقاء عین صحیح باشد انتفاع بآن) اگر مثلا زید بنده یا اسب خود یا غیر آن —

و کذا لو حبس عبده او امته فى خدمة الکعبة او مسجد او مشهد. ولو حبس على رجل ولم يعين وقتاومات الحابس كان ميراثا « ۱ » کتاب المتاجر و فيه فصول الاول ينقسم موضوع التجارة الى محرم و مکروه و مباح فالمحرم الاعيان النجسة كالخمر والنبيذ « ۲ »

— از آنهائيکه صلاحيت براي تحبیس داشته باشد تحبیس کرد در راه خدا يا بر زيد لزوم پیدا میکند این تحبیس تا مادامیکه عین باقی است .

(۱) اگر مثلا زيد تحبیس کرد چیزی را بر عمرو (مثلا گفت : منافع این اسب برای عمرو باشد) و معین نکرد وقتی را و زيد وفات کرد آن محبوس (در مثال : اسب) بارث می رود بمعنی اینکه عقد لازم نیست پس باطل میشود بموت و جائز است رجوع کند حابس هر زمانکه بخواهد و اگر مقرون بمدت کرد لزوم پیدا میکند در آن مدت ، و بعد از آن مدت باز گشت میکند بملك حابس (۱)

(۲) منقسم میشود موضوع تجارت (مایکتسب به و بحث میشود از عوارض لاحقه باین مایکتسب به از جهت حکم شرعی) بمحرم و مکروه و مباح (و وجه حصر اینستکه مکتسب به یا اینستکه تعلق میگیرد بان نهي يانه دومی مباح است و اول یا اینستکه نهي از آن مانع از نقیض است يانه و اول حرام است و دوم مکروه . و مصنف وجوب و استحباب را ذکر نکرد چون این دو از عوارض تجارتند نه از عوارض مایکتسب به کما سیاتی فی اقسامها) پس محرم چند چیز است اول اعیان نجسه مثل خمریکه از انگور گرفته میشود و نبیذیکه از تمر گرفته میشود و غیر اینها از آنبده مثل بتع (بکسر باء و سکون تاء : نبیذ عسل) و مزر (بکسر میم و سکون زاء و بعد از آن راء مهمله : شراب متخذ از جو) و جعه (بکسر جیم و فتح عین : نبیذ جو) —

« ۱ » فرق بین وقف و حبس اینستکه وقف موجب زوال ملکیت واقف یا ممنوعیت واقف از جمیع تصرفات و سلب انحاء سلطنت از واقف است حتی اینکه موقوف بارث نمی رود ، بخلاف حبس که باقی است بر ملك حابس و بارث می رود و جائز است برای حابس جمیع تصرفات غیر منافیه با استیفاء محبس علیه منفعت را . — وسیلة

والفقاع والمايع النجس غير القابل للطهارة الا الدهن للضوء تحت السماء
والميتة والدم واوراث واول غير المأكول « ۱ »

۱- وفضیخ (بفتح فاء وخره الخاء: شرابی که از تمر گرفته میشود) وبقع (بفتح نون: شرابی که از زیب گرفته میشود) وضايط آن مسکر است ولو مائع نباشد مثل حشیشه اگر فرض نشود برای آن حشیشه نفع دیگری که قصد شود بیع آن منفعت محلله.

« ۱ » از چیزهایی که حرام است فقاع است (بضم فاء وتشدید قاف: شرابی است که از جو گرفته میشود) ولو مسکر نباشد لانه خمر استصغره الناس، سوم از محرّمات مایع نجس غیر قابل طهارت است (یا نجاسة ذاتیه باشد مثل الیات میتة یا عارضی مثل اینکه در مایع پاك نجاستی بریزد و قائل شویم باینکه قابل تطهیر نباشد كما هو اصح القولین فی غیر الماء النجس) مگر روغن (بجمع اصنافه) برای اینکه زیر آسمان روشن کنی و از نور آن استفاده کنی (نه زیر سایه فی المشهور ونصوص مطلقه اند پس جواز استصباح مطلقا (ولو زیر سایه) متجه است و اینکه اختصاص داشته باشد با استصباح زیر آسمان (اگر درست باشد) تعبد است (ووجه انرا ما نمیدانیم) نه برای نجاست دود آن باشد چون دود نجس نزد ما پاك است زیرا که استحاله شده و مراد روغن نیست که بالعرض نجس شده باشد مثل روغن زیتونیکه در آن شش بمیرد نه نجس بالذات مثل الیه میتة چون استعمال این طور روغن حرام است مطلقا (زیر سایه یا غیر سایه) چون نهی شده از استعمال روغن نجس بالذات مطلقا چهارم از محرّمات میتة است و اجزاء ما تجله الحيوة آن نه مالا تجله الحيوة آن در صورتیکه ذاتا پاك باشد آن حیوان و کلب و خنزیر نباشد. پنجم خون است ولو فرض بشود برای آن نفع حکمی (مثل رنگ که رنگ چیزی بآن افزوده نمیکند عینا و قتمة بلکه قشنگ تر میشود) ششم و هفتم - فضله و بول حیوان حرام گوشت .

والخنزير والكاب الا كلب الصيد والماشية والزرع والحائط وآلات اللهو والصنم والصليب والات القمار كالنرد والشطرنج والبقيري وبيع السلاح لاعداء الدين واجارة المساكن والحمولة للمحرم وبيع العنب، والتمر ليعمل مسكرا والخشب ليصنع صنما، ويكره بيعه لمن يعمله (۱)

«۱» هشتم ونهم از محرمات خوك است و سگ در صورتیکه هر دو بری باشند مطلقا (جمع اجزاء آن) جز سگ شکاری و کلب گله و سگ زراعت رحائط (مثل بستان) و اگر گله از ملك صاحب سگ بیرون رفت یا زراعت درو شد یا غله بستان بر داشته شد حرام نیست نکه داشتن با مید غنه و گله و زرع بعد مادامیکه باندازه طول نکشد که سگ ملحق شود به هراش (کوچه گرد بی فائده) دهم از محرمات آلات لهو، یازدهم از محرمات بت، دوازدهم صلیب، سیزدهم آلات قمار مثل نرد (بفتح نون) و شطرنج (بکسر الشین فسکون الطاء ففتح الراء) و بقیری (بضم الباء الموحدة و تشدید القاف مفتوحة و سکون الیاء المثناة من تحت و فتح الراء المهملة، جوهری گفته: ان: لعبه کودکان است، چهاردهم از محرمات فروختن سلاح (بکسر سین از ششیر و نیزه و کمان و تیرو مثل اینها) بدشمنان دین (چه مسلمان باشند چه کافر) (واز آنها هستند راه زنان) در حال حرب یا مهبأ بودن برای حرب نه مطلقا و اگر مقصود از کمک بکفار این باشد که با کفار دیگر بجنگند مانعی ندارد) پانزدهم اجاره دادن مساکن و حموله (بفتح حاء و ان حیوانیست که صلاحیت داشته باشد برای بارکشی مثل شتر و قاطر و الاغ و کشتی هم در حموله داخل است) برای چیز حرام (مثل اینکه خانه را اجاره دهد برای شراب سازی) شانزدهم فروختن انگور و خرما و غیر آنها برای اینکه شراب بسازند (چه شرط کنند در ضمن عقد یا با همدیگر توافق کنند) هفدهم از محرمات فروختن چوب برای اینکه باو بت یا غیر آن از آلات محرمه بسازند، و کراهت دارد فروختن هر يك از انگور و مثل آن و چوب بآنها تیکه شراب و بت میسازند اینها در صورتیست که بایع نداند که مشتری مبیع را بمصرف حرام میرساند و الا فلا جود التحريم و غلبة الظن لعلم، و قبیل بحریم

و يحرم عمل الصور المجسمة والغناء ومعونة الضالین بالظلم والنوح بالباطل
و هجاء المؤمنین والغیبة (۱)

«۱» محرمات چند چیزند: اول ساختن صور مجسمه صاحب روح (بنابر ظاهر این کلام صور منقوشه روی بالش و پول حرام نیستند و لکن اقوی تحریم آن است مطلقا چه مجسمه و چه غیر مجسمه) و ممکن است مقصود مصنف هم همین باشد. دوم غناء بمذو آن کشیدن صدا است در حالتیکه ترجیع (این طرف و آن طرف انداختن صدا) داشته باشد و طرب آورنده باشد یا عرفا غناء بآن بگویند ولو طرب نیاورد. و استثناء کرده مصنف از آن حداء (بکسر و ضم) را که غناء برای شتر باشد در حال راه رفتن شتر، و استثناء کردند دیگران (که از جمله آنها است مصنف در دروس) غناء زنانرا در عروسیها و قتیکه تکلم باطل نشود و آلات لهو را استعمال نکنند و لو آن آلت لهو دف یا صنج باشد (اما دف بی صنج حرام نیست) و صدای آن زنانرا بیگانگان نشنوند. و لا یاس بهذا القول.

سوم کمک دادن ظالمین بظلم آنها مثل اینکه برای آنها کتابت کند شخص و مظالم را حاضر کند و مثل آن اما کمک کردن آنها باعمال محمله مانعی ندارد و آن کره التکسب بماله چهارم نوح بیاطل باینکه نائجه توصیف کند میت را بچیزیکه در او نیست و جائز است توصیف بحق و قتیکه بیگانگان صدای نائجه را نشنوند. پنجم هجاء مؤمنین (هجاء بکسر هاء و مد) و آن اینستکه معایب مؤمنان را بشعر ذکر کند، و جائز است هجاء غیر مؤمنین (مثل کفار) کما اینکه جائز است لعن غیر مؤمنین. ششم غیبت بکسر غین معجمه و آن گفتار و آنچه که در حکم گفتار است درباره مؤمن بچیزیکه طرف بدش میآید اگر بشنود آنرا در سورتیکه طرف متصف بان هم باشد و در حکم قول است اشاره بدست و غیر دست از جوارح، و نوای مؤمن در آوردن (گفتار یا کردار او را) و تعرض مثل اینکه بگوید: من متصف بصفه فلانی نیستم در حالتیکه مقصودش اعتراض کردن باشد و اگر این کارها را بحضور خود طرف بکند یا بگوید در باره طرف چیزها که در او نیست —

و حفظ کتب الضلال و نسخها و در سهال غیر النقض او الحجه او التقیه و تعلم السحر

(۱)

— پس این اغلظ تحریمات و اعظم تأییدها است و لو غیبت اصطلاحی نیست و استثناء شده از این حرمت غیبت چند مورد اول نصیحت کردن کسی که با کسی مشورت میکند. دوم جرح شاهد. سوم تظلم و سماع تظلم، چهارم رد کسیکه ادعای میکند نسبی را که آن نسب برای او نیست. پنجم قدح در مقاله یا دعوی باطله در دین. ششم کمک خواستن بر دفع منکر. هفتم بر گرداندن معصیت کار بصلاح. هشتم بودن مقول فیه مستحق استخفاف در اثر تظاهرش بفسق. نهم شهادت بر فاعل محرم حسباً. «۱» هفتم از محرمات کسی کتب ضلال را حفظ کند از تلف شدن یا از اینکه از یاد برود و مستنسخ کردن و درس آن کتاب قرائت و مطالعه و مذاکره بل اگر مقصودش رد و نقض ادیان باطله باشد یا پای تقیه در بین باشد مانعی ندارد نسخ و درس آنها و اگر این مقصودها در بین نباشد واجب است اتلاف آن کتب اگر منفرد کردن مواضع ضلال ممکن نباشد والا اکتفاء کند با تلاف مواضع ضلال. هشتم یاد گرفتن سحر و آن کلام یا کتابتی است که حادث شود بسبب آن ضرر ببدن یا عقل مسحور و از جمله آن است که کاری کند که مسحور نتواند با حلال خود جماع کند و بغض انداختن بین آن دو و دیگر استخدام جن و استئزال شیاطین در کشف غائبات و علاج مصاب و متلبس شدن آنها ببدن صبی یا زنی در کشف امری بر زبان وی و مثل این پس یاد گرفتن همه اینها و یاد دادن آنها حرام است و تکسب بآن سحت است و کسیکه حلال بداند انرا کشته میشود. و حق اینست که اثر حقیقی دارد و تحقیقی در عالم وجود دارد و امر خیالی بحت نیست که مازعم کثیر و باکی نیست که انسان یاد بگیرد برای نگهداری خود یا دفع کسیکه بدو عداوت پیغمبری کرده و بسا واجب شود بوجوب کفائی

والكهانة والقيافة والشعبدة وتعليمها والقمار والغش الخفى وتدليس الماشطة و
تزيين كل من الرجل والمرثة بما يحرم عليه (۱)

«۱» نهم از محرمات كهانت (بكسر كاف) است و آن عملی است كه موجب شود كه بعض از جنها فرمان برداری انسان را بكنند و این نزدیک بسحر است یا اخص از سحر است. دهم قیافه است و آن استناد بعلامات و اما رایتیستكه مترتب شود بر ان الحاق نسب و مثل آن و این جائی حرام است كه مرتب شود بر آن محرم یا جزم پیدا كند بسبب آن قیافه. یازدهم شعبده است و ان افعال عجیبه است كه مترتب شود بر سرعت ید بسبب حرکت كه اشتباه شود بر حس. كذا عرفها المصنف، و تعالیم شعبده نیز حرام است دوازدهم قمار است بآلاتیكه مهیای برای قمار است حتی بازی كردن با انگشتر و گردو و تخم مرغ و مالك نمیشود قمار باز آنچه را كه از این راه در میآید ولو صادر شود قمار از غیر مكلف پس واجب است رد آن بمالكش و اگر غیر مكلف انرا قبض کرده باشد پس مخاطب بر رد آن ولی است پس اگر مالك آن معلوم نباشد تصدق بدهد انرا از جانب او و اگر مالك منحصر باشد در عده محضوری واجب است تخلص از انها ولو بصالح. سیزدهم غش (بكسر غین) خفی مثل مخلوط كردن آب بشیر. و كراهت دارد غش بمالا یخفی مثل مخلوط كردن گندم با خاك. چهاردهم تدلیس ماشطه باینكه محاسنی در زن كه میخواهد شوهر كند ظاهر كند كه در آن نباشد مثلاً سرخاب بمالد بصورتش وطوری وانمود كند كه این صورتش سرخ است یا موی كس دیگر را باو وصل كند و اگر خود زن هم تدلیس كند حرام است بل اگر تدلیسی در كار نباشد مثلاً زن شوهرداری خودش یا ماشطه او را آرایش كند مانعی ندارد پانزدهم تزیین هر يك از مرد و زن بآنكه حرام است مثل اینكه مرد لباس مخصوص زنرا بپوشد یا بر عكس و یختلف ذك باختلاف الازمان و الاصقاع و از تزیین مزبور است تزیین مرد خود را بطلا و لو كم باشد، و حریر الا ما استثنی.

و الاجرة على تغسيل الموتى وتكفينهم ودفنهم والصلوة عليهم والاجرة على الافعال الخالية من غرض حكمی كالعبث ، والاجرة على الزنا ، ورشا القاضي ، والاجرة على الاذان والاقامة والقضاء . ويجوز الرزق من بيت المال و الاجرة على تعليم الواجب من التكليف (۱) **واما المكروه** فكا لصرف و بيع الاكفان والرقيق واحتكار الطعام والذباحة والنساجه والحجامة وضراب الفحل وكسب الصبيان ومن لايجتنب المحرم . **والمباح** ما خلسا عن وجه رجحان . ثم التجارة تنقسم بانقسام الاحكام الخمسة (۲)

« ۱ » شانزدهم از محرمات اجرت بر تغسيل موتی و تکفین آنها و حمل آنها بغسالخانه و بقیور و حفر قبور آنها و دفن آنها و نماز بر آنها و غیر آنها از افعال واجبه کفائی ولو مشتمل باشند این افعال بر مندوب . هفدهم اجرت بر افعالیکه خالی باشند از غرض عقلائی مثل اینکه پول بگیرد که شب تاریک برود قبرستان و بر گردد . هیجدهم اجرت بر زنا و لواط و ماشا کلهما . نوزدهم رشوه گرفتن قاضی . بیستم اجرت بر اذان و اقامه علی اشهر القولین و لکن ارتزاق از بیت المال مانعی ندارد و فرق مابین اجرت و ارتزاق اینستکه اجرت احتیاج دارد بمعین کردن اندازه عمل و عوض و مدت و صیغه خاصه و لکن رزق منوط است بنظر حاکم ، و ملحق نمیشود باجرت آنکه مهیا شده برای مؤذنین از اوقاف مصالح مسجد ولو اندازه اش معین باشد و همان وجه بعث کند بر اذان گفتن . بیست و یکم اجرت بر قضاوت بین الناس چون قضاوت امری است واجب چه احتیاج باجرت داشته باشد چه نه و چه متعین باشد بر اوقضاء چه نه و جائز است ارتزاق . بیست دوم اجرت بر تعلیم واجب از تکلیف چه واجب عینی باشد چه کفائی

« ۲ » خود کاسبی کردن احکام خمس دران جاری است : اول واجب و ان جائیستکه توقف داشته باشد تحصیل مؤنه خود و مؤنه واجب النفقه او بر آن و مطلق التجارة التي يتم بها نظام النوع الانسانی ، فان ذلك من الواجبات الكفائية ، دوم مستحب و ان مثلاً جائیستکه برای توسعه بر عیال باشد . سوم مباح و ان جائیستکه برای زیاد کردن مال باشد صرفاً و المكروه و الحرام التکسب باعیان المكروهة و المحرمة

الفصل الثانی فی عقد البیع و آدابہ و هو الايجاب والقبول والدالان على نقل الملك بعوض معلوم « ۱ »

« ۱ » در عقد بیع و آداب آن و ان (عقد بیع) ایجاب و قبول آنچنانی هستند که دال باشند بر نقل ملک بعوض معلوم (این تعریف همان طوریکه تعریف عقد بیع است صلاحیت دارد که تعریف خود بیع باشد چون بیع نزد مصنف و جماعتی عبارت است از عقد مذکور استناداً باینکه از معنی بیع عقد مذکور متبادر است پس میباید تعریف حقیقت در بیع و ممکن است ضمیر « هو » که در عبارت مصنف است بخود « البیع » برگردد و اینکه اضافه « البیع » اضافه بیانیة باشد که معنی بشود : « عقدیکه آن عقد بیع است و مؤید آن اینکه در دروس تعریف کرده بیع را باینکه ذکر شد با اضافه کردن قید تراضی . و باین تعریف خارج کرد آنرا که نقل در آن نیست مثل ودیعه و مضاربه و وکالت . و نیز خارج کرد آنرا که متضمن نقل ملک بغیر عوض است مثل هبه و وصیت بمال و شامل می شود آنرا که ملک عاقد باشد و آنرا که نباشد پس داخل شد بیع وکیل و ولی . و خارج شد بعوض معلوم هبه که شرط شده باشد در آن مطلق ثواب . و داخل شد بیع مکره (جائیکه صحیحاً واقع شود) چون قید تراضی نکرد و نیز داخل شد بیع و شراء لال با اشاره چون صادق است بر آن ایجاب و قبول . و لکن ایرادیکه بتعریف مصنف وارد است اینستکه عقد اجاره را میگیرد (چون ملک اعم است از عین و منفعت) و نیز میگیرد هبه را که شرط شده باشد در آن عوض معین و نیز میگیرد صلحی را که مشتمل باشد بر نقل ملک بعوض معلوم (چون این بیع نیست نزد مصنف و متاخرین) و چون بیع عبارت است از ایجاب و قبول مذکورین پس کافی نیست معاطاة (اعطاء هر يك از متبایعین آنچه ^{است} را که بخواهد از مال عوضاً یا خذنه من الآخر باتفاقها علی ذالك بغیر العقد المخصوص .

فلا يكفى المعاظة نعم يباح التصرف ويجوز الرجوع مع بقاء العين « ۱ »

« ۱ » در بيع، معاظة كافی نیست و لكن بمعاظة مباح میشود تصرف در آنكه باو داده شده چون طرفین وقتیکه اعطاء کردند بوجه مزبور بهمديگر مال خود را لازمه آن اینستكه اذن در تصرف داده باشد معطی بقابض و آیا این معاظة اباحه است یا عقد منزلزل؟ ظاهر عبارت اول است و منافی نیست با اباحه قول مصنف : و جائز است رجوع در معاظة با بقاء عين . چون جواز رجوع منافی با اباحه نیست . و بسا ظاهر میشود از بعض اصحاب كه ملكیت متزلزله باشد چون تعبیر کردند بجواز فسخ معاظة و این دلالت میکند بر اینکه امریکه موجب فسخ باشد (عقد) واقع شده . و ظاهر میشود فائده در نماند پس اگر گفتیم : معاظة عقد است پس نماند برای قابض است در صورتیکه بعد از نماند لزوم متحقق شود و اگر قائل باباحه شدیم احتمال دارد كه برای قابض باشد و احتمال می رود كه نباشد . و از اینکه مصنف گفت : جائز است رجوع با بقاء عين فهمیده میشود عدم جواز رجوع در صورتیکه عين از بین رفته باشد و همین طور هم هست ، و از بین رفتن عين صادق است بتلف هر دو عين و یکی از آن دو و بعضی هر يك از آن دو ، و نقل عين از ملكش و بتغییر عين و احتمالی می رود عدم صدق تلف بتغییر عين ، و بر فرض رجوع در عين اگر من انتقلت اليه استعمال کرده باشد انرا پس گرفته میشود از او بدون اجرت چون خود معطی اذن در تصرف داده مجاناً و اگر نمو کرد و تلف شد نماند فلا رجوع به كالاصل و اگر نماند باقی باشد دو وجه سابق در اینجا می آید ، و اگر عين از بین رفت آیا بيع میشود یا معاوضه مخصوص است ؟ و جهان . مقتضی معاظمت (چون از باب مفاعله است) اینستكه از دو جانب قبض شود پس اگر فقط از يك طرف قبض شد ضبط الاخر علی وجه يرفع الجهالة ففی لحوق احكامها نظر

و بشرط و قوعهما بلفظ الماضي كبت و اشتریت و شریة و ملكة و تكفی
 الاشارة مع العجز ولا يشترط تقديم الايجاب على القبول وان كان احسن . و
 يشترط فی المتعاقدين الكمال والاختیار الا ان یرضی المکره بعد زوال الکره

(۱)

«۱» در ایجاب و قبول شرط است که بلفظ ماضی عربی باشد مثل بیعت از بیع و اشتریت از
 مشتری و شریة از هر دو چون شریة مشترک است بین بیع و شراء و ملک (بتشدید) از بیع
 و (بتخفیف) از مشتری و ملک، و کافی است اشاره داله بر رضای بوجه معین در صورتیکه
 در اثر لالی و غیر آن عاجز باشد از نطق و با قدرت بر نطق کافی نیست اشاره بل در این فرض
 اشاره افاده معاطا ترمی کند با افهام صریح. و شرط نیست تقدیم ایجاب بر قبول و لو تقدیم
 احسن است بل قبل بتعین تقدیم چون قبول مرتب است بر ایجاب چون قبول رضاء به
 ایجابیستکه واقع شده پس مادامیکه قبلا ایجابی نباشد چگونه می توان قائل شد بتقدیم قبول
 و از این ظاهر میشود وجه اینکه مصنف گفت: تقدیم ایجاب حسن است، و محل خلاف
 جایستکه اگر واقع شود قبول بلفظ اشتریت یا ابتعت اخذ بقبلت و شبه آن ولو اضافه شود
 بقبلت باقی ارکان و خلاصه در اینجا باید ایجاب مقدم شود چون اگر قبلت اول گفته شود
 صریح میشود در بناء بر امریکه واقع نشده و شرط است در متعاقدين اموری اول بلوغ دوم
 عقل سوم رشد چهارم اختیار (مگر اینکه مکره بعد از زوال اکراهش رضایت پیدا کند چون
 مکره هم بالغ است هم رشید هم قاصد لفظ بمعناه الانشائی نه مدلول اصلی باین معنی که مکره
 حین البیع قصد میکند ایجاد بیع را در خارج لفظا نهایت این وجود خارجی عن رضاء نیست
 پس وقتیکه رضاء آمد عقد اثر می کند مثل فضولی و مقارنه رضا با عقد معتبر نیست للاصل
 و این بخلاف مثلا عبارت صبی است که گفتن او مثل نگفتن است و مثل اینستکه اصلا کلامی
 بوجود نیامده پس با اجازه ولی یا رضا. بعد از بلوغ انرا تتمیم نمیکنند

والتصد فلو او قعه الغافل او النائم او الهازل لغی ویشترط فی اللزوم الملك
او اجازة المالك وهی كاشفه عن صحة العقد « ۱ »

« ۱ » پنجم از شرایط متعاقدین قصد است پس اگر غافل یا خواب یا کسیکه بشوخی بگوید عقد را واقع ساخت لغو است (مثل اینکه هیچ چیز نگفته) پس اگر اجازه باو ملحق شود فائده ندارد چون قصد بلفظ اصلا نشده بخلاف مکره که قصد لفظ شده. و بسا بنظر میرسد که هازل هم مثل مکره باشد چون هازل هم قصد لفظ میکند و فقط قصد مدلول نکرده و هازل هم عاقل مختار است و اعلم اینکه بیع مکره فقط جائی واقع میشود موقوفا بر رضا که اگر با غیر حق باشد و از این جهت جائز است بیع مکره در مواضع کثیره، مثل اینها: اول کسیکه مجبور میکند او را حاکم بر بیع مالش برای وفاء دینش و نفقه واجب انفقه اش. دوم بیع حیوان و قتیکه مالکش از قیام بحق نفقه آن خودداری کند سوم اگر با بیع طعام عندالمخمسه که میخرد آنرا خائف تلف. چهارم اگر با کسیکه احتکار کرده طعام را با عدم وجود غیر او و احتیاج مردم بطعام، و شرط است در لزوم بیع مالک بودن هر یک از بایع و مشتری عوضی را که نقل میکند و اگر مالک نباشد شرط است در لزوم اجازه مالک که در اینجا لزوم العقد موقوفا علی اجازه المالك نه اینکه عقد باطل باشد از اصل علی شهر القولین و این اجازه مالک کاشفه است از صحت عقد از حین وقوع عقد نه اینکه ناقل باشد من حین الاجازه چون مالک اجازه میکند همان عقد را پس عقد هر اثری دارد کشف میشود که از زمان صدور آن اثر را کرده بوده و کاشف اجازه است و مفاد او فو بالعقود اینست که همان عقد را باید وفاء کرد و این مثل اینست که زید دوائی را بخورد و نمیداند که این دوا اثر کرده یا نه بعد از پنج روز اگر معاینه شد اگر اثر کرده باشد همان روز اول اثر کرده، و وجه اینکه بعد از اجازه اثر کند اینست که اجازه کجزء السبب و کجزء العقد باشد و تأثیر موثر قبل وجود المؤثر غیر ممکن است

فالنماء المتخلل للمشتري ونماء الثمن المعین للبايع (۱)

(۱) اگر اجازه کاشفه باشد نماء منفصل متخلل بین العقد والا اجازه مبیع مال مشتری است و نماء ثمن معین مال با یع و اگر اجازه ناقل شد پس این نمائها از مالک مجیز است پس اگر عقد يك عقد شد پس با اجازه لازم میشود و اگر عقود مراتب شد بر ثمن یا مثن یا هر دو و مالک همه را اجازه کرد همه آن عقود صحیح هستند و درست را اگر یکی از آنها را اجازه کرد پس اگر اجازه شده مثن است صحیح است در مجاز و ما بعد از آن از عقود (اگر مثلا زید جامه عمرو را فروخت بیکر با سبی پس بکر جامه را فروخت بپسر بقلمی پس بشر جامه را فروخت بحسن بمکائی و حسن جامه را فروخت بهنسن بکاغذی پس عمرو اجازه کرد بیع دوم را (بیع بکر بپسر) در این فرض این بیع و بیع بشر بحسن و حس بحسین هر سه درست میشود و اما بیع قبل از عقد مجاز که بیع زید بیکر باشد درست نمیشود (چون وقتیکه بیع بکر بشر را اجازه کرد جامه از خود عمرو بدون واسطه زید منتقل میشود بیکر) و اگر عقود مترتبه بر ثمن باشد پس اجازه کرد مالک ثمن یکی از اینها را دو رقم است يك رقم مثل عقود مترتبه بر ثمن است فی صحه ما اجیز و ما بعده و ان جائیستکه تعلق بگیرد عقود ثمن اول مرا را مثل اینکه اگر زید بفروشد اسب عمرو را بجامه بحسین پس از آن زید بفروشد آن جامه را (که ثمن اولیه است) بصد دینار بیکر پس از آن به فروشد بکر آن جامه را بپسر بدویست پس از آن بفروشد آن جامه را بشر بحسن بسیصد دینار پس از آن عمرو (مالک است) اجازه کند معامله بکر با بشر را در اینجا ان معامله با معامله بشر بحسن درست میشود و معامله زید با بکر درست نمیشود بل لازمه این اجازه اجازه کردن بیع و شراء اول است (فروختن زید اسب عمرو را بحسین بجامه) زیرا که اگر این معامله را اجازه نکنند مالک جامه نمیشود تا اجازه کند معامله واقع شده بر جامه را. و رقم دوم اینستکه اثمان در جمیع عقود مبادله شوند در اینجا عقد مجاز صحیح میشود با ما قبل آن ←

ولا یکفی فی الاجازة السکوت عند العقد او عند عرضها علیه ویکفی اجزت العقد او انفذت او امضیت او رضیت و شبهه فان لم یجز انتزعه من المشتري ولو تصرف فيه بماله اجرة رجوع بها علیه ولو نمی کان لمالکة» ۱

— (عکس فرض پیش) مثل اینکه اگر زید بفروشد خانه عمرورا بحسن بجامه پس از آن زید جامه (ثمن معامله اولیه) را بیکر بکنای پس از آن بفروشد زید کتاب را پیش بشمشیری پس از آن بفروشد شمشیر را بحسن باسی در اینجا اجازه بیع شمشیر باسب اقتضا ع میکند اجازه بیع کتاب بشمشیر را چون اگر آنرا اجازه نکند مالک شمشیر نمیشود و اجازه این معامله هم اقتضاء میکند اجازه بیع جامه بکتاب را زیرا که اگر این را اجازه نکند مالک کتاب نمیشود او و اجازه این معامله هم اقتضاء میکند اجازه بیع خانه بجامه را چون تا این معامله را اجازه نکند مالک جامه که در برابر خانه ملکی او قرار گرفته نمیشود.

(۱) کفایت نمیکند در اجازه سکوت عند العقد با علم مالک بعقد یا سکوت موقعیکه عرضه داشته میشود اجازه بر مالک چون سکوت اعم است از رضا پس دلالت نمیکند بر رضا بلکه لابد است از لفظ صریح در اجازه مثل خود عقد و کافی است: اجزت العقد، یا اجزت البیع؛ یا انفذت، یا امضیت، یا رضیت و شبه آن پس اگر مالک اجازه نکرد مثنی را از مشتری انتزاع میکند چون عین مالش است و اگر تصرف کرده باشد مشتری در مثنی بماله اجرة مالک اجرت را از مشتری میگیرد بلکه مالک میتواند عوض منافع را بگیرد ولو مشتری استیفاء نکرده باشد آنها را اگر مشتری وضع ید بر آن منافع داشته باشد و اگر نمود کرد نماند مال مالک است متصل باشد یا منفصل باقی باشد یا هالک پس اگر نمود از زمین رفته باشد عوضش را میگیرد و همچنین اگر مبیع از زمین رفته باشد کلا یا بعضا ما یخدا را میگیرد. بتفریط باشد یا غیر تفریط، و معتبر در قیمی قیمت يوم التلف است اگر تفاوت بازاری باشد و بعوض اعلی اگر تفاوت بسبب زیاده عینیه باشد (مثل چاقی)

و يرجع المشتري على البایع بالثمن ان كان باقيا عالما كان او جاهلا وان تلف
 قبل لارجوع به مع العلم وهو مع تلفه بعيد مع توقع الاجازة ويرجع المشتري
 بما اغترم ان كان جاهلا (۱)

(۱) مثن مال مالك است پس مشتری می رود و ثمن خود را از بایع فضولی میگیرد.
 اگر ثمن باقی باشد چه مشتری عالم باشد چه جاهل . و اگر ثمن تلف شده باشد قبل (و
 قائل بآن اکثر هستند بل ادعی علیه فی التذکره الاجماع) که اگر مشتری عالم باشد
 باینکه بایع نه مالک است و نه وکیل مالک نمیتواند رجوع کند به بایع چون خود مشتری
 مسلط کرده بایع را بر اتلاف ثمن با اینکه میدانسته که بایع استحقاق مثن را نداشته پس
 این تسلط دادن بمنزله اباحه است بلکه ظاهر کلامشان اینست که نمیتواند مشتری رجوع
 کند ببایع مطلقا (چه ثمن باقی باشد چه نه) لما ذکرناه من الوجه ، و این (عدم
 رجوع) با بقاء عین در غایت بعد است و با تلف ان بعید است در صورتیکه انتظار
 اجازة باشد چون در این هنگام اباحه نکرده او را مطلقا بلکه دفع کرده با ومتوقعا و این
 ثمن را داده ببایع بانتظار اینکه عوض از مبیع باشد پس مضمون له است و دیگر برای
 اینکه بایع تصرف کرده در ثمن بتصرف ممنوع منه پس مضمون علیه است ، و اما بابقاء
 ثمن پس ان عین مال مشتری است و اگر اباحه را هم قبول کنیم ملک که نکرده پس قول
 بجواز رجوع بثن مطلقا (چه مشتری عالم بفضولیت باشد چه نه) قوی است ولو این
 قول نادر است اگر اجماع بر خلاف جواز رجوع بثن مطلقا ثابت نشود و اجماع
 بر عدم جواز رجوع بثن نیست فقد ذهب المحقق الی الرجوع به مطلقا آخر چه طور
 میشود از طرفی حرام باشد تصرف بایع در ثمن و از طرفی جائز نباشد رجوع مشتری
 بثن در هیچ حالی لامحاله بایع غاصب است و آکل مال بباطل . و قتیکه مالک مراجعه
 کرد بمشتری هر غرامتی که مشتری کشیده بایع فضولی باید بدهد ←

ولو باع غیر المملوک مع ملکه ولم یجز المالك صح فی ملکه و تخیر المشتري مع جهله فان فسح رجع کل مال الی مالکه وان رضی صح فی المملوک بحصه من الثمن تقویمها جمیعاً تقویم احدهما (۱)

— حتی بزیاده القیمه عن الثمن (کما اذا بذل الثمن عشرة وكانت القیمه خمس عشرة وتلفت العین فی ید المشتري و رجع المالك علیه بخمس عشرة رجع هو ایضاً علی البایع بالخمس الزائد ولو كانت مثلیاً و رجع علیه بالمثل وكانت قیمه المثل زیاده علی الثمن فظاهر الرجوع بتلك زیاده ایضاً بجریان الدلیل فیہ و لتصریحه به فی قوله: وفيه ان ضمانه المثل او القیمه اه و یحتمل ان یراد هنا بالقیمه ما یعم هذه الصورة ایضاً و فی قوله: فرجع بها علیه تنبیه علی ان رجوع المشتري علی البایع فرع رجوع المالك علیه فلو لم یرجع علیه المالك لارجوع له علی البایع بشی - ملاحظه. فرض هذه المسئلة ان یرباع مال عمرو بیکر بعشرة دراهم بدون اذنه و یكون فی الواقع قیمته عشرين درهما فعم و یرجع الی المشتري و هو بکر بتمام القیمه و بکر یرجع الی البایع ببعض القیمه لعزمه ان رجع فی السابق بثمان الاصل و هو عشرة دراهم هذا قول الشارح: فلا یجمع بین العوض و المعوض و ان لم یرجع رجع بالکل - حاشیه

هذا اذا كانت زیاده علی الثمن موجوده حال البیع اما لو تجددت بعده فحکمها حکم الثمرة فیرجع بها ایضاً کغیرها مما حصل له فی مقابله نفع علی الاقوی لغروره و دخوله علی ان یرجع به قطعاً. رجوع مشتري ببایع بانراکه غرامت کشیده برای مالک در صورتیستکه مشتري جاهل باشد باینکه بایع نه مالک است نه مأذون از جانب مالک باینکه بایع ادعاء ملکیت کرده باشد یا ادعاء مأذونیت از جانب مالک یا بایع ساکت شده باشد و مشتري عالم نباشد «۱» اگر کسی فروخت چیز را که ملک خودش با چیز ^{است} یزیرا که ملک او نیست و اجازه نکرد مالک صحیح است بیع در ملک خودش و مخیر است مشتري با جهلش بیودن بعض از غیر یا جهلش بمأذون نبودن بین فسح و عدم فسح برای تبعض صفقه و شرکت پس اگر فسح کرد رجوع می کند —

وكذا لو باع ما يملك ومالا يملك كالعبد مع الحر والخنزير مع الشاة ويقوم الحر لو كان عبدا والخنزير عند مستحليه

هر مالی بمالك خود و اگر مشتری رضایت پیدا کرد باین تبعض صحیح میشود بیع در آنکه ملك بایع بوده بخصه خود از ثمن و مقدار حصه باین طور بدست میآید که آن دورا جمیعاً قیمت کنند پس از آن احدهما را منفرداً قیمت کنند پس از آن نسبت دهند قیمت منفرد را بقیمت مجموع پس اختصاص پیدا میکند بمشتری از ثمن بمثل آن نسبت اگر مثلاً زید ملك خود را با ملك عمرو که بآن ملك متصل است فروخت بیکر بدوازده دینار و عمرو اجازه نکرد و لکن بیکر حاضر بتبعض شد در اینجا اگر دو ملك باهمدیگر قیمت کردند به بیست دینار واحد هما را منفرداً قیمت کردند بده دینار در اینجا ملك زید مال بیکر میشود به شش دینار اگر غیر از این شد گاه گاهی جمع بین ثمن و مضمن میشود مثل اینکه در این مثال اگر بیکر مجموع را بده دینار خریده باشد پس اگر قیمت سو قی میزان باشد بیکر هم ملك را میبرد هم ده دینار را پس میگیرد. و اینکه گفتیم باهمدیگر قیمت کنند در صورتیست که اجتماع آنها مدخلیتی در بالا رفتن قیمت هر یک نداشته باشد (مثل مثال) و اما اگر داشته باشد مثل اینکه اگر دو مصراع در یکی از زید باشد و دیگری از عمرو و زید در دو مصراع را بیکر فروخت بده دینار و عمرو اجازه نکرد و بیکر هم حاضر شد بهمان يك مصراع در اینجا قیمت نمیشود بحالت اجتماع و در این هنگام قیمت میشود هر يك از آن دو منفرداً و نسبت داده میشود قیمت احد هما بمجموع قیمتین و اخذ میشود از ثمن بهمان نسبت مثلاً اگر هر مصراع منفرداً پنج تومان قیمتش باشد گفته میشود دو پنج ده پس نصف ثمن بر میگردد (۱) اگر مثلاً فروخت زید چیزی را که ملکیت بر میدارد با چیزی که ملکیت بر نمیدارد مثل اینکه عبد را باحر فروخت و گوسفند را باخوك در اینجا هم حکمش مثل مسئله پیش است و حر را باین طور قیمت میکنند که فرض میکنند او را عبد علی ماهو علیه من الا و صاف و الکلیفات و اما خوك باید دید نزد آنها که حلال میدانند چه قدر قیمتش است —

و كما يصح العقد من المالك يصح من القائم مقامه وهم الاب والجدله والوصى
والحاكم والوكيل وامينه وبحكم الحاكم المقاص « ۱ »

← و باین دو طریق این هو معین میشود مثلا اگر زید فروخت عبدهو حر را هر دو با هم به هزار تومان باید دید که حریکه در اینجا نام برده شده اگر واقعا برده بود چه قدر قیمتش بود (مثلا هزار تومان) و عبد هم (هزار تومان) در اینجا معلوم است که هزار نصف دو هزار است پس نصف ثمن (پانصد تومان) در برابر عبد قرار میگیرد اینکه گفتیم در صورتیستکه مشتری جاهل باشد تا قصد بشراء عبد و حر از او تمشى داشته باشد اما اگر مشتری عالم بفساد بیع باشد پس مشکل میشود صحت بیع چون این منجر میشود باینکه جاهل باشد بثن مبیع واقعی (عبد) حال البیع و در صورت جهل مشتری بفساد بیع ولو در اینجا هم جاهل است بما یخص العبد من الثمن ولكن چون قصد شراء مجموع از او تمشى دارد علمش بمقدار ثمن مجموع کافی است . و ممکن است جریان اشکال در بیع با علم بفساد بیع بعید نیست که در اینجا بگوئیم بیع از طرف بیاع که عالم است بفساد باطل نه از طرف مشتری که جاهل است ، این در جائیستکه مشتری ثمن را بیباع رد نکرده باشد یا اگر هم رد کرده باشد عین ثمن باقی باشد یا مشتری جاهل باشد و اما اگر ثمن را داده

باشد و عالم بفساد هم بوده جاء فیه ما تقدم فی الفضولی بالنسبة الی الرجوع بالثمن .
« ۱ » همانطوریکه صحیح است عقد از مالک صحیح است از قائم مقام او و کسانیکه قائم مقام مالکند چند طائفه هستند : اول پدر . دوم جد پدری و هر چند بالا روند . سوم وصی از طرف پدر یا جد بر طفل یا بر آنکه از اول مجنون بوده یا قبل البلوغ عارض شده باشد جنون بر او . چهارم وکیل از جانب مالک و من له الولاية (جائیکه جائز باشد برای او توکیل) . پنجم حاکم شرعی در جائیکه چهار تئای پیشی نباشند . ششم امین از طرف حاکم و او منسوب از طرف حاکم است برای این کار یا برای اعم از این و حکم حاکم دارد کسیکه تقاص کننده است و او کسی است که مالی از کسی طلب ←

ويجوز للجميع تولى طرفى العقر الا الوكيل والمقاصر ولو استأذن الوكيل جاز
ويشترط كون المشتري مسلما اذا ابتاع مصحفاً ومسلماً الا فيمن ينعقد عليه (۱) و
هنا مسائل الاولى يشترط كون المبيع مما يملك فلا يصح بيع الحر و
مالا نفع فيه غالباً كالحشرات وفضلات الانسان الا بين المرثه (۲)

← داشته باشد و بده کار منکر شود یا ندهد با وجوب بر او در این شد صورت
طلب کار میتواند مستقلاً طلب خود را از مال یده کار قهرأخذ کند اگر جنس حقیق موجود
باشد جنس حق خود را بر دارد والا از غیر جنس خود اخذ کند، و شرط نیست اذن حاکم
ولو ممکن باشد در اثر اینکه حاکمی در بین باشد و بینة مقبوله باشد نر داو فی الاشهر
و اگر ممکن نباشد اخذ مگر باینکه مثلاً جنسیکه زیادتراً از ان ارزش داشته باشد بفروشد
جایز است بفروشد و زیاده در دست او امانت است فی قول تا اینکه متمکن شود از رد
ان زیاده پس واجب میشود فوراً، و معتبر است در مأخوذ بودن ان زائد بر مستثنی در
قضاء دین . و یکنی فی التملك النية .

«۱» جائز است برای همه کسانیکه ولایت دارند تولى دو طرف عقد (باینکه مال
مولی علیه را بخودش بفروشد یا برعکس) مگر وکیل و تقاصر کننده که جائز نیست برای
آنها تولى دو طرف عقد بلکه این دو طائفه باید بغیر بفروشند و اقوی اینستکه اینها هم
مثل غیرشان باشند و میتوانند هم فروشنده باشند هم خریدار مثل غیر این دو و اختیاره
فی الدروس لعموم الادلة وعدم وجود ما یصلح للتخصیص و اگر استیذان کرد وکیل (که
هم بایع باشد و هم مشتری) «جائز است چون مانعی ندارد، و شرط است بودن مشتری
مسلمان و قتیکه مبيع مصحف یا (عبد و امه) مسلمان باشند چون اگر مشتری قرآن کافر
باشد اهانت بقرآن میشود و در دوم هم اثبات سبیل میکنند «ولن يجعل الله للكافرين على
المؤمنين سبيلاً» و در حکم مسلم است ولد صغير او و مجنون و در حکم مصحف است ابعاض
مصحف و در الحاق کتب حدیث نبویه بقرآن وجه

(۲) شرط است در مبيع اینکه قابلیت ملکیت داشته باشد :-

ولا المباحت قبل الحيازة و لا الارض المفتوحة عنوة الاتبعالا آثار المتصرف و الاقرب عدم جواز بیع رباع مکه زادها الله شرفا لنقل الشيخ فى الخلاف الاجماع ان قلنا انها فتحت عنوة (۱) **الثانية** يتنرط فى المبيع ان يكون مقدور اعلى تسليمه فلو باع الحمام الطائر

— پس صحیح نیست حررا بفروشى، صحیح نیست بیع انراکه نفع دران نیست (مثل حشرات از قبیل مارها و عقربها و موشها و مورچه و مثل انها) و فضلات انسان (ولو پاک از فضلات باشد مثل آب بینی، جز شیرزن (فیصح بیعه، و معاوضه علیه مقدر را بالمقدار المعلوم، او العدة)

«۱» جائز نیست بیع مباحت قبل الحيازة چون قبل الحيازة انسان مالک نیست و بایعی و مشتری در آن مساویند و همچنین بعد از حيازت پیش از نیت تملک (اگر معتبر دانستیم نیت را در تملک که هو الوجود) و نه زمین مفتوحة عنوة (بفتح العين، یعنی زمینیکه بقهر گرفته باشند مثل زمین عراق و شام چون اینها برای قاطبه مسلمین است و ملک خصوصی نیستند) مگر تبعالا آثار المتصرف (یعنی اندا با باع بائع الارض المذكورة مع شئ من تلك الآثار دخلت الارض فى البيع على طریق التبعية و استحق مشتری الاختصاص بها مادامت الآثار حاشیه) و مقصود از اراضی مفتوحة عنوة محیاة وقت الفتح است اما موات پس مالک میشود انها را محیی پس صحیح است بیع انها و اقرب عدم جواز بیع خانههای مکه (زادهای الله شرفا) است برای اینکه شیخ در خلاف نقل اجماع کرده بر عدم جواز بیع اگر قائل شدیم باینکه زمینهای مکه مفتوحة عنوة است چون بنا بر این همه مردم در انها مساوی هستند و اگر گفتیم بصلح فتح شده جائز است بیع انها و علی ما اختاره سابقا من تبعية الارض للآثار سزاوار است قائل شدن بجواز فروختن خانههای مکه چون ماقطع داریم باینکه همه خانههای مکه تجدید بناء شد و هیچکدام از این خانهها خانههای عام الفتح نیستند، و ربما علل المنع بالروایه عن النبى (ع) بالتهی عن بیع دور مکه، و نبودن ان خانهها در حکم مسجد چون با اینکه نبی (ص) از خانه امهانی، بمعراج رفته در سوره اسراء دارد: «من المسجد الحرام» لکن الخبر لم یثبت و ممکن است اطلاق مسجد بر خانههای مکه مجازا باعتبار المجاوزة و الشرف و الحرمه و اجماع شیخ اجماع منقول است پس جواز متجه است.

او غیره لم یصح الا ان تقضى العادة بعوده (۱) ولو باع الا انق صح مع الضميمة فان وجده المشتري والا كان الثمن بازاء الضميمة ولا خيار للمشتري مع العلم باناقه ولو قدر المشتري على تحصيله دون البایع فالاقرب عدم اشتراط الضميمة وعدم لحوق احكامها لو ضم اما الضال والمجهود فیصح البیع ویرا عی بامكان التسليم وان تعذر فسخ المشتري ان شاء وفى احتیاج العبد الا بق المجعول ثمننا الى الضميمة احتمال ولعله الا قرب وح يجوز ان يكون احد هما ثمننا والاخر ثمننا مع الضميتين ولا يكفى ضم ابق اخر اليه ولو تعددت العبيد كفت ضميمة واحدة .

الثالثه يشترط فى المبيع ان يكون طلقا فلا یصح بیع الوقف ولو ادى بقائه الى خرابه لخلف بين اربابه فالمشهور الجواز (۲)

(۱) شرط دوم : قدرت بر تسليم مبيع پس فروش كبونر در هوا صحيح نیست مگر جائيكه عادة بر گردد

«۲» سوم از شرائط اينستكه مبيع ملك طلق باشد پس صحيح نیست بیع وقف عام در هيچ جا مگر اينكه بطورى موقوف متلاشى و مضمحل گردد كه ممكن نباشد انتفاع در جهة مقصودة بهيچ وجه مثل اينكه حصير كهنه شود بطوريكه صلاحيت نداشته باشد براى انتفاع بان در محل وقف پس جائز است بیع آن در اين هنگام و صرف آن در مصالح آن اگر ممكن نباشد عوض كردن ما يباع من الوقف بچيز ديگر . و اگر اصلش موقوف نباشد (مثلا كسى يك خروار گندم داد براى مسجد) صحيح است براى ناظر بيع آن مطلقا . اگر در وقف خاص بطورى بين ارباب وقف اختلاف افتاد كه اگر موقوف باقى بماند خراب ميشود در اينجا مشهور جواز بيع آن است واقوى فى المسئلة ما دللت عليه صحيحة على بن مهزيار عن ابي جعفر الجواد (ع) من جواز بيعه (بيع الوقف الخاص) اذا وقع بين اربابه خلف شديد ، و حضرت فرموده (خلاصه اش) : علتش اينستكه بسا در بقاء اين وقف تلف اموال و نفوس باشد و ظاهرا اين حديث اينستكه خوف مؤدى شدن بقاء وقف بتلف اموال و نفوس يا باحدهما شرط نباشد بلكه مظنه بان و در معرض بودن كافى باشد در جواز بيع ، و از اين حديث مختلف شده افهام آنها در شرط مسوغ بيع . و جائز نیست بيع وقف در غير آنچه ذكر كرديم آنها (از تلف اموال و نفوس ولو ارباب وقف احتياج بييع آنها داشته باشد و غله آنها كفاف آنها را ندهد . يا اينكه بيع آنها نافع باشد يا غير آن از آنچه گفته شده چون دليل صالحى براى جواز بيع در اين موارد نیست ←

ولایبیع الامة المستولدة مادام الولد حیا الا فی ثمانیة مواضع احدها فی ثمن رقبتهای مع اعسار مولایها سواء كان حیا او میتا . وثانیها اذا جنت علی غیر مولایها فیدفع ثمنها فی الجنایة . وثالثها اذا عجز مولایها عن نفقتها . ورابعها اذا مات قریبها ولا وارث له سواها . و خامسها اذا كان علوقها بعد الارتهان . و سادسها اذا كان علوقها بعد الافلاس . و سابعها اذا مات مولایها ولم یخلف سواها و علیه دین مستغرق وان لم یکن ثمن لها . و ثامنها بیعها علی من تنعتق علیه فانه فی قوة العتق ، و فی جواز بیعها بشرط العتق نظر اقربہ الجواز .

الرابعة لو جنی العبد خطأ لم تمنع جنایته من بیعه ولو جنی عمدا فبالا قرب انه موقوف علی رضی المجنی علیه او ولیه .

الخامسة بشرط علم الثمن قدر او جنسا ووصفا فلا یصح البیع بحکم احد المتعاقدين او اجنبی ولا یضمن مجهول القدر وان شوهد (۱) ولا مجهول الصفه ولا مجهول الجنس

← و جائیکه جائز باشد بیع آن خریده میشود بضمن آن ما یكون و قفا علی ذالک الوجه ان امکن ، مراعیاً للاقرب الی صفته فالاقرب (مثلاً اگر موقوفه زرعه باشد پس فروخته شود در اینجا باید بضمن موقوفه فروخته شده مثلاً بستانی خریده شود) و متولسی این کارها ناظر است اگر ناظری در بین باشد و اگر نباشد متولی موقوفه علیهم هستند اگر غیر محصوره باشند پس ناظر عام (مثل حاکم شرعی) است

« ۱ » شرط است علم بضمن قدر او جنسا ووصفا (پیش از ایقاع عقد بیع) پس صحیح نیست بیع بحکم احد المتعاقدين ، یا اجنبی اتفاقاً (مثل اینکه زید بعمر و بگوید: این را بتو فروختم بهر چه که من گفتم ، یا تو گفتی ، یا بکر گفت ، و لسو وارد شده روایتی شاذه که اگر بحکم مشتری معامله شد و او هم بقیمت و مازاد حکم کند درست است و معامله بضمن مجهول القدر درست نیست ولو مشاهده شود چون با مشاهده عم جهالت باقی است و غریکه نباید در معامله باشد در اینجا میآید خلافاً للشیخ فی الموزون وللمرتضی - ←

وان علم قدره فان قبض المشتري المبيع والحال هذه كان مضمونا عليه ويضمنه
ان تلف بقيمته يوم التلف (۱) **السادسة** اذا كان العوضان من المكيل او
الموزون او المعدود فلا بد من اعتبارهما بالمعتاد (۲)

— فی مال السلم ، و لاین الجنید فی المجهول مطلق (فی السلم و غیره) اذا
كان المبيع صبرة مع اختلافهما جنسا .

(۱) نباید ثمن مجهول الصفة باشد (اگر مثلاً در اهم جور و اجور باشد و بگوید
: صد در هم ، بدون اینکه معین کند رقمش را صحیح نیست و لو مشاهده شود بمشاهده که
وصف در هم معلوم نشود .) و نیز نباید ثمن مجهول الجنس باشد ولو قدرش معلوم
باشد پس اگر ثمن مجهول شد و فروخت کسی معامله فاسد است ولو بلا فاصله تحویل
و قبض دهد و اگر مشتری قبض کرد مبیع را در حالتیکه مجهول بود ثمن مضمون علیه
است لان کل عقد یضمن بصحیحه یضمن بفاسده و بالعکس (مثلاً در بیع صحیح اگر مبیع
بدست مشتری رسید و در دست او تلف شد از کیسه او رفته و باید ثمن را بیاسع بدهد
در بیع فاسد هم اگر مبیع بدست مشتری رسید باید خود آن مبیع و ثمن آن بیاسع برساند)
و ضامن مبیع است اگر تلف شود بقیمت آن در يوم التلف علی الاقوی ، و قیل : يوم
القبض ، و گفته شده : اعلی القیم از يوم القبض تا يوم التلف ، و این قول حسن است
اگر تفاوت بسبب نقص یا زیاده در عین باشد اما اگر تفاوت سوقی باشد پس ضمان يوم
التلف احسن است و اگر مثلی باشد ضامن بمثل است پس اگر مثل ممکن نشد پس قیمت
آن در روز نایاب شدن مثل علی الاقوی .

«۲» اگر عوضان مکیل یا موزون یا معدود باشند باید بهره عادت برای تعیین
مقدار آن جاری شده معین شود اگر بکیل ^{است بکیل} و اگر موزون است بوزن و اگر معدود است
بشمردن پس کافی نیست مکیال (آلت کیل) مجهول مثل اینکه این کاسه حاضره را مکیال
قرار دهند ولو تراضی کنند بآن یا در وزن اعتماد کنند بسنگ غیر معین ولو قدر آنها را
تخینا بدانند و نه عدد مجهول مثل اینکه بگویند : یک مشت پرگردو .

ولو باع المعدود وزناصح ولو باع المرزون كيلا او بالعكس امكن الصحة فيهما
ويحتمل صحة العكس لان الطرد لان الرزن اصل للكيل ولو شق العد اعتبر مكيبال
ونسب الباقي اليه « ۱ » **السابعة** يجوز ابتياع جزء معلوم النسبة مشاعا تساوت
اجزائه او اختلفت اذا كان الاصل معلوما فيصح بيع نصف الصبرة المعلومه و
نصف الشاة المعلومه ولو باع شاة غير معلومه من قطع بطل « ۲ »

« ۱ » اگر کسی بفروشد معدود (چیزی که عددی است) را بوزن صحیح است چون جهالت
بان وزن مرتفع می شود، و اگر بفروشد موزون را بکیل یا برعکس ممکن است صحت در آن
دو، و احتمال می رود صحت بیع مکیل و زنانه بیع موزون کیلا چون وزن اصل کیل است و
اضبط است از کیل، و اگر زحمت داشته باشد شمردن در معدود در اثر کثرت یا ضرورت اعتبار
کنند مکیل را و نسبت دهند باقی را بان (مثلا اگر دیگی پنجاه تخم مرغ میگیرد آن دیگ را
معیار قرار دهند و آن دیگ را پنجاه تا حساب کنند بدون اینکه بشمارند) و معتقد است تفاوت
حاصلة بسبب این. و همچنین است قول در جائیکه زحمت داشته باشد کیل و وزن آنها (مثلا
اگر صدراویه زیتون بخرد پس یکراویه را وزنش معین کنند و بیدینوسیله وزن صد راویه را
معین کنند)

(۲) جائز است خریدن جزء معلوم النسبه (مثلا زید بعمر و بگوید: نصف مشاع این
خانه را بتو فروختم عمر و بگوید: خریدم.) متساوی الاجزاء باشد مثل حبوب یا مختلفه
الاجزاء (مثل اینکه عمر و بگوید: نصف مشاع این حیوان را خریدم) و قتی که اصلیکه جزء آن
فروخته شده معلوم باشد (اگر مکیل باشد کیل آن معلوم باشد و اگر موزون باشد وزن آن و
اگر معدود باشد شماره آن و اگر مشاهده باشد مشاهده شده باشد) پس صحیح است بیع نصف
صبره (کپه) معلومه المقدار والوصف و نصف گوسفند معلوم بمشاهده (بگوید: ان حیوانیکه
هر دو دیدیم، یا وصف، و اما اگر فروخت گوسفند غیر معلوم (بگوید: چند گوسفند) از گله
باطل است چون عین مبیع مجهول است.

ولو باع قفیزاً من صبره صح و ان لم يعلم كمية الصبره فان نقصت تخیر
المشتری بین الاخذ بالحصة و بین الفسخ (۱)

(۱) اگر فروخت یک قفیز (هشت هزار و صد مثقال) از صبره صحیح است و لو کمیت صبره را نداند چون مبیع مضبوط المقدار است و ظاهر آن اینست که صحیح باشد و لو نداند که صبره باندازه مبیع در آن است یا نه پس اگر معلوم شد که صبره کمتر از مبیع است مخیر است مشتری بین اخذ موجود از صبره بحصه آن از ثمن (اگر موجود دوثلث مبیع اصلی است دوثلث ثمن بدهکار است) و بین فسخ برای تبعض صفقه و بعض از اعلاء بر آنند که یا باید علم باشد باینکه صبره باندازه مبیع در آن است یا بایع خبر دهد بآن والا صحیح نیست و هو حسن بل اگر گفته شود با کتفاء ^{بطن} غالب با شتمال صبره بر آن متجه است و یتفرع علیه ما ذکره ایضاً (که اگر صبره کمتر در آمد مخیر است مشتری) و اعلم اینکه بیع صبره دو قسم دارد: پنج قسم مواردیست که صبره در آنها معلوم المقدار باشد: اول جائیکه بفروشد.

همه صبره را. دوم جائیکه بفروشد جزء از صبره را در صورتیکه آن جزء معلوم باشد و مشاع مثل نصف سوم بیع مقداری از صبره مثل قفیزی در صورتیکه صبره از قفیزی کمتر نباشد، چهارم بفروشد صبره را هر قفیزی بفلان مبلغ (این چهار صورت صحیح است) پنجم بیع هر قفیزی از ^{صبره} بفلان مبلغ نه بیع هر قفیزی ^{از صبره} بفلان مبلغ (این صورت که پنجم باشد صحیح نیست) و صبره مجهول المقدار هم این پنج قسم را دارد و همه آنها باطل است جز قسم سوم (بیع مقداری مثل قفیز در صورتیکه باندازه مبیع (مثلاً قفیز) در صبره باشد) و آیا در این قسم (چه معلوم المقدار چه مجهول المقدار) مثلاً قفیز تنزیل میشود بر اشاعة (که مشتری شریک هر جزء جزء صبره میشود) یا اینکه مبیع یک قفیز گم در بین صبره است (و ان قفیزی است که بعد بایع انتخاب میکند و تحویل مشتری میدهد)؟ و جهان اجودهما الثانی و تفاوت در موقع تلف بعض صبره ظاهر میشود (اگر قائل باشاءه شدیم تلف می شود از مبیع بالنسبة) اگر ثلث صبره تلف شد ثلث مبیع هم تلف شده) و بنا بر دوم تا باندازه یک قفیز باقی مانده مبیع باقی است.

الثامنة يكفى المشاهدة عن الوصف ولو غاب وقت اليباع فان ظهر المخالفة والاتخير المغبون ولو اختلفا فى التغيير قدم قول المشتري مع يمينه (۱)

(۱) اگر مثلاً زید یک دیک مسی را از عمر و اول سال دید در بغداد و در آخر سال در بصره خواست آن دیک را از عمر و بخرد مشاهده کافی از توصیف هست این در صورتیست که جنس ممالا تغییر عاده باشد (مثل همین دیک) و اما اگر مای تغییر عاده در بین مشاهده و بیع باشد (مثل میوه جات باید مجدداً مشاهده شود و اگر مشاهده نشد صحیح نیست لتحقق الجهالة المترتبة علی تغییره عن تلك الحالة بل اگر احتمال تغییر و عدم تغییر رفت صحیح است عملاً باصالة البقاء پس اگر خلاف ظاهر شد باینکه تغییر پیدا کرده بود باینکه زیاد شده یا کم شده بود فان كان يسيرا يتسامح بمثله عادة فلا خيار والاتخير المغبون منهما، و اگر اختلاف کردند در تغییر مثلاً فروشنده گفت: بین مشاهده و البیع تغییر پیدا نکرده و جنس موجود فعلاً با این اوصاف همان جنسی است که مشاهده کردی و معامله روی آن واقع ساختیم و مشتری گفت اوصاف فعلی اوصاف حین مشاهده نیست و حین البیع تغییر پیدا کرده در اینجا قول مشتری مقدم است با یمین چون با بیع ادعاء میکنند که عالم بوده ببقاء صفت تا حین البیع و بعلاوه اصل اینست که حق مشتری بش نرسیده باشد (پس قول مشتری موافق با اصل است. و بعلاوه وقتیکه شك کردیم در اینکه آیا مبیع منتقل شده بمشتری یا نه شك می کنیم در اینکه ید مشتری بر ثمن باقی است یا نه و اصل بقاء ید مشتری است بر ثمن. و ربما قيل بتقديم قول البایع لتحقق الاطلاع المعجوز للبیع واصالة عدم التغير، و اگر عکس شد فرض و با یم مدعی تغییر شد در جانب زیاده مثلاً مبیع گوسفند بود و گفت: حین البیع یکمن گوشت، از حین مشاهده زیادتر شده و مشتری منکر شد در اینجا احتمال می رود تقدیم قول مشتری نیز برای اینکه قول او موافق با اصل عدم تغییر است در حالتیکه نتیجه این اصل لزوم بیع است و الظاهر تقدیم قول البایع لعین ما ذکر فی مشتری و اگر کسی هم در آن فرض هم در این فرض قائل بتقدیم قول —

التاسعة يعتبر ما يراد طعمه و ريحه ولو اشتراه بناء على الاصل جاز فان خرج معيبا تخير المشتري بين الرد والارش ويتعين الارش لو تصرف فيه وان كان المشتري اعمى وابلغ في الجواز ما يفسد باختباره كالبطيخ و الجوز و ^{والبيض} ان ظهر فاسدا رجع بارشه ولو لم يكن لمكسوره قيمة رجع بالثمن اجمع وهل يكون العقد مفسوخا من اصله او بطرء عليه الفسخ نظر و الفائدة في مؤنة نقله عن الموضوع (۱)

← مشتری شود جمع بین المتنافیین کرده بلکه در اول باید قائل بتقدیم قول مشتری و در دوم بائع شد و اگر هر دو قبول داشته باشند که تغییر پیدا کرده و الان با حین المشاهده تفاوت دارد مبیع لکن اختلاف کردند در تقدم تغییر بر بیع و تأخرش پس اگر قرائن باحدهما شهادت داد حکم میشود بآن و ان احتمال الامر ان فالو جهان . و اگر فروشنده و خریدار دیدند که عین از بین رفته و عین هم از چیزهاییست که کافی است در قبض آن تخلیه و اختلاف کردند در اینکه اول بیع شده و بعد تلف شده یا بر عکس یا اختلاف ندارند و لکن نمیدانند در اینجا دواصل عدم تقدم هر يك از آن دو تعارض میکنند و تساقط میکنند و متجه میشود تقدیم حق مشتری لاصالة بقاء یده و ملکه للثمن و العقد الناقل قد شك فی تأییره .

(۱) چیزی که مقصود از آن طعم است (مثل شیره) امتحان میشود بچشیدن و اگر مقصود از آن بو باشد (مثل مشک) امتحان میشود ببو کردن یا توصیف شود علی الاولی (جائیکه ممکن باشد اختیار بمشاهده و قتیکه توصیف کافی باشد در اینجا که ممکن نیست بطریق اولی کافی است) و اگر اینها را خرید بدون امتحان و توصیف جائز است در صورتیکه از غیر اینجهت مثل قوام (در شیره) و رنگ (در مشک) و غیر هماما یختلف قيمة باختلافه معلوم باشد و در این جور معاملات اظهر اینست که بناءگذاری شود بر صحت مثلا بناء عقلاء بر این نیست که شیره را بچشند ببینند شیرین است یا نه طبیعتا شیرین است و بهین اصل عقلائی غرر مرتفع میشود مثل اینکه يك كبه گندم يك مشت از آنرا دلیل برقیه میدانند و اگر هم نقضی کشف شود منجبر میشود بخیار پس اگر معیوب از کار درآمد مخیر است بین رد و ارش اگر مشتری تصرف نکرده باشد در مبیع تصرف زائد بر امتحان ←

العاشرة يجوز بيع المسك في فأرة و ان لم تفتق و فتقه بأن يدخل

فيه خيط ثم يخرج و يشم أحوط (۱)

الحادية عشر لا يجوز بيع سمك الاجتام مع ضميمة القصب او غيره و لا

اللبن في الضرع كذ لك

— و متعین میشود ارش اگر تصرف کرده باشد مشتری در آن کمافی غیره من انواع المبیع ولو مشتری متصرف اعمی باشد چون ادله شامل اعمی هم میشود خلافاً لسلار حیث خیر الاعمی بین الرد و الارش . و ابلغ در جواز بدون امتحان جائیستکه بامتحان فاسد شود مثل خربرزه و گردو و تخم مرغ پس اگر خرید این جور چیزها را پس کشف شود که صحیح بوده فهو و اگر کشف شد بعد از شکستن که فاسد بوده رجوع بأرش میکند و نمیتواند رد کند چون تصرف کرده ، این در صورتیستکه مکسور (شکسته شده) آن قیمت داشته باشد و اگر قیمت نداشته باشد مثل تخم مرغ فاسد مشتری رجوع میکند بهمئه ثمن چون بیع باطل بوده از جهت اینکه برابر ثمن مالی واقع نشده ، و آیا عقد مفسوخ است من اصله چون من حین العقد مالیت نداشته پس از اول باطل بوده یا بعد از شکستن فسخ بر آن عارض میشود ؟ نظر است و رجحان باطل بودن معامله از اول واضح است چون ظهور فساد کشف میکند که فی نفس الامر مالیت نداشته نه اینکه عدم المالیة حادث شده باشد حین الکسر و بنای صحت هم بر ظاهر بوده نه واقع و صحت ظاهریه بافساد واقعی معارضه نمیکند و فرق بین دو قول این است که اگر قائل شدیم باینکه معامله از اصل باطل است مخارج نقل مبیع از موضع خود تا موضع امتحان بعهده بائع است و اگر قائل شدیم باینکه عقد من حین الکسر باطل است پس بعهده مشتری است چون در ملک او واقع شده .

(۱) جائز است فروختن مسک در فأره (هوستیکه مسک در آن است) ولو باز نشده

باشد بناء علی اصل السلامة (اصل عقلائی - معاملات که صحت باشد) پس اگر بعد از باز کردن آن معیوب از کار در آمد خیار دارد و احوط این است داخل کند در مسک سوزن یا ریسمانرا و ببیند لتر تقع الجهالة رأساً .

و لا الجلود و الاصواف و الا شعار علی الانعام الا ان یکون الصوف و شبهه

مستجزا او شرط جزه فالاقرب الصحة (۱)

الثانية عشر بجوز بیع دود القز و نفس القز و ان كان الدود فيه لانه كالنوی فی

التمر (۲)

«۱» جائز نیست فروختن ماهی در نيزار با ضمیمه نسی یا غیر فی برای وجود جهالت ولو در بعض مبیع و نه شیر در پستان ولو با ضمیمه اما عدم جواز بدون ضمیمه پس موضع و فاق است و اما با ضمیمه پس مشهور اینستکه جائز نباشد بیع آن ، و گفته شده : صحیح است استناد آلی روایة ضعیفة ، و مبالغه کرده شیخ و تجویز کرده ضمیمه کردن شیر در پستانرا بشیریکه بعد متجدد میشود در مدة معلومة ، و الوجه المنع ، بل اگر معامله شیر مزبور بلفظ صلح واقع شود متجه است جواز ، و تفصیل دادند دیگران پس حکم کردند بصحت در صورتیکه مقصود با لذات از بیع بیع معلوم باشد و مجهول تابع و ببطلان اگر عکس شد و نیز باطل است اگر هر دو مقصود با لذات شدند بالتساوی و این قول حسن است و هر مجهولیکه ضمیمه شود بمعلوم همین حکم را دارد . اگر پوست و پشم و موی برگردۀ چهار پایان فروخته شود بیع درست نیست و لوضم شود بآنها غیر آنها نیز بل اگر پشم و شبه پشم زمان چیدن آن رسیده باشد یا اگر نرسیده باشد شرط چیدن شود پس اقرب صحت است چون مبیع در این هنگام بمشاهده معین میشود و وزن معتبر نیست تا برگردۀ چهار پایان باشد مثل میوه بر درخت که موزون نیست ولو زمان چیدن آن رسیده باشد (۲) جائز است فروختن کرم قز . (آنکه ابریشم از آن تصفیه میشود) برای اینکه کرم ابریشم حیوانیست پاک و نفعتمحلله مقصوده از آن برده میشود و جائز است فروختن خود قز . ولو کرم ابریشم در آن باشد چون این مثل هسته خرما میماند پس وجود کرم مانع از بیع آن نیست ، و بسا احتمال منع در آن میرود چون اگر کرم زنده باشد قز . در معرض فساد است چون محتمل است که کرم قز . را فاسد کند و اگر کرم مرده باشد داخل میشود در عموم نهی از بیع مینه و این وجه ضعیف است اما شق اول معرضیت برای فساد اقتضا ، منع را نمیکند و اما شق دوم کرم مقصود بیع نیست تا میته بودن ان مانع از صحت بیع شود

الثالثه عشر اذا كان المبيع في ظرف جاز بيعه و اسقط ما جرت العادة

به للظرف ولو باعه مع الظرف فلا قرب الجواز « ۱ »

القول في الاداب المستحبة و هي اربعة و عشرون **الاول** التفقه فيما يتولاه و يكفى التقليد « ۲ » **الثاني** التسويه بين المعاملين في الانصاف « ۳ » **الثالث** اقالة النادم اذا تفر قسافي المجلس او شرط اعدم الخيار و هل تشرع الاقالة في زمن الخيار الاقرب نعم ولا يكاد يتحقق الفائدة الا اذا قلنا هي بيع او قلنا بان الاقالة من ذى الخيار اسقاط للخيار لدالاتها و يحتمل سقوط خياره بنفس طلبها مع علمه بالحكم « ۴ »

(۱) اگر مبيع در ظرفی باشد جائز است آنرا باظرف بکشند و بفروشند و باندازه که عادتاً و معمولاً برای آن ظرف کسر میکنند کسر کنند و اگر ظرف ومظرف و فراها هم درگ فروخت پس اقرب جواز است و جهل بمقدار هریک ازظرف و مظرف منفرداً مضر نیست چون هر دو یک مبيع محسوب میشوند و قیل لا یصح حتی یعلم مقدار کل منهما . و این قول ضعیف است .

« ۲ » انسان باید علم کسب را یاد بگیرد و وارد کسب شود تا عقد صحیح را از فاسد تمییز دهد و سالم بماند از ربا و شرط نیست که کاسب مجتهد باشد و عارف باحکام باشد باستدلال بلکه کافی است تقلید چون تفقه در معاملات مراد بآن اینست که عارف باشد بمعاملات بروجهیکه صحیح باشد و این بتقلید حاصل میشود .

« ۳ » مستحب است که تفاوت بین معامله کنندگان نگذارد مگر بسبب فضیلت دین « ۴ » در جائیکه متفرق شده باشند متعاملین از مجلس و شرط خیار هم نشده باشد برای هیچیک از متعاملین در این دو جا اگر احدهما اقاله کرد (از طرف خواست که معامله را بهم بزند) مستحب است اجابت قال الصادق (ع) : « ایما عبد مسلم اقال مسلماً فی بیع اقال الله عشرته یوم القیامة » و آیا مشروع است اقاله در زمان خیار اقرب اینست که مشروع باشد و لکن حین الخیار اقاله فائده ندارد مگر اینکه بگوئیم : اقاله بیع است که احکام بیع بر آن مترتب باشد ، یا بگوئیم : اقاله از ذی الخیار اسقاط خیار است چون اقاله دلالت میکند بر اینکه ملتزم ببیع شده و احتمال میرود که بخود طلب اقاله خیار ساقط شود در صورتی که بداند که طلب اقاله ساقط میکند خیار را .

(۱) یا شرط عدم خیار شده باشد

الرابع عدم تزیین المتاع، **الخامس** ذکر العیب ان كان فيه عیب **السادس** ترك الحلف على البيع و الشرى . **السابع** المسامحة فيهما خصوصاً في شراء الات الطاعات . **الثامن** تكبير المشتري ثلثاً و تشهده الشهادتين . بعد الشراء . **التاسع** ان يقبض ناقصاً و يدفع را جحاً ناقصاً و رجحاً نالاً يؤدي الى الجهالة . **العاشر** ان لا يمدح احد هما سلعته ولا يذم سلعة صاحبه ولو ذم سلعة نفسه بما لا يشتمل على الكذب فلا بأس . **الحادي عشر** ترك الربح على المؤمنين الامع الحاجة فيأخذ منهم نفقة يوم موزعة على المعاملين . **الثاني عشر** ترك الربح على الموعود بالا حسان (باينكه بگويد باو : بشتاب تا احسان كنم بتو) **الثالث عشر** ترك السبق الى السوق والتأخر فيه . **الرابع عشر** ترك معاملة الادين و المحارفين (بفتح الراء و هم الذين لا يبارك لهم في كسبهم) و المؤمنين (ذوى الافة و النقص فى ابدانهم) و كراد و اهل الذمة و ذوى الشبهة فى المال **الخامس عشر** ترك التعرض للكيل والوزن اذا لم يحسن . **السادس عشر** ترك الزيادة فى الساعة وقت النداء . **السابع عشر** ترك السوم (اشتغال بتجارت) ما بين طواع النجر الى طلوع الشمس . **الثامن عشر** ترك دخول المؤمن فى سوم اخيه المؤمن يبع و شراء بعد التراضى او قربه ولو كان السوم بين اثنين لم يجعل نفسه بدلامن احد هما (مثلاً زيد جنسى را عرضه داشته و عمرو فبكر مشتري ان شدن بعد خالد بخواهد خود را بجای عمرو قرار دهد) ولا كراهة فيما يكون فى الدلالة و فى كراهة طلب المشتري من بعض الطالبين الترك له نظر و لا كراهية فى ترك الملتمس منه . **التاسع عشر** ترك توكل حاضر لباد (سمسارى نكند و وكالت نكند شهرى جهت كسيكه از غير ان شهر باشد) **العشرون** ترك التلقى للركبان و حده اربعة فراسخ اذا قصد (كراهت دارد كه شخص چهار فرسخ پيش برود بقصد خريد و فروش با جماعتيكه عالم بنرخ شهر نباشند) ومع جهل البايع او المشتري بالسعر

وترك شراء ما يتلقى ولا خيار الامع الغين . الحادى والعشرون
ترك الحكرة فى سبعة اشياء الحنطة والشعير والتمر والزبيب والسمن والزيت والملح
ولو لم يوجد غيره وجب البيع ويسر عليه ان اجحف و الافلا (۱) الثانى
والعشرون ترك الربا فى المعدود على الاقوى وكذا فى النسبة مع اختلاف
الجنس (۲) الثالث والعشرون ترك نسبة الربح والوضیعة الى رأس المال
« ۳ » الرابع والعشرون ترك بیع مالا يقبض مما يكال ، او بوزن . « ۴ »

« ۱ » احتكار جمع كردن طعام است بانتظار گران شدن و اقوى تحریم آن است در صورتیکه مردم احتیاج بآن طعام داشته باشند لصحة الخبر بالنهى عنه عن النبى ص : « وانه لا یحتکر الطعام الا خاطئى و انه ملعون » و اینکه مصنف گفت : مکروه است . در جائستکه کسی باشد که طعام را بدهد و حاجت مردم رفع شود و الا واجب است که بفروشد طعام را در صورتیکه مردم احتیاج داشته باشند ، و در جائیکه واجب است بیع اگر با بیع اجحاف کند در ثمن حاکم نرخ آنرا تعیین میکند و اگر اجحاف نکند نه و جائز نیست نرخ گذاری در زمان ارزانی با عدم حاجت قطعا و اقوى اینستکه در مورد اجحاف هم در جائیکه مأمور به بیع باشد نرخ گذاری نشود بلکه باو گفته شود : کمتر بده .
(۲) در معدود رباع معاوضی نیست علی الاقوى ولکن مستحب است ترك رباع معاوضی در اینجا نیز برای اخبار صحیحه داله بر اختصاص رباع معاوضی بمکیل وموزون ، و قيل : یحرم فیه ایضا استنادا الى رواية ظاهرة فى الكراهة و همچنین مستحب است ترك ربا در رباع نسبه نیز در ربوی در مورد اختلاف جنس مثل فروختن تمر بزبیب .
« ۳ » باینکه بگوید : بعتك بمائة و ربح المائة عشرة ، او وضعتها ، چون نهی شده از آن .

« ۴ » مستحب است ترك فروختن جنسیکه هنوز تحویل نگرفته در صورتیکه مکیل و موزون باشد چون نهی شده از آن در اخبار صحیحه که حمل شدند بر کراهت جمعائینها و بین مادل علی الجواز و اقوى تحریم است چون روایات مجوزه ضعیفه اند .

الفصل الثالث فی بیع الحيوان و الاناسی یملك بالسبی مع الکفر الاصلی و یسرى الرق وان اسلموا مالهم یعرض لهم سبب محررو والمقووط فی دار الحرب رق اذا لم یکن فیها مسلم بخلاف دار الاسلام الا ان یتلغ و یقر علی نفسه بالرق و المسبی حال الغیبة یجوز تملكه و لا خمس فیہ رخصة (منهم لنا) و لا یتقر للرجل ملك الا اصول و الفروع و الاناث المحرمات نسبا اجماعا و رضاعا و لا للمرثه ملك العمودین و لا یمنع الزوجیه من الشراء فیتطل و الحمل یدخل مع الشرط و او شرط فسقط قبل القبض رجوع بنسبته بان یقوم حاملا و مجهضا و یجوز ابتیاع جزء مشاع من الحيوان لا معین و یجوز النظر الی وجه المملوكه اذا اراد شرائها و الی محاسنها و یتحب تغییر اسم المملوك عند شرائه و الصدقة عنه باربعة دراهم و اطعامه . و یكره و طی الامه المولودة من الزناء بالملك او بالعقد و العبد لا یملك شیئا ولو اشتراه و معه مال فللبایع الا بالشرط فیراعی فیہ شروط المبیع ولو جعل العبد جعلاً علی شرائه لم یلزم و یجب استبراء الامه قبل بیعها بحیضه او مضی خمسۀ و اربعین یوما فیمن لا تحیض و هی فی سن من تحیض . و یجب علی المشتري ایضاً استبرائها الا ان یخبره الثقة بالا ستبراء او تكون لامرأته او تكون یائسه او صغیره او حیاضا و استبراء الحامل بوضع الحمل مطلقا و لا یحرم فی مدة الاستبراء غیر الوطئی و یكره التفرقه بین الطفل و الام قبل سبع سنین و التحريم احوط

مسائل الاولى لو حدث فی الحيوان عیب قبل القبض فلمشتري الرد او الارش و كذا فی زمن الخيار و كذا فی غیر الحيوان (۱)

(۱) اگر حادث شد عیبی در حیوان پیش از قبض پس مشتری میتواند رد کند و میتواند ارش بگیرد اما رد پس موضع و فاق است و اما ارش پس انصاح التولین است چون این ارش عوض جزء از دست رفته است پس وقتی که جمله مضمون بر بایع باشد قبل القبض اجزایان هم چنین است و همچنین اگر حادث شد عیب در زمان اختیار مختص بمشتري یا مشترک —

← بین مشتری و بین بایع یا بین مشتری و بین غیر بایع اما اگر خیار مختص ببایع باشد یا مشترک باشد بین بایع و بین اجنبی پس مشتری خیار از جهت عیب ندارد هذا اذا كان التعيب من قبل الله تعالى او من البائع ، و اما اگر تعیب از جانب اجنبی باشد مشتری میتواند فقط ارش از اجنبی بگیرد و در اینجا رد نیست دو اگر بایع هم در زمان خیار مختص بخود بایع مثلا معیوب کرد مشتری فقط میتواند ارش بگیرد دون الرد ، و اگر تعقیب بسبب تفریط مشتری باشد فلاشئی و در غیر حیوان هم حکم همین است بلکه در تلف همه مبیع ها حکم این است (در اینجا دو قاعده است یکی قاعده تلف قبل القبض و دیگری تلف در زمان خیار پس اگر خیار نبود و قبل القبض تلف شد مورد قاعده اولی است فقط و اگر خیار برای مشتری یا هر دو بود و تلف بعد القبض بود پس مورد قاعده دوم است فقط . و اگر با بودن این خیار تلف قبل القبض بود پس مورد هر دو قاعده است با توافق (مقتضی هر دو قاعده اینستکه از کیسه بایع رفته باشد) و اگر خیار برای بایع بود پس تلف شد بعد القبض پس مورد قاعده دوم است فقط (که از کیسه مشتری رفته^{باشد}) و اگر قبل القبض بود پس مورد هر دو قاعده است با تخالف (یعنی مقتضی قاعده اول اینستکه از کیسه بائع رفته باشد و مقتضی قاعده دوم اینستکه از کیسه مشتری رفته باشد) و ترجیح با قاعده اولی است برای استصحاب ضمان اصلی اخ - حاشیه) (اگر تلف شد مبیع قبل القبض پس از کیسه بائع رفته و اگر تلف شد بعد القبض و بعد از انقضاء خیار پس از کیسه مشتری رفته و اگر در زمان خیار بود بدون تفریط و خیار برای بائع بود پس از کیسه مشتری رفته ، و اگر (در این فرض) خیار برای مشتری بود پس از کیسه بائع رفته - حاشیه) (اگر تلف شد مبیع بعد القبض در زمان خیار پس تلف یا از مشتری است یا از بائع یا از اجنبی پس بر هر سه تقدیر یا خیار برای بائع است ←

الثانية لو حدث في الحيوان عيب من غير جهة المشتري في زمن الخيار فله الرد بأصل الخيار والاقرب جواز الرد بالعيب أيضاً وتظهر الفائدة لو اسقط الخيار الاصلی والمشرط « ۱ »

← فقط یا برای مشتری است فقط یا اجنبی فقط یا هر سه یا متبایعین یا بائع و اجنبی یا مشتری و اجنبی پس جمله اقسام بیست و یک میشود (حاصل ضرب سه در هفت) و ضابط حکم اینها اینست که متلف اگر مشتری است پس نیست ضمان بر بائع مطلقاً و لکن وقتیکه برای بائع یا اجنبی خیار باشد و اختیار کند فسخ را رجوع میکند بمشتری بمثل یا قیمت و اگر متلف بائع یا اجنبی باشد مخیر است مشتری بین فسخ و رجوع بضمن و بین مطالبه از متلف بمثل یا قیمت اگر برای او خیار باشد و اگر خیار برای بائع باشد و متلف اجنبی مخیر است همانطوریکه گذشت و رجوع بر مشتری یا اجنبی میکند و اگر تلف بافتی من عندالله باشد پس اگر خیار برای مشتری یا برای مشتری و اجنبی باشد پس از کسب بائع رفته و الا پس از مشتری - شرح الشرائع)

(۱) اگر حادث شد در حیوان، عیبی از غیر جهت مشتری (من قبل الله یا من قبل البایع یا من قبل اجنبی) در زمان خیار پس میتواند مشتری رد کند معامله را بأصل خیار (خیار حیوان) چون عیب حادث مانع از رد بخیار حیوان نیست در زمان خیار، و اقرب جواز رد بعیب است نیز چونکه عیب مضمون است. و تظهر الفائدة در جائیکه اساقط کند خیار حیوان و خیار شرط را پس میتواند مشتری بعیب معامله را رد کند، و نیز در جائیکه منقضی شود سه روز پس اگر گفتیم فقط خیار حیوان ثابت است دیگر خیار نیست و بنا بر قول بجواز رد بعیب نیز باقی میماند خیار چون خیار عیب در اینجا ولو ثبوتش منوط است باینکه عیب در سه روز یا پیش از سه روز حادث شود و لکن اعمال این خیار فوری نیست بلکه بعد از سه روز هم ممکن است اعمال کرد نهایت این خیار در سه روز دو سبب دارد یکی حیوان دیگری عیب و اسباب و علل شرعی هم علل تمامه نیستند ←

وقال الفاضل نجم الدين ابوالقاسم في الدرر: لا يرد الاب بالخيار، وهو بنافي حكمه في الشرايع بان الحدث في الثلثة من مال البائع وكذا مع حكمه بعدم الارش فيه (۱) **الثالثة** لو ظهرت الامة مستحقة فاعزم الواطى العشر او نصفه او مهر المثل والاجرة وقيمة الولد رجع بها على البائع مع جهله **الرابعة** لو اختلف مولى مأذون في عبد اعتمقه المأذون عن الغير ولاينة حلف المولى ولا فرق بين كونه ابا للمأذون اولا ولا بين دعوى مولى الاب شرائه من ماله و عدمه ولا بين استيجاره على حج و عدمه .

— که کسی بگوید : لایصد را الواحد الامن الواحد : بلکه معرفتند که ممکن است اجتماع کثیری از آنها در وقت واحد مثل اینکه یک خیار چند موجب داشته باشد : مجلس ، حیوان ، شرط ، غبن .

(۱) محقق در درس علی مانقل عنه در این مسئله (مسئله پیش) گفته : فقط بخیار حیوان مشتری میتواند معامله را بهم بزند و هو بنافی حکمه فی الشرائع اخ حاصل در درس گفته : بعیب نمیتواند معامله را بهم بزند و در شرائع گفته ارش نیست . و این دو حرف منافات دارد با آنکه نیز در شرائع گفته : ضمان بر بایع است . چون وقتیکه نقص مضمون بر بایع باشد لامحاله باید حکم بارش کرد چون مضمونیت معنائی ندارد جز این (چون ارش عوض جزء فائت است یا تخیر بین ارش و بین رد کما ان ضمان الجملة یفتضی الرجوع بمجموع عوضها وهو الثمن . و اقوی تخیر بین رد و ارش است مثل جائیکه عیب در حیوان قبل القبض حادث شده باشد چون این دو (عیب متقدم و عیب در بین سه روز) با همدیگر شریکند در ضمان بایع و عدم ما نعت از رد و هو المنقول عن شیخه نجیب الدین بن تمارة ، و اگر عیب حادث شد در بین سه روز پس از آن حادث شد در حیوان عیب دیگری بعد از سه روز در اینجا فقط ارش ثابت است نه رد چون عیب حادث اخیر موجب منع رد است (چون این عیب مضمون بر بایع نیست و از طرف دیگر مبیع تغییر پیدا کرده و رد حیوان مشروط است ببقاء آن علی ماکان) و فقط ارش ثابت است برای خاطر عیبیکه در بین سه روز حادث شده بوده

الخامسة اذا تنازع المأذ و نان بعد شراء كل منهما صاحبه في السابق منهما ولاينة لهما قيل يقرع و قيل يمسح الطريق ولو اجيز عقد هما فلا اشكال ولو تقدم العقد من احدهما صح خاصة الا مع اجازة الاخر . **السادسة** الامة المسروقة من ارض الصلح لا يجوز شرائها فلو اشتراها جاهلا ردها واستعاد ثمنها ولو لم يوجد الثمن ضاع و قيل تسعى فيه **السابعة** لا يجوز بيع عبد من عبيدين ولا عبيد و يجوز شرائه موصوفا سلما والاقرب جوازه حالا فلو باعه و دفع اليه عبيدين للتخيير فابق احدهما بنى على ضمان القبوض بالسوم و المروى انحصار حقه فيهما و عدم ضمانه على المشتري فيتسخ نصف المبيع و يرجع بنصف الثمن على البايع و يكون الباقي بينهما الا ان يجد الا بق يوماً فتخير و في انسحابه في الزيادة على اثنين ان قلنا به تردد و كذا لو كان المبيع غير عبد كاملة بل في اي عين كانت

الفصل الرابع في الثمار ولا يجوز بيع الثمرة قبل ظهورها عاما ولا يزيد على الاصح و يجوز بعد بدو صلاحها و في جوازه قبله بعد الظهور خلاف اقربه الكراهة و تزول بالضميمة او شرط القطع او بيعها مع الاصول (۱)

(۱) جائز نیست که انسان میوه يك ساله را بر درخت بفروشد پیش از ظهور و بروز آن چه با ضمیمه و چه بدون ضمیمه و نیز جائز نیست که میوه بیش از یکسال درخت را بفروشد پیش از ظهور آن علی الاصح برای غرر (عالم بمقدار مبیع نیست) و جائز است بیع میوه بعد از بدو صلاح آنها اجماعاً و در جواز بیع قبل از بدو صلاح و بعد از ظهور میوه بدون ضمیمه خلاف است اقرب آن کراهت است جمعاً بین الاخبار و کراهت از بین می رود بضمیمه کردن چیزی که صحیح است افراد آن بیع یا شرط قطع کند یا میوه ها را با ریشه های آنها بفروشد .

و بدو الصلاح (هی) احمرار التمر او اصفراره او انعقاد ثمرة غیره وان كانت فی کمام و یجوز بیع الخضر بعد انعقادها لقطعة ولقطات معينة کما یجوز شراء التمرة الظاهرة وما یتجدد فی تلك السنة و فی غیرها و یرجع فی اللقطة الی العرف ولو امتزجت الثانیة تخیر المشتري بین الفسخ والشركة ولو اختار الامضاء فهل للبایع الفسخ لعیب الشركة نظر اقربه ذالك اذا لم یکن تأخر القطع بسببه وح لو كان الاختلاط بتفریط المشتري مع تمكین البایع وقبض المشتري امکن عدم الخیار للمشتري « ۱ »

« ۱ » بدو صلاح که مجوز بیع است مطلقاً (چه شرط قطع شود چه نه) یا مجوز بدون کراهت است عبارت است از سرخ شدن خرما (در ثمرة نخل) یا زرد شدن آن (در خرماي زرد) یا منعقد شدن (بسته شدن) میوه در غیر نخل از درختان میوه ولو ان میوه در غلاف باشد و جائز است بیع خضروات (مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان) و میتوان با آن مبیعه نمود بعد از آنکه منعقد شده باشد خواه یکچین و خواه چند چین بعد از آنکه عدد چینها را تعیین نمایند همانطوریکه جائز است خریدن میوه که پدیدار شده باشد با آنکه متجدد میشود در این سال و در غیر این سال (در صورتیکه معین کنند چند سال) و رجوع میشود در چیدن بعرف و اگر چین اول مثلاً بتنهائی مبیعه شد و از چین ثانی بآن مخلوط شد در اثر تأخیر مشتری قطع ان را در وقت خود مخیر است مشتری بین فسخ و شرکت (چون این در اثر شرکت معیوب شده و برای اینکه متعذر است تسلیم مبیع بتنهائی پس اگر اختیار کرد شرکت را پس طریق تخلص صلح است) و اگر مشتری اختیار کرد امضاء شرکت را پس آیا بایع میتواند فسخ کند چون عیب شرکت در آن پیدا شده نظر است اقرب آن اینستکه میتواند فسخ کند و قتیکه تاخر قطع بسبب بایع نشده باشد باینکه خودداری کرده باشد از چیدن و قتیکه خیار برای بایع شد اگر اختلاط بسبب تفریط مشتری باشد و بایع متمکن کرده باشد مشتری را و مشتری قبض کرده باشد ممکن است بگوئیم که مشتری خیار ندارد چون تعیب از جانب مشتری شده پس درك آن بر مشتری است نه بر بایع کما لو یصل مجموع التلف من قبل مشتری

ولو قيل بان الاختلاط ان كان قبل القبض تخير المشتري وان كان بعده فلا خيار لاحدهما كان قويا وكذا يجوز بيع ما يخرط كالحناء والتوت خرطة وخرطاط وما يجوز كالرطبة والبقل جزءة وجزات ولا تدخل الثمرة في بيع الاصول الا في النخل بشرط عدم التأبير ويجوز استثناء ثمرة شجرة معينة او شجرات معينة و جزء مشاع وارطال معلومة (۱)

«۱» واگر (در مسئله پیش) گفته شود: اختلاط اگر قبل القبض است مخیر است مشتری مطلقا (چه اختلاط بتفريط مشتری باشد چه نه) چون نقص مضمون است بر باع (کما یضمن الجملة قبل القبض) و اگر بعد القبض است پس نیست اختیار برای احد هما (چون بیع مستقر شد بقبض و باع بری است از درك آن بعد القبض) قوی است، (و این قول حسن است اگر اختلاط قبل القبض بتفريط مشتری نباشد والا خيار نداشتن مشتری احسن است چون عیب از جهت خود مشتری است پس مضمون بر باع نیست) و در جائیکه ثابت شود خيار برای مشتری بیک وجهی ساطع نمیشود ببدل باع به مشتری آنچه را که مشتری بخواهد و نه جمیع علی الا قوی (اگر مثلا باع به مشتری گفت: من همه را دادم بتو باز هم مشتری میتواند معامله را بهم بزند برای اصاله بقاء خيار ولو شرکتیکه مرجیه خيار شده منتفی شده و برای اینکه این کار مشتمل است بر منت فلا یلزم علی مشتری قبول المنته) جائز است بیع آنکه مقصود از ثمره آن برگ آن است مثل حناء و توت (که برگ آن خوراك کرم ابریشم است) بیک مرتبه دست بکشند و برگها را بدست آورند یا چند مرتبه و همچنین جائز است فروختن (ما يجوز) آنکه بریده میشود (مثل یونجه و بقل (مثل نعناع) بیک جزءه و چند جزءه اگر کسی اصول درخت را فروخت داخل نمیشود در آن ثمره بعد از ظهور آن مطلقا (هر ثمره باشد) مگر در ثمره درخت خرما که ثمره داخل میشود در بیع درخت خرما بشرط عدم تأبیر (که درخت را تلقیح نکرده باشند) و میتوانند در وقت مباحه استثناء نمایند ثمره شجره معينة یا شجرات معينة را یا جزء مشاع (مثل نصف و ثلث و ارباع معلومه)

وفی هذین الفردین یسقط من الثنیا بحسابه لو خاست الثمرة بخلاف المعین « ۱ »
مسائل الاولی لایجوز بیع الثمرة بجنسها علی اصولها نخلا کان او غیره
 ویسمی فی النخل مزابنة ولا یبع السنبل بحب منه او من غیره من جنسه ویسمی
 محاقلة الا العربیه بخرصها تمرا من غیرها « ۲ »

(۱) در مورد استثناء جزء مشاع و ابطال معلومه اگر قاسد شد ثمره با امر من الله ساقط می شود از مستثنی بحساب خودش یعنی نسبت باصل (اگر مثلاً مستثنی ربع بود پس نصف مجموع تلف شد در اینجا ساقط میشود از ربع نصف ربع) و اگر مستثنی معین شد مثلاً گفت: فروختم این بستانرا با استثناء این درخت در اینجا این مثل اینستکه گفته باشد: فروختم بقیه درختها را، اگر مثلاً گفت: میوه همه این درختان این بستانرا بتو فروختم بجز این سه درخت معین (واشاره کرد بانها) در این فرض اگر آفت خورد بغیر این سه درخت باین سه درخت مربوط نیست چون سهم بایع و سهم مشتری از همدیگر ممتازند بخلاف فرض اول که دو سهم آن دو شایعند در همه پس توزیع میشود نقص بر هر دو و تیکه تلف بدون تفریط باشد. (۲) اگر میوه (چه خرما وجه غیر خرما) روی درخت باشد جائز نیست فروختن بهمان نوع از میوه (مثلاً بفروشد انگور روی درخت را بانگور یا مویز) در خرما اجماعی است و در غیر خرما بنا بر مشهور تعدیه للعلة المنصوصه اخ (محصل آنکه در نص است: اگر خرما بر روی درخت مثلاً ده من باشد و بفروشد آنرا بده من خرما خرما روی درخت خشک میشود و کمتر میشود، و این علت در سایر میوههای مشابه هم هست) و نیست فرق در منع بین اینکه ثمن از خود درختی باشد که مبیع است یا از غیر آن ولو منع در اول روشتر است (برای اتحاد ثمن و مشمن) و این معامله ممنوعه در نخل نامش مزابنه است. و جائز نیست فروختن سنبل و خوشه دانه دار (بدانکه همان سنبل یا غیر آن از همان جنس و این محاقله نامیده میشود، و اینکه مصنف گفت: «سنبل» خارج کرد بان بیع خوشه را پیش از ظهور دانه (چون سنبل اطلاق میشود بخوشه بعد از ظهور دانه) فانه جائز لانه حیثذغیر مطعوم—

الثانیه بجوز بیع الزرع قائماً و حصیداً و قصبلاً فلولم یقصله المشتري فللبایع قصله (۱)

— جائز نیست بیع مزاینه مگر عریه (بفتح عین و کسر راء و فتح یاء مشددة) وان عبارت است از یک اصل درخت خرمائیکه از مال دیگری در خانه شخصی باشد یا در بستان شخصی که جائز است مالک خانه یا بستان بخرد ثمره این نخله را خردماً و تخمیناً بشمر دیگر از غیر این نخله (و مستأجر و مستعیر هم حکم مالک را دارند) و صحت عریه چند شرط دارد (علاوه بر گذشته) اول ثمریکه میدهد مالک زمین بازاء ثمره نخله باید معلوم المقدار باشد از جهت وزن و معلوم الوصف باشد. دوم معامله نقدی باشد (نه مؤجل) ولو در مجلس معامله قبض نشود، و نیز درست است ولو به پنج وسق برسد (خلافاً للشافعی که گفته اگر به پنج وسق رسید جائز نیست بیع) سوم مطابقت عوضین باهمدیگر ظناً (حداقل) (ولو زادت ثمره العریه عن ثمنها عند الجفاف، او نقصت لایضر فی صحة المعاملة و در غیر عریه نیست) چهارم خرمائیکه ثمن قرار میدهند عین خرمای همین نخله نباشد چونکه اگر عین همان باشد لازم میآید اتحاد عوض و معوض «۱» جائز است فروختن زراعت در حالیکه هنوز درو نکرده باشند چه هنگام درو آن رسیده باشد چه نه چه مقصود قطع کردن آن باشد چه نه چون زرع قائماً علی اصوله قابلیت تعلق علم بآن و معلومیّتیکه شرط صحت بیع است دارد و مملوک هم هست پس ادله آنرا میگیرد و نیز جائز است بیع زرع درو کرده و لو مقدار درو کرده را نداند چون زرع قائم و مقصود مکمل و موزون نیستند حین ما کان الزرع قائماً او حصیداً بلکه کفایت میکند در معرفت آن مشاهده و نیز جائز است بیع زرع و شرط کردن اینکه آن زرع را قطع کند پیش از اینکه وقت درو کردن آن برسد برای علف دو آب و وقتیکه زرع مشروط القطع فروخته شد واجب است بر مشتری قطع آن زرع بحسب شرط پس اگر قطع نکند انرا مشتری پس بایع می تواند قطع کند انرا و زمین خود را فارغ کند چون در این فرض مشتری در اثر قطع نکردن ظالم است و لاحق اعرق ظالم

وله المطالبة باجرة ارضه «۱» **الثالثه** يجوز ان يتقبل احد الشريكين بحصة صاحبه من الثمرة ولا يكون ذلك بيعا ويلزم بشرط السلامة (۲)

(۱) در مسئله پیش بائع میتواند مطالبه کند اجرت زمین خود را از مدتیکه باقی مانده از زرع مشروط القطع در آن زمین بعد از امکان قطع آن در صورتیکه اطلاق داشته باشد و برای قطع وقتی معین نشده باشد و اگر شده باشد و از آن مدت گذشته باشد مطالبه اجرت بعد از آن مدت را میتواند بکند. و اگر خریدن آن پیش از زمان قطع باشد و مطلق باشد واجب است بر بائع صبر کردن تا زمان قطع فرا رسد و اگر مشتری خود داری کرد از قطع کردن جائز است که خود بائع متولی قطع شود و اقوی توقف قطع است بر اذن حاکم یا امکان اذن و با عدم امکان خود مشتری قطع کند برای لاضرر راخ و میتواند باقی بگذارد انرا و مطالبه اجرت زمین از زمان عدوان کند و مطالبه دارش زمین بکند اگر زمین بسبب آن ناقص شده باشد و قتیکه تاخیر قطع بدون رضای بائع باشد (۲) هرگاه نخلی یا نخله یا درختی یا درختانی مشترک باشد میانه شرکاء و یا نحوی باشد که میوه آنها مشترک باشد اگر بعضی از شرکاء قبول نمایند حصه شریک دیگر را بقدر معینی با رضای طرفین صحیح است و آن قدریکه شریک بر ذمه گرفته لازم میشود که بدهد بشرط سلامت از آفاتیکه ان اثمار را بر طرف نماید که در این وقت چیزی بر او نیست و این معامله بیع نیست و لذا شروط بیع در آن شرط نیست بلکه معامله مستقله است و در دروس است که این نوعی است از صلح و یشکل باینکه صلح بودن ان با شرط سلامت مخالف است و ظاهر مصنف و جماعتی آنستکه صیغه ان بلفظ قبالة است (که بگوید: اتقبل حصتك بكذا مقدار من الوزن، او الکیل) و ظاهر اخبار اداء کردن ان است بآنچه دلالت کند بر آنچه را که اتفاق بر آن کردند

الرابعة يجوز الاكل مما يثمر به من ثمر النخل والقرآن والزرع بشرط عدم القصد وعدم الافساد ولا يجوز ان يحمل معه تركه بالكلیة اولی (۱)

(۱) اگر کسی بحسب اتفاق مرورش باشجار میوه داروزرع افتاد مشهور تجویز نموده اند که از آن ثمر چیزی تناول نماید نه آنکه بر دارد و نه اینقدر تناول نماید که ضرر محجف بصا حبش برساند و بعضی حرام میدانند لما روی من المنع منه مع اعتضاد المروى بنص الكتاب (لاتأكلوا أموالکم بینکم بالباطل اخ) الدال علی النہی عن اكل اموال الناس بالباطل، وبغیر تراض، و برای قبح تصرف در مال غیر، و اعتضاد باشتمال اخبار نهی بر حظر و این نهی مقدم است بر آنکه متضمن اباحه و رخصت است و از برای منع کثیری از عمل بخیر واحد در آنکه موافق اصل است فکیف فیما خالف الاصل (مثل اینجا) و آنکه حلال میدانند چند شرط نموده اول آنکه عمدا نرود بسمت آن بلکه بحسب اتفاق مرورش بر آنها بیفتد بنحویکه بحسب عرف گویند که مرورش بانها باشد برای اینکه ظاهر مرور (که در مرسله ابن ابی عمیر داله بر جواز است) این است. دوم فقط بخورد نه اینکه بر دارد همراه خود برای نهی از آن صریحا در اخبار. سوم فاسد نکند لروایة عبدالله بن سنان عن الصادق (ع) قال: یا اکل منها ولا یفسد. و مقصود از افساد اینست که این قدر بخورد که اثر بگذارد در آن اثر بیئی و با آن صدق افساد کند عرفا و یختلف ذلک بکثرة الثمرة و الهارة و قتلها. چهارم بعضی گفتند: نیابد کراهت صاحب را بلکه ظن بکراهت او نیز نداشته باشد پنجم بودن میوه بر سر درخت. ششم اطعام نکند باصحاب خود و قوفا فیما خالف الاصل علی موضع الرخصة که آن اکل با شرط مقدمه باشد. مصنف گفت: ترک ان بکلی (اولی) است. (برای آن که از خلاف بیرون رفته باشیم.)

الفصل الخامس في الصرف وهو بيع الاثمان بمثلها وبشرط فيه
التقابض في المجلس او اصطحابهما الى القبض اورضاه بما في ذمته قبضا بوكالته
في القبض فيما اذا اشترى بما في ذمته نقدا اخر ولو قبض البعض خاصة صح فيه
وتخيرا اذا لم يكن من احدهما تفريط « ۱ »

(۱) بیع صرف عبارت است از بیع اثمان (طلا و نقره) بمثل آنها (باثمان) و شرط است در آن (اضافه بر غیر آن از افراد بیع) تقابض فی المجلس (مجلسی که در آن عقد واقع شده این بیان تحویل دهد، آن باین) و اگر متبایعین (پیش از تقابض) از مجلس برخیزند و بیرون روند و همان دوری که در مجلس در میان ایشان بود باقی باشد این باعث بطلان نمیشود بلی هرگاه از مجلس بیرون روند و آن دوری که در میان ایشان بود زیادتر شود اگر چه بقدر يك گام باشد باطل میشود، او رضاه بما فی ذمته اخ (اگر زید مثلا يك دینار از عمرو و طلب داشته باشد پس زید بعمرو بگوید: بفروش بمن ده درهم را و ثمن آنرا همان دیناری که از تو طلب دارم قرار ده پس معنی این عبارت اینست که زید و کیل کرده عمرو را که ده درهم را از خود عمرو بخرد بهمان دینار و تبدیل کند دینار را بدراهم و دراهم را از جانب زید قبض کند و حاصل دراهم مشتراه (بجای دینار) در ذمه عمرو باقی بماند و اما يك دینار (که باید عمرو قبض کند) خودش مقبوض است چون در ذمه عمرو بوده و احتیاج بقبض ثانی ندارد مع ذالك زید عمرو را وکیل کرده که از جانب زیدان يك دینار را تحویل خودش بدهد) و الاصل فی هذه المسألة ماروی فیمن قال لمن فی ذمته دراهم: حولها الی ذنانیر، ان ذالك یصح وان لم یتقا بضا، معللا بان النقدین من واحد. و اگر قبض بعض فقط بعمل آمد قبل التفرق صحیح است در همان بعض مقبوض و باطل است در باقی و متبایعین مخیرند با همدیگر در اجازه ماصح فیه و فسخ آن برای تبعض صفة و قتی که تفريطی از یکی از آن دو در تأخیر قبض نباشد و اگر تأخیر قبض بعض بسبب تفريط هر دو باشد پس خیار برای هیچ يك از آن دو نیست و اگر یکی از آن دو فقط تفريط کرده باشد ساقط میشود خیار او فقط دون الاخر.

و لابد من قبض الوكيل في مجلس العقد قبل تفرق المتعاقدين ، ولو كان وكيلاً في الصرف فالمعتبر مفارقتها و لا يجوز التفاضل في الجنس الواحد و ان كان احدهما مكمورا او ردسيا، و تراب معدن احد هما يباع بالاخر او بجنس غيرهما و تراباهما يباعان بهما (۱)

«۱» اگر متعاقدين يا احد هما وكيل در قبض داشته باشند در اين صورت بايد وكيل پيش از جدا شدن خريدار و فروشنده قبض کند. و هر گاه دو نفر دو وكيل تعيين کنند که معامله صرف بکنند وصيغه را ايشان بگویند (چه وكيل در قبض هم باشند چه نه) در اين صورت بايد پيش از آنکه وكيلين از يکديگر جدا شوند تقابض بعمل آيد و بالجمله معيار در جدا شدن ان دو نفری است که صيغه خريد و فروش خواندند خواه خريد و فروش را برای خود کرده باشند يا وكيل باشند که خريد و فروش برای غير بکنند. اگر ثمن و مثن هر دو طلا شدند يا هر دو نقره شدند هم حکم صرف را دارند که بايد تقابض في المجلس شود هم حکم ربا را دارند که نبايد در احدهما زيادتی باشند چه متفق باشند در عالی بودن جنس و پستی آن و در صفت يا مختلف باشند بلکه ولو یکی از آنها شکسته يا پست باشد و ديگری صحيح يا جيد الجوهر. و خاک معدن طلا فروخته ميشود بخود نقره، و همچنين فروخته ميشود خاک معدن نقره بخود طلا و همچنين جائز است یکی از دو طرف جنسی باشد غير از آن دو (مثل مس) اما فروختن خاک معدن طلا بطلا يا خاک معدن نقره بنقره جائز نيست لاحتمال زياده احد العوضين عن الاخر فيد خل الربا. خاک طلا و خاک نقره و قتيکه مخلوط شوند با عدم تميز يا اين دو جدا از هم ديگر با هم جائز است فروخته شوند بخود طلا و نقره و طلا برابر نقره قرار ميگيرد و نقره برابر طلا و جائز است فروختن دو خاک با هم يا احد هما (مثلا بطلاي فقط) مع زياده الثمن على مجانسه بما يصلح عوضا في منابيل الاخر (مثلا اگر ثمن نقره باشد بدانند که اين نقره بيشتراز نقره خاک نقره است باندازه که صالح باشد که عوض طلاي خاک طلا بشود) و اولی از اين مسئله بصحت جائز است که اين دو خاک بغير طلا و نقره فروخته شود.

ولاعبرة بالیسیر من الذهب فی النحاس والیسیر من الفضة فی الرصاص فلا
 یمنع من صحة البیع بذک الجنس ؛ وقیل یجوز اشتراط صیاعة خاتم فی شراء
 درهم بدرهم للروایة وهی غیر صریحة فی المطلوب مع مخالفتها للاصل (۱)

«۱» اگر کسی بخوهد مثلا یک من مسیکه یک مقدار کم ناچیزی طلا در بین آن است
 بفروشد بسه مثقال طلا یا یک خروار قلعیکه مقدار ناچیزی نقره در آن داخل باشد بفروشد
 به پنجاه مثقال نقره اشکال ندارد و لازم نیست آن مقدار کمی از طلای ثمن (مثلا) که برابر
 طلای مخلوط در مس قرار گرفته قبض فی المجلس شود و مضر نیست که ندانیم که چه
 مقدار از طلا در برابر مس خالص قرار گرفته چون آن مقدار کم مضحل است و تابع و
 مقصود بیع نیست. اینکه در احد متجانسین نباید زیاده باشد فرق نمیکند که زیاده عینیہ
 (مثل وزن) باشد یا زیادتی حکمیہ (مثل اینکه بفروشد یک مثقال طلا را یک مثقال طلا
 بشرط اینکه مشتری جامه بدوزد) و گفته شده: جائز است شرط کردن ساختن انگشتری در
 فروختن درمی بدرمی للروایة التي رواها ابو الصباح الکنانی ره عن الصادق (ع) قال:
 سألت عن الرجل یقول للصائع: صنع لی هذا الخاتم، وابدل لك درهما طاز جیا (طازج
 معرب تازه) بدرهم غلة. قال: «لا بأس» و اختلاف کردند در تنزیل این روایت پس گفته
 شده: حکم آن مستثنی است از زیاده ممنوعه و اکتفاء میشود بهمین مورد و گفته شده: تعدی
 میشود بهر شرطی (چه زیاده عینیہ چه حکمیہ) و گفته شده بهر شرط حکمی (نه عینی).
 و همه این اقوال ضعیفند چون بناء این اقوال بر دلالت روایت است بر اصل حکم و حال
 آنکه صریح در مطلوب آنها نیست چون در روایت هست که درهم طازج را عوض کنند
 بدرهم غله مع شرط الصیاعة من جانب الغلة و اهل لغت گفتند: طازج عبارت است از
 خالص و غله غیر خالص است که عبارت باشد از مغشوش و ح فالزیادة الحکیمه وهی الصیاعة
 فی مقابل الغش (اگر زید دوازده نخود نقره داد بعمر و به نه نخود نقره با ساختن یک
 انگشتر در اینجا نه نخود برابر نه نخود میشود و سه نخود برابر ساختن انگشتر) ←

والاوانی المصوّغة من التقدين اذا بيعت بهما معا جـ. ز وان بیعت باحد هما
 اشترطت زیادته علی جنسه ویکفی غلبة الظن وحلیة السیف والمركب يعتبر فيها
 العلم ان ارید بیعها بجنسها فان تعذر العلم کفی الظن الغالب بزیادة الثمن علیها
 فان تعذر بیعت بغير جنسها (۱)

— این حکم مانعی ندارد مطلقا (چه زیاده عینیه چه حکمیه) وعلی هذا یصح الحکم و
 یتعدی اما نه در هر دو درهمی بلکه دو درهم این طوری (و روایت مزبوره اگر هر درهمی
 را بگیرد مخالف اصل میشود لان الاصل المطرد عدم جواز الزیادة من احد الجانبین حکمیه
 کانت، ام عینیه فلا یجوز الاستناد فیما خالف الاصل الی هذه الروایة مع أن فی طریقهما من
 لا یعلم حاله. (۱) ظروفیکه از طلا و نقره باهم ساخته باشند جایز است که فروخته شوند
 بطلا و نقره باهم مطلقا و اگر ظروف مصوغه از نقره فروخته شود بطلای بتنهائی یا به
 نقره بتنهائی جایز است بشرطیکه اگر مثلاً بطلا بفروشیم این طلا زیادتر باشد از طلائیکه
 در ظروف مذکوره است تا این زیاده در مقابل نقره آوانی باشد و این زیاده باید طوری
 باشد که صلاحیت داشته که ثمن نقره آوانی باشد ولو زیاده کم باشد و همچنین اگر بنقره
 بفروشیم. و همین قدریکه انسان ظن غالب پیدا کند باینکه ثمن (مثلا طلا) زیادتر است از
 مجانس آن از جوهر (مثلا از طلای موجود در ظروف) کافی است، و در دروس معتبر
 دانسته قطع بزیاده ثمن را و هو اوجود شمشیر و مرکبیکه طلا کاری یا نقره کاری باشد اگر
 بفروشد بجنس حلیه (مثلا طلا کاری باشد بفروشد بطلا) جایز است بشرطیکه علم باشد
 باینکه ثمن (در مثال طلا) بیشتر از مثلاً طلائیکه مثلا در شمشیر است تا زیاده در مقابل
 شمشیر و مرکب قرار بگیرد اگر این دو ضمیمه معامله باشد پس اگر ممکن نشد علم کفایت
 میکند ظن غالب بزیاده ثمن بر حلیه و اوجود اعتبار قطع است و فاذا للدروس و ظاهر الاکثر
 پس اگر متعذر شد علم باید فروخته شود بغير جنس حلیه بلکه جایز است بیع آن بغير جنس
 مطلقا (سواء تعذر العلم او الظن ام لا) مثل غیر حلیه

ولو باعه بنصف دینار فشق الا ان یراد صحیح عرفا او نطقا و کذا فی نصف درهم و حکم تراب الذهب و الفضة عند الصیایغة حکم تراب المعدن و یجب الصدقة به مع جهل اربابه و الاقرب الضمان لو ظهر و او لم یرضوا بهما ولو کان بعضهم معلوما و جب الخروج من حقه « ۱ »

« ۱ » اگر کسی ثمن را نصف دینار قرار دهد باید نصف مشاع يك دینار کامل را بدهد چون نصف حقیقت است در نصف کامل مشاع مگر اینکه مقصودش نصف صحیح باشد عرفا باینکه نیم دیناری مضروب شایع باشد بطوریکه وقتیکه گفته شود : نصف منصرف شود بآن یا بالصراحه بگوید : مقصودم نیم دیناری صحیح است ولو نصف هم منصرف نشود بآن و بنا بر اینکه مراد نصف کامل مشاع باشد اگر يك مرتبه ثمن را نصف قرار دادو يك مرتبه دیگر هم جای دیگر ثمن را نصف قرار داد در اینجا مخیر است بین اینکه يك دینار کامل بطرف بدهد یا طرف را شریک کند در دو دینار (نصف از این و نصف از آن) و بنا بر اینکه بیع بنصف صحیح باشد واجب نیست که طرف يك دینار کامل قبول کند بلکه میتواند بگوید : دو نیم دیناری میخواهم و کذا القول فی نصف در هم و اجزاء الدینار و الدرهم غیر النصف (مثل ثلث و ربع) و حکم نرمه طلا و نقره و ریزش آن در موقع زرگری کردن حکم خاڪ معدن را دارد فی جواز بیعه مع اجتماعهما بهما اخ و اگر زرگری در موقع زرگری کردن کارهای مردم مقداوی نرمه طلا و نقره از اشخاص نزد او جمع شد در صورتیکه صاحبان آن ریزهها را بهیچ وجه نشناسد باید صدقه دهد آن نرمه را و اگر بشناسد آنها را در عده محصور و واجب است خود را خلاص کند از حق آنها ولو بصلح با آنها در صورتیکه حق يك يك از آنها را با لخصوص نداند و در صورتیکه صاحبان آنها را نشناسد مخیر است بین صدقه بعین آن یا بقیمت آن . و اگر زرگر آن نرمه را (با مجهول بودن مالک آنها) صدقه داد بعد صاحبان آنها پیدا شدند اقرب اینست که زرگر ضامن آنها باشد اگر راضی نشدند باین صدقه لعموم الأدلة الدالة علی ضمان ما اخذت الید ، خرج منه ما اذا رضوا او استمر الاشتباه فیبقى الباقی ، و منصرف این صدقه فقرا و مساکین هستند . و اگر بعض از ارباب حق معلوم باشد واجب است خروج از حق او و زرگر از کار هر کس که فارغ شد باید خود را از حق او خلاص کند و نگذارد مالک مجهول شود

خاتمة الدراهم والدنانیر بتعینان بالتعیین عندنافی الصرف و غیره فلو ظهر عیب فی المعین من غیر جنسه بطل فیہ فان کان بازائه سجانسه بطل البیع من اصله کد راہم بد راہم و ان کان مخالفاصح فی السلیم و ما قابله و یجوز الفسخ مع الجهل ولو کان العیب من الجنس و کان بازائه مجانس فله الرد بغير ارش و فی المخالف ان کان صرفا فله الارش فی المجلس او الرد و بعد التفرق له الرد ولا یجوز اخذ الارش من التقدین (۱)

(۱) در معاملات (چه صرف چه غیر صرف) اگر کسی درهمی یا دیناری را معین کرد (مثلا گفت فروختم فلان چیز را باین درهم) خود آن معین شده مورد معامله میشود (و در مثال ثمن میشود) چون مفاد ادله (اوفوا با لعقود، و تجارة عن تراض، و المؤمنون عند شروطهم) اینست پس ما یتفق علیه المتبايعان صحیح باید باشد الا ما اخرج به الدلیل الخاص، پس اگر مثلا زید گفت: فروختم فلان چیز را باین درهم معین و این درهم معین قلابی از کار در آمد و مثلا قلع از کار در آمد و طرف ان هم درهم بود معامله اصلا باطل است چون ما وقع علیه العقد (درهم قلابی) مقصود نبوده و عقد هم تابع قصد است و فرض اینستکه در اینجا تغلف کرده و اگر برابر درهم قلابی درهم نباشد بلکه جنس مخالف باشد (دینار باشد که طلا است) در اینجا اگر درهم قلابی مثلا نصفش قلابی باشد معامله نسبت بنصف صحیح است و یجوز لكل من المتبايعین الفسخ مع الجهل بالعیب لتبعض الصفقة و اگر قلابی بودن درهم نه برای اینستکه درهم قلع از کار در آمده بلکه برای اینستکه مثلا درهم را نقره خوب معرفی کرده و نقره پست از کار در آمده یا سکه اش خراب باشد در اینجا اگر برابر ان مجانس است (درهم است) انکه جنس معیوب بش رسیده میتواند رد کند و نمیتواند ارش بگیرد چون اگر ارش بگیرد ربا میشود و اگر در برابر جنس مخالف باشد (طلا باشد) در اینجا اگر در مجلس عقدند انکه جنس معیوب باو رسیده میتواند ارش بگیرد و میتواند رد کند اما ثبوت ارش پس برای عیب است و چون اختلاف در جنس دارند زیادتى مضر نیست و اما اعتبار در مجلس بودن چون معامله صرف است و وجه رد هم ظاهر است چون مقتضى خيار عيب باشرط اینست و اگر متفرق شده باشد فقط میتواند رد کند و جائز نیست اخذ ارش از جنس تقدین چون اگر ارش بگیرد از جنس تقدین لازم آید قبض بعد التفرق در صرف

ولو اخذ من غیر هما قبل : جاز . ولو كان في غير صرف فلا شك في جواز الرد و الارش مطلقا ولو كانا غير معينين فله الابدال لكن ماداما في المجلس في الصرف وفي غيره له الابدال وان تفرقا « ۱ »

« ۱ » (در مسئله پیش) اگر اخذ ارش از غیر جنس نقدین کند گفته شده (قائل علامه است که جائز است چون این جادومعاوضه است یکی صرف و آن آنستکه در مجلس واقع شده و تقابض بعمل آمده یکی غیر صرف و آن ارشی است از غیر نقدین که در برابر عیب واقع شده این هم بعد التفرق عدل آمده . و اگر عیب جنسی در غیر صرف باشد مثلا مثنی گندم باشد و ثمن در هم و گندم معیوب باشد در اینجا شک نیست در جواز ردّ ارش اعطاء للمعیب حکمه شرعا (که تخمیر بین ردوارش باشد) و در اینجا مانعی از ارش نیست مطلقا (چه قبل از تفرق باشد چه بعد از آن) و اگر عوضان غیر معین باشند مثل اینکه اگر به فروشد يك دينار کلی را به پنج درهم کلی در اینجا اگر دیناری تحویل داد و معیوب از کار در آمد میتواند دینار را عوض کند چون عقد روی امر کلی رفته و مقبوض خود آن امر کلی نیست پس وقتیکه مقبوض مصداق آن کلی نبود متعین نمیشود وجود کلی در ضمن فرد لکن در بیع صرف (جائیکه عوضان نقدان باشند) ابدال فقط مادامی است که در مجلس عقد باشند اما بعد التفرق فلا چون این شخصیکه میخواهد عوض کند این خواستن تعویض اقتضاء میکند که راضی بمقبوض قبل التفرق نباشد و کشف میشود که امر کلی باقی است در ذمه پس قبض فی المجلس نشده و صرف فاسد است این در صورتیستکه عیب از جنس باشد (درهم و دینار باشند لکن معیوب و مغشوش) اخ توضیح اینکه اگر مثلا زید ده تومان پول طلائی از عمرو در ذمه بخرد با اوصافی پهل دیگر طلائی با اوصافی و این پولها هر دو کلی باشند نه حاضر معین پس هر گاه عمرو ده تومان را بزید بدهد و معلوم شود که آن ده تومان از جنس مس است نه از جنس طلا پس اگر پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند این معنی معلوم شود زید را میرسد که ده تومان طلائی را پس بدهد و مطالبه صحیح بکند و اما اگر بعد از تفرق معلوم شد آن معامله باطل است و در اینجا ←

الفصل السادس في السلف وهو بيع مضمون ينقذ بقوله : اسلمت اليك ، واسلفتك ، او سلفتك كذا في كذا الي كذا ، وبقبل المخاطب (۱)

— اگر قبل التفرق طرف راضی شد و عوض نکرد باز هم باطل است برای اینکه مقبوض فرد ماوقع علیه العقد نیست بخلاف جائیکه ده تومان طلا باشد و لکن معیوب که در اینجا اگر راضی شد درست است و تفاوت دیگر اینکه اگر غیر جنس در آمد و قبل التفرق عوض نشد قطعاً باطل است و لکن اگر آن جنس شد (نقره بود) و لکن معیوب احتمال می‌رود جواز ابدال آن بعد التفرق چون در عمیکه قبض شده در هم است حقیقتاً پس عوض محسوب می‌شود پس صدق تقابض فی العوضین قبل التفرق می‌کند (و لذا اگر قبض راضی شود بآن مستقر میشود ملک او بر آن وجه راضی شود و چه نشود نساء آن مال قابض است) نهایت در اینجا فاقد بعض اوصاف است استدراک انهم ممکن است به‌فایز (اختیار فسخ در عوض معیوب نه فسخ ^{است} بیع رأساً) و وقتیکه فسخ در عوض معیوب کرد حق بر می‌گردد بدمه پس از آن تعیین می‌کند این کلی فی الذمه ^{لا} مجدداً بمصدق و فرد سالم و لکن واجب است قبض این فرد سالم در مجلس فسخ در عوض معیوب چون در اینجا ابدال نیست بلکه دادن عوض است مجدداً (چون فسخ عوض سابق را کأن لم یکن کرد) پس وقتیکه این کأن لم یکن کردن مضر بصحت صرف سابقاً نباشد متعین است قبض حین اختیار الفسخ تا تقابض محقق شود و احتمال می‌رود قویاً سقوط اعتبار قبض البدل فی مجلس الرد چون در این معامله صدق تقابض فی العوضین الذی هو شرط الصحة می‌کند و دیگر برای اینکه حکم شده بصحت صرف بتقبض سابق پس استصحاب می‌شود تا خلاف آن ثابت شود ، اینها راجع بیع صرف بود اما غیر صرف در ثمنها و مثنهائیکه کلی فی الذمه هستند جائز است ابدال مقبوض ولو از همدیگر جدا شده باشند چون مقتضی موجود است و مانع مفقود . « ۱ » سلف عبارت است از فروختن مالی بفلان و فلان صفت که آن مال را بعد از مدتی معین به خریدار بدهد و قیمت آنرا فی الحال در مجلس خرید و فروش بگیرد پس مبیع ، و جل است و قیمت آن حالی است و خریدار را مسلم (یکسر لام) و فروشنده را مسلم (بفتح لام) الیه گویند و منعقد می‌شود بقول مسلم (مشتری) : اسلمت اليك يا اسلفتك ، یا سلفتك (بتضعیف) (مثلاً) مائة دينار فی مئین من حنطة الی سبعة أشهر ، و قبول کند مخاطب که مسلم الیه است قواش : قبات و شبه آن ، و اگر موجب مسلم الیه باشد جائز است —

و بشرط فيه شروط البيع وذكر الجنس والوصف الراجع للجهاالة بل الذي يختلف لاجله الثمن اختلافا ظاهرا ولا يبلغ فيه الغاية واشترط الجيد والردي جائز وشروط الاجود والاردي ممتنع (۱)

— بلفظ بيع وتمليك ، واستلمت وتسلفت منك واستلفت ومثل آن « ۱ » شرط است در بیع سلف همه شروط بیع (از بلوغ و عقل اخ) وبعلاوه شروط خاصی هم دارد اول ذکر جنس و مقصود در اینجا اینست که حقیقت نوعیه آن (مثلا بودن مبیع گندم) ذکر شود و باید تعیین وصف شود که جنس باید بفلان وفلان صفت متصف باشد و ضابط در آنست که باید ذکر شود از اوصاف اینست : ذکر کند صفاتی را که بود و نبود آنها در جنس باعث تفاوت قیمت شود بتفاوتیکه لایستماع بمثله عاده و مرجع در اوصاف عرف است و چه بسا مثلا يك تاجر تخصصش در این قسمت بیشتر از يك مجتهد باشد و نباید در صفت منتهی مبالغه را کرد بعدیکه منجر بعزت وجود و کمیابی گردد اگر اینطور شد باطل است. و اگر کسی شرط کند که جنس جنس عالی یا پست باشد جائز است چون باسانی میتوان تحصیل کرد و واجب هم اقل ما یطلق علیه اسم الجید است پس اگر عالی تر شد بهتر و اگر شرط پستی شد ما یصدق علیه اسم الردي کافی است و هر چه پستی آن کمتر باشد احساساتست که دهنده کرده لکن اشترط اجود و اردي ممتنع است چون قابل انضباط نیستند (هر چه را که تصور شود که اجود باشد اجود از آن تصور دارد و هكذا اردي) اما در اجود پس مورد اتفاق است و اما در اردي پس اجود اینست که انهم همین طور باشد. و بسا گفته شده : صحیح است اشترط اردي چون همین اندازه که جنس در مرتبه دوم ردائت باشد مصداق اردي است و تحویل دادن آنهم کافی است وبعلاوه اگر قائل شدیم باینکه اینک در مرتبه دوم ردائت است اردي بر او صادق است پس حق بمن له الحق رسیده و اگر گفتیم صادق نیست پس این بجای حق است چون دفع جید بجای ردي جائز است و قبول آن لازم است :-

وكل ما لا يضبط وصفه يمتنع السلم فيه كاللحم والخبز والنبل المنحوت والجلود والجواهر واللثالي الكبار لتعذر ضبطها وتفاوت الثمن فيها ويجوز في الحبوب والفواكه والخضر والشحم والطيب والحيوان كله حتى في شاة لبون ويلزم تسليم شاة يمكن ان تحلب في مقارب زمان التسليم ولا يشترط ان يكون اللبن حاصلًا بالفعل ح فلو حلبها وسلمها اجزأت اما الجارية الحامل او ذات الولد او الشاة كذ لك فالأقرب المنع ولا بد من قبض الثمن قبل التفرق» ۱

— پس در ارده ممکن است تخلص بخلاف اجود ، ویشکل باینکه مسلم فيه (مبیع مؤجل) باید بطوری مضبوط باشد که عند الحاجة (در هر فرضی) بشود مراجعه کرد و در اینجا اگر فرض کردیم که بائع خودداری کرد از تحویل جنس و سر و کار با حاکم شرع افتصاد آیا حاکم در اینجا چه کند؟ جنس جید از مال بائع تحویل دهد که متعین نشده بر فروشنده و غیر فروشنده نمیتواند انرا تحویل دهد و اردی هم که محال است (اذا مان ردی الا و دونه اردء). پس در اینجا هم مثل اجود ممکن نیست تخلص ، فعدم الصححة اوضح ، و تردد المصنف فی الدروس . « ۱ » آنچه ممکن نباشد که بصفت ممتاز نمود مثل گوشت و نان و تیر تراشیده و پوستها و جواهر و لثالی کبار جائز نیست سلم در انها چون ضبط اینها بوجهیکه رفع شود بسبب آن ضبط اختلاف در ثمن ممکن نیست چون مرواریدهای بزرگ و درشت و یاقوت و زبرجد و امثال اینها بسبب اندکی تفاوت در انها باعث تفاوت قیمت فاحش میشود بلکه فروختن آنها موقوفست بر مشاهده و جائز است سلم در حبوب و میوه جات و سبزیجات و پیه و طیب و همه حیوانات (چه ناطق مثل عبد و چه صامت) حتی در گوسفند شیرده (چون در گوسفند شیرده هم امکان ضبط است و جهالت مقدار شیر هم مانع نیست چون شیر تابع است) و اگر کسی گوسفند شیر دهی را بسلف بفروشد باید گوسفندی تحویل دهد که نزدیک زمان تسلیم دوشیدن آن ممکن باشد پس تحویل دادن گوسفند حامله کافی نیست ولو زمان ولادتش نزدیک باشد و همین قدریکه گوسفند شیرده باشد کافی است و لوحین التسلیم بدوشند و تحویل دهند چون صدق گوسفند شیرده بران میکنند شرط دوم سلف قبض ثمن قبل التفرق است

او المحاسبة به من دين عليه اذا لم يشترط ذلك في العقد ولو شرطه كذا لك بطل
 لانه دين بدین (۱) و تقدیره بالکیل او الوزن المعلومین (۲) او العدم مع قلة
 التفاوت

(۱) اگر مثلاً عمرو ده خروار لوبیا بخرد از زید سلفی به سی مثقال طلا که سرسی روز
 زید لوبیا را تحویل دهد و قبلاً هم عمرو از زید سیصد مثقال نقره که قیمت آنهم سی مثقال
 طلا است طلب داشته در اینجا آیا میتواند عمرو بزید بگوید آن سیصد مثقال نقره بابت
 ثمن لوبیا باشد یا نه؟ گوئیم اگر بودن دین (نقره که طلب داشته) نفس ثمن شرط شود
 در متن عقد سلف باطل است چون بیع دین (لوبیا) است بدین (نقره که عمرو از زید داشته)
 چون مفاد (بعت هذا بهذا) این میشود، و هرگاه در وقت عقد این شرط را نکنند اما بعد از
 صیغه عقد سلف پیش از اینکه از آن مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند آن دین را
 تنخواه قیمت حساب کنند مانعی نخواهد داشت چون این استیفاء دین قبل التفرق است و
 عقد هم بر آن وارد نشده و اگر مافی الذمه و ثمن متفق باشند جنسا ووصفا مثل اینکه در
 مثال مافی الذمه و ثمن سی مثقال طلا باشد پس در فرضیکه صحیح است سلف تهاتر میشود
 قهرا و عقد لازم میشود بدون احتیاج باینکه حساب شود و لکن در دروس اشکال کرده در
 این مسئله اخیر، در صحت عقد استناداً باینکه لازمه آن بیع دین بدین است و مندفع میشود
 این اشکال باینکه بیع دین بدین فقط در جائیست که در نفس عقد شرط شود (چون مقتضی بعت
 هذا بهذا بیع دین بدین است) اما در اینجا ثمن امر کلی است نه شخصی و ثمن بعد العقد
 متعین شود در شخص مافی الذمه اقتضاء نمیکند که مافی الذمه بشود و ثمنیکه جاری شده بر
 آن عقد «۲» شرط سوم سلف هرگاه انجنسیکه سلف فروخته میشود مکبل
 یا موزون باشد باید وزن و کیل آن معلوم شود پس اگر اعتماد بر کیل مجهول یا سنگ مجهول
 کند سلف باطل است و بسا چیزهاییکه در غیر سلم جائز است بیع آن جزا فایده میزند و
 سنگ و لکن در سلم باید کیل و وزن کرد چون برای تحویل دادن تحت انضباط نمیآید مگر بکیل
 یا وزن

والاقرب جوازه حالا مع عموم الوجود عند العقد ولا بد من كونه عام الوجود عند رأس

الاجل (۱)

(۱) اگر آنچه سلف فروخته میشود داد و ستد او بعدد بشود پس اگر جنسی باشد که تفاوت زیاد در میان افراد آن نباشد مثل صنف خاص از گردو در سلف فروختن آن بعدد مانعی ندارد اما اگر تفاوت زیادی بین افراد آن باشد مثل انار پس جائز نیست بغير وزن و ظاهر آن است که نخم مرغ ملحق بگردو باشد در جواز آن، اگر صنف انرا معین کنی، و در مثل جامه معتبر است ضبط آن بذرع ولو جائز باشد در غیر سلم بیع آن بدون ذرع با مشاهده کمامر و اگر اشیاء مزبوره ثمن قرار داده شود فان كان مشاهدا لحقه حکم البيع المطلق فيكفي مشاهدة ما يكفي مشاهدة ته في البيع المطلق واعتبار ما يعتبر من الكيل و الوزن والعدد شرط چهارم آن است که باید مدت سلف مدتی معینی باشد که قابل زیاده و نقصان نباشد (مثل بیست شبانه روز) اگر کسی بلفظ سلم بیع مطلق (که مبیع آن حال و مدتی نباشد) اراده کند اقرب جواز آنست در صورتیکه عند العقد عام الوجود باشد و وقتیکه باید تحویل بدهد بتواند تحویل بدهد و وجه قرب اینستکه بیع سلم نوعی است از بیع و اخص است از بیع و جائز است که از لفظ خاص عام اراده شود در صورتیکه خصوصیتیکه اختصاص بخاص (در اینجا سلم) که اجل باشد ذکر نکند آلتی که بیع به «ملک کذا بكذا» منعقد میشود باینکه تعلیک اعم است از بیع و از قبیل ذکر خاص و اراده عام است جائیکه عین شخصیه را بلفظ سلم بفروشد. ان قلت بناء سلم بر بیع خاص است) که مؤجل باشد و مثنی آن ثابت فی الذمه (پس چگونه استعمال میشود در معنائیکه آن معنی خاص نیست؟ اجیب اگر آن معنی خاص خودش را اراده کند قبول داریم که همان سلف معهود است و لکن بحث در جائزست که آن معنای خاصی را اراده نکند بلکه قصد کند بان بیع حاضر را و بیان آخر تارة میگوید: اسلمت. و اراده میکند سلف مطلق بدون قید را در اینجا شرط است ذکر اجل و تارة اخرى استعمال میکند باقرینه در بیع مطلق بدون قید و بیع مطلق را اراده میکند در اینجا خلاف است. شرط پنجم اینستکه باید آن جنسیکه ←

و الشهور يحمل على الهلالية ولو شرط تأجيل بعض الثمن بطل في الجميع (۱) ولو شرط .

— سلف فروخته میشود سر موعد فراوان باشد در بدیکه شرط شده تسلیم آن در آن بلد یا بلد عقد در جائیکه باطلاق وا گذاشته شود از جهت بلد علی رای المصنف هنا یا عام الوجود باشد در جائیکه نزدیک ببلد تسلیم باشد بطوریکه عادة نقل شود آن جنس ببلد تسلیم کما اینکه شرط نیست وجود آنحال العقد جائیکه مؤجل باشد و خلاصه وجود آن قبل انقضاء الاجل معتبر نیست (۱) اگر در سلف مثلاً گفت: سه ماه (مطلقاً) مدت آن باشد حمل میشود بر ماه هلالی با امکان آن مثل اینکه عقد در اول ماه باشد و اگر در اثناء ماه عقد واقع شود فقی عده هلالیا بجیره مقدار ما مضی منه (مثلاً اگر عقد در دهم صفر بود آخر مدت دهم جمادی الاولی شود ولو در وسط بعضی از ماهها بیست و نه روز باشد که ده روزی که از صفر گذشته از ج گرفته شود) او اکماله ثلثین یوما (در مثال آخر مدت یازدهم چا میشود اگر ماه صفر ۲۹ روز باشد چون ماه اول سی روز محسوب میشود) او نکسار الجميع لو کان معه غیره و عدها ثلثین یوما (اگر در مثال صفر ۲۹ روز باشد یک روز از ع ۱ گرفته میشود و اگر ع ۱ هم بیست و نه روز باشد از ع ۲ یک روز گرفته میشود و اگر ع ۲ هم ۲۹ روز باشد از ج ایک روز گرفته میشود و در نتیجه نمود روز از دهم صفر (باید بگذرد) اوجه اوسطها الوسط و قواه فی الدروس و یظهر من العبارة الاول . مسئله اگر مثلاً زید بعمرو گفت: یک خروار لوبیا بتو فروختم سلفی که سرسی روز من لوبیا بتو تحویل دهم به دو بیست تومان که مقداری از این ثمن را نقد بدهی و مقدار دیگر را سر سی روز در اینجا همه معامله باطل است اما آنکه از ثمن در برابر ثمن مؤجل قرار گرفته شرط سلف (قبض ثمن قبل التفرق) بعمل نیامده و اگر مدت هم بقدری کم باشد (مثلاً نیم ساعت باشد) که منافی باقبض قبل التفرق نباشد از جهت اینکه بیع کالی بکالی است چون تفسیر کردند انرا اهل لغت باینکه آن بیع مضمون مؤجل است بمثل آن و اما آنکه از ثمن در برابر نقد از ثمن قرار گرفته از این جهت باطل است که وقتیکه آنکه در برابر مؤجل قرار گرفته باطل بود آنکه از ثمن در برابر نقد از ثمن قرار گرفته مجهول است و اگر هم فرض کردیم که معلوم باشد (مثلاً عمرو بگوید: صد تومان نقد میدهم و صد تومان سرسی روز) باز هم جهالت در بین میآید لان المعجل یقابل من المبیع قسطا اکثر مما یقابله المؤجل چون ثمن برأجل هم تقسیط میشود و در موقع عقد نسبت معلوم نیست.

موضع التسليم لزم والا اقتضى الاطلاق التسليم فى موضع العقد. ويجوز اشتراط السائغ فى العقد و كذا بيعه بعد حلوله على الغريم و غيره على كراهية و اذا دفع المسلم اليه فوق الصفة و جب القبول و دونها لا يجب قبوله و لورضى المسلم به لزم (۱)

«۱» و اگر شرط شد موضع تسلیم لزوم پیدا میکند چیرن بشرطیکه منع نداشته باشد و جائز باشد واجب است و فاء بان و اگر شرط نکند اطلاق انتضاء تحویل در موضع عقد را میکند مثل نظائر آن از مبیع مؤجل . در عقد سلف چیزیکه منع شرعی نداشته باشد و جائز باشد جائز است شرط شود مثل اینکه شرط شود که جنس طلا بموضع معینی حمل شود، و همچنین جائز است بیع جنسیکه بسلف خرید شده بعد از حلول اجل و پیش از قبض بخود بدهکار و غیر او علی کراهة للنهی عن ذلك فی قوله «ص» «لاتبیعن شیئا حتی تقبضه» و مثل آن که حملوند بر کراهت و بعضی اختصاص دادند کراهت را بمکیل و موزون، و دیگران بطعام و عده دیگر حرام کردند در مکیل و موزون و طعام و هو الاقوی، حملا لماورد صحیحا من النهی علی ظاهره چون روایتیکه دال است بر جواز موجب شده که ناهی حمل بر کراهت شده ضعیف است و حدیث نهی از بیع مطلق مالم یقبض ثابت نشده، و اما بیع مسلم نیه قبل حلول و قته جایز نیست چون استحقاق تحویل گرفتن را مشتری ندارد بل اگر از راه صلح وارد شوند پس اقوی صحت است و اگر مسلم الیه (بایع) جنسی عالی تر از آنکه فروخته شده از همان جنس تحویل داد واجب است بر مشتری قبول چونکه این خیر و احسان است پس امتناع از آن عناد است، و قیل لا یجب لما فیہ من المنه، و اگر دفع کند جنسی که پست تر است از صفة مشتری مقرر و واجب نیست قبول آن و لواز وجه دیگر اجود باشد چون این وجه حق او نیست و از وجه مقرر هم که متضرر میشود اگر کسی گندمی یا مثل آنرا فروخت و مطلق و گذاشت باید جنسی را که تحویل میدهد پاک باشد از زوان (دانه است شبیه بدانه گندم) و کلوخ و خاک و پوست حبه باندازه که بیش از متعارف باشد، و اگر تمر و زریب بفروشد باید خشک تحویل دهد و اگر رطب و انگور باشد باید صحیح تحویل دهد و معفو ←

ولو انقطع عند الحلول تخیر بین الفسخ و بین الصبر « ۱ »
الفصل السابع فی اقسام البیع بالنسبة الى الاخبار بالثمن وعدمه و
 هو اربعة اقسام احدها المساومه و ثانيها المراجعة و يشترط فیها العلم بقدر الثمن
 و قدر الربح و يجب على البایع الصدق فان لم يحدث فيه زيادة قال: اشتریته او
 هو على او تقوم بكذا و ان زاد بفعله اخبر و ان زاد باستیجاره علیه ضمه فبقول تقوم
 على بكذا الا اشتریت به الا ان يقول: و استأجرت بكذا ؛

— است آن تخلف یسیریکه عادة تحمل پذیر است . و اگر راضی شد مسلم (خریدار)
 بدون صفته لزوم پیدا میکند چون مشتری حق خودش را از زائدها قاط کرده بسبب رضای
 خود کم؛ اینکه اگر بغير جنس مبیع راضی شود لزوم پیدا میکند .
 « ۱ » اگر در سلم مؤجل جنس ممکن الحصول بود بعد الاجل عادة پس اتفاق افتاد که
 عند الحلول نایاب شد مخیر است مشتری بین فسخ پس رجوع میکند برأس المال خود
 (چون وصول بحقیق امکان ندارد و ضرری هم در بین نیست) و بین صبر تا جنس بدست آید
 ، و میتواند که هم فسخ نکند و هم صبر نکند بلکه قیمت حین التعلذ عند حلول و قته بگیرد
 چون قیمت آن عند حلول حقیق است و اقوی اینستکه خیار فوری نباشد فله الرجوع بعد
 الصبر الى أحد الامرین (الفسخ ، او الصبر الى ان يوجد) مادامیکه تصریح نکند باسقاط
 حق خود از خیار و اگر بایع جنس را بمشتری بدل کرد و خود مشتری راضی بتأخیر شد اسقاط
 میشود خیار او و متعین است بر او صبر « ۲ » کسیکه جنسی را میفروشد یا خیر میدهد که
 این جنس را بچند خریدم یا خیر نمیدهد و هرگاه خیر ندهد مطلقا و او را بفروشدان مساومه
 خواهد بود و هرگاه خیر بدهد که انرا بچند خریده ام یا بهمان قدریکه خریده است میفروشد
 این قسم را تولیه میگویند یا بزایدتر از آنچه خریده است میفروشد این قسم را مراجعة
 گویند یا بکمتر از آنچه خریده است میفروشد این را مواضعه گویند و در اینجا قسم خامسی
 هم هست و آن عطاء بعض مبیع است برأس المال ان بعض (مثل اینکه زید متاعی را بخرد
 بده تومان و عمرو را در نصف آن متاع شریک کند پنچ تومان) پس پنج قسم شد:
 اول مساومه است که بیع بانچکه طرفین اتفاق بان کنند بدون تعرض اخبار بشمن و آن
 افضل اقسام است .

وان طرء عیب وجب ذکره وان اخذ ارشاً سقطه ولا یتوم ابعاض الجملة» ۱

«۱» قسم دوم مراحه است: کسیکه جنسی را بمراحه میفروشد باید اول رأس المال را معلوم کند که چقدر است و همچنین باید قدر ربح را هم معین کند تا هر يك از رأس المال و ربح برای فروشنده و خریدار معلوم شود. در اینجا مطالبی است. اول باید راجع بقدر ثمن و قدر ربح و غرامت (ضرائب الحکومه) و مؤن (مصاریفیکه صرف بقاء جنس میشود) اگر مؤن برأس المال ضمیمه شود و عوارضیکه موجب نقص شده (اگر ناقص شده باشد) و اجل (اگر ثمن مؤجل باشد) و غیر آن باید ذکر کند و در تمام اینها باید با بیع راست بگوید. مطلب دوم در صورتیکه بجنس چیزی زیاد نشده باشد باید مثلاً بگوید با بیع این جنس را باین قدر خریده‌ام و اگر بسبب فعل او چیزی بجنس افزوده شده باشد بدون اینکه مالی غرامت کشیده باشد در اینجا باید واقع را خبر دهد و بگوید: خریده‌ام انرا بفلان مبلغ و عملی هم در آن کرده‌ام که این قدر میشود و مثل آن است جائیکه کسی دیگر مجاناً در جنس عمل کرده باشد و اگر بجنس افزوده شده باشد بسبب اجیریکه گرفته باید بگوید: تقوم علی بكذا (بفلان قدر بر من قیمت شده) نه اینکه بگوید: خریدام باین قدر مگر اینکه عبارت: و استأجرت بكذا، بآن ضمیمه کند. سوم اگر بعد از خریدن عیبی بر آن عارض شده باشد واجب است ذکر آن. اگر کسی جنسی را بقیمت معینی بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است و بفروشنده رجوع کند و از او ارش بگیرد بسبب عیب و بعد از آن خواسته باشد انرا برأس المال بمراحه بفروشد باید ارش را بیندازد و از تنه خبر دهد مثلاً اگر پارچه خرید بده تومان و بعد از آن معیوب از کار در آمد و رفت یکتومان ارش گرفت و قتیکه خواست بمراحه بفروشد میگوید: به نه تومان خریدم. هرگاه مثلاً زید چند جنس را بر روی هم بیک صیغه خریده باشد بقیمت معینی جائز نیست که بعضی از آنها را بمراحه بفروشد خواه آن چند جنس همه مثل یکدیگر باشد (مثل گندم) یا با هم تفاوت داشته باشند مثلاً اگر صد پارچه را روی هم به از تومان خریده باشد نمیتواند راجع بیک پارچه از آنها را بگوید من ده تومان خریدم.

ولو ظهر كذبه او غلطه تخیر المشتري ولا يجوز الاخبار بما اشتراه من غلامه او ولده حيلة لانه خديعة نعم لو اشتراه ابتداء من غير سابقه بيع عليهما جاز ولا يجوز الاخبار بما قوم عليه التاجر والتمن له وللدلال الاجرة (۱)

(۱) هرگاه کسی متاعی بپذیری بفروشد بمرابحه پس از آن (ازراه اقرار یا بیینه) ظاهر شود که فروشنده یا دروغ گفته یا اشتباه کرده در اخبار بقدر ثمن یا آنچه در حکم آن است (مثل اجرت کیال) یا جنس یا وصف (مثل اینکه جید تعریف کرده و پست از کار در آمده) در این صورت خریدار اختیار دارد که انعامه را فسخ کند یا بهمان راضی شود و هرگاه آن متاع نزد خریدار تلف شده باشد یا منتقل شده باشد از ملک او بانتقال لازم یا مانعی از رد او موجود شده باشد (چون اجدد اینست که شرط نباشد بقاء آن بر ملک مشتری) خریدار اختیار فسخ دارد و اگر فسخ کرد مشتری مثل یا قیمت جنس را ببایع میدهد و ثمن خود (و بانبود عوض آن) را از فروشنده میگیرد. هرگاه مثلاً زید متاعی را از عمرو بخرد بیک تومان و خواسته باشد انرا بمرابحه بفروشد پس انرا اولاً به پسر خود بفروشد پس از پسر خود بخرد به پانزده قران پس بیکر بگوید پانزده قران خریدم حیلۀ و بمرابحه بفروشد جائز نیست چون این کار خدعه است و تدلیس و اگر این کار را کرد گناه کرده و لکن بیع صحیح است و مشتری بعد از اطلاع مخیر است بین برگرداندن جنس و پس گرفتن ثمن و بین فسخ نکردن بل اگر قبلاً نفروخته باشد به پسر و ابتداء خریده باشد از پسر مانعی ندارد در صورتیکه با پسر ساختگی بزیاده نکرده باشند. هرگاه تاجر متاعی را قیمت کند بقیمت معینی و بدلال بدهد که انرا بفروشد و آنچه را که زیادت از آن قیمت بفروشد از دلال باشد اما نه بصیغه بیع در این صورت جائز نیست که دلال انمتاع را بمرابحه بفروشد یعنی آن قیمت معینی را که تاجر نموده رأس المال قرار دهد و قدری دیگر بربح بگیرد و هرگاه دلال آن متاع را بفروشد تمام ثمن مال تاجر است و برای دلال است اجرت - اه تاجر اولاً آن دلال را طلبیده باشد و آن متاع را باو داده باشد یا اولاً دلال خود آمده باشد و آن متاع را از او گرفته باشد خلا فالتشخیص حیث حکما بملك الدلال الزائد فی الاول (و هی ابتداء التاجر للدلال بالزیاده) استنادا الی اخبار صحیحۀ یمکن حملها علی الجمال فاخ

و ثالثها المواضعه وهی کالمرا بعه فی الاحکام الا انها بنقصه معلوم و رابعها التولية و هو الاعطاء برأس المال . و التشریک جائز بأن یقول : شرکتک بنصفه بنسبة ما اشتریت ، مع علمهما و هو فی الحقیقه بیع الجزء المشاع برأس المال « ۱ »

الفصل الثامن فی الربا و مورده المتجانسان اذا قدر ابا لکیل او الوزن و زاد احدهما ۲ و الدرهم منه اعظم من سبعین زنیة ، کلها بذات محرم رواه هشام بن سالم عن الصادق (ع)

« ۱ » قسم سوم مواضعه است و ان مثل مرا بعه است در احکام (راجع بضمن و مؤن و اجرت دلال و پاسبان و صباغ و قصار و رفاع و مثل اینها) با این تفاوت که باید آن مقدار را که کسر میکند از رأس المال معلوم کند پس میگوئی : بعثک بما اشتریت یا تَقْوَمَ عَلٰی و وضعه کذا ، یا حظ کذا . پس اگر بصد در هم خریده باشد میگوید : بعثک بمائت و وضعه درهم من کل عشرة (فروخته بتو از هر ده درهم یک، درهم کسر میکنم) نتیجه این میشود که ثمن نود درهم میشود . قسم چهارم تولیة است و آن عبارت است از فروختن آنچه خریده بهمان که خریده بی کم و زیاد پس میگوید بعد از علم متبایعین بضمن و تابعه (من اجرة الکیال و المؤمن و غیرهما) : و لبتک هذا العقد ، پس وقتی خریدار در جواب گفت : قبلت ، لازم میشود که مشتری مثل ثمنیکه با یع بآن خریده جنسا و قد را و صفة بدهد . و اگر فروشنده گفت : بعثک ، باید دنبال آن بگوید بالضمن و درولیتک لازم نیست ذکر ثمن . قسم پنجم تشریک است (تعریف آن گذشت) و صیغه آن اینست : شرکتک (از باب تفعیل) بنصفه بنسبة ما اشتریت ، و باید قیمت معلوم باشد از برای طرفین و اگر بگوید اشركتک بالنصف کافی است . و اگر حصه را بیان نکند مثل اینکه بگوید : فی شئی من المبیع یا باطلاق و اگذار و بگوید شرکتک باطل است برای جهل بمبیع و احتمال می رود حمل دوم (اطلاق) بر تنصیف ، و تشریک فی الحقیقه فروختن جزء مشاع است از آن جنس بر رأس المال و تفاوت با سایر بیوع این است : صحیح است بلفظ تشریک .

« ۲ » ربا عبارت است از فروختن جنسیکه مکیل یا موزون باشد بهمان جنس یا زیادتی در یکی از آنها ولو آن زیادتی مدت باشد مثلا یکن گندم نقد بفروشد یک من گندم مدتی

و ضابط الجنس هنا ما دخل تحت اللفظ الخاص فالتمر جنس و الزبيب جنس و الحنطة و الشعير جنس فی المشهور و اللحم تابعة للحيوان ولا ربا فی المعدود و لا بین الوالد و ولده و لا بین الزوج و زوجته و لا بین المسلم و الحرابی اذا اخذ المسلم الفضل و ثبت بینه و بین الذمی (۱)

(۱) و ضابط معیار در دانستن اینکه چه چیزها یک جنسند اینستکه جنسین دو طرف معامله یک لفظ خاص بر آنها اطلاق شود مثلا همه استناف خرما داخلند در لفظ خرما و پس ربا در صنفی از آن باصناف دیگر جاری است و لو در صفات با همدیگر تفاوت داشته باشند و همچنین مویز . و در باب ربا گندم و جو یک جنس محسوب میشوند فی المشهور و لو لفظشان دو تا است و هر دو مشتمانند بر استنافی برای دلالت اخبار صحیحه بر یکی بودن گندم و جو و خالی بودن آن اخبار از معارض و در بعض از اخبار است که جواز گندم است فدعوی اختلافهما صورة و شکلا و لو ناو طعاما و ادراکا و حسا و اسما غیر مسموع است بل در غیر ربا مثل زکوة دو جنس محسوب میشوند اجماعا . و لحوم قابغ حیوانند پس گوشت میش و بز یکجنسند چون بهر دو گو سفند صادق است و گوشت گاو و گاو میش یکجنس است . و نیست ربا در آنکه بشمردن داد و ستد شود ، و نه بین والد و ولد پس جائز است برای هریک از آن دو که زیادتی از دیگری بگیرد علی الاصح و اجدد اینستکه این حکم منحصر باشد پیدر و فرزند صلبی و نسبی او پس میانه جد و فرزند فرزند ربا خواهد بود و همچنین میانه مادر و فرزند او ربا خواهد بود و همچنین میانه پدر رضاعی و فرزند رضاعی ربا خواهد بود اقتصارا بالرخصة علی مورد الیقین مع احتمال التعدی فی الولد مع الجد ، و الولد الرضاعی . و نیز ربا نیست بین زوج و زوجه دو اما و متعة علی الاظهر و نیز در بین مسلمان و کافر حربی ربا نیست بشرطیکه زیادتیرا مسلمان بگیرد اما اگر زیادتیرا کافر بگیرد جائز نیست و لافرق فی الحربی بین المعاهد و غیره ، و لاین گونه فی دار الحرب و الاسلام . و در میان مسلمان و اهل ذمه ربا هست علی الأشهر ، و قبل لایبث کالحربى برای روایتیکه این را استثناء کرده و محل خلاف جائستکه مسلمان بخواهد از ذمی زیاده بگیرد اما مسلمان بخواهد زیادتی بذمی دهد پس حرام است قطعا .

۱) نظراً الى اختلافهما

ولافی القسمة و لا یضر عقد التبن ولا الزوان الیسیر . و یتخلص منه بالضمیمة و یجوز بیع مدعجوة و در هم بمدین او در همین و بمدین و در همین امداد و دراهم و یصرف کل الی مخالفه « ۱ »

(۱) و نیز ربا نیست در قسمت چون قسمت بیع نیست و معاوضه هم نیست بلکه تمیز حق از غیر حق است و کسیکه قرار داده قسمت را بیع مطلقا (چه مشتمل باشد بر رد چه نه) یا در صورتیکه مشتمل باشد ثابت میداند در آن ربا را . و اگر کسی گندمی را بفروشد بگندمی برابر و لکن در یکی از عوضین فقط (نه در دیگری) کمی گرهای گاه و زوان (بضم زاء و کسر زاء و بهمزه : زوان و عدم همزه : دانه است مخلوط بگندم) باشد یا در هر دو باشد و لکن در یکی زیادتر باشد ضرر ندارد چون کم از آنها مضر بمثلت و مساوات قدر است و اگر خارج شدند از معتاد ضرر میرسانند و مثل این دو است کمی خاک و غیر خاک از چیزهاییکه صنف گندم و غیر گندم از آن منفک نیست. چند راه برای خلاصی از ربا هست : اول از راه ضمیمه مثلا یکمن گندم و یک چاقو بفروشد به یکمن و نیم گندم یا اگر معلوم نباشد زیاده احدهما بر دیگری یا معلوم باشد و لکن مجهول باشد زائد از آن دو بهر دو عوض ضمیمه کنند پس ضمیمه در مقابله زیاد میشود (در مثال نیم من گندم مقابل چاقو میشود) و لو قصد مقابله را نکنند چون طبع قضیه این است (و در متن مثللهائی ذکر شده) و شرط نیست در ضمیمه که قیمت سوقیه معتبره داشته باشد پس اگر دوهزار درهم بفروشد به یک هزار درهم و یک دینار جائز است للروایة و اگر مثلا در فروختن یک مدود رهم بد و مد قیمت حاضره یک مد و نصف یک درهم باشد و در نتیجه یک مد (مثن بحسب قیمت در برابر نصف مد) قرار گیرد . انعی ندارد چون در مقام خرید و فروش مجموع در برابر مجموع قرار میگیرد و این تقسیط تقسیط خارجی است و شرط در بیع نیست و دخیل در ماهیت بیع نیست و آنکه خارج از بیع است اگر تقسیطی باشد را نمیآورد بل اگر مثلا در طرف مثن یک مد و یک درهم و در طرف مثن مدین و در همین بود پس اگر قبل از اقباض مثن آن درهمیکه در طرف مثن است تلف شد یا مستحقا لغیر درآمد در اینجا ممکن است بگوئیم معامله نصف آن صحیح است و نصف دیگر آن باطل باین طور که در این معامله یک درهم در برابر مدین قرار گرفته ←

و بأن بیعه بالمماثل و یهبه الزائد من غیر شرط، او یقرض کل منهما صاحبه و یتبارء
اولا یجوز بیع الرطب بالتمر و کذا کل ما ینقص مع الجناف و مع اختلاف الجنس
یجوز التفاضل نقدا و نسیة (۱)

← و یک مد برابر در همین وقتیکه یک در هم مثنی تلف شد پس نصف معامله
(در هم یا مدین) باطل شد نصف دیگر (مد مثنی با در همین ثمن) درست است و رباهم
نیست (چون مد برابر جنس مخالف قرار گرفته) و ممکن است بگوئیم معامله رأساً باطل است
چون در هم مثنی نصف آن در برابر نصف مدین است و نصف دیگر از در هم مثنی برابر
نصف در همین پس نصف مدین و نصف در همین باطل شد الباقی در طرف مثنی برای ما
ماند یک مد و در طرف، ثمن یک مد و یک در هم پس یک طرف معامله یک مد و طرف دیگر یک
مد با زیاده و این ربا است پس این نصف هم باطل پس همه معامله باطل شد، ولیکن احتمال
اول (که فقط نصف باطل باشد) هو الاجود و الموافق لاصول المذهب و المصحح لاصل البیع
(چون اگر در ضمیمه جنس در برابر مخالف قرار نگیرد ربا بحال خود باقی است)

«۱» راه دوم تخلص از ربا این است که مثلاً پنج من گندم بفروشد به پنج من
و یک چیزی هم بیخشد بدون اینکه هبه را شرط کند در عقد . راه سوم مثلاً زید
پنج من گندم بقرض بدهد بعمر و عمرو شش من گندم بقرض بدهد بزید و بعد زید ذمه
عمرو را بری کند و بعد عمرو ذمه زید را ولیکن این تیاری بعد از تقابضیستکه موجب
ملکیت گردد و در این موارد ولو قصد اولی تحصیل زیاده است ولیکن چون طرفین میدانند
تا قصد مذکور اترانکنند ربا و حرام است قصد میکنند این مذکور اتر او خلاصه قصد
بیع صحیح با قرض را میکنند برای تخلص از ربا . و جائز نیست مثلاً یکمن رطب
(خرما ی تر) را بفروشند به یکمن تمر (خرما ی خشک) و همچنین هر چیزیکه بخشک
شدن کم بیاید مثل انگور بمویز ، و قیل یثبت فی الاول من غیر تعدیه و قیل بالجواز فی
الجمیع و ها اختاره المصنف (عدم جواز) اقوی .

و اگر دو جنس مختلف باشند جائز است تفاضل نقدا اجماعاً و نسیة علی الاقری ←

ولا عبرة بالاجزاء المائية في الخبز و الخل و الدقيق الا ان يظهر ذلك للحس
ظهور ابينا و لا يباع اللحم بالحيوان مع التماثل كالحم الغنم بالشاة و يجوز
مع الاختلاف (۱)

الفصل التاسع في الخيار و هو اربعة عشر قسما الاول خيار المجلس
و هو مختص بالبيع و لا يزول بالحائل و لا بمفارقة المجلس مصطحبين و يسقط
باشتراط سقوطه في العقد و باسقاطه بعده (۲)

← (ظواهر اخبار در اینجا مختلفه است و جمع يحمل خبر دال بر جمع است بر
کراهت پس فروختن یکمن ابریشم به پنجاه من روغن نقدا و نسیمه جائز است)
«۱» اگر کسی مثلاً یکمن نان نرم را بفروشد به یک من نان نرم (لازم نیست انسان فکر کند که اجزاء
مائیة این و آن معلوم نیست و این موجب جهالت عوضین است) بلکه فروختن مثلاً یک من نان
نرم (در صورتیکه کمی نرم باشد) یک من نان خشک هم جائز است چون هر دو نمانند
و رطوبت پسیره هم مقصود نیست مگر تفاوت بین باشد که دیگر جائز نیست و احتمال
می رود در اینجا هم درست باشد معامله کما اطلقه فی الدروس و غیره چون بالاخره هر دو
نمانند عرفاً و اجزاء مائیة هم مقصود به بیع نیستند. اگر کسی مثلاً بخواهد بفروشد گوشت
گوسفند را بگوسفند ذبح شده جائز نیست این فروش چون مذبوح در قوه گوشت است
و مقصود از گوسفند ذبح شده گوشت آن است و باید بین در گوشت تساوی باشد (و
در اینجا تساوی نیست) و اما فروختن گوشت گوسفند بگوسفند زنده جواز قوی است
چون گوسفند زنده مکیل و موزون نیست و اگر عوضین دو حیوان باشند (مثلاً یکی
گوسفند باشد و دیگری گاو) جائز است بیع آن قطعاً.

(۲) مقصود از خیار مجلس اینست که متبایعین تا از همدیگر جدا نشدند میتوانند
معامله را بهم بزنند و این خیار مختص است ببیع بأنواعه (مرا بعه و مساومه الخ)
و ثابت نمیشود در غیر بیع از عقود معاوضات ولو نتیجه بیع را بدهد مثل صلح و قتیقه
واقع شود بر مبادله مال و خیار مجلس زائل نمیشود باینکه حائلی بین متبایعین پیدا شود
غلیظ باشد آن حائل یا رقیق، مانع از اجتماع باشد یا نه چرن صدق عدم تفرق میکند
با وجود حائل و اگر هر دو از مجلس برخیزند اما از یکدیگر جدا نشوند بلکه فاصله
بین آن دو باندازه فاصله بین آنها در وقت معامله باشد یا کمتر خیار ایشان باقی است و
هرگاه متبایعان فی ضمن القعد شرط کنند که خیار مجلس برای ←

و بمفارقة احد هما صاحبه ولو التزم به احدهما سقط خیاره خاصة ولو فسخ احد هما و اجاز الاخر قدم الفاسخ وكذا في كل خيار مشترك ولو خيره فست فخير هما باق (۱)

الثاني خيار الحيوان و هو ثابت للمشتري خاصة اذا ايام مبدئها من حين العقد و يسقط با شتراط سقوطه او اسقاطه بعد العقد « ۲ »

— هیچک نباشد دیگر خیار برای هیچک نخواهد بود و اگر سقوط برای احدهما شده باشد از همان ساقط میشود و هرگاه بعد از صیغه متبایعان بگویند: اسقاط خیار کردیم یا این معامله را اختیار کردیم یا ملتزم شدیم یا مؤدی آن ساقط میشود خیار (۱) و دیگر ساقط میشود خیار بمفارقة احد هما از دیگری ولو باندازة يك قدم باشد اگر مفارقت اختیاری باشد اما اگر مجبور باشند هر دو یا احدهما به مفارقت ساقط نمیشود خیار اگر منع از استعمال حق الخیار بکنند فاذا زال الاكراه فلهما الخيار فی مجلس الزوال و اگر مجبور بر تفرقه باشند ولیکن مختار باشند در استعمال حق الخیار و استعمال نکنند لازم میشود عقد . و اگر احد هما ملتزم بعقد باشد خیار او فقط ساقط میشود چون ارتباطی حق احدهما بدیگری ندارد . و اگر احدهما فسخ کرد و دیگری اجازه مقدم میشود فاسخ ولو فسخ او بعد از اجازه دیگری باشد و همچنین مقدم میشود فاسخ بر مجیز در هر خیار مشترکی و هرگاه بعد از صیغه یکی از ایشان بدیگری بگوید که معامله را یا اختیارکن یا فسخ کن و آن دیگری هیچ نگوید و ساکت بماند پس خیار هر دو باقی است .

« ۲ » دوم از خیارها خیار حیوان است و این اختیار ثابت است برای مشتری فقط علی المشهور و گفته شده: هم برای فروشنده است و هم برای خریدار و به آن روایة صحیحة وارد شده . و اگر هم مبیع حیوان باشد و هم ثمن قوی است ثبوت خیار برای هر دو کما اینکه اگر ثمن فقط حیوان باشد قوی است که خیار برای بائع باشد و ثمن عبارت است از آنکه باء داخل آن است مثل بالحيوان در بعث هذا الثوب بهذا الحيوان . و مدت خیار حیوان سه روز است مبدء آن من حين المقد ^{علی} است الاقوی و گفته شده: من حين التفرق است . و ساقط میشود خیار حیوان باینکه در عقد شرط شود سقوط آن یا بعد از عقد اسقاط کنند کما تقدم

او تصرفه (۱)

الثالث خیار الشرط وهو بحسب الشرط اذا كان الاجل مضبوطا و يجوز اشتراطه لاحدهما و لكل منهما و لا جنبی عنهما و عن احدهما و اشتراط المؤامرة «۲»

«۱» ساقط میشود خیار حیوان بتصرف مشتری در حیوان چه تصرفات لازمه (مثل بیع) یا غیر لازمه (مثل هبه قبل القبض) بلکه مطلق انتفاع مثل سوار شدن بدابه. و اگر مقصود امتحان باشد و از مقدار حاجت هم تجاوز نکند فقی منعه من الرد و جهان اما مجرد اینکه دابه را براند بمنزل خود پس اگر منزل او نزدیک باشد بطوریکه عرفا تصرف شمرده نشود اثری ندارد و اگر منزل او خیلی دور باشد احتمال میرود قویا منع آن از رد و بالجمله فکل مایعد تصرفا عرفا یمنع و الا فلا. «۲» سوم از خیارها خیار شرط است و آن آنستکه متبایعین با یکدیگر شرط کنند که تا مدت معین هردو یا یک کدام یا شخص دیگری اختیار داشته باشند که معامله را بهم بزنند خواه مدت متصل باشد یا منفصل پس اگر منفصل شد عقد جائز میشود بعد از لازم شدنش با تأخر آن از مجلس (مثلا اگر اول رمضان عقد راجاری ساختند و شرط کردند که از ۱۶ تا آخر ماه خیار باشد در اینجا از اول ماه تا پانزدهم عقد لازم و از ۱۶ تا آخر ماه عقد جائز میشود) و جائز است شرط کردن خیار برای احد هما و برای هر یک از آن دو تا و برای اجنبی که عطاء شده باشد این حق از جانب هردو یا از جانب یکی از آنها با و و جائز است شرط کردن این خیار برای این اجنبی و برای احد المتبایعین و خیار اجنبی هم از جانب همین با و عطا شده باشد. و جائیکه از هردو با و عطاء شده باشد و قرار دادن خیار برای اجنبی و متبایعین نیز. و در اینجا اجنبی که حق خیار برای او قرار داده میشود حکم است نه وکیل یعنی مثلا بایع که حق خیار را با و واگذار کرده در نفس عقد حق عزل او را ندارد. اگر مثلا زید عمارت خود را فروخت بعمر و و شرط کرد ندهد و یا یکی از آنها بروند از بکر استعمار کنند برای فیخ و امضاء تامده معینه پس در اینجا اگر در مدت مقرر استعمار کردند از بکر و بکر امر کرد بفسخ —

فان قال المستأمر : فسخت ، او اجزت فذاك وان سكت فلا قرب
 اللزوم ولا يلزم الاختيار (۱) وكذا كل من جعل له الخيار « ۲ » ويجب اشتراط
 مدة الموامرة « ۳ »

← جائز است برای شروط له استثمارة فسخ و ظاهر اینستکه متعین نباشد بر اوفسوخ چون شرط مجرد استثمارة نه عمل بقول او و اما اگر امر کرد بالتزام نمیتواند فسخ کند قطعا ولو فسخ اصلح باشد و فسخ توقف دارد بر امر مستأمر (بالفتح) چون فسخ خلاف مقتضی عقد است پس رجوع میشود بشرط (استثمار) و اما التزام بنفس عقد ثابت است و احتیاج بمجوز ندارد پس توقف بر امر ندارد

« ۱ » ظاهر معنی مؤامره و ظاهر کلام اصحاب اینستکه مستأمر (بفتح میم دوم) حق فسخ و التزام را نداشته باشد فقط حق رأی دادن و امر را داشته باشد پس قول مصنف : « المستأمر » اگر مبنیاً للجھول خوانده اشکال مزبور میاید و اما اگر بکسر میم خوانده شود آنوقت باید کلام را تاویل کرد و گفت : مقصود اینست : ان قال المستأمر (بالکسر) بعد ما امره المستأمر (بالفتح) بالفسخ : فسخت ، یا گفت مستأمر بعد از آنکه امر کرد او را بلزوم : اجزت ، بهمان رفتار می شود و اگر مستأمر (بالکسر) ساکت شد چه با استثمار چه بدون استثمار (پس اقرب لزوم است و لازم نیست که مستأمر (بالکسر) امثال کند امر مستأمر (بالفتح) را فقط فسخ او توقف دارد بر موافقت آمر و این احتمال انساب است بحکم لکن دلالت ظاهر عبارت بر اول ارجح است .

(۲) هر کسیکه خیار برای او قرار داده شده اگر فسخ کرد یا اجازه کرد نافذ است و اگر ساکت ماند تا اینکه مدت خیار منقضی شد لازم میشود بیع کما اینکه مستأمر (بالفتح) در اینجا اگر ساکت شد از امر یا مستأمر (بالکسر) اگر ساکت شد از استثمار لازم میشود عقد چون اصل در عقد لزوم است مگر امر خارجی که موجب فسخ باشد پیدا شود در اینجا نیست (۳) واجب است که مدت مؤامره مضبوط باشد حذر من الغرر (جهلیکه ضرر

میزند بصحت بیع) خلافاً للشیخ حیث جوز الاطلاق (و گفته با اطلاق سه روز است)

الرابع خيار التأخير عن ثلاثة ايام فيمن باع ولا قبض ولا اقبض ولا شرط التأخير

و قبض البعض كالأقبض وتلفه من البايع مطلقا « ۱ »

الخامس خيار ما يفسد ليومه و هو ثابت بعد دخول الليل (۲)

(۱) هرگاه جنسی کسی از دیگری بخرد بقیمت معیسی و فروشنده آن جنس را تسلیم خریدار نکند و خریدار هم قیمت را بفروشنده ندهد و نسبه و سلف هم نباشد بلکه خرید و فروش نقد بنقد باشد پس در این صورت هرگاه فروشنده مبیع را بخردار نهد و خریدار هم ثمن را تسلیم او نکند بلکه برود که قیمت را بیاورد و بفروشنده بدهد و مبیع را بگیرد پس اگر پیش از سه روز بیاید و قیمت را بفروشنده بدهد باید مبیع باو بدهد و هرگاه سه روز بگذرد و خریدار قیمت را نیاورد بفروشنده ندهد فروشنده اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند یا راضی باشد بآن معامله . و قبض بعض مثل لا قبض است (چون اگر بعض را تحویل دهد صدق میکند که ثمن معهود معین را تحویل نداده) چه همراه قبض بعض ثمن اقباض بعض مبیع باشد چه نباشد و اگر قبض کرد جمیع را یا قبض داد پس نیست خیار ولو باز پس بگیرد . و شرط قبضیکه مانع از انعقاد خیار است اینستکه باذن مالک (مالک ثمن در قبض ثمن و مالک ثمن در قبض مثن) مقبوض باشد پس قبضیکه بدون اذن مالک واقع شود اثری ندارد و کذا الوظهر الثمن مستحقا (للغير) او بعضه . اگر سه روز منقضی شد و مشتری ثمن را نیاورد پس بایع برای او است خیار و اگر بایع بعد از سه روز از مشتری مطالبه ثمن را کرد این حق از بین نمی رود و لوقرینه رضا بعقد باشد . و اگر مشتری ثمن را بعد از سه روز و پیش از فسخ داد پس در سقوط خیار دو وجه است وجه عدم سقوط استصحاب ثبوت خیار ، و وجه سقوط اینستکه حق الخیار برای قاعده لاضرر است و اینک ضرری در بین نیست . اگر مبیع (قبل القبض) تلف شد از کیسه بایع رفته چه در بین سه روز تلف شود و چه بعد از آن چو ، قبض نداده و کل مبیع تلف قبل قبضه فهو من مال بایعه .

(۲) پنجم از خیارات خیار جنسی است که همان روز معامله فاسد میشود و این

خیار بعد از دخول شب ثابت می شود عبارت موافق —

السادس خيار الرؤية و هو ثابت لمن لم ير اذا زاد في طرف البايع او نقص في طرف المشتري « ۱ »

— مدلول روايت است ولكن اين سؤال پيش ميآيد كه خيار براي دفع ضرراست و در اینجا خيار وقتي ثابت ميشود كه جنس فاسد شده و بفسخ قبل الفساد ضرر دفع ميشود و مصنف در دروس فرض كرده خيار را در جائيكه به شب ماندن فاسد شود ، و هو حسن ولو از مدلول نص خارج شده است ولكن ما اين خيار را ثابت ميدانيم براي قاعده لاضرر نه براي آن نص و در نظر مصنف قريب آمده كه اين حكم سرايت داده شود بغير جائيكه بانتظار كشيده تا مشتري ثمن را بياورد مبيع فاسد شود و متعبد بشب نباشد و گفته شود كه هر وقت خوف فساد آمد خيار هم بيايد و در معني فساد هم باين اندازه اكتفاء كرده كه ماندن جنس موجب نقص وصف و فوات رغبت شود مثل سبزيجات و گوشت و انگور و بسياري از ميوهجات (مثلا رفتن طراوت سبزيها جزء فساد شمرده) و لكن بنا بر اين ميشود اشكال كرد كه اگر ماندن موجب شود كه مثلا تنزل قيمت كند بايد خيار بيايد) و روي اين مبني اگر جنس بماندن دو شبانه روز فاسد شود خيار از شب اول تاخير ميافتد تا خوف فساد بيايد و قاعده لاضرر تمام اينها را افاده ميكند ولو خارج است از مدلول نص مزبوره .

(۱) ششم از خيارات خيار رؤيت است و آن درجائستكه انسان چيزيرا كه ندیده باشد بخرد بوصف پس از آن ببيند آنرا بر خلاف آنچه كه وصف كرده شده و گاهي هم خيار براي بايع ثابت است و آن جائستكه بايع جنسي را سابقا ديده و بخیال اينكه بان اوصاف سابق است بهمان او صاف بفرشد و بعد از بيع كشف شود كه بهتر شده بوده و در اينجا مسائلي است : اولي خيار براي بايع در جائستكه كامل تر آنچه را كه فروخته بوده از كار درآيد و براي مشتري جائستكه جنس ناقص از كار درآيد . مسئله دوم اگر شخص ثالثي كه عارف بخصوصيات مبيع است توصيف كرد مبيع را براي متبايعين پس از جهتي كامل تر از كار در آمد —

و لابد فيه من ذكر الجنس و الوصف و الاشارة الى معين و لو راى البعض و وصف الباقي تخير في الجميع مع عدم المطابقة (۱)

السابع خيار الغبن و هو ثابت مع الجهالة اذا كان الغبن بمالا يتغابن غالباً (۲)

۱- و از جهتی ناقص تر (مثل اینکه مبیع گوسفندی بود از جهت چاقی افزون و از جهت پشم ناقص) در اینجا هر دو خیار دارند و با تعارض فاسخ مقدم است . مسئله سوم : آیا خیار رؤیت فوری است یا بتراخی ؟ و جهان اجود هما الاول .

(۱) مسئله چهارم آنکه مرتب است بر آن خیار رؤیت که عبارت باشد از عین شخصیه که از نظر پنهان است لابد است در آن از ذکر جنس و وصفیکه رافع جهالت باشند و اینکه شخص مبیع را با اشاره معین کنند پس اگر وصف نشد اصل بیع باطل است (نه اینکه صحیح باشد و خیار باشد) و اگر با اشاره معین نشده مبیع کلی است و موجب خیار نمیشود بلکه اگر آنکه داده شده مطابق در نیامد باید عوض کند آنرا ، و اگر بعض مبیع رؤیت شد و باقی وصف شد با عدم مطابقت در آن بعض موصوفه خیر است در جمیع و نمیتوانده معامله فاسخ کند فقط در آنکه رؤیت نشده چون یک مبیع است (یا باید ملتزم شود بجمیع یا فسخ کند جمیع را)

(۲) خیار هفتم خیار غبن است و آن آنست که کسی چیزی بخرد و عالم بارزانی و گرانی آن نباشد و بعد از آن معلوم شود که آن چیز را گران خریدم میتوان آن خرید و فروش را فسخ کند و فروشنده هم هرگاه از اهل خبرت نباشد و بعد از آن معلوم شود که آنچه فروخته ارزان فروخته میتواند فسخ کند . در اینجا مطالبی است . اول وقتی خیار ثابت است که آنکه ادعای غبن میکند جاهل بقیمت باشد و معتبر بقیمت وقت العقد است . دوم وقتی خیار غبن ثابت است که زیاده و نقصانیکه در قیمت شده زیاده و نقصانی باشد که عرفاً معتد به باشد و از سر آن نگذرند و مرجع در آن بعادت است ، چون در شرع برای آن اندازه معین نشده . سوم اگر متبایعین در قیمت وقت العقد اختلاف کردند مراجعه میشود در قیمت بینه . چهارم اگر مشتری ادعای کرد جهالتش را بقیمت و اینکه مغبون است پس منکر شود آنرا بائع ←

و لا يسقط بالتصرف الا ان يكون المغبون المشتري و قد اخرجہ عن ملكه و فيه نظر للضرر مع الجهل فيمكن الفسخ و الزامه با لقيمة او المثل و كذا لو تلف العين او استولد الامة (۱)

— رجوع ميشود بينه که مطلع باشد بر جهالت مدعی جهالت حين البيع . و اقوی قبول مدعی جهالت است در جهالت باقسم خوردن او در صورتیکه ممکن باشد که جهالت داشته باشد و احتمال جهل در باره او برود . پنجم هرگاه غابن حاضر شد که تفاوت را بمغبون بدهد این موجب آن نمیشود که خيارمغبون ساقط شود ولو بآن موجب خيار (نقص و ضرر) متفی میشود استصحابا بالما ثبت قبله . بل اگر اتفاق کردند بر اسقاط خيار بعوض صحیح است مثل غیر آن از خيار ها

(۱) مطلب ششم ساقط نمیشود خيار غبن بتصرف (چه متصرف غابن باشد چه مغبون چه باین تصرف خارج شده باشد از ملك مثل بيع یا مانعی از رد او پیدا شده باشد مثل استیلا یا خارج نشده باشد از ملك) (مصنف گفت) مگر اینکه مغبون مشتری باشد و خود مشتری آنرا از ملك خود بیرون برده باشد که در اینجا خيار او ساقط میشود اذ لا يمكنه رد العين المنتقلة اليه ليأخذ الثمن و مثله مالو عرض له ما يمنع من الرد شرعا کالا ستیلا و ان لم يخرج عن الملك ، هذا هو المشهور و عليه عمل المصنف ره فی غیر الكتاب و اما در این کتاب گفته : و فيه نظر چون مشتری اگر جاهل بغبن یا بخيار باشد ضرر میکند اگر قائل بسقوط خيار بتصرف مزبور شویم و در خبر است : « لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام » بلکه همین قاعده لا ضرر مستند بخيار غبن است چون نص بالخصوصی درباره غبن وارد نشده پس ممکن است مشتری فسخ کند با این نحو از تصرف و بجای عین ملزم شود بقیمت (اگر قیمی باشد) یا مثل (اگر مثلی باشد) جمعا بين الحقیقین . و همچنین ثابت میشود خيار اگر تلف شود عین یا مستولده شود اما کما اینکه ثابت میشود خيار اگر متصرف مشتری باشد و مغبون بایع که بایع وقتیکه فسخ کرد و نیافت عین را رجوع میکند بمثل یا قیمت و این احتمال (آنکه ذیل و فيه نظر ذکر شده) متوجه است لکن بمائل ان واقف نشدم بل اگر بملك متصرف برگشت بفسخ یا اقاله یا غیر اینها یا موت ولد (در استیلا) جائز است برای متصرف فسخ اگر منافی با فو ریت نباشد —

— واعلم اينکه در اينجا شقوقی تصور دارد که بالغ بر ۲۲۵ شق میشود و ما فهرست وار ذکر میکنيم . تصرف يا در مبيع است يا در ثمن يا در هر دو و بر هر سه فرض يا اينستکه خارج میشود از ملك بعمد لازم يا رد مانع دارد (مثل استيلاذ) اين سه قسم ضرب میشود در سه قسم اول حاصل ضرب میشود : نه ، و بنا بر اين نه فرض يا زائل میشود مانع از رد پيش از حکم ببطالان خیار (يعنی پيش از قوات وقت ثوريت) يا بعد از حکم ببطالان خیار يا زائل نمیشود ، اين سه ضرب در نه میشود حاصل ضرب میشود (۲۷) تقسيم ديگر . يا تصرف میشود در منفعت بل لازم (مثل اينکه مشتری مغبون مبيع را اجاره داده باشد) يا بغير لازم (مثل سکنی مطلقه) يا تصرف میکند بچيزيکه موجب تغير عين بزيادتی عينيه میشود (مثل اينکه زمين را درخت کشته باشد) يا زيادتی حکميه (مثل اينکه جامه چرک بوده و شسته باشد) يا مشوبه (يعنی زيادتيکه در خلال عين پيدا میشود مثل رنگ کردن جامه) يا تصرف میکند بچيزيکه موجب تغير عين میشود بسبب نقصان بسبب عيب باشد (مثل قطع عضو حيوان) يا بمثل عيب (مثل اينکه حيوان چاق باشد و بن دادن علف او را لاغر کنی) و على التقديرين الاخيرين (عيب و مثل عيب) يا اينستکه نقص بفعل خود او وارد آمده يا بفعل غير او ، يا تصرف باينستکه ممزوج کرده باشد انرا بمثل مساوی يا بجنس عالی تر يا بجنس پست تر يا ممزوج کرده باشد آن را بغير مثل با امکان تميز يا با عدم امکان تميز يا بمثل وغير مثل على وجه الاضمحلال يا موجب نشود هيچيك از اينها را پس اينها ميشوند شانزده وقتيکه ضرب کنی در سه تاي اولی میشود ۴۸ وقتيکه اينها را اضافه کنی به ۲۷ پيش جمع میشود ۷۵ و على الجميع التقادير المذكورة مغبون يا بايع است يا مشتری يا هر دو پس بعد از ضرب میشود ۲۲۵ —

— و ما احكام بعضی از اقسام آنها را ذكر ميكنيم مغبون اگر بايع باشد ساقط نميشود خيارش بتصرف مشتري مطلقا پس اگر فسخ كرد و يافت عين را باقيه بر ملك مشتري بدون تغيير موجب زيادى قيمت و بدون وجود مانع از رد عين را پس ميگيرد، و اگر متغير شده باشد بصفت محضه (بدون اينكه چيزى بمبيع ضميمه شده باشد) مثل اينكه گندم را آرد کرده باشد در اينجا مشتري بعد از رد عين اجرت عمل خود را ميبرد و اگر زياد شده باشد قيمت عين بسبب اين صفت شريك ميشود با بايع در زياده بنسبت قيمت (چون ممكن نيست شرک بنسبت عين پس اگر قبلا پنج قران قيمتش بود و حالا در اثر اين صفت قيمت شش قران شده بايع يك قران بمشتری ميدهد، و اگر اثر تصرف بايع باشد از وجهی و عين باشد از وجه ديگر (مثل رنگ) شريك ميشود با بايع بنسبت زياده بنسبت قيمت مثل فرض پيش و در اينجا اولی است، و اگر زيادتی عين محضه باشد مثل اينكه مبيع زمين باشد و مشتري در آن درخت کشته باشد در اينجا بايع اخذ ميکند مبيع را و مخير است (در مثال) بين اينکه درخت را بکند با دادن ارش نقص درخت بسبب کندن بمشتری و بين ابقاء آن با گرفتن اجرت برای اينکه بحق اين درخت را کشته و اگر راضی شد بايع ببقاء درخت در زمينش با اجرت و مشتري اختيار کرد کندنش را پس ظاهر اينستکه ارش برای مشتري نباشد و بر مشتري است تسويه حفر در اين هنگام و اگر زرع باشد واجب است ابقاء آن تا زمان بلوغ زرع با اجرت . و اگر بايع عين مال را ناقصه يافت عين مال را بانقص آن بدون گرفتن ارش ميبرد اگرخواست . و اگر بايع يافت عين را مزوج بغير پس اگر بمساوی يا پست تر مزوج شده باشد شريك مشتري ميشود اگر خواست (و الا پس بايد به بيع راضی شود) و اگر يافت عين را ممتازه باجود فنی سقوط خياره او کونه شريکا بنسبة القيمة او الرجوع الى الصلح أوجه ، و اگر مزوج کرده باشد عين را بغير جنس بطوريکه امتياز داده نشود پس ان جنس مثل تلف شده ميمانند (پس بمثل يا قيمت رجوع ميکند) و اگر يافت عين را منتقله از ملك مشتري بعقد لازم مثل بيع رجوع ميکند بمثل يا قيمت و اگر ناقل از چيزهايستکه ممکن است ابطال آن مثل بيع بخيار ملزم است مشتري —

← بفسخ بيع ثانی پس اگر خودداری کرد فسخ میکند آنرا حاکم پس اگر متعذر شد وصول بحاکم شرعی فسخ میکند بيع ثانی را مغبون . و اگر بايع يافت عين را منقوله المنافع (مثلا اجاره رفته) جائز است برای بايع فسخ بيع و انتظار انقضاء مدت نقل (مثلا اجاره) و ميگردد ملك بايع من حينه (من حين الفسخ - حاشیه) ولكن حق فسخ اجاره را ندارد و اگر عقد نقل جائز باشد مثل سكنی مطلقه فله الفسخ اينها همه در صورتی بود که بايع تصرف در ثمن نکرده باشد بتصرفيکه مانع از رد ثمن باشد والاخيار بايع ساقط ميشود و الاحتمال السابق قائم فيه . و اگر مشتری مغبون باشد ساقط نمیشود خيار او بتصرف بايع در ثمن مطلقا (چه تصرف او ناقل یا مانع از رد باشد چه نه) پس رجوع میکند بعين ثمن یا مثل یا قيمت آن ، و اگر مشتری مغبون تصرف کرده باشد در ما غبن فيه پس اگر این تصرف ناقل از ملك بر وجه لازم نباشد و تصرف او هم مانع از رد نباشد و آن تصرف عين را ناقص نکرده باشد در اینجا عين موجوده را بر ميگرداند و راجع به ناقل همانست که پیش گذشت ، و اگر چیزی بعين افزوده کرده باشد پس اولی است بجواز رد (چون از مال خودش تبرعا ببایع میدهد . و اگر ناقص کرده باشد عين را یا ممزوج کرده باشد آن را یا اجاره داده باشد عين را پس دو وجه است (جواز رد وعدم جواز رد) و ظاهر کلامشان اینست که تصرف بنقص یا مزج یا ایجار مانع نباشد لکن اگر نقص از جانب خود مشتری باشد رد کند عين ناقصه را با ارش وان كان من قبل الله تعالی فالظاهر انه كذ لك (که رد کند با ارش) مثل تلف سماوی که باید مثل یا قيمت بدهد ، و اگر مشتری زمینی را خرید و غرس کرد و معلوم شد که مغبون است و فسخ کرد پس بر او است کندن درخت بدون ارش اگر راضی نشد بايع بأحرت زهين ، و اگر مخلوط کرده باشد مشتری به جنس پست تر باید ارش بدهد و اگر بجنس اعلى مخلوط کرده باشد پس اگر بايع حاضر شد برابر تفاوت را بدهد پس بتحقیقکه انصاف بخرج داده و الافشاکل

الثامن خيار العيب و هو كل ما زاد عن الخلقة الاصلية او نقص عنها عينا كان كالا صعب او صفة كالحمى ولو يوما فللمشتري الخيار مع الجهل بين الرد و الارش مثل نسبة التفاوت بين القيمتين من الثمن ولو تعددت القيم اخذت قيمة واحدة متساوية النسبة الى الجميع فمن القيمتين نصفهما فمن الخمس خمسها (۱)

(۱) خيار هشتم : خيار عيب است : عيب عبارت است از اينکه جنسی از خلقت اصليه کم يا زياد داشته باشد . و خلقت اصليه عبارت است از خلقت اکثر افراد نوع که اگر اکثر افراد نوع ذاتشان چنين وصفشان چنان باشد اين خلقت اصليه است ، اين زياده و نقصان در عين باشد مثل اينکه مملوك يك انگشت کم يا زياد داشته باشد يا در صفت باشد مثل اينکه مملوك تب داشته باشد ولو يکروز و اين تب حين العقد يابعد العقد و قبل القبض باشد پس اگر جنس معيوب باشد و موقع خريدن مشتري جاهل بعيب بوده مشتري اختيار دارد که معامله را بهم بزند يا ازش بگيرد و ازش باينطور معين ميشود که مبيع قيمت شود صحيحا ثم قيمت شود معيبا و ملاحظه شود نسبت بين آن دو پس کم شود از ثمن المسمی بهمان نسبت مثلا اگر کسی جنسی را بخرد به پنجاه تومان و بعد معيوب از کار در بياید در اينجا اگر مقوم بگويد : سالم اين جنس قيمتش صد تومان است و معيوب آن پنجاه تومان پس در اينجا نسبت پنجاه با صد نصف است پس بر ميگردد ببايع و بيست و پنج از ثمن را پس ميگيرد چون نسبت بين بيست و پنج و پنجاه مثل نسبت پنجاه با صد است که نصف باشد . و اگر قيمتها متعدد شدند مثلا مقومين باختلاف قيمت کردند (فرض نادرديگر هم شده) و ترجیحي هم برای قيمت مقومين نبود انوقت بايد يك قيمتی بيرون کشيد از جميع قيم که نسبت ان قيمت واحد به جميع بالسويه باشد اگر دو قيمت شد نصف آن دو و اگر سه قيمت شد ثلث و اگر پنج قيمت شد خمس و هكذا (مثلا اگر سه قيمت شد يکی ده و ديگری بيست و قيمت ثالثی سی (جمع شصت) از ده ثلث گرفته ميشود و از بيست ثلث و از سی ثلث جمع سه ثلث ميشود بيست و بعبارۀ اخري ثلث شصت ميشود بيست و معنی اينکه اين بيست و مساوی النسبة است بهريك از قيم اينستکه از هريك از اين سه قيمت ثلث گرفته ميشود) ←

۱- وضابط اینستکه بیرون کشیده شود از مجموع قيم قيمتيکه نسبت ان قيمت بمجموع مثل نسبت واحد بعد آن قيم باشد (در مثال نسبت بیست به شصت مثل نسبت واحد است بسه که عدد قيم است و هر دو نسبت ثلث است) وطریق بیرون کشیدن این قيمت واحده اینستکه قيم صحيحه علیحده جمع شوند و قيم معیبه هم علیحده و نسبت داده شود یکی از این دو مجموع بمجموع دیگری و بآن نسبت ارش گرفته شود (مثلا اگر زید جنسی را خرید بدوازده در هم و جنس معیوب از کار در آمد در اینجا اگر صحيح از آنرا يك مقوم ۱۵ و مقوم دیگری بیست و مقوم ثالثی ۲۵ جمع ۶۰ قيمت کردند و معیب از آنرا مقومهای مزبور بترتیب ده و پانزده و بیست جمع ۴۵ قيمت کردند آنوقت ملاحظه میشود که جمع قيمتهای معیوب ربع کسر دارد از جمع قيمتهای سالم پس حکم میشود باینکه زید ربع ۱۲ در هم که سه در هم است از فروشنده پس بگیرد و این حساب با حساب اول هم جور در میآید چون وقتیکه از هر يك از سه قسمتهای صحيح ثلث اخذ شود جمع ثلثها میشود بیست و وقتیکه از هر يك از سه قيمتهای معیب ثلث اخذ شود جمع ثلثها میشود پانزده و پانزده از بیست ربع کسر دارد) و يك طریق دیگر گفته شده و منسوب است بمصنف و لکن عبارتش در اینجا و در دروس دلالت بر آن نمیکند و آن اینستکه مثلا در مثال متقدم قيمت اولی صحيح از آن پانزده و معیب از آن ده تفاوت ثلث پس ثلث اصل ثمن (چهاردهم) گرفته میشود و قيمت دوم صحيح از آن بیست و معیب از آن پانزده تفاوت ربع پس ربع اصل ثمن سه درهم گرفته می شود این میشود هفت در هم و قيمت سوم صحيح از آن بیست و پنج و معیب از آن بیست تفاوت خمس پس خمس اصل ثمن (دو در هم و دو خمس يك در هم) گرفته میشود پس جمع میشود سه در هم و دو خمس يك در هم پس این تقسیم میشود بعدد قيم (سه) حاصل میشود: سه درهم و دو ثلث خمس در هم و ارش میشود: این و در اینجا بین طریقین تفاوت میکند چون بنا بر طریق اول ارش سه درهم میشود و بنا بر این طریق سه در هم و دو ثلث خمس درهم و در اکثر دو طریق متجانند و گاهی اختلاف یسیر پیدا میکند مثل همین مثال و مثال دیگر برای جائیکه اختلاف پیدا میکند -

— اگر یکی از دو بینه قیمت کرد صحیح را بدوازده و معیب را بده و بینه دیگر صحیح را به هشت و معیب را پنج مطابق طریقه اولی جمع قیمت دو صحیح میشود: بیست و جمع دو معیب پانزده و تفاوت ربع پس ارزش ثمن المسمی (۱۲) میشود سه درهم اما بنا بر طریقه دوم تفاوت در قیمت بینه اولی سدس (دو درهم) و تفاوت در دوم سه ثمن (۴ درهم و نیم) جمع میشود شش درهم و نیم نصف آن (سه درهم و ربع) میشود ارزش پس بین الطریقتین ربع تفاوت کرد. و اگر سه بینه قیمت کردند بینه اولی صحیح را دوازده و معیب را ده، بینه دوم صحیح را ده و معیب را هشت، سوم صحیح هشت و معیب را شش قیمت کردند در اینجا بنا بر طریقه اولی دو درهم و دو خمس درهم ارزش است (چون جمع صحیحها سی است و جمع معیبهها ۲۴ است و تفاوت خمس پس خمس ۱۲ درهم میشود ارزش) و بنا بر طریقه دوم در قیمت اولی سدس تفاوت است پس از ۱۲ درهم دو دویم گرفته میشود و در قیمت دوم یک خمس تفاوت هست پس از ثمن دو درهم و دو خمس گرفته میشود و در قیمت سوم یک ربع تفاوت هست پس از ثمن سه درهم گرفته میشود و مجموع میشود هفت درهم و دو خمس و چون عدد قیم سه تا است ثلث هفت درهم و دو خمس (دو درهم و دو خمس) درهم و ثلث خمس درهم) گرفته میشود پس ثلث خمس درهم از طریقه اولی بیشتر میشود. و اگر دو بینه اتفاق کردند بر صحیح و اختلاف کردند در معیبه مثل اینکه بینه اولی قیمت کردند صحیح را به ۱۴ و معیبه را بده و بینه دوم قیمت کردند صحیح را به ۱۲ و معیبه را بشش در این فرض برای حل بر طریقه اولی دو وجه است اول اینکه یکی از دو صحیح (۱۲) گرفته شود پس دو معیبه باید جمع شود که در مثال میشود (۱۶) و نصف (۱۶) که هشت باشد مقایسه شود با (۱۲) که در نتیجه تفاوت میشود: ثلث و ارزش میشود —

ویسقط الرد بالتصرف اوحدوث عیب بعد القبض (۱)

← چهار از دوازده. ووجه دوم ازطریقه اولی اینستکه دو برابر کنی صحیحه را و بگوئی ۲۴ و مقایسه کنی با مجموع معیبتین (۶) که در اینجا هم تفاوت میشود يك ثلث وثلث ۱۲ (۴) میشود ارش. واما بنا بر طریقه دوم گوئیم در قیمت اولی سدس تفاوت هست و سدس ۱۲ میشود دو در قیمت دوم تفاوت نصف است و نصف، دوازدهشش میشود وشش و دو هشت و نصف هشت چهار پس در اینجا نتیجه طریقه دوم باطریقه اولی یکی شد. و اگر عکس شد صورت سابقه و اتفاق کردند بر معیبه و اختلاف کردند. در صحیحه مثل اینکه بینه اولی قیمت کردند صحیحه را به هشت و معیبه را بشش و بینه دوم صحیحه را بده و معیبه را بشش در اینجا طریقه اولی اینستکه جمع کنند دو صحیحه را میشود هیجده و معیبه را دو چندان میکنند میشود دوازده دوازده مقایسه میشود با هیجده تفاوت ثلث است پس ارش ۱۲ میشود ۴ و ممکن است نصف دو صحیحه (۹) مقایسه شود با یکی از دو معیبه (۶) از هم نتیجه همان میشود. واما طریقه دوم در قیمت اولی تفاوت ربع است و ربع ۱۲ میشود سه و در قیمت ثانیه تفاوت دو خمس است و دو خمس دوازده میشود چهار و چهار خمس جمع میشود هفت و چهار خمس و نصف میشود سه درهم و نه عشر درهم پس ارش میشود سه درهم و نه عشر درهم و با نتیجه طریقه اولی يك عشر درهم کثر میشود و عشر مساوی با نصف خمس است و لذا شارح تعبیر کرد بدوم (۱) ساقط میشود رد بتصرف، در مبیع چه تصرف پیش از علم متصرف بعیب باشد چه بعد از آن و چه تصرف ناقل ملک باشد (مثل بیع) چه نه. یا مغیر عین باشد یا نه، رجوع کرده باشد بان بعد از خروج از ملکین یا نه و ما تقدم فی تصرف الحيوان آت هنا. و نیز ساقط میشود رد بحدوث عیب بعد القبض (اگر کسی جنسی خرید و بعد معلوم شد که حین العقد معیوب بوده و قبض کرد و بعد القبض عیب دیگری کرد این عیب حادث بعد العقد مانع است از رد بعیب سابق) در صورتیکه عیب ←

و بقی الارش، ویسقطان بالعلم به قبل العقد وبالرضاه بعده وبالبرائة من العیوب ولو اجمالا (۱) والاباق وعدم الحیض عیب وكذا الثقل فی الزیت غیر المعتاد.

— مضمون بر مشتری باشد اما اگر مضمون بر بایع باشد و آن جائیست که مثلا مبیع حیوان باشد و بعد القیض در سه روزیکه ایام خیار حیوان است عیبی حادث شود در حیوان از غیر جهت مشتری در اینجا این عیب حادث مانع از رد وارش نیست، ودر جائیکه رد ساقط است اگر بایع راضی شد بر دادن مشتری ارش را یا بدون ارش جائز است. ودر حکم حدوث عیب است در منع از رد چند مورد: اول هرگاه کسی چند جنس را روی هم بخرد و بعد معلوم شود که مبیع معیوب بوده و تلف شود یکی از آنها که در اینجا فقط ارش میتواند بگیرد. دوم هرگاه دونهی چیز را بشراکت بخرند و بعد از آن معلوم شود که آن چیز عیب دار است پس خود داری کند یکی از آنها از رد در این صورت دیگری هم ممنوع میشود از رد و فقط میتواند ارش بگیرد ولو دیگری ارش را نیز ساقط کند چه عین یکی باشد چه متعدد، چه قسمت کرده باشند عین را یا نه. سوم اگر کسی جنسی را خرید و معیوب از کار در آمد و مرد و بعضی ورثه خودداری کردند از رد باقی دیگر هم نمیتوانند رد کنند بلکه فقط میتوانند ارش بگیرند. چهارم هرگاه کسی دو جنس را بر روی هم بخرد و بعد معلوم شود که حین العقد معیوب بوده یکی از آنها در اینجا نمیتواند معیوب را رد کند بلکه باید یا هر دو را رد کند یا هر دو را نگه دارد یا گرفتن ارش. پنجم اذا اشتری من ینعتق علیه. «۱» هر جائیکه ساقط میشود رد باقی میماند ارش، ودر مواردی رد وارش هر دو با هم ساقط میشوند اول جائیکه مشتری آنکه معیوب باو رسیده (قبل از عقد عالم بعیب باشد چون اقدام او بر بیع عالما بالعیب رضاع بمعیب است. دوم اینکه خریدار بعد از خریدن بان عیب راضی شود در حالتیکه نگوید ارش میخواهم.

التاسع خیار التدلیس « ۱ » فلو شرط صفة کمال کالبکاره او تو همها
کتحمیر الوجه و وصل الشعر فظهر الخلاف تخیر ولا ارش و کذا التصریة للشاة
والبقره والناقة بعد اختیارها ثلثة ایام « ۲ »

— سوم جائیکه خریدار بعد از خریدن خیار عیب را ساقط کند، چهارم آنکه فروشنده برائت از عیوب کند ولو اجمالاً مثل اینکه بگوید: برئت من جمیع العیوب. علی اصح القولین « ۱ » تدلیس آن است که فروشنده در جنس خود عملی کند که آن جنس را از آنچه هست در نظر خریدار بهتر وانمود کند، و از آن است شرط کردن صفتی پس آن صفت را دارا نباشد « ۲ » تصریه از جمله تدلیس است و تصریه آن است که کسی گوسفندی یا گاوی یا شتری را چند روز شیر آنها را ندوشت تا شیر در پستان آنها جمع شود و بعد از آن او را بفروشد تا خریدار گمان کند که هر روز این قدر شیر از او بعدل میآید و باین سبب فریب بخورد و آنرا گران بخرد پس بعد از آن که بر او معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده اختیار فسخ دارد و لکن حق گرفتن ارش را ندارد و تصریه تدلیس محرم است و حکم آن ثابت است برای گوسفند اجماعاً و برای گاو و ناقة علی المشوور بل قیل: انه اجماع. پس اگر ثابت شود اجماع فهو الحجة والانص فقط در گوسفند وارد شده و الحاق غیر گوسفند بگوسفند قیاس است مگر اینکه علت حکم را تدلیس عام قرار بدهند و از این جهت ملحق باشند بگوسفند و الحاق بلحاظ تدلیس موجه است و بعض اصحاب تعمیم دادند حکم بخیار بسبب تصریه را در سائر حیوانات حتی آدمی و فی الدروس انه لیس بذالك البعید للتدلیس. و طریق دانستن اینکه فروشنده تدلیس نموده دو نحو است اول اینکه خریدار او را سه روز آزمایش کند و او را بدوشت پس هر گاه در این سه روز شیر او در همه وقتهای دوشیدن بحسب عادت انوقت وانمکان مساوی باشد یا بیشتر باشد یا دوشیدنی که در پیش فروشنده جمع شده بود در این صورت معلوم میشود که فروشنده تدلیس نکرده و اگر دوشیدنیهای بعد کمتر از دوشیدنی باشد که در پیش فروشنده جمع شده بود در این صورت معلوم میشود که فروشنده تصریه کرده و خریدار میتواند بعد از سه روز بلافاصله، ان بیع را فسخ کند —

ویرد معها اللبن المتجد منه او مثله لو تلف « ۱ » العاشر خيار الاشتراط
 ویصح اشتراط سائغ فی العقد اذالم یؤد الی جهالة فی احد العوضین

— وهرگاه بلافاصله فسخ نکنند دیگر نمیتواند. دوم اینکه بعد از صیغه بیع پیش از گذشتن سه روز فروشنده اقرار کند که من تدلیس کرده‌ام یا بینه اقامه شود که فروشنده تدلیس کرده در این صورت خریدار اختیار دارد که در عرض مدت سه روز هر وقت که خواهد فسخ کند بشرطیکه تصرف نکرده باشد (بجز امتحان) بشرطیکه دوشیدنهای بعد کمتر باشد از دوشیدنیکه شیر او نزد فروشنده جمع شده بود فلو تساوت اوزادت هبة من الله تعالی فالاقوی زواله (که خریدار اختیار نداشته باشد) ومثله (یسقط الخیار) مالوالم یعلم بالعیب حتی زال. (۱) هرگاه خریدار بسبب تدلیس خرید و فروش فسخ کند باید (علاوه بر عین) آن شیر را که در پستان او جمع شده بوده عند العقد دوشیده بوده بفروشنده رد کند اما شیریکه بعد از آن در مدت سه روز دوشیده بود پس در متن است که انرا نیز بفروشنده رد کند و حتی اگر تلف شده باشد مثل انرا بدهد، ولکن در روضه است که اقوی عدم رد آن است. و اگر شیر تلف نشده باشد لکن در ذات یا صفت تغییر کرده باشد مثل اینکه شیر پنیر شده باشد پس در رد آن بآرش اگر ناقص شده باشد یا مجاناً یا انتقال ببدل آن اوجه اجود انها رد آن بآرش است و اعلم اینکه ظاهر از قول مصنف: «بعد اختبایرها ثلثة» خیار مستند بامتحان بعد از سه روز باشد و فرقی بین خیار تصریه و خیار حیوان این میشود که خیار حیوان بین سه روز است و خیار تصریه بعد از سه روز است و اگر ثابت شد تصریه بعد از بیع باقرار یا بینه پس در اینجا خیار سه روز است و فوریت هم ندارد علی الاقوی و در درس این را اختیار کرده در اینجا مشکل میشود —

او یمنع منه الكتاب والسنة كما لو شرط تأخير البيع (فی ید البایع) او الثمن ماشاء او عدم
 وطى الامة او وطى البایع اياها و كذا يبطل الشرط باشتراط غير المقذور
 كاشتراطه حمل الدابة فيما بعد او ان الزرع يبلغ السنبل ولو شرط بتقوية الزرع الى او
 ان السنبل جاز ولو شرط غير السائق بطل وابطل العقد (۱) ولو شرط عتق
 المملوك جاز فان اعتقه

— فرق گذاشتن بین خیار تصریه و خیار حیوان بلکه بسا گفته شده: خیار تصریه در اینجا
 فائده ندارد چون بدون اینهم از جهت خیار حیوان در بین سه روز میتواند فسخ کند. و
 لکن این اشکال مندرج میشود باینکه اسباب خیار ممکن است متعدد باشند و ظاهر میشود
 فائده در جائیکه یکی از خیارین را ساقط کند «۱» دهم از خیاریها خیار تخلف شرط است،
 جائز است برای هر یک از فروشنده و خریدار که در ضمن عقد هر شرطی را که بخواهند
 بکنند بشرط اینکه آن شرط نامشروع نباشد و نیز سبب آن نشود که قدر قیمت یا مبیع
 مجهول شود پس اگر سبب شد صحیح نیست مثل اینکه ضمن عقد شرط شود که مبیع درید
 فروشنده باشد یا قیمت درید مشتری باشد تا هر وقت که با مبیع با مشتری بخواهد چون اجل
 له قسط من الثمن پس اگر اجل مجهول شود ثمن مجهول میشود و همچنین مبیع و اگر شرط
 نامشروع هم کرد صحیح نیست. و همچنین باطل میشود شرط اگر شرط شود غیر مقذور
 مثل اینکه شرط شود حمل دابه در ما بعد یا اینکه زراعت بخوشه برسد. و اگر شرط شود
 باقی گذاشتن زرع در زمین تا زمان فرارسیدن خوشه جائز است چون مثلاً با مبیع قدرت ندارد
 که زراعت را خوشه دار کند اما قدرت دارد که تا زمان خوشه کردن زراعت (چه خوشه
 کند چه نکند) زراعت را در زمین باقی بگذارد و تعیین مدت بقاء هم معتبر نیست بلکه
 حمل میشود بر متعارف از بلوغ چون منضبط است وقت بلوغ خوشه و اگر در عقد بیع
 شرط کرد امر غیر جائزی را شرط باطل است و عقد را هم باطل میکند فی اصح القولین
 چون مشروط بدون شرط ممتنع است که باقی بماند چون مشروط با نفراده و مقصود هم که با
 شرط باشد سالم نمانده و برای اینکه قسطی از ثمن در برابر شرط قرار میگیرد و چون معلوم
 نیست که چقدر قرار میگیرد پس ثمن مجهول میشود.

<۱> مقصود نیست

فذلك والا تخیر البایع وكذا لومات وكذا كل شرط لم یسلم لمشرطه فانه یفید تخیره . ولا یجب علی المشتراط علیه فعله وانما فائده جعل البیع عرضة للزوال عند عدم سلامة الشرط ولزومه عند الاتیان به |

۱» اگر مثلاً زید جنسی را بعمرو بفروشد و شرط کند که عمرو جامه را بدوزد پس اگر عمرو جامه را ندوخت زید مخیر است بین فسخ و امضاء و واجب نیست بر عمرو وفاء بشرط برای اصالت عدم وجوب و فقط فائده این اشتراط اینست که بیع را در معرض زوال قرار میدهد و اگر بشرط وفاء نشود بیع فسخ شود و اگر وفاء شد لزوم پیدا کند و گفته شده: واجب است وفاء بشرط و مسلط نیست مشروط له بر فسخ مگر با تعذر وصول او بشرط لعموم الامر بالوفاء بالعقد الدال علی الوجوب (وجوب وفاء)، و قوله «ص»: المؤمنون عند شروطهم الامن عسی الله. پس بنا بر این اگر خودداری کرد مشروط علیه از وفاء بشرط و ممکن هم نشد اجبار او رفع میکنند امر او را بحاکم (شرعی) تا مجبور کند او را بوفاء بشرط اگر مذهب او این باشد پس اگر متعذر شد فسخ میکند در آن هنگام اگر بخواید و از برای مصنف است در بعض تحقیقات خود تفصیلی و آن اینست که شرط در ضمن عقد تازه بشرط نتیجه است باینکه مثلاً زید بعمرو بگوید: من این پارچه را بتو فروختم به پنج دینار بشرط اینکه از جانب تو وکیل باشم در فروش عمارت تو که وکالت ایجاد میشود باجراء صیغه بیع بدون احتیاج بانشاء عقد وکالت از جانب مشتری و تارة اخرى شرط فعل است مثل اینکه شرط کند بر مشتری که انشاء عقد وکالت کند بعد از اتمام عقد بیع پس اگر شرط نتیجه شد بمجرد اجراء عقد بیع شرط (وکالت) حاصل است و ممکن نیست اخلال بآن و خلاصه این شرط تخلف ندارد و عقد بیع لازم است و این شرط مثل جزء از ایجاب و قبول است و اگر شرط فعل شد پس عقد بیع که لولا این شرط لازم بود میشود جائز باین معنی که اگر مثلاً در مثال انشاء عقد وکالت کرد مشتری بعد البیع عقد بیع لازم است و الا فالمشروط له بالخیار چون اشتراط ماسیوجد (شرط فعل) امری است منفصل از عقد و قد علق علیه العقد و المعلق علی الممكن و معنی اینکه لازم قلب بجائز میشود این است. و اقوی لزوم است مطلقاً (یعنی واجب است بر مشتری وفاء بشرط مطلقاً)

الحادی عشر خیار الشركة سواء قارنت لعقد كمالو اشتری شيئا
 فظهر بعضه مستحقا او تأخرت بعده الى قبل القبض كمالو امترج المبيع بغيره بحيث
 لا يميز وقد يسمى هذا عيبا مجازا (۱)

الثاني عشر خیار تعذر التسليم فلو اشتری شيئا ظنا امكان تسليمه ثم
 عجز بعده تخير المشتري (۲)

«۱» اگر کسی جنسی بخرد پس کشف شود بعض از آنها مستحقا للغير یا اینکه قبل القبض ممزوج شود مبيع بغير آن بطوریکه امتیاز داده نشود در این دو مورد خیار شرکت ثابت است (در اول خیار مقارن عقد بوده و در دوم بعد العقد پیدا شده) در این دو مورد مشتری مخیر است بین فسخ (برای عیب شرکت) و بقاء پس شريك بالنسبة میشود (اگر مثلاً ربع آن مستحقا للغير در آمد سه ربع از این میشود و ربع از غیر) و گاهی اطلاق میشود بر اول تبعض صفقه نیز و گاهی هم عیب نامیده میشود نیز چون ولو این عیب حقیقی نیست (چون نقص خلقتی ندارد) و لکن مناسبت با عیب دارد چون همانطوریکه معیب ناقص است این هم در اثر شرکت ناقص شده چون وصفی را فاقد است نقص آن اینستکه تسلط تام بر آن ندارد و هر تصرفی بخواهد بکند نمیتواند بلکه تصرف او متوقف است بر اذن شريك پس فوات وصف جبران میشود بخیار (۲) خیار تعذر تسلیم آنستکه هرگاه کسی چیزی بخرد و طرفین چنان گمان کنند که فروشنده میتواند آن چیز را تسلیم خریدار نماید و بعد از آن معلوم شود که فروشنده قدرت ندارد که آن چیز را بخردار بدهد باعتبار اینکه بنحوی از دست او بیرون رفته باشد که نتواند او را بدست آورد مثل اینکه مبيع پزنده باشد که وقتیکه رفت عادتاً برمیگردد یا دابۀ است که بعد از خریدن و قبل القبض بگریزد و مثل اینها در این صورت مخیر است مشتری چون مبيع قبل القبض مضمون است بر بايع و چون این نازل منزله تلف نیست چون بر بعض وجوه ممکن است انتفاع از آن (اگر بنده باشد میتواند او را عتق کرد) پس جبران میشود بخیار داشتن پس اگر اختیار کرد التزام بيع را صحیح است و آیا در این صورت میتواند چیزی (بعنوان ارش) بستاند؟ احتمال دارد بتواند چون فوت قبض نقصی است ←

الثالث عشر خيار تبعض الصفقة كما لو اشترى سلعتين فيستحق احديهما (۱)
الرابع عشر خيار التفليس وسيأتي تفصياه ومثله غريم السميت مع وفاء
 التركة. **الفصل العاشر** في الاحكام وهي خمسة **الاول** النقد والنسيئة واطلاق
 البيع يقتضى كون الثمن حالا وان شرط تعجيله اكدته فان وقت التعجيل تخير لو
 لم يحصل فى الوقت «۲» وان شرط التأجيل اعتبر ضبط الاجل فلا ينافى بما
 يحتمل الزيادة والنقصان كمقدم الحاج ولا بالمشترك كنفرهم من منى وشهر ربيع
 وقيل ويحمل على الاول (۳)

← که حادث شده بر مبيع قبل القبض پس مضمون است بر بايع، ويضعف باينکه ارش در
 مقابل هر نقصى نيست بلکه در مقابل عيبى است که از راه نقص در خلقت يا زيادى خلقت
 آمده باشد (۱) خيار تبعض صفقه اينستکه خريدار دو جنس را روى هم بخرد و بعد از آن
 معلوم شود که يکى از آنها مال غير است که خريدار اختيار دارد که آن معامله را بهم
 بزند يا آن مال که مال فروشنده است قبول کند و آن قدر از قيمت که در برابر جنسى
 ميافتد که مال غير است از فروشنده پس بگيرد و فرقى نيست در صفقه (جنس) مبعوضه بين
 بودنش يك متاع يا متاعهاى . و اينکه مصنف اختصاص داده تبعض صفقه را در اینجا بدو
 سلعه چون يك سلعه را داخل کرده در خيار شرکت. (۲) بيع بالنسيئة بتعجيل ثمن و مشمن
 تأخير و تفریقشان چهار قسم است اول نقد و آن آنستکه هر دو (ثمن و مشمن) معجل باشند يعنى بعد از
 صيغه بلافاصله بايع مستحق گرفتن ثمن و مشتري مستحق مشمن گردند. قسم دوم بيع كالى بكالى است و
 آن آنستکه هر دو مؤجل (مدتى) باشند. قسم سوم نسيه و آن آنستکه مبيع معجل و حالى و ثمن مؤجل
 باشند قسم. چهارم سلف و آن عكس قسم سوم است. و عمه اين اقسام صحيح هستند جز بيع
 كالى بكالى که نهى از آن وارد شده و اجماع بر فساد آن منعقد شده. (۳) اگر شرط کرد تأجيل
 را معتبر است که اجل را مضبوط کند پس نبايد معلق کند بر چیزی که قابل زياده و نقصان باشد مثل
 اينکه بگويد: فروختم اين جنس را که پول آنرا وقت وارد شدن حاج بدهى و نه بمشترك
 بين الامرین يا امورى در جائیکه مخصصى براى هيچيك نباشد مثل اينکه آخر مدت را ←

ولو جعل لحال ثمننا ولمؤجل ازید منه او فاوت بین الاجلین بطل ولو اجل البعض المعین صح ولو اشتراه البایع نسیئة صح قبل الاجل وبعده بجنس الثمن وغیره بزیادة ونقصان الا ان یشرط فی بیعه ذلك فیبطل (۱)

— کوچ کردن از منی قرار دهد چون این مشترک است بین ۱۲ و ۱۳ ذی الحجة یا بگوید: ماه ربیع که مشترک است بین ربیع الاول و ربیع الثانی پس اگر مدترا این طور قرارداد باطل میشود عقد و مثل انست در بطلان اگر بگوید مثلاً شنبه و نگوید کدام شنبه. و گفته شده که صحیح است و حمل میشود بر اول در جمیع (مثلاً ربیع حمل میشود بر ربیع الاول) چون این معلق کرده اجل را بر مثلاً ربیع و این باول از دو ربیع مصداق پیدا میکنند لکن معتبر است که طرفین این را بدانند قبل العقد تا متوجه شود قصد آن دو باجل مضبوط و در صورتیکه قصد کنند مثلاً از ربیع ربیع الاول را نیست اشکال در صحت و لو اطلاق هم محمول بر آن نشود مثلاً و تیکه گفتند: ربیع حمل نشود بر ربیع الاول) و احتمال می رود اکتفاء در صحت بآن چیزیکه مضبوط باشد فی نفسه شرعاً و لو علم و قصد هم بان نباشد و اطلاق لفظ منزل است بر حقیقت شرعیه. «۱» اگر مثلاً گفت: فروختم این پارچه را بتو نقد بده تومان و نسیه دو ماهه بدوازده تومان یا یک ماهه بده تومان، و دو ماهه بدوازده تومان باطل میشود بیع (اگر عقد روی این تردید واقع شود) چون این سردر می آورد بجهالت ثمن در اثر تردید و فی المسئلة قول ضعیف بلزوم اقل الثمنین الی بعد الاجلین استناد الی روایة ضعیفه و اگر کسی متاعی را بدیگری بفروشد بقیمت معینی که بعض معین از آن را مؤجلاً و باقی از آن را نقد بدهد یا با طلاق و گذاشت صحیح است و همچنین صحیح است اگر دو متاع را در یک عقد بدیگری بفروشد که قیمت یکی را حال و دیگری بعد از مدت معینی بدهد و همچنین جائز است قرار دادن کل را مؤجله و بیض از آنرا حال لکن باجال مختلفه که توزیع شود بر اجزاء یا قرار دادن بعض از آنرا مؤجل و لکن باجال مختلفه. و هرگاه زید مثلاً جنسی بعمرو بفروشد بمبلغی معین که بعد از مدت معینی از او بگیرد جائز است که پیش از آنکه امدت برآید زید همان —

ويجب قبض الثمن لو دفعه الى البايع في الاجل لا قبله فلو امتنع البايع قبضه الحاكم فان تعذر فهو امانة في يد المشتري لا يضمنه لو تلف بغير تفریط وكذا كل من امتنع من قبض حقه (۱)

— جنس را از عمرو بخرد (و نیز بعد از انقضاء اجل) بجنس الثمن وغيره، بزيادة عن الثمن الاول و نقصان عنه چون در هيچيك از اين فروض مانعی نیست و ادله هم عموميت دارد و جواز آنرا ميرساند اين در صورتیستکه در ضمن عقد بیع اول شرط فروختن عمرو بزيد نشده باشد و اگر چنین شرطی شده باشد بیع اول باطل است (چه حال باشد چه مؤجل چه شرط شده باشد که بعد از انقضاء مدت عمرو بزيد بفروشد یا قبل از آن) علی المشهور و مستند آن واضح نیست، بعضی گفتند: دور لازم میآید چون ملکیت مشتری این متاع را متوقف است بر فروختن او بیایع (چون تا وفاء نکند بشرط مالک نمیشود) و از آنطرف بیع او بیایع متوقف است بر ملکیت او این را (چون تا مشتری مالک نشود نمیتواند بفروشد) و جواب از این دور اینستکه فروختن مشتری بیایع توقف بر مالک شدن او دارد اما مالک شدن مشتری توقف بر فروختن او بیایع ندارد بلکه لازم شدن بیع بیایع بمشتری توقف بر فروختن مشتری بیایع دارد. «۱» اگر مدت بسر آمد و مشتری خواست دفع کند ثمن را بیایع واجب است بر بیایع قبول و اگر معامله نقد باشد واجب است قبول مطلقاً (در هروقت و در هر حال) اما قبل از حلول اجل واجب نیست بر بیایع قبول چون در این هنگام مستحق نیست و ممکن است غرض بیایع تعلق گرفته باشد بتأخیر قبض ثمن تا اجل پس اگر بیایع خودداری کرد از قبض قبض میکند آنرا حاکم اگر حاکمی در بین باشد پس اگر متعذر شد (قبض) حاکم ولو بالمشقة البالغة الى الوصول اليه یا حاکم خودداری کرد از قبض پس آن امانت است در دست مشتری و ضامن نیست اگر تلف شد بدون تفریط و همچنین است هر کسیکه خودداری کند از قبض حق خود —

ولا حجر فی زیادة الثمن ونقصانه اذا عرف المشتري القيمة الا أن يؤدي الى
السفه ولا يجوز تأجيل الحال بزيادة فيه، ويجب ذكر الاجل فی غیر المساومة
فیتخیر المشتري بدونه للتدلیس « ۱ »

۱- مقتضی عبات اینستکه مشتری باقی بگذارد انرا در دست خود ممیزا علی وجه الامانة
وسزاوار است با این اینکه جائز نباشد برای مشتری تصرف در آن (چون بنا بر این مال
غیر است) و اینکه ثمن مال با بیع باشد تحقیقا لتعین الثمن للبايع. و بسا گفته شده :
ثمن باقی است بر ملک مشتری ولو تلف آن از با یع است. و در دروس است که برای مشتری
است تصرف در آن پس باقی میماند ثمن در ذمه مشتری « ۱ » مانعی ندارد که شخص
جنس خود را بهر قیمتی که بخواهد (کم یا زیاد نسبت بقیمت واقعیه) بفروشد در صورت علم
مشتری بقیمت واقعیه (و در صورت عدم علم مشتری بقیمت متاع اگر با یع با کثر از قیمت
واقعیه ب مشتری فروخته باشد اختیار فسخ دارد) مگر منجر بمفاهت گردد که بیع باطل
میشود بل اگر غرض صحیح بزیاده و نقصان مفرط تعلق بگیرد مرتفع میشود سفه. اگر مثلا
زید جنسی را بعمرو بفروشد بده تومان نقدی بعد عمرو بزید بگوید: اجازه بده من پول را
یکماه دیگر بدهم و دو تومان روی آن بگذارم و بدهم جائز نیست بلکه اگر در این فرض
نگوید هم بثمان افزوده میکنم نیز جائز نیست (مگر اینکه مده مزبوره را در عقد لازم
شرط کرده باشد) و اگر برعکس شد (در مثال عمرو جنس را خریده بدوازده تومان که سر
یکماه دیگر پول بدهد و زید بعمرو بگوید: نقد بده دو تومان کسر میکنم) جائز است چون
این سر در میآورد بایراء یا صلح. در مرابحه و مواضعه و تولیة هرگاه کسی چیزی را بخرد
بمبلغی معین که قیمت انرا بعد از مدت معینی بدهد و خواسته باشد که انرا بدیگری بفروشد
بمرابحه یا مواضعه یا تولیة در این سه صورت واجب است که خریدار را اعلام کند که
آن جنس را خریده که بعد از فلان مدت پول انرا بدهد و هرگاه اعلام نکند مخیر است مشتری
بین فسخ و رضاء بان حالا برای اینکه تدلیس شده، و روایت شده که از برای مشتری دوم
است از اجل مثل اجل مشتری اول، (با یع)

الثانی فی القبض اطلاق العقد يقتضی قبض العوضین فیتما بضان معالو تمانعا سواء كان الثمن عینا اودینا ویجوز اشتراط تأخیر اقباض المبیع مدة معينة والا نفع به منفعه معينة ، والقبض فی لمنتقول نقله وفی غیره التخلیه (۱)

(۱) اگر عقد مطلق شد و مجرد شد از شرط تأخیر احد عوضین (تا بشود نسیه یا سلف) و مجرد شد از شرط تأخیر هردو عوض و قتیکه عوضان عینان باشند یا احد هما عین باشد (چون اگر عوضان هردو در ذمه باشند کالی بکالی میشود و باطل) غرض اگر مطلق شد اطلاق اقتضا میکند قبض عوضین را یعنی بعث و اشتريت اقتضاء میکند که بایع مثن را تحویل دهد و مشتری ثمن را پس اگر تمانع کردند از تقدم باید هردو باهم مثن و ثمن را تحویل همديگر بدهند چه ثمن عین باشد یا دین و جهت اینکه هرچیک اولی بتقدیم نیستند اینستکه هر دو حق مساویند در وجوب تسلیم هر يك از ان دو بمالك آن (و گفته شده که بایع مجبور میشود که اول مبیع را تحویل دهد چون و قتیکه مثلا بایع گفت این جامه را فروختم به ده درهم، مبیع (جامه) متبوع است و ثمن تابع و تابع دنبال متبوع میآید. و یضعف باینکه عقد فقط افاده میکند تمليك و تملك این دو را باهم اما تقدم را افاده نمیکند) پس اگر طرفین خودداری کردند از تحویل آنکه باید تحویل بدهد حاکم مجبور میکند ان دورا باهم مع امکانه کما یجبر الممتنع من قبض ماله فان تعذر فکالدین اذا بذله المديون فامتنع من قبوله (کما سبق حکمه فی النقد و النسیه) «۲» قبض و تسلیم که عبارت است از دادن هر يك از عوضین بدیگری کیفیت آن در هر جنس يك جوری است در منتقول (انکه میتوان انرا از موضعی بموضع دیگر نقل کرد) مثل حیوان و قماش و مکیل و موزون و معدود قبض در آنها باینستکه آنرا از موضعی بموضع دیگر نقل کنند (مثلا بایع مبیع را بدست مشتری بدهد) و در غیر منتقول مثل زمین بتخلیه بین مبیع و مشتری است مثلا بعد از رفع يد از آن است و اینکه قبض اختلاف پیدا میکند بحسب جنس برای اینستکه شارع برای آن حدمعین نمروده پس مراجعه میشود در آن بعرف و عرفا قبض باید طور است که گفته شد، و در مسئله اقوال دیگری است که قول مذکور اجود آنها است. و در جائیکه تخلیه کالی است پس مراد بتخلیه اینستکه مثلا بایع دست از مبیع بردارد و اگر در دست غیر است دست غیر را از آن کوتاه کند و رفع مانع از قبض برای مشتری بکند باینکه اذن در قبض بدهد و قتیکه مثلا عمارتی را فروخت و تخلیه کرد و کلید انرا بمشتری داد و اذن در تصرف داد قبض بمل آمده و شرط نیست گذشتن —

وبه يتنقل الضمان الى المشتري اذا لم يكن له خيار فو تلف قبله فمن البايع مع ان النماء للمشتري (۱)

— زمانیکه ممکن باشد رسیدن مشتری بان عمارت مگر اینکه عمارت در شهر دوری باشد که بصرف مذکور عرفاً قبض نباشد. و ظاهر اینست که صدق تخلیه میکند اگر مبیع مشغول بملک بایع باشد (مثلاً اگر مبیع خانه باشد و بایع آنرا تحت اختیار مشتری قرار دهد صدق تخلیه میکند ولو اثبات البیت بایع در آن باشد چون گفتیم منی تخلیه رفع مانع است و رفع ید و هر دو در اینجا هست) ولو واجب است بر بایع تفریغ (خالی کردن)، و اگر مبیع مشترک باشد با کسی دیگر پس در توقف تخلیه بر اذن شریک: و قول است اجماعاً عدم چون تخلیه (رفع مانع و رفع ید) مستلزم تصرف در مال شریک نمیشود بلی اگر مبیع منقول باشد توقف دارد قبض بر اذن شریک چون در قبض آن باید نقل کرد مال مشترک را و این تصرف در مال غیر است پس اگر شریک خودداری کرد از اذن نصب میکند حاکم کسی را که قبض کند همه مشترک را بعضی از آن امانت و بعضی از آن برای خاطر بیع، و گفته شده . کافی است در این هنگام تخلیه ولو اکتفاء بتخلیه نشود قبل از امتناع شریک «۱» قبض هر جور که فرض شود و قتیکه بعمل آمد منتقل میشود ضمان مشتری و قتیکه برای مشتری خیار نباشد که مختص باشد بخود مشتری یا مشترک باشد بین او و بین اجنبی، پس اگر خیار برای بایع و مشتری باشد پس تلف آن بعد از قبض در زمان خیار از مشتری است مثل جائیکه خیار نداشته باشد و قتیکه انتقال ضمان مشروط بقبض شد پس اگر تلف شد قبل از قبض پس از کسب بایع رفته مطلقاً (چه برای مشتری خیار باشد یا نه) باینکه نماند منفصل متجدد بین العقد والتلف مال مشتری است و اینکه نماند متجدد برای مشتری باشد و ضمان بر بایع بعدی ندارد چونکه تلف باطل نمیکند بیع را از اصل تا بگوئی مبیع من حین العقد از بایع بوده بلکه من حین التلف فسخ میشود مثل باینکه منفسخ شود بخیار —

وان تلف بعضه او تعیب تخیر مشتری فی الامساک مع الارش و الفسخ و لو غصب من ید البایع و اسرع عوده او امکن نزعه بسرعه فلاخیار و الا تخیر مشتری و لاجرة علی البایع فی تلك المدة الا ان یکون المنع منه (۱)

— هذا اذا كان تلفه من الله تعالى اما اگر تلف بوسیله اجنبی یا خود بایع شد مخیر است مشتری بین رجوع بثمان کمالو تلف من الله تعالى و بین مطالبه از متلف بمثل یا قیمت و اگر خود مشتری تلف کرده باشد پس آن بمنزله قبض است .

(۱) و اگر تلف شد بعض مبیع یا معیوب شد من قبل الله تعالى یا از جانب بایع مخیر است مشتری در امساک با ارش و فسخ و اگر عیب از جانب اجنبی باشد پس مشتری ارش را از آن اجنبی میگیرد اگر ملتزم بیع شود و اگر مشتری فسخ کرد ارش مال بایع است و اگر پیش از اقباض غصب شد از ید بایع و زود برگردانده شد بمالك بطوریکه منافع معتد بها عرفی آن از دست نرفت یا ممکن شد برای بایع که زود آنرا از غاصب پس بگیرد یعنی پیش از اینکه منافع معتد بهای آن از دست برود در اینجاها نیست خیار برای مشتری چون موجب خیار نیست و اگر ممکن نشد تحصیل آن بسرعت ، مخیر است مشتری بین فسخ و رجوع بیع و گرفتن ثمن خود را از او (اگر ثمن را داده باشد) و بین التزام بمبیع و انتظار بدست آمدن او فینتفع حیثند بمالا يتوقف علی القبض کعتق العبد پس اگر تلف شد در دست غاصب پس تلف قبل القبض محسوب میشود و باطل میشود بیع و لو مشتری راضی بصبر شده باشد با احتمال بودن این رضا قبض و کذا لوراضی بگونه فی ید البایع و این رضایت در اینجا اولی است باینکه قبض بآن محقق شود . و نیست اجرت بر بایع در این مدتیکه در دست غاصب است (ولو عین مضمونه است بر بایع چون اجرت بمنزله نماء متجدد است و نماء متجدد مضمون نیست) مگر اینکه خود بایع مانع باشد از رسیدن مبیع بمشتری که در این فرض خود بایع غاصب است و قتیکه منع بغیر حق باشد ، و قتیکه منع جائز باشد پس نفقه مبیع بر مشتری است چون مبیع ملک مشتری است پس اگر خودداری کرد از انفاق امر آن راجع میشود —

ولیکن المبیع مفرغا. ویکره بیع المکیل والموزون قبل قبضه وقیل یحرم ان کان طعاما ولو ادعی المشتري نقصان المبیع بعد قبضه حلف ان لم یکن حضر الاعتبار والاحلف البایع (۱)

— بحاکم تا مجبور کند مشتری را بر انفاق پس اگر دسترسی بحاکم نبود خود با بیع خرجی آن را میدهد بنیت رجوع و رجوع میکند بمشتری مثل نظائر آن. «۱» باید مبیع موقع اقباض خالی باشد از امتعه با بیع و غیر آنها از آنهاییکه داخل در مبیع نیستند و اگر مبیع زراعت در آن کشته باشند که هنوز نرسیده باشد واجب است که مشتری صبر کند تا زمان رسیدن آن اگر با بیع اختیار کند بقاء زرع را در ملک مبیع و اگر باشد در مبیع چیزیکه نمیشود آن را بیرون کرد مگر بخراب کردن در اینجا واجب است بر با بیع ارش خراب کردن و خالی کردن ولو واجب است الا اینکه قبض توقف بر آن ندارد پس اگر راضی شد مشتری که تحویل بگیرد انرا مشغولا قبض تمام است نهایت تفریغ بعد از آن واجب است و کراهت دارد بیع مکیل و موزون پیش از قبض آن برای نهی زآن وان نهی محمول است بر کراهت جمعا ، و گفته شده بحرام است اگر مبیع طعام باشد وهو الاقوی بلکه حرام است بیع مطلق مکیل و موزون (ولو طعام نباشد) برای صحت انبارداله بر نهی وعدم مقاومت معارض این اخبار بر وجهیکه موجب حمل نهی بر خلاف ظاهرش شود وقد تقدم فی باب السلف. و اگر ادعاء کرد مشتری نقصان مبیع را بعد از قبض قسم میخورد مشتری اگر در موقع اعتبار (مثلا کشیدن) حاضر نباشد برای اینکه اصل اینستکه حق او باو نرسیده باشد و اگر در موقع مثلا کشیدن حاضر بوده با بیع قسم میخورد چو ظاهر با با بیع است از جهت اینکه صاحب حق وقتیکه در موقع مثلا کشیدن حاضر باشد ظاهر اینستکه احتیاط برای خود خرج دهد و حق خود را تمام و کامل تحویل گرفته باشد و ممکن است گفت که باعتبار دیگر —

ولو حول المشتري الدعوى الى عدم اقباض لجميع احلف مالم يكن سبق
 بالدعوى الاولى (۱) الثالث فیما یدخل فی المبیع ویراعی فیہ اللغة
 والعرف ففی بیع البستان تدخل الارض والشجر والنبا ویدخل الطریق والشرب ویدخل
 فی الدار الارض و البناء اعلاه و اسفله الا أن ینفرد الاعلی عادة و الابواب
 و الاغلاق المنصوبه و الاخشاب المثبتة و السلم المثبت و المفتاح و لا یدخل الشجر الامع
 الشرط او یقول بما اغلق علیه بابها او مادار علیه حائطها (۲)

— قول بايع موافق با اصل است باین طور که مشتری چونکه حق خود را قبض کرده
 پس در قوه معترف بوصول حق خود است باو بتمامه پس وقتیکه ادعاء کرد بعد از حضور
 و قبض نقصان حق را مدعی است چیز را که مخالف اصل است (اصل اینست که اقرار انسان
 علیه خود مسموع باشد) و این حرف در صورت اولی نمیآید چون در آنجا حاضر نبوده پس
 معترف بوصول حق نیست. (۱) اگر مشتری بجای اینکه بگوید: (مبیع ناقص بوده) گفت
 :جميع مضمن اقباض نشده در اینجا چه متعرض حضور اعتبار و عدم آن نشود چه بشود
 مشتری قسم میخورد چون اصل عدم وصول حق او است باو در صورتیکه قبلاً ادعاء
 نقصان بعد القبض نکرده باشد چون اگر قبلاً ادعاء نقصان بعد القبض کرده باشد با ادعاء
 عدم اقباض جميع متناقض میشود. (۱) اگر کسی چیز را فروخت داخل میشود در آن هر
 چه را که لغتاً یا عرفاً (به عرف عام یا عرف خاص) داخل در آن باشد و همچنین مراعات
 میشود عرف بشری اولی پس اگر همه اینها متفق باشند (فهو) والا مقدم است عرف
 شرع و اگر عرف شرع نداشته باشد عرف مردم متعارف و اگر آنها نداشت لغت پس اگر کسی
 گفت: فروختم این بستان را داخل میشود در آن زمین و درخت قطعاً و بناء مثل دیوار و
 شبیه بآن اما بنائیکه مهبای برای سکنی و مثل آن است پس در دخول آن دو وجه است
 اجود هما اتباع العادة، و داخل میشود در آن راه و شرب چون عرفاً داخلند و هر چه را
 که شک شد در اینکه لفظ انرا میگیرد یا نه داخل نمیشود، و اگر دار را فروخت داخل میشود
 در آن زمین و بناء و بالاخانه و خانه پائینی مگر اینکه خانه بالائی عادة منفرد باشد که
 داخل نمیشود مگر شرط شود دخول آن یا قرینه بردخول باشد و نیز داخل در دار است
 در بهای مشته (نشانه شده) و اما در بهائیکه جدایند و میگذارند و بر میدارند پس در دخول و
 عدم دخول آنها و جهان اجود هما الدخول چون عرفاً داخلند و اغلاق (کلونهای) منصوبه
 نه منفصله (مثل قفل که جدا است از درب) و چو بهائیکه بکار رفته مثل چو بهائیکه —

و یدخل فی النخل الطلع اذالم یؤبر ولوا بر فالثمره للبايع و یجب تبقيتها الى اوان اخذها عرفا و طلع الفحل للبايع و كذا باقى الثمار مع الظهور و یجوز لكل منهما السقى الا ان یبتضرا و لو تقا بلا فى الضرر و النفع رجحنا مصلحة المشتري و یدخل فی القرية البناء والمرافق (۱) و یدخل فی السبد ثيابه الساتر للعورة .

— کار میگذرانند برای گذاشتن طعام و غیر طعام روی آنها و نردبانیکه کار گذاشته باشند در بناء و در حکم آنها است جبهائیکه در زمین کار گذاشته باشند و نیز داخل است کلید کلونها ولو منقول است چون این بمنزله همان کلونها است که محکومند بدخول آنها و اما کلید قفل مقصود نیست و همچنین داخل میشود حوض و چاه و حمامیکه معروف است که مال این خانه است و میخها ، و آسیاداخل نیست چون آسیا از خانه شمرده نمیشود ولو کار گذاشته باشند . و داخل نمیشود در (الدار) درختیکه در آن خانه است ، مگر شرط شود یا بايع گفته باشد . فروختم این خانه را با آنچه در بر آن بسته شود یا آنچه دیوار خانه بر آن بزند ، یا قرائن بردخول آنها شهادت دهد مثل اینکه ثمن صلاحیت نداشته باشد مگر برای خانه و درخت هر دو . (۱) اگر کسی نخل (درخت خرما) را فروخت داخل میشود در آن شکوفه و قتیکه مؤبر نباشد و اگر مؤبر باشد پس ثمره برای فروشنده است (مؤبر کردن باینستکه بشکافند شکوفه ماده را و بپاشند بان شکوفه نر را تا میوه اش اصلح گردد ، و این حکم مختص است ببیع پس اگر منتقل کرده باشند نخل را بغير بیع داخل نمیشود شکوفه مطلقا (چه مؤبر باشد یا نباشد) در صورتیکه ظاهر شده باشد مثل ثمره و) و جائیکه شکوفه داخل در مبیع نباشد باید انرا بدرخت باقی گذاشت تا زمانیکه عرفا زمان چیدن آن است و درختان در این فرق میکنند و خوشه فحل (درخت نر) مال بايع است و ثمره غیر نخل هم (مانند خوشه فحل) در صورتیکه عندالعقد موجود باشند چه بارز باشند یا مستتر در غلاف (مثل گردو) یا مستتر در گل (مثل سیب پیش از اینکه گل آن بریزد . هیچیک داخل نیستند در بیع اصل ، و کذا القول فیما یكون المقصود منه الورد او السورق (مثلا اگر کسی حنا که مقصود از آن برگ است فروخت ظاهر از آن برگ حال البیع مال بايع است و متجدد برای مشتری و با امتزاج بر میگردد بصلح و جائز است برای هر یک از متبايعین —

الرابع في اختلافهما في قدر الثمن يحلف البايع مع قيام العين والمشتري مع تلفها (۱)

— سقى مراعاة لملکه (بايع برای ثمره و مشتری برای نخل) مگر اینکه هر دو متضرر شوند با هم که هر دو منع کرده میشوند از سقى و اگر سقى برای یکی ضرر داشت و برای دیگری نفع مصلحت مشتری را ترجیح میدهیم مثلاً اگر آب دادن برای اصل درخت نافع و برای میوه مضر ترجیح میدهیم مصلح مشتری را چون بايغ خودش اقدام کرده بفروختن اصل درخت و لازمه مسلط کردن بايغ مشتری را بر اصل درخت جواز سقى است ، و توقف کرده در دروس و قرار داده ترجیح مزبور را احتمالی و نسبت داده آنرا به علامت حلی و احتمال داده تقدیم صاحب ثمره (بايغ) را چون حق بايغ پیش بوده ، راجع بکلمه اینکه در روضه است (از قوله . « و بشکل تقدیم مشتری اخ ») حاشیه فراوان است شاید احسن آنها این باشد : اگر فرض مسئله عکس سابق شد و مالک شجره اصل شجره را برای خود گذاشت و ثمره را فروخت و ترك سقى موجب ضرری شد در اصل که از قیمت ثمره هم بیشتر شد اگر در اینجا هم مشتری مقدم باشد (چون مصنف بطور اطلاق گفت : رجحنا مصلحة مشتری) اشکال پیدا میکند پس در اینجا سزاوار است تقدیم مصلحت بايغ (که اصل را برای خود گذاشته و ثمره را فروخته) باضمان او قیمت ثمره را جمعا بين الحقين . و داخل میشود در القرية بناء و مرافق مثل راهها و ساحات نه درختها و مزارع الامع الشرط او العرف كما هو الغالب الان او القرينة .

« ۱ » اگر متبايعين با همدیگر اختلاف کنند در آن چند صورت متصور است اول آنکه اختلاف کنند در قدر ثمن (مثلاً بايغ بگوید : صد تومان است و مشتری بگوید : هشتاد) در اینجا اگر عین مضمن باقی باشد بايغ قسم میخورد علی المشهور بل قیل انه اجماع و هو بعيد و مستنده روایة مرسله ، و گفته شده : مقدم میشود قول مشتری مطلقا —

ولو اختلفا فی تعجیله و قدر الاجل و شرط رهن اوضمین عن البایع یحلف (۱)

← (چه عین مشمن باقی باشد چه تالفه) چونکه مشتری نفی میکند زائد را (در مثال هشتادکمتر از صد است) و اصل عدم زائد است و اصل برائت ذمه مشتری است ، و در این قول است قوت اگر اجماع برخلاف آن ثابت نشده باشد با این که این قول (قول دوم) مختار تذکره است . و گفته شده : هر دو با هم دیگر قسم میخورند و باطل میشود بیع چون اینها هر دو هم مدعی هستند هم منکر (در مثال بایع مدعی است که عقد مشخص شده بصد و مشتری منکر و مشتری مدعی است که عقد مشخص شده بهشتاد و بایع منکر) و هو خیرة المصنف فی قواعد و شیخه فخرالدین فی شرحه (شرح قواعد علامه) و فی الدروس نسب القولین (تقدیم قول مشتری مطلقاً قول به تحالف) الی الندور . و بنا بر مشهور (تقدیم قول بایع) اگر عین مشمن باقی باشد لکن منتقل شده باشد از مشتری بانتقال لازم مثل بیع و عتق فنی تنزیله منزلة التلف قولان : اجودهما العدم چون صدق میکنند که عین قائمه است قیام عبارت است از بقاء و قبول نداریم که مثل تلف باشد در علت موجب حکم که تقدیم قول مشتری باشد ، و لولف بعضه فنی تنزیله منزلة تلف الجميع او بقاء الجميع او الحاق کل جزء باصله او جه او جهها الاول چون صدق میکنند که عین قائمه نیست . و اگر مزوج کرده باشد مبیع را بغیر آن پس اگر اجزاء آن از هم دیگر متمیز باشند پس عین قائمه محسوب میشود و الا قوجهان^۹ و عده او جه چون صدق قیام عین در اینجا عرفاً نمیکند چون ظاهر قیام ایستکه عین وجود شخصی معین داشته باشد .

(۱) صورت دوم ایستکه متبایعین اختلاف کنند در نقر و نسیه (مثلاً بایع بگوید بمشتری که ثمن را حالا بایند بدهی و مشتری^{بگوید} یکماه دیگر در اینجا قسم میخورد بایبع . صورت سوم ایستکه هر دو قبول داشته باشند که نسیه است و اختلاف کنند در قدر مدت (مثلاً یکی بگوید یکماهه است و دیگری بگوید دوماهه) در این صورت باز بایع قسم میخورد . صورت چهارم آنستکه اختلاف کنند ←

و کذافی قدر المبیع و فی تعیین المبیع بتحالفتان « ۱ »

در اشتراط رهن یا ضامن بردرك یعنی خریدار بگوید: که مافی ضمن العقد شرط کردیم که رهن بمن بدهی که اگر آنچه بمن فروختی مستحقا للغير از آید این رهن رهن ثمن باشد، یا خریدار بگوید: شرط کردیم که ضامن بمن بدهی و بایع در این دو فرض انکار کند در این دو فرض هم بایع قسم میخورد بل اگر بر خلاف معمول بایع ادعای کرد اجل یا طول اجل را مقدم میشود قول مشتری. « ۱ » صورت پنجم متبایعان اختلاف کنند در قدر مبیع مثلا بایع بگوید: دو پارچه فروختم و خریدار بگوید: چهار پارچه در اینجا هم مقدم میشود قول بایع برای اسالعدم زیاده. صورت ششم: متبایعان اختلاف در تعیین مبیع کنند مثل اینکه زید بعمر و بگوید: این جامه حاضر را بتوفروختم. وعمر و بگوید: نه بلکه انمتاع را بمن فروختی در اینجا تحالف است چون ضابط تحالف (ادعای کل منهما ماینفیه الاخر بچیث لم یتفقا علی امر ویختلفا فیما زاد) در اینجا هست پس زید قسم میخورد بر نفی انرا که عمر و ادعای میکند (نه بر حقیقت مدعی خود) و عمر و هم قسم میخورد بر نفی انرا که زید ادعای کرده (نه بر حقیقت خود) و حتی بلفظ جامع (والله فروختم اینرا نه آن) نباید باشد پس وقتی که هر دو قسم خوردند منفسخ میشود عقد و رجوع میکنند زید و عمر و بعین مال خود یا بدل آن، و هر کس که اول ادعای کرده باید اول قسم بخورد پس اگر اولی قسم خورد و دومی نکول کرد و گفتیم بنکول قضاوت میشود ثابت میشود انرا که حالف ادعای کرده و اگر بنکول حکم نکردیم حالف مجددا قسم میخورد که مدعی اوحق است. ثم اگر مثلا بایع گفت: جامه سرخ مبیع است و مشتری گفت جامه زرد، و بایع قسم خورد که جامه زرد نیست جامه زرد باقی میماند بر ملک بایع پس اگر در دست خود بایع است (فهو) و اگر در دست مشتری است از مشتری میگیرد، و اگر مشتری قسم خورد که جامه سرخ نیست و جامه سرخ در دست مشتری بود —

وقال الشيخ والقاضي: يحلف البائع كالاختلاف في الثمن « ۱ » و يبطل العقد من حينه لامن اصله و في شرط مفسد يقدم مدعى الصحة ولو اختلف الورثة نزل كل وارث منزلة مورثه (۲)

الخامس اطلاق الكيل و الوزن ينصرف الى المتباد فان تعدد فبالا غلب فان تساوت وجب التعيين ولولم يعين بطل البيع واجرة اعتبار المبيع على البائع و اعتبار الثمن على المشتري و اجرة الدلال على الامر ولو امره بتولي الطرفين فعليهما اجرة واحدة (۳)

۱- بايع نمیتواند مطالبه انرا بکند چونکه بايع ادعاء آنرا نمیتکند و اگر جامه سرخ در دست بايع باشد بايع نمیتواند در آن تصرف کند چونکه اعتراف دارد که مال مشتری است و از برای بايع است ثمن این جامه سرخ در ذمه مشتری پس اگر بايع این ثمن را قبض کرده باشد باید برگرداند بمشتری (چون مشتری قسم خورده که مبيع جامه سرخ نیست) انوقت بايع میتواند جامه سرخ را قضاضا اخذ کند و اگر ثمن جامه سرخ را بايع قبض نکرده باشد نیز میتواند جامه سرخ را قضاضا اخذ کند فان زادت قيمه المبيع يوم التقاص عن قيمة الذي كان قبل التقاص فهو مال لا يدعيه احد .

« ۱ » در بعض نسخ مقروه بر مصنف بر این عبارت قلم زده شاه .

(۲) در مورد تحالف هر جائیکه هردو باهمدیگر قسم خوردند باطل میشود عقد از هنگام تحالف نه از اصل عقد پس ثمن منفصل متخلل بین عقد و تحالف مال بايع است . صورت هفتم جائیکه متبايعان اختلاف کنند در شرط مفسد باینکه یکی بگوید : شرط مفسد داشته و دیگری منکر شود ، در اینجا قول مدعی صحت مقدم است برای اینکه اصل حمل تصرفات مسلمین بر صحت است . صورت هشتم جائیکه ورثه متبايعين باهمدیگر اختلاف پیدا کنند در اینجا هر وارثی نازل منزله مورث خود است اخ و گفته شده : مقدم میشود قول ورثه مشتری در قدر ثمن مطلقا (چه عین باقی باشد چه نه) « ۳ » اجرت وزن یا کیل مبيع یا جدا کردن جيد از ردی نقد (اگر مبيع از نقد باشد) بر بايع است چون برای مصلحت او است ، و از ثمن بر مشتری است و اجرت دلال بر آمر است و اگر متبايعان هردو امر کردند دلال را پس اجرت بر سابق است اگر مقصود مما کسه (چک و چک کردن) بوسیله دلال باشد ، و اگر مقصود تولى ایجاب و قبول باشد پس بر آن دو است يك اجرت بتتصيف چه باهم امر کرده باشند چه این عقب آن .

ولا یضمن الدلال الا بتفریط فیحلف علی عدمه فان ثبت حلف علی القيمة لو حالفه البایع « ۱ » خاتمة الاقاله فسخ لا یبع فی حق المتعاقدين و الشفیع فلا تثبت بها شفعة و لا تسقط اجرة الدلال علی البیع بها و لا یصح بزیادة فی الثمن و لا بنقیصة و یرجع بالاقالة کل عوض الی مالکة فان کان تالفا فمثله او قیمته « ۲ »

(۱) دلال ضامن آنکه بدست او تلف میشود از امتعه نیست مگر تفریط یا تعدی کرده باشد، و اگر ادعاء شد که دلال تفریط کرده قسم میخورد دلال که تفریط نکرده چون دلال امین است پس قبول میشود قول او در عدم تفریط و اگر ثابت شد که تفریط کرده و ضامن قیمت شد و در قیمت اختلاف کردند و مثلا بایع گفت: پنجاه تومان است و دلال گفت: چهل تومان دلال قسم میخورد بر مقدار قیمت لاصالة البرائة من الزائد.

(۲) اقاله عبارت است از فسخ کردن خرید و فروش و اقاله فسخ است (در حق متعاقدين) نه اینکه بیع باشد چه بلفظ فسخ واقع شود چه بلفظ اقاله، و نیز بیع نیست و فسخ است در حق شفیع (اگر مثلا زید با عمرو خانه را خریدند از بکر مشاعا پس از آن زید نسبت بسهم خود با بکر اقاله کردند عمرو نمیتواند اخذ بشفعه کند و بگوید: خودم خریدم. چونکه اقاله بیع نیست و شفعه اختصاص بیع دارد) و هرگاه کسی با دلال شرط کردند که فلان قدر با و اجرت دهد که معامله را انجام بدهد و دلال انجام دهد اما بعد از آن متبایعین اقاله کنند در این صورت اجرت دلال ساقط نمیشود و همچنین ساقط نمیشود اجرت کیال و وزان و ناقد بعد از صدور این افعال از آنها. و اقاله فسخ است و معنای فسخ این است که هر عوضی باید بدون کم و زیاد بمالک اولیه برگردد و مقتضی اقاله اینست پس اگر شرط شد در اقاله چیزیکه مخالف مقتضی اقاله است (مثلا زیادتر از ثمن برگردد بمشتری فاسد است شرط و بفساد آن اقاله فاسد میشود و نیست فرق بین زیادتی عینیه یا حکمیه (مثل اینکه شرط شود که ثمن بعد از مدتی پس داده شود) و برمیگردد باقاله هر عوضی بمالکش (اگر عین عوض باقی باشد) و نعام متصل تابع عین است و با عین بمالک اولیه برمیگردد و اما نعام متبصل ←

کتاب‌الدين و هو قسمان الاول القرض « الدرهم منه بشمانية عشر درهما مع ان درهم الصدقة بعشرة، والصیغه : اقرضتك، او انتفع، او تصرف فيه و عليك عوضه، فيقول المقترض : قبلت وشبهه، ولا يجوز اشتراط النفع فلا يفيد الملك حتى الصحاح عوض المكسره خلافا لابي الصلاح » ۱ «

— مال خریدار خواهد بود ولو حملی باشد که منفصل نشده باشد، و اگر عین عوض تلف شده باشد پس اگر مثلی است مثل و اگر قیمی است قیمت يوم التلف و اگر مثلی باشد ولكن متعذر باشد مثل بازهم قیمت و اگر عوض را یافت معیوب رجوع میکند بأرش. و الفاظ اقاله : تفاسخنا که متبايعان با هم بگویند یا با هم بگویند : تقايلنا، یا عقب همدیگر بگویند بدون فصل معتدبه، یا یکی از آنها بگوید : اقلتك، پس قبول کند دیگری ولو قبلا طلب نشده باشد، و احتمال داده مصنف در دروس اکتفاء بقبول فعلی را (۱) دین بر دو قسم است : اول قرض، قرض يك درهم از آن ثواب هیجده درهم دارد در صورتیکه ثواب يك درهم صدقه ده برابر است، و صیغه قرض : اقرضتك، یا انتفع به، یا تصرف فيه، یا أسلفتك، یا اخذ هذا، یا اصرفه و عليك عوضه، و آنچه که این معنی را بدهد و این ضمیمه « عليك عوضه » لازم است در غیر صیغه « اقرضتك » پس قرض گیرنده بگوید : قبلت، و شبه آن از چیزهایی که دال بر رضاء بایجاب باشد، و قریب شمرده در دروس اکتفاء بقبض را چون بازگشت آن باذن در تصرف است، و این حسن است از جهت افاده آن اباحه تصرف را. اما افاده آن ملکی را که مترتب است بر صحت قرض پس نیست دلیل بر آن و ما استدلال به لایودی الی الملك المترتب علی صحة القرض. و جائز نیست که شرط نفع کنند پس اگر شرط نفع کنند مفید ملکیت نیست چه جنس ربوی باشد چه نه، زیاده عین باشد یا منفعت حتی اگر شرط کنند صحیح را عوض شکسته بدهند باز درست نیست خلافا لابی الصلاح الحلبي ره و جماعة حيث جوزوا هذا الفرد من النفع استنادا الی رواية لاتدل علی مطلوبهم چون ظاهر این روایت اینست که زائد صحیح —

وانما یصح اقراض الکامل وکل ما یتساوی اجزائه تثبت ^{۱۷} قیمة یوم القبض وبه

یملك فله رد مثله وان کره المقرض (۱)

< ۱ > فی الذمة مثله وه الا یتساوی اجزائه تثبت

— داده شود بدون شرط نفع در متن عقد و خلافتی در صحت این نیست بلکه کراهت هم ندارد و قدروی ان النبی ص اقترض بکرا (بفتح باء شتر جوان مثل پسر است بین مردم) فرد باز لاریا عیا (گفته شده: بازل شتری است که هشت سال آن تمام شده باشد و داخل در نه شده باشد) وقال «ص»: ان خیر الناس أحسنهم قضاء. «۱» شرط است در مقرض (قرض دهنده) و مقترض (قرض گیرنده) کمال (بلوغ و عقل) بروجهیکه در مال حجر نداشته باشد و هر چه که متساوی الاجزاء در قیمت و منفعت باشد و صفات آن بهم نزدیک مثل حیوب و روغنهای مثل آن در ذمه مقترض ثابت میشود، و آنکه متساوی الاجزاء نباشد مثل حیوان ثابت میشود قیمت آن یوم القبض برای اینکه آن وقت است که مقترض مالک قرض میشود و قبض مالک میشود مقترض قرض را علی المشهور نه بتصرف، گفته شده: برای اینکه تصرف فرع ملک است پس نمیشود که تصرف شرط در ملک باشد و الا دور میشود بیان دور (تصرف متوقف است بر ملکیت و ملکیت متوقف بر تصرف) و لکن در لزوم دور مذکور نظر است چونکه تصرف توقف ندارد بر ملکیت بلکه توقف دارد بر اذن و آن بعقد حاصل است. و چون قائلیم که مقترض قبض مالک میشود پس مقترض میتواند مثل انرا که قرض کرده بدهد ولو عین مال موجود باشد ولو مقرض کراهت داشته باشد از اینکه مثل مال داده شود چون عین و قتیکه بملك مقترض در آمد میشود مثل سائر مالهای او و حق بذمه تعلق میگیرد میخواهد عین را میدهد میخواهد مثل آنرا و اما اگر قائل شدیم بتوقف ملک بر تصرف واجب است دفع عین در صورتیکه مالک آن انرا طلب کند و ممکن است قول بوجوب دفع عین با طلب مالک آن ولو قائل شویم باینکه بمجرد قبض مقترض مالک میشود بناء بر اینکه قرض عقدی است جائز و از شأن عقد جائز رجوع هر عوضی است بمالک او و قتیکه فسخ شد مثل هبه و بیع بخیار.

ولا يلزم اشتراط الاجل فية و يجب نية القضاء و عزله عند وفاته والايصاء به لو كان صاحبه غائبا ولو جهله و يثس منه تصدق به عنه (۱) ولا يصح قسمة الدين بل الحاصل لهما و التاوى منهما (۲)

« ۱ » اگر شرط مدت شود برای مال قرض در عقد قرض لزوم پیدا نمیکنند این شرط و همچنین لزوم پیدا نمیکنند اگر شرط شود در عقد قرض تأجیل مال دیگری که مؤجل نباشد مثل اینکه بگوید : اقرضتك كذا على ان تؤجل المال الحال لك على كذا ، چون این شرط مثل جزء عقد است و ایجاب و قبول قرض لازم نیست پس شرطیکه در آن است کاحدهما كذالك نعم لو شرط اجل القرض في عقد لازم لزم على ما سبق. واجب است بر مدیون که نیت اداء دین را داشته باشد چه قدرت بر اداء آن داشته باشد چه نه نه بمعنی اینکه عازم بر اداء باشد (ولو فعلا عاجز باشد) هر وقت قدرت پیدا کرد و چه دائن حاضر باشد چه غائب لان ذلك من مقتضى الايمان كما يجب العزم على اداء كل واجب و ترك كل محرم . و قدروی : ان كل من عزم على قضاء دينه اعين عليه : و انسه ينقص من مؤنته بقدر قصور نيته . و بایدکنار بگذارد مدیون دین را موقع وفات او و وصیت کردن بآن اگر دائن غائب باشد برای اینکه حق متمیز شود و مصون بماند از تصرف وارث در آن و واجب است است که به ثقۀ وصیت کند ، و اگر دائن را نمیشناسد و مأیوس است از شناختن او تصدق بدهد آن دین را فی المشهور و گفته شده : متعین است دفع آن بحاکم چون صدقه دادن تصرف در مال غیر است بدون اذن ان غیر . و یضعف باینکه این کار احسان محض است بدائن (و ما على المحسنين من سبيل) چون اگر صاحب آن پیدا شود و این تصدق را قبول نکنند مدیون ضامن عوض آن است و الا پس تصدق انفع است از بقاء عین معزولة معرضة لتلفها بغير تفريط المسقط لحقه . و اقوی تخیر بین صدقه دادن ، و دفع بحاکم ، و ابقاء ان در دست خود مدیون است

(۲) (در حاشیة سلطان است : قوله و لا يصح قسمة الدين ، المراد ان قسمة ما في الذم غير صحيح بان يكون للشر يكين فصاعدا قرض مشترك في ذمة مدیونين فصاعدا ، قسما بان يأخذ كل مقرض مدیونا مثلا بل الحاصل لهما و التالف لهما) —

و یصح بیعه بحال لا بمؤجل (۱)

— وقد یحتال للقسمة بأن یحیل کل منهما صاحبه بحصته التی یرید اعطائها صاحبه و یقبل الآخر بناء علی صحة الحوالة من البیری و کذالو اصطلاحا علی مافی الذمم بعضا ببعض و فاقا للمصنف (مثلا هرگاه زید و عمرو دو دینار بشرکت بر ذمه بکر و خالد داشته باشند آنوقت عمرو بزید بگوید : یک دیناریکه من و تو بشرکت از بکر می‌خواهیم من حصه خود را از آن یک دینار بتو حواله کردم که از بکر بگیری و زید هم بعمرو بگوید : یک دینار یکه من و تو بشرکت از خالد می‌خواهیم من حصه خود را حواله کردم که تو از خالد بگیری و اگر چه ممکن است کسی در صحت این حواله شک کند زیرا که در حواله شرط است که محتال طلب از محیل داشته باشد و در اینجا چنین نیست از راه مصالحه هم ممکن است درست کرد مثلا عمرو بگوید : آنچه من از خالد می‌خواهم با تو مصالحه کردم بآنچه از بکر می‌خواهی

« ۱ » اقسام خرید و فروش باعتبار دین بودن مبیع یا قیمت یا هر دو چند قسم میشود اول فروختن دین حال بدین حال مثل اینکه زید هرگاه مالی بفلان و فلان صفت از عمرو طلب داشته باشد و مستحق باشد که حال بگیرد بفروشد بهم چنین مالی که صاحب او هم مستحق باشد که حال بگیرد . دوم فروختن دین مؤجل بدین حال و این دو قسم صحیح است ولو قبض نشده باشد . سوم فروختن دین مؤجل بدین مؤجل مثل اینکه زید دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد و عمرو هم دینی بر ذمه دیگری داشته باشد که بعد از مدتی بگیرد پس زید بخواهد پیش از تمام شدن مدت آن دینی را که می‌خواهد آنرا بفروشد بعمرو بآن دینی که عمرو می‌خواهد که هنوز و عده آن نرسیده . چهارم فروختن دین حال بدین مؤجل این دو قسم (سوم و چهارم) صحیح نیست . پنجم فروختن دین است بچیز معین حاضری اینهم صحیح است و جهت اینکه قسم سوم و چهارم صحیح نیست اینست که بیع دین بدین است .

و بزيادة و نقيصة الا ان يكون ربو يا فتعتبر (۱) ولا يلزم المديون ان يدفع الى المشتري الا ما دفع المشتري على رواية محمد بن الفضيل عن ابي الحسن الرضا (ع) (۲) و منع ابن ادریس من بيع الدين الى غير المديون و المشهور الصحة ولو باع الذمی مالا يملكه المسلم ثم قضى منه دين المسلم صح قبضه ولو شاهده ولا تحل الديون المؤجله بحجر المفلس خلافا لابن الجنيد (۳)

« ۱ » هرگاه کسی دینی بفروشد که ربا در آن جاری باشد یعنی مکیل و موزون باشد (مثل اینکه دین نقره باشد) و بهمان جنس بفروشد (در مثال بنقره بفروشد) نباید مساوی یکدیگر باشند ، و اگر آن دین مالی باشد که ربا در آن نباشد (مثل فروختن پارچه بچوآن) مانعی ندارد که بکمتر یا زیادتر بفروشد .

« ۲ » قال (محمد بن الفضيل) قلت للرضاء ع : رجل اشترى دينا على رجل ثم ذهب الى صاحب الدين فقال له : ادفع الى مالفلان عليك فقد اشترته منه فقال ع يدفع اليه قيمة ما دفع الى صاحب الدين و يرى الذي عليه المال من جميع ما بقى عليه . و قريب منها رواية عن الباقر (ع)

« ۳ » ابن ادریس منع کرده از اینکه دین بر غیر مديون فروخته شود استنادا الى دليل قاصر و تقسیم غیر حاصر (گفته : دین نه عین مشاهده است و نه معینه موصوفه و نه سلم اجماعا و دیگر قسم را بیع نداریم) . خلاصه جواب اینست که این تقسیمیکه ادعاء شده در آن حضر دلیل ندارد (و مشهور صحت است مطلقا) مشتری مديون باشد یا غیر مديون برای عموم ادله (عموم و فاء بعقود) و اگر فروخت ذمی چیزیرا که مسلمان مالک نمیشود مثل خمر و خنزیر بمثل خود (بذمی دیگر) پس اگر بخواهد ذمی بده کاری خود را بمسلم از وجه ان بدهد صحیح است قبض آن مسلمان ولو مشاهده کرده باشد ان بیع را مسلم لاقرار الشارع له علی ذلك (علی بیع الخمر و الخنزیر من الکافر الى مثله) لکن بشرط اینکه پنهانی معامله را کرده باشند کما هو (الاستتار) مقتضی الشرع و دیون مؤجله بسبب حجر مفلس حال نمیشود عملا بالاصل خلافا لابن الجنید . ره حیث زعم آنها تحل قیا ساعلی الميت و ان باطل است چون گذشته از اینکه قیاس است و قیاس باطل است قیاس مع الفارق است چون در مسه موت اگر ورثه منع شوند از تصرف تا حلول اجل ورثه متضرر میشوند و اگر منع نشوند صاحب دین ممکن است ←

و تحل الديون المؤجله اذامات المديون ولا تحل بموت المالك وللمالك انتزاع السلعة في الفلوس اذا لم تزد زيادة متصلة فيمتنع وقيل يجوز وان زادت ولو كانت منفصلة لم يمنع (۱)

— ضرر کند چون ممکن است چیزی برای دائن باقی نماند بخلاف مفلس که ذمه اش

باقی است

«۱» اگر مديون بميرد ديون مؤجله او حال ميشوند چه مال سلف باشد و چه جنایة مؤجله باشد (مثل قتل خطا که ديه آن مؤجله است) و غير آنها برای عموم و مؤجل بودن آنها (لولا موت مديون) منافی با تعجيل نیست چون نص بعموم تعجيل در مطلق ديرن ميت هست. و لكن بموت مالك (دائن) دون المديون حال نميشوند للاصل (و هو الاستصحاب) خرج منه موت المديون فيبقى الباقي. مالك ميتواند جنس خود را که پیش از حجر مفلس بمفلس منتقل کرده و هنوز عوض آنرا دریافت نکرده بیرون بکشد در صورتیکه عين آن موجود باشد مقدماً فيها (في هذه السلعة) علی سائر الدیان اگر افزوده نشده باشد بآن زیاده متصله مثل چاقی و دراز شدن پس اگر زیادتی متصله پیدا کرده باشد نمیتواند عين مال را بگیرد چون این زیاده در ملك مفلس پیدا شده بدون این زیاده که قدرت ندارد بگیرد و باز زیاده هم که مال غیر است چه طور بگیرد. و گفته شده جائز است عين مال را بگیرد و لو زیاده متصله بآن افزوده شده باشد چون این زیاده صفة محضه است و از فعل مفلس نیست پس مال او شمرده نمیشود، و دیگر برای عموم «من وجد عين ماله فهو احق بها» و قول ثالثی هم هست و آن اینست که جائز است اخذ عين و لكن مفلس شريك است بمقدار زیاده. و اگر زیاده منفصله شد مثل ولد و لو منفصل نشده باشد مانع از پس گرفتن نیست و زیاده مال مفلس است و اگر زیاده بفعل مفلس شد مثل اینکه درخت کشته باشد مفلس شريك میشود بنسبت زیاده (مثلاً اگر قیمت آن قبلاً هفت دینار بوده و در اثر فعل مفلس ده دینار شده باشد مفلس سه عشر آنرا مالك میشود)

و غرماء الميت سواء في تركته مع القصور و مع الوفاء لصاحب العين اخذها في المشهور و قال ابن الجنيدي يختص بها و ان لم يكن و فاء ولو وجدت العين ناقصة بفعل المفلس و ضرب بالنقص مع الغرماء مع نسبتها الى الثمن (۱)

(۱) اگر کسی بمیرد و عده طلب کار داشته باشد و ترکه او کمتر از بده کاری او باشد ترکه او قسمت میشود بین آنها و هر یک بنسبت خود میبرند (مثلاً اگر ترکه هزار تومان باشد و مجموع بده کاری دوهزار طلب کاری تومانی پنج قران میبرد) و اگر عین مالی در بین ترکه باشد (مثلاً میت گندمی خریده باشد و بعد الموت عین گندم موجود باشد) آن عین نیز تقسیم میشود، و اگر ترکه و فاء کند بدین صاحب عین میتواند عین ملك خود را اخذ کند فی المشهور چه ترکه باندازه دین باشد چه زیادتر و چه میت محجوراً علیه مرده باشد چه نه و مستند مشهور صحیحه ابی ولاد عن الصادق ع است، و این جنید گفته: صاحب عین عین خود را میبرد و لو ترکه و فاء بدین نکند مثل مفلس قیاساً لثمیت بالمفلس و استنادا الی روایتیکه اطلاق دارد در جواز اختصاص عین بصاحب پیشی از و قیاس باطل است و روایت مطلقه هم واجب است تقیید او بجائیکه ترکه و فاء کند بدین جمعاً. و اگر طلب کار (بعده از حکم با فلاس مدیون) یافت عین خود را ناقص بسبب فعل مفلس پس آن طلب کار اگر خواست اخذ میکند آن عین را و قاعده ارش را در اینجا میآورد و مطابق آن قاعده ارش را با سایر غرماء شریک میشود مثلاً اگر مفلسی عبدی را خریده باشد بدویست دینار و فعلاً صاحب اولی میبندد مفلس دست این عبد را بریده در اینجا اگر مقوم آوردند و صحیح را چهارصد و دست بریده را بدویست قیمت کرد و نسبت بین چهارصد و بدویست نصف است حکم میشود باینکه دائن (صاحب اولی) عبد ناقص را ببرد و صد دینار هم سهم شود با سایر غرماء تا جمع بین عوض و معوض نشود

و لا يقبل اقراره في حال التفليس بعين لتعلق حق الغرماء باعيان ماله و يصح دين و يتعلق بذمته فلا يشارك الغرماء المقرله و قوى الشيخ المشاركة « ۱ »

(۱) مفلس اگر در حال تفليس اقرار بعينى کرد (مثلاً گفت: اين يك خرور لوييا كه در دستگاه من است مال زيد است) قبول نمیشود چون حق غرماء بأعيان مال او پیش از اقرار او تعلق گرفته پس اقرار او بعين در قوه اقرار ب مال غير است، و برای حجر او از تصرف مالی که آن حجر مانع است از نفوذ اقرار. و صحيح است اقرار مفلس بدین چون مفلس عاقل است و مختار پس داخل میشود در عموم اقرار العقلاء علی انفسهم جائز. و مانع از قبول شدن اقرار منتفی است اینجا چون اقرار در عين منافی است با حق دیان که متعلق است بعين و در اقرار بدین تعلق میگیرد بذمه مفلس پس یا غرماء مشارک نیست مقرله جمعا بين حق الغرماء و حق المقرله. و تقویت کرده شیخ ره و متابعت کرده او را علامه در بعض کتب خود مشارکت را (در اقرار بدین) برای خبر (اقرار العقلاء، اخ) و برای عموم اذن در قسمت مال او بین غرماء او، دلیل سوم این که فرق است بین اقرار و انشاء و آنکه باطل میکند آنرا حجر انشاء و احداث ملک جدید است (مثل اینکه مفلس ببخشد مال خود را بکسی) و اما اقرار اخبار از حق سابق است دلیل چهارم اینکه اگر بین اقامه شد بر اینکه مثلاً زید هم از مفلس طلب دارد مشارکت ثابت میشود فکذالك الاقرار. و لکن این استدلالها همه اشان اشکال دارد اما راجع باول گوئیم: رد اقرار مفلس محجور علیه در این مورد منافی با اقرار العقلاء اخ نیست چونکه آنکه اقرار بگردن مقر میآورد این است که بعد از رفع حجر تحصیل مقر به کند و بمقرله بدهد نه اینکه مالیکه حق غیر بان تعلق گرفته بدهد بمقرله و از این اشکال بدوم و سوم هم ظاهر میشود (در حاشیه منسوب بسلطان است: قوله و مشاركة المقرله للغرماء هو المانع اخ ای اذا كانت المشاركة منافية للنفوذ فكيف يجعل النفوذ سببا للمشاركة و يكون المقرله غريما كما حد هم مقاسما ايهم و اذا لم يكن غريما كاحدهم لم يضرب ما ذكره ←

و يمنع المفلس من التصرف في اعيان امواله و تباع و تقسم على الغرماء (۱)

← من عموم الاذن في قسمة ماله بين غرمانه) واما دليل چهارم گوئيم: اقرار همه جا مثل بينه نيست. فاما اختاره المصنف اقوى. و موضع الخلاف انما يكون فيما اذا كان اقراره قبل الحجر.

(۱) مفلس منع ميشود از تصرف ابتدائي در اعيان اموال خود که منافی با حق غرماء باشد نه از مطلق تصرف پس اگر قبل الحجر معامله خياری کرده باشد بخواهد در زمان حجر فسخ کند مانعی ندارد و اگر کشف شد عيبي فيما اشتره قبل الحجر پس مفلس ميتواند بآن عيب فسخ کند و آيا معتبر است در جواز فسخ اينکه بصره طلب کاران باشد يا جائز است بدون فائده که عائد غرماء شود؟ الاقوى الثاني نظرا الى اصل الحكم که جواز فسخ باشد. و گفته شده: معتبر است غبطه در جائیکه عيب در مبيع ظاهر شود اما در فسخ بالخيار جائز است و اينکه مصنف گفت: ممنوع است مفلس از تصرف در اعيان اموال خود شامل ميشود تصرفات عوض دار را (مثل بيع و اجاره) يا آنکه بلاعوض است (مثل هبه غير معوضه) و نيز شامل ميشود آنرا که تعلق ميگيرد بنقل منفعت (مثل سکنی خانه بعوض و غير عوض) و بقول مصنف: (في اعيان امواله) خارج شد تصرف در غير اعيان اموال مثل نکاح و طلاق و استيفاء قصاص و عفواز آن و آنرا که فائده ميدهد تحصيل مالرا (نيز خارج شد) مثل جمع کردن هيزم و قبول هبه و قبول وصيت ولو بعد از بدست آمدن مال نمیتواند تصرف در آن مال بکند چون حق غرماء بآن تعلق ميگيرد.

اينکه شارح گفت: (المنافی لحق الغرماء) خارج کرد آنرا که ضرر بر غرماء ندارد

(۲) مفلس اعيان اموالش که خريد و فروش بر ميدارد فروخته ميشود و اگر خريد و فروش بر نميدارد مثل اينکه مال وقف بر مفلس باشد اجازه داده ميشود يا مصالحه ميشود بر آن منفعت بعوض و عوض را ميريزند و روي وجوه آنها تيرا که فروخته اند و تقسيم مي شود بين غرماء اگر وافي بهمه اشان باشد و الا پس بسبب (اگر طلب کاران طلب آنها هشتصد باشد و جمیع اموال مفلس چهار صد بهر طلب کاری نصف طلبش ميرسد)

فاذا ثبت خلی سبيله وعن علی علیه الصلوة والسلام ان شئتم فاجروه و ان شئتم استعملوه وهو يدل علی وجوب التکسب واختاره ابن حمزه والعلامة ومنعه الشيخ وابن ادریس والاول اقرب (۱)

← دوم شهادت دهد باعسار با ذکر سبب باینکه بگوید: در اثر تلف مال معسر شده. در اینجا اگر مال او منحصر در اعیان مخصوصه نباشد باید بینة مطلع بر باطن امر او شهادت دهد که اینک قسم اول هم همین طور است قسم سوم همان قسم دوم است با این تفاوت که مال مدیون باعتراف خود طلب کار منحصر باشد در اعیان مخصوصه در اینجا اگر بینة مطلع بر تلف آن اموال شهادت داد باعسار کافی است و معتبر است در بینة مطلع بر باطن امر محجور علیه که علاوه بر اطلاع مزبور (در اثر کثرت مخالطه و صبر مدیون علی امر لایصبر علیه ذو و الیسار عادة شهادت دهد باثباتیکه متضمن نفی باشد نه بنفی صرف باینکه بگوید: اذ معسر لایملک الاقوت یومه و ثیاب بدنه. و مثل این. و ایا توقف دارد ثبوت اعسار یا بینة مطلقا (چه مطلع بر باطن امر چه نه) بر همین؟ دو قول است. و این حبس با دعوی اعسار پیش از اثبات آن فقط در جائیستکه اصل دین مال باشد مثل قرض و ثمن مبیع

(۱) وقتیکه ثابت شد اعسار مدیون راه را برای او باز میکنند که برود و واجب نیست بر مدیون تکسب لقوله تعالی: و ان کان ذو عسرة انظره الی میسرة و از علی ع است بطریق سکونی که آن حضرت در امر دین مدیون را حبس میکرد پس نگاه میکرد پس اگر مال داشت میداد بطلب کاران و اگر مال نداشت خود بده کار را تحویل طلب کاران میداد و بانها میفرمود: اصنعوا به ما شئتم فاجروه و ان شئتم استعملوه. و این حدیث دلالت میکند بر وجوب تکسب بر مدیون برای وفاء دین و اختیار کرده این قول را ابن حمزه و علامه در مختلف و این قول را شیخ و ابن ادریس منع کرده للایة (فنظره الی میسرة) و اصالة البرائة و قول اول (وجوب تکسب) اقرب است برای اینکه اداء دین واجب است بر قادر با مطالبه و متکسب قادر است و ذا حرام است بر او زکوة و چون قادر است ←

﴿۱﴾ یا عوض از مال

وانما يحجر المديون اذا قصرت امواله عن ديونه و طلب الغرماء الحجر بشرط
 حلول الدين و لا تباع داره و لا خادمه و لا ثياب تجمله و ظاهر ابن الجنيد بيعها في
 الدين و استحباب للغريم تركه و الروايات متضافرة بالاول و عليه العمل « ۱ »

— پس خارج است از ايه ، و كسب لايق بحال او عاده بر او واجب است و بر كسب
 لايق بحال عاده حمل ميشود روايت مرويه از علي ع
 (۱) و اينست و جز اين نيست حجر ميشود بر مديون با شرايطي اول اينكه اموال او از
 ديون او كمتر باشد پس اگر برابر باشد يا مال او زيا دتر باشد حجر نميشود بر او اجماعا
 ولو امارات فلس هم بر او ظاهر شده باشد لکن اگر دائن مطالبه دين را كرده و مديون خودداري
 كرد از اداء مخير است حاكم بين اينكه حبس كند او را تا خود مديون دين خود را اداء
 كند و بين اينكه خود حاكم از مال مديون بر دارد و از جانب او اداء دين او را بكنند. دوم از
 شرائط حجر اينستكه طلب كاران مطالبه حجر بكنند چون اين حجر حق طلب كاران است
 پس حاكم (شرعي عادي) نميتواند تبرعا حجر كند ببل اگر دايين كساني باشند كه حاكم
 بر آنها ولايت داشته باشد (مثل صبي و مجنون) آنوقت حاكم ميتواند حجر كند يا بعض
 از دايين كساني باشند كه حاكم بر آنها ولايت داشته باشد كه در اين صورت هم با التماس
 باقين حاكم ميتواند حجر كند و اگر ديون براي غائب باشد (دائن غائب باشد) حاكم
 ولايت بر آن ندارد چون حاكم طلب جمع كن نيست بلكه حافظ اعيان اموال غائب است
 شرط سوم جواز حجر حلول دين است پس اگر همه دين يا بعض از دين مؤجل باشد جائز
 نيست حجر نعم لو كان بعضها حالا جازم قصور المال عنه (عن بعض الدين الحالة)
 و التماس اربابه . و فروخته نميشود خانه و خادم و جامه‌هاي تجمل مديون و معتبر
 است در خانه و جامه‌هاي تجملي اينكه لايق باشد بحال او كسا و كيفا و در خادم همين
 لياقت براي خادم از جهت شرافت يا از جهت اينكه عاجز باشد و خادم لازم داشته باشد و همچنين
 دابه براي سوار شدن او و اگر احتياج بمتعدد داشته باشد نيز (مثل يكي) استثناء ميشود و ظاهر
 اين جنيد فروختن آنها است نهايت گفته : مستحب است كه دائن اينها را واگذارد و
 الروايات متضافرة بالاول و عليه العمل ^{والاستئنا}

القسم الثانی دین العبد لایجوز له التصرف فيه ولا فيما بيده الا باذن السيد فلو استدان باذنه فعلى المولى وان اعتقه ويقتصر فى التجارة على محل الاذن وليس له الا استدانه بالاذن فى التجاره فيلزم ذمته لو تلف يتبع به بعد عتقه على الاقوى وقيل يسعى فيه ولو اخذ المولى ما اقترضه المملوك تعبير المقرض بين رجوعه على المولى وبين اتباع العبد .

کتاب الرهن وهو وثيقة للدين والايجاب : رهنتك ، او وثقتك ، او ارهنتك او هدار هن عندك او على مالك وشبهه ويكفى الاشارة فى الاخرس او الكتابة معها فيقول المرتهن ؟ قبلت وشبهه « ۱ » ويشترط دوام الرهن فان ذكر

(۱) رهن عبارت است از گرو گذاشتن کسیکه بر ذمه او دینی باشد جهت اعتماد و محتاج است بايجاب و قبول و ايجاب : رهنتك است یا وثقتك (بشديد) یا ارهنتك (بهمزه) یا هدار هن عندك ، یا على مالك ، یا وثيقة عندك ، یا اخذه على مالك ، یا مالک یا امسکه حتى أعطيك مالک (که بقصد رهن بگوید) و شبهه ان از چیزهایی که این معنی را بدهد و اینکه این عقد منحصر نیست در لفظ خاصی مثل عقود لازمه و نه در ماضی برای اینست که رهن جائز است از طرف مرتهن (آنکه گرو را میگیرد) آنچنانیکه مقصود ذاتی از رهن او است پس این بجز از طرف دیگر که رهن است (و عقد از جانب اول لازم است) غلبه داده شده و شده مثل عقد جائز الطرفين که لفظ خاصی ندارند و تجویز کرده مصنف در دروس رهن را بفرع ریت و افا للتذکره . و کفایت میکند اشاره در لال و لو لالی عارض شده باشد یا کتابت یا اشاره بچیزیکه دلالت کند بر اینکه بان قصد رهن : اورد نه بمجرد کتابت چون ممکن است که عیب و بلا قصد نوشته باشد با چیز دیگر را اراده کرده باشد . پس میگوید مرتهن ؟ قبلت و شبهه آن از الفاظ اله برداء رضاء با ايجاب و در اعتبار ماضی بودن و مطابقه بین ايجاب و قبول و جهان آن رضوة نیست .

اجلا شترط ضبطه و يجوز اشتراط الوكالة للمرتهن وغيره والواقبة له و لو ارثته
وانما يتم بالقبض على الاقوى فلو جن او مات او اغمى عليه ارجع قبل اقباضه
بطل الرهن ولا يشترط دوام لقبض فلو اعاده الى الراهن فلا بأس « ۱ »

(۱) رهن یا مرتهن نباید زمان معین برای رهن قرار دهند و جائز است تعلیق اذن در تصرف بر انقضاء اجلی (مثلا رهن بمرتهن بگوید: ما ذون نیستی در تصرف مگر بعد از یک ماه) و اطلاق اذن (مثلا رهن بمرتهن بگوید ما ذونتی در تصرف بدون اینکه مدتی معین بکند) نیز جائز است پس مسقط است بر آن از همین قبول و قبض (اگر معتبر دانستیم قبض را) پس اگر رهن بخواهد مدتی برای تصرف معین کند شرط است ضبط آن بمالا یحتمل الزیادة والنقصان (مثلا بگوید تا سی روز دیگر) اما اگر شرط کرد اجل را برای خود رهن باطل میشود عقد رهن و جائز است که شرط شود که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در حفظ رهن و بیع آن و صرف آن در دین و جائز است رهن وصیت کند که مرتهن حفظ کند اخ و جائز است که وصیت کند که وراثت مرتهن حفظ کند اخ اگر رهن پیش از مرتهن بمیرد یا پیش از وراثت مرتهن. و اینست و جز این نیست تمام میشود رهن بقبض علی الاقوی لایة (فرهان مقبوضه) و الروایة و معنی عدم تمامیت رهن بدون قبض اینست که قبض جزء السبب باشد برای لزوم آن از قبل رهن، و قیل یتم بدون القبض و بنابر اشتراط قبض پس اگر رهن دیوانه شد یا مرد یا مغمی علیه شد یا رجوع کرد از رهن پیش از قباض رهن باطل میشود رهن کما هو شأن العقود الجائزه عند عروض هذاه الاشیاء (مثل هبه قبل القبض) و گفته شده: باطل نمیشود. و شرط نیست دوام قبض پس اگر مرتهن برگرداند آنرا بر رهن پس باکی نیست (و هو موضع وفاق) و قبول میشود اقرار رهن باقباض (لعموم اقرار العقلاء) مگر اینکه کذب او معلوم باشد مثل اینکه زود بگوید: رهنتمه الیوم ذاری التی بالحجاز (در حالتیکه طرفین در شام باشد) و بگوید همی امروز خانه را تحویل دادم در اینجا:

ويقبل اقرار الراهن بالا قباض الا أن يعلم كذبه فلو ادعى المواطاة فله اخلاف
المرتهن ولو كان في يد المرتهن فهو قبض (۱)

← این حرف (که امروز تحویل دادم) از او قبول نمی‌شود چون این محال است عاده بنا بر

اینکه رسیده قبض یا قائم مقام او برهن معتبر باشد در تحقق قبض

«۱» به جبر نمیتوان مال کسی را رهن داد و اگر خود رهن اقرار کرد که مال خود را بعنوان رهن قبض داده قبول میشود (لعموم اقرار العنلاء اخ) پس اگر رهن بعد از اقرار بقبض ادعا کرد مواطاة بر اقرار و اشهاد بر اقرار را اقامة لرسم الوثيقة حذرا من تعذر ذلك اگر تاخیر بیفتد تا قبض محقق شود (حاصل رهن ادعاء کرد که اقرار بموقع خود واقع نشده) مسموع است دعوی او پس می تواند مرتون را قسم بدهد که مواطاتی در بین نبوده و اینکه اقرار بموقع خود واقع شده. این درجائست که دو شاهد شهادت دهند بر اقرار رهن اما اگر شهادت دادند بر خود اقباض مسموع نیست دعوی رهن و یمین هم متوجه نیست و همچنین (مسموع نیست) اگر دو شاهد شهادت دادند بر اقرار رهن برهن پس منکر شود رهن اصل اقرار را چون این انکار تکذیب شهود است و اگر ادعاء کرد رهن غلط در اقرار خود را و تاویل ممکن برای اقرار خود اظهار کرد پس میتواند مرتهن را قسم دهد نیز و اگر تاویل ممکن اظهار نکرد پس نمیتواند مرتهن را قسم دهد علی الاقوی و اگر رهن در دست خود مرتهن باشد پس این قبض است چون رهن مقبوض بر آن صادق است و دلیلی نیست بر اینکه معتبر باشد که بعد العقد قبض حدوث پیدا کند و ابتداء شود بعد آن لم یکن و اطلاق عبارت اقتضاء میکند که فرق نکنند بین جائز که مقبوض باذن باشد یا نباشد و بآن تصریح کرده در دروس و وجه کفایت یکی است چون به هر دو رهن مقبوض صادق است و در غصب قبض منهی است ←

ولا يفتقر الى اذن جديد في القبض ولا الى مضي زمان ولو كان مشاعاً فلا بد من اذن الشريك في القبض اورضاه بعده (۱)

— ولكن نهی در غیر عبادت مفسد نیست، و گفته شد: کافی نیست و تکیه غضب باشد چون قبض بر تقدیر اعتبار آن در لزوم رکن است پس اعتناء نمی شود بمنهی عنه از آن قبض و نهی اقتضاء فساد نمیکند در جائیکه ارکان تکمیل شده باشد و لذا اعتناء نمیشود بقبض اگر بعد از عقد بدون اذن راهن باشد

«۱» و بناء بر اکتفاء بقبض سابق احتیاج باذن جدید در قبض ندارد و نیز احتیاج بگذشتن زمانیکه بتوان در آن زمان تجدید قبض کرد ندارد چون قبض قبلاً محقق شده پس اگر چیز دیگری معتبر باشد (یعنی قبض جدید معتبر باشد) تحصیل حاصل است و گفته شده شرطند اذن و مضي زمان مذکور در مطلق قبض سابق (چه قبض صحیح چه غیر صحیح) و گفته شده: در غیر قبض صحیح شرطند. و اگر رهن مشاع باشد پس لابد است از اذن شريك در قبض یاراضی شدن شريك بقبض (بعد القبض) چه منقول باشد چه نباشد چون قبض مستلزم تصرف در مال شريك است و تصرف در مال شريك بدون اذن آن شريك منهی عنه است پس اعتناء نمی شود بان شرعاً و اشکال پیدا میشود در این حرف در جائیکه کافی باشد در آن مجرد تخلیه چون تخلیه تصرف لازم ندارد بلکه رفع ید راهن است عما یکفی فیه مجرد التخلیه و متمکن کردن راهن است مرتهن را، و بر تقدیر اعتبار اذن شريك پس اگر قبض شد بدون اذن شريك و ارتکاب محرمی در بین آمد پس آیا قبض تمام است یا نه؟ قولان وجه تمام نبودن نهی مانع است کمالاً و وقع بدون اذن الراهن وهو اختیار المصنف، و وجه تمام بودن قبض اینست که نهی فقط برای حق شريك است و این نهی مفسد نیست چونکه بر کن نهی نخورده بلکه با امر خارج خورده و آنکه در رهن معتبر است اذن راهن است و آن هم که داده شده، و هو أجود (ولو اتفقا علی جعل الشريك و کيلا في القبض جاز فيعتبر سماع الشريك اذن الراهن في قبضه للرهن و اذن المرتهن فیه) (فی قبضه للرهن) و ان لم يأذن الراهن للمرتهن توکیل الشريك -
(زین الدین)

و الکلام امانی الشروط او اللواحق الاول بشرط الرهن بان يكون عينها مملوكة
 يمكن قبضها ويصح بيعها فلا يصح رهن بالمنفعة ولا الدين. قوله رهن المديون ابطال
 لتدبيره على الاقوي ولا رهن الخمر والخنزير اذا كان الراهن مسلما او المرتهن
 ولا رهن الحر مطلقا ولورهن ما يملك وقف على الاجازة (۱) رهنه باع
 حلتها اذ باعها رهنه باعها مطلقا باعها مطلقا باعها مطلقا باعها مطلقا
 رهنه باعها مطلقا باعها مطلقا باعها مطلقا باعها مطلقا باعها مطلقا

(۱) رهن شرطهائی دارد اول اینکه عين باشد پس صحيح نيست و رهن منفعت مثل
 رهن گذاشتن سكنی خانه چون دوام و ثبات از لوازم رهن است و قبض منفعت مستلزم
 اتلاف آن است شيئا قبيضا . دوم ممكن باشد قبض آن پس صحيح نيست رهن دين بيا على
 ما اختاره من اشتراط القبض چون دين امر كلي است (مثلا بلك دينار در ذمه بر هر ديناري
 صادق است) و وجود خارجي ندارد كه بشود قبض كرد و آنكه در خارج قبض ميشود
 ليس نفسه وان وجد في ضمنه واحتمال ميروند جواز وقوع دين رها بنا بر قول با شرط قبض هم و
 اكتفاء شود بقبض ما يعنه المديون چون عرفا صدق قبض دين بر قبض ما يعنه المديون
 ميكند مثل هبة متافى الذمة . و بنا بر قول بعدم اشتراط
 قبض مانعي از صحت رهن دين نيست . و بتحقيقكه علامه در تذكره گفته : « لا يصح رهن
 الدين ان شرطت في الرهن القبض لانه لا يمكن قبضه » ولكن در قواعد جمع كرده بين حكم بعدم
 اشتراط قبض وعدم جواز رهن دين پس مصنف در دروس او اعجاب كرده، و تعجب او بموقع
 است شرط سوم رهن ائستكه صحيح باشد بيع آن پس صحيح نيست رهن خمر و خولك وقتي كه رهن
 مسلمان باشد يا مرتهن مسلمان باشد و جائز نيست رهن حر مطلقا (من مسلم و كافر، عند مسلم و كافر)
 شرط چهارم رهن اينستكه عين رهن ملك الراهن باشد پس اگر مثلا زياد رهن كرد چيزيراكه ملك
 او نيست موقوف است بر اجازة از جانب مالك آن پس اگر اجازة كرد انرا صحيح است
 على اشهر الاقوال من كون عقد التزويج موقوفا مطلقا (في جميع العقود) و اگر رد كرد
 آنرا باطل است

ولو استعار للرهن صح ويلزم بعقد الرهن ويضمن الراهن لوتلف اوبيع ويصح
رهن الارض الخراجية تبعاً للابنية والشجرة» ۱

«۱» اگر مثلاً زید از عمرو عاریه کرد چیزی را که آن چیز را رهن بگذارد صحیح است پس
اگر عمرو اجازه داد بزید که انرا رهن بگذارد بهر جوری که بخواهد جائز است که
زید هر جوری که بخواهد رهن بگذارد (بهر مبلغی و بهر مدتی) و اگر عمرو باطلاق
«وا گذاشت پس در جواز رهن بهر جوری که زید بخواهد پس مخیر باشد بر رهن بهر جوری که
بخواهد مثل جائیکه عمرو نعمیم بدهد یا بگوئیم زید مخیر نیست که رهن بدهد بهر جوری که
بخواهد برای غرر بر معیر اگر بتواند رهن بدهد مستعیر ملک را بهر جوری که بخواهد ؟
قولان اختیار اولهما فی الدرر و بنابر دوم پس لابد است از اینکه رهن بمعیر بگوید : قدر
دین و جنس آن و وصف آن و حلول یا تأجیل آن و قدر اجل را پس اگر برخلاف آنکه
بمعیر گفته رفتار کند فضولی میشود مگر اینکه رهن بگذارد بر اقل از آنکه اذن داده مالک
که جائز میشود بطریق اولی ، و جائز است رجوع در عاریه مادامیکه رهن نگذاشته باشد
عملاً بالاصل (الاستصحاب) و لازم میشود عاریه بعقد رهن پس معیر نمیتواند رجوع کند
در عاریه بجزوئیکه تسخیر کند رهن را ولو جائز است برای معیر اینکه مطالبه مال خود را
بکند از رهن بفک رهن عند الحلول پس اگر فك کرد رهن را ورد کرد مال را تماماً بری میشود
، و ضامن میشود رهن اگر تلف شد مالیکه عاریه گرفته (ولو بدون تفریط باشد) یا اگر
فروخته شد و ضامن است بمثل آن اگر مثلی باشد و بقیمة يوم التلف آن اگر قیمی باشد
این در صورتیست که تلف بعد از رهن باشد اما اگر تلف قبل الرهن باشد پس اقوی اینست که
آن مثل غیرش باشد از اعیان معاره (که ضامن نشود مگر بتعدی یا تفریط) و صحیح است
رهن گذاشتن ارض خراجیه تبعاً للابنية والشجرة نه منفردة

ولارهن الطير فى الهواء الا اذا اعتيد عوده ولا السمك فى الماء الا اذا كان محصورا
 مشاهدا ولارهن المصحف عند الكافر (۱) او العبد المسلم الا ان يوضعا على يد
 المسلم ولارهن الوقف ويصح الرهن فى زمن الخيار وان كان الخيار للبائع
 لانتقال المبيع بالعقد على الاقوى «۲» ويصح رهن العبد المرتد ولو عن فطرة و
 الجانى مطلقا فان عجز المولى عن فكه قدمت الجناية اسبقها ولورهن ما يتسارع
 اليه الفساد قبل الاجل فليشترط بيعه ورهن ثمنه ولو اطلق حمل عليه «۳»

«۱» صحیح نیست رهن گذاشتن پرنده در هوا چون ممکن نیست قبض آن مگر پرنده عادتاً
 برمیگردد (مثل کبوتر اهلی) و نه رهن ماعی در آب مگر وقتیکه محصور باشد و مشاهده، و صحیح
 نیست رهن گذاشتن مصحف نزد کافر. «۲» صحیح نیست رهن وقف چون نمیشود حق را
 از آن بفروختن استیفاء کرد و اگر هم از راهی جائز باشد بیع آن واجب است که با ثمن
 آن ملک بخرند که جای آن وقف شود پس از هیچ راه نمیشود استیفاء حق از آن کرد بل
 اگر گفته شود واجب نیست بدل جای آن گذاشت انوقت ممکن است رهن آن در جائیکه
 جائز باشد بیع آن. اگر زید مثلاً عمارت را خرید از عمرو و بهزار دینار و خیار در آن معامله
 گذاشتند مانعی ندارد که زید خود آن عمارت را برای خاطر آن دینار که در ذمه او است
 رهن بگذارد نزد عمرو چون شرط که ثبوت دین (ثمن) است در ذمه حاصل است ولو بیع
 هنوز مستقر نشده باشد و اگر چه خیار برای بایع باشد (چون مبیع بوسیله عقد بملک مشتری
 در آمده) علی الاقوى چون صحت بیع اقتضاء میکند ترتب اثر را و بنا بر قول شیخ (که بعد
 ذکر میشود) بابت ثمن این مبیع را نمیشود گرو گذاشت اگر خیار برای بایع یاهر دو باشد
 قبل انتضاء الخیار چون قائل است بعدم انتقال مبیع بملک مشتری وقتیکه خیار برای بایع
 یاهر دو باشد «۳» اگر شخصی رهن گذاشت چیزی را که زود فاسد و خراب میشود پیش از
 سر آمدن مدت بطوریکه ممکن نباشد اصلاح آن پس —

واما المتعاقدان فيشترط فيهما الكمال وجواز لتصرف ويصح رهن مال
الطفل للمصلحة وكذا اخذ الرهن له كما اذا اسلف ماله مع ظهور الغبطة او خيف
على ماله من غرق او نهب « ۱ » ولو تعذر الرهن هنا اقرض من ثقة عدل

— باید شرط شود ببيع آن ورهن گذاشتن ثمن آن پس رهن میفروشد انرا و ثمن آن را رهن
قرار میدهد پس اگر خودداری کرد از آن پس مرتهن امر آن را مراجعه میکند بحاکم تا
بفروشد آن را یا امر کند ببيع پس اگر ممکن نشد خود مرتهن جائز است برای او ببيع
دفعاً للضرر ، والخرج . و اگر باطلاق واگذاشته شد رهن و شرط نشد فروش وعدم آن حمل
میشود بر ببيع آن و قرار دادن ثمن انرا رهن جمعاً بین الحقیقین بای بودن ما یوضع رهنماً صالح
برای اینکه رهن گذاشته شود وقیل یبطل . و عوضیغ (۱) شرط است در متعاقدين چند
چیز اول بلوغ دوم عقل سوم رشد چهارم مختار بودن پنجم جواز تصرف (باینکه محجور
از تصرف در مال خود نباشد) و صحیح است رهن مال طفل در صورتیکه مصلحت او باشد
برای مصلحت مثل اینکه احتیاج افتد باینکه برای طفل قرض کنند جهت مخارج او و
اصلاح عقار او و فروش مالش انفع نباشد از رهن گذاشتن یا ممکن نباشد فروش و توقف داشته
باشد استدانه بر رهن و واجب است که رهن بدست ثقة بدهند که بتوان نزد او ودیعه (امانت)
گذاشت مال طفل را نزد او ، و همچنین صحیح است که رهن برای طفل بگیرند مثل اینکه
یک خروار گندم برای طفل سلفی بخرند و وجه انرا از مال طفل تحویل دهند و وثیقه برای
گندم بگیرند در صورتیکه صرفه صغیر باشد یا ترس این باشد که مال طفل غرق شود یا هوار
سر آن خراب شود پس مال طفل را قرض دهند و رهنیکه ترس برای ان نباشد برای طفل
بگیرند . و مقصود از صحت در اینجا جواز بالمعنی الاعم است که وجوب باشد یعنی واجب
است این کارها را بکنند و معتبر است که رهن مساوی با حق یا زیادتر باشد که بشود استیفاء
حق از آن کرد و باید رهن در دست ولی یا در دست عدلی باشد —

غالباً (۱) و اما الحق فی شرط ثبوته فی الذمه كالقرض و ثمن المبیع والذیة بعد استقرار الجنایة و فی الخطاء المحض عند الحلول علی قسطه و مال الكتابة و ان كانت مشروطة علی الاقرب و مال الجعالة بعد الرد لاقبله (۲)

تا وثوق بعد کامل موجود شود، و يعتبر الاشهاد علی الحق لمن یثبت به عند الحاجة الیه عادة، پس اگر متصدی شرعی الخلال کرد ببعض از اینها ضامن است در صورت امکان

(۱) در جائیکه خوف بر مال طفل باشد اگر ممکن نشد رهن گرفتن قرض به عند مال طفل زابطه، که عادل باشد غالباً (جمع کردن مصنف بین ثقه و عدل ممکن است، برای تأکید باشد، و و ضعیف غالبه برای اینکه تنبیه بر این است که عدالت معتبر نیست که فی نفس الامر باشد (عدالت ظاهریه کافی است) و لازم نیست عدالت دائمی باشد لان عروس الذنب لیس بقادح علی بعض الوجوه كما عرفته فی باب الشهادات والمعترف وجودهما غالباً) (۲) حقیکه بر ابران رهن گرفته میشود باید ثابت در ذمه باشد مثل قرض که در ذمه، مقترض است و مثل ثمن مبیع که در ذمه مشتری باشد (ولو در زمان خیار) و مثل ذیة که در ذمه جانی باشد بعد از استقرار جنایت (اگر مثلاً زید زخمی وارد آورد بعمر و باید صبر کرد و دید این زخم چه قدر کار میکند بمنتهی حد که رسید ذیة آن حساب است و بر ابران رهن گرفته میشود پس اگر حاله باشد (وقت آن فرارسیده باشد) چه لازم باشد برای جانی (مثل عمد و شبهه بعد) یا نه (که جنایت خطائی باشد که بر عاقله است) یا لازمه باشد (چه حاله چه مؤجله) جائز است رهن بر آن و در خطا محض جائز نیست رهن بر آن قبل الحلول چون قبل الحلول معلوم نیست که کمی باید ذیة بدهد زیرا که ذیة قتل خطاء بر عاقله موجودین عند حلول الذیة است و وقت حلول آن بعد از انقضاء سه سال است پس نمیشود رهن از موجودین حال وقوع الجنایة گرفت و یجوز الرهن عند الحلول علی قسطه وهو الثلث بعد حلول کل حول من الثلاثة. و جائز است رهن در مال الجعالة بعد الرد (بعد از تمام شدن عمل) چون ثابت میشود در ذمه مجاعل انوقت که مثلاً عامل گم شده را بر گرداند به امل نه پیش از رد و لو شروع کرده باشد در عمل چون عامل مستحق نیست چیزی را از مال الجعالة مگر ←

ولا بد من امکان استیفاء الحق من الرهن فلا یصح الرهن علی منفعة الموجر عینه

مدة معينة فلو اجره فی الذمة جاز و یصح زیادة الدين علی الرهن و زیادة الرهن

علی الدين « ۱ » واما اللواحق فمسائل الاولی اذا شرط الوكالة فی

الرهن لم یملك عزله و یضعف بان المشروط فی اللازم یؤثر جواز الفسخ لو اخل

بالشرط لا و جوب الشرط فح لو فسخ الوكالة فسخ المرتهن البیع المشروط بالرهن

و الوكالة ان كان (۲)

بتمام کردن عمل و قبل بیجوزا بعد شروع لانه یؤل الی اللزوم کالثن فی مدة الخيار

، و هو ضعیف « ۱ » باید رهن طوری باشد که بشود از آن استیفاء حق کرد که فائده مطلوبه

که عبارت باشد از وثیقه بودن آن بدست آید پس اگر رهن را منفعت شخص معینی درمده و عینه

قرار داد (مثلا زید گفت بعمل پنج روزه عمرو را فرو گذاشتم) صحیح نیست (چه اگر او

بگریزد نمیتواند که فرو را بفروشد) و شخصی دیگر را جهت انعمل اجاره کند بل اگر در

مثال مثلا ذمه را رهن کند و بگوید خیاطت ثوب بنفسه یا بغيره را رهن گذاشتم جائز

است و صحیح است زیادتى دين بر رهن پس اگر دين خود را از محل رهن استیفاء کرد باقی

مانده در ذمه مدیون میماند و جائز است که رهن زیادتى داشته باشد بر دين و فائده آن سه

وثیقه است و دیگر منع رهن از تصرف دره جموع باعث میشود که مدیون طلب مردم را

بدهد و دیگر اگر بعضی از آن تلف شد باقی حافظ للدين باقی میماند.

(۲) اگر رهن شرط کرد و کالت داشتن مرتهن یا غیر او را در عقد رهن ذکر حفظ رهن و بیع

آن و صرفش در دين نمیتواند او را عزل کند علی ما ذکره جماعة منهم العلامة چون رهن از

جهت رهن لازم است و چیزی که خود رهن در عقد لازم (من جهت) شرط میکند لزوم پیدا

میکند از جهت او . و یضعف این قول باینکه مشروط در عقد لازم اثرش جواز فسخ آن عقد

است اگر اخلال شد بشرط (اگر مثلا در ضمن عقد بیع شرط خیاطت جامه بایع شد اگر عمل

بشرط نشد بایع مختار است در فسخ) نه اینکه شرط واجب باشد (در مثال خیاطت واجب

باشد) کما تقدم من ان المشروط فی العقد اللازم یقلبه جائزا عند المصنف و جماعة پس

در اینجا و قتیکه عمل بشرط نکرد و طرف را عزل کرد ←

الثانیہ بجوز للمرتهن ابتیاعه وهو مقدم به علی الغرماء ولو اعوز ضرب بالباقی (۱)

← مرتهن مسلط میشود بر فسخ عقد رهن و این تسلط نائده برای مرتهن ندارد چون اگر عقد رهن را فسخ کند رهن که مایه دل گرمی او است از دست او میرود بلکه برای او ضرری دارد اقوی از ضرر از دست رفتن و کالت و میشود دفع ضرر بر ضرر اقوی بل یکجا فائده دارد و آن جائیست که رهن شرط کند و کالت را در عقد لازم (مثل بیع) در اینجا اگر رهن فسخ کند و کالت را مرتهن هم بیهیکه در آن شرط شده رهن و و کالت فسخ میکند اگر بخواهد و اگر فسخ نکند مرتهن در اینجا هم فوت میشود شرط بر مرتهن بدون فائده. ولیکن یشکل بما تقدم (فی المتاجر فی خيار الاشتراط) که شرط واجب الوفاء است عملاً بمقتضی الامر (اوفوا بالعقود): خصوصاً فیما یکون العقد المشروط فیہ کافیانئ تحققه کالوکالئ (وقتیکه مثلاً بیع گفت: بعثک هذا بهذا بشرط ان اکون وکیلک علی کذا، و کالت خود بخود حاصل است بدون اینکه و کالت احتیاج بصیغه دیگر داشته باشد) علی ما حقه المصنف (فی کتاب المتاجر فی خيار الاشتراط) که شرط نتیجه مثل جزء ایجاب و قبول است و همانطوریکه ایجاب و قبول لازم میشوند (در جائیکه لازم میشوند) کذلک جزء آن هم لازم میشود و چونکه رهن از جهت رهن لازم است پس شرطی هم که از جانب رهن میشود نیز لازم میشود خصوصاً در اینجا که شرط نتیجه است «۱» مرتهن اگر وکیل در بیع باشد میتواند رهن را خودش بخرد و دو طرف عقد بیع را خودش متولی شود چون غرض بیع بتمن المثل است و ان در اینجا حاصل است و خصوصیت مشتری ملغاة است چون رهن متعرض خصوصیت مشتری در عقد نشده. (و ربما قیل بالمنع برای اینکه ظاهر و کالت شامل فروش بخودش نمیشود) و همچنین جائز است فروختن مرتهن رهن را بولد خودش بطریق اولی (وقیل: لا) و مرتهن مقدم است بر سائر غرماء (حیاکان الراهن ام میتا، مفلسا کان ام لا) چون حق او قبلاً ←

الثالثة لايجوز لاحـ هما التصرف فيه ولو كان له نفع او جر ولو احتاج الى
مؤنة فعلى الراهن واو انتفع المرتهن به لزمه الاجرة (۱)

— تعلق گرفته برهن و اگر کوتاه آمد رهن و وفاي بدین نشد مرتهن باقی دین را هم سهم میشود
با باقی غرماء بنسبت (۱) جائز نیست برای هیچک از رهن و مرتهن تصرف کردن در رهن
با انتفاع و نه غیر آن دو وقتیکه مرتهن وکیل نباشد و اگر وکیل باشد جائز است فقط این اندازه
که بفروشد و استیفاء دین خود را بکند کما مر و اگر برای رهن نفعی باشد (مثل اینکه
خانه را رهن گذاشته باشند رهن و مرتهن باتفاق هم دیگر اجاره میدهند و اگر اتفاق نکردند
حاکم انرا اجاره میدهد. و در اینکه اجرت هم رهن میشود مثل اصل دو قول است کما فی
النماء المتجدد مطلقا (چه ممکن باشد جدا کردن آن چدنه) و اگر رهن احتیاج بمؤنه داشته
باشد مثل اینکه رهن حیوان باشد پس بر رهن است مؤنه آن چون او مالک است پس اگر
رهن در دست مرتهن باشد و مخارج آنرا رهن داد یا امر کرد مرتهن را بدادن مؤنه خرج
میکند و (در شق دوم) رجوع میکند بر رهن و غرامتیکه کشیده میگيرد و اگر رهن نه مخارج
انرا داد و نه امر کرد بمرتهن استیذان میکند از رهن پس اگر خود داری کرد ازدادن اذن یا
ممکن نشد استیذان از او امرش بحاکم شرع رجوع میشود پس اگر حاکم شرع در دست درس
نبود خود مرتهن خرجی او را میدهد بنیت رجوع و غرامت خود را از رهن میستاند و شاهد
میگیرد بر اتفاق تا بدون قسم استحقاقش ثابت شود پس اگر شاهد نگرفت پس اقوی قبول
قول او است در اندازه که متعارف است با قسم خوردن او. و اگر مرتهن انتفاع برد از رهن
باذن خود رهن علی وجه العوض یا بدون اذن رهن عصیانا لازم است مرتهن اجرت یا
عوض از آنکه اخذ کرده از آن رهن (مثل شیر)

و تقاضا (۱) الرباعه يجوز للمرتهن الاستقلال بالاستيفاء لو خاف وجود الوارث اذا القول قول الوارث مع يمينه في عدم الدين وعدم الرهن (۲) و قوله الخامسة لو باع احدهما توقف على اجازة الاخر (۳)

«۱» اگر مرتهن منفعت برده از رهن و خرج رهن هم کرده پس مقابله میشود اگر خرج بیشتر کرده برابر اثر از منفعت بعنوان تقاض حساب میکند و اضافه را از رهن میگیرد و اگر بر عکس باشد رهن برابر خرج را از منفعت استثناء میکند و بقیه را از مرتهن میگیرد «۲» مرتهن اگر مثلاً وجهی از زید طلب کار است و زهلی از زید نزد او است و زید مرد و وکیل در فروش هم نیست و یمته هم بر حق خود ندارد و خوف داشته باشد که اگر رهن را بوارث زید بدهد دستش از طلب ببرد در اثر انکار وارث (چون باعده وجود بیند قول قول وارث است یا یمین در عدم دین و عدم رهن) اگر ادعای کند مرتهن دین و رهن را در اینجا مرتهن میتواند مستقلاً دین خود را از رهن استيفاء کند و مرجع در خوف بقرائن موجبه ظن غالب بجمود وارث است و همچنین جایز است برای او استقلال با استيفاء اگر خوف جمود خود را در آن داشته باشد در حالیکه مرتهن وکیل در استيفاء نباشد و اگر برای مرتهن یمته مقبوله عند الحاكم باشد جایز نیست برای مرتهن استقلال در استيفاء بدون اذن رهن و احتیاج مرتهن به یمین مثل خوف جمود نیست تا صحیح باشد استقلال در استيفاء «۳» اگر فروخت یکی از رهن و مرتهن رهن را بدون اذن دیگری موقوف است بر اجازة دیگری پس اگر بائع رهن شد باذن یا اجازة مرتهن باطل میشود رهن (یعنی نه عین رهن است و نه یمین عین رهن) مگر اینکه شرط کند که یمین رهن باشد چه دین حال باشد چه مؤجل پس لازم میشود شرط و اگر بائع مرتهن باشد باذن یا اجازة رهن یمین رهن میشود و نمیتواند تصرف کند در آن یمین و قتیکه حق او مؤجل باشد تا حلول کند اجل یمین اگر موافق باشد یمین با جنس آن و وصف آن ←

و کذا عتق الراهن لا المرتهن ولو وطئها الراهن صارت مستولدة مع الاحبال و قد سبق جواز بيعها ولو وطئها المرتهن فهو زان فان اكرهها فعليه العشر ان كانت بکرا والا فنصفه وقيل مهر المثل وان طاوعت فلا شئ.

السادسة الرهن لازم من جهة الراهن حتى يخرج عن الحق فيبقى امانة في يد المرتهن ولو شرط كونه مبيعا عند الاجل بطلا ولو قبضه ضمنه بعد الاجل لا

قبله « ۱ »

- خود رهن است، و اگر ثمن موافق مبيع (که رهن بود) جنسا ووصفا نباشد حکم خود آن رهن را دارد (۱) رهن لازم است از جهت رهن یعنی رهن نمیتواند فسخ کند رهن را تا حق مرتهن داده شود و لو متبرعی بدهد و ضابط اینست که ذمه رهن بری شود از جمیع دین و لو خرج من بعضه ففی خروج الرهن اجمع او بقا نه اجمع او بالنسبة؟ أوجه ظاهر میشود از عبارت که همه آن رهن است تا حق (ولو جزئی از آن باشد) باقی باشد و بآن تصریح کرده در دروس و اگر شرط شد که رهن واقع شود در مقابل مجموع من حيث المجموع « ۱ » کما اینکه اگر قرار داد همه رهن را در برابر جزء جزا از دین در اینجا رهنیت همه بحال خود باقی است. و در جائیکه حکم شود بخروج رهن از رهات پس باقی میماند امانت در دست مرتهن با امانت مالکیه (انکه مالک امین میکند نه شارع فقط مثل جامه که باد بیاورد منزل انسان) که واجب نیست تسلیم او مگر با مطالبه دلیل بر اینکه امانت مالکیه است نه شرعیه اینکه این مقبوض است باذن او دو صفت در او بود وثاقت و امانت و ثاقت ازین رفت الباقی امانت ماند، و اگر خروج از حق بسبب ابراء مرتهن بود من غیر علم الراهن واجب است اعلام رهن با ابراء یارد رهن بخلاف ما اذا علم. و اگر شرط شد که رهن مبیع مرتهن باشد در مقابل دین عند الاجل هم رهن باطل است هم بیع باطل است اما رهن چون رهن موقت نمیشود و اما بیع چون معلق شده بر انقضاء اجل و اگر باین طور (موقتا و معلقا) قبض کرد پس اگر بعد الاجل است ضامن رهن است چون مقبوض بیع فاسد است و صحیح بیع مضمون است پس فاسد او همین طور لان ما یضمن بصحیحه یضمن بفاسده -

« ۱ » تعیین خروج الرهن اجمع

السابعة يدخل النماء المتجدد فسی الرهن علی الاقرب الامع شرط عدم
الدخول (۱) الثامنة ينتقل حق الرهانة الى الوارث بالموت لا الوكالة و
الوصية الامع الشرط (۲)

۱- واگر قبض قبل الاجل بوده ضامن نیست چون مقبوض برهن فاسد است و صحیح آن غیر
مضمون است پس فاسدان همین طور لان مالا یضمن بصحیحه لایضمن بفاسده ولا فرق فی
بطلان البیع و ضمان الرهن بین علمهما بالفساد وجهلهاما والتفریق (بان علم احدهما دون
الآخر) (۱) نماء متجدد منفصل مثل ولدو ثمره داخل میشود در رهن علی الاقرب (بل
قبیل انه اجماع و برای اینکه از شأن نماء تبعیت اصل است) مگر شرط عدم دخول شود
پس با این شرط اشکالی نیست در عدم دخول عملا بالشرط کما اینکه اگر شرط دخول شود
اشکال دخول نماء در رهن مرتفع میشود، و گفته شده: داخل نمیشود بدون شرط برای اصل
، و اجماع هم در اینجا وجودش را قبول نداریم و تبعیت هم در ملک است نه در هر حکمی. و
هو أظهر، و اگر نماء متصل شد (مثل چاقی) داخل است اجماعاً. (۲) منتقل میشود حق
الرهانة بوارث بسبب موت (مثلاً مرتهن) چون مقتضی لزوم بقدا از طرف رهن اینست، و
برای اینکه رهن وثیقه بردین است پس رهن (بعنوان رهنیت) ناقی است مادامیکه دین
باقی باشد مادامیکه مرتهن ساقط نکرده باشد انرا اما وکالت و وصیت انچنانیکه آمده باشند
از قبل رهن برای مرتهن منتقل بوارث مرتهن نمیشود یعنی اگر رهن وکیل یا وصی
کرد مرتهن را و مرتهن مرد نمیشود گفت پس وکیل یا وصی وارث است چون وکالت و
وصیت اذن در تصرفند و اکتفاء میشود بمرتهن که اذن باو داده شده پس وقتیکه مرتهن
مرد باطل میشود اذن مثل نظائر آن از اعمالیکه مشروطند بمباشر معین بل اگر شرط شود
بودن وکالت یا وصایت برای وارث بعد از موت مرتهن یا برای غیر وارث پس لازم میشود
عملاً بالشرط :

۱۰ (این انتقال است)

وللراهن الامتناع من استيमान الوارث و بالعكس فليتفقا على امين و الا
 فالحاكم (۱) التاسعة لا يضمن المرتهن الابطعاد و تفریط فيلزم قيمته يوم تلفه على
 الاصح ولو اختلفا في القيمة حلف المرتهن (۲)

(۱) رهن میتواند بگوید، من وارث مرتهن را امین نمیدانم چون راضی شدن رهن بتسلیم
 رهن بمورث اقتضاء استئمان وارث نمیکند و بالعکس وارث مرتهن هم میتواند امتناع کند
 از استئمان رهن بر رهن پس باید هر دو اتفاق کنند بر امینیکه رهن را تحت ید او بگذارند و لو
 اینکه آن امین عدل نباشد چون حق از این دونفر تجاوز نمیکند پس مقید است بر ضاع این
 دونفر، و اگر اتفاق نکردند پس حاکم عدلی را برای تحویل گرفتن برای آن دو معین میکند
 و همچنین اگر بعیرد رهن پس ورثه او میتواند امتناع کنند از ابقاء رهن در ید مرتهن
 چون مرتهن در قبض بمنزله و کیل است که باطل میشود و کالت بموت موکل و لو و کالت
 شرط شده باشد. در عقد لازم مگر اینکه شرط شده باشد استمرار وضع ید مرتهن بر رهن بعد از
 موت رهن پس آنوقت بمنزله وصی در حفظ میشود. «۲» مرتهن ضامن رهن نمیشود
 و تیکه تلف شود در ید مرتهن مگر بتعدی (کاری کند که موجب تلف شود) یا تفریط
 (اخلال در حفظ شئی از تلف) و بتلف رهن چیزی از حق مرتهن ساقط نمیشود پس اگر مرتهن
 تعدی کرده باشد در رهن یا تفریط کرده باشد ضامن آن است پس لازم میشود بر او قیمت
 رهن يوم التلف (اگر قیمی باشد) علی الاصح چون يوم التلف است که وقت انتقال بقیمت
 است و بیش از تلف حق منحصر است در عین (بیش از تلف اگر مدیون دین را نداد از محل رهن
 برداشت میشود) و مقابل اصح اعتبار قیمت رهن است يوم القبض یا أعلى القيم از يوم القبض
 تا يوم التلف یا أعلى القيم از حین التلف تا حین حکم آن بقیمت مثل غاصب (که يؤخذ بأشق
 الاحوال) و الاقوی الاول مطلقا —

العاشرة لو اختلفا في قدر الحق الموهون به حلف الراهن على الاقرب ولو اختلفا في الرهن والو دبعة حلف المالك (۱)

← (چه زیاده شده باشد قیمت آن از یوم التلف، چه نه) اینها در سورتی بود که ترقی و تنزل قیمت بازار بان خورده باشد یا عین ناقص شده باشد بنقصیکه مضمون نباشد اما اگر ناقص شده باشد عین بعد از تفریط بسبب لاغر شدن و مثل آن پس از آن تلف شده باشد معتبر است اعلی القیم عین از حین تفریط تا تلف، و اگر رهن مثلی باشد ضامن است مرتهن بمثل آن اگر یافت شود والا پس قیمت مثل عند الاداء علی الاقوی. و اگر رهن و مرتهن اختلاف کردند در قیمت قسم میخورد مرتهن چون مرتهن منکر است (مثلا رهن میگوید: پنجاه دینار است و مرتهن منکر است و میگوید: نیست) و اصل برائت مرتهن است از زائد «۱» اگر رهن و مرتهن اختلاف کردند در قدر حق مرهون به قسم میخورد رهن علی الاقرب لاصالة عدم الزیادة و برائة ذمته منها (اگر مرتهن میگوید: دین پنجاه دینار است و رهن میگوید: چهل؛ اصل برائت ذمه رهن است از ده دینار) و دیگر برای اینکه رهن منکر است و از برای روایت. و قیل قول المرتهن استنادا الی رواية ضعيفة. و اگر اختلاف کردند در رهن بودن و ودیعه بودن باینکه گفت مالک: ودیعه است و نگه دارنده گفت: رهن است قسم میخورد مالک چون اصل اینستکه رهن نباشد و دیگر برای اینکه او منکر است و دیگر برای روایت صحیحه، و قیل یحلف الممسک استنادا الی رواية ضعيفة، و گفته شده: اگر مالک دین را قبول دارد ممسک و اگر منکر دین است مالک قسم میخورد جمعا بین الاخبار و دیگر برای قرینه (اعتراف مالک بدین قرینه است بر اینکه عین درید ممسک رهن است) و روایت ضعیفه داله بر تقدیم قول ممسک نمیتواند مقاومت کند با صحیحه و تخصیص دهد آنرا

ولو اختلفا في عين الرهن حلف الراهن خصاصه وبطلا « ۱ » ولو كان الرهن مشروطا في عقد لازم تحالفا (۲) الحادية عشر لو ادى ديننا وعين به رهننا فذاك وان اطلق فتحالفا في القصد حلف الدافع ركنه لو كان عليه دين خال فادعى الدفع عن المرهون به (۳)

« ۱ » اگر رهن ومرتھن اختلاف کردند در عين رهن راعن گفت: بعدرا رهن کردم. مرتھن گفت: بجاريه را رهن کردی. در اینجا فقط راعن قسم میخورد و رهن عبد و جاريه هر دو باطل میشوند. (۲) در حاشیه سلطان هست: و ذلك كما لو باع زيدا راما عمرو بمائة درهم الى شهر و شرطاً في العقد ان يرهن عمرو بالثمن رهننا ثم اختلفا بعد ذلك فحيث ينكره زيد و ادعاء عمرو فكانه يدعى على عمرو عدم الوفاء بالشرط الذي هو ركن من اركان ذلك العقد اللازم فيرجع الاختلاف الى تعيين الثمن لان شرط الرهن من مكملاته فكل يدعى ثمنا غير ما يدعيه الاخر فاذا تحالفا بطل الرهن وفسخ المرتھن العقد المشروط فيه ان شاء ولم يمكن استدراكه. ثم ان امكن استدراك الرهن بان بقي من الاجل المضروب للثمن بقیة و اتفقا على رهن شئ و رضی زيد بامضاء العقد و اخذ الرهن فعل وان انقضى الاجل و اراد الفسخ فله ذلك. « ۳ » اگر مثلا زيد كاسه را نزد عمرو گذاشت بعنوان رهن و ده تومان گرفت و نیز سینی را داد رهننا و ده تومان گرفت و بعد ده تومان آورد و بقصد فك كاسه داد پس كاسه فك میشود نه سینی چون مرجع تعیین بقصد دهنده (راعن) است، و اگر ده تومان داد و نگفت بقصد كدام دادم و لكن قصد کرد یکی را پس راعن و مرتھن تحالف کردند در قصد قسم میخورد راعن که مثلا من بقصد كاسه دادم چون اعتبار بقصد دافع است و دافع اعلم است بقصد خود از طرف مقابل: و اگر مثلاً یکی ازدو دین مزبور رهن ندارد و دیگری دارد پس راعن ده تومان داد و ادعاء کرد که بقصد آن طلبی است که

الثانية عشر لو اختلفا فيما يباع به الرهن بيع به لتقد الغالب فان غلب

نقدان بيع بمشابه الحق فان باينهما عين الحاکم (۱)

کتاب الحجر و اسبابه ستة الصغر و الجنون و الرق و الفلس و السفه

و المرض و يمتد حجر الصغیر حتى يبلغ و يرشد بأن يصالح ماله و ان كان فاسقا (۲)

← رهن دارد برای فك رهن و طلب کارگفت : بقصد آنکه رهن ندارد

دادی (یعنی رهن باید نزد من باشد) پس قول دافع است بايعين او لان الاختلاف يرجع الى قصده الذي لا يعلم الامن قبله .

(۱) اگر رهن و مرتهن اختلاف کردند در ما يباع به الرهن پس مرتهن خواست

که بفروشد بتقد (پول) و رهن بغير نقد (مثلا گندم) در اینجا فروخته میشود بتقد غالب

چه موافق مراد احدهما باشد یا مخالف هر دو طرف و فروشد، مرتهن است اگر وکیل در

بیع باشد در حالتیکه نقد غالب موافق مراد او باشد او باششد

یا اگر عدم موافق مراد او نباشد براید رضای بیع بتقد غالب پیدا کند و

اگر غالب موافق مرادش نباشد و وکیل در بیع هم نباشد حاکم متولی بیع رهن میشود پس

اگر غالب دونقد باشد فروخته میشود بمشابه حق مرتهن از تقدین غالبین پس اگر مابین

باشد دین که حق مرتهن است با تقدین غالبین معین میکند حاکم اگر رهن و مرتهن خودداری

کردند از تعیین .

(۲) اسباب حجر شش است (بحسب ماجرت العادة بذكره في هذا الباب و الافهي

أزيد من ذلك مفرقة في تضاءيف الكتاب) اول صغراست . دوم جنون . سوم رق . چهارم

فلس . پنجم سفه . ششم مرض متصل بموت است و امتداد پیدا میکند حجر صغیر تا اینکه

بالغ شود یکی از امور مذکوره در کتاب صوم و سفیه رشد پیدا میکند باینکه بتواند

اصلاح مال خوددند (یا بنمعنی که ملکه نفسانیة در او پیدا شود که اقتضاء کند که

اصلاح مال خود کند و مانع شود از اینکه فاسد کند مال خود را و صرف کند مال خود را

در غیر وجوه لائقه بأعمال عقلاء (نه مطلق اصلاح خلاصه ادلاح با صدق رشد است)

پس وقتیکه پیدا شد ملکه مذکوره یا بلوغ مرتفع میشود از او حجر ولو فاسق باشد

علی المشهور چون امر بدفع اموال یتامی بآنها بعد از ایناس رشد ←

ویختبر بما بلائمه (۱)

← مطلق است بدون اعتبار امر دیگر بایناس رشد و مفهوم از رشد عرفا اصلاح مال است بوجه مذکور ولو فاسق باشد. و گفته شده: علاوه بر اصلاح باید عادل هم باشد پس اگر مصلح مالش باشد و لکن در دینش عادل نباشد مرتفع نمیشود از او حجر چون نهی شده از اینکه سفهاء اموالشان بشان داده شود (ولاتؤتوا السفهاء اموالهم) بانضمام آنکه روایت شده که شارب الخمر سفیه است و قائلی بفرق بین خمر و غیر آن از معاصی نیست پس نتیجه اینکه هر عاصی سفیه است و عن ابن عباس ان الرشدهو الوقار والحلم والعقل، و اگر قائل باعتبار عدالت شویم در ابتداء معتبر است پس اگر در ابتداء عادل بود و بعد عارض شد فسق مضر نیست و محجور علیه نمیشود قال الشيخ: الاحوط ان یحجر علیه. با اینکه شیخ شرط کرده عدالت را در ابتداء و لکن این اشکال باو متوجه است که اگر عدالت معتبر باشد در ابتداء بعد از آن هم معتبر است چون ادله آنها بعد از ابتداء راهم میگیرد (۱) در وسیله است: اگر معلوم نیست که سفیه از سفاهت در آمده یا نه امتحان میشود باینکه واگذار شود باو در مدة معتد بها بعض از امور بیکه مناسب شأن او است مثل خرید و فروش و اجاره دادن و اجاره کردن از برای کسیکه مناسب او است مثل این امور و تفویض شود باو رتیق و فتق در بعض امور مثل اینکه او را مباشر خرج کردن در راه مصالح خود و مصالح ولی خود و مثل اینها (در صورتیکه او کسی باشد که مناسب او باشد این امور) بنمایند و در زن سفیهه باین طور امتحان میشود که واگذار شود باو چیزیکه مناسب زنان است از اداره کردن بعض مصالح خانه و معامله با زنان از اجاره و استیجار برای دوزندگی و ریسندگی و بافندگی و امثال اینها پس اگر ایناس رشد از او شد باینکه ملاحظه شد که دقت میکند و زیرکی بخرج میدهد و مواظب است که کلاه سر او نرود در معاملات و مال را حفظ میکند از تضییع و میتواند مال را صرف کند در موضع خود و مال را جاری میکند در مجری عقلاء انوقت مال او باو داده میشود و الا فلا ←

ويثبت الرشد بشهادة النساء في النساء وبشهادة الرجال مطلقا ولا يصح اقرار السفیه بمال ولا تصرفه في المال ولا يسلم عوض الخلع اليه (۱)

— واگر مال را صرف کند در وجوه خیر از صدقات و بناء مساجد و پذیرائی میهمان پس اقوی اینستکه قاذح نباشد مطلقا (چه لائمه باشد بحال او چه نه) از لاسرف فی الخیر كما لاخیر فی السرف . واگر گاهی او را گول میزنند و اشتباه میکند بارشد منافات ندارد لوقوعه کثیرا من الکاملین و وقت اختبار پیش از بلوغ است عملا بظاهر الایة «۱» ثابت میشود رشد زنان برای کسیکه امتحان نکرده بشهادت زنان (اما در غیر زنان بزنان ثابت نمیشود) چون زنها غالباً باسانی اطلاع بر زنان پیدا میکنند و نیز ثابت میشود. رشد بشهادت مردان مطلقا (ذکر اکان المشهود علیه ام انشی) چون شهادت مردان مقید نسبت باینکه مشهود علیه مرد باشد. و معتبر در شهادت مردان دو نفر است و در زنان چهار نفر و ثابت میشود رشد انثی بشهادت یک مرد و دو زن نیز، و بشهادت چهار خنثی. و صحیح نیست اقرار سفیه بمال و اما اقرار او بغير مال مثل نسب صحیح است (مثل اینکه زیه سفیه باشد و بگوید: عمرو فرزند من است) ولو موجب نفقه شود (در مثال خرج عمرو گردن زید را بگیرد از جهت فقر عمرو) و آیا خرج مقرله باید از مال خود سفیه باشد یا از بیت المال؟ دو قول است اجود هما الثانی و مثل اقرار بجنایت موجب قصاص. و صحیح نیست تصرف سفیه در مال ولو این تصرف مناسب بافعال عقلاء باشد و صحیح است تصرف او در آنکه متضمن اخراج مال نباشد مثل طلاق وظهار و خلع، و عوض خلع باو داده نمیشود چون تصرف مالی ممنوع منته است.

و يجوز ان يتوكل لغيره في سائر العقود ويمتد حجر المجنون حتى يفيق والولاية في مالهما للاب والجد له فيشتركان في الولاية ثم الوصى ثم الحاكم والولاية في مال السفیه الذي لم يسبق رشده كذ لك فان سبق فللحاكم و العبد ممنوع مطلقا و المريض ممنوع مما زاد عن الثالث وان نجز على الاقوى و يثبت الحجر على السفیه بظهور سفیه و ان لم يحكم الحاكم به « ۱ »

(۱) جائز است که سفیه وکیل غیر خود شود در همه عقود چون مسلوب العبارة نیست در همه جا بلکه عبارتی که اقتضاء تصرف مالی کند مسلوبه است و امتداد پیدا میکند حجر مجنون در تصرفات مالیه و غیر آنها تا خوب شود و عقل او کامل شود و ولایت مال صغیر و مجنون را پدر و جد و ان علا دارند پس پدر و جد شرکت دارند با همدیگر در ولایت اگر هر دو با همدیگر اجتماع پیدا کردند پس اگر هر دو با همدیگر اتفاق پیدا کردند بر امری نافذ است و اگر تعارض کردند مقدم است عقد سابقی و اگر دو کار غیر از همدیگر با هم دیگر دریک آن کردند پس در بطلان آن یا ترجیح پدر یا ترجیح کار جد وجه هائی است، و با عدم حیوة پدر و جد ولایت برای وصی یکی از آن دو است و با نبود او با حاکم

و ولایت در مال سفیه انچه تا نیکه قبلا رشد نداشته همچنین (برای پدر و جد است الی آخر ما ذکر عملا بالاستصحاب) پس اگر قبلا رشید بوده و حجر از او بر طرف شده بیالغ شدن در حال رشد پس از آن سفیه شده باشد پس از برای حاکم است ولایت نه پدر و جد و وصی آنها چون بسبب بلوغ و رشد ولایت از آنها مرتفع شده پس ولایت بآنها بر نمیگردد مگر بدلیل و دایل در اینجا نیست و حاکم ولی عام است و احتیاج بدلیل خاص ندارد ولو در بعضی موارد ولایت ندارد و عید ممنوع است از تصرف مطلقا و مریض ممنوع است از مازاد از ثلث و قتی که تبرعا بخواد چیزی بکسی بدهد (و اما اگر با ثمن المثل معاوضه کند نافذ است) ولو انرا که در مرضش تبرعا داده منجز باشد (مثل هبه و وقف و تصدق و معامله محاباتی در بیع یا اجاره) علی الاقوى للاخبار الکثیرة الدالة علیه منظوما و مفهوما . و قیل یمضی من الاصل للاصل و علیه شواهد من الاخبار و همین قدریکه سفیه کسی ظاهر شد ثابت میشود حجر ولو حاکم حکم بجز نکرده باشد چون مقتضی حجر سفیه است فیجب تحقق الحجر بتحقیق السفیه ، و لظاهر قوله تعالی ←

ولایزول الحجر عنه الابحکمه ولو عامله العالم بحال، استعداد ساله فان تلف

فلاضمان (۱)

— : «فان كان الذی علیه الحق سفیها» چون در این ایه ثابت کرده بر سفیه ولایت را

بمجرد وجود سفاهت .

(۱) حجر از سفیه زائل نمیشود مگر بحکم حاکم چون زوال سفیه احتیاج دارد باجتهاد و قیام امارات برای اینکه زوال سفیه امری است خفی پس منوط است بنظر حاکم . و گفته شده : هم حجر هم زوال حجر هر دو توقف دارند بر حکم حاکم برای تعلیل مذکور (خفاء سفیه) و گفته شده : حجر سفیه توقف ندارد بر حکم حاکم نه در وضع و نه در رفع ، و هو الاقوی چون مقتضی حجر سفیه است فیجب ان یثبت بشوته ، ویزول بزواله ، و برای ظاهر قول تعالی : «فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم» چون امر بدفع اموال معلق شده بر ایناس رشد پس توقف ندارد بر امر دیگر . اگر کسیکه عالم بحال سفیه است باسفیه معامله کرد برود مال خود را پس بگیرد اگر مال موجود باشد چون معامله باطل است و اگر مال تلف شده باشد پس ضمانی نیست برای اینکه معامله کننده خودش بدست خودش مالش را تضییع کرده چون تحویل داده مال خود را بکسیکه خدای تعالی نهی کرده از دادن مال باو (ولاتوعتوا السفهاء) و اگر معامله کننده جاهل بوده بحال او پس میتواند رجوع کند مطلقا (ولو تلف شده باشد) چون تقصیر نکرده ، و گفته شده نیست ضمان با تلف مطلقا (چه عالم باشد چه نه ، چه تلف شده باشد چه نه) چون باجهل هم معامله کننده تقصیر کرده از جهت اینکه استحاج نکرده باو داده مال را و تفصیل داده ثالثی پس حکم کرده بعدم ضمان (چه عالم باشد چه نه) در صورتیکه سفیه قبض کرده باشد مال را باذن مالکش و اگر قبض کرده باشد بدون اذن مالکش ضامن است مطلقا چون معامله فاسده مرتب نمیشود بر آن حکمی و از طرف دیگر قبض هم بدون اذن بوده پس قابض مال است بدون اذن مالکش پس ضامن است مثل جائیکه غصب کرده باشد ، و هو حسن :

وفى ايداعه او اعارته او اجارته فيتلف العين نظر ولاير تفع الحجر عنه ببلوغه
 خمسا وعشرين سنة ولايمنع من الحج الواجب مطلقا ولا من المندوب اذا استوت
 نفقته و تعتقد يمينه و يكفر بالصوم وله العفو عن القصاص لالدية (۱)

« ۱ » اگر مثلا زید و دیعه یا عاریه یا اجاره دهد بسفیه پس عین تلف شود نظر
 است ، وجه عدم ضمان اینستکه زید تفریط کرده باینکه مال خود را داده بکسیکه خدانهی
 کرده از دادن مال باو لقوله : و لا توءتوا السفهاء اموالکم . پس اینکه مال خود را
 بسفیه داده مثل کسیستکه مال خود را بدریا افکنده باشد . و وجه ضمان اینستکه مسلط
 نکرده سفیه را بر اتلاف چون مال دراین مواضع امانت است و واجب است بر سفیه حفظ
 آن و اتلاف از سفیه بدون اذن واقع شده پس ضامن است مثل غصب و حال اینکه این
 قابض بالغ و عاقل است ، و هذا هو الاقوی و بر داشته نمیشود حجراز سفیه باینکه به سن
 بیست و پنج سالگی برسد اجماعا منالوجود المقتضى للحجر و عدم صلاحية هذا السن لرفعه
 و نبه بذالك على خلاف بعض العامة حيث زعم انه متى بلغ خمسا وعشرين سنة يفك حجره
 به و ان كان سفیها . و نباید سفیه را منع کرد از حج واجب مطلقا (چه نفقه او از نفقه
 حضر زیادتیر باشد چه نه و چه واجب شده باشد حج بالاصل یا بالعارض) و لکن نفقه
 سفر با و تحویل داده نمیشود بلکه متصدی نفقه ولی یا وکیل ولی است و نیر منع نمیشود
 از حج مستحبی در صورتیکه نفقه او حضرا و سفرا مساوی باشد . و منعقد میشود یمین
 او اگر قسم بخورد و اگر مخالفت کرد کفار او بروزه گرفتن او است چون ممنوع است
 از تصرف مالی و مثل انعقاد یمین است عهد و یمین . و سفیه میتواند عفو از قصاص کند
 و لکن نمیتواند عفو کند از دیه چون این تصرف مالی است و میتواند قصاص را صلح کند
 بمال و لکن مال باو تحویل داده نمیشود .

کتاب الضمان « ۱ » وهو التعهد بالمال من البرئ (۲) ویشترط کماله وحریته الاباذن المولی فیثبت فی ذمه العبد الا ان یشترط کونه من مال المولی . ولا یشترط علمه بالمستحق ولا بالغریم بل تمیزهما (۳) ولا بد له من ایجاب وقبول وایجاب ضمانت و تکلفت (۴)

« ۱ » ضمان بمعنی بعهده گرفتن است وان بر دو قسم است : یکی ضمان بالمعنی الاعم است وان تعهد مطلق است (چه در اموال وچه در ابدان) و دیگری ضمان بالمعنی الاخص وان عهده گرفتن مال است و مقصود در اینجا ضمان بالمعنی الاخص است . « ۲ » اگر مثلا عمرو بیکر پنجاه تومان بده کار باشد و زیدیکه بعمر و بده کار نیست بیکر بگوید : من بدهی عمرو را بتو میدهم (یعنی مماثل آنرا) این گفته را ضمان گویند . (۳) در شرایع و جواهر است چیزی که حاصلش اینست : شرط نیست که ضامن عالم باسم مضمون له و مضمون عنه باشد ، و گفته شده . شرط است ، و اول اشبه است لکن بناچار بید مضمون عنه نزد ضامن باندازه ممتاز باشد که قصد ضمان از ضامن درست باشد چون بدیهی است که اعتباری بقصد بضمان مبهم متردد فی الواقع نیست لعدم الدلیل علیه بل ظاهر الأدله خلافه بل اعلمه من المقطوع به الا اینکه در مسالك اشکال کرده باینکه اگر مثلاً زید گفت : من از شخصی صد درهم طلب کارم و عمرو گفت : من ضامنم مانعی ندارد چون در اینجا قصد ضمان کرده من علیه الدین هر کس میخواهد باشد و دلیل دلالت کرده بر اعتبار قصد در عقد و در اینجا قصد حاصل است و دلیل بر اعتبار زیادتر از این نیست . بعد در جواهر اشکال کرده باینکه این فرض اشکال ندارد چون من علیه الدین در اینجا در واقع معین است نهایت ضامن نمیداند اما الاشکال در جائیستکه واقع معین نداشته باشد مثل اینکه زید بعمر و بگوید : ضمانت لك احد دینیک . (۴) در ضمان ناچار است از ایجاب و قبول (ایجاب مخصوص بضمان و قبول مخصوص بضمان) چون ضمان از عقود لازمه است که نقل میکند مال را از ذمه مضمون عنه بذه ضامن ، و ایجاب ضمانت ، و تکلفت است ، و فرق مابین —

وتقبلت وشبهه ولو قال مالك عندي او على او ما عليه على فليس بصريح فيقبل المستحق وقيل يكفي رضاه فلا يشترط فوریه القبول ولا عبرة بالعزيم نعم لا يرجع عليه مع عدم اذنه ولو اذن له رجوع وعليه باقل الامرین مما اذاه ومن الحق (۱)

← مطلق كفالت و ضمانت اینستکه متعلق ضمانت مال است و متعلق كفالت ابدان است و اگر ضمانت را به صیغه تکفلت اداء کردی باید متعلق كفالت را مال قرار دهی تا متمیز شود از مطلق كفالت .

«۱» و دیگر از صیغ ایجاب ضمان تقبلت و شبه آن است از الفاظ داله بر آن بالصرحة . و اگر ضامن گفت : مالك عندي ، یا على ، یا ما على المدیون على پس صریح نیست (چون ممکن است معنی دیگر از آن اراده کرد) پس مضمون له قبول میکند . و گفته شده : کافی است که مضمون له راضی شود ولو تصریح نکند بقبول اما اینکه رضاع مضمون له معتبر است چون حق او از مثلاً ذمه زید بدمه عمرو منتقل میشود و ممکن است زید خوش حسابتر باشد از عمرو و اما اینکه معتبر نباشد قبول لفظی لاصل ، لانه و فاء دین (و در و فاء دین قبول لفظی طرف لازم نیست) و اقوی اینستکه قبول لفظی لازم داشته باشد چون ضمان عقدی است لازم پس ناچار باید ایجاب و قبول داشته باشد و این دو باید لفظ باشند و صریح و متطابق و عربی پس بنا بر اشتراط معتبر است آنچه را که معتبر است در عقود لازم (من جمله فوریت قبول) و بنا بر عدم اشتراط و کفایت رضا پس شرط نیست فوریت قبول لاصل و حصول الغرض . و رضایت مضمون عنه معتبر نیست چون ضمانت و فاء دین است و توقف بر اذن مدیون ندارد (اگر زید از عمرو طلب داشته باشد و بشر خواهد آن طلب را بدهد رضایت عمرو شرط نیست) بل اگر بده کار بضمامن اذن در ضمان نداده باشد نمیتواند ضامن رجوع کند بیده کار ولو پده کار اذن در اداء داشته باشد و اگر اذن داده باشد بضمامن در ضمان رجوع میکند ضامن بمضمون عنه باقل الامرین از آنکه داده و از حق اگر مثلاً طلب پنجاه است و ضامن شصت داده فقط حق مطالبه پنجاه را دارد و اگر چهل داده باشد فقط حق مطالبه همان چهل را دارد چه ده باقی را طلب کار بصلح ساقط کرده باشد یا ابراء ←

و يشترط فيه الملائة او علم المستحق باعساره ويجوز الضمان حالا و مؤجلا
عن حال و مؤجل و المال المضمون ما جاز اخذ الرهن عليه (۱)

— و اگر بعد از اینکه ضامن همه دین را پرداخت بمضمون له مضمون له بخشید
همه آنرا یا بعض آنرا بمضمون عنه جائز است برای ضامن که رجوع کند بمضمون له و
بعض موهوب یا کل موهوب را پس بگیرد . و اگر ضامن بجای نقد متاع پرداخته باشد
رجع یا قل الامرین من قیمته (من قيمة المتاع) و من الحق (الدين) .
« ۱ » شرط است درضامن ملائت باینکه مالک باشد اندازه و جهیرا که ضمانت کرده
اضافه بر مستثنیات دین یا اگر معسر باشد حین الضمان باید مضمون له عالم بآن باشد
پس اگر ضامن حین الضمان معسر بود و مضمون له نمیدانست و قتیکه مطلع شد مخیر است
درفسخ . و انما تعتبر الملاعة فی الابتداء ، لا الاستدامة پس اگر حین الضمان معسر نبود
و بعد الضمان معسر شد نمیتواند فسخ کند چون درحال ضمان شرط (ملاعت) موجود بود
و کما لا یقدح تجدد اعساره فکذا تعذراستيفاء منه لوجه آخر (مثل اینکه ضامن بعد الضمان
مرد) و جائز است ضمان حالا و مؤجلا (ضمان مؤجل مثلا زبد بگوید بعمره : من الان
ضامن میشوم بر اینکه بعد از یکماه دیگر دین را بتو وفاء کنم) از حال و مؤجل چه مؤجلان
مساوی باشند دراجل یا متفاوت باشند برای اصل، پس صور مسئله چهار تا میشوند اول
ضمان مؤجل از دین حال دوم ضمان حال از دین حال . سوم ضمان حال از دین مؤجل چهارم
ضمان مؤجل از دین مؤجل . ثم اگر دین حال باشد رجوع میکند بعد از اداء مطلقا (چه
ضمان حال باشد یا مؤجل) و اگر دین مؤجل باشد پس ضمان نمیتواند رجوع کند بمضمون
عنه مگر بعد از حلول اجل و اداء دین مطلقا (چه ضامن حال باشد یا مؤجل) و مالیکه
انسان ضمانت میکند آنرا ان مالیکه جائز باشد روی آن رهن گرفته شود و هو المال
الثبت فی الذمه و ان کان متز لزللا (مثل بیع خیاری)

ولو ضمن للمشتري عهدة الثمن لزمه فى كل موضع يبطل فيه البيع من رأس ولو ضمن له درك ما يحدته من بناء او غرس فالاقوى جوازه (۱)

(۱) ضمان عهده که ضمان درک هم میگویند صحیح است مثلاً کسیکه چیزی را میخرد و ثمن را میدهد و میترسد مبیع مال و حق غیر در آید کلاً یا بعضاً شخصی ضمان درک میشود که اگر مبیع حق غیر در آید و راضی باین بیع نباشد یا رضایتش اعتبار نداشته باشد شرعاً آن شخص از عهده ثمن برآید پس اگر کشف شود که معأمله از اصل باطل است (مثلاً مبیع شئی معینی باشد و مال غیر در آید و آن غیر هم اجازه نکند یا کشف شود خللی در بیع که مقتضی فساد بیع باشد رأماً مثل اینکه مقرون بشرط فاسدی باشد نه جائیکه متجدد شود در آن بطلان مثل فسخ بتقابل و مجلس و حیوان و تلف مبیع قبل القبض) ضمان باید از عهده برآید. اگر مثلاً زید بمشتری گفت این زمینی را که میخرد اگر در آن بنا کردی یا درختی زاکشتی و زمین مال غیر در آمد و منتهی شد باینکه بناء را خراب کردند یا درخت را کردند یا اجرت زمین را گرفتند من ضمان عیتم پس اقوی جواز است و ضمان تفاوت مابین قیمتش ثابتاً و مقلوباً را یا با اجرت و بدون اجرتاً ضمان است چون در حال عقد سبب ضمان که عبارت باشد از مال غیر بودن و وجود است. و گفته شده: صحیح نیست در اینجا ضمان (تا ضمان ضمانت کند) چون بصرف اینکه شئی مستحقاً لتغیر باشد ارزش نمیآورد بعد از مثلاً کندن درخت ارزش میآید پس ضمان در اینجا ضمان مالیم یجب است. و گفته شد: اگر خود بایع باین نحو ضمانت کند درست است (نه خیر) چون بایع چه ضمانت کند چه نکند ضمان است پس ضمان ضمان میشود تأکید. و این استدلال ضعیف است چون عقد بتفسیه موجب ضمان شود لازماً اش این نیست که ضمان درک بعقد ضمان (مع عدم اجتماع شرائطه التي من جملتها كونه ثابتاً حال الضمان) درست شود. و ظاهر میشود فائده این ضمان ثابت با شرائط در جائیکه -

ولو انكر المستحق القبض فشهد عليه الغريم قبل مع عدم التهمة « ۱ »

— اگر ساقط کند مشتری از بایع حق رجوع بسبب بیع را پس باقی میماند برای اورجوع بسبب ضمان را اگر قائل شدیم بصحت ضمان (چون اگر قائل شدیم بصحت ضمان در اینجا پیدا میشود برای مشتری در رجوع در جائیکه احداث کند در مبیع دو حق : حقی بنفس عقد و حقی بضمان پس وقتیکه احد هما ساقط شد دیگری باقی میماند) مثل جائیکه دو خیار داشته باشد واحد هما را ساقط کند . اگر غیر بایع بمشتری بگوید : اگر مبیع معیب از کار در آمد من ضامن عهده مبیع و ارش را میدهم آیا این درست است ؟ وجهان وجه عدم صحت ضمان ارش اینست که ضمان باید برای شئی باشد که وجودان ثابت باشد و استحقاق مضمون له ثابت باشد پس ضامن میگوید من لى الحاجة تدارك میکنم و در اینجا اولاً استحقاق مضمون له ارش را ثابت نشده (چون ممکن است معیوب نباشد) و ثانیاً اگر هم معیوب باشد ارش متعین نیست بلکه آنکه ثابت میشود دو فرد مخیر بین الرد و الارش است پس این ضمان مالک واجب است و وجه صحت اینست که اگر در واقع معیوب باشد حين العقد هست و این سبب است برای استحقاق مشتری اختیار الارش او الرد را و دو امریکه ثابت باشد یکی از آن دو تخیر آتیوت بر انها صادق است مثل تخیر بین خصال کفاره که ثبوت بر آنها صادق است « ۱ » اگر مضمون له مسکر قبض از ضامن شد و غریم (مضمون عنه) گفت : تحویل گرفته ، در اینجا قول غریم قبول میشود چون اگر غریم آمر بضمان باشد این شهادت بضرر خود غریم تمام میشود چون باید معادل دین را بضامن بدهد ، و اگر ضامن تبرعاً داده در اینجا مضمون عنه که بری الذمه است بمجرد ضمان پس چیزی نباید بدهد چه وجه را ضامن داده باشد چه نه پس مضمون عنه میشود اجنبی و مانعی از قبول قول نیست لکن قول مضمون عنه قبول میشود در صورتیکه متهم نباشد و اگر متهم باشد رد میشود قول او و من جمله از موارد آن —

ومع عدم قبول قوله لو غرم الضامن رجع فی موضع الرجوع بما اداه اولاولو
لم یصدقه علی الدفع رجع علیه بالاقل « ۱ »

اینستکه ضامن معسر باشد و مضمون له عالم باعسار او نباشد پس فسخ میکند ضمان او را و رجوع میکند بمضمون عنه در اینجا ممکن است شهادت مضمون عنه بردادن برای این باشد که معامله ضمان فسخ نشود که بیایند سر وقت او. (۱) اگر ضامن بگوید حق را دادم و مضمون له منکر باشد و مضمون عنه بگوید که ضامن حق را داده و لکن قبول مضمون عنه در اثر عدم عدالت یا متهم بودن قبول نشود و مضمون له برود و مجدداً (بر حسب حرف ضامن) بستاند حق را در اینجا ضامن مراجعه میکند (در جائیکه بتواند مراجعه کند مثل جائیکه باذن مضمون عنه ضامن شده باشد) و آنرا که اولاً بمضمون له داده میگردد چون این چیز استکه هم ضامن و هم مضمون عنه هر دو تصدیق دارند که حقیستکه در ذمه مضمون عنه ثابت بوده و آنرا که (بر حسب حرف ضامن) مجدداً بمضمون له داده نمیتواند از مضمون عنه بگیرد چون ضامن اعتراف دارد باینکه این را مضمون له ظلماً گرفته . این (رجوع بما اداه اولاً) در صورتیستکه ماداء اولاً مساوی باشد باحق یا کمتر از حق باشد والا رجع علیه باقل الامرین منه ومن الحق (اگر ما دفع اولاً پنجاه تومان است و حق چهل چهل را بگیرد و اگر بر عکس شد نیز چهل را بگیرد) و اگر مضمون عنه تصدیق نکند ضامن را بردفعیکه ضامن ادعاء کرده در اینجا رجوع میکند بمضمون عنه باقل از آنکه ادعاء کرده ادعاء آنرا اولاً و آنرا که اخیراً ادعاء کرده اگر ما اداه اولاً چهل بوده و ماداء ثانیاً پنجاه بوده یا برعکس چهل را میبرد چون در فرض اول خود ضامن اعتراف دارد که مضمون له بیش از چهل را مستحق نبوده و پنجاه بعدی را مضمون له بظلم گرفته و در فرض دوم (که اقل ماداء ثانیاً باشد) چون بظاهر شرع جز این ثابت نشده (که ضامن از مضمون عنه مطالبه کند) و علی ما بیناه بر رجع بالاقل مادفعه اولاً و ثانیاً و من الحق به

کتاب الحواله (۱) وهی التعهد بالمال من المشغول بمثله وبشرط فیها
رضاء الثلاثة « ۲ »

« ۱ » حواله و ضمان هر دو انتقال مالی است از ذمه بدمه دیگر نهایت در ضمان ضامن منتقل میکند بدمه خود و در حواله مدیون منتقل میکند دین را از ذمه خود بدمه دیگری (۲) در جائیکه مثل محال به را محال علیه به محیل بده کار باشد قدر متفق علیه از حواله است (مثلاً اگر زید پنجاه تومان از عمرو طلب داشته باشد پس اگر عمرو آن پنجاه تومان را حواله کند که زید از بکر بگیرد آن پنجاه تومان از ذمه عمرو منتقل میشود بدمه بکر، و حواله عبارت است از انتقال مذکور) و شخص حواله کننده را محیل میگویند و آنکه قبول حواله را کرده محتال گویند و آنکه حواله سراو شده به محال علیه، اگر محال علیه بده کار به محیل نباشد پس اقوی جواز آن است برای اصل و لکن این شبهه است بضمان چون مقتضی این انتقال مال است از ذمه مشغوله بدمه بریه پس کان محال علیه بسبب قبولی او حواله را ضامن محتال بر محیل میشود و لکن حواله بسبب این شباهت خارج نمیشود از اصل حواله پس ملحق میشود بان احکام حواله «مصنف گفت و شرط است در حواله رضایت سه نفر مزبور) اما رضای محیل و محتال پس موضع وفاق است و اما محال علیه پس شرط بودن رضای او مشهور است و لکن عدم اعتبار آن اقوی است چون محیل که از محال علیه طلب دارد (کلام در بری نیست) پس محتال را مقام قائم خود میکند در قبض پس احتیاج بر رضاع من علیه الحق وجهی ندارد و این مثل جائیکه محتال را وکیل کند در قبض بل اگر انرا که حواله کرده با آنکه از محال علیه طلب دارد مختلف باشد جنسا ووصفاً (مثلاً انرا که طلب دارد دراهم باشد و انرا که حواله داده دنانیر) —

فیتحول فیها المال كالضمان (۱)

— و غرض استیفاء مثل حق محال باشد متوجه است اعتبار رضاء محال علیه چون این بمنزله معاوضه جدیده است (در مثال میخوامی در اهم را عوض کنی بد نائیر) پس لابد است از رضاء متعاضین و اگر رضایت پیدا کرد محال باخذ ان جنسیکه محیل از محال علیه طلب دارد محذور نیز برطرف میشود ، و بر فرض اعتبار رضاء محال علیه رضاء او نیست برحد رضاء محیل و محال چون حواله عقدی است لازم و تمام نمیشود مگر بایجاب و قبول پس ایجاب آن از محیل است و قبول آن از محال . و معتبر است در آن دو آنچه را که معتبر است در غیر آن دو از لفظ عربی و مطابقت و غیرهما و اما رضاء محال علیه پس کافی است کیف اتفق متقدما و متأخر او مقارنا ، و اگر تجویز کردیم حواله بر برئی را معتبر است رضاء محال علیه قطعا ، و استثناء میشود از اعتبار رضاء محیل اگر محال علیه بخواهد تبرعا و فاع کند پس معتبر نیست رضاء محیل قطعا ، چون این وفاء دین محیل است بدون اذن او . و عبارت عقد در این هنگام اینست که محال علیه به محال بگوید : احلتك بالدين الذی لك علی فلان علی نفسی (محصل : دینیکه بدمه محیل است بدمه من باشد) پس محال قبول کند پس در اینجا عقد دورکن دارد یکی محال علیه اداء میکنند ان ایجاب است (بجای محیل) و دیگری محال که قبول میکند بالأصله .

محیل بدمه

« ۱ » پس منتقل میشود در حواله که تمام باشد مال از ذمه محال علیه مثل ضمان عندنا و بری میشود محیل از حق محال بمجرد حواله ولو محال او را بری نکند چون تحول دلالت بر برائت میکند ، و این برائت ذمه محیل بمجرد حواله مشهور است .

ولایجب علی المحتال قبولها علی الملی ولو ظهر اعساره فسخ المحتال و یصح
ترامی الحواله و دورها و کذا الضمان و کذا الحواله بغير جنس الحق « ۱ »

(۱) اگر مثلا زید پنجاه تومان از عمرو طلب داشته باشد و عمرو حواله کند که زید از بکر بگیرد (و بکر هم ثروتمند باشد) واجب نیست بر محتال قبول چونکه آنکه واجب است بر محتال قبول آن آن است که اگر محیل خواست اداء دین کند واجب است بر محتال قبول و حواله اداء نیست بلکه نقل از ذمه بدمه دیگر است پس واجب نیست قبول آن عندنا و ماورد من الامر بقبولها علی الملی علی تقدیر صحتهم محمول علی الاستحباب، و اگر کشف شد بعد الحواله که محال علیه معسر بوده حال الحواله تسخ میکند محتال اگر بخواید در هر صورت همه جا، و اگر برعکس شد (محال علیه حال العقد موسر بوده و بعد العقد معسر شده) پس نیست خیار چون شرط موجود بوده. و صحیح است ترامی حواله باینکه مثلا زید حواله بدهد حسن را سر عمرو و عمرو حواله بدهد حسن را سر بکر و بکر حواله بدهد حسن را سر بشر و هكذا و بری میشود محال علیه در هر مرتبه (در مثال عمرو و بکر همانطوریکه محال علیه اول بحواله بری میشود، و صحیح است دور حواله باینکه حواله دهد محال علیه در بعض مراتب بر محیل اول (در مثال بکر حواله دهد حسن را سر زید) و در دور و ترامی محتال یک شخص معین است (در مثال در همتا مراتب حسن است) و محیل و محال علیه متعدد و در ضمان هم صحیح است دور و ترامی و اما کفالت پس ترامی آن صحیح است اما دور آن صحیح نیست. و همچنین صحیح است حواله بغير جنس حق انچنانکه برای محتال است بر محیل باینکه مثلا محتال از محیل در اعم طلب داشته باشد پس محیل

حواله دهد برای محتال بر محال علیه دیناره، زیرا چه حواله استیفاء محسوب شود یا اعتیاض (که عوض کردن مافی ذمه المحیل باشد بمافی ذمه المحال علیه) چون وفاء دین بغير جنس دین جائز است با تراضی و کذا المعاوضه علی الدراهم باندنانیر ←

و کذا تصحیح الحواله بدین علیه او احد علی دین للمحیل علی اثین متکافلین ولو ادى المحال علیه فطلب الرجوع لانکاره الدین و ادعاه المحیل تعارض الاصل والظاهر والاول ارجح فیحلف و یرجع سواء کان بلفظ الحواله او الضمان (۱)

— و اگر عکس شد مثل اینکه محتال از محیل دراهم طلب داشته باشد و محیل هم دراهم حواله کند و لکن محیل از محال علیه دینار طلب داشته باشد صحیح است بنا بر اشتراط رضاء محال علیه چه حواله را استیفاء قرار دهیم یا اعتیاض بتقریب التقریر، و معتبر نیست تقابض در مجلس در جائیکه صرف باشد چون معاوضه بطریق حواله بیع نیست، و اگر رضاء محال علیه معتبر نباشد پس در آنجائیکه مثلاً زید دنانیر از محال علیه طلب داشته باشد و محتال از زید «محیل» دراهم طلب داشته باشد و بخواهد زید بجای دراهم حواله سرمحال علیه به دینار بدهد صحیح است و اگر زید از محال علیه دراهم طلب داشته باشد و محتال از زید دنانیر طلب داشته باشد و زید بخواهد دنانیر حواله سرمحال علیه بدهد و بعبارة اخرى حواله بدهد بجنس حق بر من علیه من غیر جنس الحق (صحیح نیست زیرا که واجب نیست بر مدیون (محال علیه در اینجا) اداء از غیر جنس ما علیه. «۱» هرگاه مثلاً پنجاه تومانی عمر و از زید طلب داشته باشد و پنجاه تومانی هم زید از بکرو بشر طلب داشته باشد و بکروضامن بشر شده باشد و بشر ضامن بکرو در آن واحد صیغه ضمان جاری شده باشد و این بکرو بشر را متکافلین گویند صحیح است که زید حواله بدهد سر متکافلین که آن دینیکه بر ذمه او است از عمر و بعمر و بدهند بابت طلبیکه از متکافلین دارد چون مقتضی برای صحت موجود است و تکافل هم مانع نیست پس مانع هم مفقود است: مسئله اگر محال علیه محال به را پرداخت پس بمحیل گفت: عوض آنرا بده من بتو بد هکار نبودم —

کتاب الكفالة وهى التعهد بالنفس (۱)

۱- بلکه توحواله بربری کردی بناء بر جواز حواله بربری و مجیل ادعاء کرد که من از .
 تو طلب کار بودم در اینجا تعارض میکنند اصل با ظاهر اما ظاهر گوئیم ظاهر اینستکه مجال
 علیه مشغول ذمه باشد زیرا که ظاهر اینستکه لولا اشتغال ذمه مجال علیه سر احواله
 نشود . و اما اصل برأت ذمه مجال علیه است از دین مجیل و در جائیکه باهمدیگر تعارض
 کنند غالباً اصل أرجح است (و انما يتخلف في مواضع نادرة) پس مجال علیه قسم میخورد
 بر اینکه بری است از دین مجیل و رجوع میکند بر مجیل بانچه که غرامت کشیده اعم از
 اینکه عقد واقع فیما بینهما بلفظ حواله باشد یا ضمان از برای اینکه حواله بربری اشبه
 است بضمن پس صحیح است بلفظ ضمان و اگر شرط کردیم در حواله اشتغال ذمه مجال علیه
 را بمثل حق انوقت اصالة الصحة (اصل در افعال مسلم صحت است) و برأت باهمدیگر
 تعارض میکنند و تساقط میکنند پس مجال علیه رجوع میکند بر مجیل بعد تعارض الاصلین
 و سقوطهما چونکه دفع مجال علیه حواله را باذن مجیل بوده « ۱ » کفالت آن است که
 انسان ضامن شود که هر وقت طلب کار (طلب مال باشد یا غیره) بده کار را خواست بدست
 او بدهد و این ضامن را کفیل گویند ، و شرط آن رضاع کفیل و مکفول له (من له الحق)
 است اما رضاع مکفول پس شرط نیست چون هر زمانیکه صاحب حق (بنفسه یا بوکیله)
 طلب کرد او را ولو بدعوی واجب است بر او حضور و کفیل بمنزله وکیل است برای صاحب
 حق در جائیکه او را امر کند بحضور ۱-

و تصحیح حایله و مؤجله الی اجل معلوم و ببراء الکفیل بتسلیمه تاما و عند الاجل او فی الحلول ولو امتنع فان أبی فللمستحق طلب حبسه حتی یحضره او یؤدی ما عایه (۱)

— و محتاج است بایجاب از کفیل و قبول از مکفول له که صادر شوند بزوجه معتبر در عقد لازم. (۱) کفالت صحیح است حایله (عزمانیکه مکفول له طلب کرد مکفول را حاضر کردن) و مؤجله (احضار مکفول بعد از اجل معین) اما دومی پس موضع وفاق است و اما اول پس اصح قولین است برای اینکه حضور حق شرعی است منافات ندارد با انحلول و قیل لا تصح الاموجله الی اجل معلوم که احتمال زیاده و نقصان درباره ان نرود مثل غیر اجل کفالت از آجال دیگر که شرط میشود در عقود، و برئ میشود کفیل بتسلیم مکفول (من علیه الحق) بتسلیم تام (تسلیم تام اینستکه نبوده باشد مکفول در دست ظالم و در دست کسیکه بقهر جلوگیری کند از او و نبوده باشد در مکانیکه مکفول له نتواند وضع ید بر او کند در اثر قوت مکفول و ضعف مکفول له، و برئ میشود کفیل بتسلیم مکفول بمکفول له در مکان معین اگر معین کرده باشد مکانرا در عقد و در بلد عقد و قتیکه عقد مطلق باشد) و مکان خاصی را در عقد معین نکرده باشد) و تحویل دهد بعد الاجل اگر کفالت مؤجله باشد و اگر حایله باشد فی الحلول متی شاء و مثل اینها پس و قتیکه تسلیم تام شد و در وقت معین و مکان خاص شد برئ میشود کفیل پس اگر مکفول له خودداری کرد از تحویل گرفتن تسلیم میکنند او را بحاکم و برئ میشود نیز پس اگر ممکن نشد تسلیم او بحاکم دو شاهد عادل می گیرد باینکه مکفول را حاضر کرده نزد مکفول له و او خودداری کرده از قبض و همچنین برئ میشود کفیل باینکه مکفول خودش بتسلیم تام تسلیم شود و لو تسلیم از جانب کفیل نباشد علی الاقوی یا غیر کفیل او را بتسلیم مزبور تحویل دهد. و اگر کفیل خودداری کرد از تسلیم مکفول ملزم میکند او را حاکم بتسلیم اگر ابا ع کرد پس مستحق میتواند طلب کند بحسب —

ولو علق الكفالة بطلت وكذا الضمان والحوالة نعم ان قال ان لم احضره الى
 كذا كان على كذا صحت الكفالة ابدا ولا يلزمه المال المشروط ولو قال على كذا
 ان لم احضره لزمه ما شرطه ان لم يحضره « ۱ »

— كفيل را از حاکم تا مکفول را حاضر کند یا اداء کند آنچه را که بر مکفول است اگر
 امکان داشته باشد که کفیل از طرف مکفول اداء کند مثل دین و اگر امکان نداشته باشد مثل
 قصاص (که ممکن نیست تقاضا از کفیل) ملزم است باحضار اوحتما با امکان و له عقوبته
 علیه کمافی کل ممتنع من اداء الحق با قدرت ممتنع بر اداء پس اگر ممکن نشد کفیل را
 احضار (بعد از امکان و امتناع از تحویل) و عقوبت هم بدل داشته باشد مثل دیه و لو در قتل
 واجب است بر کفیل بدل و گفته شده: متعین است الزام کفیل باحضار مکفول و قتیکه
 طلب کرد انرا مکفول له مطلقا (وان كان الحق مما يمكن ادائه) چون أغراض منحصر
 نیستند در اداء حق، و هو قوی. ثم بر فرض اینکه حق مال باشد و کفیل انرا اداء کند پس
 اگر باذن مکفول دانه رجوع میکند کفیل بمکفول و همچنین رجوع میکند بمکفول اگر
 کفالت باذن مکفول باشد و اداء باذن او نباشد و احضار او هم متعذر باشد و اگر کفالت و
 اداء هیچیک باذن مکفول نباشد پس رجوع نیست. « ۱ » اگر علق کرد شخصی کفالت را
 بشرط یا صفتیکه مورد انتظار هست باطل میشود کفالت و همچنین ضمان و حواله (مثل
 غیر آنها از عقود لازم) بل اگر کفیل گفت: ان لم احضره الى كذا كان على كذا .
 صحیح است کفالت همیشه (و محدود به حدیکه ذکر کرده نیست) و مالی هم که شرط شده
 لازم نیست بدهد. و اگر گفت: على كذا ان لم احضره. لازم میشود او را شرطیکه از مال
 کرده باشد اگر حاضر نکرد مکفول را على المشهور —

و تحصل الكفالة باطلاق الغريم من المستحق قهر افلو كان قاتلا لزمه احضاره او
الدية « ۱ »

۱- و مستند الحكمين رواية داود بن الحصين عن ابي العباس عن الصادق ع و
في الفرق بين الصبيغتين من حيث التركيب العربي نظر ولكن المصنف والجماعة عملوا بمضمون
الرواية جامدين على النص مع ضعف سنده. « ۱ » اگر کسی بتهر بده کار را از دست طلب
گرفت و رها کرد همان حکم کفالت را دارد پس لازم است بر رها کننده حاضر کردن بده کار
یا اداء کردن آنچه را که برعهده، بده کار است اگر ممکن باشد اداء او انرا (ومثل قصاص
نیباشد) و علی ما اخترناه مع تعذر احضاره لکن در اینجا جائیکه اخذ میشود مال از آنکه بده
کار را از دست طلب کار گرفته و رها کرده نمیتواند رجوع کند بیده کار و تئیکه بده کار
امر نکرده باشد رها کننده را بدفع مال زیرا که از رها کردن چیزیکه اقتضاء رجوع را بکنند
حاصل نشده، پس اگر بده کار قاتل باشد (بعمد یا شبه عمد) رها کننده ملزم است باینکه
بده کار را حاضر کند یا دیه را بدهد و در عمد از او قصاص نمیکند چون قصاص غیر مباشر
واجب نیست پس اگر فرار قاتل استمرار پیدا کرد پس دیه از کیسه رها کننده میرود پس
اگر ولی دم دست رسی پیدا کرد بمقاتل در قتل عمد واجب است بر ولی که دیه را بغرامت
کشنده پس بدهد ولو قاتل قصاص نکند چون این غرامت برای حائل شدن رها کننده بود بین
قاتل و ولی دم و این حیولت بر طرف شده و نکشتن ولی دم الان مستند است باختیار مستحق
، و اگر رها کننده رها کرد بده کار را از دست کفیل و استیفاء حق از فراری هم ممکن نشد و
حق از کفیل گرفته شد کفیل میتواند رجوع کند بر رها کننده همانطوریکه خود مستحق رجوع
میکند بر رها کننده اگر رها کرده باشد از دست مستحق

ولو غاب المكفول انظر و بعد الحلول بمقدار الذهاب اليه و الاياب وينصرف
 الاطلاق الى التسليم فى موضع العقد ولو عين غيره لزم ولو قال الكفيل : لاحق
 لك و حلف المستحق (۱)

« ۱ » اگر غائب شد مكفول بغيبتيكه موضع او معلوم باشد كجاست مهات داده میشود
 كفيل بعد از مطالبه مكفول له احضار او را اگر كفالت حاله باشد و اگر مؤجله باشد بعد
 از حلول اجل بمقدار رفت و برگشت پس اگر اين مدت گذشت و حاضر نكرد كفيل مكفول
 را حبس میشود و ملزم میشود بآنچه پیش گذشت و اگر مومنع مكفول معلوم نباشد
 مكلف نمیشود كفيل باحضار او چون امكان ندارد و چیز بهم بر كفيل نيست چونكه اين
 كفيل مال نشده بلکه كفيل بدن شده و در احضار بدن هم كه كوتاهى نكرده . و اگر
 باطلاق گفت و موضع تسليم را معين نكرد منصرف میشود ادلاق بتسليم در موضع عقد
 كفالت برای اينكه عند الاطلاق آن فهميده میشود و اشكال پيدا میشود در جائيكه عقد را
 در بريه (غير آبادى) واقع سازند يا هر دو در بلد غربت باشند و بخواهند سريعاً از همديگر
 جدا شوند لكنهم لم يذكر واخلافا كالتسليم (آنجا كه گفت و لزم شرط موضع التسليم لزم و
 الاقتصضى فى موضع العقد، و خلاصه پنج قول نقل ميكند) على كبل حال بتعيين اشكال
 مندفع میشود و اگر كسى بخواهد بى اشكال باشد در اين جور موارد موضع تسليم را معين
 كند و اگر معين كرد غير موضع عقد را لزوم پيدا ميكند انرا كه شرط لكرده، و هر جائيكه معين كند
 موضع تسليم را يا با طلاق و گذاشت (كه منصرف میشود بتسليم در موضع عقد) و حاضر
 كرد كفيل مكفول را در غير ما عين شرعاً واجب نيست تعويى گرفتن (ولو ضرر هم نداشته
 باشد) و اگر كفيل بمكفول له گفت : لاحق لك على المكفول حالة الكفالة ، پس لازم
 نيست بر من كه حاضر كنم او را پس قول قول مكفول له است چون بارگشت اين دعوى
 بصحت كفالت و فساد آن میشود پس مقدم میشود قول مدعى صحت ←

وكذالوقال : ابراهه فلولم يحلف ورد اليمين عليه فحلف برئ من الكفالة والمال بحاله ولو تكفل اثنان بواحد كفى تسليم احد هما اياه ولو تكفل بواحد لاثنتين فلا بد من تسليمه اليهما معا (۱)

۱- مکفول له قسم میخورد و لازم است که کفیل مکفول را حاضر کند پس اگر ممکن نباشد باین قسم حق ثابت نمیشود (فقط ثابت میکند حقی را که تصحیح میکند کفالت را) (۱) و همچنین قسم میخورد مکفول له اگر کفیل بمکفول له گفت : ابراء کردی مکفول را از حق ، یا وفاء کرده مکفول ترا آن حق . ثم اگر قسم خورد مکفول له بربقاء حق برئ میشود مکفول له از دعوی کفیل و لازم است که کفیل مکفول له را حاضر کند پس اگر مکفول را حاضر کرد پس او هم ادعاء برائت کردا کتفاء نمیشود بقسمیکه مکفول له برای کفیل خورده چون آن برای اثبات کفالت بوده و این دعوی دیگری است که یمین دیگر لازم دارد و در دعوی اول اگر مستحق قسم نخورد ورد کرد یمین را بر کفیل و کفیل قسم خورد برئ میشود کفیل از کفالت و لکن مال باقی است در ذمه مکفول چون مکفول برئ نمیشود یمین غیر او نعم لو حلف المكفول اليمين المردودة على البرائة برئا (ای الكفیل و المكفول) معا لسقوط الكفالة بسقوط الحق كما لو اذاه ، و كذالو نكل المكفول له عن يمين المكفول فحلف (ای المكفول) برئا (ای الكفیل و المكفول) معا اگر مثلا زید و عمرو کفیل بکر شدند پس زید تسلیم کرد بکر را بتسلیم تام کافی است چون غرض (استیفاء حق) حاصل است مثل جائیکه مکفول خودش تسلیم شود یا اجنبی او را تحویل دهد . اگر کفیل يك و مكفول هم يك و مكفول له دو نفر شدند پس لابد است از تسلیم کفیل مکفول را بهر دو نفر برای اینکه عقد واحد در اینجا بمنزله دو عقد است (و دو وفاء دارد) كما لو تكفيل لكل واحد على انفراد ، یا مثلا زید ضامن شده باشد برای عمره پنجاه درهم را و برای بکر پنجاه را که اگر پنجاه درهم زید را داد بری از پنجاه بکر نمیشود

و یصح التعبير بالبدن و الراس و الوجه دون اليد و الرجل (۱)

«۱» اصل در کفالت اینستکه تعلق بگیرد بذات مکفول باینکه بگوید : کفالت لك فلانا ، یا انا کفیل به ، یا با حضاره برای اینکه غرض ذاتی از کفالت احضار مکفول است در جایکه طلب کند او را مکفول له و در حکم ذات مکفول است نفس مکفول و بدن مکفول لانهما بمعنی واحد فی العرف العام وان اختلفت فی الحقیقة تحقیقا . و اما وجه و رأس پس مراد از آن دو بحسب وضع همان دو جزء مخصوص از بدن هستند الا اینکه این دو گاهی اطلاق میشوند عرفا بر همه بدن پس گفته میشود : بیتمی رأسه و وجهه ، و مثل این و مقصود ذات طرف و جمله او است و قد اطلق المصنف (مقصود صاحب شرایع است) الحكم بصحة الكفالة حيث تعلق بهما حملا علی المتعارف و الحق بهما الكبد والقلب و كل عضو لانبغی الحیوة بدونه و الجزء الشایع منه ككله و برعه لا ند لا یمكن احضار المكفول الا با حضاره كله ، و فی الكل نظر اما وجه و رأس ولو گاهی اطلاق میشوند بر همه بدن الا اینکه اطلاق آن دو بر خود آن دو عضو مخصوص فقط نیز شایع است و متعارف اگر اشهر نباشد و حمل کردن لفظیکه احتمال دو معنی درباره آن برود بر معنائیکه مصحح کفالت باشد (همه بدن) با شك در حصول شرط و صالة البرائة از لوازم عقد واضح نیست بل اگر تصریح کند با راده همه بدن از وجه و رأس متجه میشود صحت مثل اراده کردن یکی از دو معنی مشترك از لفظ مشترك كما اینکه اگر قصد کند از وجه و رأس خود آن دو عضو مخصوص را حکم همه بدن را ندارد قطعا پس آیا مثل جزئیستکه لایمکن الحیوة بدونه ؟ و بالجمله پس کلام عند الاطلاق است و نبود قرینه که دلالت کند بر احدهما فعند ذالك نمیشود گفت چون گاهی تعبیر میشود بر أس و وجه از همه بدن پس صحیح است . و اما اجزائیکه حیوة ظاهریه بدون آنها ممکن نیست (مثل قلب و کبد) و آنچه که در حکم انهاست باز در کلام مصنف نظر است چون ولو احضار آن جزء بدون همه بدن ممکن نیست الا اینکه این اقتضاء صحت عقد کفالت را نمیکند چون مطلوب از کفالت مجموع بدن است یا ما یطاق علی المجموع كما فی الساق علی تقدیر ثبوتها اما وقتیکه تعلق گرفت ببعض بدن پس نیست دلیل ←

ولومات المكفول بطلت الكفالة لفوات متعلقها الا في الشهادة على عينه عليه
باتلافه او معامله « ۱ »

کتاب الصلح وهو جائز مع الاقرار و الانکار الا ما احل حراما او حرم حلالا

← بر صحت آن ولو احضار جزء مكفول هم متوقف باشد بر احضار باقی بدن چون
کلام در مجرد احضار نیست بلکه در احضار بر وجه کفالت صحیحه است پس وجوب احضار
مالا يتعلق به الكفالة مترتب است بر صحت کفالت جزئیکه کفالت بآن تعلق گرفته و این جزء
مطلوب نیست شرعا بلکه همه بدن مطلوب است شرعا فلا یتیم التعلیل ولا اثبات الاحکام
الشرعیة المتلقاة من الشرع بمثل هذه المناسبات و اگر هم جائز باشد اطلاق این اجزاء
بر همه بدن مجازا کافی نیست چون این اطلاق متعارف نیست با اینکه در متعارفش هم ما
قد سمعت و در این هنگام پس قول بعدم صحت واضح است و اما الجزء الذي یبقى حیوة
بعد زواله ولا یطلق علیه اسم الجملة کالید و الرجل فعدم الصحة فيه أشد وضوحا . از
مسالك .

(۱) اگر بمیرد مکفول پیش از احضارا و باطل میشود کفالت چون متعلق کفالت
که نفس باشد از بین ما رفته و اگر هم مقصود کفالت بدن بوده غرض فوت شده (چون
غرض استیفاء حق است و استیفاء حق از بدن بی روح ممکن نیست) و ممکن است فرق
گذاشتن بین تعبیر به: کفالت فلاناً و کفالت بدنه، فیجب احضاره مع طلبه فی الثانی دون الاول بناء
على ما اختاره المحققون من أن الانسان ليس هو الهيكل المحسوس . و یضعف بان مثل
ذلك منزل على المتعارف لاعلی المحقق عند الاقل فلا یجب على التقديرین (هر کدام از این
دو عبارت را بگوید واجب نیست احضار بدن میت چون عرف بهر عبارتی که گفته شود
آدم زنده از آن میفهمد) بل در مورد شهادت بر عین مکفول تا حکم
شود بر او باتلاف او یا معامله با او باید بدنرا حاضر کرده (اگر مثلا زید دیده باشد
شخصی را (که نه اسم او را بداند و نه نسب او را) که مال عمر و را تلف کرده و بعد
بکر کفیل متلف شد و متلف مرد و او را دفن کردند حالا زید میخواهد شهادت
دهد میروند متلف را بیرون میاورند تا زید صورت او را ببیند و شهادت دهد مگر میت
تغییر کرده باشد بطوریکه شناخته نشود .

فیلزم بالایجاب و القبول الصادرين من الکامل الجایز التصرف وهو اصل فسی

نفسه (۱)

(۱) صلح عقدی است که مشروع شده برای قطع منازعه بین متخاصمین و این عقد جائز است چه مدعی علیه مقر بحق (مجهول) باشد چه منکر عند ناچه قبلا نزاعی باشد چه نباشد ثم اگر مدعی میداند خودش که محق است مباح است آنچه را که منکر باو صلحا میدهد و اگر محق نیست پس آن حرام است باطنا ، عین باشد یا دین حتی اگر مثلا زید بر عمرو انعام کرد فلان قالی مخصوص را و حق بجانب زید نباشد و بالاخره مصالحه کردند به بیست درهم در اینجا همه قالی حرام است حتی بالنسبه بمعادل بیست درهم از این قالی چون معاوضه فی نفس الامر فاسد است بل اگر دعوی مستند بقرینه باشد (مثل اینکه وارث دردستگاه مورث خود خطی ببیند که حکایت از این میکند که مثلا متوفی حق بگردن زید داشته باشد و لکن منکر شد زید و مصالحه کرد بر اسقاط دعوی بمالی پس متوجه صحت صلح است . و صلح عقدی است جائز مگر اینکه حلال کند حرامی را یا حرام کند حلالی را (کذاورد فی الحدیث النبوی ص و تفسیر شده تحلیل حرام باینکه صلح کند بر استرقاق حر یا مباح بودن بضیکه سبب برای امتباحه او (جز این عقد فرضا) نباشد یا صلح شود باینکه شرب خمر شود و مثل آن ، و تحریم حلال باینکه صلح شود باینکه یکی از طرفین حامله خود را وطی نکند یا بمال خودش انتفاع نبرد و مثل آن صلح لزوم پیدا میکند بایجاب و قبول که صادر شوند از کامل (ببلوغ و رشد) جائز التصرف (باینکه حجر از او مرفوع باشد ، و ایجاب آن (هر کدام که بخواهند بگویند) لفظ صالح است و قبول آن بلفظ قبلت . و صلح اصل است فی نفسه است علی اصح القولین و اشهرهما برای اینکه اصل اینست که فرع نباشد (یعنی فرع بیع و هبه و اجاره و عاریه و ابراء نباشد) و اینکه فائده بعض عقود را میدهد (مثلا اگر مفادش نقل عین باشد بمغوض معلوم فائده بیع را میدهد) دلیل بر فرعی نیست —

ولا يكون طلبه اقرارا ولو اصطلاح الشريكان على اخذ احدهما رأس المال و
 الباقي للاخر ربح او خسر صح عند انقضاء الشركه - ولو شرطتا بقائهما على
 ذلك ففيه نظر (١) و يصح الصلح على كل من العين و المنفعة بمثله و جنسه و
 مخالفه (٢)

۱- چون افاده عقدی فائده عقد دیگریرا اقتضاء اتحاد نمیکند كما اینکه بودن
 مفاد هبه معوضه مفاد بیع مقتضی اتحاد نیست .

« ١ » طلب صلح اقرار (بحق) نیست چون صلح صحیح است هم با اقرارهم با انکار
 مسئله هرگاه دو نفر شریک صلح و سازش کنند که در وقتیکه اراده داشته باشند فسخ
 شراکت را بکنند تا عند انقضاء الشركة یکی از ایشان انتفاع و نقصان نداشته باشد بلکه همین
 رأس المال خود را بر دارد ^{﴿ ١ ﴾} لتكون الزیاده مع من هی معه بمنزلة الهبة ، و الخسران علی من
 هو علیه بمنزلة الابراء . و اگر شرط کردند بقائشان بر اینکه رأس المال برای احدی باشد
 و ربح و خسران برای دیگری باشد بحيث یكون ما يتجدد من الربح و الخسران لاحدهما
 ، دون الاخر ففيه نظر وجه عدم جواز این شرط اینست که شرکت اقتضاء میکند که سود و
 زیان بحسب رأس المال باشد . و وجه جواز این شرط اینست که روایت داله بر جواز بعد از
 ظهور ربح مطلق است و روایت اینست : عن ابي عبد الله (ع) فی رجلین اشترک فی مال
 فر بعا فیه ، و کان من المال دین ، و علیهما دین فقال احدهما لصاحبه : اعطني رأس المال
 و لك الربح و عليك التوی (ای الخسران) فقال ع لا بأس اذا شرطتا اخ و الاقوی المنع
 وهو مختاره فی الدروس

(٢) صور متصوره بیست هستند (١) صلح بر عین بعین (٢) صلح بر عین بمنفعت (٣)
 صلح بر عین بدین (بأن صالح احد هما بالعین بشرط أن یبرأ ، الاخر عن دینه) (٤) صلح
 بر عین بحق (كما صالح احدهما علی الدار بمال بشرط ان یسقط الاخر حق الشفعة مثلاً) (٥) صلح
 بر منفعت بمنفعت . (٦) صلح بر منفعت بعین (٧) صلح بر منفعت بدین (٨) صلح بر منفعت
 بحق (٩) صلح بر دین بعین -

﴿ ١ ﴾ و باقی برای دیگری باشد ربح او خسر صحیح است

ولو ظهر استحقاق العوض المعين (من احد الجانبين) بطل الصلح ولا يعتبر في الصلح على النقدين القبض في المجلس ولو اتلف عليه ثوبا يساوي درهمين فصالح على اكثر او اقل فالمشهور الصحة « ۱ »

— (۱۰) صلح بر دين بمنفعت (۱۱) صلح بر دين بدین (۱۲) صلح بر دين بحق (۱۳) صلح بر حق بعین (۱۴) صلح برحق بمنفعت (۱۵) صلح برحق بدین (۱۶) صلح بر حق بحق (۱۷) صلح برعین بلاعوض (۱۸) صلح بر منفعت بلاعوض (۱۹) صلح بر دين بلاعوض (۲۰) صلح برحق بلاعوض - وسیله

« ۱ » اگر صلح در عوض معین شد و آن عوض معین مستحقا للغير (مال غیر) در آمد باطل است صلح مثل بیع و اگر چیز معینی عوض قرار داده نشد بلکه عوض مطلق بود و مأخوذ مال غیر در آمد رجوع میکند ببدل، و اگر ظاهر شد در معین عیب پس میتواند قابض فسخ کند. و در مخیر بودن بین فسخ و بین ارش و جهی است قوی و اگر ظاهر شد غبنی که لا یتسا مح بمثله پس در ثبوت خیار مثل بیع و جهی امت قوی دفعا للمضر المنفی الذی یثبت بمثله الخیار فی البیع. و معتبر نیست در صلح بر نقدين قبض فی المجلس چون صرف اختصاص دارد ببیع و صلح اصالت دارد و فرع بیع نیست. و اما از حیث ربا مثل جائیکه طرفین مصالحه از يك جنس باشند پس بدرستی که اقوی ثبوت ربا است در آن بلکه در هر معاوضه ربا تمشی دارد چون تحریم که در آیه شریفه ذکر شده اطلاق دارد. هر گاه کسی پارچه غیر بر اتاف کند و قیمت آن پارچه دو درهم باشد پس مصالحه کنند که تاف کنند مثلا سه درهم یا يك درهم بدهد پس مشهور صحت است (و هذا انما يتم على القول بضمان التیمی بمثله لیكون الثابت فی الذمه ثوبا فیکون هو متعلق الصلح اما على القول الاصح من ضمانه بقیته فاللازم لذمه انما هو الدرهمان فلا یصح الصلح علیهما بزیاده عنهما ولا نقصان مع اتفاق الجنس، ولو قلنا باختصاص الربا بالبیع توجه الجواز ايضا لكن المجوز لا یقول به.

و الوصالح منكر الدار على سكنى المدعى سنة فيها صح ولو أقر بها ثم صالحه على سكنى المقر صح ايضاً ولا رجوع وعلى القول بفرعية العارية له الرجوع (۱) ولما كان الصلح مشروعا لقطع التجاذب والتنازع بين المتخاصمين ذكر فيه احكام من التنازع ونشر الى بعضها

في مسائل الاولى لو كان بيد هما درهمان فادعا هما احدهما و ادعى الآخر احدهما فللثاني نصف درهم وللأول الباقي وكذالو اودعه رجل در همن و آخر درهما و امتزجا لا بتفريط و تلف احدهما (۲)

«۱» هرگاه زيد بر عمرو منكر باشد جائز است كه مصالحه كنند زود مدعى يكسال مثلا در انخانه ساكن باشد و در اینجا صلح فائده عاريه را میدهد . و اگر منكر خانه اقرار كرد كه خانه برای مدعى است پس از آن با همدیگر مصالحه کردند باینكه مقر مثلا يكسال سكنى كند صحیح است نیز و در هیچك از دو صورت حق رجوع ندادند لما تقدم من انه عقد لازم و ليس فرعاً على غيره و بنا بر قول باینكه صلح فرع عاریه است در این مقام مصالح میتواند رجوع كند در هر دو صورت .

«۲» اگر مثلاً دو درهم بدست زيد و عمرو بود و هر دو نسبت باین دو درهم ذو اليد بودند پس زيد گفت : همه این دو درهم از من است ، و عمرو گفت : یکی از این دو درهم از من است پس عمرو نصف درهم داده میشود چون عمرو اعتراف دارد ببودن یکی از دو درهم مال زيد و نزاع در دیگری است و چون يد زيد و عمرو بر آن متساوی است پس تقسیم میشود بین آن دو بعد از قسم خوردن هر يك از آن دو برای دیگری بر استحقاق نصف و هر کدام از آن دو نفر كه تكول کردند تضام میشود بآن برای دیگری و اگر هر دو با هم تكول کردند یا هر دو قسم خوردند تقسیم میشود بین آن دو بدو نصف (و خلاصه زيد يك درهم و نصف میبرد و عمرو نصف درهم) گفته مضنّف در دروس : و مشکیل میشود و قتیكه ادعا كرد عمرو نصف از دو درهم را مشاعاً كه در اینجا تقویت میشود كه هم این درهم قسمت شود و هم آن و قسم بخورد عمرو بر نفی ادعا دیگر (مثلاً بگوید (كه ادعا كل را نمیكنم) ، اگر مردی دو درهم را و دیده گذاشت نزد دیگری و مرد دیگری يك درهم و اینها مزوج شدند بهمدیگر و یکی از این سه بدون تفريط تلف شد در اینجا یکی از دو درهم باقی مانده مال خالصاً دو درهم است سهمان آنها باین نسبت است و هر دو

«۱» بعبارة آخری اگر زيد گفت : این خانه از من است و عمرو گفت از تو نیست و با هم مصالحه کردند كه خانه برای عمرو باشد و زيد يك سال در خانه ساكن باشد صحیح است .

الثانیه بحوز جعل السقی بالماء عوضاً للصلح و کونه مورد آله و کذا یصح الصلح علی اجراء الماء علی سطحه او ساحته بعد العلم بالموضع الذی یجری منه الماء (۱)

۳- و درهم دیگر تقسیم میشود بین دو نفر هذا هو المشهور بین الاصحاب و رواه
السکونی عن الصادق ع . و یشكل هنا مع ضعف المستند باینکه تالف که احتمال نمیرود که
مال هر دو باشد (یا مال این است یا مال آن است) پس چگونه تقسیم میشود بین آن دو
و الذی یقتضیه النظر و تشهدله الاصول الشرعیه قول بقراءه است در احد الدرهمین و مال
الیه المصنف فی الدروس لکنه لم یجسر علی مخالفة الاصاب و القول فی الیمین کما مر من
عدم تعرض الاصحاب له و ربما امتنع (الحلف) هنا اذا یعلم الحالف عین حقه . و اگر تالف
بتفریط شد در اینجا و دعی ضامن تالف است و باید درهمی بدو درهم باقی مانده ضمیمه
کند و قسمت کند بدون کسر . و اگر مثلاً زید دو قفیز گندم (یا چیز دیگر از چیزهاییکه
متساوی الاجزاء هستند) نزد عمرو و دبعه گذاشت و عمرو یک قفیز و بعد ممزوج شد و
بعد از امتزاج یک قفیز تالف شد فالتالف علی نسبة المالین پس برای صاحب دو قفیز است
یک قفیز و ثلث و برای دیگری است دو ثلث قفیز

«۱» یجوز جعل السقی بالماء عوضاً للصلح بأن یکون مورد (ما یصلح علیه) امرأ
آخر من عین او منفعة ، و کذا یجوز کونه (ای کون السقی) مورداله (ای للصلح)
و عوضه امرأ آخر کذا لک (ای من عین او منفعة) و کذا لو کان احدهما (احد السقین) عوضاً
و الاخر مورداً (ای مورد للصلح) کل ذالک مع ضبطه (ای ضبط السقی) بمدة معلومة
اخ - الروضة . (اگر مثلاً زید ادعاء کرد بر عمرو چیز را پس عمرو منکر شد پس باینطور
مصالحه کردند که عمرو سقی کند زراعت زید را یا درخت زید را بآب
خودش گفته شده : جائز نیست چونکه عوض : آب است و آب مجهول است و در آن وجه
دیگر است مأخذ آن جواز بیع ماء شرب است (بتقدیر مدت بعد المشاهدة) اما اگر باین
طور مصالحه کردند که آبخانه زید جاری شود به پشت بام خانه عمرو یا ساخت خانه
عمرو صحیح است بعد العلم بالموضع الذی یجری منه الماء امنه از شرائع .

الثالثه لو تنازع صاحب السفلى و العلوفى جدار البيت حلف صاحب السفلى ولو تنازع عافى جدران الغرفة يحلف صاحبها وكذا فى سقفها ولو تنازع عافى سقف البيت اقرع بينهما « ۱ »

« ۱ » اگر صاحب خانه پائینی با صاحب خانه بالائی نزاع کردند در دیوار خانه پائینی قسم میخورد صاحب خانه پائینی چون دیوارهای بیت (خانه تحتانی) مثل جزء از آن است پس حکم میشود باینکه دیوار مال آن کسیستکه صاحب همه بیت است وقیل : تكون بينهما لان حاجتهما اليه واحده والاشهر الاول . و اگر صاحب خانه پائینی و خانه بالائی نزاع کردند در دیوارهای غرفه (بالاخانه) قسم میخورد صاحب غرفه لمانه كرنه من الجزئیه با این تفاوت که در اینجا اشکالی نیست چون صاحب بیت تعلقی بدیوار غرفه ندارد جز اینکه غرفه روی ملک او قرار گرفته و این اقتضاء ملکیت نمیکند ^{در حالتیکه} صاحب غرفه ذوالید است و ید معارضه دعوی صاحب بیت است و همچنین مقدم میشود قول صاحب غرفه اگر نزاع کردند در سقفیکه روی غرفه قرار گرفته چون فقط صاحب غرفه است که از آن انتفاع میبرد مثل دیوار غرفه (و فقط او صاحب ید است) . و اولی است . و اگر نزاع کردند در سقف بیت که وسط بیت و غرفه است (و سقف بیت است و زمین غرفه) و آن سقف حامل غرفه است در اینجا قرعه انداخته میشود بین آن دو چون صاحب بیت و صاحب غرفه مساوی هستند در حاجت بآن و انتفاع بآن و القرعة لكل امر مشتبه . بيشکل باینکه مورد قرعه جائیستکه احتمال اشتراك جنس بین متنازعین درباره آن نرود بلکه در واقع حق از یکی از آن دو باشد و مشتبه شده و در اینجا این طور نیست چون همانطوریکه ممکن است سقف از یکی از آن دو باشد کذا لك ممکن است از هر دو باهم باشد برای اینکه نسبت این دو نفر باین سقف بطور تساوی است چون این سقف اطاق تحتانی است و زمین اطاق فوقانی . و در دروس تقویت کرده اشتراك آن دو را در این سقف در صورتیکه هر دو قسم بخورند یا هر دو نکول کنند و الاختصاص دارد بانکه قسم میخورد .

الرابعة اذا تنازع صاحب عرف الخان و صاحب بيوته في المسلك حلف
صاحب الغرف في قدر ما يسلكه ر حلف الاخر على الزائد (۱)

(۱) اگر نزاع کردند صاحب غرفه‌های کاروانسرا با صاحب بیوت (خانه‌های تحتانی) در مسلك (مقصود در اینجا همه صحن است) صاحب غرف قسم می‌خورد در مالک بودن او راه روغرف را و صاحب بیوت قسم می‌خورد در مالک بودن او زائد را (اینکه گفتیم: مقصود از مسلك مجموع صحن است چون اگر نزاع فقط در راه فی الجمله باشد یا در راه رومعین باشد که اضافه بر راه رو نباشد بر صاحب بیوت حلف نسبت بزیائد نیست چون نسبت بزیائد نزاعی ندارند) و وجه اینکه حکم میشود برای اعلی باندازه مسلك چون راه رو انتفاع آن ضروری است برای صاحب غرف و صاحب غرف بآن اندازه در جمله صحن بد دارد و اما زائد از مسلك پس اختصاص صاحب بیوت بآن قوی تر است لان الزائد دار لبیوته پس مقدم میشود قول هر يك از آن دو در آنکه اختصاص ظهور دارد و در دروس ترجیح داده که مسلك مشترك بینهما باشد و صاحب خانه پائینی اختصاص داشته باشد بباقی و علیه جماعه چون صاحب سفلی هم شریک است با صاحب غرف در تصرف در آن و اضافه بر مسلك صاحب سفلی منفرد است آن پس قدر مسلك مشترك است بینهما و احتمال دازد که هر دو در همه عرصه شریک باشند چون صاحب اعلی مکلف نیست که از درب کاروانسرا تا پای پلکان يك خط مستوی طی کند و ممنوع نیست از اینکه چیزی در عرصه بگذارد و ممنوع نیست از اینکه کمی بنشیند پس صاحب اعلی هم بدیر همه دارد فی الجمله مثل اینکه صاحب اسفل بدیر همه دارد ثم صحبت و بحث در جائیست که مرئی (پلکان) غرف در داخل عرصه عمارت باشد که بحث میشود که صاحب غرف و صاحب بیوت هر دو شریکند در گذشتن باو یا اینکه مخصوص باعلی است اما اگر در خارج عرصه باشد پلکان غرف پائینها شرکت ندارند.

وفی الدرجه یحلف العلوی وفی الخزانة تحتها یقرع بینهما « ۱ »
الخامسة لو تنازع راكب الدابة وقابض لجامها فیهما حلف الراكب ولو تنازعا
 ثوبا فی ید احدہما اکثرہ فہما سواء (۲)

« ۱ » اگر صاحب غرف و صاحب بیوت نزاع کردند در خود پلکان قسم میخورد صاحب خانه بالائی چون فقط راه و روند او است ولو روی زمین صاحب سفل قرار گرفته باشد همانطوریکه حکم میشود به پلکان برای صاحب خانه بالائی حکم میشود بحلیکه پلکان روی او قرار گرفته (در وقت نزاع) برای صاحب بالائی و اگر در خزانه که زیر پلکان است (خزانه خانه کوچکی است که در زیر پله های پلکان میسازند) نزاع کردند قرعه انداخته میشود بین آن دو لاستوائهما فی الخزانة چون خزانه از طرفی متصل است بملك اسفل بلکه از جمله بیوت اسفل محسوب میشود و از طرفی خزانه هواء ملك اعلى است و هواء هم مثل قرار است ، و یشكل بما مرفی السقف (انجائیکه شارح گفت : و یشكل بان مورد القرعة اخ) و یقوی استوائهما فی الخزانة مع حلف كل لصاحبه و هو اختیاره فی الدروس
 « ۲ » اگر کسیکه سوار دابه است نزاع کرد با کسیکه لجام دابه در دست او است سوار دابه قسم میخورد انکه سوار است چون ید او قوی است و تصرف او شدید بالنسبة بقابض . و گفته شده : مساویند در دعوی چون اینها شرکت دارند یا همدیگر درید و قوت ید یا مدخالتی برای او نیست در ترجیح و لهذا لم توعثر فی ثوب ید احد هما اکثرہ کما سألنی ، و اینکه راكب در نوع تصرف افزونی دارد ثابت نشده که مرجح باشد و تعریف مدعی و منکر بر هر دو منطبق است و این قول قوی است پس هر يك از آن دو قسم میخورد برای دیگری اگر بینة در بین نباشد و اما خود لجام پس حکم میشود بان برای کسیکه این لجام در دست او است و زین هم برای راكب . اگر دو نفر نزاع کردند در جامه که اکثر آن جامه در دست یکی از آن دو باشد پس آن دو مساوی هستند در آن چون آن دو با همدیگر شریکند درید و نیست ترجیح برای قوت ید احد هما ، و تصرف در اینجا ولو مختلف است قلقو اکثره -

وكذا فى العبد وعليه ثياب لاحدهما ويد هما عليه . و يرجح صاحب الحمل فى دعوى البهيمه الحاملة وكذا صاحب البيت فى الغرفة و ان كان بابها مفتوحا الى الاخر (۱) **السادسة** لو تدا عيا جدارا غير متصل ببناء احدهما او متصلا بينا ^{والأفوه} نهما معا فان حلفا او نكلا فهو لهما للحالف ولو اتصل باحد هما خاصة حلف و

قضى له (۲)

← (واز یکی بیشتر است و از دیگری کمتر) و لکن تصرف آنها يك رقم است بخلاف رکوب و قبض لجام که دو رقم هستند . بل اگر یکی از آن دو جامه را نکه داشته باشد و دیگری پوشیده باشد میشود مثل مسئله راکب و قابض «۱» اگر باری از کسی روی بهیمه باشد و صاحب بار ادعاء کرد که این بهیمه از من است قول او ترجیح دارد (ولو دیگری هم یدبر آن حیوان داشته باشد باینکه زمام او را قبض کرده باشد - و مثل آن) چون بار مزبور دلالت میکند بر کمال استیلاء . و فی الدروس سوی بین الراكب ، و لابس الثوب ، و ذی الحمل (بکسرحاء) فی الحكم . و هو حسن . اگر مثلاً زید بیتی دارد و روی آن بیت غرغه است و مدعی است که غرغه از من است و عمرو هم مدعی است که غرغه از من است در اینجا صاحب بیت ترجیح دارد قول او (ولو درب بالاخانه باز باشد بطرف عمرو) چون این غرغه نهاده شده در ملک صاحب بیت که ان ملک عبارت باشد از هواء بیت او و مجرد فتح باب بغير افاده نمیکند ید را . اینها در صورتیست که من الیه الباب متصرف غرغه نباشد و الامتصرف مقدم است چون ید متصرف بر غرغه بالذات است (چون تصرف اقتصاء ید میکند و ید مالک هواء بتبعیت است) و ذاتیه اقوی است مع احتمال التساوی ، لثبوت الید من الجانبین ، و عدم تأثیر قوه الید «۲» اگر دو نفر ادعاء کردند دیوار را که متصل ببناء هیچیک از آنها نباشد یا متصل ببناء هر دو باهم باشد و باتصال ترصیف (سنگها و مثل آنها بطوری داخل همدیگر باشند که بعید باشد که این دیوار را کشیده باشند بعد از کشیدن دیوار متصل بان) پس اگر هر دو قسم خوردند یا هر دو نکول کردند پس ان دیوار برای هر دو است و الا پس اگر یکی از آنها قسم خورد ←

و کذا لو كان لاحد هما عليه جذع اما الخوارج والروازن فلا ترجیح بها (۱)

الا معاهد القمط فی الخص (۲)

کتاب الشرکة و سببها قد یکون ارثا و عقدا و حیازة دفعة و مزجلا یتمیز. (۳)

— و دیگری نکول کرد پس دیوار برای حالف است ، و اگر متصل باشد دیوار بیناء
 أحدهما فقط او قسم میخورد و بنفع او قضاوت میشود و مثل آن است جائیکه بوده باشد برای
 یکی از آن دو بر سر آن دیوار قبه (بیتی است از مو) یا غرفه یا ستره (مایستر من
 الخارج) لصیرورته بجمیع ذلك فایده . « ۱ » راجع بمسئله پیش اگر سر تیری از یکی از آن
 دو (فقط) روی آن دیوار باشد بنفع او قضاوت میشود اگر قسم خورد ، و اگر سر تیر
 هر دو روی دیوار باشد پس بنفع هر دو قضاوت میشود ، ولو اتصل بأحدهما و کان
 للآخر علیه جذع تساویا علی الاقوی و کذا لو کان لاحدهما واحدة من المرجحات ، ومع
 الاخر الباقية ، اذا لآثر لزیادة الید کما سلف . و ترجیح پیدا نمیکنند دعوی احد هما بسبب
 خوارچیکه از أحد الجانبین یا از هر دو جانب باشد (مثل اینکه یکی از آنها دیوار را نقش
 کرده باشد یا میخ کوبیده باشد) و همچنین ترجیح پیدا نمیکنند بروازن (در ترجمه قاموس
 روزنه را معنی کرده بسوراخیکه در سقف خانه است و شاید مقصود در اینجا دریچه باشد)
 چون اینهارا ممکن است احداث کرد بدون اینکه مالک بفهمد پس نشانه مالکیت نیست
 (۲) اگر اختلاف کردند در خانه نبی قضاوت میشود بنفع کسیکه بسوی او است معاهد
 قمط از شرایع . (در روضه است : قمط ریسمانیست که بآن خانه نبی میبندند) (۳) سبب
 شرکت چند چیز است اول اینکه ارثی باشد مثل اینکه ارث بچند نفر بر سبیل شراکت
 منتقل شود . دوم اینکه عقدی باشد مثل اینکه دو نفر چیز را بشراکت بخرند . سوم شرکت
 حیازت است مثل اینکه دو نفر درختی را دفعة بکنند . چهارم دوجنس از دو نفر داخل
 یکدیگر شوند و ممزوج شوند بنحویکه ممکن نباشد آنها را از یکدیگر جدا نمود

و حقا

والشركة قد تكون عينا ومنفعة والمعتبر شركة العنان لا شركة الاعمال ولا المفاوضة
ولا الوجوه (۱)

«۱» شرکت بیک اعتبار منقسم میشود سه قسم : اول : چند نفر در مالیکه عین باشد
شریک باشند نه در منفعت . دوم چند نفر در منفعتی با یکدیگر شریک باشند مثل اینکه چند
نفر چیز را با شراکت اجاره کنند . سوم چند نفر در حقی از حقوق با همدیگر شراکت
داشته باشند مثل اینکه شریک باشند در رهن یا در خیار ، و اعتبار دیگر شرکت منقسم .
میشود بچهار قسم : قسم اول آنکه مثلاً زید صد تومان بدهد و عمرو هم صد تومان و
بعد اینها را داخل کنند و با آن کاسبی کنند و این قسم را شرکت عنان گویند و این قسم
صحیح است و معتبر . قسم دوم آنکه مثلاً زید و عمرو با همدیگر شریک شوند که هر چه
از دست رنج آنها بعمل آید در میانشان بشرکت باشد مثل اینکه چند نفر آهنگر با همدیگر
شریک شوند که هر چه از اجرت آنها بعمل آید با همدیگر شریک باشند و این قسم نه صحیح
است و نه معتبر و این را شراکت اعمال گویند . قسم سوم شرکت مفاوضه و هی ان بشارک
شخصان فصا عدا بعقد لفظی علی آن یکون بینهما مایکتسبان ، ویربحان ویلتزمان من
غرم ویحصل لهما من غنم ، فیاتزم کل منهما للآخر مثل مایدزمه من آرش جنایة ، و ضمان
غصب ، قيمة متلف ، و غرامة ضمان و کفالة و بقاسمه فيما یحصل له من میراث ، او یجده من
رکاز (المعدن) و لقطه و یکتسبه فی تجارة ، و نحو ذلك . و این قسم هم معتبر نیست . قسم
چهارم آن است که مثلاً دو نفر که مالی نداشته باشند اما آب و نزد مردم داشته باشند یا
همدیگر شریک شوند که از مردم مالی بخرند نسبیة و هر کدام از اینها آنچه بخرند در
میان همه شراکت باشد و بعد از آن مال را بفروشند و طلب صاحب مال را بدهند . و
و هر چه باقی ماند در میان آنها بشرکت باشد و این را شرکت وجوه گویند و این قسم هم معتبر نیست .

والشركة قد تكون عينا ومنفعة والمعتبر شركة العنان لا شركة الاعمال ولا المفاوضة
ولا الوجوه (۱)

و يتساويان في الربح والخسران مع تساوي المايلين ولو اختلفا اختلف ولو
شرطا غيرهما فالظاهر البطلان وليس لاحد الشركاء التصرف الا باذن الجميع (۱)

«۱» دو نفریکه بشرکت عنان یا همدیگر شریک شدند سود و زیان را متساوی میبرند با تساوی مالین و اگر سهمیکه داده شریکی با سهم دیگر از شریک دیگر از سرمایه مختلف شدند در مقدار سود هم مختلف میشود بحسب اختلاف مال و ضابط اینستکه سود بین آن دو باشد بنسبت سرمایه متساوی باشد یا متفاوت (اگر مثلا سرمایه زید صدی هفتاد باشد و از عمرو صدی سی، سرد هم بهمین نسبت میبرند) و اگر شرط کردند غیر این را (مثلا در مثال شرط کردند که عمرو صدی پنجاه از سود را ببرد) پس اظهر بطلان است (یعنی بطلان شرط) و دنبال بطلان شرط شرکت هم باطل میشود (یعنی اذن در تصرف باطل میشود و الا اصل شرکت که قهری است) و با بطلان شرکت (یعنی اذن در تصرف) پس ربح تابع مال است ولو مخالف شرط است و یکون لكل منهما اجرة عمله بعد وضع ما قابل عمله في ماله .

و وجه بطلان باین شرط اینستکه در مثال مثلا اگر عمرو بیشتر از صدی سی از سود ببرد بلا عوض برده و اشتراط زیاده هم در عقد معاوضه نشده تا ضمیمه شود زیاده باحد العوضین و هبه هم که نیست و اسباب مشوره ملك که معدودند و این هیچیک از آنها نیست پس باطل میشود شرط و دنبال آن عقد مضمن اذن در تصرف هم باطل میشود و سزاوار است تقیید بطلان بجائیکه من شرطت له الزیاده زیادتی عمل نداشته باشد و اما اگر شرط شد برای آنکه زیاده تر میبرد که از نسبت مالش بیشتر عمل کند پس متجه جواز است . و قیل يجوز مطلقا (چه زیادتی عمل داشته باشد چه نه) لعموم الامر بالوفاة بالعقد ، والمؤمنون عند شروطهم . و اصله الا باحد ، و بنام شرکت بر ارفاقی و از ارفاقی است موضع نزاع ^{است} هیچیک از شرکاء نمیتوانند تصرف کنند در مال مشترک مگر باذن همدیگر برای قبض تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش عقلا و شرعا .

ويقتصر من التصرف على المأذون فان تعدى ضمن ولكل من الشركاء المطالبه
بالقسمة عرضا كان المال او نقدا والشريك امين لا يضمن الا بتعد او تفريط و يقبل
يمينه في التلف وان كان السبب ظاهرا ويكره مشاركة الذمي وابضاعه وايداعه (۱)

«۱» در موردیکه شرکاء اذن دادند اکتفاء میشود بهمان اندازه که اذن دادند و اگر
مأذون تعدی کرد ضامن است . و اعلم اینکه شرکت همانطوریکه اطلاق میشود بر اجتماع
حقوق ملاک در مال واحد بارت و عقد و حیات و مزج کذلک اطلاق میشود بر عقیدیکه
ثمره آن جواز تصرف ملاک است در مال مشترک و باین معنی مندرج میشود شرکت در قسم عقود
و میشود گفت : این صحیح است یا فاسد است اما بمعنی اجتماع حقوق اخ صحت و فساد بر
نمیدارد و مصنف شرکت بمعنی اول را گفت و اشاره کرد بشرکت بمعنی دوم بهمین اذنیکه
در اینجا بحث است . هر یک از شرکاء میتوانند مطالبه قسمت مال مشترک را بکنند چه
مال نقد باشد و چه عرض (بسکون : آنکه غیر نقدین است) و شریک امین است بر آنچه که
زیر دست او است از مال مشترکیکه مأذون له است در وضع ید بر آن و ضامن نمیشود
مگر بتعدی (و هو فعل مالا يجوز فعله فی المال) یا تفريط (و هو التقصیر فی حفظه و
ما يتم به صلاحه) و قبول میشود یمین شریک در تلف شدن مال اگر ادعای تلف کرد (چه
شریک دیگر ادعای تفريط بکند چه نه) ولو بگوید : بسبب ظاهری (مثل سوختن و غرق
شدن) تلف شده اینکه مصنف آن وصل آورد برای اینستکه در اینجا ممکن است اقامه
بینه بر آن پس بسا احتمال داده شود که قولش در آن قبول نشود کما ذهب الیه بعض
العامه ، اما دعوی تلف ان بامر خفی مثل اینکه بگوید : سرقت شده پس مقبول است اجتماعاً
کراهت دارد شریک شدن با ذمی و ابضاع او (ابضاع ذمی اینستکه مالی بذمی دهند که
تجارت کند و سودش فقط مال صاحب مال باشد و ذمی فقط اجرت ببرد) و نیز کراهت دارد
ودیعه گذاشتن نزد ذمی

ولوباع الشریکان سلعة صفقة وقبض احدهما من ثمنها شیئا شارکه الاخر فیه (۱)

« ۱ » هر گاه متاعی در میان دو نفر مشترک باشد و آن دوشریک باهم آمنتاع را بدیگری بفروشد و یکی از دوشریک قدری از قیمت آمنتاع را از خریدار ببرد و آن قدری را که گرفته مختص بخودش نخواهد بود بلکه شریک دیگر در مقبوض شریک است علی المشهور و اخبار کثیره داله بر آن وارد شده و دیگر برای اینکه هر جزئی از ثمن مشترک است بینهما پس هر چه در آمد مشترک است بینهما . و گفته شده : دیگری شریک نیست چونکه انکه اینها بالاشترک مالک بودند عین بود و عین رفت و عوض امر کلی است (مثلا پنج دینار کلی است) که متعین نمیشود مگر بقبض مالک یا وکیل او و این قبض متحقق نشده در اینجا بالنسبه بغير قابض چون قابض بنیت خودش قبض کرده بنیت خود و شریکش . و بنا بر مشهور « که شریک غیر قابض شریک باشد با قابض » متعین نیست بر شریک غیر قابض مشارکت او در مقبوض بلکه بلکه مخیر است بین مشارکت و بین اینکه حق خود را از مشتری مطالبه کند و میباید قدر حصه غیر قابض درید قابض مثل قبض فضولی که اگر اجازه کرد غیر قابض قابض قدر حصه او را مالک میشود غیر قابض قدر قدر حصه خود را و يتبعه النماء و اگر غیر قابض رد کرد قبض را مالک میشود انرا قابض و میباید مال مضمون علیه علی التقديرین (وهما : الرد والاجازه) که در هر دو تقدیر از کیسه قابض رفته اگر تلق شود و در صورت اجازه عوض آنرا باید بدهد . و اگر شریک قابض بخواند بی اشکال مقبوض مختص او شود باید از راه مصالحه و مثل آن بامدیون درست کند . و موضع خلاف جائیست که دوشریک بفروشد و اجلین حلول کرده باشید و قبض کند احدهما مقدار حصه خود را از ثمن و دیگری قبض نکند فلو كان احد الحقیین مؤجلا لم یشارك صاحب التأجل فیما قبضه صاحب التعجل قبل حلول الاجل . و احترز بیعهما صفقة عمالو باع کل واحد نصیبه بعقد وان كان البیع لو احد کما لافرق فی الصفقة بین کون مشتری واحدا ، و متعددا —

ولو ادعى المشتري من المشتري كين شراء شئ لنفسه او اعماحلف « ۱ »
كتاب المضاربه وهى أن يدفع مالا الى غيره ليعمل فيه بحصة معينة من ربحه
 وهى جائزة من الطرفين ولا يصح اشتراط اللزوم او الاجل فيها « ۲ »

وفى حكم الصفقة ما اتحد سبب شركته كالميراث والاتلاف والاقراض من المشترك (مثلا
 اگر زید از عمرو صد تومان طلب داشته باشد و زید بعد در حالتیکه وارث او منحصر باشد
 بدو بسریکی حسین و دیگری حسین پس اگر حسن رفت و از عمرو پنجاه تومان بابت طلب
 گرفت بحث مشارکت حسین در مقبوض پیش میآید)
 (۱) هر گاه یکی از دو مشترک مأذون خرید چیزی را و ادعای کرد که برای خودش خرید
 یا برای هر دو خریده قسم میخورد و قولش قبول میشود با این چون مرجع تعیین بقصد
 خودش است و او اعلم است بقصد خود از طرف و بصرف اینکه اینها شریکند موجب نمیشود که هر
 عقید را که واقع بسازد احدی مال الشراکه واقع شود بلکه دائر مدار قصد است
 (۲) مضاربه گرفته شده از ضرب (مسافرت) در زمین برای تحصیل ربح (مفاعله با امتیاز
 اینست که مالک سبب آن است و عامل مباشر) و اهل حجاز آنرا قراض مینامند از قرض
 بمعنی قطع چون مالک قطع میکند حصه از مالش را و میدهد بعامل برای تجارت و کیف
 کان مضاربه شرعا عبارت از آن است که عقدی فیما بین دو نفر واقع شود که سرمایه
 در تجارت از یکی آنها باشد و عمل از دیگری و در سود شریک باشند و مضاربه عقدی
 است جائز از دو طرف که جائز است برای هر يك از مالک و عامل قسح مضاربه و از
 لوازم جواز مضاربه از دو طرف اینست که عقد واقع میشود بهر لفظیکه دلالت کند بر آن
 و در اشتراط وقوع قبول ان لفظیا یا جواز آن بفعل نیز دو قول است که خالی نیست
 دوم از آنها از قوه و صحیح نیست اشتراط لزوم یا مدت مضاربه باین معنی که اگر شرط
 شد واجب نیست وقایع بان شرط و باین شرط لزوم پیدا نمیکند و واجب نیست وفاء باجل
 بلکه جائز است قسح مضاربه اگر مدت قرار دهند قبل از انقضاء اجل عملا بالاصل
 و در مقصود ربحه یا مالک یا مینا مال باع بقدر هیئت باع له و یا مالک مقصود
 اشتراط ادعای ربحه یا مالک

ولكن بشر المانع من التصرف بعد الاجل الا باذن جديد ويقتصر العامل من التصرف على ما اذن المالك له ولو اطاق له تصرف بالاسترباح « ۱ »

(۱) گفتیم در مضاربه اگر شرط مدت شد واجب نیست و فاء بان و لکن ثمره این شرط منع از تصرف است بعد از اجل مگر باذن جدید چون جواز تصرف تابع اذن است و نیست اذن بعد از تمام شدن اجل. و اگر مالک بعامل گفت: خرید و فروش کن تا بیست روز مثلا یا خودداری کن از خرید و فروش تا ده روز جائز نیست برای بایع و مشتری تعدی از این مدت یا اگر نوع خاصی را معین کرد (مثلا گفت: بیع باید مراجه باشد) نباید عامل تعدی کند. و فهمیده میشود از قول مصنف: « و لا یصح اشتراط اللزوم او الاجل فیها » که اشتراط لزوم و اجل را در حکم شریک کرده که هر دو مساویند در صحت و عدم لزوم شرط و حال آنکه مشهور اینستکه اشتراط لزوم مبطل است چون منافی با مقتضی عقد است فاذا فسد الشرط تبعه العقد، بخلاف شرط اجل که مرجع آن بتقید تصرف است بوقت خاص و ان منافی با مقتضی عقد نیست. اکتفاء میکند عامل از تصرفات بر آنچه مالک باو اذن داده از نوع تجارت و مکان و زمان آن و من بیشتری منه و بیع علیه، و غیر ذلک پس اگر مخالفت کرد آنچه را که معین شده برای او ضامن مال است لکن اگر سودی کرد بینهما است بمقتضی شرط برای اخبار صحیح و ولو لا اخبار صحیح تصرف باطل بود یا موقوف بود بر اجازه. و اگر باطلاق و گذاشت اذن را (گفت: ماذونی) اکتفاء میکند بر بیع مرابحی در هر معامله که گمان سود در آن میرسد بدون اینکه مقید باشد بنوع یا زمان یا مکانی، و با اطلاق هر عملیکه (در تجارت) مالک بنفسه میکند عامل انجام میدهد از قبیل عرضه داشتن قماش بمشتری و باز کردن و بیچیدن و قیمت را در صندوق گذاشتن و فروختن و قبض ثمن پس بر این امور حق اجرت برداشتن ندارد حمل لاطلاق علی المتعارف. و له الا ستیجار علی ما جرت العادة به کالدلالة.

باید دانست که در این مورد اگرچه شرط مدت در مضاربه واجب نیست و فاء بان و لکن ثمره این شرط منع از تصرف است بعد از اجل مگر باذن جدید چون جواز تصرف تابع اذن است و نیست اذن بعد از تمام شدن اجل. و اگر مالک بعامل گفت: خرید و فروش کن تا بیست روز مثلا یا خودداری کن از خرید و فروش تا ده روز جائز نیست برای بایع و مشتری تعدی از این مدت یا اگر نوع خاصی را معین کرد (مثلا گفت: بیع باید مراجه باشد) نباید عامل تعدی کند. و فهمیده میشود از قول مصنف: « و لا یصح اشتراط اللزوم او الاجل فیها » که اشتراط لزوم و اجل را در حکم شریک کرده که هر دو مساویند در صحت و عدم لزوم شرط و حال آنکه مشهور اینستکه اشتراط لزوم مبطل است چون منافی با مقتضی عقد است فاذا فسد الشرط تبعه العقد، بخلاف شرط اجل که مرجع آن بتقید تصرف است بوقت خاص و ان منافی با مقتضی عقد نیست. اکتفاء میکند عامل از تصرفات بر آنچه مالک باو اذن داده از نوع تجارت و مکان و زمان آن و من بیشتری منه و بیع علیه، و غیر ذلک پس اگر مخالفت کرد آنچه را که معین شده برای او ضامن مال است لکن اگر سودی کرد بینهما است بمقتضی شرط برای اخبار صحیح و ولو لا اخبار صحیح تصرف باطل بود یا موقوف بود بر اجازه. و اگر باطلاق و گذاشت اذن را (گفت: ماذونی) اکتفاء میکند بر بیع مرابحی در هر معامله که گمان سود در آن میرسد بدون اینکه مقید باشد بنوع یا زمان یا مکانی، و با اطلاق هر عملیکه (در تجارت) مالک بنفسه میکند عامل انجام میدهد از قبیل عرضه داشتن قماش بمشتری و باز کردن و بیچیدن و قیمت را در صندوق گذاشتن و فروختن و قبض ثمن پس بر این امور حق اجرت برداشتن ندارد حمل لاطلاق علی المتعارف. و له الا ستیجار علی ما جرت العادة به کالدلالة.

وینفق فی السفر کمال نفقته من اصل المال» ۱

«۱» عامل در سفر همه نفقه سفر را از اصل مال بر میدارد و مقصود از نفقه سفر چیزهاییست که در سفر احتیاج بان پیدا میکند از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و مرکب سواری و آلات آن (مثل مشک و جوال) و اجرت مسکن و مثل اینها. و باید باندازه که عاده لایق بان است بر دارد در حالتیکه میانه روی کند پس اگر زیاده روی کرد باید از کیسه خودش بدهد و لکن اگر بر خود تنگ گرفت از کیسه اش رفته و وقتیکه از سفر برگشت هر چه را که از اعیان خرج سفر باقی مانده (ولو از توشه) باید ب سرمایه بر گرداند یا بگذارد برای سفر دیگر اگر عامل از عمالیستکه بر میگردند بسفر ثانیاً پیش از فساد توشه، و اگر شرط کرد مالک بر عامل عدم انفاق در سفر را لازم است این شرط و اگر بعد از این شرط اذن داد باو پس ان تبرع محض است (و میتواند مالک از اذن خود برگردد) و اگر شرط کرد نفقه را پس ان تأکید است (چون اطلاق اقتضاء این را میکنند) و شرط است حین الاشتراط تعیین نفقه تا شرط مجهول نشود بخلاف ما ثبت باصل الشرع (که بهمتدار متعارف بر میدارد) و معتبر نیست در ثبوت نفقه سفر پیدا شدن سود بلکه نفقه بر میدارد ولو از اصل سرمایه اگر سود نکرده باشد و اگر سود کرده باشد نفقه را از سود بر میدارد و مؤنه مرض در سفر بر خود عامل است، و همچنین نفقه سفریکه مالک بر عامل اذن نداده که بر خود عامل است و لوحصه را از سود مستحق است و مراد بسفر، سفر عرفی است نه سفر شرعی (که نماز در آن قصر میشود) پس خرج سفر بر میدارد ولو سفر کوتاه باشد یا اگر هم مشتمل به مسافت باشد نماز در آن تمام باشد (مثل کثیر السفر مگر اینکه قدر سفر کوتاه باشد که صدق اسم مسافر بر او نکند یا مسافرت کند اکثر از حاجت تجاریه که باید از مال خودش خرج کند تا وصف سفر تجاری بر سفر او صدق کند.

وليشتر نقدا بنقد البلد بضمن المثل فمادون وليبع كذالك بضمن المثل فمافوقه
وليشتر بعين المال الامع الاذن في الذمة (۱)

«۱» بايد عامل بخرد نقد (نه نسيه) بنقد بلد بضمن المثل وكمتر (مثلا اگر قيمت عادلە يك خروار گندم دوست تومان باشد بيول مالك يكخروار گندم بخرد وپول بلد بدهد نه مثلا جنس و نقد هم بخرد نه نسيه) پس اگر نسيه بخرد يا بغير پول بلد يا بزياتر از عادلە بازار معامله فضولى است پس اگر اجازه کرد انرا مالك صحيح است والا باطل است چون اگر نسيه بخرد ممكن است سرمايه (در مثال گندم) از بين برود و ثمن بعهدە مالك باقى بماند ودر نتيجه ضرر كند و گاهى هم مالك قدرت پيدا نميكند بر خروج و از عهدۀ ثمن و گاهى هم قدرت دارد و لكن غرض اينستكه غير از انكه بعامل داده چيز ديگر ندهد و اما راجع بنقد البلد و ثمن المثل چون متعارف اينست و حمل ميشود لفظ بر متعارف و اگر در موارد مذكوره صرفه و صلاح باشد مانعى ندارد مثل و كيل و عامل و تيكه ميخواهد بفروشد بايد بفروشد نقد (نه نسيه) بنقد بلد بضمن المثل و بالاتر چون اگر بخواهد جنس مالك را نسيه بدهد مال مالك بخطر ميافتد و اينهم كه بايد بنقد بلد باشد چون متعارف معامله بنقد البلد است و لفظ مطلق حمل ميشود بر متعارف. و گفته شده: جائز است بغير نقد بلد و جائز است بيع بمتاع بمتاع يا بودن اين دو مورد مظنه ربح چون غرض اقصى از مضاربه ربح است. و فيه قوه. و اگر اذن داد مالك دريكي از اينها تيكه گفتيم (كه باطلاق اذن درست نميشود) باذن خصوصى يا عمومى مثل اينكه گفت: تصرف بر ايك، يا كيف شئت، (در ذن عمومى) جائز است معامله جنس بجنس (كه پول بلد نباشد) قطعاً اما راجع باينكه بايد نقد باشد (نه نسيه) و ثمن المثل پس نبايد تخطى كند بصرف اين اذن عمومى مگر بالصراحة اذن دهد نعم يستثنى من ثمن المثل نقصان يتسامح به عادة. و بايد عامل بخرد جنس را بعين مال نه بدمه (كلى) مگر مالك اذن دهد كه بدمه بخرد پس اگر خريد در ذمه بدون اذن و مالك را لفظاً ذكر نكرد و او را در نيت ←

ولو تجاوز ما حد له المالك ضمن والربح على الشرط و انما تجاوز بالدراهم و
الدنانير ويلزم الحصة بالشرط والعامل امين لا يضمن الابتعاد او تفریط ولو فسخ

المالك فللعامل اجرة مثله الى ذلك الوقت ان لم يكن ربح (۱)

هم نگرفت معامله برای خود عامل واقع میشود. و اگر ذکر کرد عامل مالک را لفظا پس
آن فضولی است و اگر مالک را فقط در نیت گرفت (ولفظا ذکر نکرد) پس این معامله بحسب
ظاهری برای عامل است و بحسب باطن موقوف است پس واجب است تحلیص از حق بایع
(۱) اگر عامل تجاوز کرد از آنکه مالک برای او معین و محدود کرده از زمان و مکان و
صنف ضامن است و لکن ربح مطابق شرطیکه کردند (مثلا نصف) میبرد کما مر اما لو تجاوز
بالمین (مثل اینکه خرید غیر انرا که مالک معین کرده) و المثل و النقد و وقف علی الاجازة
فان لم یجز بطل. و مضاربه فقط بدراهم و دنانیر است اجماعا در اینجا علت قانع کننده
جز اجماع نیست پس صحیح نیست مضاربه بعروض (بامتعه) و نه فلوس (مسکوکات غیر
طلا و نقره) و نه دین و غیر آنها و نیست فرق بین معین (دراهم و دنانیر مشخصه) و مشاع
(ضمن دراهم و دنانیر مشاعه) و حصه که شرط شده از ربح برای هر يك از عامل و مالک لازم
است برای آن دو و واجب است و فاء بان نه اجرت چون مضاربه معامله است صحیحه پس
لازم است بمقتضی آن رفتار کرد. در قول نادری است که لازم اجرة المثل و اینکه معامله
فاسده است چون عوض مجهول است و النصوص الصحیحه علی صحة المضاربه بلکه اجماع
مسلمین دفع میکنند این قول را. و عامل امین است (ید او امانی است) و عامل ضامن نیست
مگر بتدی یا تفریط و با تعدی یا تفریط عقد بحال خود باقی است و مستحق میشود عامل
انرا که شرط شده و لو در عین حال ضامن هم هست، و اگر مالک فسخ کرد مضاربه را پس
از برای عامل است اجرة المثل تا آنوقت اگر ربح پیدا نشده باشد و اگر ربح پیدا شده
پس حصه خود را از ربح میبرد و بسامشکل میشود —

والقول العامل في قدر رأس المال و في قدر الربح دينبغي ان يكون رأس المال ^{قول}
معلوما عند العقد « ۱ »

— حکم باجرت بر فرض اینکه تا آنوقت سودی پیدا نشده باشد باینکه مقتضی عقد استحقاق حصه است اگر سودی پیدا شود نه غیر حصه، و تسلط مالک بر فسخ از مقتضیات مضاربه است پس عامل خودش اقدام کرده و پیش از مضاربه خوب است خودش حساب کند که ممکن است مالک فسخ کند پیش از پیدا شدن سود فلا شیء له سوی ماعین و اگر سرمایه عروض (جنس غیر نقدین) باشد عند الفسخ پس اگر سود کرده باشد عامل میتواند بفروشد اگر مالک حق او را از سود نداده باشد و اگر سود نکرده باشد جائز نیست برای عامل فروختن مگر باذن مالک. و اگر مالک طلب کند از عامل که سرمایه را نقد کند فمی اجبار العامل علیه قو لان اجودهما العدم. و اگر عقد منفسخ شد از جانب غیر مالک یا بسبب عارضیه که فاسد کند عقد جائز را یا فسخ از جانب عامل بود پس نیست اجرت برای عامل بلکه فقط حصه را میبرد اگر سودی پیدا شده باشد و قیل له الاجرة ایضا.

(۱) اگر مالک و عامل اختلاف کردند در مقدار سرمایه قول قول عامل است چون عامل منکر زائد است و اصل با او است. و اگر اختلاف کردند در قدر ربح باز قول قول عامل است چون عامل امین است پس قبول میشود قول او در قدر ربح. و سزاوار است که راس المال معلوم باشد عند العقد تا مرتفع شود جهالت از راس المال و اکتفاء نمیشود بمشاهده آن. و گفته شده اکتفاء میشود بمشاهده آن. و هو ظاهر اختیاره هنا (انجا که گفته و القول قول العامل فی قدر راس المال) و هو مذهب الشیخ و العلامة فی المختلف چون معظم عزر بمشاهده زائل میشود و دیگر برای اصل و دیگر برای قول نبی ص: المؤمنون عند شروطهم، پس اگر قائل شدیم با کتفاء بمشاهده و اختلاف کردند در قدر مال پس قول قول عامل است کما تقدم للاصل (یعنی اصل عدم الزیادة) و اقوی عدم صحت اکتفاء بمشاهده است

ولیس للعامل ان يشتري مافيه ضرر على المالك كمن ينعتق عليه وكذا لا يشتري من رب المال شيئاً ولو اذن في شراء ابيه صح وانعتق للعامل الاجرة ولو اشترى العامل ابانفسه صح فان ظهر فيه ربح انعتق نصيبه ويسعى المعتق (بفتح التا) في الباقي **كتاب الودیعه** وهى استنابة فى الحفظ ويفتقر الى ايجاب و قبول و لاحصر فى الالفاظ الدالة عليها ويكتفى فى القبول الفعل ولو طرحها عنده او اكرهه على قبضها لم تصر وديعه فلا يجب حفظها مطلقاً (۱)

« ۱ » وديعه آن است که انسان مال خود را برای حفظ و نگهداری نزد کسی بگذارد در وديعه عقد تعلق ميگيرد با استنابه در حفظ و کالت استنابه در بيع است مثلاً ولازمه اين استنابه در حفظ است. و وديعه احتياج دارد با ايجاب و قبول الالفاظ مخصوصه ندارد (کما اینکه هر عقد جائزى الفاظ مخصوصه ندارد) پس کنایت میکند هر لفظیکه دلالت بر آن کند بلکه تلویح (اشاره کردن از دور بهر چیزی) و اشاره که فهماننده باشد معنی آنرا اختیارا کافی است. و کفایت میکند در قبول فعل چون غرض از قبول رضاء بودیعه است و بسا فعل که عبارت باشد از قبض مال در اینجا اقوی باشد از قول باعتبار و واجب نیست که قبول مقارن ايجاب باشد چه قبول قولی باشد یا فعلی. و اگر مودع وديعه را افکند نزد ودعی در حالتیکه از ودعی چیزی که دلالت بر رضاء کند بروز نکرد یا مودع اکره کرد طرف را بر قبض وديعه مال وديعه نمیگردد چون قبول شرعی در این دو فرض نیست. و اما ايجاب پس گاهی حاصل میشود بطرح (انداختن وديعه نزد طرف) و آن در جائیست که ضمیمه کند بان قول یا چیزی را که در حکم قول است (مثل اشاره) که افاده کند معنی وديعه را و گاهی حاصل نمیشود بطرح ايجاب و آن جائیست که اکتفاء کند بر مجرد طرح و در دومی وديعه نمیشود و لو طرف قبول بکند قولاً یا فعلاً و لکن اگر طرف قبول فعلی کرد واجب است بر او که حفظ کند مال را برای (علی الی دایخ) نه برای وديعه و در اول (طرح منضم) تمام میشود و وديعه بقبول قولی یا فعلی پس واجب است بر او حفظ —

< ۱ > بالذات پس خارج شد مثلاً وکالت در بيع چون

ولو قبل الودیعه وجب علیه الحفظ ولا ضمان علیه الا بالتعدی او التفريط فلو اخذت منه قهرا فلا ضمان ولو تمكن من الدفع وجب مالک یؤدالی تحمل الضرر الكثير كالجرح واخذ المال « ۱ »

— ودر جائیکه واجب نباشد حفظ از جهت اینکه قبول نکرده باشد ودیعه را گاهی واجب میشود حفظ برای امر دیگر مثل جائیکه اگر غائب شده باشد مالک و واگذاشته باشد آن مال را وترس تلف باشد که در اینجا واجب است حفظ از باب معاونت بر کفایت لکن اگر ترک کرد حفظ رضامانی نیست واما اگر مکروه باشد در قبض پس واجب نیست حفظ آن ودیعه مطلقا (چه قبض کرده باشد چه نه) بلکه جائز است ترک آن در حضور مالک و غیبت او ولو قبض کرده باشد با کراه مگر اینکه بوده باشد مکروه (بالكسر) مضطر باید اعانیت بر او مثل سابق

« ۱ » اگر شخصی قبول کرد ودیعه را قولا یا فعلا واجب است بر او حفظ مادامیکه مستودع است و همچنین بعد از اینکه اداء کند بمالک یا کسیکه در حکم مالک است و باین ظاهر میشود که ودیعه در عین اینکه واجب است حفظ او واجب نیست که بودیعه بودن باقی بماند و جائز است فسخ آن چون عقد جائز است و ودعی ضامن نیست اگر تلف شد یا معیوب شد مگر بتعدی در آن (باینکه مثلا اگر دابه بود ودعی بدان سوار شد) یا تفريط (باینکه کوتاهی کرد در حفظ عاده) پس اگر گرفته شد ودیعه از ودعی قهراً پس نیست ضمان اگر خود ودعی سبب در اخذ قهری نشده باشد و در عدم ضمان فرقی نیست بین اینکه قاهر خودش با لمباشرة أخذ کند و بین اینکه قاهر امر کرده باشد و دعی را دادن ودیعه بقاهر کرها چونکه در هیچ یک تفريط نیست پس در هر دو فرض مالک رجوع میکند بظالم علی الاقوی و اگر متکثر شد مستودع از دفاع از ودیعه بوسائلی موجب سلام ماندن ودیعه مثل توریه واجب است دفاع مادامیکه منجر نشود بتحمل ضرر کثیر (مثل جرح و اخذ مال) —

نعم يجب عليه اليمين لوقوع بها الظالم فيوري وتبطل بموت كل منهما وجنونه و
اغماؤه فتبقى امانة شرعية (۱)

— که جائز است تسلیم ودیعه در این هنگام. و مرجع در کثرت و قلت (که گفت. الضرر الكثير) بحال مکره (بافتح) است و اما اخذ مال (حفظ ودیعه موقوف باشد بدادن مال) پس اگر آن مال مستودع باشد واجب نیست دادن آن مال مطلقاً (چه بقدر ودیعه باشد یا کمتر) و اگر مال موقوف علیه از خود ودیعه باشد پس اگر مستوعب ودیعه نباشد (هماً ودیعه موقوف علیه نباشد) واجب است دفاع از ودیعه ببعض ودیعه ما ممکن پس اگر اینکار را نکرد با قدرت بر سالم نگه داشتن بعضی و همه ودیعه را ظالم گرفت ضامن مقداری است که ممکن بود تحفظ او، و اگر ممکن نشد حفظ ودیعه مگر باخذ ظالم همه ودیعه را در اینجا ودعی تقصیر ندارد اگر همه را ظالم گرفت و اگر ممکن شد دفاع از ودیعه بدادن چیزی از مال خود ودعی وان مستوعب قیمت ودیعه نبود جائز است بمال خود ودیعه را نجات دهد و رجوع میکند ودعی بر مالک بانیت رجوع (و در وجوب این کار نظر است خل) و اگر ممکن شد که ودیعه را حفظ کند باینکه پنهان کند ودیعه را از نظر ظالم واجب است که اینکار را بکند و اگر نکرد ضامن است

«۱» اگر ظالم بقسم خوردن مستودع قانع شود واجب است بر مستودع که قسم بخورد و لکن توریه میکند، و اینست و جز این نیست واجب است توریه اگر ودعی معرفت داشته باشد با سالیب توریه و الاتوریه ماقط است و دروغ میگوید چون این دروغ مستثنی است از حکم حرمت از جهت ضرورت ترجیحاً لاخف القبیحین قبح الغصب و قبح الکذب در جائیکه تعارض کنند و باطل میشود ودیعه بموت هر یک از مودع و مستودع (مثل غیر آن از عقود جائزه) و جنون و اغماء هر یک از آنها ولو وقت جنون و اغماء کوتاه باشد پس باقی میماند (درید مستودع بر فرض عروض یکی از این سه تا برای مودع یابد وارث مستودع یا ولی او یا خود او ^(۱) بر فرض عروض یکی از این سه تا بر مستودع) امانة شرعية—
<۱> بعد از سالم شدن

ولایقبل قول الودعی فی ردها لایبینه ولو عین المودع موضعا للحفظ اقتصر
المستودع علیه الا ان یخاف تلفها فیه فینقلها عنه ولا ضمان ح (۱)

← (امانت بر دو قسم است: امانت شرعی (آنکه شارع اذن در حفظ داده) و مالکیه (آنکه مالک اذن داده) چون بعروض یکی از این امور اذن مالک باطل میشود پس امانت شرعی است و از حکم امانت شرعی است؛ وجوب مبادرت بردن آن ولو مالک مطالبه نکند بخلاف ودیعه مالکیه که فقط باطلب مالک واجب است رد «۱» از احکام امانت شرعی اینست که قبول نمیشود قول ودعی در رد امانت شرعیه مگر بینه بخلاف امانت مالکیه که گاهی قبول میشود در رد آن مثل ودیعه و گاهی قبول نمیشود مثل جائیکه قبض برای مصلحت خود قابض باشد مثل عاریه و مضاربه و اگر مودع معین کرد موضعی را برای حفظ باید اکتفاء کند که مستودع بر همان مکان معین پس جائز نیست نقل آن بغیر آنجا ولو اُحفظ باشد عملاً بمقتضی التعین پس اگر نقل کرد انرا از موضع معین ضامن است مطلقاً (اُحفظ باشد منقول الیه یا مساوی) مگر خوف تلف در آن مکان معین باشد که نقل میکند ودیعه را از آن مکان با حفظ یا مساوی با امکان پس اگر ممکن نشد نقل پس باذن و در این وقت ضمانتی نیست چون شرعاً اذن هست و اینکه جائز است نقل بمساوی در جائیکه خوف تلف شود چون حکم معین بسبب تعذرش ساقط میشود پس منتقل میشود بانکه در حکم معین است (مساوی، یا مافوق آن) و ممکن شمول کلام المصنف للادون عند الخوف وان وجد المساوی کما اینکه شامل میشود منع از اعلی و قتیکه خوف نباشد و حکم بجواز نقل عند الخوف وعدم جواز النقل عند عدمه ثابت است چه نهی کرده باشد او را مالک از نقل بغیر معین یانه وهو کذاک، (این شمول واقع است در محل خود و حکم بان صحیح است) تمبیه ظاهراً مقصود از مساوی یا ادون (در مسئله خوف تلف) بنظر بذات باشد و در مساوی و ادون خوف تلف نیست.

ويحفظ الودیعة بما جرت العادة به كالثوب والنقد فی الصندوق و الدابة فی الاصطبل والشاة فی المراح ولو استودع من طفل او مجنون ضمن و تبرء بالردالی ولیهما و یجب اعادة الودیعة علی المودع وان كان كافرا « ۱ »

« ۱ » مستودع حفظ میکند و دیعه را بآنکه عادت جاری شده بآن را جمع بمکان آن و زمان آن چون شارع حدی برای آن معین نکرده پس بر میگردد بعبادت مثل اینکه جامه و پول را باید در صندوق مقفل گذاشت یا در اطاقیکه محفوظ از دست برداست باید گذاشت یا دابه را باید در طویله کرد که قفل بدرج او باشد یا گوسفند را باید در مراح (جایگاه گوسفند) کرد که درب او قفل باشد و صندوق و طویله و مراح گوسفند از انتهائی هستند که عادت جاری شده باینکه محل حفظ نقد و دابه و گوسفند باشند و گاهی احتیاج بچیز دیگر هم میافتد و گاهی چیزهای دیگر هم جای اینها هستند خلاصه باید یکی از این سه چیز باشد یا چیزی باشد که بنظر مستودع مخفیه باشد . اگر کسی مال طفل یا مجنون را و دیعه قبول کرد و تحویل گرفت از طفل یا دیوانه ضامن است چون وضع نرده یدخود را بر مال آن دو بدون اذن شرعی و اذن آن دوعم کلا اذن است پس ضامن است مگر اینکه خوف این باشد که مال در دست آنها تلف شود که در این صورت محض رضای خدا از دست آنها میگیرد که مال آنها از بین نرود اینجا اقوی عدم ضمان است لکن واجب است مراجعه کردن بولی ما امکان . و نیست فرق در عدم ضمان در صورت دوم و ضمان در صورت اولی بین اینکه مال خود طفل و مجنون باشد یا مال غیر آنها باشد و اگر چه طفل و مجنون ادعا کنند که صاحب مال اذن در ایداع داده و در جائیکه قبض کند شخص و دیعه را از طفل و مجنون چه جائز باشد قبض (مثل مورد خوف تلف) یا جائز نباشد بری میشود قبض برد بولی طفل و مجنون ولی خاص باشد (مثل اب وجد) یا ولی عام بابتذر خاص و نباید رد کرد بخود طفل و مجنون . و واجب است برگرداندن و دیعه بر مودع با مطالبه (در اول وقت امکان) بمعنی اینکه رفع ید کند از و دیعه و تخلیه کند بین مالک و بین و دیعه ←

ویضمن لو اهمل بعد المطالبة او اودعها لغيره من غير ضرورة» ۱»

— پس اگر ودیعه در صندوق مقفل باشد پس باز کردن آن بعهده مستودع است یا خانه محرز هم همین طور (یعنی اگر ودیعه در صندوق مقفل یا اطاق محفوظی باشد تخلیه و رفع ید بیاز کردن صندوق برای مودع یا باز کردن اطاق برای او است) و دیگر نقل ودیعه بمالك بر عهده مستودع نیست. وعذر شرعی (مثل اینکه بخواهد نمازش راتمام کند ولو نماز نافله باشد علی الاقوی مادامیکه در اثر تأخیر ضرر بمالك نخورد) وعذر عادی (مثل انتظار قطع باران که تر نشود) مثل عذر عقلی است، و آیا در بین طعام و حمام بودن عذر است یا نه؟ وجهان. ومعتبر در سعی در راه اعاده ودیعه میانه روی است که نه تند راه برود نه آهسته ولو قادر بزیاده (مثلا دویدن) باشد. واین وجوب اعاده ودیعه بر مودع هست ولو مودع کافر مباح المال باشد (مثل کافر حربی) للامر باده الامانة الى اهلها من غير قيد وروی الفضیل عن الرضا ع قال: «سألته عن رجل استودع رجلا من مواليك مالاله قيمة والرجل الذي عليه المال رجل من العرب يقدر ان لا يعطيه شيئا والمودع رجل خارجي شيطان فلم ادع شيئا فقال عليه السلام: قل له: برد عليه فانه ائتمنه عليه بامانة الله. وعن الصادق ع: ادوا الامانات الى اهلها وان كانوا مجوسا (۱)» ضامن میشود مستودع در مواردی اول اگر اهمالی کرد در برگرداندن ودیعه بعد از مطالبه وامكان رد بآنطوریکه گفتیم، چون این اهمالی از اسباب تقصیر است و اگر تأخیر لعذر بود واجب است رد در اول اوقات امکان. دوم ودیعه بگذارد مستودع نزد غیر خودش ولو نزد زوجه اش یا ثقه باشد بدون ضرورت یا یداع پس اگر مضطر شد با یداع باینکه ترسید مستودع که اگر ودیعه را بگذارد نزد خود بماند بسوزد ودیعه یا دزدیده یا غارت گردد وممكن نباشد که رد کند انرا المالك وحاكم که در این مورد (مورد اضطرار) ودیعه میگذارد ودیعه را نزد عادل

اوسافر بها كذ لك او طرحها فى موضع تعفن فيه او ترك سقى الدابة او علفها
مالا تصبر عليه عادة (۱)

«۱» سوم از جاهائیکه مستودع ضامن است جائستکه ودیعه را همراه خود بمسافرت ببرد بدون ضرورت باینکه ممکن باشد که حین قصد مسافرت ان ودیعه را بمالك یا وکیل عام یا خاص او برساند یا ودیعه بگذارد انرا نزد عادل و این کارها را نکند و همراه خود ببرد . اما با ضرورت باینکه ممکن نشد اینها و از طرفی ترسید بر آن ودیعه که در بلد بگذارد یا مضطر شد بسفر پس نیست ضمان بلکه گاهی واجب میشود همراه بردن چون این هم از اقسام حفظ است و معتبر در تعذر رساندن بمالك و کسیکه در حکم مالك است مشقت کثیره است عرفا ، و معتبر در سفر سفر عرفی است نیز پس اگر کمتر از این شد مثل آمدورفت بحدود بلد و قریهها که اطلاق نمیشود بر رفتن بانها سفر جائز است در آن همراه بردن ودیعه با امن بودن راه و در مثل این جائز نیست ودیعه گذاشتن ودیعه نزد دیگری با امکان همراه برداشتن ودیعه ، و استثناء شده از عدم جواز همراه بردن در سفر جائیکه ودیعه گذاشته شود نزد مستودع در حالتیکه مستودع مسافر باشد یا مستودع خار کن باشد فانه یساف بهامن غیر ضمان چون خود مالك اقدام بر آن کرده . چهارم ودیعه را بیفکند در جائیکه متعفن میشود و در حکم عفن است جائیکه ودیعه را خراب میکند مثل اینکه کتاب گذاشته شود در جای نمناک و خلاصه نباید ودیعه گذاشته شود در جائیکه صلاحیت برای آن ودیعه نداشته باشد عرفا بحسب مدت اقامت آن ودیعه در آنجا و اگر مستودع گذاشت در آنجا ضامن است . پنجم مستودع آب و علف دادن دابه را ترك کند باندازه که عاده دابه نمیتواند صبر کند بر آن و معتبر آب و علف دادن باندازه ^{است} که عاده با بمثال این دابه داده میشود پس اگر کمتر داد ضامن است ←

او ترك نشر الثوب للريح او انتفع بها او مزجها « ۱ »

۱- (چون تفریط کرده) ولوبمیرد دابه بسببی غیر از تفریط و نیست فرق در آن بین اینکه امر کند مودع مستودع را باین آب و علف دادن یا ساکت بماند یا نهی کند او را از آب و علف دادن چون حفظ مال از تلف واجب است هذا هو الذي يقتضيه اطلاق العبارة وهو احد القولین فی المسئلة واقوی اینستکه با نهی ضامن نشود بترك چون حفظ مال فقط بر مالك واجب است نه بر غیر او بل واجب است در حیوان مطلقا چون صاحب روح است ولكن با اینکه واجب است ضامن نمیشود بترك آن مثل غیر آن چون وجوب آب و علف دادن بحیوان حکم تکلیفی است نه وضعی. واعلم اینکه کسیکه حیوان رانزد او ودیعه میگذارند اگر امر کرد مالك مستودع را که خرجی آنرا بدهد خرجی آنرا میدهد و رجوع میکند بمالك و غرامت خود را میگیرد و اگر مالك باطلاق وا گذاشت استیذان میکند از او و اگر ممکن نشد مراجعه میکند بحاکم و با عدم دست رسی بحاکم شرعی خود مستودع خرجی آنرا میدهد و شاهد میگیرد و رجوع میکند بمالك و اگر ممکن نشد اشهاد اکتفاء میکند بنیت رجوع اگر میخواهد رجوع کند و قبول میشود قول مستودع در نیت رجوع و در قدر معروف که قدر متعارف است نیز، وكذا القول مع نهی المالك له عن الا نفاق و فی حکم النفقة ما تفتقر اليه من الدواء وغيره، و فی حکم الحيوان الشجر اليفتقر الى الحرث والسقى وغيرهما.

« ۱ » ششم از جائیکه ضامن است جائیست که جامه نزد کسی ودیعه گذاشته شود و آن جامه اگر باز نشود و باد بآن نخورد فاسد شود (مثل پشم و ابریشم) در اینجا اگر مستودع آن را باز نکند که باد بآن بخورد ضامن است حتی اگر باز کردن هم فساد دفع نشود باید بپوشد باندازه که ضرر دفع شود و اگر انتفاع برد بودیعه نه برای خاطر حفظ آن ضامن است اگر تلف شود هفتم ممزوج کند ودیعه را بمال خود یا مال غیر خود بطوریکه از همدیگر امتیاز داده نشود چه ممزوج کند آنرا بجنس بهتر یا پست تر بلکه اگر ممزوج کند یکی از دو ودیعه را ب همدیگر ضامن هر دو است ولو مال یکصاحب باشد.

ولیرد الودیعة الی المالك او وکیلہ فان تعذر فا لحاکم الشرعی عند الضرورة الی ردها ولو انکر الودیعة حلف ولو اقام بینة قبل حلفه ضمن الا ان یکون جوابه : لاتستحق عندی شیئا وشبهه و القول قول الودعی فی القيمة لو فرط (۱)

(۱) مستودع باید رد کند ودیعه را (در جائیکه مأمور برد باشد یا خود مستودع بخواهد رد کند) بمالك یا وکیل مالک (اگر وکالت وکیل شامل مثل تسلیم ودیعه بوکیل شود در حالتیکه مخیر است بین اینکه بمالك دهد یا بوکیل مالک پس اگر ممکن نشد رد بمالك یا وکیل او پس باید بحاکم شرعی بدهد عند الضرورة الی ردها نه بدون اضطرار چون حاکم ولایت ندارد بر کسیکه وکیل برای او باشد و ودعی بمنزله وکیل است. و اینکه جائز است دفع بحاکم عند الضرورة برای دفع حرج و اضرار است ، و تنزیلا للحاکم حینئذ منزلة من لا وکیل له پس اگر متعذر شد سپردن بحاکم در این هنگام ودیعه بگذارد انزد ثقه . و اگر شخصی منکر شد ودیعه را قسم میخورد برای اصاله البرائة و اگر پیش از قسم خوردن او مالک اقامة بینه کرد ضامن است منکر چون این تعدی شمرده میشود در اثر جحد او ودیعه را مگر اینکه جواب او : « لاتستحق عندی شیئا » و شبه آن (مثل قول : لیس لك عندی ودیعة یلزمنی ردها و لاعوضها) باشد که بانکار ضامن نمیشود بلکه مثل مدعی تلف میشود که قبول میشود قول او با یمین نیز چون ممکن است تلف شده باشد بدون تفریط و در نتیجه مالک استحقاق گرفتن عوض آنرا نداشته باشد و قول بینه مناقض با حرف او بیست (چون بینه میگوید : ودیعه تحویل او داده شد. و این مناقات با مثلا تلف ندارد) و اگر منکر ودیعه شده بود و لکن اظهار کرد برای آن تأویلی را مثلا بگوید : اینکه من گفتم ودیعه نزد من نیست مقصودم ودیعه بود که رد آن لازم باشد و مثل این پس اقوی قبول است نیز و اختاره المصنف ره فی بعض تحقیقاته اگر ودیعه نزد ودعی تلف شد بتفریط و در قیمت که باید بدهد اختلاف کردند —

واذامات المودع سلمها الى وارثه او الى من يقوم مقامه ولو سلمها ضمن الباقي ولا يبرء باعادتها الى الحرز لو تعدى او فرط ويقبل قوله يمينه في الرد « ۱ »

— قول قول ودعی است لاصالة الزيادة عما يعترف به ^{عدم}

« ۱ » اگر مودع مرد مستودع تسلیم میکند ودیعه را بوارث مودع (اگر وارث او یکی باشد) یا بکسیکه قائم مقام او است از وکیل و ولی پس اگر وارث متعدد شد تسلیم کند آنها را بهمه اگر همه وارثها کامل و قابلیت تحویل گرفتن را داشته باشند و الاکامل قابل و ولی ناقص (غیر کامل و قابل) و اگر تحویل داد ودیعه و بعض بدون اذن باقیمن ضامن باقی است بنسبت حصه اشان و واجب است بأسرع وقت رد کند ودیعه را بانها حين موت المودع چون ودیعه بموت هر يك از ان دو باطل میشود ، چه وارث عالم بانها باشد چه نه . اگر مستودع ودیعه را که در محفظه بود بیرون آورد و بعد وارد محفظه کرد یا قفل نکرده و گذاشت و بعد قفل کرد (خلاصه تعدی یا تفریط کرد و بعد از آن حفظ و حراست کرد) در اینجا حکم غاصب را دارد و ضامن است بهمان ضمانتیکه غاصب دارد چون این تعدی یا تفریط را که کرد بمنزله غاصب شد پس استصحاب میشود حکم ضمان الی أن يحصل من المالك ما يقتضى زواله باینکه رد کند مال را بمالك پس از آن بعنوان ودیعه مجددا بگیرد یا استئمانرا بدون رد تجدید کند مثل اینکه مالك باو بگوید : او دعوتکها ، یا استأمنتک علیها ، و مثل آن علی الا قوی. و اگر مودع و مستودع نزاع کردند در رد قول مستودع قبول میشود در رد و لو مستودع مدعی باشد بکل وجه (مدعی هر معنائی داشته باشد ، یا هر نحو ادعاء) علی المشهور چون مستودع محسن است و قبض او صرفا برای مصلحت مالك است و اصل برائت ذمه او است هذا اذا ادعی رد ها علی من ائتمنه امالو ادعاء علی غیره (غیر من ائتمنه المودع) کوارثه فکفیره من الامناء چون اصل اینستکه رد نکرده باشد در حالتیکه مودع امین نکرده و ارث را پس مکلف بتصدیق مستودع نیست و اگر ودعی ادعاء کرد که ودیعه را رد کرده بوکیل مثل دعوی او است رد ودیعه را برموکل.

کتاب العاریة ولاحصر ایضا فی الفاظها و یشرط کون المعیر جائز التصرف ویجوز اعارة الصبی باذن ولی (۱)

(۱) « عاریه آن است که انسان مال خود را بدیگری بدهد که از آن استفاده کند و در عوض چیزی هم از او نگیرد و آن از عقود جائزه است و ثمره آن جواز در تصرف در عین است با انتفاع با بقاء اصل غالباً و این هم مثل ودیعه الفاظ مخصوصی برای ایجاب و قبول ندارد بلکه هر چیزیکه دلالت میکند بر اذن از طرف معیر (آنکه عاریه میدهد) پس آن ایجاب است. و کفایت میکند فعل در قبول، بلکه اگر استفاده شود رضای طرف از غیر الفاظ مثل کتابت و اشاره ولو با قدرت با نطق کافی است. و مثل (مالو استفید رضاه اخ) است جائیکه اگر مثلاً زید عمرو را برهنه ببیند یا محتاج پوشش ببیند و جامه بعمرو بدهد یا فرش کند میزبان برای میهمان فراشی را بستریا بالشی را برای میهمان بپفکند که اینها هم عاریه محسوب میشوند. و انتفاع کرده در تذکره بحسن ظن بصدیق در جواز انتفاع بمتاع صدیق. و سزاوار است تقیید انتفاع بجائیکه منفعت از چیزهایی باشد که شامل میشود انرا اذن وارد در آیه بجواز اکل (فی قوله تعالی: لیس علی الاعمی حرج اخ در سوره نور از خانه او بمفهوم موافقه) اگر غذا خوردن از خانه کسی جائز باشد با اینکه عین غذا از بین می رود اگر بخواند مثلاً ظرفی از آن خانه بردارد و با آن غذا بخورد بطریق اولی جائز است) و نیز سزاوار است تعدی از صدیق ببقیه ارحام مذکوره در آیه اما تصرفات مساوی با اکل در ضرر بر صدیق یا تصرفیکه خسارت آن زیادتر باشد بصرف حسن ظن جائز نیست چون در مساوی قیاس است و در اشد خساره بطریق اولی مجائز نیست. و شرط است بودن معیر کامل و جائز التصرف، و جائز است عاریه دادن صبی باذن ولی چه مال خودش باشد و چه مال ولی برای اینکه معتبر اذن ولی است و آن کافی است در تحقق این عقد—

وكون العين مما يصح الانتفاع بهامع بقائها وللمالك الرجوع فيها متى شاء
الافى الاعارة للدفن بعد الطم (۱)

← این وقتیستکه مستعیر (عاریه گیرنده) عالم باذن ولی باشد والا قبول نمیشود قول صبی در حق ولی مگر اینکه منضم شود بآن قرائتیکه مفید ظن متاخم بعلم باذن باشد کما اینکه قبول میشود قول صبی در هدیه که ولی بفرستد واذن در دخول بخانه بقرائن ودر مال صبی علاوه بر اینکه معتبر است اذن باید عاریه دادن آن بمصلحت طفل باشد (مثلا ید مستعیر ا حفظ باشد ازید ولی در آنوقتیکه متاع نزد مستعیر است) «۱» و دیگر شرط است در عاریه بودن عین مما يصح الانتفاع بها مع بقائها پس صحیح نیست عاریه دادن مالایتم الانتفاع به الا بذهب عینه مثل اطعمه وامتثاء میشود از آن منحه (گوسفندیکه عاریه داده میشود برای دوشیدن) که با اینکه عین شیر از بین میرود جائز است عاریه دادن چون نص وارد شده. وفي تعدیه الی غیرها من الحيوان المتخذ للحلب و جهان و الاقتصار فیما خالف الاصل علی موضع الیقین (که گوسفند باشد) اجود. مالک هر زمانیکه بخواهد رجوع کند در عاریه میتواند (چون جائز بودن عقد عاریه این را اقتضاء میکند) مگر در عاریه دادن زمین برای دفن میت مسلمان و کسیکه بحکم مسلمان است (مثل طفل مسلمان) پس جائز نیست رجوع در آن بعد از پر کردن قبر چون حرام است نبش قبر مؤمن و هتك حرمت آن تا اینکه مندرس شود استخوانهای او. و اگر رجوع کند پیش پر کردن قبر جائز است ولو میت را گذاشته باشند در قبر علی الاقوی. برای اصل (استصحاب جواز رجوع) پس مخارج کندن قبر را باید ولی میت بدهد چون ولی اقدام کرده بکندن قبریکه ممکن است مالک زمین آن پیش از پر کردن قبر از اذن برگردد الا ان يتعذر علیه غیره مما لا يزيد عوضه عنه فيقوى كونه من مال الميت لعدم التصير (اگر مثلا اجرة حفر قبر در مکان مستعار يك درهم باشد و متعذر شد ←

وهی امانه لا یضمن الا بالتعدی او التفريط فاذا استعار ارضاً غرس او زرع او بنی (۱)

— تحصیل مکانی در مباح که اجرت حفر آن يك در هم باشد بلکه اجرت دو درهم باشد یا اگر بخواهند جای دیگر بخرند ثمن واجرة حفر دو درهم میشود در اینجا ولی معذور است چون ملاحظه صرفه را کرده پس اجرت حفر از مال میت برداشته میشود پس اگر فرض شد که در اینجا دو درهم باشد و در جای دیگر هم دو درهم یا در اینجا سه درهم باشد و در جای دیگر دو درهم در این دو جا ولی مقصر است و خرج حفر را خودش باید بدهد) لازم نیست ولی پر کند زمین مستعاره را چون حفر باذن خود معیر بوده و دو موضع دیگر (از جواز رجوع) نیز استثناء میشود: اول جائیکه اگر معیر رجوع کند از اذن ضرر غیر قابل تدارک بمستعیر وارد آید مثل اینکه اگر کسی تخته را بکسی عاریه دهد که کشتی خود را وصله کند و او وصله کند و کشتی مثلاً وارد وسط دریا شود و از ساحل دور شود انوقت معیر بگوید: تخته ام را بدهید در اینجا اگر تخته را بکنند کشتی غرق میشود پس در اینجا نمیتواند رجوع کند از اعاده تا ممکن شود خروج بکنار دریا، بل اگر ممکن است بعد از کندن طوری اصلاح کنند که ضرر وارد نیاید مانعی ندارد رجوع اگر رجوع کند قبل از دخول سفینه یا بعد از خروج سفینه پس نیست اشکال در جواز رجوع و احتمال جواز رجوع میرود مطلقاً (چه داخل در دریا شود چه نه) نهایت اگر داخل دریا شده باشد باید معیر در قبض صبر کند تا ضرر برطرف شود. دوم از دو موردیکه استثناء شده جائستکه مثلاً زید بعمر و چیزی بدهد که آنرا عمرو رهن بگذارد که در اینجا بعد از اینکه عمر و آنرا رهن گذارد زید نمیتواند رجوع کند از اعاره، قد تقدم (فی کتاب الرهن)

«۱» عاریه امانت است درید مستعیر و ضامن نمیشود مگر بتعدی یا تفریط (الا ما استثنی و اگر مستعیر عاریه کرده باشد زمینی را که صلاحیت داشته باشد برای زرع و درخت کاری و بنا عاده درخت کاری کند یا زرع کند یا بنا کند و خیر افیها مع الاطلاق او التصریح بالتعمیم و میتواند جمع کند بین اینها بحسب امکان چون همه اینها انتفاع باین عین است و داخل در اطلاق یا تعمیم میشود و مثل استعاره بزمین منبوره است استعاره دابه که صلاحیت برای سواری و بار کشی را داشته باشد

ولو عين له جهة لم يتجاوزها ويجوز له بيع غروسه وابنيته ولو على غير المالك « ۱ »

« ۱ » اگر در زمین مزبوره معیر معین کرد برای مستعیر جهتی را نباید مستعیر تجاوز کند از آن جهت ولو بتصرفیکه مساوی یا آدون باشد عملاً بمقتضی تعیین اقتصاراً علی المأذون و هر جائیکه معین کرد جهتی را پس مستعیر تعدی کرد بغیر ان (مثلاً معیر گفت درخت بکار و مستعیر زرع کرد) مستعیر ضامن اجرت زمین است و اجرت مجموع مافعل بده کار است بدون اینکه ساقط کند از اجرت ما قابل المأذون علی الاقوی (مثلاً در مثال اگر اجرت غرس صد تومان است و اجرت زرع دویست نمیتواند بگوید : من صد تومان مازاد را بدهکارم) چون عمل او همه اش غیر مأذون فیه است و عمل مأذون فیه را اصلاً بجا نیاورده فلا معنی لاسقاط قدره بل اگر مأذون فیه در ضمن عمل منهی عنه باشد مثل اینکه معیر بمستعیر اذن داده باشد که ده من بار دابه کند و او پانزده من بار کند یا باو اذن داده خودش سوار شود پس دیگری را هم ردیف خود سوار کند اینجا باندازه مأذون ساقط میشود از اجرت ولو ضامن همه دابه است و جائز است برای مستعیر فروختن غرس و ابنیه زمینیکه

عاریه گرفته ولو بغیر مالک علی المشهور برای اینکه ملک خودش است و ممنوع التصرف فیه نیست پس بهرکس بخواهد میفروشد انرا . ثم اگر مشتری جاهل بوده بحال ان و نمیدانسته که زمین عاریه است پس میتواند فسخ کند برای عیب، اما اگر عالم بوده نه بلکه مشتری نازل منزله معیر است و اگر معیر و مستعیر هر دو اتفاق کردند بر اینکه ملک خودشانرا بیک ثمن بفروشد بدیگری صحیح است و وزع الثمن علیهما فیه سطاخ (مثلاً اگر محصول درخت باشد و زمین را با درختان فروختند بصد دینار پس مقداری از این پول (هرچه را کارشناس بگوید) قرار میگیرد در برابر زمینیکه مشغول بدرخت باشد علی وجه الاعارة و ان درخت هم مستحق القلع باشد و آن استحقاق یا موجب آرش باشد —

ولو نقصت العين بالاستعمال لم يضمن ويضمن العارية باشرط الضمان
و يكونها ذهباً او فضة ولو ادعى المستعير الزانف حلف « ۱ »

— وان در جائیستکه همی حالا بکنند یا موجب باقی گذاردن با اجرت میشود یا اینکه
مثلاً از مالک بخرند و پول آنرا بدهند . و مقداری از آن دینار (بحسب آنچه کار شناس
ببیند) برابر درخت مستحق القلع علی احد الوجوه المذكورة میدهد فلکل قسط ما یملکه
« ۱ » اگر در اثر استعمال ناقص شد عین معاره ضامن نیست مستعیر نقص را برای استناد
تلف (تلف بعضی که نقص باشد) بفعل مأذون فیه ولو از جهت اطلاق اذن بدست آمده باشد
. و اگر خود عین در اثر استعمال تلف شود آیا ضامن عین است یا نه ؟ قولان وجه قول
بضمان اینستکه اذن شامل استعمالیکه متلف باشد نمیشود عرفاً ولو این استعمال داخل
اتفاق است پس ضامن عین است در آخر حالات تقویم (یوم التلف) و وجه قول بعدم ضمان
اینستکه تلف مثل نقص است در اینکه وجه عدم ضمان در نقص در آن جاری است که
اتفاق اذن در تصرف باشد و هو الوجه (قول وجیه اینست) و اگر در عاریه شرط ضمان
شد ضامن میشود مستعیر عملاً به (المؤمنون عند شروطهم) چه شرط ضمان عین شود
چه اجزاء چه هر دو هر کدام که شرط شود باید وفاء کند . و باز ضمان
هست جائیکه عاریه طلا یا نقره باشد من غیر اشتراط الضمان چه دراهم و دنانیر باشد
چه نه علی اصح القولین لان فیه جمعا بین النصوص المختلفة . و قیل یخص (الضمان)
بالتقدين (الدنانیر و الدراهم) استناداً الی الجمع ایضاً . و اگر مستعیر ادعاء تلف کرد قسم
میخورد چون مستعیر امین است پس قبول میشود قول او در تلف مثل غیر او از امانت
چه ادعاء کند تلف بامر ظاهر یا خفی (مثل سرقت) و دیگر برای اینکه اگر در واقع راست
بگوید و تلف شده باشد و قول او را حاکم قبول نکند و زندان کند او را لازم میآید همیشه
زندان بماند چون عین از او مطالبه میشود و او هم که عین ندارد

ولو ادعى الرد حلف المالك وللمستعير الاستظلال بالشجر وكذا للسير ولا يجوز اعارة العين المستعاره الا باذن المالك» ۱

«۱» اگر مستعیر ادعا کرد زدا مالک قسم میخورد چون اصل اینستکه رد نشده باشد و قبض هم برای مصلحت نفس مستعیر بوده (بخلاف و دعی که برای مصلحت مودع بوده) پس قبول نمیشود قول مستعیر در رد و معنی اینکه قول او قبول نمیشود اینستکه حکم بضمان مثل یا قیمت میشود در جائیکه عین متعذر باشد نه اینکه حکم میشود بعین مطلقا (چه متعذر باشد عین یا نه) لما تقدم فی دعوی التلف (که اگر حکم بردعین شود مطلقا لازم میآید که مستعیر در مورد صدق همیشه در زندان بماند) و مستعیر میتواند از سایه درختیکه کشته در زمین معاره برای غرس پدرنگ کردن کنار یا زیر آن استفاده کند ولو مستلزم تصرف در زمینیکه غرس نشده بشود چون عادت بان جاری شده که ما اینکه جائز است برای او دخول بان زمین برای آبیاری درخت و برزگری آن و حفظ و حراست و غیر آن از اموریکه مربوط بدرخت است و نمیتواند داخل شود برای غیر غرضیکه مربوط بدرخت باشد مثل تفرج ، و همچنین جائز است برای معیر استظلال بدرخت مذکور و لو درخت ملک غیر است چون در ملک خود نشسته که مالو جلس فی غیره من املاکه فاتفق له التظلل بشجر غیره ، اوفی المباح کذالك و همچنین جائز است برای معیر انتفاع بهر چه که مستلزم تصرف در درخت نباشد . و جائز نیست برای مستعیر عاریه دادن عین مستعاره مگر باذن مالک چون اعاره فقط شامل اذن بخود مستعیر میشود بل جائز است برای مستعیر استیفاء منفعت بنفسه و بویکه چون که استفاده کردن و کیل اعاره محسوب نمیشود چون بالاخره منفعت بخود مستعیر بر میگردد و اگر مستعیر بدون اذن مالک عاریه داد ضامن عین و منفعت است و رجوع میکند مالک بهر کدام از مستعیر اول و دوم که بخواهد پس اگر رجوع کرد بمستعیر اول ←

ولو شرط سقوط الضمان في الذهب والفضة صح ولو شرط سقوطه مع التعدی
او التفريط احتمال الجواز كما لو امره بالقاء متاعه في البحر ولو قال الراكب

: اعترعها وقال المالك : اجر تكها حلف الراكب (۱)

← رجوع نمیکند مستعیر اول بدوم در صورتیکه دوم جاهل باشد باینکه بدون اذن مالک عاریه داده شده مگر اینکه عین مستعاره مضمونه باشد بر مستعیر دوم (یعنی اول شرط کرده باشد بر دوم ضمان را) که در این صورت اول مراجعه میکند بدوم ببدل عین فقط (نه ببدل منافع) و اگر دوم عالم بوده باینکه عین مال اول نیست مستقر میشود ضمان بر دوم مثل غاصب، و اگر رجوع کرد مالک بمستعیر دوم (در صورت جهل او باینکه عین مال معیر نیست) میتواند رجوع کند بمستعیر اول بهر چه که غرامت کشیده برای مالک حتی بدل منافع انچنانیکه مالک از او گرفته، و اما مستعیر اول اگر مالک باو رجوع کرد و بدل منافعیکه دوم استیفاء کرده گرفت نمیتواند رجوع کند بمستعیر دوم و بدل منافعیکه ذکر شد بگیرد چون مستعیر اول مسلط کرده دوم را بر استیفاء منافع مجانا و خلاصه مغرور کرده او را (۱) اگر در عاریه دادن طلا و نقره شرط سقوط ضمان کرد صحیح است عملا بالشرط، و اگر در هر عاریه شرط سقوط ضمان با تعدی یا تفريط کرد احتمال میرود که جائز باشد چون این در قوه اینستکه بمستعیر اذن در اتلاف داده باشد پس دنبال آن ضمان نیست (مثل جائیکه اگر امر کند او را باینکه بیفکند متاع را در دریا) و احتمال میرود که شرط صحیح نباشد چون تعدی و تفريط از اسباب ضمانند پس معقول نیست اسقاط ضمان قبل وقوع السبب (که تعدی و تفريط باشند) چون این مثل برائت مالیم یجب میماند، و الاول اقوی. مسئله اگر مثلا زید سوار اسبی باشد و صاحب اسب عمرو باشد و زید بعمرو بگوید: تو این را بمن عاریه دادی و زید گفت: اجازه دادم بتو این اسب را در اینجا زید قسم میخورد چون اینها هر دو اتفاق دارند بر اینکه منافع ملک زید است (یا از باب اعاره یا از باب اجاره) و اختلاف در اجرت دارند و الاصل برائت ذمته منها.

وقبل المالك وهو اقوى ويثبت له اجرة المثل الا ان تزيد على ما ادعاه من المسمى (۱)

(۱) در مسئله پیش گفته شده : قسم میخورد مالک (عمر و) چون منافع اموالند مثل اعیان پس این منافع بااصالة مال مالک عین است پس راکب (زید) مدعی است که مالک من است بلا عوض و مالکیت بلا عوض بر خلاف اصل است (پس امر خلاف اصلی را مدعی است پس مدعی است نه منکر) و اصالة برائة ذمه فقط برائت ذمه راکب را از خصوص ما ادعاه المالك (اجرة معینه) ثابت میکند و اما برائت ذمه از منافع مستوفاة را ثابت نمیکند این منفعت ملک غیر را استیفاء کرده (نهایت باعاره یا با جاره مشروع بوده) تا ثابت نشود که باعاره بوده باید عوض آنرا بدهد. و این قول اقوی است و لکن قبول نمیشود قول مالک فیما یدعیه من الاجرة المعینه چون در این قسمت مدعی است کما اینکه راکب بالنسبة بعاریه مدعی است بلکه قسم میخورد مالک بر نفی عاریه و ثابت میشود برای او اجرة المثل چون باقسم خوردن مالک ثابت میشود که راکب تصرف کرده در ملک غیر بغير تبرع منه مگر اینکه زائد باشد اجرة المثل بر آنکه ادعاه کرده انرا از اجرة المسمى پس ثابت میشود مسمى چون مالک اعتراف دارد باینکه زیادتز از انرا مستحق نیست. و لکن اقوی اینستکه اینجا مورد تحالف باشد چون هم مالک مدعی و مدعی علیه است و هم راکب مدعی و مدعی علیه (مالک مدعی اجاره است و راکب مدعی اجاره) پس مالک قسم میخورد بر نفی اجاره (چون منکر اجاره است) و راکب قسم میخورد بر نفی اجاره (چون منکر اجاره است) و در نتیجه ثابت میشود اقل الامرین چون اگر مسمى زیادتز از اجرة المثل باشد بیمین مستعیر (که میگوید اجاره نیست) زائد منتفی می شود اعاره هم که ثابت نشده پس اجرة المثل ثابت میشود و اگر اجرة المثل زیادتز باشد ←

کتاب المزارعة وهى معاملة على الارض بحصة من حاصلها الى اجل معلوم وعبارتها : زار عتك او عاملتك او سلمتها اليك وشبهه فيقبل لفظا وعقدها لازم ويصح فيه التقابل ولا تبطل بموت احدهما (۱)

— از مسمى باعتراف خود مالك زائد منتفى ميشود وهذا هو الذى اختاره المصنف فى بعض تحقیقاته . هذا اذا وقع الاختلاف بعد انقضاء عقد المزارعة عادة ، او ما يدعى كونها مارة الاجاره ، اما قبله فالقول قول الراكب فى نفى الاجارة ويسترد العين (۱) مزارعه آن است كه مالك با زارع اين قسم معامله كند كه مالك زمين را در اختيار زارع بگذارد تا زراعت كند و مقدارى از حاصل انرا بمالك بدهد تا مدت معلومه و اينكه نسبت فعل زرع بهر دو داده شده از جهت اينستكه يكى از آنها فاعل است و ديگرى طالب پس كانه براى خاطر طلب ديگر آن ديگر فاعل است مثل مضاربه و عبارت آن : زراعتك ، يا عاملتك ، يا سلمتها اليك ، و شبه آن است مثل قبلتك هذه الارض ، و مثل آن از صيغ ماضى داله بر انشاء عقد . مريحا . و مشهور جواز مضارعه است بصيغه ازرع هذه الارض ، استنادا الى رواية قاصره الدلالة عن اخراج هذا العقد اللازم عن نظائره فالمنع اوجه پس قبول ميكند ميكند زارع لفظا على الاقوى مثل غير ان از عقود لازمه . و عقد مزارعه عقدى است لازم براى عموم امر بوفاء بعقود ، اما اخراج الدليل و مزارعه از آنها نيکه خارج شده نيست اجماعاً . و صحيح است اقالة آن مثل بيع ، و باطل نميشود مزارعه بمردن يكى از طرفين چون مقتضى لزوم اين است پس اگر عامل مرد وارث ، او قائم مقام او است در عمل و اگر براى عامل وارث نباشد استيجار ميكند حاكم بر عمل از مال عامل متوفى كسيرا كه قيام كند بزراع ، او على ما يخرج من حصة العامل المتوفى . پس حاكم استيجار ميكند عاملى را براى زراعت بطوريكه وفاء اجرت از حصه عامل متوفى باشد وقت خروج زراعت —

ولا بد من كون النماء مشاعا تساويا فيه او تفاضلا ولو شرط احدهما على الاخر شيئا يضمنه مضافا الى الحصة صح ولو مصنت المدة والزرع باق فعلى العامل الاجرة والمالك قلعه» ۱

۱- واگر مالک بمیرد (نه عامل) باقی گذاشته میشود مزارعه بحال خود و بر عامل است که قیام کند بتمام کردن عمل ، واستثناء شده از اول (صورت موت عامل) جائیکه اگر مالک شرط کرده باشد بر عامل اینکه بنفسه عمل کند پس بمیرد عامل پیش از مباشرت عمل (که در اینجا حاکم نمیتواند عاملی را برای زرع استیجار کند) و مشکل میشود جائیکه بمیرد عامل بعد از شروع بعمل (خصوصا بعد از ظهور ثمره) و پیش از تمام کردن عمل چون عامل مالک حصه شده . « ۱ » سهم هر کدام از مالک و زارع باید نصف یا ثلث حاصل و مانند اینها باشد پس اگر مثلا مالک بزراع گفت : از در آمد باندازه بذر از من و بقیه بین ما دو تا صحیح نیست چه غالبا این جور زراعت اضافه بر مقدار معین داشته باشد چه نه و اگر شرط کرد احد هما بردیگری که علاوه بر حصه یک چیز دیگر (از طلا و نقره و غیرهما) که ضامن گردد ببرد صحیح است علی المشهور و میباشد قرار شرط مذکور مشروط بسالم ماندن محصول و لو تلف البعض سقط من الشرط بحسابه . و اگر مدت مزارعه تمام شود و زرع باقی باشد پس بر عامل است اجرت برای آنچه باقی میماند از مدت و مالک میتواند قلع کند (ولو مضت المدة والزرع باق كان للمالك ازالته على الا شبه (الى ان قال) وان اتفقا على البقية تجاز بعوض وغيره لزوال حق الزارع بانقضاء المدة فلا ارش له ولا استحقاق وقيل ليس له الازالة لان للزرع حقا في الادراك وقيل له الازالة بالارش جمعا بين الحقين او الابقاء مع الاجرة ثم على تقدير القطع بارش وغيره فالمقلوع لهما بناء على أن الزارع يملك الحصة وان لم ينعقد الحب خلافا لابي زهرة ويحتمل وجوب الحصة على الزارع لو كان التأخير بتفريطه لتضييعه منفعة الارض على المالك ولو قلنا بوجوب الابقاء ففي وجوب الاجرة قولان - از مسالك »

ولا بد من امکان الانتفاع بالارض بأن يكون لها ماء من نهر أو بئر أو مصنع أو تسقيها الغيوث غالبا ولو انقطع الماء في جميع المساء انفسخت وفي الاثناء بتخير العامل فان فسخ فعليه بنسبة ماسلف واذا اطلق المزارعة زرع ماشاء (۱)

(۱) دیگر شرط است که زمین ممکن باشد انتفاع بان یعنی ممکن باشد زراعت مقصوده از آن زمین را از آن زمین برد یا اگر باطلاق وا گذاشته شد (بدون تعیین نوعیت زرع بشود فی الجمله در آن کشت کرد باینکه برای آن زمین آب باشد از نهر یا چاه یا مصنع (حوضیکه آب بارش در آن جمع میشود) یا غالبا بیارشاها سیراب، گردد یا سیراب بشود بزیاد شدن آب (مثل نیل) و ضابط اینستکه ممکن باشد عاده انتفاع بزراعت مقصوده از آن زمین پس اگر ممکن نشد باطل میشود مزارعه ولو عامل هم بان راضی شود، و اگر آب در همه مدت مزارعه منقطع شد (با اینکه بحسب جریان عادی آب میآید بان قبلا) منفسخ میشود مزارعه، و اگر در اثناء قطع شد آب مخیر است عامل چون عیب عارض شده و لکن عقد باطل نمیشود چون قبلا محکوم بصحت بوده پس استصحاب صحت میشود و ضرر هم منافع میشود بخیار پس اگر عامل فسخ کرد فعليه من الاجرة بنسبة ماسلف چون عامل انتفاع برده بزمین غیر بعوضیکه سالم نمانده برای آن غیر (حصه) و در اثر اختیار عامل فسخ را ان انتفاع از بین رفته. و مشکل باینکه فسخ عامل برای عدم امکان اکمال بوده (نه اینکه میتوانسته تکمیل کند و ضرر بمالك زده باشد) و عمل در زمین هم برابر ان حصه است نه اجرت پس وقتیکه حصه فوت شد بسبب انقطاع آب سزاوار است که چیزی گردن عامل را نگیرد (و خلاصه ضرر قهری است که بمالك وارد آمده) بل اگر اجاره کرده باشد زمین را برای زراعت و آب قطع شود متوجه است دفع اجرت بمالك بنسبت آنچه که گذشته. و اگر باطلاق وا گذاشت مالك و نوع زراعت را معین نکرد پس عامل هر زراعتی را که بخواهد بکند مانعی ندارد اگر بذر از زارع باشد کما هو الغلب —

ولو عين شيئا من الزرع لم يتجاوز ماعين له فلو خالف وزرع الاضر قبل بتخير المالك بين الفسخ فله اجرة المثل وبين الابقاء فله المسمى مع الارش ولو كان اقل ضرر اجاز ويجوز ان يكون من احد هما الارض حسب ومن الاخر البذر والعمل والعوامل وكل واحد من الصور الممكنة جائزة (۱)

— يا مالك هر بذريرا كه بخواهد بدهد اكر شرط شده باشد حين العقد كه بذرير مالك باشد واينكه تخيير باشد در انتخاب هر نوعی از زراعت برای اينستكه مطلق دلالت ميكند بر ماهيه من حيث هي «۱» واگر مالك زرع خاصي را معين كرد نبايد عامل تجاوز كند از آن پس اگر مخالفت كرد عامل وانكه ضررش بيشتر است بزمين زراعت كرد گفته شده . مخير است مالك بين فسخ پس از برای مالك است اجرة المثل انرا كه زراعت كرده عامل و بين ابقاء پس از برای مالك است حصه المسماة في العقد بأرش (تفاوت بين قيمت اضر و قيمت انفع) واقوى وجوب اجرة المثل است فقط (چون حصه مسماة در مقابل زرع معين فقط واقع شده و اين زرع معين بعمل نيامده وانكه زرع كرده نه عقد شامل آن ميشود و نه اذن فما وقع لم يقصد وما قصد لم يقع پس نيست وجه برای استحقاق مالك در اين زرع حصه را . واگر مزروع اقل ضرر باشد از معين جائز است پس مستحق ميشود مالك حصه مسماة را و نه ارش است و نه خيار چون ضرري در بين نيست ولكن باز آن اشكال ميآيد كه عقد روى آن واقع نشده بعلاوه اين ثمر نماء بذر عامل آنچنانيستكه نيست دليل بر انتقال آن از ملك او . واقوى اينستكه در اينجا هم اجرة المثل ثابت باشد مثل فرض پيش . و جائز است اينكه بوده باشد از يكي از آن دو (مالك و عامل) زمين فقط و از ديگري بذر و عمل و عوامل (آلات زراعت و درو كردن) و هذا هو الاصل في المزارعة ، و جائز است قرار دادن دو تا از يكي از آنها و باقى از ديگر (مثلا زمين و بذر از يكي از آن دو و عمل و عوامل از ديگري) و همچنين يكي و بعض ديگر (مثلا قرار داده شود همه بذر و بعض عمل بر عامل) ←

ولو اختلفا في المدة حلف منكر الزيادة ولو اختلفا في الحصة حلف صاحب
البذر ولو اقاما بينة قدمت بينة الاخر وقيل يقرع (۱)

— وينشعب من الاركان الاربعة (الارض - البذر - العامل - العراقل) صور كثيرة لاحتصاها بحسب شرط بعضها من احدهما ، والباقي من الاخر (مثلا برای یکی ربع عمل باشد و برای دیگری باقی وزمین و عوامل) و هر يك از صور ممكنه جائز است هر زمانیکه بوده باشد از یکی از آن دو بعض از این أربعة ولو جزئی از آن باشد و از دیگری باقی با ضبط ماعلی کل واحد . (۱) اگر مالک و زارع اختلاف کردند در مدت قسم میخورد منکر زیاده برای اینکه اصل عدم زیاده است . و اگر اختلاف کردند در حصه قسم میخورد صاحب بذر برای اینکه نعام تابع بذر است پس مقدم میشود قول مالک بذر در حصه دیگر (اگر مثلا مالک زمین گفت : حصه من نصف است و مالک بذر گفت : ثلث ، اینجا قول صاحب بذر مقدم است چون اصل اینست که در مثال مثلا مازاد از ثلث از ملک صاحب بذر بیرون نرفته باشد و صاحب زمین استحقاق بیشتر از ثلث را نداشته باشد) و اگر هر دو اقامه بینه کردند مقدم است بینة مدعی زیاده در هر دو مسئله (اختلاف در مدت و اختلاف در حصه) و مدعی زیاده در اول عامل است و در مسأله ثانیه من لیس له بذر (چه عامل باشد چه مالک زمین) و گفته شده : قرعه انداخته میشود چون قرعه برای هر امر مشکلی است ، و مشکل باینکه اینجا از موارد مشکله نیست چون کسیکه قول قول او است پس بینة مدعی طرف مقابل او است پس قول بتقدیم بینة مدعی در هر دو مسئله اقوی است . و مزارع میتواند که زمین را که بعنوان مزارعه گرفته بغیر بدهد یا غیر را شریک خود کند چون مزارع مالک منفعت زمین است بعقد لازم پس میتواند نقل کند انرا —

وللمزارع ان يزارع غيره او يشارك غيره الا ان يشترط عليه المالك الزرع بنفسه
والخراج على المالك الامع الشرط واذا بطلت المزارعة فالحاصل لصاحب البذر
وعليه الاجرة ويجوز لصاحب الارض الخرص على الزارع مع الرضا فيستقر
بالسلامة فلو تلف الزرع فلا شيء (۹)

— يا ديگري را شريك خود كند لان الناس مسلطون على اموالهم . بل جائز نيست
تسليم زمين مگر باذن مالکش .

« ۱ » (در مسئله پيش) مزارع ميتواند زمين را بعنوان مزارعه بديگري بدهد يا ديگري
را شريك كند مگر اينكه مالك شرط كرده باشد كه مزارع بنفسه زراعت كند فلايجوز له
ادخال غيره مطلقا (مزارعة يا مشاركة) عملا بمقتضى الشرط . وخراج بر مالك است چون
خراج وضع شده بر زمين ابتداء نه بر زرع مگر شرط شده باشد كه مزارع بدهد كه آن
شرط متبع است و اگر شرط شد كه خراج بر عامل باشد پس سلطان زياده بر آن مقرر كرد
پس آن زياده بر صاحب زمين است چون شرط شامل آن زياده نميشود . اگر در جائى
مزارعه باطل شد پس حاصل مال صاحب بذر است و بر صاحب بذر است اجرت بر اى ديگري
پس اگر بذر از صاحب زمين باشد پس بر صاحب زمين است اجرة المثل عامل و عوامل
، و اگر بذر از زارع است پس بر زارع است بر اى صاحب زمين اجرة المثل زمين و اجرت
انرا كه شرط شده بر صاحب زمين از عمل و عوامل ، و اگر بذر از هر دو باشد فالحاصل بينهما
ولكل منهما على الاخر اجرة مثل ما يخصصه من الارض وباقي الاعمال . و جائز است بر زرگر
حصه مالك را قبول كند بمقدار معينى و اين معامله خاصه است كه مستثنى است از محاقله
(وهو بيع السنبيل بحب منه او من غيره من جنسه) و وقتى لازم است كه بر زرگر آنچه
قرار داده شده بدهد كه زراعت سالم بماند پس اگر تلف شد همه زرع من قبل الله تعالى
پس نيست چيزى بر زارع و اگر تلف شد بعض سائط ميشود از آن بالنسبة ، و اگر تلف كرد
زرع را متلفي كه ضامن بودن در او تمسك دارد (نه مثل حيوان) —

کتاب المساقاة وهی معامله علی الاصول بحصه من ثمرها وهی لازمه من الطرفين و ایجابها : ساقیتک او عا ملتک او سلمت الیک او ما شبهه « ۱ »

— معامله تغییر پیدا نمیکنند و متقبل (زارع) از متلف مطالبه عوض میکند ولو زاد فالزائد للمتقبل . ولو نقص بسبب الخرص لم یسقط من المالك بسبب هذا النقصان . والفائت من حق الزارع . هذا اذا وقعت المعاملة بالتقبیل ، ولو وقعت بلفظ البیع اشترط فیه شرائطه مع احتمال کونه كذلك (که شرط نباشد در آن شرائط بیع) ولو وقع بلفظ الصلح فالظاهر انه کالبیع وقوفا فیما خالف الاصل علی موضع الیقین . (۱) اگر انسان با کسی این قسم معامله کند که درختهای میوه ^{که} میوه آن مال خود او است یا اختیار میوههای آن با او است تا مدت معینی بآن کس واگذار کند که تربیت دهد و آب دهد بمقداری که قرار میگذارند از میوه آن بردارد این معامله را مساقات میگویند . و مراد بشمره همان میوه متعارف است چون مصنف مردد است در اینکه مساقات بر اصول بحصه از برگ یا گل صحیح است یا نه . و مصنف مقید نکرد (الاصول) را باینکه ثابت باشند کما فعل غیره چون این شرط مساقات است و ذکر آن در تعریف لازم نیست بلکه خالی از عیب هم نیست چون رسم نیست که شروط را در ذاتیات مذکوره در حدود را ذکر کند . و مساقات عقدی است لازم از طرفین که منسوخ نمیشود اختیاراً مگر با قاله کردن با همدیگر . و ایجاب مساقات : ساقیتک ، یا عاملتک ، یا سلمت الیک ، یا هر چه شبیه بآن است از الفاظ داله بر انشاء این عقد صریحاً ، مثل قبلتک عمل کذا ، یا عقدت معک عقد المساقاة و مثل آن از الفاظ واقعۀ بلفظ ماضی . و زیاد کرده در تذکره تعهد نخلی ، یا اعمل فیه را و اخراج این عقد از نظائر آن از عقود لازمه باینکه این عقد بصیغه امر واقع شود (و آن عقود واقع نشوند بصیغه امر) با اینکه مخصص وارد نشده مشکل است .

والقبول الرضاء به وتصح اذا بقى للعامل عمل تزيد به الثمرة ظهرت اولاولابد
من كون الشجرنا بتاينتفع بشمرته مع بقاء عينه وفيما له ورق كالحناء نظر (۱)

« ۱ » در مساقات قبول رضایت بايجاب است ، ظاهر کلام مصنف اکتفاء بقبول فعلی است
کما مر فی المزارعة زیرا که رضایت حاصل میشود ولو قولی هم در بین نباشد و اوجود
اکتفاء بر لفظ دال بر رضاء است . و صحیح است مساقاة و قتیکه برای عامل عملی باقی
مانده باشد که بآن میوه زیاد شود چه پیش از عقد میوه ظهور پیدا کرده باشد چه نه و مقصود
از مافیة مستزاد الثمره : مثل برزگری کردن و سیراب کردن و بلند کردن شاخه های مو
و گذاشتن روی چوب و باردار کردن درخت خرماى ماده بگردد درخت خرماى نر است و
اما چیزهاییکه موجب زیاد شدن ثمره نمیشود مساقات بآنها صحیح نیست اجماعاً ، نعم
تصح الاجاره حیثئذ (و قتیکه باقی نمانده باشد از عمل چیزیکه بآن ثمره زیاد شود) بجزء
(معلوم) من الثمرة ، و تصح الجعالتوالصلح . لابد است در صحت مساقاة از بودن درختیکه
بر آن مساقات میشود نابت (اگر بنون باشد خارج میشود مساقات برودی (بروزن غنی
خرد از نها لهای خرما - قاموس) غیر مغروس یا مغروس آنچنانیکه ریشه های آن در
زمین ثابت نباشد و نیز خارج میشود مغارسه . و ممکن است ثابت بشاء مثلثه باشد و
بنابراین و دی خارج میشود و نیز خارج میشود آنکه غالباً باقی نمیماند مثل سبزیجات و دیگر
شرط است در مساقات اینکه انتفاع برده شود بثمره درخت با بقاء عین درخت بقاء یزید
عن سنة غالباً پس مثل خربرزه و بادنجان و بنبه و نیشکر که یکسال درختان آنها باقی نمیماند
مساقات بآنها صحیح نیست . و در آنکه مقصود از عمل بالذات فقط برگ باشد مثل حناء
نظر است وجه جواز وقوع مساقات بر این اشجار این است که برگ در اینجا معنی ثمره
است (و هر دو محصول مقصودند) پس مقصود ←

و بشرط تعیین المدة و یلزم العامل مع الاطلاق کل عمل متکرر کل سنة « ۱ »

— از مساقات (معامله علی الاصول بحصه من ثمرها) بآن حاصل است. و وجه عدم جواز وقوع مساقات اینست که این معامله بر خلاف اصل است چون مشتمل است بر جهالت عوض فیقتصر بها علی موضع الوفاق، و مثل ما یقصد ورقه است آنکه مقصود از آن گل آن باشد اما توت پس بعض از آنها مایقصد ورقه است پس حکم آن مثل حناء است و بعض از آنها ما یقصد ثمره است، و شبهه نیست در العاقب آن بغیر آن از درختهای میوه دار، و القول بالجواز فی الجمیع (حتی ما لایقصد ثمره) متجه « ۱ » شرط است در مساقات تعیین مدت بما لایحتمل الزیاده و النقصان، و در طرف زیاده حدی ندارد و لکن در طرف کمی باید باندازه باشد که غالباً در آن مدت میوه بدست آید. و عامل در صورتیکه مساقات مطلق باشد (مثلاً مالک گفت: ساقیتک علی البستان الفلانی سنة بنصف حاصله، و عامل قبول کرد) ملزم است بهر عملیکه تکرار میشود هر سال خلاصه باید عامل هر چه را که در آن صلاح میوه است یا موجب زیاد شدن میوه است بعمل آورد مثل برزگری کردن و کندن در جائیکه احتیاج بحفر نداشته باشد و هر چه که صلاح میوه بر آن توقف داشته باشد از آلات و عوامل و تهنیذ شاخهها بقطع مایحتاج الی قطعه منه. و مثل آن است شاخههاییکه بقاء آنها برای میوه یا ریشه مضر باشد (که باید آنها را نیز قطع کند) و از اعمال است: زیاد کردن قلمه های مو و سیراب کردن و متمدنات متکرره سقی مثل دلو و طناب و اصلاح راه آب و تنقیه آن و چرخاندن چرخ چاه و باز کردن سر آب و بستن عند الفراغ و اصلاح میوه باینکه بر طرف کند چیز را که مضر بمیوه باشد (مثل اینکه شاخه های مانع از آفتاب را بموقع این طرف و آن طرف کند) که برسد بآن هواء و آفتاب باندازه حاجت و آسان شود قطع میوه موقع رسیدن و روی جائیکه آفتاب برای آن مضر باشد گیاه بریزد یا میوه را از روی زمین بردارد اگر لازم باشد و نحوها.

ولو شرط بعضه على المالك صح لاجمعيه وتعيين الحصه بالجزء المشاع لا المعين ويجوز اختلاف الحصه فى الانواع اذا علمهاها ويكره ان يشترط رب المال ذهباً او فضة على العامل فلو شرط وجب بشرط سلامة الشرة وكل ما فسد العقد فالثمرة للمالك وعليه اجرة مثل العامل (۱)

« ۱ » اگر شرط کند عامل بعض عمل را بر مالک صحیح است (بعد از آن که مضموناً اما) همه عمل را نمیتواند بر مالک شرط کند چون حصه را مستحق نمیشود عامل مگر بعمل پس باید چیزی از عمل که بآن ثمره زیاد شود برای عامل باقی بماند ولو کم باشد. و تعیین حصه بجزء مشاع است (مثل نصف وثلث) نه معین (مثل اینکه صدر طل برای یکی باشد وبقیه برای دیگری یا بقیه بینهما) و جائز است اختلاف حصه در انواع (مثلاً مالک با عامل بگوید: مساقات کردم با تو انگور و خرما را که نصف از انگور وثلث از خرما یا فلان نوع حصه تو باشد اذا علما های الانواع (احتمال می رود که مقصود این باشد که اگر مثلاً در بستان صد اصله درخت انگور باشد وچهل درخت خرما باید طرفین عالم باشند بعدد آنها زیرا که اگر ندانند غرر میشود چون اگر عالم بعدد مزبور نباشند ممکن است اقل العزین را برای اکثر الجنسین قرار دهند ودر مثال حصه عامل را سدس انگور (که اکثر الجنسین است) و نصف خرما (که اقل الجنسین است) قرار دهند و خلاصه اکثر را برای اقل و اقل را برای اکثر قرار دهند. و کراهت دارد که صاحب مال شرط کند بر عامل (علاوه بر حصه) طلا یا نقره را پس اگر شرط کرد یکی از آن دو را واجب است بر او آنرا که شرط کرده بشرط سالم ماندن ثمره پس اگر همه مال تلف شد یا اصلاً ثمره بیرون نیامد لزوم پیدا نمیکند شرط مزبور برای اینکه صاحب مال این طلا یا نقره را بگیرد اکل مال بباطل است. و اگر تلف شد بعض مال پس اقوی عدم سقوط چیزی است عملاً بالشرط. هر جائیکه فاسد باشد عقد مزارعه پس ثمره برای مالک است چون ثمره تابع اصل خود است (واصل هم مال مالک است) و بر مالک است اجرة مثل عامل چون عامل ترعاکار را انجام نداده و در برابر عمل عوض مشروط هم گیرش نیامده پس بر میگردد با جرت.

ولو شرط عقد مساقاة فی عقد مساقاة فلا قرب الصحة ولو تنازعا فی خیانة العامل حلف العامل و ليس للعامل ان يساقى غيره والخراج على المالك الامع الشرط
 « ۱ » و تملك الفائدة بظهور الثمرة و يجب الزكوة على كل من بلغ نصيبه النصاب
 ولو كانت المساقاة بعد تعلق الزكوة و جوزناها فالزكوة على المالك و اثبت السيد
 حمزة بن زهرة ره الزكوة على المالك فی المزارعة و المساقاة دون العامل (۲)

- این وقتیستکه عامل عالم بفساد نباشد و فساد هم در اثر اشتراط نبودن حصه برای عامل
 نباشد و الا عامل چیزی نمیرد چون خودش اقدام کرده بر این .

« ۱ » اگر شرط کرد عقد مساقات را در عقد مساقات (مثل اینکه مالک گفت . ساقیتک علی
 هذا البستان هكذا علی ان اساقبک علی الاخر هكذا) پس اقرب سجت است چون مقتضی
 موجود است و مانع مفقود . و اگر نزاع کردند در خیانت عامل قسم میخورد چون
 امین است پس قبول میشود قول او با قسم در عدم خیانت و بعلاوه قولش مطابق با اصل
 است که اصل عدم خیانت باشد . عامل نمیتواند مساقات کند با دیگری چون در مساقات
 تسلط بر ریشه های درختان و عمل در آنها است و مردم راجع بعامل مختلفند باختلاف کثیر
 پس کسی که مالک راضی شده بعمل او و او را امین دانسته نمیتواند کسیرا که مالک بتصدی
 او رضایت ندارد متولی کند . و خراج بر مالک است چون خراج وضع شده بر زمین و
 درخت پس بر مالک آنها است مگر شرط شود که خراج (کلا یا بعضا) بر عامل باشد که
 صحیح است در صورتیکه مقدار خراج و شروط بر عامل مضبوط باشد . « ۲ » مالک شدن
 فائده بظهور ثمره است اجماع منا چون این مقتضی شرط است (مقتضی عقد اینستکه ثمره
 بینهما باشد پس هر زمانیکه ثمره بوجود آمد ملکیت هم دنبال آن میآید) خلافا لبعض
 العامة که مالک شدن عامل را موقوف بر قسمت دانستند ، پس زکوة بر هر يك از مالک
 و عامل است هر يك در نصیب خود اگر بعد نصاب رسیده باشد ، و واجب دانسته این
 زهره نصایرا بر کسیکه بذر از او است فقط محتجا باینکه حصه مثل اجرت است و ضعف
 آن ظاهر است چون طرف صاحب بذر مالک شده حصه را (سبب عقد) معاوضه (در
 وقتیکه صلاحیت داشته ←

والغارسة باطلة ولصاحب الارض قلعه وله الاجرة لطول بقائه ولو نقص بالقلع
ضمن ارشه ولو طلب كل منهما مال صاحبه بعوض لم يجب على الاخر اجابته « ۱ »

— كه زكوة بان تعلق بگيرد نه بطريق اجرت ثم لو سلم كونها كلاجرة فمطلق الاجرة
لا يمنع من وجوب الزكوة بل اذا تعلق الملك بها بعد الوجوب اذ لو استاجر بزرع قبل بدو
صلاحها او اجر المالك الارض بالزرع كذلك لوجب الزكوة على مالك الاجرة كما لو اشترى
الزرع كذلك نعم لو كان يذهب الى ان العصة لا يملكها من لا بذله بالظهور بل
بعد صلاح الشجرة ونحوه امكن ترتب الحكم لكنه خلاف اجماع الاصحاب ومع ذلك لا يتم
تعليه بالاجرة بل بتأخر ملكه عن الوجوب اخ از مسالك

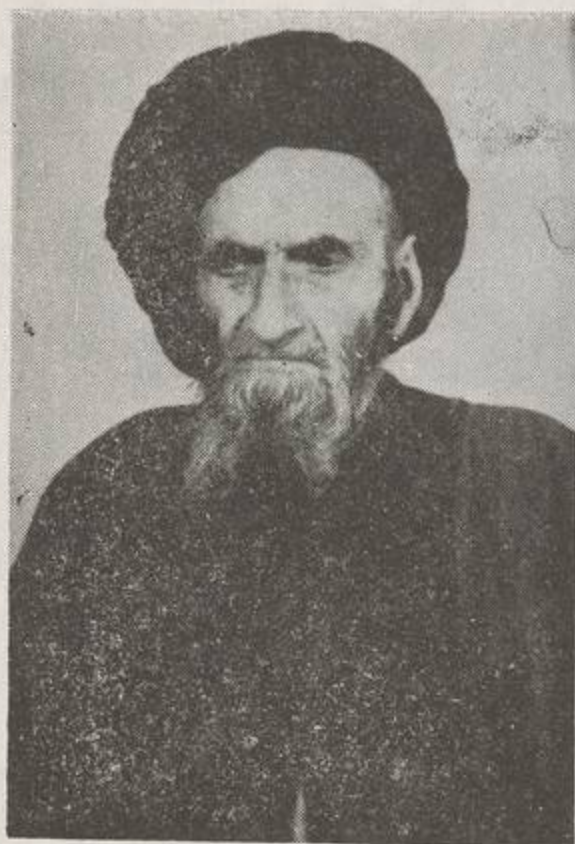
« ۱ » مغارسه (كه باطل است) اينستكه شخصى زمينى را بدهد بغير تا آن غير درخت
بكار و درخت بين آن دونفر باشد، واگر مغارسه شد و درخت مال عامل بود صاحب زمين
ميتواند آنرا كند و ميتواند اجرت زمين را بگيرد با باقى ماندن درخت تا اندازه كه آن درخت در
انجا است و اگر ناقص شد درخت بسبب كندن مالك ضامن ارش ان است (درخت را ملاحظه
ميكنند باين طور كه اگر كنده باشد چه قدر قيمت ان است و اگر باقى در زمين با جرت چه
چه قدر تفاوت ارش است) و اگر درخت از مالك زمين باشد در حالتى كه شرط كرده باشد بر عامل
غرس و عمل انرا بخصه پس ان درخت مال مالك است و بر مالك است اجرت و عملها نيكه
در آن درخت كرده و بر فرض بودن درخت از عامل لو طلب كل منهما مال صاحبه پس غارس
بمالك زمين گفت اين درخت در اينجا باشد اجرت زمين را ميدهم يا زمين را بمن ده بعوض
يا صاحب زمين بعامل گفت درخت را بمن بده قيمت انرا بگير واجب نيست بر ديگرى —

ولو اختلفا في الحصه حلف المالك (١) و في المده يحلف المنكر «٢»
 تم المجلد الاول من اللعة دمشقيه

— اجابت او چون هر يك از آنها مسلط است بر مال خود و در جائيكه غارس بكنند انرا واجب است بر او پر كردن چاله و ارش زمين اگر نقصاني بزمين وارد آمده باشد و ديگر واجب است كندن رگ و ريشه هائيكه بجا مانده از درخت كنده شده ، و فرق نگذاشته مصنف مثل اكثر در اطلاق كلامش بين عالم بفساد و جاهل در استحقاق ارش و ثبوت اجرت عامل اگر غرس مال مالك زمين باشد و ليس ببعيد الفرق . «١» اگر اختلاف كردند در حصه قسم ميخورد مالك چون نماء تابع اصل است پس رجوع ميشود بمالك في مقدار ما الخرجه منه عن ملكه «٢» اگر صاحب زمين و عامل اختلاف كردند در مدت قسم ميخورد منكر چون اصل اينستكه موجود نشده باشد زيادتي مدعاة .

تم المجلد الاول من شرح اللعة دمشقيه المسمى ب (خود آموز لمعه) و يتلوه المجلد الثاني (من كتاب الاجارة الي آخر الكتاب) انشاء الله بيد الشارح اقل الحاج و الطلبة السيد مهدي الموسوي الغضنفرى الخوانسارى في ١٧ نجومى محرم الحرام سنة ١٣٨٩ هجرى قمرى مطابق ٤٨/١/١٦ حامد الله مصليا على رسوله وآله . مستغفرا .





مرحوم آية الله غضنفری (آقای حاج سید محمد تقی)
پدر مؤلف این کتاب

بنام خدای جهان

پوشیده نماناد مؤلف کتاب (نابغه روحانیت) که زینت بخش کتاب ما (خود آموزلمعه) است حضرت نخبه الواعظین وزبدة المتکلمین آقای حاج حسین علی ساعی است وساکن خوانسار این مرد کتابی بنام (معراج عاشورا) که در نوحه ومراثی است و تا این تاریخ دوازده چاپ بآن خورده در ایران معروف کرده ودر تاریخ ۱۳۰۰ هجری شمسی متولد شده و اکنون در دبستان ملی محمدی خوانسار که از تأسیسات تعلیمات جامعه اسلامی است بتدریس اشتغال دارد وعلاوه بر آن صاحب منبر واز وعاظ بنام شهر خوانسار محسوب میشوندو تا ۱۳۹۰ هجری قمری بیش از پانزده هزار شعر سروده و کتابهاییکه تألیف کردند بدین قرار است ۱ (معراج عاشورا) یک جلد - ۲ (انقلاب عاشورا) - ۳ همین کتاب (نابغه روحانیت) وعلاوه بر اینها قصائد ومراثی گوناگون به صورت دستنویس واوراق وصفحات از ایشان توزیع گردیده است وتحصیلات خود را در خوانسار خدمت علماء خوانسار نموده . وایشان از بیست سالگی بعد بسرودن قصیده ومرثیه پرداخته و از سی وچهار سالگی قدم بمنبر گذاشته . ای سرور مجاهدین مولی حسین بن علی این ساعی را که اینهمه لطف ومحبت نسبت بخاندان ما میدول داشته خودت اجر ومزد مرحمت کن .
خوانندگان عزیز من خیلی در این فکر بودم که چه شده که کتاب (معراج عاشورای) اینمرد بزرگ تا این اندازه در دلها جا باز کرده بالاخره مطلب روشن شد زیرا که اینمرد در اول صبح عاشورای حسین (ع) متولد گردیده است .

سید مهدی غضنفری مؤلف کتاب (خود آموزلمعه)

کتاب (نابغه روحانیت)

پیش گفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای پیاپی سزاوار خالق است که وجود لایزال خود را در چهره زیبای فرآورده‌های آفرینش پدیدار کرده و سندی یکتائی خویش را بر رخسار ریزه کاری های خلقت نصب نموده ، سپس درود فراوان بر روان تابناک حضرت خاتم الانبیاء محمد (ص) که با برافراشتن پرچم هدایت روح مردم راقوس صعودی داده و ارتقاء ابناء بشر را در جنبه روحانیت و ایمان اعلام فرموده است .

و بعد بمناسبت درگذشت یکی از روحانیون عالی قدر که بنام مرحوم آیه الله حاج سید محمد تقی غضنفری که نسب پر افتخارش بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام میرسد بر خود لازم دانستم که گوشه از زندگانی نود ساله این مرد بزرگ که با فوت خود همجانی پرشور و بی سابقه در همه ایجاد کرد بنام (نابغه روحانیت) تألیف و در دسترس علاقه مندان قرار دهم .

(ساعی خوانساری)

مرحوم غضنفری کیست

در سنه هزار و سیصد و سه هجری قمری در یکی از محلات خوانسار بنام (دوراه) در خانواده علم و تقوی فرزندی بدنیا آمد که اورا میرزا محمد تقی نام گذاری کردند پدرش مرحوم آیه الله آقای حاج سید هاشم که از سلاله نبوت است بتریت این فرزند همت گماشت و از خردسالی آثار نبوغ از وجنتاش نمایان بود و گویا حرکات و سکنتاش دلالت میکرد که روزی یکی از مفاخر عصر خواهد شد و اراده قوی و ناگسستی وی فراموش شدنی نیست در برابر مشکلات با عزم راسخ و خستگی نا پذیر پیشروی میکرد تا کنون سابقه نداشت که در دوره حیات دست بکاری بزند و آن لبا تمام نرساند و آنچنان بر این عقیده ثابت قدم بود که گویا آن کار با تمام رسیده است و در علم بدرجه رسید که هنگامیکه حضرت آیه الله حاج شیخ موسی نجفی خوانساری صاحب کتاب منیه (تقریرات مرحوم نائینی) وقتیکه بخوانسار آمدند به معظم له فرمودند: بدرجه اجتهاد رسیدید و اجازات ایشان از آیات عظام آقای اصفهانی و آقای نائینی و آقای حائری و آقای اصطهباناتی و آقای آقا سید ابوتراب خوانساری و غیر هم بوده و مدتی با مرحوم آیه الله آقای حاج سید محمد تقی (یکی از مراجع بزرگ تقلید حوزه قم) مباحثه میکردند و نسب مرحوم آیه الله غضنفری بدینترار است:

حاج سید محمد تقی بن حاج سید هاشم (یکی از علماء بزرگ زاهد خوانسار) این آقا میر محمد بن آقامیر باقر بن السید حسین ابن السید حسن بن السید حسین بن میر غضنفر بن السید علی بن السید محمود ابن السید کمال الدین بن السید شهسوار بن السید شرف بن سلمان بن سلیمان بن شرف بن ذوالفقار بن زین العابدین سلطان بن ملک بن زین الدین بن رکن الدین بن السید زین العابدین بن السید صالح بن سید ابراهیم بن السید عیسی بن حسن بن عبدالله (العوکلانی) بن موسی الکاظم علیه السلام.

زندگی ساده غضنفری

مرحوم غضنفری در اخلاق و رفتار بآن درجه رسیده بود که همه مردم قلباً ویرا صمیمانه دوست میداشتند نسبت بهمه ابراز علاقه میفرمود بخصوص بفقراء و آخرین سخنش بخصوص بفرزندانش (تورا بخدا میسپارم) بود. این روحانی جلیل القدر در امر زندگی آنچنان ساده و بی آرایش بود که هر کس قدم بخانه وی میگذاشت مخصوصاً واردینی که قبلاً با او تماس نداشتند چند دقیقه با نظر عبرت و حیرت به خانه گلی و ساده اش مینگریستند زیرا تعجب میکردند که سیکه میلیونها تومان وجوه شرعیه از قبیل سهم امام (ع) و موقوفات حسینیه و مسجد در اختیارش قرار میگیرد چرا باید زندگانش این چنین ساده باشد و حتی در میان خانه اش یکقالی مندرس پیدا نشود و فقط خانهای از چند قطعه نمد و زیلومفروش باشد اما از این سرای بی پیرایه روحانیتی بچشم میخورد که هر کس وارد میگردد احساس مینمود در محیط نشاط انگیزی قدم نهاده و تادرا آنجا بودی اندازه بشاش بود آری چه بسا از خانه های مجلل باشکوه که از لحاظ تشریفات و تجملات عالی ولی مشاهده شده که همه چیز دارد الارواح و صفا و چه بسا از خانه های ساده بدون هر نوع تجملات و تزیینات که هر کس در آنها قدم نهاد احساس میکند رائحه بهشت بمشامش میخورد درک مینماید در محیطی وارد شده که از درو دیوارش تقوی میریزد نور ایمان صفا بخشش کرده حس مینماید از منبع رحمت باری تعالی آن بآن سرشار میگردد این خانه ها که تقوی رو نقش داده و آفتاب قدس و ورع منورش نموده در نظر روشن فکران جهان فوق العاده با ارزش میباشد خانه مرحوم غضنفری بظاهر بی اندازه ساده اما نور تقوی و علم انچنان بصفایش افزوده بود و بقدری روحانیت داشت که قابل توصیف نیست همین خانه بی پیرایه است که افراد سر شناس متنفذ از دور و نزدیک دیآمدند و با نهایت ادب و تواضع در برابر این نابغه روحانیت و جرثومه زهد مینشستند و درک فیض میکردند عجباً این چه مکانی است که لحظه به لحظه اوج میگیرد و بوجد میآیند آری باید همچنین باشد

عبادت غضنفری

زیرا آمدن در محضر عالم و استفاده علمی کردن بر بال ملک نشستن است بمصدق آنکه از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: ان الملائكة تضع اجنحتها لطلب العلم.

وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون

یگانه راهبیکه آدمیرا بسر منزل مقصود میرساند بندگی کردن حق است نگارنده بسیاری از شبها را در خانه ساده و بی آرایش این بزرگمرد تا بصبح بسر برده ام هر وقتی که از خواب بیدار میشدم مرحوم غضنفری مانند جد بزرگوارش یا بنماز بود یا دعا در نظراین مرحوم محراب عبادت بمراتب از بستر خواب لذیذتر بود لذا تانروی جسمی وی برقرار بود شبهایش باین طریق طی گردید قبل از اقامه جماعت در میان مسجد حاضر میشد و بنماز میرداخت تا هنگام فرا رسیدن وقت فریضه و بعد از خاتمه نماز باز مقداری براز و نیاز با حق سرگرم بود نماز جماعت وی مخصوصاً ماه رمضان بسیار شکوهمند و پر جمعیت بود در همه رمضانها بعد از اتمام هر دو نماز شخصاً بمنبر میرفت و برای مردم صحبت و موعظه میفرمود بیشتر اوقات مردم را متوجه بد و مطلب میکرد: خدا را در نظر داشته باش و مرگرا فراموش مکن و نیز نماز جمعه را در همه جمعه ها در مسجد خویش برقرار میکرد و جمعیت زیادی برای خواندن نماز جمعه حاضر میشدند و خطبتین نماز را خود قرائت و بعضی از جملات خطبه را معنی میکرد در شبهای احیاء رمضان هر شب از این سه شب از نیمه شب بعد (حتی رمضان آخر سال عمرشان) نماز قضاء شش شبانه روز را در مسجد میخواند و جمعیت زیادی باو اقتدا میکردند و بعد از نماز بمنبر میرفت و چراغها خاموش میشد و با یک طرز عجیبی شروع بدعای شب قدر مینمود و چنان ابتکار در این قسمت داشت که مردم را بتضرع و زاری بدر بار خالق سبحان و امید داشت نماز شکوهمند عید فطر را بر بالای بام مسجد و یک مقدار مغازه های بازار باعه بشمارای برپا مینمود و بعد خطبه نماز عید فطر را اداء میکرد خلاصه در عبادت در زهد و ورع، در شب زنده داری در عصر خود نمونه بود.

رسیدگی بفقراء

یکی از دستورات دین اسلام که پیروان خود را بی اندازه در اجرای مراسم آن توصیه کرده رسیدگی بحال فقراء و آبرومندان و در ماندگاری است و این افراد در نظر قرآن و پیشوایان دین بی اندازه مورد احترام و عظمت قرار گرفته اند و مرحوم غضنفری برای بینوایان درخت سایه داری بود برای آنان زاد و توشه فرستاده میشد یا يك مستمری معینی داشتند در صورتیکه اغلب اوقات خوراکش جز نان تھی چیز دیگری نبود و سادگی لباسش در همه عمر فراموش شدنی نیست لذت عمر را در دستگیری از بینوایان میدانست و گویا برای این اشخاص پدری مهربان بود یتیمان بینوا، زنان بیوه سار تھی دست و مستمندان آبرومند اجتماع در سایه عنایتش در آسایش بسر میبردند یکی از هم سفرهای سفر دوم مکه اش برای نگارنده بیان کرد که با مرحوم غضنفری هم سفر بودم مشاهده می نمودم که به بینوایان مکه و مدینه حتی الامکان همراهی میکرد تا جائیکه روزی در مدینه وقتیکه بمنزل آمد دیدم پیراهنی که قبل در بر داشت ندارد متوجه شدم که بیک برهنه پوشانیده و در مدت توقف ایشان در خمین هم (که هفت سال بود) درباره بینوایان متتهای از خود گذشتگی از خود نشان داده. از کارهای برجسته مرحوم غضنفری این بود که در جنگ اعراب و یهود مبلغ نه هزار تومان به آوارگان اردن کمک کردند

«والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا»

کارهای خیریه مرحوم آیه الله غضنفری بدینقرار است: اول تجدید بناء حسینیه واقع در خوانسار محله دو راه این بنائی است که مرحوم میرزا زین العابدین خان (یکی از خوانین خوانسار) در سنه ۱۲۷۲ هجری قمری ساخته و متولی آن مرحوم غضنفری است و همه ساله در آن اقامه عزامی شده تا سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی بتصرف فرهنگ در آمد و مبدل بدبستان شد و مرحوم غضنفری زحمتهای کشید و خون جگرها خورد برای برگرداندن تا نا امید شد از برگشتن تا پروردگار عالم در سنه ۱۳۳۵ شمسی سیلی را مأمور کرد بناهای نوساز را که برای دبستان ساخته بودند از ریشه در آورد و با میزها و مبله ها برداشت و برد فا اعتبار و ایا اولی الابصار و از معجزات امام حسین (ع) اینکه بناهاییکه مربوط بعزاداری بود و باقی مانده بود خراب نشد، خرابی بنای دبستان از يك طرف و پشت کار گرفتن مرحوم غضنفری

آثار خیریه مرحوم غضنفری

از طرف دیگر همه باهم دست دست دادند و بنای امام حسین ع برگشت و از آن زمان به بعد تاحین الوفاة مشغول بتعمیر و آباد کردن حسینیه شدند خلاصه مجدد بنای حسینیه مرحوم غضنفری است و از آثار خیریه ایشان محسوب میشود این حسینیه همه ساله در ایام محرم افراد فراوانی از اطراف و اکناف بخوانسار می آیند و با اهل شهر در این مکلز عزاداری میکنند بطوریکه جمعیت تاسوعا و عاشورا بالغ بر بیست هزار نفر میشود و در وسط آن حوض بسیار زیبایی کثیر الاضلاع شکلی بنظر می رسد همیشه دوسه روز قبل از عاشورا تمام غرفه های فوقانی و تحتانی آن و در محل بزرگ (مرکز روضه آن) آن بنام نخل از طرف عده ای سیاه پوش میشود بانضمام لامپهای الوان برق و سال قبل از وفات مرحوم غضنفری نخل باطنز عالی جلو آن در بهای شیشه دار آهنی (پروفیل) بزرگ نصب و بعضی از اطراف آن با سنگ مرمر مزین شد و در نظ است انشاءالله حسینیه عرض آن دو برابر (تقریباً) بشود و به محوطه آن سقف زده شود و همه ساله پانزده هیئت بوقت وساعت معینی در این عزاخانه سینه و زنجیر زنی میکنند .

(مسجد دوراه)

دوم از بناهای خیریه مرحوم غضنفری تجدید بنای مسجد دو راه است، در انتهای بازار دوراه خوانسار مسجدی است قدیمی و لکن در صد بیست سال پیش مرحوم حاج میر حسین (عموی پدر مرحوم غضنفری و جد مادری آقا زادگان مرحوم غضنفری و اب الزوجه پدر مرحوم غضنفری) بنای این مسجد را متجاوز از دو برابر کردند و بعد شخصی بنام حاج علی باندازه ثلث دیگر بان افزود ولی همه اینها بصورت مخروبه درآمد بود تا اینکه مرحوم غضنفری تجدید سقف و تجدید عمده بنای آنرا نمود و دو درب آهنی بان نصب و طرف خارج بازار آن را بشکل مجلی در آورد و آن مرحوم در این مسجد اقامه جماعت مینمودند و این مسجد و حسینیه دارای موقوفاتی است

سقاخانه

سوم از بناهای خیریه مرحوم غضنفری حفر يك حلقه پناه آب و بنای يك منبع بزرگ و نصب چند شیر برای شرب و وضو است خدا میداند. مردم در اثر احداث این سقاخانه چه قدر بر فاهیت افتادند و از آن بوسیله دستگاه موتور برق بهره برداری میشود

بناهای خیریه مرحوم غضنفری

ضریح امام زاده پرسش

چهارم از آثار خیریه مرحوم غضنفری ساختن و نصب ضریحی است برای امام زاده پرسش (پرسش نام یکی از قراء بربر و دلست) و هنگام بردن ضریح مردمانیکه در خط سیران بودند استقبال کم سابقه برای آن بعمل آوردند و گنبد امام زاده را مرمت کردند

مقبره ملامبین

ملامبین و ملا محمد باقر هر دو از علماء برجسته خوانسار بودند و هر دو جد امی حاج سید مهدی غضنفری پسر اکبر مرحوم آیه الله غضنفری بودند و ملا محمد باقر امام جماعت اسبق مسجد دو راه بوده و ملامبین اداره کننده مدرسه میر باقری دو راه خوانسار بوده و این مدرسه را مرحوم حاج میر باقر (که از سادات رضوی است) ساخته و مرحوم حاج میر باقر پدر مادر ملامحمد باقر بوده (و بنا بر این حاج سید مهدی از طرف پدر سید موسوی و از طرف مادر رضوی است و ما از حاج سید مهدی تقاضا کردیم حوزه علمیه در مدرسه جدشان تأسیس کنند با دادن شهریه و کتابخانه نیز تأسیس کردند بنام کتابخانه مهدویه) غرض ملامبین و نیز ملا عبدالکریم (یکی از علماء خوانسار) در سمت غربی بازار پلگوش خوانسار مدفونند در مقبره مخصوص و این مقبره را هم مرحوم آیه الله غضنفری تجدید بنا کردند و این پنجمین آثار خیریه مرحوم غضنفری است ششم و هفتم از آثار خیریه مرحوم غضنفری احداث دو پل عالی و وسیع (یکی در نزدیکی حسینیه و دیگری جنب بازار پلگوش) میباشد. هشتم تجدید بنای حمام مردانه و زنانه محله دو راه (که از بناهای جد مادری مرحوم غضنفری حاج میر حسین است) نهم ساختن مقبره برای مرحوم پدرشان (فعلاً مقبره خود آن مرحوم هم هست و بعد از وفات مرحوم غضنفری تجدید بنا شده و بسبب جدید ساخته شده و مدفن مادر مرحوم غضنفری و خواهرش و مادر حاج سید مهدی نیز هست) پوشیده نما نادکه پدر مرحوم آیه الله از اجله علماء عصر خود در خوانسار بودند و تحصیلات ایشان در بروجرد بوده و شاگرد حجة الاسلام بروجردی بودند. دهم در زونبیه اصفهان تعمیر مقبره مرحوم دهکردی نمودند. یازدهم بنای مسجدی در خیابان نخ ریزی مشهد الرضا است. دوازدهم تعمیر مسجدی در محله سبزی کار خمین. سیزدهم تعمیر بقعه بابا احمد خمین. چهاردهم توسعه مسجدی در گوشه اقا عظیم خمین

نماز استسقاء

در دوازده سال پیش خشکسالی در خوانسار رخ داده بود عده از مرحوم غضنفری تقاضا کردند که نماز استسقاء بخوانند بامر ایشان عده از مردم سه روز روزه گرفتند (حسب الوظیفه) وبعد از سه روز آن مرحوم باجمع کثیری بحسینیه رفتند برای نماز استسقاء وبعد از اتمام نماز کم کم باران شروع بیاریدن کرد و سه چهار ساعت باران بزمین میبارید و با آمدن باران رفع نگرانی شد. و یکی دیگر از کارهای برجسته مرحوم غضنفری این بود که چندین سال بود که در رمضان بعد از ظهرین جلسه قرائت قرآن برپا میشد و شب عید فطر آن مرحوم قاریان را (باجمع بسیاری) اطعام و زکوة فطریه انها را باعائله‌هایشان میداد.

فرزندان مرحوم غضنفری

مرحوم آیه الله آقای حاج سید محمد تقی غضنفری هنگام رحلت دارای سه پسر و شش دختر بود پسر اکبر آن مرحوم حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج سید مهدی است که در سنه ۱۳۳۶ هجری قمری در خوانسار دیده بجهان باز کرده (مادر ایشان از نواده های حاج میرباقر بانی مدرسه دوره خوانسار است) و بعد از بیمودن مراحل خردسالی تحصیلات ابتدائی خود را نزد علماء خوانسار شروع نموده و در سنه ۱۳۵۲ هجری قمری در حوزه علمیه قم وارد گردید چهار سال عصر مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری رادک و بعد در حوزه درس مرحوم آیه الله خوانساری (مرحوم حاج سیده محمد تقی مجاهد) و در حوزه درس مرحوم آیه الله صدر شرکت کرد و زمانی که مرحوم آیه الله بروجردی بقم مشرف شدند در حوزه درس خارج ایشان هم شرکت کردند و با اجازات مرحوم آیه الله اصفهانی و مرحوم آیه الله بروجردی و مرحوم آیه الله خوانساری المجاهد نائل شدند و در سنه ۱۳۷۴ هجری قمری اهالی شهرستان خمین از ایشان تقاضا کردند که در خمین بماند و امام جماعت مسجد جامع خمین باشد و از سنه ۱۳۷۴ تا چهلیم مرحوم غضنفری در خمین بودند و جمعا بیست و سه سال در حوزه علمیه قم بودند و کتابهای تالیف کردند من جمله یک دوره (جواهر العلوم) مشتمل بر سه جلد که سنه آن بچاپ رسیده (من جمله خود آموز لبعه که تحت طبع است و بسیار دیگر از کتب که هنوز چاپ نشده و مردم خمین بی اندازه علاقمند بایشانند

فرزندان مرحوم غضنفری

پسر دوم مرحوم غضنفری حضرت عمده العلماء آقای حاج آقا هاشم است ایشان در سنه ۱۳۵۸ هجری قمری در خوانسار متولد و تحصیلات ابتدائی خود را نزد نگارنده طی نمود و در سن چهارده سالگی وارد حوزه علمیه قم گردید و در درس مراجع تقلید حاضر و لکن تحصیلات عمده ایشان نزد حضرت آیه الله آقای آقا شیخ ابوالفضل فصیحی خوانساری است و اجازاتی از علماء مثل مرحوم آیه الله حکیم و آیه الله خوئی و آیه الله خوانساری و آیه الله نجفی و بعضی از علماء دیگر دارد و امام جماعت مسجد باب المراد رهبر قم نیز هست و دو هیئت را نیز اداره میکند. پسر سوم مرحوم غضنفری ثقة الاسلام آقای اقا رضا است و ایشان در سنه ۱۳۶۱ هجری قمری متولد تحصیلات اولیه وی در خوانسار نزد نگارنده و بعد در قم به تحصیل اشتغال دارد و امام جماعت مسجد چهارده معصوم واقع در انتهای رهبر قم نیز میباشد و گاهی در تهران در مسجد عسگریه واقع در خیابان شهرستانی میدان فوزیه برای تبلیغ احکام دین میروند خدای را شکر که اگر مرحوم غضنفری فوتش قلوب ما را جریحه دار کرد این ستارگان آسمان علم بجای ایشان میدرخشند.

رحلت مرحوم غضنفری

چند سال بود که این روحانی نیرومند مریض بود و قوای او تحلیل میرفت اخیراً چشم ایشان هم آب آورد و عمل کردند و عمل قرین موفقیت بود و از این جهت خوشحال بودند چون خدا میداند چه عشق و علاقه بخواندن دعاها داشتند شبیه مرحوم پدرشان (که حاج سید مهدی میگفت من خودم میدیدم که بسیاری از اوقات شب راجد من مشغول با ذکر بود علی الخصوص ذکر لا اله الا الله الملك الحق المبين) و اخیراً مرض ایشان رو به شدت گذاشت حتی کارشان به تنفس مصنوعی کشید بالاخره روز جمعه ۲۸ محرم ۱۳۹۱ مطابق ۵۰/۱/۶ دار فانی را وداع گفت و بجسدش امام زین العابدین ملحق شد و بعبارت آخری سوم وفات جدش بجسد ملحق شد نگارنده روز جمعه دو بعد از ظهر خودم را بیابای سرش رساندم دیدم آقا محتضر است دعاء عدیله را خواندم دکترها رسیدند و لکن کار از کار گذشته بود بلا درنگ فوتش

رحلت مرحوم غضنفری

اعلام و نگارنده عده را دنبال علماء خوانسار فرستادم طولی نکشید جمعیت بیشماری با شیون حاضر شدند و جنازه را از میان خانه برای تقسیل وارد حسینیه نمودند و باز بتدریج جمعیت رو بفرزونی میگذاشت تا آنجائیکه حسینیه مملو از جمعیت شد بدن در کف حسینیه در میان شور و هیجان مردم غسل داده شد و بعد از ظهر بعد از اتمام غسل بلا درنگ در حسینیه از طرف روحانیون خوانسار مجلس ترحیم برقرار گردید و جنازه حمل بمسجد دو راه شد و دفن محول بروز دیگر شد و عده هم فوراً برای آوردن آقا زادگان ایشان به خمین و قم و طهران اعزام و بعد از گذشت چند ساعت ابتداء حاج آقا مهدی و بعد حاج آقا هاشم و آقا رضا حاضر گردیدند (حاج آقا مهدی گنت در حدود چهار روز پیش از فوت من خدمتشان بودم بطرز بی سابقه با من وداع کرد گویا بایشان الهام شده بود فوت) و روز شنبه ۲۹ محرم از طرف خاندان غضنفری در حسینیه مجلس ترحیم از صبح تا عصر برقرار گردید با سرعت هر چه تمامتر حسینیه سیاه پوش شد یعنی مردم در و دیوار آنرا یکپارچه سیاه کردند اما وقتی که بعد از ظهر شد برای تشییع جنازه از دحام جمعیت از همه طرف رو بافزایش بود تمام هیأت خوانسار که در حدود چهارده هیئت بود با پرچمهای سیاه بانوحه سرانی وارد حسینیه شدند بطوریکه تمام صحن و غرفهها و بهشت بامها مملو از جمعیت شد باندازه که شماره آنها از چندین هزار متجاوز شد و در این بین گوینده (آقای فاکر خراسانی) که بالای منبر بود در ضمن منبر اعلام کرد که آقا بان توجه فرمائید به سخنان مرحوم غضنفری که در حال حیات در نوار ضبط شده ناگهان صدای ضبط بلند شد که مردم از شنیدن فرمایشاتش آنچنان ضجه و شیون بلند کردند که تمام حسینیه از شورش گریه بخود میلرزید در این موقع نمکی بر جراحات ماتم زده گان پاشیده شد و جنازه آن مرحوم از مسجد برای نماز بحسینیه وارد شد و در این هنگام شبیه بعاشورا شد خدا میداند چه محشری شد باری همه برای نماز آماده شدند و حضرت آیتالله آقای حاج سید آقا حسین علوی نماز بر جنازه را خواندند ساعت ۳ بعد از ظهر جنازه از حسینیه بیرون آمد و تابوت میان عمارت بود و هیئتها با پرچمهای خود بدنبالش ب حرکت آمدند

رحلت مرحوم غضنفری

موج جمعیت براه افتاد از میان خیابان بر روی دستهای مردم جنازه حمل شد و جنازه را برای طواف شاه زاده احمد (یکی از امام زاده‌ها) بردند و بعد از طواف برگرداندند و بردند برای مقبره مرحوم پدرشان و در آنجا بخاک سپرده شد و در حدود سه ساعت ونیم جنازه در بین راه بود در صورتیکه ایاب و ذهاب مسافت چندانی نبود و جنازه نزدیک به مقبره که رسید باز شود و انتقالی در مردم ایجاد شد که آقا زاده گانش بیهوش شدند و بوسیله ماشین سواری بمنزل برگرداندند و علاوه بر این حاج سید مهدی در بین راه هم بحالت غشوه رفت نا گفته نماند که در هیچ دوره در خوانسار چنین تشییع جنازه نشده تمام علماء خوانسار تجار ، رؤسای ادارات ، کارمندان ذواتر دولتی ، اصناف طبقات همه با حالت عزاتشیع میکردند ، فراموش نمیشود موقعیکه جنازه در قبر قرار گرفت عده از رؤسای ادارات تقاضا کردند چند دقیقه از پوشاندن قبر خودداری شود و بر سر قبر آمدند و آنچنان لطمه بصورت زدند و صدای بلند کردند که باز غلغله ایجاد شد و در این مقام اشعار و مراثی بسیار سروده شد و ما دو نمونه را ذکر میکنیم :

اشعار سینه زنی

امروز و اندر شهر ما غوغا شد	مکرر	روز عزای زاده زهرا شد
مولی مادر عالم عقبی شد	مکرر	خوانسار ما در ماتم عظمی شد
از بهر دفنت سینه زن روانیم		اندر پیت از دیده خون فشانیم
بین در عزایت محشری بپا شد		جسمت بخاک آخر چسان سپاریم
چون بی تور و در کوی خود گذاریم		سال بهار جملگی عزا شد
رفتی و ما را نوحه گر نمودی		بر ماتم و اندوه ما فزودی
خاک مصیبت بهر ما بناشد		در این مصیبت ساعیا نوا کن
شور عزا با نظم خود بپا کن		باز دگرگو شهر ما عزا شد

تضمین شعر محتشم

یار بچه شده که روی زمین غرق ماتم است
پشت حماة دین همه زین ماجرا خم است
بر هر دلی نگاه کنی موجی از غم است

رحلت مرحوم غضنفری

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
از دست رفت حجة الاسلام مسلمین
جانها بر نیچ اندر ودلها بود غمین
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
در مرگ او زمین و زمان فوچه میکنند
تنها نه شیعیان ، همگان نوحه میکنند
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
یارب نجات ملت ما را کلید نیست
شام عزای خلق بود روز عید نیست
گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست
آمد بهار ولیک گلش جز و بال نیست
بی رهبری فرار از ضلال نیست
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
بگرفته است حجة الاسلام رخ در نقاب
بگریست آسمان ز غم مرگ آن جناب
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
خیل عزا بعالم اسلام کسرده رو
نتوان نمود ثلمه اسلام را رفو
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
چون یم سرشک غم شده جاری ز هردو عین
خورشید آسمان وزمین نور مشرقین

گلیایگانی

روز شنبه ۲۹ محرم ۱۳۹۱ مجلس ترحیم در حسینیه دو راه خوانسار از طرف بازماندگان آن مرحوم برقرار اینک نهرست مجالس ترحیم دیگر ۲ یکشنبه اول صفر از صبح تا ظهر از طرف سلسله جلیله روحانیون خوانسار در مسجد آقا اسدالله خوانسار ۳ اول صفر بعد از ظهر

رحلت مرحوم غضنفری

از طرف تجار و اصناف در مسجد آقا ساد الله (در این مجلس بود که جمعیت بسیاری از خمین با پرچمهای سیاه بحالت عزای خوانسار آمدند و در این مجلس شرکت کردند اشک ریزان و در مراجعت حاج آقامهدی را بردند خمین و لکن معظم له صبح روز دوشنبه بخوانسار مراجعت کردند) ۴ دوشنبه ۲ صفر صبح تا ظهر در حسینیه از طرف هیئت ابا الفضل خوانسار (در این روز بود که آیه الله محمدی با جمع کثیری از ملت گلپایگان با حال عز او وارد خوانسار شدند و شرکت در مجلس کردند) ۵ دوشنبه دوم صفر حضرت حجة الاسلام آقای حاج شیخ محمد حسین آل طاهر مجلس ترحیم باشکوهی در مسجد جامع خمین از صبح تا ظهر منعقد کردند ۶ دوشنبه دوم صفر بعد از ظهر از طرف هیئت حسینی شاهزاده احمد در مسجد جمعه خوانسار ۷ سه شنبه سوم صفر از طرف هیئت حجة بن الحسن در مسجد چشمه آخوند خوانسار صبح تا ظهر ۸ سه شنبه از طرف هیئت جعفری در مسجد پایتخت (قریه است در خوانسار) ۹ سه شنبه مسجد منظریه خوانسار ۱۰ سه شنبه از طرف هیئت محمدی در مسجد آقا میرزا علی نقی خوانسار ۱۱ سه شنبه در مسجد جامع قودجان ۱۲ سه شنبه در مسجد بابا سلطان از طرف اخوان سلطانی ۱۳ چهارشنبه چهارم صفر از طرف هیئت قائمیه در حسینیه خوانسار ۱۴ چهارشنبه در مسجد سادات بید هند خوانسار از طرف حضرت آیه الله آقای حاج آقا صدر محمدی ۱۵ چهارشنبه از طرف هیئت چهارده معصوم در مسجد آقا ساد الله ۱۶ چهارشنبه از طرف هیئت حیدریه در مسجد جوزچه ۱۶ چهارشنبه از طرف آیه الله محمدی در مسجد جامع گلپایگان (آقای حاج آقامهدی با چند ماشین جمعیت رفتند گلپایگان شرکت کردند و کم نظیر بود در گلپایگان) ۱۷ پنجشنبه پنجم صفر از طرف هیئت حسینی در مسجد چهار باغ خوانسار ۱۸ پنجشنبه از طرف هیئت رضوی در مسجد مالگاه خوانسار ۱۹ از طرف هیئت حسینی در مسجد ارسور خوانسار ۲۰ بعد از ظهر پنجشنبه از طرف جناب آقای دکتر مجتبی جعفری در حسینیه خوانسار و در این مجال مراسم شب هفت بدین نحو بر گزار شد از ساعت ده صبح در حسینیه خوانسار پنجشنبه ساعت بساعت ماشینهای پر از جمعیت وارد خوانسار شد از اصفهان دو اتوبوس از طهران در حدود پنج اتوبوس از اراک سه اتوبوس از خمین هشت اتوبوس از قم شش اتوبوس (که نمایندگان مراجع تقلید نیز شرکت داشتند) از بوئین دو اتوبوس از الگودرز و از ناچار چهار اتوبوس و جمیع اتوبوسها و مینی بوسها (از مواضع مزبوره و جاهای دیگر) پنجاه و هفت

رحلت مرحوم غضنفری

دستگاه شد و نهار در میان حسینیه در حدود يك هزار نفر پذیرائی شدند (علاوه بر زنها که نقل شد هفتصد نفر بودند) و از ساعت يك بعد از ظهر هیأت خوانسار و حومه بدینقرار وارد حسینیه شدند هیئت حسینی شاه زاده احمد . هیئت اباالفضل . هیئت محمدی . هیئت چهارده معصوم . هیئت علی ابن ابیطالب . هیئت حجة ابن الحسن . هیئت جعفری (باینخت) هیئت فاطمیه . هیئت شه زاده علی اکبر . هیئت قائمیه . هیئت حسینی (چهارباغ) هیئت رضوی . هیئت حیدریه . هیئت بنی الزهرا ، (موریزان) هیئت حسینی ارسور . و شرکت کنندگان در مجلس هفت (از خارج و داخل) بالغ بر بیست هزار شد تا ساعت پنج بعد از ظهر مجلس در حسینیه بر قرار سپس سیل جمعیت بطرف مقبره مرحوم غضنفری روان شد و بعد از مراسم فاتحه مجددا بحسینیه برگشتند و از ساعت شش بعد از ظهر مسافرین دسته بدسقه بمقصد خود حرکت نمودند . ۲۱ شب جمعه ششم صفر در قم در حسینیه آیةالله نجفی مرعشی از طرف ان بزرگوار مجلس ترحیم برای مرحوم غضنفری منعقد شد ۲۲ روز جمعه مسجد موسی ابن جعفر واقع در رهبر قم از طرف هیأت محترم بخش ۲ : هیئت امام حسین ، هیئت اباالفضل زوارئیهای مقیم قم ، هیئت امام جعفر صادق ، هیئت اباالفضل مهابادیهای مقیم قم ، هیئت موسی بن جعفر ، هیئت امام جواد و شعبه ۳ هیئت جان نثاران علی بن موسی الرضا ۲۳ جمعه مسجد اعظم قم از طرف حضرت آیةالله آقای شریعتمداری ۲۴ شب شنبه هفتم در مسجد امام حسن واقع در قم از طرف حضرت آیةالله آقای گلپایگانی .

کاروان قم در روز ششم صفر مطابق ۱۳ فروردین

طبق اعلامیه قبلی روز جمعه مجالسی در قم اعلام شد (سه مجلسهای مزبور) اعالی خوانسار خود را آماده کردند که در مجالس نامبرد باتفاق آقا زادگان مرحوم غضنفری شرکت نمایند برای این منظور برای شب جمعه ۱۳ فروردین کلیه اتوبوسها رزوشد چون ماشینهای موجودی خوانسار رکفاف این جمعیت را نمیداد از گلپایگان و خمین ماشین خواسته شد شبانه اتوبوس بقدر کافی آماده شد صبح جمعه جمعیت بیشماری با نصب چند بلندگو بالای ماشینها در ساعت هشت از خوانسار بقصد قم بایست و هشت دستگاه حرکت کردند بعد از ظهر این کاروان بانهایت نظم بقم وارد شد و بعد از پیاده شدن بقصد مسجد موسی بن جعفر واقع در رهبر وارد گشتند و از شدت علاقه که مردم رهبر بمرحوم غضنفری و آقا زاده اشان حاج آقا هاشم داشتند احساسات کم سابقه بخرج دادند و با پرچم باستقبال آمدند و وارد مسجد شدند و بعد از خاتمه

مجالس ترحیم

جمعیت (جمعی از رهبر و جمعی از خوانساریهای مقیم تهران ضمیمه شد) روان شد بمسجد اعظم برای شرکت در مجلس ترحیمیکه از طرف آیةالله شریعتمداری برپا شده بود و جمعیت بقدری زیاد شد که تمام زیرگنبد و قسمتی از ایوان پر شد و خود آقا هم بودند بعد از خاتمه مجلس جمعیت حرکت کرد به حسینیه آیةالله نجفی و معظم له نیز تشریف آوردند و جمعیت بقدری بالا گرفت که حسینیه با این وسعت مملو از جمعیت شد و نگارنده در اینجا نیم ساعت بمنبر رفتم و شب و شب شنبه جمعیت بمسجد امام برای شرکت در مجلس آیةالله گلپایگانی حرکت کرد و جمع بسیاری هم از گلپایگان آمدند و این مجلس هم بسیار پرجمعیت و خود آقا هم شرکت کردند و آقای آل طه و نگارنده بمنبر رفتم

مجلس ترحیم حیرت انگیز خمین

۲۵ در روز دوشنبه ۹ صفر آقای حاج سید مهدی غضنفری در خمین مجلس ترحیم در مسجد نوساز مسجد جامع خمین بعد از ظهر منعقد کردند و با سابقه قبلی که مردم خوانسار و گلپایگان داشتند عده فراوانی با چند ماشین و جمعیت زیادی از گلپایگان با معیت آیةالله محمدی وارد خمین شدند و ملت رشید خمین پذیرائی شایانی از واردین کردند حقیقت آفرین و صد آفرین از روی پل بزرگ سیمانی تا مسجد جامع (که مسافت بسیاری است) سله هر ده متر یک میز و یک چراغ و یک قطعه عکس (بعضی از جاها شمائل امام و بعضی جاها عکس مرحوم غضنفری) در دو خیابان و در بازار چند متر بچند متر چراغهای پایه بلند گذاشته بودند و تمام جمعیت شهر این طرف و آن طرف خیابان و بازار بحالت عزا ایستاده بودند و واردین از بین دو جمعیت عبور میکردند و تمام بازار و خیابانهای شهر تعطیل شده بود و حتی رؤسا و کارمندان ادارات شرکت داشتند احساسات مردم این شهر و بوجود آوردن یک چنین تشکیلاتی که نقل شد در چهل سال اخیر سابقه نداشته حاکی بود از اینکه ملت خمین تا چه اندازه بمرحوم غضنفری و حاج آقا مهدی علاقه داشتند چنان این دو نفر قلوب ملت خمین را تسخیر کردند که وقتیکه وارد خمین شدیم دیدیم مردم مثل اینکه پدرشان از دنیا رفته باری در این روز تمام هیأت خمین شرکت داشتند و در وجود آوردن این تشکیلات سهم بزرگی داشتند اینک اسامی هیأت خمین ۱ هیئت حسینی (اسمعیل یک) ۲ هیئت ابوالفضل (قدرت این هیئت از همه هیئتها بیشتر است) ۳ هیئت فاطمیه (علی آباد) ۴ هیئت قائمیه ولی عصر ۵ هیئت جان نثاران ابوالفضل (رانندگان)

مجالس ترحیم

بعد از اینکه مجلس خمین کاملاً بر قرار و قرائت قرآن خاتمه پیدا کرد حاج آقا مهدی به نگارنده امر فرمودند بمنبر بروم و منبر رفتم و در حضور سلسله جلیله علمیه خمین و ملت رشید خمین (جمعیت به اندازه بود که وصف آن برای اینجانب دشوار است) و در باره علم و زندگی ساده مرحوم غضنفری مطالبی بعرض رساندم و مجلس پایان یافت و جمعیت گلپایگان و خوانسار با مشایعت کردن بی سابقه ملت خمین (تا چند کیلو متر با ماشین) از خمین بیرون آمدند و حاج آقا مهدی را نیز بخوانسار آوردند و در مراجعت طبق امریه آیه الله محمدی در یکی از مساجد گلپایگان وارد شدند و نگارنده در این مسجد از اهالی محترم گلپایگان و روحانیان آن شهر تشکر و قدردانی بعمل آوردم

۲۶ چهاشنبه ۱۱ صفر حجة الاسلام آقای حاج آقا باقر (آیه الله زاده خوانساری) مجلس ترحیم در مسجد رضوان طهران برقرار کردند و عده از خوانسار با اتفاق آقا زادگان شرکت کردند

۲۷ پنجشنبه ۱۲ صفر مجلس ترحیم در مسجد حاج سید عزیز الله تهران از طرف آقا زادگان غضنفری تشکیل و آیه الله العظمی آقای حاج سید احمد خوانساری شرکت فرمود این مجلس هم خیلی مهم بود چون تمام مسجد نوساز مسجد مملو شده بود از جمعیت (در اینجا باید تشکر شود از خوانساریهای مقیم مرکز) ۲۸ روز پنجشنبه ۱۹ صفر امام جمعه اصفهان در مسجد سرخی واقع در چهار باغ پایتخت اصفهان مجلس ترحیم برقرار کردند در این مجلس عده از روحانیون اصفهان و طبقات مختلف و رؤساء ادارات (من جمله معاون استاندار) شرکت داشتند و در این مجلس حاج آقا مهدی غضنفری صاحب مجلس بود و از خوانسار عده زیادی با مامشینهای متعدد حرکت کردند و شرکت نمودند (در اینجا باید از امام جمعه اصفهان و خوانساریهای مقیم اصفهان تشکر شود) ۲۹ دوشنبه اول صفر مسجد عسکریه واقع در خیابان شهرستانی میدان فوزیه تهران از طرف خوانساریهای مقیم مرکز ۳۰ الیگودرز سوم صفر در مسجد جامع از طرف خاندان حسینی و غضنفری و حاج کر معلی و بار علی ۳۱ ازنا در مسجد صاحب الزمان روز ۵ صفر از طرف حضرت حجة الاسلام حاج آقا منیر و آقای عظیمی و خوانساریهای مقیم ازنا ۳۲ تهران ۵۰/۱/۱۲ مسجد امام حسین (ع) ۳۳ تهران غیائی ۵۱/۱/۱۰ مسجد موسی بن جعفر ۳۴ تهران مسجد سپه در بازار ۵۱/۱/۱۰ ۳۵ گرگان (بر حسب نقل) از طرف اقبال

مجالس ترحیم

۳۶ تیدجان ۳۷ قم مسجد دوازده امام (رهبر) از طرف آقا شیخ مسیب ۳۸ همان مسجد از طرف حاج علی جوهری ۳۹ قم رهبر - مسجد باب المراد از طرف مشهدی محمد خراز ۴۰ قم مسجد دوازده امام از طرف حاج نصره الله کریمی .

۴۱ قم کوچه شیخ مهدی مسجد امام حسین از طرف هیئت انصار الحسین ۴۲ برحسب نقل مسجد نظام آباد طهران ۴۳ سنج (یکی از دهات الیگودرز) حسب نقل ۴۴ بوئین بر حسب نقل ۴۵ داران برحسب نقل ۴۶ (دم کمر) بر حسب نقل ۴۷ پرش برحسب نقل ۴۸ چغادر (مرکز آقا شیخ میرزا حسین خواهرزاده مرحوم غضنفری) برحسب نقل

چهارم مرحوم غضنفری

یکی از سعادت‌ها آنکه نصیب مرحوم غضنفری شد این بود که چهارم آن مرحوم مطابق شد با هشتم ربیع‌الاول که وفات امام حسن عسگری است باز علاقمندان با مرحوم و بمنظور بزرگداشت مقام شامخ روحانیت مجالسی اقامه کردند که شمارهای مجالس ترحیم پیش افزوده میشود ۴۹ هفتم ربیع‌الاول سنه ۱۳۹۱ در گلپایگان در مسجد جامع قبل از ظهر در این مجلس حاج آقا مهدی و حاج آقا هاشم بودند و آیه الله محمدی هم شرکت فرمود ۵۰ بعد از ظهر هفتم ربیع‌الاول در مسجد جامع خمین بتصدی حاج آقا مهدی در این مجلس عده از مجلات و خوانسار نیز شرکت کردند ۵۱ بعد از ظهر هفتم ربیع‌الاول در خوانسار در مسجد آقا اسدالله از طرف صنف باربران ۵۲ روز هشتم ربیع‌الاول قبل از ظهر از طرف هیئت حسینی خوانسار در مسجد جامع خوانسار ۵۳ روز هشتم ربیع‌الاول بعد از ظهر از طرف خاندان غضنفری در حسینیه خوانسار بود و علاوه بر اهل شهر عده زیادی از اطراف و اکناف نیز حضور یافتند و همچنین از قم عده زیادی از کوی رهبر، چهار ماشین آمدند و عده زیادی هم از تهران با ماشین آمدند و دو ماشین مملو از جمعیت هم از خمین با معیت علمای آن شهرستان و از ازنای الیگودرز هم عده آمدند. جالب اینکه از فریدن خوانسار (ظاهر آاز دابانو) عده بسیاری با یک وضع عجیبی بحسینیه آمدند که در واقع خیلی حزن آور بود یعنی تمام اینها سرهای خود را گل مالیده بودند و زمزمه داشتند که همه را گریان و افسرده حال کردند .

سالگرد مرحوم غضنفری

۵۴ این آخرین مجلس مرحوم غضنفری بود برحسب آنچه که ما اطلاع پیدا کردیم یا نقل مورد اطمینان کردند و لکن مجالس دیگر هم نقل شده که چون از کم و کیف آن اطلاع نداریم از ذکر آنها صرف نظر شد غرض این مجلس پنجاه و چهارم مجلس سالگرد مرحوم آیه الله غضنفری است جریان آن از این قرار است که سال آن مرحوم مصادف با ۲۸ محرم سنه ۱۳۹۲ هجری قمری بود که مطابق میشد با ۵۱/۲/۳۵ (سال قمری در اینجا گرفته شده نه سال شمسی) قبل از حاج آقا مهدی اعلامیه چاپ کرد و منتشر کرد که مجلس سالگرد در حسینیه خوانسار از صبح تا عصر منعقد میشود و در روزنامه اطلاعات و کیهان هم آگهی شد و دو روز قبل هم ماشینی از خوانسار حرکت کرد و حاج آقاهاشم را با احترام وارد خوانسار کردند و صبح در حسینیه مجلس ترحیم و یادبود شروع شد و عصر بهیئت دستجمعی باتفاق آقا زارگان آن مرحوم (هر سه نفر) حرکت کردند سر بقعه آن مرحوم (خوشبختانه در این موقع بقعه تجدید بنا شده مسطابق بنا امروزی و بشکل مجللی در آمده بود) و بعد از انجام مراسم عزاداری مراجعت کردند در اینجا چند مطلب لازم است بعرض برسانم اول روز سالگرد سه ماشین مملو از جمعیت از قم آمدند به خوانسار و شرکت کردند در مجلس سالگرد بسیاری از آنها از نجیر زن بودند و خدا میداند که اینها در حسینیه و در بین بقعه آن مرحوم چه عزاداری کردند و اینها (قمیها) قبلا دو اعلامیه بخش کردند اول اعلامیه مبنی بر اعلام حرکت بخوانسار و امضاء کنندگان سران نه هیئت بودند که بنام هیئت امضاء کردند و هآت عبارتند از ۱ هیئت ابو الفضلیهای مها بادیهای قم ۲ هیئت موسی بن جعفر ۳ هیئت ابو الفضلیهای زواره ای قم ۴ هیئت امام صادق ۵ هیئت امام جواد ۶ هیئت گلپایگانیهای مقیم قم ۷ هیئت انصارالحسین ۸ هیئت مسجد دوازده امام ۹ شعبه ۳ هیئت مرکزی قم جان نثاران علی بن موسی الرضا

اعلامیه دوم مشتمل بود بر این اشعار :

گردش سال و ماه و لیل و نهار
لیک چندانکه سال نو آرد
هر چه آینده از گذشته بتر
سال پیشین که بر سرما بود
آیتالله غضنفری می بود
سایه اش تا که بر سرما بود
چاره ناچار گشت و رفت و نمود
باب روحانی خلایق بسود
حیف از دست ما برفت آنکو
رفت آثار او بجا است بلی
ماه اگر رفت مشتری باقیست
سید مهدی و عاشم است و رضا
سز دار ماه نو بخوانمشان
ماهها میشوند قرص تمام
بارالها بحرمت زهراء
وارثانش که جانشین ویند
دارد امید مغفرت (واصل)
میکند عرض تسلیت (ثانی)

گاه آرد خیزان و گاه بهار
بسا گوئیم ای دریا از بهار
پار را کسین قیاس با پیرار
سایه لطف حضرت دادار
داشت بر مسند کمال قرار
کشت ما بود ز ابر فیض بهار
همه را بر فراق خویش دچار
که ز مرگش یتیم شد خوانسار
بود دریای علم و کوه و قار
چشم امیدما است بر آفتاب
هست بر جا ثوابت و سیار
این ثوابت که میکنم اشعار
نور چشمان او بصحن مندار
نشوان کسرد این سخن انکار
بجلال و مقام هشت و چهار
علم و تقوی زیاد کن بهزار
از خداوند قادر و غفار
نوکسر آل عترت اطهار

هدیه از طرف شعبه ۳ هیئت قم حسن ثانی مداح اهل بیت .

مطلب دوم جمعیت زیادی از خمین با چند ماشین حرکت کردند بخوانسار و در مراسم سالگرد شرکت کردند علماء خمین که عده اشان زیاد بود در بین خمینها جلوه خاصی بجمعیت انبوه شرکت در مجلس ترحیم داده مطلب سوم جمعیت انبوهی با معیت اقا زاده مرحوم غضنفری (آقای آقارضا) از طهران آمدند

نهاد بارور خوانسار

و شرکت دره مجلس سالگرد کردند . مطلب چهارم جمعی از گلپایگان با معیت حاج علی اکبر جوادی (همشیره زاده مرحوم غضنفری) در ماشین مستقل آمدند و شرکت دره مجلس سالگرد کردند پس ماشینهای مستقل هفت ماشین بودند از قم سه اتوبوس از خمین دو ماشین از تهران يك ماشین از گلپایگان يك ماشین و اینها علاوه است بر آنهائیکه از الیگودرز و قریه سنج و سائر جاها با ماشینهای متفرقه آمدند . مطلب پنجم از همه آقایان شرکت کنندگان من البدوالی الختم تشکر میشود

نهاد بارور خوانسار

اهالی خوانسار بعد از وفات مرحوم آیه الله غضنفری در صد در آمدند که محراب و منبران مرحوم را نگذارند خالی بماند لذا طومارهایی بسار عریض و طویل امضاء کردند برای حضرت آیه الله العظمی آقای خوانساری (در تهران) حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی و یکی برای آیه الله العظمی نجفی مرعشی که آیات عظام امر کنند بحاج آقا مهدی غضنفری (پسر اکبر مرحوم غضنفری) که از خمین بیایند و در وطن اصلی خود (خوانسار) بمانند بالاخره عدّه از وجوه حرکت کردند بمنزل آیه الله العظمی آقای حاج سید احمد خوانساری و طومار عریض و طویل را تحویل دادند و شفاها هم عرائضی عرض کردند بالاخره آقا دستخطی مرقوم فرمودند بحاج آقا مهدی و دستخط آقا را تحویل حاج آقا مهدی دادند البته مردم خمین هم بیکار نشستند و مشغول بفعالیت شدند برای نگه داری حاج آقا مهدی بالاخره حاج آقا مهدی نظریه ملت خوانسار را ترجیح دادند برای سه جهت اول دستخط آیه الله خوانساری دوم ملت قول بایشان دادند اگر خوانسار بمانند حوزه علمیه برای ایشان تشکیل بدهند و تشکیل داده شد و از اوایل ۱۳۹۱ هجری حوزه علمیه در مدرسه میر باقری دو راه خوانسار تشکیل دادند و با يك تشریفاتی تاریخ ۱۳۰۳ ر. افتتاح شد و شهریه هم بطلاب میدهند و کتابخانه هم بنام کتابخانه مهدویه تاسیس کردند .

جهت سوم اینکه اگر حاج آقا مهدی ساکن خوانسار نمشد موقوفات حسینیه نو راه مجهول التولیه قلم داده میشد و لکن وقتیکه حاج آقا مهدی ساکن خوانسار شدند تولیت شرعیه را که داشتند از طرف دادگستری گلپایگان هم ۱۲ آبان ۵۰ حکم تولیت صادر شد

نهال بارور خوانسار

قصیده حاج محمد صادق بهرامی خمینی (معروف به حاج هاشم)

ای که هستی پیشوا و مقتدا بر مرد وزن
گشته خاموش از فراغت مسجدوا این انجمن
چشم ماروشن شودجانا چو آئی در وطن
چونکه آئی مثل آن باشد که جان آید بتن
دور باشد از وجودت هم غم و درد و محن
چونکه باشد دوست دارت همچو جاناندر بدن

قصیده آقای حاج میرزا آقامیرزائی (وفاء) خوانساری

تا سرو سامان دهد این وضع بی سامان ما
فضل رب بر آنکه شیرت داده ای محبوب من
میدهی داد سخن فرزند ختم المرسلین
بایبانت مطلع گردیده اند نسل جوان
از نماز و صوم و حج و مثل آن گفتمی سخن
نیکوید را جمله فرمودی به منطق هر چه بود
عقدہای بسته را از قلب مؤمن وا کنی
سینه کنز خداوند است و لطف اولیاست
محضرت افزون نماید دین وهم ایمان ما
از کلام باقرین گوئی در این خلد برین
در رکوع و در سجود از خوف حق روزت شب است
شکرالله بعد ماهی ماه در جایش نشست
نازم آن نطق و بیانت آفرین صد آفرین
بردهی اذن قیامت من شوم مهیا تو
تا ترا سازد زعیم انکه نمائیم افتخار
نزد جد خود نبی آن سرور آل عبا

سیدای آیه الله مهدی محبوب من
چون برفتی از خمین و جمله را کردی ملول
خواستاریم از وجودت تا که باز آئی همی
ماهمه پروانه ایم و شمع این محفل توئی
طول عمری خواستاریم از برایت از خدا
از فراغت گفت (صادق) باد و چشم پر بکا

آمد از مشرق برون خورشید نور افشان ما
رحمت حق باد بر بابت ای وجه حسن
از اصول وهم فروع وهم روایات و زین
وزکرات ماه و زهره اطلاعات جهان
از حلال و از حرام تکلیف بر هر مرد وزن
از تولا و تبرا از قیام و از قعود
فاسق و فاجر بگفتارت همه رسوا کنی
علم و فقه و حکم تو گویند ز الهام خداست
منیرت باشد غذای روح و جسم و جان ما
مدرست گردیده فرهنگ امام پنجمین
هر زمان تکبیر گوئی روح و جسمت یارب است
گرچه از محراب و منبر آفتابی در گذشت
مهدی ای بابت تقی از متقین
از خدا خواهیم که سازد جان من قربان تو
خواهم از درگاه قدس حضرت پروردگار
یابن طه کن شفاعت از وفایت از (وفاء)

مدارك (خود آموز لمعه)

- بدانکه در موقع تألیف (خود آموز لمعه) به حواشی و کتب ذیل مراجعه شده
- ۱ روضة البهیة (تألیف شهید ثانی) معروف به (شرح لمعه)
 - ۲ مسالك (تألیف شهید ثانی) شرح شرائع
 - ۳ جواهر الکلام تألیف الشیخ محمد حسن نجفی المسکن
 - ۴ شرائع الاسلام تألیف محقق اول (الشیخ جعفر)
 - ۵ دروس تألیف شهید اول (صاحب لمعه)
 - ۶ مصباح الفقیه تألیف حاج آقا رضا همدانی
 - ۷ حاشیه سلطان العلماء بر روضة البهیة
 - ۸ حاشیه جمال المحققین (آقا جمال خوانساری)
 - ۹ عروة الوثقی تألیف آقای آقا سید محمد کاظم الطباطبائی یزدی
 - ۱۰ وسیلة النجاة تألیف آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی
 - ۱۱ حاشیه شیخ جعفر اصفهانی مشهور
 - ۱۲ حاشیه مولی میرزا شیرازی
 - ۱۳ حاشیه ملا محمد التونی
 - ۱۴ حاشیه آقارضی شاگرد شهید ثانی
 - ۱۵ حدیقة الروضة تألیف حاج میرزا محمد علی قراجه
 - ۱۶ حاشیه شیخ محمد بن الشیخ حسن صاحب معالم
 - ۱۷ حاشیه شیخ علی بن شیخ محمد المذکور
 - ۱۸ حاشیه مولی محمود القراجه
 - ۱۹ حاشیه آخوند ملا تقی الشهیر بالهروی
 - ۲۰ حاشیه دانشمند معظم السید محمد کلانتر

شمه ای از اوضاع چاپخانه مهر محلات

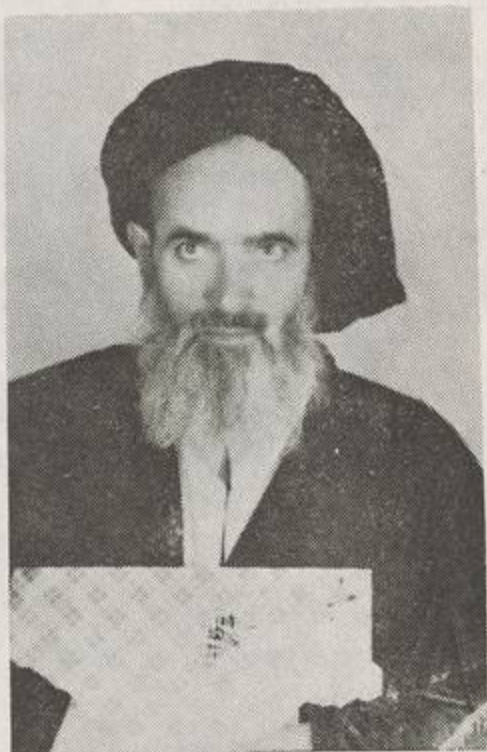
بنام ایزد یکتا

فرصتی است تا چگونگی پیدایش چاپخانه را در محلات بطور مختصر بعرض قارئین محترم کتاب (خود آموز لعه) برساند اینجانب برهبری پدری خدمتگزار و فرهنگ دوست خود (حاج محمد اسمعیل انصاری) و با تشویق و ترغیب اخوی گرامی محمد حسن مدتها منتظر فرصتی بودم تا بنوبه خود خدمتی بعالم مطبوعات کرده باشم تادر مهر ماه ۱۳۳۲ هجری شمسی این فرصت بدست آمد :

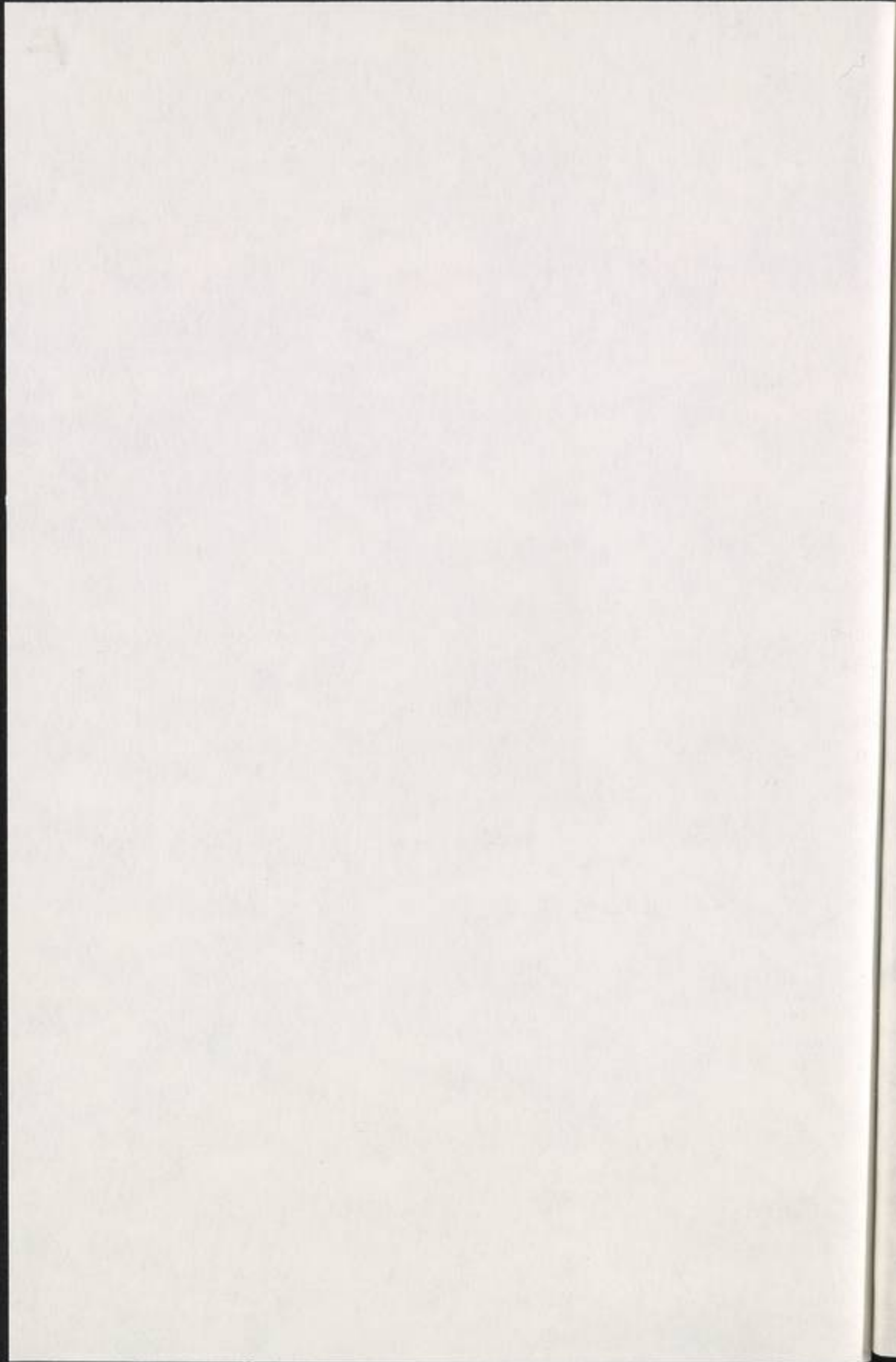
یکی از خدمات بزرگی که موفق شدم بدین اسلام بنمایم این بود که از سنه ۱۳۳۵ شمسی تا سنه ۱۳۴۰ یک دوره جواهر العلوم (تألیف مؤلف این کتاب) بچاپ برسانم و اینک نیز بحمدالله توفیق حاصل شد که جلد اول (خود آموز لعه) را بچاپ برسانم بدیهی است چنانچه عیب و نقصی هم ضمن مطالعه از نظر چاپ ملاحظه فرمودند تذکر دهند تا در رفع معایب برای آینده اقدام شود باتقدیم احترام مدیر چاپخانه مهر - محمد رضا انصاری

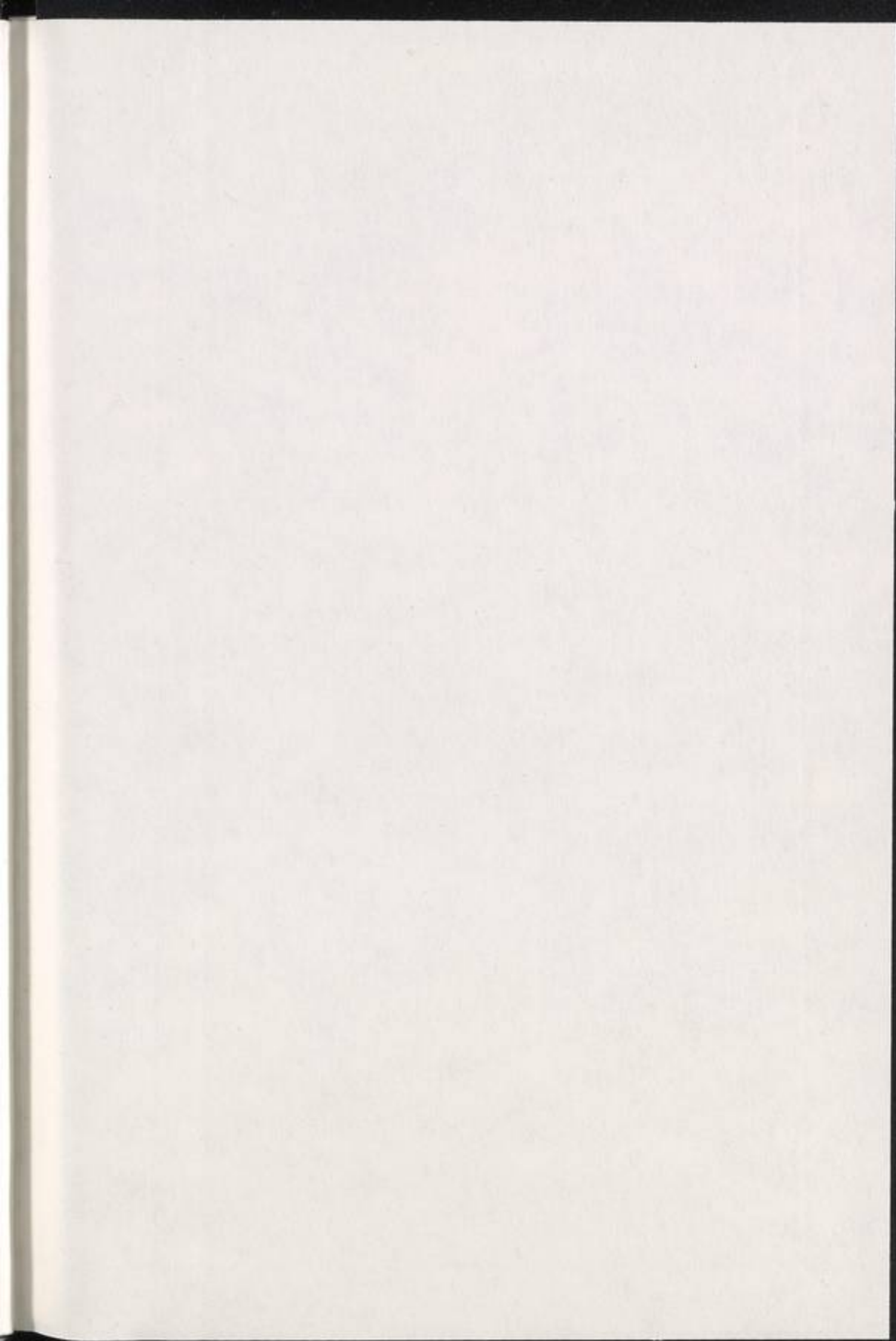
عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
فصل پنجم در افعال حج	۲۸۶	خطبه و مقدمه کتاب	۱
فصل ششم در کفارات احرام	۳۰۸	تعریف طهارت و اقسام آنها	۵
فصل هفتم در احصار و صد	۳۲۴	مسائل	۱۰
کتاب الجهاد	۳۲۹	در وضو	۱۸
در امر بمعروف و نهی از منکر	۳۳۴	در غسل	۲۴
کتاب الکفارات	۳۳۸	در احکام اموات	۳۷
در نذر	۳۴۴	در تیمم	۵۰
در عهد و یمین	۳۴۷	در اعداد نماز	۵۷
کتاب القضاء	۳۵۰	در شروط نماز	۶۰
در کیفیت حکم	۳۵۶	در قبله	۶۴
القول فی الیمین	۳۶۴	در ستر عورت	۷۱
فی الشاهد والیمین	۳۶۵	در مکان نماز گذار	۷۵
القول فی التعارض	۳۶۸	در طهارت بدن	۸۱
القول فی القسمة	۳۷۱	در مبطلات نماز	۸۲
کتاب الشهادات	۳۷۵	در کیفیت نماز	۸۶
فی تفصیل الحقوق	۳۸۲	در نماز جمعه	۱۰۹
در شهادت بر شهادت	۳۸۴	در نماز عیدین	۱۱۳
کتاب وقف	۳۸۹	در نماز آیات	۱۱۶
در صدقه	۴۰۰	نماز منذوره و شبه آن و مندوبات	۱۱۹
در هبه	۴۰۱	در بیان احکام خلل	۱۲۰
در سکنی	۴۰۳	در شکایات	۱۲۴
در تحبیس	۴۰۴	در احکام خلل	۱۲۶
فصل اول کتاب المتاجر	۴۰۵	در قضاء	۱۳۴
فصل دوم در عقد بیع	۴۱۲	در نماز خوف	۱۴۳
فصل سوم در بیع حیوان	۴۳۶	در نماز مسافر	۱۴۴
فصل چهارم در بیع ثمار	۴۴۰	در نماز جماعت	۱۴۸
فصل پنجم در صرف	۴۴۷	در زکوة مال	۱۵۶
(فصل ششم) در سلف	۴۵۴	در زکوة فطره	۱۷۶
فصل هفتم در اقسام بیع	۴۶۱	در خمس	۱۷۹
فصل هشتم در ربا	۴۶۴	در روزه	۱۹۰
فصل نهم در خیار	۴۶۸	در مسائل روزه	۲۰۷
فصل دهم در احکام (نقدونسیه)	۴۸۹	در اعتکاف	۲۲۲
در قبض	۴۹۳	فصل اول کتاب الحج	۲۲۶
فی ما یدخل فی المبیع	۴۹۷	فصل دوم در انواع حج	۲۴۹
در اختلاف متبایعین	۴۹۹	فصل سوم در مواقیف	۲۶۰
در اقاله	۵۰۳	فصل چهارم در اعمال عمره	۲۶۳

تغزین	صفحه	عنوان	صفحه
کتاب المساقاه	۶۰۲	کتاب الدین	۵۰۴
خطبه کتاب (نا بغه روحانیت)	۶۱۱	کتاب الزهن	۵۱۶
مرحوم غضنفری کیست	۶۱۲	کتاب الحجر	۵۳۴
زندگی ساده غضنفری	۶۱۳	کتاب الضمان	۵۴۰
عبادت غضنفری	۶۱۴	کتاب الحوالة	۵۴۶
رسیدگی بفقراء	۶۱۵	کتاب الکفاله	۵۵۰
آثار خیریه مرحوم غضنفری	۶۱۶	کتاب الصلح	۵۵۷
نماز استسقاء	۶۱۸	کتاب الشریکه	۵۶۷
فرزندان مرحوم غضنفری	۶۱۹	کتاب المضاربه	۵۷۲
رحلت مرحوم غضنفری	۶۲۰	کتاب الودیعة	۵۷۸
مجالس ترحیم	۶۲۵	کتاب العاریه	۵۸۸
نهال بارور خوانسار	۶۳۰	کتاب المزارعة	۵۹۶



مؤلف (خود آموز لیمعه)
آقای حاج سید مهدی غضنفری ساکن خوانسار







COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES

COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE



CU90323165